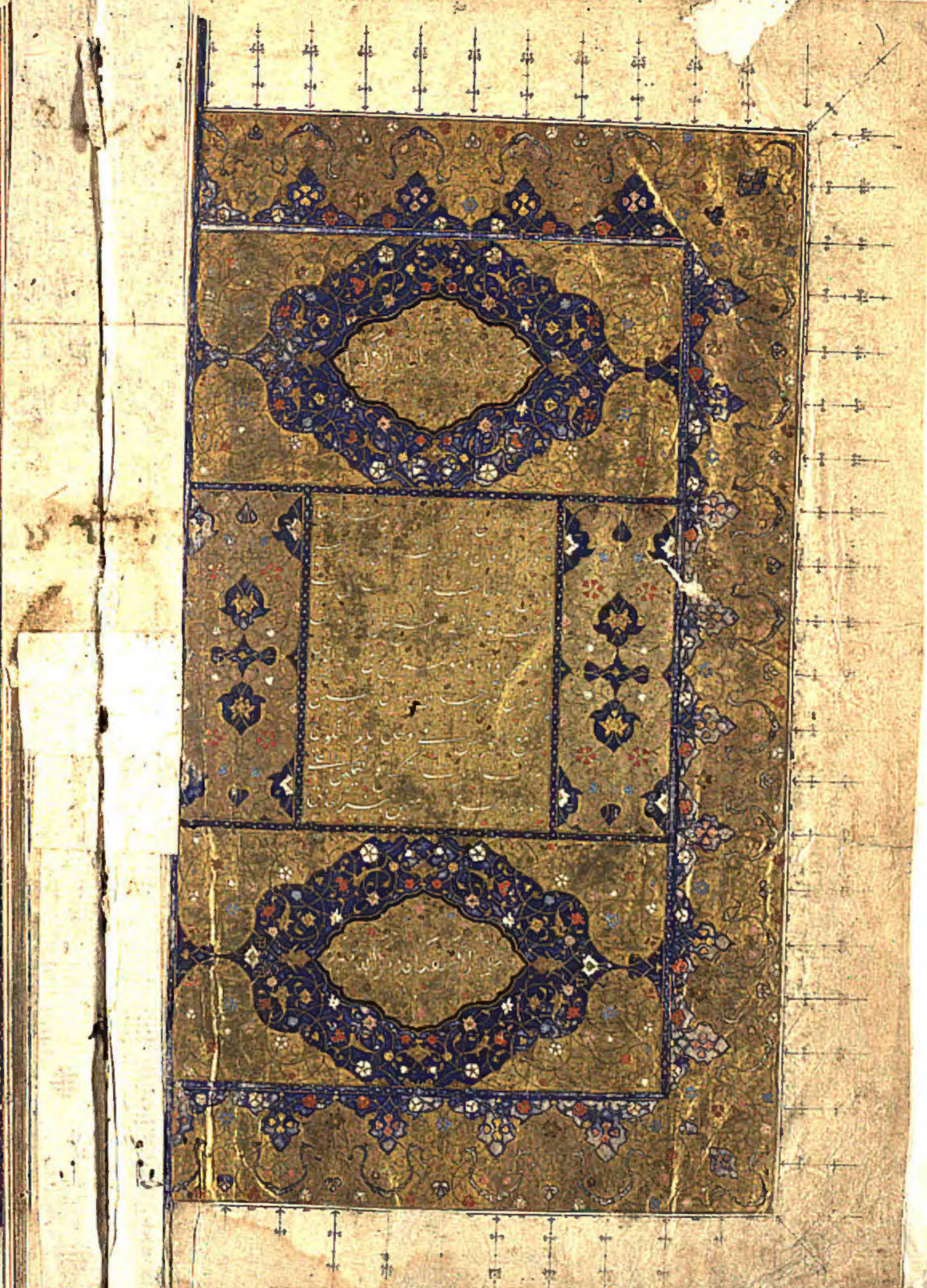
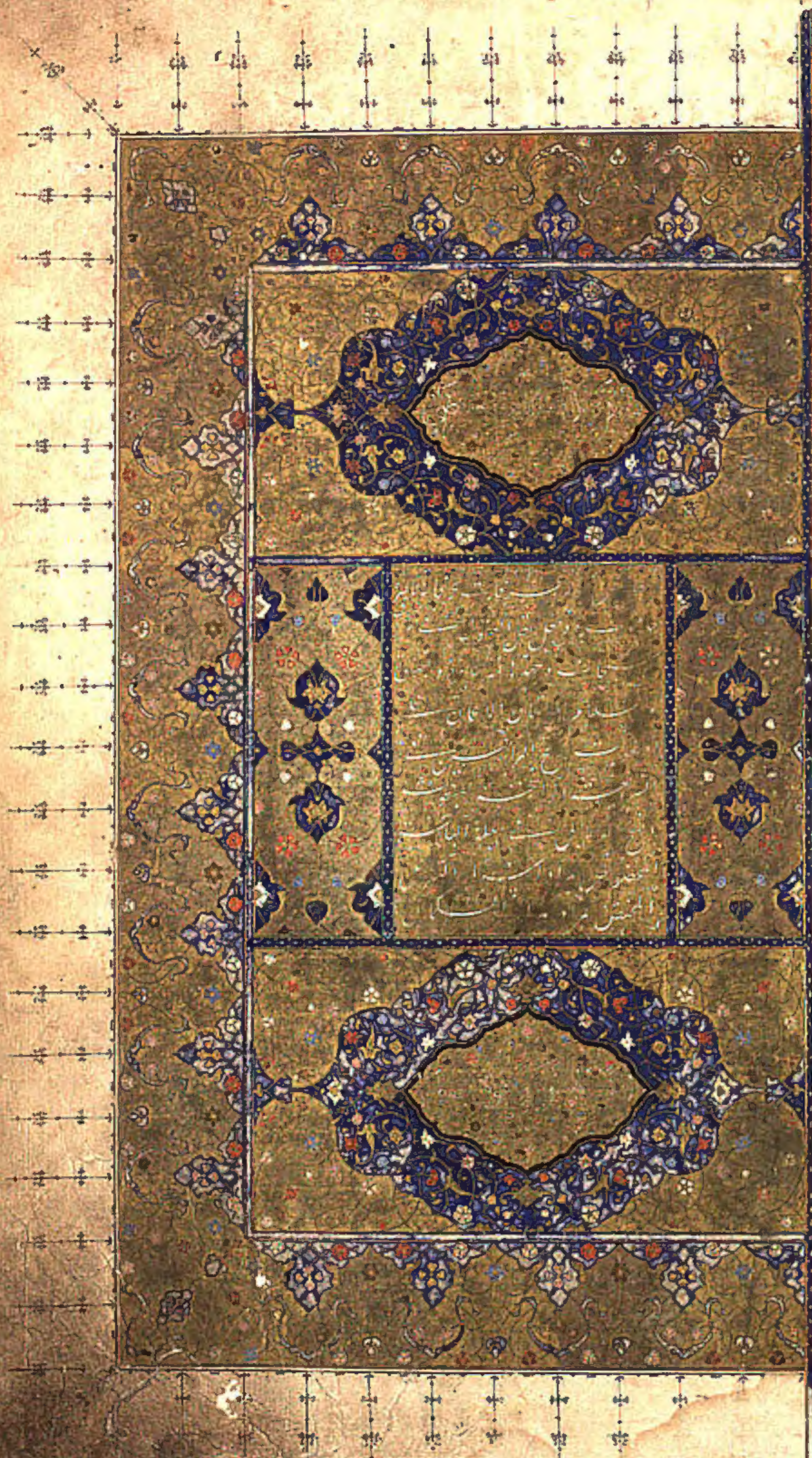




VVO

MILLET GENEL KÜTÜPHANESİ
KİŞİ: H. Ali Paşa
EDİTÖR: 775
YENİ KAYIT No.
TASNİF No.





والا كمال الكمال سيدنا داود من ارسى اليه جبريل
 بالاعظم في التوراة والانجيل وآله وصحبه نجوم الهدي شمس النور وبوراء النج
 الذين بهم في شرايع الدين يفتدي ويورثهم من الظلمات بيدي وبعينا ونعم من الملمات
 يفتدي وعلى الذين هم اسمهم اعلاما للنج مسطورة وشارا الهدي منصوبة والرحمة والرضوان
 والراة الغفران على العباد وعباد الذين يعقونهم باحسان فقد قال الله تعالى ولكن
 منكم ائمة يدعون الى الخير وقال عز وجل وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا وقال عز وجل
 او ليك الذين هدى الله فبهم اسم الله وقال تقطع شانه او ليك الذين هدى الله
 واوليك هم اولوا الابواب چون بيان كتاب آسماني وريان خطاب سبحاني والالتك حساب
 كمال مكل كه سكي بر جاده شريعت سجاده طرقي حقيقت قائم ودايم باشد ودر مهات است
 وسمات ملت واعلام سمن اقتدي واعلام سمن امتي استقامت واقامت نمايد لا ولاح
 بصلاح الاشباح درمي آيد وبرتيجان مغاوزه جالت وكالت كه غير سمن ايشان درينابد
 واجبت كه عنان سوي محبت ايشان تابند وخورا با توجه قبله قول ايشان دهند ودر
 بجاي قدم دريابان دهند و اگر چه پايان نبرند ايمد از نويد مهاجران الى الله ورسوله
 كه فقد وقع اجره على الله نبرند به محبت ايشان جاذب سعادات وارين وجالب
 مرادات مترلين است القيت بيني وبين الحب معرفة لا يفتني ابد لا يفتني الا بده
 لاخر الجن من الدنيا وكم بين الخواج لم يشعر به احد عن ابن موسى الاشعري ان
 النبي صلى الله عليه وسلم الرجل يحب القوم وما يلحق بهم قال المانع من احب وعن

تف

ابن مسعود رضي الله عنه قال جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم المانع من احب
 رواه البخاري وسلم وعن ابى هريره فقال يا رسول الله تقول في رجل احب قوما ولم
 يلحق بهم قال ان رجلا زار خاله في قرية اخرى فارصده الله تعالى له على درجته ملكا
 فلما اتى عليه قال ابن تيمية قال لا يريد ان يخال في هذه القرية قال بل لك عليه من نعمة ترهبها
 قال لا غير اني احبته في الله قال فاني رسول الله اليك بان الله قد احبك كما احبته
 فيه رواه الترمذي وفي رواية اخرى لما قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يقول قال الله عز وجل ان المتحابون في جلالي لهم منابر من نور يخطم النبيون والشهداء
 رواه الترمذي وفي رواية اخرى لما قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 قال الله تعالى وجبت جسي للمتحابين الى والمزاورين في حديث صحيح رواه مالك
 في المواظبا بسناد الصحيح صدق رسول الله وامين ميكنكم بضاعته ومجلس
 في طاعت كه بر درگاه غوث بهج آب روي جزا كه عجز دارد و دست آور بازگاه عند الله
 غير از محبت اولياء الله فني شمارد و خود را بر فراك اعتقاد سنت اينا و بريت اوليا
 كه عروة الوثقى ومقصد الاقصى است مي بندد و دست رجاء و امن اتمان ايشان مي نرند
 و موبل آمل صف النعال خول بانظر رتظري از مصدر آن پسند قبول ميكنند
 مكر كه صد ششني زياره قبول فكر كند كه اي ايستان خول و چون تا اين جا كه التذبر
 كرايام اليقن كموليت است جزا كه مل تنود و غراب نجا صلي نبوده است
 الايت الشاب يودونما فاجره بافضل المشيب عيت من ايشان كرت عتبا

کامیری من الوتر القصب بکیت علی الباب مدعین فانفع البکاء ولا الحجب
خوات که اکنون در لجه ساحت کند و بر محج ساحت نماید که از ملاح آن بحر ش فلاح آید
و از جناح آن سفرش بخاج روی نماید ركب المحب الی الحب غیثه

بحری من الخطرات فی الموج چپنها بحر میقتطط بهو فی صبح بل و اح
تا باعث الهام الی توسیق کاخی مذکرو که منافعی که فزیده الیم مواید رخا یب عقید
البحر لطایف سبحانی ترتیب ده منشورات آنرا منشور است در سمط نظام تنظیم و تکرم
و ترکیب نه که در اطباق آفاق کثیر الصبح فی الاطراف و کثرت الشمس فی الاکفاف
منشور و منشور است و در افواه اقاصی و ادانی کابیع المشرقین مذکور

لله حنت بک الافاق حتی کانت فی فم الیمن ایتام
مرعوی که در کوه میکنی و است زیر روی دلخته میکنی و است شورشش در دل و جام خست
زانکه مرصه از آن کشته شری و است دین فکره بین الامل و العمل چون در یخچه با صر بر قادیست
سکوة انوار سعادت بر کشود و در برج طه و یس علیه الصلوة و السلام روی نمود

بست و الفخر فی صلب آدم فاینقی الالیک المفاخر و ابند بدر فی ایما منشور
وانت تباد علی الارض ابر این میکنی بغرم استخاره متوجه شد بعد شمس افلاک
لو لاک الثقات نمود و مضحاک شایای مبارک تبسم فرمود و این میکنی چون نجیب پاد
وید بیدار کردید لیکن نمت در پی سمت و نیت استخاره بود و در ساعت باز دید که سدره
نشین صدر رسالت علیه السلام با جمعی نشسته است و علمی عالی در محادی قائم باز گشته ثالث

بر تعاقب وید که حامل لواهی حمد و صاحب سر بر مقام محمود علیه الصلوة و السلام با فوجی
اینوه زیر چتری باشد کوه نشسته و این مسکین نیز زیر ظل ذیل آن جترو و ساعت بی مسالت
از فرج ویدار ویدار می شد تا باز متعاقب مره رابعه ویکه بمسامع این پیکین بدین آت
بقا و اجازت مذابی رسایه که بلغ ما انزل الیک بنانی خای نمک ان کلتم الهوی

و اغیثنی بالغنم نمک غن الکشف نزایت لی البی حتی کانتا بشر فی البیغ انک فی الکف
اراک و بی من مبتنی کد و حشته فوئسی بالطفنک بالطف پس عیم حمت و عیم نمت
بر تقسیم این غنیمت و نیت بی توقف و وقف کردم و بر وفق تضرع روی بتک توفیق و در دم

و این کتاب را که جدران بکیت بالتر لا با بحر آغاز کردم و منافق شه نشاه طریقت
سلطان الاقطاب فی الاقطار حلاصه المدار فی الادوار عطف صنادید المشایخ
فی الخافیق و افضل المصطفین من لامتی المغربین المشرقین سیاق الغیبات فی الکراته

والولایت و صاحب الایات فی البدایه و النهایه جالس السیر فی البکبل و التکلیف
و جامع الاسرار فی الارشاد و الثقیین مالک ارضه ارباب القلوب و صاحب الاشراف
علی مفاتیح القلوب فطامره رند و باطنه نفی و لحنه غر و شیخه کرم و طلعت بدر

وسطوته لخی و راحته بحر و متر له حرم الجایز فی جلال الکمال با و فی الاقام الغایز فی کمال
الجلال با و فی الیهام الدنی اشرقت ارض السعاده بوجوده مالت سمار السیاده
الی سجوده کانه سونض علی خاتم الاقدار و الارشاد و کانه سونض فی زبر الامتداد

والرشاد و کلامه برهان الحق و الفاظ لیب ان الصدق تا شرفه غره الا سلام

و تباشر برکتی پستی انعام سد فی اظهاره مقاصد و للسفس فی انباره مواعید
 صلاح العباد و رشد الامم و امن البریه من کل غم انکه سپید
 مهره صدای ندای تربیت او در طاق این زوایا مطبق ارزق می و میدند و انکه رایت
 آیت هدایت او بر فرق فرقین می کشیدند سرفطره که پشاجب افطار بجز او میرسانید
 در کف صدق تربیتش در شهوار می شد نعل بر ابق عشاقش لعل بر تاج
 مفت ابوان می نشانند سم سم کرم تا زان میدان ارادت او بجا ز ملاحات بر رخسار
 حور و رضوان می افشانند صبح و صالش نفس صادق از مشارق لعلان لی منع الله
 میزد و شمس کاشش تجلی معنی در سراق آله میزد
 بر توناجیه اش نور تجلی می بود بر توناجیه اش نور تجلی می بود بر سر طور حضورش و جلالش
 همه را باید عینا و عینی بود و قیام ساعات او معصوم بر اظهار دعوت حق بود و بوارق
 لحظات او مشهور بانوار صدق بود و سر قلبی که در تنویر تفاق و ریا بود در کارگاه
 اخلاص او خلاصه گیمیشد و سر که ایی که بر بزه چین خوان تلقین میشد پادشاه دینی
 و عیسی شد مرشد الحاقیتن و امام الثقلین سلطان العارفين و برهان الوا صلیین
 اکمل الکملین و افضل المحققین
 قدس الله تعالی پیره
 و و پس بر و ادام الله علی العالمین و جمیع المسلمین میا من برکات و محاسن ابایه
 و این روضه بنیه و نخته شبیه که در اوراق و معاطفش مانند شبیه الانفس و تله الا عین و حور
 و در مشرب عذبت عینا یشریب بها المقربون مجتمعه حضرت را نخته شبیه که فردوس

اعلی و نجه الماء و خوشه جین خلوة سرای حرم حرمت اوت و سدره و طوبی ریحان کشت
 بزم غنمت اوت حضرت که این نه طاق جنت لسان رفت اوت و عرش اعلی که معبر
 خاقان عالم بالاست جنت منظر رفت اوت شجره و افت تخر علی السمار و نو لها
 میانه الاعطاف فی حیراتها غارهما اشترت سجدت لها سیارته الافلاک فی اوجاتها
 و هو القوم الموبدین عند الله بتایده المرشد المیشد لیدین الله پدیده الادعی للحاق
 الی سوا الپیل الهادی للامم الی اقوم الطریق و اوضح الدلیل المظهر لمتجلیات الانوار
 العتیه السجایه المبهیة لالهات البراینه الرحمانیه غوث الاوتاد فی الوقایع
 و المآرب کشف الاقطاب فی المشارق المغارب تطم کالبد من حیث الفت رایته
 بیدی الی عینک نور اثباتها کالبحر حقیق للفرب جوانرا جو و اویست للبعید سحلیها
 کالشمس فی کبد السمار صوما یغشی البلاد و مشارقا و مغاربا مرشد الثقلین الی طریق
 الخیر الصواب و النجاة و رابده العالمین الی قطوف حیاة الجنات خواص بحار المعانی
 و مستخرج اللآلی و محرم حرم لی مع الله فی حضره المتعالی صابا اباب الرضا و واسطه
 و واسطه فلاحه صفوة اصحاب الصفا شعرة قوی امین کابن عمران فی الهدی
 حفیظ علیم کابن یعقوب فی التقی الحایز بالایستحقاق کوسی من ایتحی قدحاً علی المنهج بالانتهی
 و الاکتاب من مقام ابریم مصلی القیام بارخ عرق فی الدین الینخ العالم باثیت
 کالطود الراخ هلم نذر المرح فی منیت العلی و یستعمل النفضل حیث الفضائل و یصعد فی
 طوله الغر شامق و مکرم فی بحر الجود و یصل الی صارت عنقته الطرفیه بشامیل

ارشاده عتقه و در وجه الحقیقه بشمال رشاده اینچه تضع له افلاک السیاده جدودها
 و جسامها و نظم کواکب السیاده ارضه با فواسیها و شفاها تقبل افواه الحجوم باط
 و یکبر عنها که و بر اجمه انکیر سمع قلبش از عالم مغیبات و از واردات الهی
 می چید و سهای سمعش کوناته بصیرت ارنالاشیا کما سی می بند منشی زای
 حلال او مشکل کشایی حقیقت می کند منی ضمیر صاحب کمال او بفرمایبی طریقی میکند
 کتاب اقبال طلعتش آثار انوار تجلی دارد و در صورت مهتاب برقیش حاصلت بند
 من الشجرة ان یا مویی دارد و صفایح الواح ضمیرش دیباچه اسرار معانی صحایف
 و فائز خاطرش فرت رموز سجایت پست دور کردن برین مدارج او
 نقطه قطب در جهان نارد تباب خورشید در هزاران قرن جمیع او کوسری زکان نارد
 من کاف و نون بصدر چو تبصر ز کن فکان نارد کف المومنین و کیف
 السلین سلطان الشایخ فی العالمین شیخ صدر المله و الدین مع السلیین
 بیکینه و یکینه و امتع الله العالمین بارشاده و تعلیمه فزیده این قلاوه سم از بخشیده
 و افاده دریای اوست بیت القصیده این مناظم جمیده سم از جبریده المای اوست
 چه اکثر کرامات و لایا و تمامت کلمات جانفرا از روایت او ادام الله بر کائنات
 العالمین نوشته می شود و از حدائق تحقیق و حقایق تلقین او این پستهای ریاضین معانی
 و رستهای جوامع کانی بضرست او آورده می شود و شکر لا سکران او الهیت بخوک
 من علومک لغز او ایاک الشا فیتیم البایع قدس ملکک برسم خدمت من باخه التحفا

ایده واتی و برجا مطابق است که این چنین ترتیب و لطف ترکیب ملحوظ الحاظ مبارک
 و منظور نظر مسترک او کرده و لا کمون ایدنا لک منطفا منک استعدنا حقه و نظامه
 عز و جل سکر فعل من یلو و علیه و کلامه مؤلف کتاب العبد المذنب الراجی
 توکل بن اسمعیل بن حاجی الاربیلی المشتربین بر از از و باب رحمان که و است
 ایاینت با سقات اعانت و استغاثت اعانت در میخواید که توفیق اتمام این کتاب
 که سمیت اسقواب السینه فی المناقب الصغویه است و بیته اش صفوه الصغی تحقیق
 رسانیده و نشرش کثر الورد و نظمش کظم العقد در صد و درم عجب و بر صده و در محبوب
 کرده اند و از صواب قلوب که بنظر قبول مطالعه فرماند عایسی مطلوب مامول است
 که این مسکین را که در تربت زمین کان لم یغن بالامیس شده باشد دست یکر و عذر پذیر
 کرده و انشا الله تعالی و جوامع کتاب مستجمع مقدمه و دو اوده بابت امامت
 مشتمل بر دو فصل فصل اول در آنچه خبر بخوبی علیه الصلوة و السلام بر ظهور قدس
 سره دارد و فصل دوم در آنچه اولیا پیش از ظهور قدس سره از ظهور او
 خبر داده اند باب اول در ذکر احوال ابتدای حال قدس سره مشتمل بر یارده
 فصل فصل اول در ذکر تب فصل دوم در کرامات زمان حمل او
 فصل سوم در احوال ولاده او فصل چهارم در احوال طفولیت او
 فصل پنجم در احوال طلب او و بیسی بر دو نوع اول در توفیق دوم در طلب
 فصل ششم در رسیدن او بشیخ و قدس سره روحه فصل هفتم در کرامات

که از او در زمان شیخ زاهد قدس الله سره بظهور آمد **فصل ششم** در ذکر اقسام مختلف
 شیخ زاهد و او را اجازه توبه و تلقین دادن **فصل هفتم** در ذکر تجربه و عود و اسباب و اوتاما
 پیغمبر علیه السلام **فصل دهم** در بعضی از کرامات او **کلمات** در کرامات او
 بعد از حیات **فصل یازدهم** در ارشاد پیغمبر علیه السلام بعضی امت را بشیخ
باب اول در مناجات که مردم دیده اند بصریح یا بترغیب شیخ قدس سره
 ولایت فرموده **باب دوم** در کرامات قدس سره که تعلق به نگاه مردم دارد
 منظومی بر سه **فصل فصل دوم** در کراماتی که ظاهر شده است در کوهها و برف و دود و
 سایر ممالک و مخاوف و ورطات **فصل سوم** در کراماتی که از و به ظهور
 آمده است و نجات و خلاص مردم از حبس و اعدا و امراض **اول** در
 کراماتی که از نظر لطف و عطف قدس سره ظاهر شده است منقسم بر سه **فصل اول**
 در لطف او **سوم** در عطف او **سوم** در جامع بین اللطف و العطف **باب ۴**
 در کلمات و تحقیقات او مرتب بر شش **فصل اول** در تحقیقی که بر آیات کلام الله
 فرموده است منقسم بر دو قسم **اول** آنچه در معرض سوال و جواب است **دوم**
 در آنچه مطلقاً بر آیات در اطوار فرموده است **سوم** در تحقیقی که بر حقایق
 از احادیث نبوی علیه السلام فرموده است و بر بعضی از سوالات که کرده اند مشتمل بر دو
 طرف **اول** در احادیث **دوم** در بعضی از سوالات که کرده اند **سوم** در تحقیقی
 که بر کلمات و الفاظ و عبارات مشایخ فرموده است و آیات و کلمات دیگران **چشم** در کلمات

مطلعه از تضایح و زواید **ششم** در بعضی از کلمات مشهوره قدس الله سره **باب هفتم**
 در کراماتی که در کراماتی که در اصناف حیوانات و غیره بظهور آمده است مندرج بر سه
فصل اول در احوال جن **دوم** در سایر حیوانات **سوم** در غیر حیوانات
باب ششم در ذکر سماع و وجد او قدس الله سره **باب هفتم** در کرامات متوجه
 معتبر بر شش **فصل اول** در اخبار قدس سره از صحابه مردم **دوم** در اخبار باقی
 از احوال لاحق **سوم** در کرامات و مکاشفات او از احوال اموات **چهارم** در
 کرامات که بقدم تعلق دارد **پنجم** در کرامات متفرقه **باب ششم** در ذکر سیرت رضیه
 او مرتب بر بیست و هفت **فصل اول** در متابعت پیغمبر علیه السلام **دوم**
 در مذنب او **سوم** در مجاهده او **چهارم** در ریاضت او **پنجم** در فراست او
ششم در اجابت دعای او **هفتم** در خلوت او **هشتم** در زهد او
 تقوی او **نهم** در ادب کلام او **دهم** در تواضع و وقار او **یازدهم** در
 حلم و حیای او **دوازدهم** در توکل او **سیزدهم** در قناعت او **چهاردهم** در تقیین او
 پایداری او **پنجم** در استقامت او **ششم** در صبر او **هفتم** در شکر او
ششم در قیام لیل و توزیع اوقات بهار او **نوزدهم** در سخاوت و سخاوت او
بیستم در بیست او **پنجم** در علو مرتبت او **پنجم** در وفای او
پنجم در صفای او **پنجم** در خلوت او **پنجم** در ترک تکلف او
پنجم در حسن صورت او **پنجم** در سماع موافق الهی که او را

شده است **باب نهم** در ذکر مرض و نقل او از عالم فانی بحیات باقی مشتمل بر
 دو فصل **اول** در ذکر مرض او **دوم** در نقل او بحیات باقی قدس سره
باب دهم در کراماتی که از وظایف شده است مکتسب بر به فصل **فصل اول** در
 کرامات که بناجات بطور آمده **فصل دوم** در کراماتی که بصریح صفت او دیده اند
سیوم در کرامات متوجه **باب یازدهم** در ذکر عظمت و شہرت او
 و خلفای او که در اقطار زمین اند منقطع بر **فصل اول** در بعضی عظمت
 معنوی او که ارباب باطن بنظر مکاشفه یا بواقعہ دیده اند **دوم** در ذکر بعضی
 عظمت ظاهری او که شاید خلق است **سیوم** در ذکر بعضی از خلفای جهانگیر
 و مریدان او که در اقطار زمین اند **باب دوازدهم** در کرامات مریدان او **فصل**
 بر دو فصل **اول** در ذکر بعضی از خلفای عظام او **دوم** در ذکر بعضی از خلفای
 نازل او چون ضبط و بیاچه و تعداد ابواب و فصول و فرست کتاب کرده شد
 و خل در مطلوب میرود بعون احد تعالی و حسن توفیق و سہولت قان و علیہ
 الکفایان مقدمه **کتاب** مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در آنچه از خبر نوی
 بطور شیخ قدس سره دلالت دارد و چون از خبر صدق پیغامبر علیہ السلام ثابت
 که علمای امتی کا بنیای بنی اسرائیل و بنیای بنی اسرائیل طور ابعادند و دعوت
 خلی حق کردند ناچار درین ملت نیز نمایان طریق حق طور ابعادند و بارشاد
 و دعوت حق مشغول شدند و تجدید دین کردند چنانکه در پسین ابی داود و غیره وارد است

عن ابی ہریرہ فیما اعلم عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ یبعث فی ہر الا تہ
 علی راس کل مائتۃ یجد و لہما دینہما ہذا حدیث صحیح ثابت او قریب من الصبح حق تعالی
 بر سر صد سال کسی را از زندگان برگزیده خود که مجد و تازه کنند دین باشد بیدار کند
 که دین حقیقتی را تجدید کند و این وعده حق است شده است و در صد سال بدین
 و عن صدق کسی بہام دین گشایی و راه نمایی قیام نموده و در دعوت حق بر خلق کوشوده
 یاد عالم معاملہ معنوی و باطنی و یاد علم صوری ظاہری و یاد عدل خلیفہ و پادشاہ
 کہ دست حکم او مطلق بوده است چنانکہ اصحاب حدیث رحمۃ اللہ علیہم گفته اند کہ از
 زمانہ و مشایخ طریقت و حقیقت منفر عترہ آل طہ و بیس امام ابن الامام جعفر بن
 محمد صادق علیہ الصلوٰۃ والسلام در صد اول بوده است و ابو الفضل ذوالنون
 مصری در صد دوم بوده است و سید ذہ الطایفہ ابو العباس حمید بن محمد رحمۃ اللہ
 علیہ در صد سیوم بوده است و امیر علی البدقاق در صد چہارم بوده است
 و شیخ ابراہیم الزاہد المقدسی رحمۃ اللہ علیہ در صد پنجم بوده است کہ مرکی
 ازین مشایخ شاہ عالم بکراہ اسماں دل بوده اند رحمۃ اللہ علیہم اجمعین **شعر**
 مرکی بر تخت لک لک بنای بودند / رہنمای خلق از رہنمایان بودند / مرکی در برج دین رشید داشتند
 زانکہ راجع صفات نورانی بودند / و از محمد ثانی زمری در صد اول بوده است و احمد خیل در صد
 دوم و محمد بن اسحق بن حزنیمہ در صد سیوم و حاکم ابو عبد اللہ در صد چہارم و شیخ
 محیی السنہ در صد پنجم **شعر** او اقر من انور اوجنا / بہ اقر من جانب الاق لامع

و از فقها امام از پند چهره بصری در صد اول بود و محمد بن ادریس الشافعی در صد دوم
 و ابو العباس بن شریح در صد سیوم و ابو حامد اسفزاری در صد چهارم و حجة الاسلام
 ابو حامد غزالی در صد پنجم که هر یکی ازین دو طایفه شیخ سرای شریعت بوده اند پست
 رستخیزانی که شیخ شرح را از خود نوشتند نوشتان جمل ادب علم آموخته و از خلفا خلیفه زاهد عمر بن
 عبد العزیز در صد اول بود و مارون الرشید در صد دوم و مقتدر بالله در صد سیوم و قاهر
 بالله در صد چهارم دست نظر بالله در صد پنجم پست هلال براد هلال افشار
 که از اختلاف صرف الدوله شیخ بر یکی کوی معاون بجهان تا خواند
 دیده برسم زده و ملک پرور است توفیق نصیب امانه دین و ملک نام یکی که با فاق در انداخته اند
 و همچنان اصحاب حدیث گفته اند که در صد ششم از علما ابو المحاسن طبری و ابو الفاس
 راضی قزوینی و از مسلمانان فخر الدین رازی و از خلفا انصر لدین الله بوده است و اطناب
 سخن داده و بر غیر اینها و اختلاف تواریخ ایشان که درین کتاب ذکر ایشان نیز و پس
 بصریح ازین حدیث صحیح و اتفاق این حدیث بر صابط آن معلوم و محقق می شود که از زبانه
 و مشایخ در صد ششم شیخ شهاب الدین سروردی بوده است رحمة الله علیه که جامع
 علوم ظاهری و باطنی بوده است و در صد هفتم از مشایخ و پیشوای طریقت و ارشاد
 شیخ صفی الملهون قدس سره بود و همچنان از علما شیخ مجیب الدین نوادی رحمة الله
 و از ملوک غازان رحمة الله علیه و همچنین بر قواعد و ضوابط ارباب حدیث صادقیت
 که از مشایخ مکمل صاحب ارشاد مرشد المحققین و مکمل اولیاء الله فی العالمین مولی لافکار

علی مناج سید المرسلین تاج الحق و الملة و الدین شیخ کبیر ابراهیم الزاهد قدس الله روحه
 العزیز بود و در صد هفتم که آثار او در المعانی معانی ارشاد و تربیت عباد کما للصبح
 بر افاق فایز شد و جهان طلعات گرفته را بنور تربیت زیب و زینت فرمود و در کنار انکار کردن
 کار بر طبایع اهل دور کارم پیغم بود زرد و پست بر غایب الدین افولا شهابا
 لقد صار بدنی الانارة کامل اصنافه الافاق حتی کانه مو الصبح نور المسر شامل
 و انکه در راه پستی نور خشن بود و انکه بر بند دل شاه سلطان بود
 و انکه از حبه آب حیاتی نوشد خضر آسیا بجهان زنده جاویدان و از تربیت او آفتاب جهانگیر
 ارشاد و تربیت شیخ صفی الدین اسحق قدس سره روحه بر افلام اسلام تابان شد حکایت
 ملک العباد و الایا پره یوسف ایوانتی که از جمله خلفای کار کرده بود گفت در واقعه
 دیدم که بر شب دیخور روز صبح صادق ظهور یافت جهان ازان روشن شد پس اقبال بطن
 بر مشارق عالم اشراق یافت که از تابش آن اصفی و اذنی جهان زمین و زمان روشن و
 تابان شد پرسیدم که این صبح چیست و این آفتاب کیت گفت که این صبح شیخ زاهد پست
 که گفت ظلمت کرد و آفتاب شیخ صفی الدینست قدس الله سره اما که عالم بنور تربیت منور گردان
 پست الا ان جبر الناس للناس کلهم امام به الدینا تیر و تشرق اکنون مجد دین
 مصطفوی علیه السلام دین وقت تربیت صفوی بود که شیخ صفی المله و الدین قدس الله
 سره در آخر صد هفتم و اول ششم بر تجدید قواعد دین اسلام قیام نمود و ارشاد عباد الله
 فرمود حکایت سلطان المشایخ و المحققین خلفه و خلیفه علی المرسلین شیخ

صدر الدین ادام الله برکاته علی العالمین فرمود که متفرقه العتره الطاهره حلال الدین
که مشهور بمشوق بود گفت در واقعه دیدم که پروین در واره انیس پس که فرار و مرقد شیخ صبی
الدین دین در واره پست در صحرای اردبیل مغایر صلی الله علیه و سلم میان فوجی عظیم از
صحابه و اولیا ایستاده بود و دستهای مبارک برداشته و از برای شیخ قدس سره دعا میکرد
و آن جمع عظیم از صحابه و اولیا امین میگفتند پرسیدم که پیغمبر علی السلام از برای که دعا
میکند گفتند از برای شیخ صبی الدین من در پیش رقص و ریارت حضرت بنوی علیه السلام
در یافتیم و گفتیم یا رسول الله این دعا از برای کیت و سبب و حاجت بمقط مبارک و حی رسان
فرمود که از برای شیخ صبی که دین مرا از نو جلا میدهد پس نوبت این سلطنت تربیت
و ارشاد در حدیث منتهی شیخ صبی الدین را بود بصریح دلالت اخبار بنوی علیه السلام **تظم**
کوس این سلطنت از عهد ازل تا به ابد بر سر کنای طارم اعلا زده اند پنج نوبت ز تو در شش چه عالم
زیر نه دایره قلب خضر زده اند کرم تازان در عشق تو بر سیم نعل و میخ طلب از راه و در یازده
فصل دوم در آنکه اولیا الله پیش از ظهور سلطان المشایخ و العارفین شیخ
صبی الدین قدس سره خبر داده اند حکایت جمعی از امانه و تجار و سلاطین المشایخ
خواجده جلال الدین که برادر زاده شیخ بود و عیسی پر صبا الدین گفته که در ازرنجان روم بنا
بعضی عظیم از طلبه و تجار و اصناف مردم در حضور قاضی متورع قاضی جلال الدین
ازرنجانی نشسته بودم و در مناقب شیخ صبی الدین از برای سخن باطنی میرفت پست
رحمته لایل سیاحه شتی علینا شده و نطانه سخن قدس در آن مجمع احسی فرست

اینرا سخن از عالم قدسی است و سخن بدان شبیه که در اطرای سید العشاق مولانا جلال الدین
رومی روح و روح سخنهای میرفت و میریکی در لطافت تنیج افکار و لطف اشعار او که
و مانع مجاین عشق را شده ای سو دایمی کرد ایند خیزی میگفت قاضی جلال الدین رومی از سر
مطالعات علوم غیبی پس در مناقب شیخ صبی الدین قدس سره ساخته است و آن
رساله را بخط و قلم خود پرداخته بیان آورد و مضمون آن بر جمع عرض کرد و مشتمل بود بر آنکه
مولانا جلال الدین رومی نوشته بود که من زبان سرو و لی محبوبم که بعد ازین در عالم ظهور
علم بر کشد و در عرصه وجود قدم درینند **تظم** رفع الحجاب لنافذ لسان طری
فر قطع دونه الا و سلم فالبهوا مشتمل نور خلاصه لبس الثباب بنور الاسلام
و نه ای مرده مقدم او در عالم میهم کولی محبوب که مطلوب طالبان طریق الله است
پیدا خواهد شد که همان بنور تربیت او منور گردد و جهان پر زان دولت جوانی را ز سر گیرد
زمین فری در کرم زمان نیکی گردد بر آید آفتابان ز اوج مرجع و حق سمای بال کشاید که عالم زیر گیرد
و از امارات او آنت که از آدربایجان باشد و مولود و منشاء او از دیهیت که قریب سهری باشد
و چون کلام او نظام گیرد از آن چه رحلت کند و در آن شهر مقام گیرد و دعوت حق
اشکارا گرداند و خلایق را باند کر لا اله الا الله تخریص نماید و صفت او زراعت و شیمه
او طاعت باشد و قوت بر کعب و قوت حلال نماید و مریدان را بر کعب حلال تخریص نماید و ادب
اکتساب حلال خلیه خود و مریدان سازد و از ادب سایر طوائف که طایف ابواب باشند
و اسباب نبیست از اخلاط مردم تراشند و اختاب نمایند و مریدان را از اقدام بر معنی زجر

تمام فرمایید و در ای سوال بر روی طالبان خود مندر کرده اند و همه را با کتاب حلال مقید کرده اند
 و بر بیاری که از اوقات یحیی بدست آید صرف سفره صادر و وارد سازد و پست
 تیل معنی واحد کف فاجر . وقد جمع الرحمن فیک المعاینا . اذ اکب الناس المعالی بالندی
 فانک تقصی فی ذاک المعاینا . تطبیع . ز بحر جودش اگر قطره رسد
 هزار بار گیسو بار آبکار شود . ز ابر جودش بی شش بر کف قطره . هزار بحر را در شاموار شود
 و زنی ایشان غیر از زنی درویشان باشد که انواع صورت نمایی از زنده پوشی و خود
 و روشی و مرقع داری بر خود است کرده اند . پست . بنظر حمله آرایش نمودار
 بیاطن جدا آرایش کردار . بکده زنی و بیات ایشان شکل مخصوصی باشد که در لباس
 ایشان آثار و لباس پس القوی ذلک خیر باشد . پست . جدا آرایش که توتی باشد
 جمله پر است حلیه معنی باشد . انکاء تحلیف حلیه شیخ کرده بود که شخصی مربوع الق
 لحم الخمد عین الحیة کیف المحاسن کحیل العین ابلح الحاجین غلظ الحیجین
 کثیر شعر الحاجب و بر ناصیات مبارکش مثل زحل صرناقی و بارز باشد پست
 شیک بدلیل لالت اوز . و وجهک من رالملاخه یقطر . مستعان و محبتان
 چون نفت حلیه شنیدند و وصف سیره و شمت دیدند که پهن البین شیخ را قدس پیره
 دیده بودند زبان تصدیق کشوند و از سر صدق و صدق ولی الله می گشتند که این قبول
 قلوب که ولی محبوب است و در جبر پست . که بید العاشقین مولانا جلالت
 الهی رومی روح الله روح از وی خبر خلق رسایند است و خود را برید بشارت و

و بر تربیت او کرده اند . تباعد و صلح عنی ذلک . خیال جلال فی القلب بنا کن
 و بی دیگر از نشانه ها داده که بر ذکر رواه شود و چون آن رساله بعین نهایت آورده شود
 و باقی درین فصل الحاق کرده شود و قاضی جلال الدین گفت که چون بدان شاهانای مقررمان
 ظهور شیخ صفی الدین قدس سره معلوم کردم اتفاق سفر تبریز افتاد و در آن وقت شیخ
 نورالدین چارستانی رفته اند در قید حیات بود و هوس تحقیق حال صاحب حلیه بحضور
 وی رسیدم آن حلیه در شیخ نورالدین ندیدم پس این حلیه را بر ابراکا بر و صلحا و عباد و
 طوایف عباد عرض کردم و نشان صاحب حلیه می پریدم مجموع قایل شیخ صفی الدین
 قدس سره نشان میدادند و اشارت میکردند که این بعینه اوست که بدین صفات توصیف
 و بر این حلی متحلی و معروفست . پست . عین غیب تواند که پوشد ز نور
 نور خورشید بناچار بیاید . اتفاقا در آن وقت شیخ صفی الدین قدس سره
 بکشتن صفی بجنوب شیخ زاهد بود اتفاق بکشتن رقتن نیثا دس اتفاق اعظم سابق
 و لاحق محقق شد که آن ولی محبوبت که در آینه عین برای مولانا کشوفی باعلام
 او موصوف شد بیت . تا در آینه جان طلعت اوید . دل دیوانه و طلبش شد
 پیش شمع رخ او این دل پرواز . بال در سوخته و دال و پارو اش حکایت . سید العلماء
 مولانا شمس الدین ایتقی از ولایت سر او گفت که در طلب کرامات نوشتن شیخ صفی الدین
 قدس سره بهتر او میرفتم در مسجدی رفتم که در جنب چشمه آبی ساخته اند و نماز کردم
 در ویشی از بی و بیات صلحا و مسافران در آمد و دور گشت نماز بکرار و بمن گفت که کرامت

مجلس

قدس سره می نویسی گفت من می رستم بوس بس کنت روایت می کنم از فلان کس
 و او روایت می کند از فلان و او از فلان و سپین میل کیفیت تاپکی از خلف
 شیخ المشایخ فی الطریقه صاحب اسرار الحیثه اخي فسر ج زکات فی طب الله روحه
 بر او کنت روزی در خدمت اخي فسر ج رفته الله علیه نشسته بودیم شخصی سوال کرد از
 اخي که دل کامل باشد کنت دل کامل کسی باشد که معرفت وی در ضلالت باشد که اگر
 شخصی بگوید بگذر و بماند که از صلب او چند ولد متولد شود و از اینها چند بیاید و چند
 عاصی سایل گفت این شخص شیشی را شاید اخي فسر ج حسته الله علیه فرمود که نصیبش
 از مردی نباشد که اگر شش شیشی بر درون او بگذرد و بیت حرفی زود خوشی که از خانه
 در حرف حجاب خویش در ماند باز سایل کنت بس شیشی را که شاید اخي فرمود کسی که اگر
 فرزندی از فرزندان طریقت او در سکر است که باشد شیخ حاضر وقت او باشد و ایمان او را از
 غارت طایان نگاه دارد سایل کنت او شیخ بچی باشد اخي فرمود که اگر در پیش نصیبی باشد
 اگر شش شیشی در درون او بگذرد و بیت از شیشی که بر خواند فرار شش شیشی
 درین آید عجبی جواب منظور خویش آید باز سایل کنت پس شیشی را که شاید اخي فرمود کسی
 که اگر فرزندی از فرزندان طریقت او متوفی شود در وقت سوال منکر و بیکر حاضر شود
 و معاشرت آن فرزند کند تا با عانت او جواب او بگوید باز سایل کنت انکس شیشی را بنزد
 اخي فرمود که اگر مردیش بی نصیب نباشد که شش شیشی در درون او بگذرد و بیت
 از شیشی خویش که از نخ شیشی معلوم بود و قصه و نیش شش باز سایل کنت صاحب دل

بچی که باشد اخي حسته الله علیه کسی باشد که مریدان او روز قیامت از همه احوال نگاه
 دارد و در حمایت خود در آن روز که منادی خیریل باشد و قاضی اکبر او را در زیر
 علم محمد صلی الله علیه و سلم حشر کرد و انداز سایل سوال کرد چنان کسی که موصوف شده
 باشد بر این صفات حمیده که باشد اخي فرمود که در کنار دریای کسلان کسی بید آید که بر این
 صفات موصوف باشد بیت عالم خروید بر پیرایه کت کرده است ماورای این معانی عالمی آورده است
 و او را پرورده باشد که باین صفات حمیده و نعت پسندیده متصف باشد و بنده از وی عالم
 بنور تربیت و ارشاد پرورده او روشن گردد و در اطراف کفاف عالم مردم به ارشاد
 و توبه و تلبیق او دل روشن و منور گردند بیت یحل بکره عهده النواهی
 نتیج ما بجه افقی البلاد و مولانا شمس الدین گفت که آن درویش چون این سخن
 بگفت فصد کرد که از مسجد بیرون رود و گفت که درین چشمه آب وضو سازم و باز آیم
 من و بستم کردم که اسماء این واه بنویسم چون نظر کردم او را ندیدم برده مسجد
 کسی نشسته بود و پرسیدم گفت ویرا دیدم که کفش می پوشید اما بیرون آمدن نشن ندیدم
 ساعتی توقف کردم نظن آنکه شاید که در چشمه وضو ساختن باشد تقصیر کردم در چشمه
 نبود در آن حوالی نظر کردم نبود تا نماز عصر در آن مقام توقف کردم که باز آید بیاید
 و از سر که نشان او پرسیدم هیچکس نشان نداد و چند روز به تقصیر او مشغول شدم
 و جمعی نیز تقصیر کردند هیچ کس پیدا نشد و هیچکس نشان او نداد بیت
 صافی ز که و رات بیان جانند مانه جان ز چشمه پاشند پس سایل اخبار ولی صادق

لیکن سوال بزرگم که علوی یا شریف و چنان شبیه بماند پست فهم من پس اصناف الامام
 کرام من کزیم من بگرام حکایت سیدنا شمس پدید حسن المکی بحضور افاضل واعظم
 بزرگت خدمت فرمود من پسیدم و اینچنان بود که نوبتی بحضور شیخ پیر نور دهم تو تفرود
 اغوار من تمام فرمود و من در سن عنوان شایب بودم بس شخصی سپید ریش در آمد
 شیخ چند آن تقسیم و کی کرد سوال کرد که شیخ این جوار از اغوار بمیانگه کرد و این شیخ
 پیر را که و شیخ فرمود که این جوان سم مهابت و هم خویش من من سر پیش شیخ بروم
 و رسیدم که شیخ سید پست و علوی فرمود که علی سیدم لیکن پرسیدم که چینی یا چینی پست
 پرسیدم ز حال نوع این فضل که از طوبیت یادند در این اصل چون این حال بحضور اعظم
 بزرگ فرمود و در پی نقش کردم که جز از شیخ نیست حسنی و حسینی پرسیدم تا اتفاقا جمل روز
 مرض اطلاق شکم بر من متولی شد و هیچ معالجه معیده نمی آمد بعد از جمل روز شیخ را قدس
 سر در خواب دیدم که باید و انکشت مبارک بر موضع وجع بزناف من نهاد و حال شفای
 یافتم **بسم الله الرحمن الرحیم** تا توانان جهان بستانید نوش داروی دل و جان اینجا
 مرکز جان و دل پست سیدم که بیاید که درمان اینجا است و هم درین حال من گفت چرا
 بفرزند من صدر الدین گفتی که حسنی ام و این شبیه نیز از دل من زایل شد پست
 فلاح الحلال کلا صباح صدقا برفع الاشتباه و قال حقا بید زین الدین گفت که نوبتی
 فرزند شیخ قدس پیر خواجہ محیی الدین پیش والدہ کریمہ خود رفت و گفت که از برای خوشان
 من سوره می باید والدہ گفت خوشان تو که آمد گفت بید زین الدین و جماعت سادات

که آمده اند والدہ گفت ایشان سیدند چگونه قوم تو باشد شیخ قدس سره بشیخ گفت رایت
 میگوید ایشان خویشان اند و ما را نسبت سیادت پست پست ملت عالی نب و ایزم ما
 نسبت فقر غرب داریم ما چون نسبت پرور از او ذکر نسبت صورت حال او اینجا
 بود که در وقتی که لشکر گرد پادشاهی که از فرزندان شیخ ارباب الطرقة از اینم اوم بود
 رخصه الله علیه از طرف بخار خروج کردند و او را بایجان بکلی بکشت اند و مکرقت و سگان موغان
 بودند و مردم آران و الیوان و داربوم تمامت کافر بودند چون پستیای این عسکر اسلام
 برین مقام شد این مواضع را تعلیم اسلام کردند و در مسلمانان آوردند **پست**
 علم و رایت دین بدایشد عالم از زینت او زیاده و چون فتیخر این نواحی میر
 شد ولایت اردبیل و توابع آن بر پرورد مقرر داشتند و این پرورد مردی مقبول و صاحب
 ثروت و کثرت بود و از صامت و ناطق خلق عظیم داشت و سبب کثرت مواشی که داشت گنای
 پیشگیلان مقامی که از از کین خوانند که معلف قوت اختیار کرده مدت حیات خود را بجا بود
 و از فواضل اموال و خود او مسترا و غوام خلق محنتی بود و تا داعی حق را اجابت
 کرد رخصه الله علیه پست و احبش بزم ایام کشید جامی که بنا کام باری کشید
 و از آنجا فرزندی بدید سفر بخان رحلت کرد که از دیه های اردبیل است و مدت حیات
 اینجا بود تا بر حمت رسید بعد از فرزند محمد حاکم را حال چنان بود که در وقت ساکی منقود
 شد و بعد آنکه شخص کردند ارشش بد نشد عاقبت بر حسب عادت غرای وی بداشتند
 و باس کله حاصل شد تا مدت مت سال برآمد بعد از مدت سال ناگاه محمد را بدیدند بر روی استخوان

و چنانچه عیالی پوشیده و کلاه که در دست آن بستر و مصحف
 کلام الله را چایل کردن کرده مردم خون ویرایند و تجب کردند و از قدم وی ثابت نمودند
 عاقبت سبب غیبت او رسیدند که مراجیان برده بودند و درین مدت هفت سال مراقران یار
 دادند و اینها علوم از قرآن نیز منعم کردند بعد از آن در تقوی و تقین و روح و تشیع
 غایت کمال داشت و همچنان و طاعت و تقوی و درین بار حمت حق پست
 از منزل آب و کل فرو پست رخت خود و با بخت پست و بعد ازین اورا فرزندی بصلاح
 الدین شید رحمة الله علیه طریق و بهجت و ذراعت پیش گرفت و بکس بی مشغول می بود و از
 جمال حسن طامری بهره وافر داشت و اقامت در دیر کلخوران می کرد که مولد شیخ قدس سره است
 و بعد از وفات وی قطب الدین در کلخوران می بود تا هجوم شکر گرجی و استیلای ایشان
 بر او پیش شد و قتل و هرب و تاراج بر پهلوانان و اهل آن دیار ستولی شد و چندین هزار سالار
 شهید کردند **پست** در عالم حادثات برقی فزونی چندین دل و جان اهل اسلام
 و این قطب الدین را فرزندی امین الدین جبریل شده بود و هنوز طفل کمایه بود و از
 بیم گرجیان ایام اسم با اهل میت خود در شهر اردبیل گریخت و اهل و عیال خود را در زیر
 زمینی پنهان کرده جوانی از خویشان او در آن خانه بالای زیر زمین استاده بود که ناگاه
 یکی از گرجیان در آن خانه درآمد و با آن جوان بحرب در او بخت و سجد میکرد و بگرفتند جوان
 غالب شد و گرجی را بنیاد اخت جماعت علیه آنکه چنان فریاد او شنیدند در پی فریاد قصد
 آن خانه کردند چون محل آمدن ایشان شد جوان ترسید که اگر گرجیان در آنند و مردم زیر زمین

پست کسی

پست کسی پنهان رساند یک گندوی در آن خانه بود جوانی که در آن گندوی را بر سر آن ریز
 زمین انداخت چنانکه در زیر زمین پوشانید گرجیان در رسیدند آن گرجی را کشته دیدند
 آن شهید کردند و درجه و غر شهادت یافت **پست** از حضرت شریعت رحمت حق
 نوشیدند و آن شهید مطلق اتفاقا آن زیر زمین سخت مضیق بود چنانکه از عوایدات و
 اطفال پر شده بود و از برای قطب الدین در آنجا جای نبود و از آنجا برفت که از برای خود
 میری پیدا کند که جای نشین بگرفتند و برای نشاندن که کردند نشین بر تپه او بضرر همیشه بماند
 اما بر حسب تقدیر قصار الله و قدره بعضی از گرجیانش بریده شده بود و لیکن او و احشایش
 آسیمی زبیده بود و بر موجب و امکان بقس آن قوت الا باذن الله کتابا موهبا حاشیش
 باقی بود و همچنان در میان کشتگان ثابت در خاک و خون افتاده بود که کس را بر حال او اطلاع
 نبود شبانه یکی از او بانشان که بسبب سلب قلی میکرد و غنای رخت و آلات ایشان
 میرید در میان کشتگان میکرد و بدینا قطب الدین شنید پیش وی رفت و او را نزد پست
 احوال پرسید گفت که مظلوم در است و بریده نشسته از میان او دستاری از کتان
 جیش بود و بکشت و ندیدم کردن قطب الدین را به احتیاط فرمود و بقتل و زیر بغل بند کردند او بر
 خات و غم آن زیر زمین کرد که بیش اهل و عیال بود در آن راه برد مسجدی طفلی دید
 که میگرفت تو تم کرد که فرزندی امین الدین جبریل باشد که گرجیان اهل و عیال او را دیده
 باشد و ضرری رسانیده بگرفت از برای حکم پاره خود پاره پاره شد چون نیک نام کرد
 عزیز او بود شکر کرد **پست** از شکر شکر بطوطی نطق داد لفظ سگین بگرفت و بگذاشت

و بدان نیز زمین در آمد و اهل و عیال خود را سلامت به بد و احوال خود میگفت و از برای او جای
کردند او نیز در اینجا رفت تا با اخلاص این بیت شد که البلیه اذ انت انت انت و دوم
منفوق شد و جمع آمد و حق تعالی ایشان را در اینجا نگاه داشت و سلامت ماند چون
در صلب امین الدین جبرئیل قطره خلوق قطب زمان به امانت بود و بیت
حق تعالی در باب السور لانه ولاستور لای یطهر در چشم صلب او چنان بود
ایز و نیز که کوه حقیقتش فرمود و قطب الدین باقی بود تا مدت ولاده و طفولیت شیخ قدس
مرده می فرمود که چون قطب الدین مرا بر گردن گرفتی مقدار چهار انگشت بر گردن او زخم
شمس می دیدی که گریبان بروی زده بودند و قطب الدین رحمه الله علیه در وظایف ثنوی
بر ج امکان داشتی قیام می نمودی و بقدر استطاعت بر طاعت حق تعالی قیام می نمودی
و بعد از او فرزند او امین الدین جبرئیل رحمه الله علیه مردی بود متین و متشع و متورع و مرید
مولی الامام الربانی خواجہ کمال الدین بود که او مردی صاحب قدم صاحب ولایت بود
امین الدین جبرئیل بر زراعت مشغول بود و مشغول و سخاوتی عظیم داشت و بیت
سیدم کرم الکرام مذهب سیرج العطا یا عند کل سوال و مطلقا با مردم احلاط اقل
نکردی و سوسه خاموش و عبادت مشغول بودی و او را با بنا جمال با رفتی که ویت از
و تیار و پیل سوزد اشاق افتاد و از عمر باقی و ختری که خد رحمت بود و دولتی نام که دولتی
تمام داشت در کجای آورده و شرف پرده رحمت آرمیده و رحمت محض افزیده
ان معدن پاک کو سر پاک و ان را به نبات افلاک و او ستوره بود عابد راه

صالحه الدم

صالحه الدم و قایم اللیل بودی و بیت
شک نیست که اصلش کبر پاک بود فصل دوم در کرامات وقت
حل شیخ صفی الدین قدس سره حکایت مولانا العبد مجبی الدین و امام فضل
گفت که ملک العباد حاجی حسن خلجالی رحمه الله علیه روایت کرد از ثقات که والده شیخ
روح الله رحمتنا گفت که چون بوقت سبیط شب در خواب دیدم که افتالی که غیبت
آن در عبارت تغییر ثواب کرد از میان آسمان در کنار من می آمدی چون این نشان خست
بیدار در خواب بیدار شد و به سبب از پنجم و میباید را که فی السوا و قتلت در
بدان الظلمه اللیل البسم و الیت السوا و قتلش حب شجاعا خور الخوم
بیت شمس که مراد از قتلش در روز مشرق جان زهر دل پرده شود
و ستوره که در خدر غت و عیافه بود با شیخ قدس سره نسبت مراد از الله الله شیخ
رحمه الله علیه روایت کرد که او گفت در زمان خل من شیخ چیزی می گفت میباید که از
بیج فرزندی و گردیده بودم و از واضطرانی بخلاف جادیت سیدم که بیج استیسی
من نیر سید و در دست حل او بیج ملاک و زجت نیافتم و سرگاه که از خواب بیدار شدم
زمنه شیخ شنیدم میبت ما از سکم وجودت آمده ایم باز فرمود سارا الیت آمد و ایم
فصل بیوم در احوال و وقت ولادت شیخ صفی الدین قدس سره حکایت
مولانا مجبی الدین گفت که از عابد استناد حسن شنیدم که او از ثقات روایت کرد که نزدیک
ولادت شیخ بود سه روز پیش از ولادت والده شیخ در مجزشه و سه روز پیش از بماند

و حال عجب بروی کشف شدی که سر بر دینار ابراز آفتاب موزمی دیدی چنانکه اطراف
 دکان عالم روشن بودی **فاشرف الدین** بخت شمس و نورت الارجام کل عالس
 بیست **نور عالم** چون در عالم قدم نهادی پرده عالم ز او بر تخی بر قیاد
 و چون قدم مبارکش عرضه دینار اشرف کرد و ایند و از حجاب غیبت سجای وجود ظهور
 فرخاید باز سه روز باز سه روز و مکر و اله اش چو بود و از سوال کردند که سبب چو ذی و انکه
 درین مدت سه روز چو ذی حیرنی نخوردی جو بود گفت آنجناب من می بینم و می شنوم شمانی شنید
 و می شنوید رسیدند که بگو چه حالت گفت تمامت بسط زمین بر از غلفه و آوازت شعر
 در از اجزای عالم تخصیص می برند بر ظهور مقدم او مر جایی میزند و همچنان جمله زوایای عالم
 بر از آفتاب و موزمی بینم بر آید آفتاب جان ز فوج برج سلطنتی نور عالم از این جهان کثرت نورانی
 و شیخ قدس سره پنجم بن بود و پیش از سه پیر آمده بود محمد و صلاح الدین و اسمعیل
 و یک دختر و بعد از شیخ دو فرزند دیگر بود یعقوب و فخر الدین و یوسف رحمه الله علیه و در
 وقت شش سالگی شیخ قدس سره پدرش امین الدین حیر سل رحمت حق تعالی رفت
 بیکر بوسیله غله البحر و فریده الیم ان عشایر یکدیگر واسطه نظام تمام اهل زمان شیخ
 قدس سره و حق تعالی بمن قدم او من حیث لا یحسب ابواب ابوابه بر اقارب و عشایر
 او کشانند و روز بروز در ترقی بود **بیست** آن سر که نرای تاج دولت باشد
 چاکر کف پای او سعادت باشد **حکایت** در ایام طفولیت شیخ صفی الدین
 قدس سره العزیز چون حق سبحانه و تعالی او را بر حب و انبیاء الحکم صنیعاً در ناصیه دولت

اناریت

آثار غایت ازلی و ابدی نهاده بود و از غایت اختلاط با اطفال اطفال در همه حال صغیر بود
 و کو و کان در حال قیام حاکم و آب صبیان باشد او را پادشاهی همیشه نشاند می دانیم
 این قرعه شاهی بنام وی افتادی و او بطریق شیشی می نشستی و کو و کان او را در آن کو جکی
 مرجع و بزرگ خود دانستی و اگر در صحرا سی بودی جای خود بر بندنی ساختی و در مقام نشیب
 هیچ کویشستی و بر موجب تقاضای باخیر تقاضای این فال خواست با تقدیر راست شد
 پست سر که او را در ازل مقبول و در آن کرده اند بر سر بر عود جانش شاه و سلطان کرده اند
 و چون شیخ را از ملاعب صبیان بگفت و دیر تیان فرستادند و با آب مود و مود و آب
 شد فرایض و سنن و قرآن بیا موقت از اشعار و نکات و لطایف خطی تمام فیت
 و از لغات عربی و ترکی و مغولی و پارسی خطی و افریفت و در تهذیب و ترکیب غنایار و استعاره
 مهارت تمام حاصل کرد و نظم و بدعا و جابروی احادیث نظمه بیکاد و امانه تشر الی در ا
 زنی الناس فی سکره لفظه کان علی اخوام تلب الخرا **شعر**
 بستج کمنت بشیخ کردی بسیع لفظها ترجیع کردی **مواهی لب جو بلفظ رسیدی**
 زیر لفظی نهران جان میدی **حکایت** مولانا محی الدین گفت که از پدر خود حاجی
 محم و شنیدم که در حالت طفولیت روزی شخصی را دید که بیش از آنکه فاما یک نیمه روی او
 دید و یک نیمه دیگر ندیدیت پوشیده و آشکارا مانت هلال در پرده کشوف بگرد خیال
 و آن شخص طبیبانچه بلطف و ادب آینه بر روی شیخ زد و گفت دیگر طعام بسیر کن پنجه بخوری
 تا اثر کسکی در وجود مبارکش ظاهر شد چنانکه مرخص گشت و بجای روز صاحب فراش شد

مجلسی

و یا سبک صورت حال کفنی و سرگاه که از غایت اضطراب قصد آن طعام کردی همان شخص را
 دیدی که او را منع میکند و چون ایشان را طعام بهیچ وجه بودی میجوید پس مرض او منتهی شد آن
 حال را بر والد خود عرض کرد و والد اش طعامی تمیز میساخت و بخورد و پیرا و شیخ
 حالی روی بصحت نهاد و بعد از آن چون والد اش این حال مشاهده کرد و تمیز طعام او نگاه
 داشتی پس شیخ را بهنجاری بصره فرستادی برادر شیخ حاجی اسمعیل رحمه الله علیه را از صورت
 این حال خبر شد امتیاز طبع جداگانه منع کرد و شیخ را بر اکل طعام بپزین بخت اجبار کرد
 تا بحیثی که بضر و عنت او را الزام نمود و در نوبت او را در چوب کشید و پای مبارک او را
 بر آن چوب بست که بر گردن کاوندند فی الجمله همین که شیخ دست بدان طعام کردی همان
 شخص را دیدی که منع او کردی تا غایت زجر و بی طاقتی یک لقمه در دهان نهاد
 و در زمان ازل خلق مبارکش خون بد آمد و معده پالوده اش از آن آلودگی پاک شد پست
 حوصله که در ازل صنایع جام او در وی تیرگی گنجای کد بجام او برادر شیخ چون این حال
 مشاهده کرد و حال بروی بگردید و از آن حرکات پشیمان شد و چشم مبارک شیخ را
 پیوسته و زار زار بگریست و بعد از آن شیخ را احترام واجب داشت پست
 از آنکه زود دست شربت نهند اول قدمش با حتما پر و از آن پس در آن زمان که شیخ را با
 شیخ زاهد اتفاق ملاقات افتاد شیخ را معلوم شد که آن شخص که شیخ را در طفولیت
 از طعام بپزین بخت منع میفرمود و شیخ زاهد بوده است پست بینی و بینک فی الموده
 پیسوره عن عین فی العالم نحن اللذان تعارفنا من قبل خلق الله آدم

فصل پنجم در احوال توفیق و طلب شیخ صدر الدین اوام اسم برکت
 فرمود که شیخ در حالت طفولیت بطافت و طهارت مشغول شد و در عبادت میگذشت تا حال
 بروی بگشود که چون تکر کردی و زشت کار را دیدی در هوا بصورت مرغان بنایت آراسته
 ناما بنوعی که مرغان دنیا نماندند و از مردم بپسیدی که اینها چه مرغانه چون خلیاتی از این
 دیدند از سخن او تعجب میکردند مرغان سوای او چو پرواز کنند کرد سر کوی دوست پرواز کنند
 و گاه بودی که از آن مرغان مشکل شدندی بصورت آدمی و شیخ ندانستی که ایشان کیستند
حکایت شیخ صدر الدین اوام اسم برکت گفت که چون شیخ زاهد در حال طفولیت
 توفیق رفیق شد شبی در خواب دید که بر قله مسجد اوایل بودی آفتابی طالع شدی که اطراف
 عالم را فرو گرفته و چون احتیاط کردی آن آفتاب روی او بودی صورت این حال با والد
 خود بگفت در جواب گفت تو شیخی خواهی شد که همه عالم از تربیت و ارشاد او روشن و نورانی شود
 پست شعله ناصیات عرضه دنیا گیرد پر تو تربیت عالم معنی گیرد اوام اسم برکت
 گفت شبی شیخ قدس الله سره در خواب دید که شاخای درخت در دشت داشت و می نشاند شاخی
 که می نشاندی و یا از دستش افتادی درختی محکم شدی و شاخ برافروزی و برکتی صورت
 حال با والد گفت والد اش فرمود که فرزندان و میراثت بسیار شود **شعر**
 بهاری کانه نوروزی ازین روز مایه زنده وحی که باید ز نو نشو و نیاید درخت وصل ز منتی از فضل عید کرد
 درخت عاشاقت ازین نشو و نیاید **حکایت** شیخ قدس سره فرمود که خواب دیدم که ظرفی
 مات با خود داشتی و میخواستم که بانان تناول کنم و هیچکس در خانه نبود قصد کردم که یک تا

ناب پوشیدگی بردارم باز این معنی خجلی شدم و ترک می کردم چون روز شد از غلبه باده شستم
و بنحاله آدم طر فی پر مات دیدم و یکس نمود در خانه و سخت گریه بودم بیکه نام برداشتم
و قصد کردم که بخوابم فاما همین که یک لقمه نان بمات فرود دم و خواستم که در دهان منم خواب
بشیم بخاطر آمدن دست نهادم چون والد ام در آمد آن لقمه بدی بمات فرورده و نخورده صورت
حال را پسینا که چرا طعام نخورده من بر خواب بشینه باز گفتم و کبریا قسم کنی اجاره تو بود دان
بسبب نخوردنم چون والد با من سخن بشینه زار بگریه گفت سرت بسرفوی خواب کشیده و کوکرت
به افسری خواهد رسید شعر دمی که بود پندای تاج شاه در بحر حذف شود از او آگاهی
وز تربیت حذف چهره ن آید برزده تاج شاه روزناکاهی شیخ قدس سره فرمود که چون
بحضرت شیخ زاهد رسیدم بر خوابی که در او ایل حال بروالده خود استگار کرده بودم و او بتغیر کرده
بود بر شیخ زاهد قدس سره عرض داشتم که مردم مستحق داشت و ان بتغیر اسپندید حکایت
فرخ قوال گفت شیخ قدس سره فرمود که در وقت طفولیت در خواب دیدم که بر کوه قاف نشسته بودم
و شمیری عظیم عربین و طویل بر میان من بسته بودی و کلاهی سمور بر سر من نهاده با خود فکر
کردم که پسر پره چیرسل ما کلاه و شمیر چه نسبت دارد دست کردم که شمیر کشایم کشاید نمی شد
چند آنکه سعی کردم فایده نداشت با خود گفتم که چون شمیر کشاد میشد کلاه بردارم خوب کلاه
بر میداشتم افتابی از سرم طالع می شد که همه عالم موز می شد باز بر سری نهادم پوشیده می
شد باز از سر گرفتم ان آفتاب تشعشع کرد تا سه نوبت خشن شد وقتی که بحضرت شیخ زاهد
رسیدم عرض داشتم فرمود که شمیر حکم ولایت و ان نور ولایت هم که فروزش بود شرعی سعادت روز

رقیب

برق همیشه نور خورشید جهان را روشن
 شیخ قدس پسر تنوالی و عالی شد ابدال او تا پیش او تردد می کردند و تقرب می بستند
 لیکن شیخ ایشان را ندانستی و ایشان نیز حال ظاهر نکردند و بیست و نه سال از خود خویش معجودانه
 کارها را خود و خلق می نمودند معدوم بیست و نه سال در غایت موی خود
 بعد از آن احوال شیخ در تریا و ترقی می بود تا کشف باطنش ترمی شد و ابتداء کشف
 باطنش آن بود که در جنب دیده کلوزان بر سر شیشه لوجک ترتیب از آن مردی بنام بزرگ و
 مشهور و معروف نام او زنگ ازاد دورنی شیخ دیده است که کسی بنظر دست او گرفت و بدان
 تربیت فرود برد و گرد مجمع معابر عالم شرقا و غربا بر آورد و شیخ خلائق را در ثواب و عذاب
 مشاهده کرده بعضی را که در دست و شکان عذاب دید تصور کرد که ایشان محصلان ظاهرند تا یکی
 از اهل آن فرقه متوفی شد و او را همان صورت دید پنداشت که آنچه می پند احوال مردگان است
 ازین معنی ترسید و بیمار شد و مدتی در آن ضعف و بیماری بود و چون ضعفش نهایت رسید والد اش
 اطباء را جمع کرد و ایشان چند آنکه معالجت کردند می نمودند و والد اش رخصه ابد علیها این
 بنده را متقاضی و این درد را بخاجی نمیدید صورت حال بسیار تمام از شیخ سوال کرد و سبب
 بیماری تخلص نمود شیخ بحکم ضرورت حال خود بکفت شعری تعلیقات احسن و صمد
 علی انه ما کان به شیبه غریبه الامام تنحیب و یلیا فقتلی به الایام و حوبیه
 چون والد اش رخصه ابد علیها صورت حال بشیند یقین پنداشت که طیب این مرض خراب و ایام
 نباشد و دوای این در دج در سخا خانه فاذا مرغت نهوشین نباشد بعد از آن مرگش که در شهر

اردبیل و ولایات آن بصلاحت موسوم بودی صیافت کردی و بخانه خود و وعده های
 شکر ف ساختی و پیر زار ایشان عرض میکرد و میگوشتی شیخ سخن آغاز کردی و در سخن
 او حیران می شدند و فهم چکس کلمات و معامله شیخ نمیرسید و الله شیخ را محقق
 شد که مرتبه شیخ از ایشان عالی تر است و احوال بر شیخ روز بروز زیادت می شد و این
 در دوازدهم می و این حال را امر می پنداشت حکایت شیخ صدر الدین اودام الله
 بر که گفت که شیخ قدس سره فرمود که در وقت توفیق در ایام سببی چون از دیه کلخوران
 به شهر اردبیل آمد و کردی پروردن در دوازدهم رسید بر مضافی راه کلخوران و قطب آباد
 تربیت مشهور بترتبه احمد که از صالحی عباد بوده است همین که عبور بر قبر و افتادی
 او را دیدی که می آمدی و سلام و موانعت کردی و تسلیت نمودی و گفتی غم محوز که کار تو
 بالا خواهد گرفت و احوال تو در ترقی خواهد بود **پست** چنان تو دایره نقطه اسرار شود
 دل تو آینه عالم اسرار شود و تسلیت کن که بصاحب دلی خوانی سیدن و روی مراد
 خود خواهی دیدن **پست** عاشقان بر در اقبال تو جان افتاد در قدمگاه خیانت لاجان است
حکایت اودام الله بر که گفت که قدس سره فرمود که چون ذاب و اداب
 از باب سلوک ندانستم و مرشدی ندانستم و کیفیت ریاضت معلوم نکرده بودم و ایما بیخداست
 مشغول می بودم و پیوسته قایم البیل و صیام النهار می بودم و اکثر اوقات در منزل شیخ
 فرخ اردبیلی بسر می بردم که او از شنبه مریدان شیخ خند نبذادیت و همچنان در غرار رکن میخی
 اردبیلی که او مرید شیخ شهاب الدین سرور دیت رحمه الله علیها و یا در غرار شیخ ابوسعید

اردبیلی که او از شنبه مریدان شیخ خند نبذادیت و درین فرار است بر دو قدم با یک
 و نماز کردی و در فرار است شیخ فرج و شیخ رکن میخی رحمه الله علیها چون نماز مشغول
 می بودم قزاقهای نورمیدیدم که از مرقد مبارک ایشان بر می آمد و بجلای من فرو میرفت
 و گاه بودی که از غرار رکن میخی اواری بر می آمدی مثل کندوی نخل در بر من طواف میکردی
حکایت چون والده شیخ در ناضیه شیخ آثار انوار ارشاد و جهاگیری مشاهده کرد
 دوازده سال علی الدوام افطار روزه باب وضوی شیخ میکرد و شیخ را معلوم شد و الله را
 منع کرد و مجال بنیاد و روان داشت که والده اش چنان کند و والده اش رحمه الله علیها
 خدمتکاری را فرو بیکد داشت و کثرتی را فرمود تا پنهان از شیخ اب و صورت از د اواری
 و او افطار بدان کردی **پست** این طهورت کران سینه نکرده عکس نوزبت کران روح معطر کرده
حکایت اودام الله بر که گفت از بزرگوار و والده شیخ کی آن بود که شیخ زاهد را
 دو خانه بود یکی بهیله کران و یکی بسیار و دو خون شیخ زاهد را نظریه آن خانه پیشتر بود که
 در سید کران بود شیخ صفی الدین طارنت و خدمت آن خانه پیشتر کردی یکبار به آن خانه
 بسیار و در رفت آن حلال شیخ زاهد که در بسیار و دو عتاب آغاز کرد و گفت ای مادر
 مرده تو خدمت آن خانه پیشتر میکنی و از آن او بی اینجا چه میکنی شیخ در جواب او گفت بجای خود
 بنشین که من مرید شیخ زاهدم نه مرید پیره زنان و اگر نه مادری دارم صالحی و اگر مرید زنان و بی
 مرید اومی بودم که شیخی عالمی را می شاید **پست** تماره تنفع او پاره انوار است
 قطره معرقش بحر نزاران **فصل اول** در طلب شیخ صفی الدین قدس سره

خواست که بطلب برادر صلاح الدین شید بروم و طایر این معنی را بهانه ساخت
 و بطلب مرشد رفت پست عاقلان بی کم گمان که چنانچه بران ارجحیت اندول آید وند
 والد چون بوقت پیری فراوان چشیده بود و بعزات دیگر بی اقرار شیده و بسبب
 طمع طلب صلاح الدین شید اجازت داد و شیخ قدس سره روی در میان طلب
 نامه روان شد **فلامنی التوبع من القستم** بکیت الی ان کتب بالدمع
 اقرئت قوال سلفه لکم ایام من نهار البحر سلفه اقرئت فلم یسوقولی و ساروا به تم
 و لعل وادی بالسی تحرقه و چون شیخ قدس سره شیده بود که انجب الاولیا شیخ
 نجیب الدین بزغش رحمه الله علیه در شیراز مردی صاحب دولت و آوازه پیدا کرده
 بدیده او در سامع عالیان طینی وارد و شیخ قدس سره بهوس آوردی شیراز آورد
 لیکن در راه در ابرو و قزوین و غیره حاضر جا که آوازه و نشان صاحب خبری و پیری شیندی
 عنان طلب بصوت او گردانیدی و چون صاحب در و ارادت بود میخواست که بت
 او وقت کند و منت بوی دادی روی و کردنش از روی و مقابله محافات و سزا
 بگردیدی و بحال دیدن روی او نمایی و بدانستی که این انکس نیست که جذب وی
 تواند کرد و کارش از پیش او کشادی تواند یافت دست بگرشیدی تبعه
 در دام پس چاکر بچند مرغی که دو کون دانه اویت غفا بتفیس چگونه آید
 بر قاف جواشانه اویت و از اینجا بکل یکسان رسید نشان پرسید نشان پیری دادند
 پیش وی رفت و همچنان میخواست که تو بکند دست وی همان حالت انصراف روی و

کردن

روی و کردن مبارکش واقع شد از ویز دست بگرشید و روی بصوب شیراز نهاد و چون خبر
 برادرش صلاح الدین رسید که برادرش شیخ صنی الدین میرپس تربت استقبالی کرد و
 و بدست نورنمای که غلام او بود و راه نیابت او داشت جهت ناموس خطت خود پان طلب
 نقایس فرستاد و خدمت انبوه با سگوه روانه کرد و این که پیش شیخ رافه سر به جابهای نرین
 در بوشانند و براب یراق نرین نشاند و بهر آوردند شیخ ابان فرمود و قبول نکرد و براب
 نشینت و سخنان بیاد به باجانه و زی فقره شهر در رفت پست و لیس کرت عن الملا پس
 یک الملا پس الی تریف در مقابل شیخ کبیر ابو عبد الله الحقیق نور الله روحه فرود آمد
 و اینجا بهر شهر و چون شیخ قدس سره را بخارید مدتی بود که منتجب الاولیا شیخ نجیب الدین
 بزغش رحمه الله علیه کاشنوت شیده بود و بخوار خست حق پوشیده ماسق این معنی
 در شیخ ظهور یافت **بیت** الموت قناهم غر محیطه من فایه الیوم هم لم یثیه غذا
 و از درو طلب پروانی ترا در وضعت او نه است و الهام پس او که بوثاق خویش دعوت
 کردی منبذول مکر دانسته و نامت اوقات بطلب چکد زانند سر سر کشه ماز بجهان سودا
 که بلکه و جهان بهج فروغی با حکما پست روزی شیخ در میان بازار شیراز برادر
 خود صلاح الدین رشید را دید که با کوکبه ابنه میکشت و قریب متقا دکن از چاد و نشان
 و علما در پس پیش روانه و گویند که از غایت غلبه و شوکت بجه صرنا و عتره در پیش
 وی میزنندی شیخ قدس سره چون وی را بدید خود را از در کشیده و از و محبت شد اما در
 آمدن از دام رکاب صلاح الدین شید بجای شیخ رسید شیخ را بخار وانه شده و جاده در

در آن بنا و ثبت **بیست** شش نفوی خوبتر اند از پرکار و دوزان گوشه عبادت قوت
جهد و اجتناب بر ریاضت نهاد و در شدت اجتناب ریاضت بجای کشید که بهر صفت زور یکبار روزه
کشاد حکایت **بیست** و دوام الله بر کاه فرمود که جوانی بصغیر از شیخ قدس سره ببال
که چکه تربود مصاحب شیخ افتاد و در مصاحبت و موافقت همیکر عبادت مشغول می بود
و در ریاضت می افزودند و آن جوان از حق تعالی عین مطابقت چنان از رانی داشت بود که از غایت
بکار بجز صفت مجاری و مع بر رخسار چون شمع اوسوخه بود و مخرج شده **تطعم**
وزال استکوالحب حتی ایته تنفس فی احشاء و نکلتا مسکی و ابکی رحمته بکار
از او ابکی و معاکب در دنیا **بیست** است کلکوم بر پی خضار زرد
و قله دل میکند از حال درد اتفاقا نوبتی چنان شد که از ماکولات چیزی نداشتند که تناول
کنند و درین مثنی تا چهارده روز کشید و چون وظیفه وقت افطار مرستت رو بود و بچارده
کشید لطافت شد نه ناکاه شخصی را دیدند که اردیوار خانه در آمد شمع در دست و نانی چند و
قدری شیرینی در پیش شیخ نهاد و بر آن افطار کردند و بعد از آن آن شخص مصاحب شیخ
شد و به صاحب داشتند حکایت **بیست** و دوام الله بر کاه علی المومنین فرمود که بعد ازین
از او یار الله پوشیده که انجام بودند با شیخ مصاحبت و اختلاط آغاز کردند و هر یکی در حرفتی
می بودند همچون تقابل و جبار و غیرهما و در حلیات ثياب اولیاسی تحت قیاسی لایع فهم
غیری پوشیده و بر دیده نورین محرم شکار ایت پوشیده و اشکار ماته جان
بامار عیان ولی را غبارها **و شیخ قدس سره پیشتر اوقات در مسجد مادر سلیمان و فرار**

شیخ ابو عبد الله

شیخ ابو عبد الله خت و فرار شیخ ابو زرعه از بیل زخمه الله علما بعبادت بسر میبرد و لیکن
در آن وقت جان بود که اگر کسی در فرار ابو زرعه از نماز شام تا طلوع اقیاب یک خطه در یک
میکردی وی را مرده نیت مندی و در کورستان انداخته **بیست** سر کوفی نوکان وادی پس خودخواست
کوی نیش کوی پر ریاضت **و چون شیخ قدس سره ریاضات که شب در آنجا بچاره فرمود**
و مردم شیخ را منع میکردند و بچنان جاک که مردم شب بسر بردن بسر میبردند و می نمودند
میکردند شیخ قدس سره فرمود که ماسم شری یکدیگر کم و مر از وی کردی نرسد و شب در آنجا
بود و عبادت مشغول شد و فرمود که عرف عرف نوز از مرقد پاک او بر می آمد و بجلن من
فرمودی شد و اشعه نوز از مرقد وی بر می آمد و بدین بجای فرار بالا رفتی همچو انشی که از
کوره حدادان پروان آید و شیخ قدس سره همچنان تا بوقت صلوة اشراق و طلوع آفتاب
در آنجا بود و عرف عرف نور بر می آمد و بجلن مبارکش فرود میرفت **بیست**
مازیج و در جام جالبه نوشید **بیست** جان با جام جانان شایسته **بیست** و مردمی که با شیخ قدس سره
معرفت داشتند با مدافعت و خطوط و آلات تجیز موفقی فست کردند و در فرار ابو زرعه آمدند
که همان حالت با شیخ نیز قدس سره رفت باشد تا بختیز و در مشغول گردید عرف نوز از
در حضور نماز ایستاده سلامت و با آن مردم پروان آمد و آثار نوزی که بر روی مبارک شیخ
قدس سره آمده بود کپی امکان امان نظیر روی مبارکش بود **مبخر روشن رویش چوید پیش**
مرکز آن آیت حق بدین پیشه **حکایت** **بیست** و دوام الله بر کاه فرمود که شیخ در طلب سرایسه
شده بود و پیوسته کرد فرار و گوشه نشینان کشتی و چون نیت بودی کاه بودی که ناکاه یکی از دیوار

درآمدی یکی از زمین برآمدی یکی از سقف فرود و با شیخ قدس سره صحبت داشتند و باز
 رفتندی نیست القوم اخوان صدق بنیم نسب من المودة لم یعدل بسبب
 و شیخ قدس سره احوال و احوال که برود واقع شدن بود بر ایشان عرض میکردی
 میگویند فهم نمیکردی که این چه حالتی است **تطبیق** فخذنا عن هذا الطريق شتی
 و ایضا لکون نسیل الحق ازاد لا یجرون لایه ری نازلیم فهم علی مهل مشون فساد
 و اناس فی غلله فیاهم فساد و کفهم عن طریق الحق رقاد و روزی شیخ قدس سره
 نشسته بود دید که دیوار محراب شکافته شد و یکی از اجساد آمد و شیخ را خطاب کرد که ای
 پیر ترک و شیخ را پیر ترک گفتندی از آن جهت که بدر جالش در غایت حسن کمال بود و بیت
 از این سخن شبها که بالبد طالعا بحنا که خطا انت بهی و اجل شیخ قدس سره چون گوش
 بخطاب انگشت کرد گفت پیر ترک آمده باش که سر روز دیگر نماز دیگر بخوانی رسیدن
 بلکه نماز پیشین خوانی در گذشتن و دیگر که داشتن و مدت ایام تو تمام شده است این سخن گفت
 و روی منت شیخ قدس سره چون بشنید تا مساف و تلفت بسیار خند و ورق نویسی
 بر صیغه ای که کشید لمانه بر فوات عمر پیغمبر و وفات ناچار بر نیافت مرشد
 که مرشد نا دیده و مقتصد نارسیده و احوال معلوم کرده در خواست گذشتن نیست
 فوق القول تعرف الازمان بالله لا اله الا هو الخدشان سعی و جدد و جاهد و قلب
 حالا بحال ثم کل فان ما جیده الانسان فی اموله و البخر آخر حید الانسان
 بس حکم ناچار دل بر قضا نهاد و سر تسلیم رزانوی حشرش افتاد **بیت**

کشم در شراب و صل بر آب شوم درو که درین با دیده مردم برابر و اما در حال شد و تطبیق
 کرد و ترک لوطا کرد و این مدت سه روز با پشته او مرکب و ترک المغات پینا مشغول
 نشد و هیچ نخورد و انتظار وقت میکرد و در وضو نشسته و چون روز شنبه سوم شد وقت نماز
 پیشین که موعد رحلت بود در آمد و شیخ قدس سره مترصد نشسته که ناگاه یکی را دیدیم
 چنان از دیوار درآمد و گفت ای پیر متورع ملول و مشغول خاطر حرای و ملائت حرامی نای
 شیخ فرمود که حال چنین و آنکه گفتند بود باز گفت آن شخص گفت غم مخور بر خیز تا به
 خانه او برویم که او در که شسته پروان آمده و چون میر کوچه رسیدند خانه انگشت بیاوردند
 و حال آنکه انگشت از جمله شایسته بود چون نماز را انگشت بکراروند شیخ ازین شخص سوال
 کرد که این چه حال بود که او وعده موت من داد و او فوت شد آن شخص گفت که المؤمن
 فرات المؤمن او در آینه صافی تو نظر کرد صورت حال خود دید و موت دید پنداشت که
 از آن نت و حال آنکه از آن او بود **بیت** در جام جهان نای آینه پاک
 مرکز کرد صورت خود را **هکایت** اوامر الله بر کائنات فرمود که بداران که احوال
 شیخ قدس سره ظاهر و آوازه او منتشر شد از صلاحیت و عبادت مردم اکابر و اصاغ
 ترک و غم ترک و تقرب می نمودند و از آن جمله سیف الدین بلوک دار مردی بود که در عرض می
 عرض و درجات علو پایگاه داشت در شیراز صاحب عمل بود و صلاح الدین رشید
 برادر شیخ قدس سره با وی شریک بود و این سف الدین بلوک دار پیوسته با شیخ
 تقرب جستی و نیخواست که دختر خود را در جبال نکاح شیخ آرد شیخ قدس سره سودای

کلام الله بخواند تا بپوشد او از ازلت رسیده چون مولانا رضی الله عنده استعداده
شیخ بهید احاز تقی پیرداد شعر در بانی لاک چو در موج آید سر جبهه علمها بر و بکشايد
و شیخ کاگاه به حضور سعدی طیب الله رمله رفتی و فرمود سعدی را مردی ملول طبع
دیدم که اگر کسی سادگی روی و صباحت داشتی مجال صحبت دادی و اگر نه و اگر چه از سر
اعتقاد قدم نهاده بودی و از مجالست حلق اجتناب نمودی در صحبت او حاصلی و در
مختب مصاحبت او طایلی نذید انقطاع کردید مست خاصیت جان نباید از مرجمی
متمای سستی نشو و سراپسی شیخ ظهیر الدین پیر شیخ نجیب الدین رحمه الله علیه در شهر
تایم مقام پر بود پیش وی رفت در حضور او نیز حضور این حال دید **پست**
بمده روی دین دل را بشمارد همه نیک عمل نادره نیک نگرند و حکایت او ام **کتاب**
علی الانام فرمود که بعد از این این جمع اولیا الله که از احوال طلب شیخ قدس سره
باجز بودند و ایشان را در فیت و دانت با اتفاق با جمع گفتند که اگر کشایش حال تو باشد
از پیش امیر عبد الله باشد که عند الله رتبی عظیم دارد و مردی مشار الیه جمیع فارسی است
در ریاضت و عبادت و زهد و ورع و تقوی و نب طاهره و عترت طاهره دارد
شیخ بحضور وی رفت شخصی دید در صورت نمائش از جان سرشته و برنا صورتش
مثال نور نشسته **میت** روح از کشتن او میرسید بوی جان استخوانه و سید
شیخ قدس سره صورت حال و احوال و اوقات و مقامات خود و بروی عرض کرد امیر
عبد الله رحمه الله علیه ساعتی طویل خاموش شد و سر فرو انداخت پس سر بر آورد و گفت

ای پرتک

ای پرتک محبت تا ما اینجا پرواز نکرد اگر کشف و قدم سخواسی ازین روز بازار این لایت
حاصل توان کردن والا آن معامله بزرگ تو دین بازار بدست نیاید و بازار این حال
جنری نیت **پست** مرغ ستمهای ناخدا و آنجا پرواز زانکه نه پدید از او تا بد آنجا **مقال**
شیخ قدس سره چون در مظان امانی بایستد و آب حیرت از دیده بهار که فرو ببارد و
بهای مای بکریست و گفت چون مجموع رجوع مای آنجا کردند که فتح باب این معسلاق
از اینجا شود چون نیت تدبیر این **جکم** **تط** و الله عز و جل فی البلاد و فلم نجد
احد اسواک الی المکارم **نیت** فارم علی الکجا و الی الحق **نیت** اولافار شد تا الی من **نیت**
امیر عبد الله رحمه الله علیه چون حال چنین دید گفت ای پرتک از شرق عالم تا بغرب عالم
کسی که حل این حال و واقعه تو تواند کردن هیچ کس نیست غیر از شیخ زاهد کیلانی قدس الله
روح و در مان در دو جز در شفا خانه ارشاد او نیست شیخ قدس سره چون این سخن
بشنید حال بروی مگردید و گفت ازین است آن امانی که سالها در طلب او میکردم **پست**
تینتا علی الایام شیدا **نیت** قد بلقنا اقصی الاما **نیت** چون شیخ زاهد را قدس
روح بنیدانم و جاش می شناسم کجا پیویم و از کجا پیویم امیر عبد الله گفت که جای شیخ
زاهد در کیلان اصفیه است شیخ پرسید که ام کیلان امیر عبد الله گفت که آن کیلان
که بولایت شام نزدیک خلوت او بر لب بجزرت چنانکه در خالت توج بحراب عرت **نیت**
خلوت میرزد و در خلوت با جانب شرق کثا دست چنانکه چون اثاب طلوع کند
شعاع در خلوت افتد **پست** طلعت صبحت کرافاق معنی دم زند نور رویش طعنایر غلظت **نیت**

پس شیخ قدس سره از حلیه و بیات و صورت طامری شیخ زاهد برسد امیر عبدالله
 گفت که او مدیت قصیر القاتنه از مراللون مشرب بالحمه اکمل العین اسطح الجبهه
 اضلع الناصیه خیف العارضین عریض اللحمه شعر نابصره شجنا بن ازاده الوری
 ولا خطت بحرا تخی غم البدر پس امیر عبدالله گفت ای پسر ترا اینجا باید رفتن که از شاق
 مشرق تا مغرب مغرب عالم کسی که او را ازین معاند باشد غیر از شیخ زاهد کسی
 نیست **پست** سوادین و الدینا مولی اللعنه المعنی موالد القلیب مولی العقیوی
 شیخ قدس سره را چون این سخن گویش مویش سید دل و جان با سواق اشواق شیخ
 قدس سره فرستاد **بیت** این قصه جو کرد عاشقید اکوش مویش کوش کوش مویش
 پس شیخ قدس سره غم حاجت فرمود و از اولیاء الله که با شیخ مخالفت و محبت
 داشتند هر کسی بخاشی طامری و باطنی میکردند و وداع می نمودند **پست**
 یوم الفراق من الیقابه الطول والموت من الم الفرق احمل قالوا الرجل قبل ان یحل
 لکن مهجی التی یرحل **حکایت** چون شیخ قدس سره تقیم غایت رجوع
 کرد و گفت که بتو بیع سعدی رخصه الله علیه رفتن پسندیده باشد که معرفتی شده است بسبب
 وداع بحضور سعدی رفت سعدی با اصحاب گفت که درویشان این پسر بر جناح سعادت
 از بزرگ لابد باشد مرکب از پای پوش و چنگ و آنچه از لوازم راه باشد چیزی ایشان میکردند
 شیخ قدس سره چون یافت روی از آن بتافت و دست زده روی قبول آن باز نهاد
 و سعدی رخصه الله علیه چون این حال دید گفت ای پسر چون امثال اینها قبول میکنی دیوان

اشعار خود و بخط خود نوشته ام قبول کن شیخ قدس سره گفت چندان از دیوان خدا
 دارم که پروای دیوان تو ندارم و بدین دیوان بجز اشوان رسیدن بعدی چون بشنید
 قدری تیرگی خاطر او تیره گرداند غمستی سر فرو برد بعد از آن عتی سر بر آورد و دستها
 بر سر میزد و میگفت چندان از دیوان خدا دارم که پروای دیوان تو ندارم و مکرر میکرد و دست
 بر سر میزد **نظم** غیر از دیوان تو قریب یوانی ذکر کاند از بخارهای سر دل نوشته ایم
 بر عنوان آن دفتر خواب بگر قصه نوشته و طومار ما تو **حکایت** چون شیخ قدس
 سره بر جناح سرفرازیستاد و روی خواست براه نهاد از برادر خود صلاح الدین بر شنید
 التماس کرد که با وی در یافتن موافق نماید و مراجعت کند و بخانه آید چون صاحب
 منصب اشغال بود امثال نمود و شواغل آنجا دامن گیر وی شد اما غلام خود بتور نام
 که عمده اعمال و اشغال وی بود بطرف اردبیل فرستاد و با خروارهای با نفیس و علایق
 غلبه و گو که شکر و شیخ قدس سره روانه شد و بتور رفیق او گشت و شیخ قدس سره
 بهیچ گونه بکوشش هم طفت غلام و کار و بار او نمی شد و پیاده میرفت مدنی بر بالا
 و پیرامنی شمین در زیر پوشیده **شعر** صد هزاران بار بر خاک بوسه آن
 در جهان ملک معنی خرو صابک چاک بیکر دانه عشق آن شپین او جلد پوشان بهشتی بر نازک چهر
 و از نشاط تن این بیاط غبر اچان در می نور دیده که دیده سیاره بگردش غمیرسد و کواکب
 گردش در دیده می کشید ان شاه پیاده اندیزین مرکز قش و خشم اعشای کش کوشه عشق
 و موصنی قوت قطع مسافت میکرد که بشی عصا و برق در دست داشت و از چشمه ساری

آب برداشت و مقدار دو فرسنگ راه قطع کرده بود و در شب او از تشنه شدن که میگفت از برای
 خدا آبی شیخ قدس سره آن آب بدان تشنه داد و سیراب گردانید چون شیخ را از برای وضو
 احتیاج به آب شد از آن دو فرسنگی چشیده در آن شب تاریک مراجعت کرد و از آن جسته
 آب برداشت و در عقبه فشار داد و بدیشان رسید و با ایشان نزول کرد و بمحان پست
 و عاشقانه برادر پیل آمد پست و آن رجعت الی الاوطان انکم صدورنا غرض الاوطان و طمان
 و از ورود و تباشر بشیر وصال والده فراق دیده را بشارت تازه و بشارت بی اندازه
 حاصل شد **تط** ورد البشیر بالقرآن عینا و شفی النفس فقل غایب المنی
 و تعام الناس المسترینهم قما کان اجدلهم خفا و یحجم در مسکن سکون یافت و بجان
 در طلب نیاز و پروار بود و شب و روز نمی آسود و نمی غمی نمود و علی الدوام تفتش حال
 شیخ زاهد می نمود و این مدت که در تحسین شیخ زاهد قدس سره مشغول می بود شیخ
 زاهد در جلاب قباب خجول بوده و در طریقه ارشاد بمالعه اشتغال نمی نمود و هیچ دری
 از خبر شیخ قدس سره نکش و حکایت اوام الله بركة علی الاسلام فرمود
 که درین وقت که شیخ در ارباب تفتش حال شیخ زاهد قدس سره می نمود و درین سرگردانی
 می بود روزی شیخ زاهد قدس سره در یکیلان میان اصحاب گفت که جوانی نموده پوش
 در او پیل در طلب ما سرگردانت که اگر او اینجا آید پیل روزگار او تمام شود و بروایت
 میرصیال الدین از پیراستی با قلاب نه رخصه الله علیه چنین است که شیخ زاهد قدس سره فرمود
 که غرض منی در طلب ما سرگردانت که میان او و خدا یک حجاب پیش مانده است شعر

عاشقان بر دوشای تو جانی نشانند بیدلان در طلب وصل تو سرگردانند کبرشی زار تو در خلوت جان دست
 در قدمگاه خیال و جان افشانند کوی هر دم چو کان رضا اندازند رخسار از آن ارادت که درین مبداء
 عاشقان ز جهان ز سر و دوش عاقلان لذت این افقه کمتر دارند جان شان در نظر جمیع خلوت
 همه پروا صفت نموده و خیر **فصل ششم** در رسیدن شیخ
 صفی الدین قدس سره به شد الاقطاب العارفین شیخ زاهد قدس سره روح حکایت
 شیخ صدر المله و الدین ادام الله بركة فرمود که شیخ قدس سره مدت چهار سال درین حال
 بسر برد که از شیخ زاهد قدس سره هیچکس خبری نکرد و هیچ اثری پیدا نشد و شیخ قدس سره
 بعبادات شغله مشغول می بود و بزیارت فرات سیر میبرد و والده اش رحمه الله علیه را
 با عبادت خود که داشته بود و به اشتغال و امور دنیوی غنی فرمود و شیخ براداب و ادب صالحین
 بر مواظبت قیام لیل قیام می نمود و بوظیفه پست من طلب شیار و جد وجد
 و من قرع بایا و لج و لج مغایرت میفرمود و لاجرم کبخی که محبت بچک آورد **بیت**
 سر که بر زده در حد و شرح بی رود راه سعی و جهد او بر کج پامانی رو حکایت مظهر فرمود که از
 اقارب شیخ قدس سره در کلخوزان محمد ابراهیمان نام مردی بود و این مجد از برای درین
 یکیلان بطرف جانبلی که آن از تواحی یکیلان ناحیتیت رفته بود و در جانبلی و بیت
 میله که آن بدان دیده رفت و از آنجا برنج خرید و حال آنکه شیخ زاهد قدس سره دو
 عیال بود یکی در سیاه و رود برب دریا چنانکه امیر عبد الله نشان داده بود و یکی در میله
 کران و درین وقت که مجد ابراهیمان میله کران رفت شیخ زاهد میله کران بود و محمد

پنج خریده بر او بیست و پنج قدس سره رفت طایفه وید پاکیزه و اهل تیر در کسوتی مطهر و چون
 چشمه نور منور و درزی متصوفه بصغات اهل صفوت متصف و بندگان عبادت مشغول
 انوار حجابی در جباه ایشان مشغول **میت** قومی چون روح سرایان بود
 در حضرت حق بخلوت دل بجنور محمد را خوش آمد و دل رنوده ایشان گشت و در باب مبارک
 شیخ زاهد توبه کرد و در زنی ایشان در آمد و تفسیر لباس کرد و جابه اهل تصوف در پوشید
 و از آنجا مراجعت نمود اتفاقا برقی عظیم ببارید و موسم شش سر ما بود چنانکه گویند که
 در کیلان نه بدست برف باریده بود و چون محمد ابراهیم از شدة برف و کثرت
 برف در راه زحمت یافت و بشت می آمد و خبر بدید رسید مردم بسبب مدد و تکیه بقال
 پرورن رفت و شیخ صفی الدین قدس سره نیز با آن جمع بایستقبال محمد رفت و چون
 نظر شیخ قدس سره بر محمد آمد و پراوید در زنی متصوفه و تفسیرنی و لباس و نبات
 کرده و خود را در شعار آن طایفه آورده تعجب کرد **میت** صورتی دید که در وی اثری بود
 میانی و بد که با وی خبر تقوی گفت ای محمد این چه وضعت محمد گفت این زنی و میانی
 شیخ زاهد است و من برید شیخ زاهد هم قدس سره شیخ صفی الدین چون نام شیخ
 زاهد شنید حال بروی بگردید و دلش در امتزاج او و جاننش در پیرواز بن گفت شیخ
 زاهد را دیدنی گفت بلی و حلیه که از ابر عبد الله شنیده بود باز می پرسید یک بیک
 نقیر و قطیر می گفت بلی گفت اینست **شعر** ولما اتان من خبابک ففخه
 تصنع من القاسم المکذ وقت و اعین الرسول مایلا و اندک تیار المثل الفرد

و حدشی با بعد عت فروتنی شما قونی من حدیثک یا سعد سوی لم یعرف القلب قلب
 و لیس القلب لیس له بعد شیخ را قدس سره مجال مانند و طاقت طاق شد و چون نشان
 و خبر محبوب شنید مجال قرارش مانند و غم کیلان کرد اگر چه بسیاری شجاعت کرد که تا
 مکانم سوا توقف کند لیکن شیخ را قدس سره سوا می محبوب و سوس مطلوب غالب قبول
 نینمود و در آن علوی برودت و برف و زهر بر روان شد **نثر** السحاب من السماء و در احوال
 و کسی الجبال من الحواصل کما و ابرج و بارده السوب لایها اناس من عس الحان اول
میت در سوا نوزان است و دارم زهر بر اقل لاله و کل سدا هم
 و فضا را الله و قد ره مرث در مرثی که می بود شیخ را قدس سره احتلام واقع شد
 و در آن حسی را احتیاج اعتال شدی از غایت جیانی میکن آبی جت اغتال قیوانتی
 خواست امرش شیخ زاهد قدس سره دیدی که بیامدی مقللا طبر نوپشیده و محمد خلیان
 نام خادمی داشت در حضرت شیخ و بسوی آب کرم بدست محمد خلیان و شیخ صفی الدین
 قدس سره داوی بدان آب غسل میکردی آنکه ایشان را که فیدیدی درین حال مترود
 شدی که شرع این اغتال مجری باشد باز بر سر جایی یا بر سر آن رقی و آب سرد غسل
 کردی و این معنی مرث پیغمبری بود و مرث شیخ زاهد قدس سره با محمد خلیان میدیدی
 که می آمدی و بسوی آب کرم می آوردی و شیخ قدس سره غسل میکردی و باز از سر
 آن ترود باب سرد غسل کردی **میت** اندران تار یکی از خرب متصوفه
 مرثی در کام بابی آبیوان **میت** و بدین سبب که در سوا مرث غسل میکردی کلمات

عظیم در خواست طامری شیخ قدس پسر طامرشه سمع و بصر و سم شیخ کلمات بیت
 و همچنان عالم محبوسات بت پای زده بدم عشق سرفت بیت عالم محبوس را در راه عشق
 زیر پای عشق کرده چارچال عاقبت بدیده میله کران بمصد رفقو و خود رسید و بر او
 شیخ زاهد قدس الله تبارک و تعالی که در بیت رخت بدیده مقصود شد در حرم کعبه مقصود شد
 اتفاقا ماه رمضان بود و شیخ زاهد قدس الله روح بخلوت نشسته و در سم شیخ زاهد چنان
 بود که چون بخلوت نشستی ناز و زغید بیجان در حضور وی مجال مدادی و استماع
 و قایع ایشان میکردی اما چون شیخ صفی الدین در زاویه آمد و در گوشه در نماز ایستاد کسی
 او را نمی شناخت حال شیخ زاهد قدس روح خادم را بخواند و فرمود که در زاویه آتش
 برافروزد و حال آنکه زاویه خود گرم بود و سقف کونا به پوشانیده خادم آتش افروخت
 و زاویه عظیم گرم شد و شیخ صفی الدین قدس الله سره در نماز بطول قیام ایستاده بود و حرارت
 آتش و گرمی زاویه در مسام مبارک شیخ بزرگوار ختم و حدق بنار کش آب دهان شد
 و آن فسرده کی که سبب اعتسالت باب سرد یافته بود کلمات حواس از شیخ صفی الدین
 قدس الله پسر بکلی زایل شد و صحت تمام حاصل شد و در آتش او مولی آتش داریم
 زان آتش عشق و جان داریم و غرض شیخ زاهد قدس روح ازین آتش افروختن زوال
 رحمت شیخ صفی الدین بود از جمله کرامات شیخ زاهد قدس الله روح خادم
 را طلب فرمود و گفت آن جوان بند پوش را که در لایخ زاویه در نماز است در خلوت را زاناد آور
 خادم باید و شیخ را در خلوت برد **بیت** **محرمان حرم دوت جویم آغازند**

یکی ۹۹

یکی حرفه وجود و جهان دبارند چاکان چون سر میدان خادیا کوی سر در خم جوکان رضا در با
 شیخ و ش نورانی با یکتا شد و در پراختفت سوخته و سربازند ای خوش آن و کشتن خلوت را از
 مت جام می اسرار وصال زانند و شیخ صفی الدین قدس الله سره دست و پای شیخ زاهد را
 قدس الله روح بوسید و تمامت نشان و علیه مقصود و مطلوب خود بدیده **بیت**
 سرجه در آینه خیا نیشی کرده صورتش درین آینه جانان خود پس شیخ زاهد قدس الله
 روح بلفظ روح آمیز و بیارت و لایز فرمود که ارد بیلی بچه کار آمد و شیخ گفت آمده ام
 که تو بگویی که گفت مادر پدر داری گفت مادر در قید حیات اما پدر نه شیخ زاهد قدس الله روح
 فرمود که خوش آمدی **بیت** بلعش حیات روح میداد جویم لفظ بکیش روح مزاد
 پس شیخ قدس الله پسر دست شیخ زاهد را قدس روح بگرفت که توبه کند آن حالت که غیرتی
 واقع نمی شد از انصراف روی و روی از برابر روی گردیدن شد و روی بازوی شیخ
 زاهد قدس الله روح بدانت که این انکس است که مقصد امانی و مقصود جانی و مطلوب
 و جهان **بیت** مقصدیت که مقصود از آن دارند قلدایت که روی طلب انجا اند
 و توبه کرد و قلیق و کر گرفت پس شیخ قدس الله روح طالبان را طلب فرمود و بخلاف پس
 و عادت که در تمام رمضان تا عید کرده کسی را یار ندید داد و بیجاغت طالبان گفت که
 این آن جوان بند پوش است که با شما گفتیم که چارپایست که در ارد پیل سرگردان میکرد
 و بروایت پیر صبا الدین از پیر اسحق باستانی رحمه الله علیه شیخ زاهد قدس روح فرمود
 که میان این و حق تعالی بلکه حجاب پیش بنود و آن نیز مرتفع شد **بیت**

چو دل با جان و دوت شد راست پس شیخ زاهد قدس سره سرای پای جامه خود و شیخ
 صفی الدین قدس سره پوشانید و شیخ بنجام محمد خلیدان سفارش کرد که در آنجمله
 خاص من بر و اینجای کن و شرط خدمت بکنو بجای آرد شیخ زاهد را قدس سره
 غیر از آن خلوت نشسته بود خلوت خاص دیگر بود که غیر شیخ زاهد قدس سره در آنجا
 نبود و محمد خلیدان شیخ زاهد شیخ رهبر ابدان خلوت خاص بود و خدمت میکرد
 تا انقضای رمضان و محمد خلیدان کسی بود که شیخ زاهد فرمود که او از معالجه شیخ
 با خبر باشد محمد خلیدان بود پس شیخ صفی الدین بکار مشغول شد نور علی نور کار مابری
 بگذاشت **پنجم** مشکویش جو شمع زخت مصباح نزار نور افروخت
 و شیخ صفی الدین در احوال و وقایع حالات خود متروک بود که در حاکمیت با شکیانی
 بر شیخ زاهد قدس سره عرض کرد و شیخ زاهد حل مشکلات و کشف معضلات وی میکرد
 و شیخ را معلوم شد که مجموع حالات او از کشف ظاهری و باطنی و معنوی و رنج استقامت
 پس اسکو کرات بیت که بر سر گردان شدم در گردان **ششم** بوده ام پرکارسان شدم در **ششم**
حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکت فرمود که وقتی ضعف داشتم و مرض
 و مانعی منو بود و شیخ قدس سره قوال می آورد تا از برای من چیزی بگوید شکر طیب و
 ترویج و مانع من باشد بیتی در اطوار چیزی گفتن قوال ایدید الخلفا مولانا نظام الدین عبد
 سرودی دامت برکته این غزل میخواند **بیست** در دلم تا برق عشق افروخت
 در دلق بازار عشق من نکست تا بدین پت رسید که بیت **اتش عشقش غیرت با دلم**

تا بختن آورد و همچون میرست شیخ فرمود که وقتی که در طلب بیشتر از رقتم این حالت و تمرکز
 داشتم شیخ صدرالدین ادام الله برکت گفت که از شیخ پرسیدم که وقتی که بختن شیخ زاهد رسیدی
 از دل خبری داشتی شیخ زبان ارد پسلی گفت که کار بمانده کار تو هم جوی یعنی ای خایه ادا
 کار تمام بود اما بتیبه مرشد و اما نه بود **پنجم** بکنج بروست بود و کار ساز
 بود موقوف بر کشته راز حکایت **ادام** الله برکت علی المسکین فرمود که بعد از آن که
 شیخ زاهد قدس سره در حل مشکلات و حالات شیخ فرموده بود شیخ گفت که امر پسلی ترا بهیچ
 امیر عبد الله ولایت کرد و نشان داد که بلی شیخ زاهد قدس سره فرمود و او بجا
 مخطوط در از بالا رسید پوست و بر روی خالی سبز دارد شیخ قدس سره چون نشان صادق
 دید در پای مبارک شیخ زاهد افتاد و در دل بگردانید که چون شیخ زاهد قدس سره در احوال
 او صاحب قوت و از احوال شیخ صاف پس هر دو را یک مرتبه باشد شیخ زاهد چرا
 حوا که کرد حالی که در دل این بگردانید شیخ قدس سره فرمود که ارد پسلی چه فکر میکنی او سوار
 اما سوار کتبه نیت **بیت** اخذای امثال الکواکب کثره و ما کل نعم لاخ فی الجو **بیت**
 اگر از این مرتبه ارشاد می بودی بر از وی می کردی ظلم کرده می بودی از برای آنکه اگر طالب
 مستعد باشد صاحب دل رسد اگر او را در کند ظلم کرده باشد و اگر تعدیر او را این مرتبه
 می بودی من ترا قبول میکنم و باز با وی میفرستادم این الله یا تمیز کم آن نور و الامت
 الی انهم اما کسی را این قوت و رقت نباشد **پنجم** این کان سخت در میدان کار
 لایق مرده و بر بازوی **حکایت** شیخ صدرالدین خلد الله برکت فرمود که شیخ

تا بختن آورد

قدس سره شیخ زاهد قدس روحه گفت که در وقت طفولیت بودم و حیرت و سرگردانی
غالب بود بکوه سبلان رفته بودم طلب آب و خاک با خود جت تبر که می آوردم
و در راه ترکی تنها دیدم رسیدنی نشسته و تبر و گان در دست و مرا در خرو و تکلیف برنجتن
آب و خاک کردند و نندیدند و بر من دعا و دت بکوه سبلان چنانکه پیش ازین مسطور شد شیخ
فرمود که آن نوشته بود که حق تعالی جت تربیت تو بر راه تو فرستاده بود **بیت**
فرشته ارزده و خاک تو ای سلاکو کند طهارت ارواح خود با آب جود پس فرمود ای اردبیلی در
کوه سبلان چه ترک است که آن کور کا فرانت و اگر کور کا فران مرصع گشته و کسی بر باریت
این زود کور را باریت کند یا انگس که در کور باشد شیخ صنفی الدین گفت که انگس که در
کور باشد فرمود که کوه سبلان بر شهر کا فران از برای تعذیب هلاک ایشان فرود آمد پس
سبلان سنگ کور کا فران باشد در آن چه ترک باشد چون شیخ قدس سره از شیخ زاهد قدس
روحه بشنید من بعد مردم را از رفتن سبلان منع میفرمود با وجود آنکه مردم تقوا فل
مرغالی میفرستند **بیت** دل عاشق که جووش طلب نور بود کرد غین رهت و طوبی
حکایت ادام الله بکرمته فرمود که شیخ قدس سره شیخ زاهد قدس سره روحه
گفت که در وقت طلب و سرگردانی بهر پری که میر رسیدم و دت او میکردم رومی من از روی
او بگردیدی و محال محاذات روی ماری انگس داشتی و اکنون چون بجزرت شیخ
رسیدم این معنی نبود و روم محاذی روی مبارک شیخ باشد آن چه بود و این چیست
شیخ صنفی الدین قدس سره فرمود که اردبیلی صفت من با تو ملازم بود و تو صید من بودی

دکتر

و کسی دیگر که تراقید توانست کرد **بیت** ان الاسود اسود الغاب متنا
یوم الکریمة و المسلوب السلب بان شیخ شیخ زاهد قدس سره گفت که شیخ چون صفت تو با
من بود مرا چندین سال در سفر و حضر و طلب آب و دت گانی در حیرت و سرگردانی حرامیداشتی
شیخ زاهد بر زبان کیلانی فرمود که اکنون تو یعنی چنین باشی اگر برای سرگردانی در طلب
تسود و مقصد نمی آوری نفس بود غده می کرد که این معامله جای دیگر باشد چنانست
طلب بگرداندم که مجال و غده نفس متقطع **بیت** ماه بر گردن بودند بر آب
کوثر از عمان بودند و شنید بر شیخ گفت که حال خود چون با اولیا می گفتم هر یک
فصوح و بحر خود بیان میکردند که با این مرتبه نداریم از انچه رکن الیه می صباوی که چون افعه
خود بگفتم و او بحر خود اظهار می کرد و گفت که یقین دارم که بساحب لی خواهی رسیدن
باینکه که از من سلام ربانی و دعایی در خواهی شیخ زاهد قدس سره ویرا دعا کرد و فرمود که
رحمت برایشان باد که رعایت امانت و دیانت کردند و ایشان را دعا کرد و شیخ قدس سره
بواقف شیخ زاهد قدس سره ایشان را دعا مجازا خیر کرد که بدین چشمه آب حیات دلالات
ایشان رسیدم و روی مراد بواسطه ارشاد ایشان دیدم و آرزوی که می چستم دستم آمد و به
امیدی که می طلبیدم رسیدم **ایکد والا لاشه الکایه والا ترجی المواب**
و یکد والا فارخا و محیب و عک والا فالحدش کاوب **فصل** بیستم
در احوال شیخ صنفی الدین قدس سره که در زمان شیخ زاهد قدس سره بظهور آمد از
کرامات و غیره **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله بر کت فرمود که چون شیخ زاهد

احوال عظمت و جلال و ترقی حال شیخ صلی الله علیه و آله پس به تفرس نمود و استقام خاطر
و اعتنای ظاهر بر ترقی او مشروف فرمود و شیخ صلی الله علیه و آله سره از مجامده و زیارت
شاه نمی آسود و حال جان داشت که بهر سنت روز یکبار لفظ را میکرد و شیخ زاهد قدس
سره و را از ان مشاق مجامده تنزل میفرمود و تا حال بجای رسید بخارج که به روز یکبار به
لفظ را میکرد و درین حال چند سال ریاضت قوی می کشید تا حدی که آیتین بر دست
میاز که بر پیمان فرمودی پیچید تا ذات در بعل تواند بردن و دفع کرده از خود کردن و بر نفس
نموده عظم نهاده بود و بیت بانس کن کین او ساخته بود آسایش او از و پر دلش بود
قطعا و اصلا پست و بهلوی مبارک بر زمین نهادی و طیب نفس بر خود حاکم کرده تا بحدی
که شب بزرگترین می نشستی یا بر درخت میرفتی و بر شاخ می نشستی تا از نیم فرو افتادن
خواب بر امون او نشکستی و تمام شب در طیب لذات اوقات می بودی و نمی غمخیزی
تعالوا اعیونی علی الیل از علی کل عین لا تمام طویل و این شاق و دوشوق با کمال
و کل محب للخلیل و بر روز تیر و پیمان بر می داشتی و از پیشه سیه می کشیدی
و بدوش مبارک جت مطبخ زاویه و خلوه شیخ زاهد قدس روح حکایت شیخ
صدر الدین ادام الله بر که فرمود که نوبتی در حمام دت بدوش مبارک شیخ قدس سره فرو
کردم و در دوش مبارکش گریخت شکر فایتم بر پیم با یا این که چیست فرمود که این
که از پیم کشی چه شیخ زاهد قدس روح و مطبخ زاویه بردوش من افتاد است بیت
بهتریندی که ما بکشادیم در میان صد که افتاده ایم و در وقت زراعت بهمارت

درین به انواع با محتاج مشغول می بودی و به هیچ آفریده احتیاط نمیکردی و سخن نمی
گفتی بلکه بکلی مستغرق احوال خود می بود و آنده اصابم النهار و قیام اللیل می بود
و ترک و تخرید کلی عادت فرمودی تا بحدی که باز بهمان عذالاین و پیشین زیرین اقتضای
لباس کرده بود و یک کز شال بر سر مبارک بپوشیده بودی و گاه بودی که آن شال دوپاره
می بودی و بند نعلین پشتر از کجایه بافته میداشتی و گاه در میان زده و مر سال و الله اش
دو بار جاده و دستار شیخ قدس سره از دست رشت خود میدادی با قن و فرستادن و
شیخ قدس سره از امی بخشیدی و نمی پوشیدی و بر قهرا ایشار میکردی و بدان جامه بدو
اختصار میکردی بیت کسوت او کسوت تقوی نزد خسته او خرقه معنی نزد
حکایت ادام الله کسوت فرمود که روزی قولان در حضرت شیخ زاهد قدس
روح خیزی کشته بودند و از برای ایشان خیزی می بایست و طالبان قراضه چه میدادند
شیخ صلی الله علیه و آله سره با خود اندیشه میکرد که چون هیچ ندارم شیخ زاهد را بکسوت
و واقف بر حال فاقه من اگر چیزی ندیم سبجی باشد ناگاه شیخ زاهد بوی نکاد فرمود
و گفت طالب عاشق کو به چیزی ندارم بقوال چه دم کردی دست چیزی ندارد قراضه فرض
نیست اند کردن من بعد چنان شد که چون وقت ایشار و خیزی دادن می بودی
شیخ قدس سره قرض میکرد و میداد و بهر دست پیغام بوالده می دیتاد که چند قرض
دارم و والده اش عوض قرض می میفرستاد تا او ای دین میکرد بیت
آن دست کمونات بخش که بود با سکه بضاعتی خود میامی بود بر شیخ زاهد قدس روح

چون ریاضت و مجاهدت شیخ صفی الدین قدس سره در نهایت شدت دیدخواست که به ریج
 خود را از ان مشاق ریاضت تنزل فرماید و از افطار یکبار در هر صفت روز چون به روز آورد
 بود از ان سه روز تیر یک روز آورد و هر روز یکبار افطار می فرمود و اینچنان بود که وقت
 افطار روزی یک لقمه بر چرخن خاک که عادت یکسانت بر داشتی و در دست می افشردی تا مقدار
 بند انگشتی می خوردی و زبان مبارک بر یک میزدی تا شور طعم میشدی و آن مقدار برنج
 تناول میفرمودی و بسیار بودی که قریب چهار ماه و پنجاه و شش ماه برآمدی که هیچ
 حیوانی از لحوم و دسوم محضه مبارکش نرسیدی و بسیار می بودی که برکت تربت نیز داشت
 بهووی که تناول فرمودی و گاه بودی که چون روی زمین برفت بودی رف را پاک
 میکردی و برکت صیغفت رب که زیر برف پیدا شدی می چیدی و با برنج تناول میکردی و ستر
 شد باز نوبت باز چون طعم خورد با دانه دون و نیوی چون نکرده بعد از ان چون شیخ زاهد
 قدس سره مصلحت در اطعام حیوانی شیخ صفی الدین دید شیخ را به ریج تناول
 حیوانی فرمود و اینچنان بود که اولاً در حضور مبارک خود مرغی بریان کرد و بار اول مالی
 از ان مرغ قدس سره خوراند و بار دوم دو بال و بار سوم رانی و علی بن ابی طالب
 بر اکل حیوانش معذور گردانید و مشایخ را حکمی باشد که چون در سالک تقوی آن
 نمایند او را ریاضت و مجاهدت فرمایند و اگر بر عکس تناول باید فرمود آن فرمایند
 که ترقی حال ایشان در ان دات بس شیخ زاهد قدس سره روح درین حالت و شیخ
 صفی الدین کثایت احوال در تحقیر ریاضت و به بدانش فرمود بیست

خلعت نفس جز از روزی دل در شود مرد در خانه در اید مکی نور شود حکایت اوام احد است
 فرمود که چون طالبان و متقاضیان بدن کونه بشداید ریاضات مشغولی می بودند که باها
 حیوانی و دسوم نمی یافتند شیخ صفی الدین سره از سر شفقت تا بل کرد که چون از طوایف
 مردم شهرستانی و غیره شترسانی اند و حیوانی معذور شده اکنون بکلی قطع مالوف ایشان
 کردن مبادا که مضغن ضرری شود و از دین کلخوران سپه بومی روغن و عمل و انواع
 نو که بیاورد و نصیب شیخ زاهد قدس سره بخانه فرستاد و نصیب طالبان در خلوت
 زیر تخت نهاد و چون اخئی سلیمان خادم سفره اران بر چنین خشک بیاوردی شیخ
 صفی الدین در خلوت به ادای بهم کردن و بدان عمل و روغن سفره طالبان چرب شیرین
 گردانیدی و بدیشان خوراندی و در ویشان زیادتی قوت و کار حاصل شدی اما چون
 اخئی سلیمان خادم را عادت می بودی که سعایت طالبان کردی و بیاری از مردم کار کرده
 را سعایت از نظر مبارک شیخ زاهد قدس سره معذور گردانید بود شیخ صفی الدین
 قدس سره ازین تئیم بطایف مکلفستی که چون طعام خورده باشد کاهارا ازین سپهری
 و شیرینی چنان پاک کنی که اثری باقی نماند که اخئی سلیمان دریابد مگر روزی درین
 معنی احتیاط تمام نکرده بودند چون اخئی سلیمان بگذاشت چربی و شیرینی دید حالی صحت
 حال در حضرت شیخ زاهد قدس سره بازگشت که طالبان این زمان ریاضت میکنند
 بلکه بپستلغات و اکل حلاوات مشغولند شیخ زاهد قدس سره روح طلب شیخ صفی الدین
 فرمود و حده و عتاب آغاز کرد که آری عیسی شما بپستلغات و مالکولات چرب و شیرین

مشغول می باشد در کارخانه ریاضت و مجاهدت با طعمه لذیذ مشغول شدن در بازار باید و
من این جمع را از برای ریاضت جمع کردم نه از برای تنعم نفس و شیخ صفی الدین قدس
خاموش بود و صبر کرد تا چند آنکه شیخ زاهد قدس روح ساکن و ساکت شد پس در خلوت
رفت و گفت شیخا این جماعت که در حضرت بیخنده در شهرستان پرورده اند و با کرات
و مطعومات لذیذ و لحوم و دسوم نمود شده اگر دفعه واحده ایشان را از مالوف
منع بکنند در ریاضت سخت مشغول گردانند و مانع ایشان نخل کنند و صفت دماغ بیدار گرد
و سر سودایی شد مصلحت است که ایشان را بتدریج در ریاضت قوی آرند و این چربی و
شیرینی از برای ایشان من آوردم از ترس تو قسم این معنی باقی شیخ چاکلت شیخ قدس
سره این معنی شنیده فرمود که راست میگوید و صواب درین است **بیت**
نفس که دل بندد باشد دل بند چون دل پسندید سود روح چون اخی سلیمان پس شیخ
زاهد قدس سره این معنی شنیده با وی خطاب آغاز کرد که اخی سلیمان بخواهی که مردم
شهرستان پرورده از معبود باز داری تا دماغ ایشان مجنط شود و از اینجا مختل العقل
باز گردند بعد ازین طالبان اعدای موافق ترتیب کن بعد از آن عادت فرمود کردن
که در غنچه یکجا حیوانی بدیشان دهد اما دما دم بصبح آب زندگانی میداد **بیت**
برون از خط جسمانی خدایی روحانی که باشد اندران مشرب شراب از این روحانی حکایت اولم
بر که فرمود که چون شیخ قدس سره خدمت شیخ زاهد قدس سره بدین نوع نیز واقع عام
یافت و شیخ زاهد قدس سره فرمود که بخدمت فقرا مشغول شو من همچنان که بخلوت

باشم بخدمت من قیام نمای و تو بخلوت منبش کن من از برای تو بخلوت نشستم و سر جمع را
بخلوت حاصل کرد و ترا بهتها حاصل شود پس شیخ صفی الدین در خدمت میبانه می نمود
و در باطن بخلوت و بطاهر در خدمت می بود حکایت از دل خلوت نشستن با دوست میدان از
وزنی خدمت کردن مردان در کارگاه بعد ازین شیخ زاهد را اعتمادی کلی بروی شد و محرم سر
خلا و ملا گردانید و شیخ قدس سره مرجع امکان بود از خدمت بجای می آورد و چنانکه شیخ زاهد
قدس روح فرمود که مرجع خادمان از برای محذوبان و غلامان از برای خواجگان و محرم
از برای محترم از خدمت بجای کرد صفی از برای من بجای آورده است **بیت**
مرکز او بر آستان خدمت مردان کج شای پیکان چون آتش آرد حکایت خلد الله بر کتب
فرمود که روزی شیخ قدس روح فرمود که ریاضتی که من کشیدم اگر بر طالبان زمان توزیع
کنند بدوش توان کشیدن **بیت** ما دین بویه با لوده و بکدام نام تا بکام دل خود کار جوهر شایم
اما کار من بدان ریاضت تمام نشد بلکه بخدمتگاه که کردم از آن شیخ زاهد قدس سره روح
و از آن مردم هم نفس هم بال و هم بجان و نظر فرمودن شیخ زاهد قدس سره بدین **بیت**
وظیفه خدمت بود که بدان قیام نمودم **بیت** بخدمت سرکوی شای شتابان
که پادشاهی از پادشاه یا قوام حکایت شیخ صدر الدین ادا ماسد بر که فرمود که شیخ صفی
را یک جهت زراعت بود که زراعت غله میکرد و انواع نعمت که بصادر و وار و میدادی از این
میدادی و خدمتهای شایسته که از آن شیخ زاهد قدس سره میکرد و از آن مردم خانه شیخ
و مجموع خادم و خادمه و حواشی و بطنین شیخ همه از اینجای می بودی تا بجای که از سر اقراط

خدمت که میدیدند می گفتند که شیخ صفی الدین مکر کج دارد از برای آنکه سران حمت
 شیخ زاهد و دوست جاهد مرتب از همه نوع بلوسات سرپای هم زمستان و تمام تابستانی تمام
 می ساختی و هم از آن جماعت خانه شیخ قدس سره و تمام خادم و خادمان مرید راجه
 رستگاری و تابستانی بعد از ایشانی ساختی تا یک نوبت چنان ایشاق افشا که بر حادت
 جاهل حمت بود و خوار را از منو با معذ کرد ایذه متوجه حضرت شیخ زاهد شد
 و شیخ زاهد در پیباورد بود و چون ایشاق غالب است مجموع بار و رخت در راه گذاشت
 و پیشتر شافت و حضرت شیخ قدس سره دریافت و تمام آن بار را در راه رها کرد که اصل
 آب بود که با و کشتی اینجا پروان آمد مدنی لنگر گشت چون بخت شیخ سر و دست
 توان رفتن مقدار یکی من نبات در میان بت چون بدست بوس و زیارت شیخ زاهد
 قدس سره رسید آن نبات از میان بگشاد و در میان نهاد چون شیخ را نظر بر آن
 نبات آمد در حدت رفت و حدتی بسی قوی آغاز کرد که پیش پران چنین آید و چنین
 چیزی آرند من طفلم که از برای من شیرینی آرند و شیخ صفی الدین قدس سره همچنان
 ایستاده بود و نطقی نمیزد و هیچ نمیگفت پت ناز و جگر از جان بر کردی و
 صاف از آئین از جام صفا خوردن شد شیخ زاهد بعد از مهاله خاموش شد و اثر شیطانی
 این مبالغه فرمودن در بشرو مبارکش ظاهر شد و شیخ صفی الدین قدس سره پروان آمد
 و پروان خلوت باستاند و با اخای سلیمان خادم گفت که چهارپای جند بنا و راه دوست
 تا بارها و تکرارها بیارند شیخ زاهد چون این بشنید غصه از آن حدت که کرده بود

خل شد پس چهارپا بنهستاند و آن بار با پیما آوردند و شیخ صفی الدین هر چه از برای
 کسی آورده بود بوی رسانید مگر آنچه از برای شیخ قدس سره آورده بود که حاجت
 در میان نیار و شیخ زاهد را این فکر در خاطر میسر کرد که چون از برای همه هدیه آورد
 چونست که از برای من نیارده است و آنروز روز سه شنبه بود تا با باز روز جمعه
 صبر کرد و آنچه از برای شیخ آورده بود هیچ اظهار نکرد تا روز جمعه پس کفش مبارک
 شیخ را قدس سره به نهاد و گفت شیخ کیست بخلوت من شرف و نامی شیخ زاهد قدس
 روح اجابت فرمود و بخلوت شیخ صفی الدین شرف برد بسمت
 حوزت که در عرصه افغانی باشد تا بان زود بخلوت مادی و نفسی گردد و چون نشست شیخ صفی الدین
 قدس سره میوه که آورده بود در میان آورد و نقل خاصکی که از برای شیخ قدس روح
 آورده بود در پیش آمد و بیت الصبح ای دل که ان دلیر میماند جان جازا حاضر سازم که همان
 و گفت شیخ این قدر ناول فرماید و این قدر بخانه برند چون شیخ قدس روح از آن چرم
 تناول میفرمود شیخ صفی الدین پنجهای جامه را در میان آورد و در نظر مبارک شیخ
 قدس روح نهاد و آنچه در اینجا بود بعرض رسانید و از آنجمله یک دستار و دو کلاه یکی
 مروه و یکی تنک و دو فرجی و دو جیه و دو تمه و دو پیرامن و دو آزار و موزه سر
 موزه و کفش پس شیخ زاهد را قدس روح یک دست جامه از اینها در پوشانید و یک دست
 درخت و اینها پس شیخ زاهد قدس روح فرمود بر بان کیلان که صفی تبارک دل کج
 تو می بینی بزرگ و لاکه از آن تست این همه آورده بودی و میگفتی و چیزین روز صبر کردی

دیگران اگر دو در می آیند چندین بار بر من عرضه میدارند بیست
 بار روی تو جهان دل جهان یاریم بر سر کو صفا و جهان در یاریم پس در خاطر مبارک شیخ
 زاهد قدس سره در آمد که چه بودی اگر از برای اهل من چیزی آورده می بودی فایده سر بند
 نقره دوری که در آن زمان پستعمل بود و اهل شیخ را قدس سره خاطر سخت متعلق
 سر بندی بود شیخ صلی الدین قدس سره دریافت که حضرت شیخ را خاطر متعلق این
 معنیت بنجه دیگر در میان آورد و در اینجا خان سرنبدی و متعه و کشتی و دوستی
 جاه بود جهت اهل شیخ پس چون شیخ زاهد آن بید خاطر مبارکش از آن فکر
 خلاص یافت و دل مبارکش بر جاست و آن جا همارا برداشت و بدست مبارک خود گرفت
 و تا ساعتی سر مبارک برداشت و روی به آسمان کرد و بتن و سر مبارک در حرکت می بود
 و نجاشی حق شیخ صلی الدین از دل فرمود شیخ گفت آنچه یاقم از آن نظر یاقم نیست
 چون که ای کوی سلطان و یاشم تنی و بجای پشای زان که ای یاشم طایران قدس صیام اقبال است
 زان نظر کز سایه فرمائی یاشم حکایت اوام اسد بر که فرمود که نوبتی پنج تن از طالبان
 و مردم کار کرده با هم متفق شدند همچون محمدا یوبان و محمد حجامان و محمد موسیایان
 آنمکان و باتفاق طریقه عصبیان و طعینان با شیخ زاهد قدس سره و آغا ز کردند و
 از جاده متابعت و نهج مطاوعت انحراف و انحراف نمودند و در یک راه متابعتان
 بودند که ایشان نیز متابعت اینها می کردند و مردم را از تردد حضرت شیخ زاهد مع کله
 میکردند و اگر مردم تبرکی می آوردند می آراستند می خوا و مان شیخ زاهد می کشید

مطبخ منع کردند می آراشتن کی سیمه مطبخ حال بجایی رسید که مطبخ را و پرچین را با باز
 می شکافتند از سر عزت و عزت و مطبخ بود ایندنی و هر وقت بیامدند می و نواحی
 را و به از پرون بنشیند می و شیخ زاهد پیغام فرستادند می که از برای ما بنویس که ارشاد و
 تربیت و ادب از آن ماست و تقویین بجا ده با ما کن شیطان همه را کشیده در خبر
 خویش خدایان و ضلالت همه را آمده پیش و شیخ زاهد دین معنی طریقه حلم در پیش
 گرفت و حال بر مردم بظانه شیخ قدس سره و خدمتکن شد و فرزندان و اتباع شیخ موسیایان
 کردند که بجایی دیگر روند و این تقسیم غایت رحلت بر شیخ قدس سره رفع و عرض کردند شیخ
 زاهد قدس سره فرمود که ما را بهادر لکری مت که پروست او را طلب می باید کردند
 ما او چه گویم وجه می کند بریدند که آن بهادر کیت شیخ فرمود که آن بهادر شیخ صفت
 قطعه و میده لوالیت سطواته و ما علی الطود الاعم بر صفا
 این برض عن زمر الحجوم و ان نصب علی النکال الدلایضا کشید شیخ او چه کند شیخ زاهد
 فرمود لابد است از آنچه او را طلب دارند و شیخ صلی الدین قدس سره در آن وقت در کشاپی
 بود و فصل تابستان و نور بود و چون مطلب شیخ صلی الدین آمدند او ترکی بر داشت و روانه
 شد و راه موغان میرفت چندان از مار و ریتلا بر راه بودند که چندین کس در پیش رفتند
 و بچوب دستی که بر جم و بر زمین میزدند آن ماران و ریتلان را از راه دور می کردند و چون
 بحضرت شیخ زاهد قدس سره رسیدند و شرف دستوس دریافت شیخ توقف نکرد و در حال
 بیرون آمد و آن جماعت را که داغ غم و طعنان بر رخسار خاکبازی داشتند با ایشان

بحث آغاز کرد و سخن بدان کشید که هر کس که بر مرشد و استاد خویش که ایشان را اصطیاق می‌تیم
 و منیع دین قلم نماید عاصی شود کفران نعمت دینی کرده باشد و خود را در تحت ارتداد آورده
 تمام حقیقت مجموع مردم شدند و یک زمان زیاد بر آوردند که تدبیر و چاره مار چاره چه باشد
 شیخ صفی الدین قدس سره فرمود اگر چنان کند که من سر چاره و تدبیر توان کشید با اتفاق
 کشید بی سماع و طاعت چنان کنیم شیخ قدس سره فرمود که تمامت سمار ابروی چایستن
 و بنفش خود رفتن و داس با خود برون و بدست خود بی بریدن و پشت خود برداشتن
 و آوردن و سر تا و سینه با برهنه کردن چنانچه پیر من از بدن برکت و سرو پای برهنه روان
 شدن و مردم پیچید ریش را در پیش کردن و در عقب ایشان مردم گول و در عقب ایشان
 جوانان و در عقب ایشان کودکان بدن بر تن بیامید و بی ساری و مبلع را که باز نگاه داشتند و
 سوزانیده بچندید و بر چن که باز گرفته اند و نوسانید آگاه بر در خلوت آید بعد از آن
 بگویم که چه می باید کرد و بجلم و نمک شیخ غره بناید شدن چنانچه از ایتینوب اللث باز رفته
 فلان تطین الالبیل یستم مجموع ایشان امتثال این امر نموده و به اتفاق فرستند
 و بدان موجب که شیخ صفی الدین قدس سره صواب دیده بود تمامت بجای آوردند
 و بدان ترتیب پشتهای همی بر پشت و سرو پا برهنه و تضرع تمام آغاز کردند روی
 بحضرت شیخ زاهد قدس سره نهادند و فریاد و زاری کنان می آمدند پس
 بر چهره ذخاک مرند کرد و بر دل نه جرات خجالت در روی و شیخ صفی الدین قدس
 سره بحضرت شیخ زاهد آمد و شفاعت کرد که شیخ از خلوت بیرون آمد و نظر رحمت و عنو

برین جماعت اندازد شیخ زاهد بیرون آمده نظر در ایشان فرمود و بر در خانه نشست
 و چون آن تضرع و اهتال آنجماعت بدید بر قم عنو بر چویده ایشان کشد و آب در دیده
 مبارک بکشد و ایشان انصاف دادند و مبلع را بیامید نهادند و بچندید بر چن کردند
 عینوم غم زد روی از راه بخت غبار تیرگی از راه بخت و چون شیخ قدس سره چنین
 دید با اصحاب و اولاد فرمود که من نگفتم که مارا بهادر لکری پروست و شیخ زاهد جلال الله
 علی رتبه الله علیه و اصحاب گفتند که اگر او غیب نبودی ما چه میکردیم و آن جماعت گفتند که
 اگر شیخ قدس سره بغیر ما میسر سید چاره ما چه می بود که سراب مایه شیطانی غارت کرده
 بود و ما بی ایمان خواستیم رفتن پس
 از کت شرمساری اگر در روی بکشد که رحمت دت نوال بر ما تا کرد لطف محضی در کار ما گاهی
 حکایت ادا م اند برکت فرمود که نویشی شیخ زاهد قدس سره و به بشروان رفته بود
 به دعوت شروان شامیان که ملوک آنجا بودند و ارشاد مردم میکرد در شروان جمل قنبر
 جمع شدند و نقض عداوت آغاز کردند که آثار ارشاد این مرد بازار ما کما دو گشته
 کرد ایند با جسم حوال دوزم بیان او را سوراخ سوراخ کنیم پس روی شیخ زاهد آمد
 و او را نیز از میان برداریم و در شروان مدرسه بود که شیخ قدس سره در آنجا نزول کرده بود
 در طبقه بالا این شبستان شیخ بود که شب شیخ در آنجا می بود و شیخ صفی الدین قدس سره
 در هیچ وقتی از اوقات شب و روز از حضرت شیخ زاهد قدس سره خالی نمیشد و ملازمه
 مطلق نمودی تا شبی شیخ زاهد بر چایست و در صومخت و در آن وقت با صبر طاهر

شیخ زاهد قدس سره کفوف بود و شیخ صفی الدین ملازم حال او بود نظر کرد که در کس را دیدار آن
 قلندر آن که در آن شب روی شیخ آوردند و در عقب حدیقه بقد شیخ زاهد قدس سره
 می آمدند و شیخ صفی الدین چون ایشان را دید برترید از آنکه بسا اتری بر شیخ زاهد زنده
 و شیخ زاهد قدس روحه بوضع استقامت نشسته بود و شیخ صفی الدین قدس سره در پیش
 اینستاد و خود را بر شیخ زاهد قدس روحه کرده بود و همه عضو خود عضو شیخ زاهد را
 پیر ساخت آن قلندر آن چون چنین دیدند بحال خود گنگ یافتند و روی بر تافته و بر تافته
 ساختن مقام حاکم علی عایشین خوشی پیش ملا با به تیرج روز دیگر شیخ صفی الدین
 حدیقه سره این حال را بر تکی که حاکم و پستولی بود عرض کرد آن ترک مرده قلندر را بر دست
 بت و کوشش پی ایشان میرید و بضرب جوب تا دیب میکرد چون آواز و فریاد ایشان
 بسمع مبارک شیخ زاهد رسید پرسید که صفی این چه فریاد است شیخ صفی الدین گفت خداوند
 شربت او از ما و آموها بسیار باشد و از آن حال و قصد ایشان بهیچ حال شیخ
 را اعلام نکرد و همچنان سرش تا بر روی شیخ را خوات میکرد و خود را پیر او میکرد و ایند
 و قلندر آن چون بر آن کس سیات دیدند بکلی در آتش غضب می سوختند و سرش
 بعضی از ایشان بقصد شیخ زاهد قدس روحه می آمدند و شیخ صفی الدین خود را پیر
 ساخته خوات میکرد و آن قلندر آن فریب چهار صد کس برین کس جمع شدند شیخ زاهد
 را حدیقه سره دل بر این طایفه تغیر شد از آن وقت باز مر که جمع قلندر طلبه شد و حال
 آنکه تا اترمان غلبه چهار صد کس با هم میکردند اکنون مثل آن جمع ایشان کسی

نیزند **میت** فهم بطیون المجد و الله توست و هم تقیون الفضل و الله توست
 و خوب شیخ صفی الدین قدس سره بر توجیب مال و نفس خود فدای شیخ زاهد بکلی بگردید و شیخ را
 بکلی استقامت ظاهری و باطنی شد و میفرمود که اگر صفی بنیودی که مثال چنین چیزها کند
 با چه میکردم و میفرمود که مریدان سرجه در حق شیخان کنند صفی در حق من کرده است
 و سرجه شیخان در حق مریدان کند بطاهر و باطن من با صفی کرده ام و زیادت بر آن بهر
 خانه و سر جای که اوست من اینهم و سر که میان ما و او دو می کند از ما نباشد و ما از او داریم
بیت در میان یک که و یک مقروپرت جان صفت بکلی شد با دوست حکایت
 خلد الله کبریت فرمود که پیران حق باقلانی گفت که باری پروان خلوت شیخ زاهد قدس
 روحه اینستاده بودم و انجی پهلیمان در خلوت بود و شیخ زاهد قدس روحه با وی پستی
 می گفت اشراق سمع کردم و کوشش فراداشتم شیخ زاهد قدس سره می گفت این پیر
 یعنی شیخ صفی الدین بهر چه از نمودم زیاده از آن آمد گفتم شیخی از آن تو گفت من
 و معان زاده پیستم کجا لایق شیخی ام گفتم سجاده ترا گفت سجاده به گفتم تملیق
 و گفتم کجا لایق بهر چه ساز نمودم عمت و از آن بلند تر بود تا آنچه خوات از پیش من
 حاصل نکردم هیچ فریاد و مبارکش را مبارکش با **حکایت** پیران حق باقلانی
 گفت که این بشارت شیخ صفی الدین قدس سره رسانیدم گفت اگر انجی میان ما و خلوت
 می رود می شنیدی حکرت ابی شد **بیت** کرم غ خیال روح پروا کند
 در خلوت با سوز و روح **حکایت** اقام الله کبریت فرمود که نوبتی شیخ زاهد قدس روحه

در کوه سربلای سر بود که تابستان کاپیت و مردم از برای شیخ قدس روح خبر دهی آورد
 و طالبان احوال و ادب چنان بودی که سرخریزه شیرین که یافتنی بجز شیخ زاهد
 آوردندی و شیخ زاهد را بجز سره میلی و شعی می بودی چون روزی چند خبره تناول
 فرمود میل خاطرش بچربی و گوشت رفت و در آن نواحی گوشت نبود و بدست نمی آمد و شیخ صلی
 در آن زمان بدیده کلخوران بود شیخ زاهد گفت بیاید تا صغری را از اینجا آوریم تا برای
 ما گوشت آرد و بنی لوط مبارک فرمود که صغری نای از برای ما که بخت بسیار نماز عصری
 بود و شیخ صغری الدین آن زمان در کلخوران در خرمن ایستاده بود که بدین سوال
 آورد شیخ زاهد قدس روح شود و حال بخار رفت و گفت گوشت چند داریم گفت دوازده
 گوشت سپید داریم و یک سر بز مجموع را در پیش کرده و روانه گردانید و خود بسیار رفت
 و قدری از فوکه و غیره حاصل کرده حالی بر پشت در روانه شد خاکبزه و چون در گنجی
 بجز شیخ زاهد زبیده شعر در میان جان جانایی پس راه است یک نماز محرم از سالن آن گاه
 شیخ زاده جمال الدین علی رتبه اند علیه از سر امتحان بر تلی رفت و بر راه شیخ صغری الدین
 قدس سره چشم انداخت و نگاه کرد که می آید یا نه ناگاه شیخ را دید که بیشتر رانده بود
 و گوشت آن آمده می آمدند و هنوز زبیده بودند شیخ زاده جمال الدین گفت که صغری آمد
 بجزیری با خود نذر درین اثنا شیخ در پی رسید و دستبوسی شیخ زاهد دریافت
 فرمود که صغری آواز من شنیدی گفت بلی گفت گوشت آوردی گفت بلی گفت چند است
 گفت دوازده گوشت و یک بز و پیش ازین موجود نبود بیت جان و هم شکر از اگر در خواب جان

سر هم رخا که پایش پایشان روح قدسی در خوار سفرهای رازنا تا ششم بر جوان جان هم کار جانان
 پس شیخ زاهد قدس سره فرمود که من گفتیم که صغری آواز من بشنود و بیاید پس حکایت سلطان
 محمود و ثعلب فرمود و گفت باری ای ایزد از جستی بود و صاحب فرایش بود و سلطان محمود خادمی
 فرمود که برو و ایاز را از من پرس و بایه که در رفتن بخیل نای و هیچ جای توقف نکنی
 که اگر بخیل نزدی و نیای بخر از سیاهت نیایی خادم بپستجالت تمام امثال نمود چون پیش
 ایاز رفت سلطان محمود را دید آنجا نشست خادم را حالی ظاهر شد و از بیم سلطان سست
 بیجا لکت سلطان چون وی را ترسان دید فرمود که سر پرس که از تو بچه تعصیرت لیکن
 میان من و ایاز را می پوشیده است که غیر ما کسی نداند و این است بر خوانده میست
 من رسی فرودیده دارم سویی و زانکه شکیم می بل روی او حکایت یک از مشایرت
 که روزی شیخ زاهد قدس روح فرمود که اگر صغری اینجا بودی و این سخن در میان پشه که بر راه
 کیدان میرفت می گفت چه خوش بودی شیخ صغری الدین گفت که آرتان در باغ بکلخوران
 کل می جدم چون شیخ لطف یاد فرمود آدم بیت است در روزم جو خیال تو غم غم غم
 سر بر بوم بر باد تو صد موس است حکایت همچنان این روایت از مشایرت که چون شیخ زاهد
 را قدس سره در آخر پس بکر با صبره مکتوف بود در کل امور جزوی و کلی به مات فرمودی
 صغری چنین کن صغری چنان کن لاحدی که اگر نیز بگیری چستی فرمودی مخاطب صغری بودی
 اتنا فاشی صغری الدین بکلخوران بود و روزی در میان اقارب و اجانشیست بود ناگاه از
 جای خود در جست سرانیه خود را در اب انداخت مردم تعجب کردند و مجال سوال انداختند

لیکن تاریخ روز و ساعت رعایت کردند اتفاقاً در آن زمان شیخ زاهد قدس روحه در نموده بود
تا میلی و اروجی چشم در چشم مبارکش کشیده بودند و تابش سخت از آن دار و چشم مبارکش
رسیده بود و بر عادت خود که همیشه صفتی کفن بر زبان داشت کمر بانگش کرد و در چشم مبارکش
کشیده بود و گفته بود است از سر تا پیش چشم که صفتی بسوزنی است بود که شیخ در کف خود
خود را در آب انداخت از غایت آنکه مترصد احوال شیخ می بود و بهیچ حال از غافل نه
و اگر خود را در آب نمی انداخت هم سوخت و بهلاکش بودی شعر مرگ غوغا کنی زمین را و میانی از
بس در سر که آرد ازین دیر و از و آنکه میگوید که در غنای این جیست که در این مژده خوش خوش ساز
حکایت است پره جمال حداد که شیخ صفتی الدین قدس سره بوسی عرمت و متبوس شیخ زاهد
کرد که در یابد شیخ زاهد در آن ماریج در کشت ساقی بود و یکی دیگر از مردان کار کرده با سیری طفل
مرا فق شیخ بود و بکشتی نشسته بر روی دیر و روان شدند و شیخ را در روی دیر با غالی پیدا شد
و در ذوق وقت بود و آن پسر از ترس دریا مضطرب و گریان شد و پدرش متبیرید که وقت
شیخ را منقض کردند چنانکه تکیس پسر که وفایه داشت پسران کار خود برداشت
و در میان دریا انداخت تا حال بر شیخ قدس سره نشواید پست حجاب ازین دیریم اگر خود جان
خیل آسا خوشا که در آن باشد خون شیخ از آن حال باز آمد هیچ گفت و احوال پسر پرسید که کجا
رفت تا مقصد رسیدند و آن مرد از تاب آتش در جگر افتاد که جگر کوشه را در آب انداخته
بود و چون خواست که بخانه رود و عظیم متکبر شد که در خانه چکی بود چون بدر خانه رسید پسر را
دید که از خانه بیرون می آید پست عاشق را در او جان فاشینا بود زانکه اینجا کشتار از آنکه کانیان

آن مرد از پسر سوال کرد که احوال تو چون بود پسر گفت چون مراد آب انداختی یکی مرا از روی دیر بار
داشت و حال بخانه آوردی آنکه سر بوی از من تر شدی **پست** ملاح و ملاح بهر آنست
تا مردم غرق زار باشند **حکایت** اوام الله برکت فرمود که بوسی شیخ صفتی الدین
قدس سره از سیاه و رود غم اردیسل فرمود و عادت چنان داشتی که مرکز از راه شیخ
زاهد چنانکه طالبان دیگر بترک برداشتنی او برنداشتی اتفاقاً شیخ زاهد در آن بویست
بمؤر ولایت احوال در پیش میداشت اشارت فرمود تا از برای نوشته شیخ صفتی الدین کردی
نمان بسیار آمده که در دند چنانکه بحر در آن از برای نوشته در نا و نهادند و حال آنکه در آن
زمان مسافت نا و در آب اندک بود و از سیاه و در نا کیلا پس که از نا و بیرون آیند یک کرده
کنیت کردی و چون شیخ قدس سره در نا و پشت و روانه شد در حال حالیت ابراهیم را
که چون به آن پنداشت محبت چنان بر روی پستولی کرد که معده وی چنان آتش کرد که اگر
طعام مجموع زمین بوی دهنده بخورد و یک ذره بعد وی نرسد بلکه در ظرف محرق
کرد و تا بجای باشند بعضی که از این آتش وجود ایشان سوخته کرد که معده وی چنان آتش
گیرد که ازین آتش وجود ایشان سوخته کرد و چون طعام و غذای پست
ذره آتش عشت بدلی چون خورد **حکایت** جلد از ای وجود عرمت که پست شیخ را قدس سره آن
حالت پیدا شد و سر جاز تو شایان و کردی پخته در نا و بود تمام بخورد و چون از نا و بیرون
آمدند اصحابی که با شیخ بودند معلوم کردند که شیخ را آن حالت پیدا شده بیشتر از تول شیخ
برید و مری که در پیش بود میرقند و ترتیب طعام میدادند کردن و در مردی بسیاری

از طعام که جمعی بسیار را کفایه باشد مرتب میکرد ایند چون شیخ قدس سره میرسد پیش
 می کشیدند شیخ مجموع تناول میکرد بدین طریق تا به اردیبهشت آمدند بیزده جای خوابگاه
 پنج شش کوبند ترب میکردند همچنانکه شیخ در عقب میرسد و میخورد تا بدیه کلخوران رفتند
 چون در خانه رفت دید که نان می پختند پیش تنور رفت و بر چرخته می شد میخورد تا تمام
 بر چرخته شد بخورد چون والده اش آن حال بدید بدانت که شیخ را چه حالت غویج سخت
 بزرگ در خانه داشت آنرا ذبح داد کردن و پختن و یکی رزک از طعام با آن مرتب کرد و ایند
 آن مجموع نیز بخورد پس از خانه اقارب انواع اطعمه می آوردند و از مسایبها پسین
 از مسایبها نیز می آوردند و میخورد تا بختی رسید که اضطرابی کلی در شیخ قدس سره
 پیدا شد و بدین عمده اطعمه میرفت **پست** مرغ بخت چون در آن منزل بماند
 که از یک دانه در آن پیش خود گوشت و چون سالک را این حالت پیش آمد مرشد باید که نوبی را از
 حالت بیرون آورد و تلقین دگری خاص بوی کند تا این حال بگذرد و باز آید پس
 چون شیخ قدس سره در آن حالت بد آن حال رسید که بیم هلاکت بود شیخ زاهد را دید که بیاید
 و او را تلقین ذکر کرد و آن حالت بیرون آورد و ساکن شد **پست** اندرین مکه ام ساقی شیار
 که خارس مرتب یکجور است و مثل این حالت میدی از مریدان شیخ صفی الدین در
 کلخوران پیدا شد و شب از خلوت بیرون آمد و در باغی بزرگ افتاد که انواع بقول اشجا بود
 در آن شب مجموع آن بقول جنان بخورد که یک برک باقی ماند با داد با جان یاغ رفت متحیر
 ماند که آنچه در باغ بود نتوانست کجا رفت این سخن بشیخ رسید آن مرید را آن ذکر حاصل

لحقین کرد و از آن حالت باز آورد و همچنان مثل این حالت دیگری را از مریدان شیخ صفی
 الدین قدس سره در اردیبهشت واقع شد و شیخ صلاح خادم را اشارت فرمود که متعاقب
 از برای او طعام و نان مرتب دارد و صلاح بسیاری از اطعمه مرتب کرد و اندک در خلوت
 خانه مثل آن طالب نهاد و در جمعه بود و بجامع رفت آن مجموع را آن طالب بخورد و چون
 دیگر شیوات از خلوت در باغ رفت و سرجه در اینجا بقول بود بخورد و در اوراق اشجار افتاد
 و سرجه ممکن بود بخورد و آنگاه در خلوت رفت و چون پنج دیگر حاضر بود طاقتش برسد
 و در خلوت وفات یافت شیخ سوز ولایت بدانت در جامع که او متوفی شد چون مراجعت
 کرد و از استر فرو آمد صلاح خادم را گفت بگوئیم که لایق قطع ماکولات چه آن پس
 مرتب داری پیاد خلوت و او را این و دت صلاح گرفت و در خلوت بردانگش را
 دید در کج خلوت نشسته و ایشاد بدیوار کرده و کفی سبز بر دهان آورده و تسلیم شده **پست**
 مردن عاشقان نکو باشد جان عاشق بهانه جو باشد حکایت ادا م اندر برکت
 کنت که بعد از اكمال حال شیخ قدس سره برادرش صلاح الدین شید رتبه الله علیه
 از شیراز بیاید با کوه و شکوه و غلامان بسیار چون از عمل معزول شده بود شیوات
 که باز تجدید کرد و از تحت غنی و بزرگی بشیخ صفی الدین نظرمی کرد و این وضع طریق
 تصوف و طریقت عجیب و غریب می شمردی تا روزی نماز عصری در حضور مبارک شیخ قدس
 سره بگذارد و بر وظیفه خود انا فتی میخواندند که شیخ قدس سره بظرف جذب بصلاح الدین
 رشید نظر فرمود ناگاه حال بر صلاح الدین رسید بگردید و او را حالتی و انابتی پیدا شد

و گریه و تضرع آغاز کرد و جابه بخود چاک کرد سه شبها روز درین حال بود که یک لحظه این
 گریه منی اسودید **بیت** شاید از کرده خود جابه بخود چاک کنم بر سر خاک نیشتم و بر سر خاک گشتم
 تا آخر الامر شیخ قدس سره اورا بطایف ضایع و محی بسن مواعظ از ان گریه باز آورد
 و چون فرمود بن او بدت شیخ توبه کرد و بکار مشغول شد و شیخ صفی الدین قدس سره اورا
 بخصت شیخ زاهد قدس سره برد تا بلیقن و ذکر گرفت و جد تمام بکار نهاد و کار عالی
 و مغالیه بزرگ بروی کشید و بمرتبه خاص الخاص رسید و مرتبه قطبی یافت و قطب شد
 و اسرار الهی بروی مکتشف گشت **بیت** دستش بر موز کنج اسرار رسید
 بر شمع دلش ز انوار رسید لیکن حوصله اش اما که آن اسرار نیتوات کردن اسرار
 میان اخبار بسیار فاش می کرد و در میان مردم زبان می آورد و چند آنکه شیخ صفی الدین
 وی را بگرفت و فرو انداخت و کار در حلقش نهاد که سرش جدا کند صلاح الیه بن شیده
 گفت برادر چه میکنی گفت مرت میخوام که میرم گفت چرا گفت از برای آنکه سر سری که بر سر انداید
 و بر غیر مکتباید بریدن باید گفت دیگر مکنم و آنچه می بینم و میدانم دیگر زبان نرانم بیت
 این را در کجا بیند سریده شوخ می نوش می و بال لبها بگلخ و چون شیخ صفی الدین حضرت
 شیخ زاهد رسید از صلاح الیه بن سید سخن آغاز کرد که شیخ اسرار بکلی مصغریا کنی گفتن
 که ضبط و اما که ان نمیتواند کردن شیخ زاهد قدس سره فرمود حال چیست گفت برادر
 اسراری که در دل می باید زبان می آورد شیخ زاهد قدس سره فرمود که چون کار کرده و برج
 برده چه باید کردن شیخ گفت ویرا از ان مرتبه می باید فرود آوردن پس به اتفاق از ان مرتبه

عالی قطبی بر تپه نازل ابدالی آوردند لیکن گفت و قدم از وی باز نگرفتند و صلاح الدین
 رشید درین حال می بود تا زمانی که شیخ زاهد خلافت بین و شام بوی ارزانی فرمود
 و من بعد از آن احوال شین نمی بود **بیت** بود در انوار از من نماند زان آن
 در غیوم غیب شد حتی تواریخ الحجاب بن محب فرمان و استخلاف شیخ زاهد غایت بین و
 شام کرد یعنی چون عیال و اطفال در شیر از داشت و در انجا عمل کرده بود و نظام مردم برده
 موس کرد که اولاً بشیر از رود و عیال و اطفال با در باید و از مردم پستجالی خواهد اول
 بشیر از رفت و ایشا از دریافت استخالی خوات و بقدر وضع روز نظام میکرد و عیالی
 میخواست و غالب اوقات در مرار ابو عبید الله خفیف و یا در مرار ابو زرعه رحمه الله
 علیهما بسر میرد و روز با ناپیدا شدی چون طلب کردند ی درین مرار آتش یافتی پس
 چون از طلب کردن مردم ملول شد زوی در کشیده بطرف بین روانه شد و دیگر از اوقات
 و اهل و عیال پس بدید مگر هیچ صفی الدین قدس سره که سر وقت پنج نماز بقدیم بایستی
 و در پهلوی شیخ مکراردی با قبله قلب در نمازیم **بکعبه** دل قبله سازیم
 حکایت مولانا جمال الدین نعمان اصغری رحمه الله علیه که که چون با شیخ
 صفی الدین قدس سره نماز میکرد می چنان ایستاد می که زووم محاذی پشت مبارک
 شیخ قدس سره می بود یعنی نصیب دوم ایستادی و بر نوبت که نماز کرد می شخصی را دید
 پسید می حسن بلند بالا که در جنب مبارک شیخ قدس سره نماز میکرد وی و چون سلام
 دست چپ دادی اورا ندید می و بدقی مدتی برین برآمد که موس کرد می که دامن وی بکرم

چون سلام باز دادی و اورا ندیدی و چون باشی قدس سره گفتی فرمودی که بلی برادر
 صلاح الدین شدیست که مرعاز قدم پایید و بامن نماز گزارد و بار قدم برود میت
 لعلک ما القرب قرب الدیار و لکنما القرب قرب القلوب و صلاح الدین شد رتبه الله
 علیه خون این نواحی رفعت درین بوم واون و تربیت آغاز کرد و ز او به ساخت و بدید
 قوی و غلبه سکرت دران نواحی پادشاه و دشام همچنان و پوسته قدم بشام
 رفتی و مردم و طالبان مشغول میکشتی و فرزند او خواجه عیاش الدین محمد رتبه الله
 چون مدتی بیشتر از بود و از پدر خود صلاح الدین شید اثری و خبری نیافت برادر پسر
 آمد و بجنرت شیخ سره رسید و آبنا متا بل شد و در اردیسل ماند تا بوقتی که شیخ
 صفی الدین قدس سره به خدا بود و صلاح الدین رشید همچنان بر عادت خود بقدم نجده
 شیخ می آمد و صحبت میداشت تا یک نوبت خبر وفات خواجه عیاش الدین شیخ قدس
 سره رسایید که درین وقت در اردیسل عالم آخرت رسید و تسلیه خود کرد و تعزیت شیخ
 باز داد و پیوست **الانما الانسان حیث لا یله** قسم قلیلا عند هم ثم رحل
 حکایت صدر المله و الدین ادام الله برکت فرمود که باری پایی مبارک شیخ در کنار
 من بود شیخ بسناد باد یار فرمود و در وقت خود بود ناگاه سر را آورد و گفت ان الله
 وانا الیه راجعون و مکرر کرد پرسیدم با بایچه حالت کت برادر صلاح الدین رشید
 بر حجت خدای تعالی رسید و در دامن کوه لبنان فرار و مرقدش ساخته و دفن گردید میت
 کنکرت لما قوی الموت پتا قهریث پیسی بانی محمد و قلنا ان المنايا بسبیل

فکر لمیت فی نوبتات فی حد حکایت پیر ذابعلیل زکرت که بادی ماسره عمال الناس
 غم حضرت شیخ را هرگز نبرد و عثمان ایاسان مرسو که از آتش ساخته بود که در اینجا
 صنعتی چند عوده بود که دران صنعت مهارتی داشت و از برای شیخ زاهد قدس سره
 میبرد و در راه که میرفت میگفت که این را از برای شیخ میبرم که آنحضرت بدین سبب
 بن نظری فرماید و من بگویم که شیخ بن نظری قوی بکن و ازین سخنان مکرر می گفت
 و چون اینجا رسیدند لیکن حضور مبارک شیخ صفی الدین در پاسبان حضرت شیخ زاهد قدس
 روحه رسیدند چون عثمان ایاسان به استان شیخ زاهد آمد حالی از پای در افتاد و بخود
 شد و از اینجا ش بر داشتند و پیران آوردند چون بخود باز آمد بخدمت شیخ صفی الدین
 قدس سره آمدند فی الحال که شیخ صفی الدین را قدس سره نظر در آمد فرمود و بچنان محضر
 چیزی از برای شیخ آوردن چیزی در خود آوردند لاجرم چنان از خود روند و چون
 چنان گویند چنین میت پت چنانکه از ان تحفه بجا مانده نبرد تحفه که در عشق کم از جان
حکایت ادام الله برکت گفت که شیخ صفی الدین قدس سره پیش از آنکه بخرقه
 شیخ زاهد رسد بروقت که شیر برنج و اینچ خورده ی خون بر آوردی و برنجی عظیم بوی
 طاری شدی این معنی معود و مکرر شد تا با الصوره ترک این مرد کرد و دیگر بخورد
 تا بوقتی که بجنرت شیخ زاهد قدس سره رسید معلوم کرد که مرشد الاقطاب رسید
 جمال الدین تنقه الله رضوانه شیر برنج و اینچ دوست میدارد و چون سید رتبه الله
 بر اقبال رحلت کرد شیخ زاهد قدس روحه در سوابق ازلی بوده است لاجرم موافقت

صوری بر اختیار وی اختیار ضروری بنظر آمده است شعر یک سر وی مراد همه اعصابت
 که خلایق تو توان کرد تصور بر وی مکی بود و وجود و عدم رتبت مکی روی مرآت بودی از وی
 و همچنان شیخ زاهد قدس روح خربزه و انار دوست میداشت بعد از عروج روح مقدس
 او بعالم تقا شیخ صفی الدین نیز ترک تناول خربزه و انار و سه موافقت شیخ زاهد که ترک
 شیر مرغ و انجیر بعد از سپید جمال الدین رنجه الله علیه کرده بود و دین معنی مدتی
 مدید برآمد که شیخ صفی الدین قدس سره انار و خربزه میخورد تا اتفاق شیخ را مرض طاری
 شد و اطباء اتفاق انار فرمودند که شیخ تناول فرماید و اجماع بر آن کردند و شیخ
 خلاف عهد که ترک کرده بود دیگر و میخورد شیخ زاهد قدس روح را دید اناری پاره
 کرده بر دیت مبارک داشت و پیش وی آورد و فرمود که از برای خاطر من بخور شیخ حجب
 اشارت شیخ زاهد تناول فرمود **پست** لطف مهرش راحتی دارد که در آن چشم
 بودیت دوست دارد و لاجرم جان بخشیم باز اتفاق شیخ را مرض دیگر طاری شد و اطباء حجت
 بدو اتفاق خربزه فرمودند و شیخ همچنان بهمان سبب عهد کرده بود و میخورد باز
 شیخ زاهد را همت پاره دید که خربزه بریده بر دیت مبارک گرفته پیش شیخ قدس سره
 آوردی و شفاعت کردی که از برای خاطر من بخور و شیخ بخورد **پست**
 دوس چهار دلم داد و دانی من کن عدم مکن کنایه دل من و چون غایه اتحاد روح
 میان شیخ زاهد و شیخ صفی الدین قدس روح بصورت دوری بودی و مسافتی در میان بود
 که شیخ زاهد را قدس سره مرض طاری شدی شیخ صفی الدین را همان مرض طاری شدی اگر شیخ

خواهد رات بودی او را نیز تب بودی و اگر صداع صداع و اگر بخنور بودی و شیخ بمرض
 شیخ زاهد مشغول بودی چنان **پست** انی از یک نفس با عیلامن عیلامن
 انام حدشت بالقله فی جلد طویل حکایت **پست** اوام الله برکت گفت که بونی شیخ صفی الدین
 قدس سره از خدمت شیخ زاهد قدس روح می آمد و شب یکاه بود که برادر پسر رسید و در مسجدی
 که مشهور است شیخ عالم ربانی عبد الملک رنجه الله علیه که مزار مشرک او را پخته در مسجد
 نزول کرد که شب در آن مسجد بسر برد و کرپسکی بر شیخ قدس سره غایب بود و مؤذن مسجد
 در حال شیخ عبد الملک را در خواب دید که فرمود که مهمانی عزیزم رسیده است برخیز و از
 برای او طعامی پس از مؤذن از خواب برآمد گفت چه باشد باز در خواب شد و کر شیخ را در
 خواب دید گفت برخیز و از برای مهمان عزیزم طعامی پس از مؤذن از خواب برآمد گفت
 چه باشد باز در خواب شد بار شیخ با یک بیت بر روز که میگویم برخیز و از برای مهمان عزیز
 من طعامی پس از مؤذن گفت شیخ چیزی ندارم شیخ عبد الملک در خوابش گفت ای یک مرغ در
 سو و عمل دست و داری و سینه کوپنده و دنبال بر قید کرده داری چیزی پس از برای
 مهمان من مؤذن از خواب در آمد و با خود گفت همه نشانهای ایت پست باری مسجد روم
 و باز دانم که مهمان من نیز چون مسجد در آمد شیخ را دید پشته مؤذن آغاز کرد و عذری
 دروغ که پیکامت و چیزی ندارم شیخ فرمود علی انچه شیخ عبد الملک در خواب با تو گفت
 داری مؤذن از این حال تعجب شد حالی بجا نرفت و طعامی نخوات و بخدمت شیخ قدس
 سره آورد حکایت **پست** در شبان و صالم محرمی هم شبی آمد مهمان دمی

حضرت را دم زبانه زد و از آنکه زبانه بدمی حکایت خلد الله برکت
گفت که قدس پسر در اوایل حال کم بخت شیخ زاهد قدس سره آمد و شد میگردی مرکز سوار
نمی خدی بلکه پادشاه میرفت و می آمد و جماعت سواران که با وی بودند بسیار عجب
عظیم میزدند می بکشدند و می زدند **همیشه** آن پادشاه رو که گردش بود
تا جوق خرقه سواران میزدند تا آنکه که شیخ زاهد قدس سره فرمود که صغی حق تعالی
تر است که گردانده سوار شو و بر اسب ظاهر می شود و بگوید که این کلام چون گشتی سوار
پای کنون در کباب تحت آبر حکایت دایت برکت گفت که از شیخ قدس سره سوال کردم
که آن حال قدم نوعی دیگر است چون بود که سواران بر سر تو میزدند فرمود که طی زمین باشد
که حق تعالی در میان اقامه مثل جبهت آب مطوی کرده اند تا چون پای بر سر آن نهند و بگویند
باز جالت اول آید و کسانی را که متعاقب باشد و در باشد میت چون طی با خاک کردیم
منزل بچنان پاک کردیم حکایت خلد الله برکت فرمود که شیخ صفی الدین راقی قدس سره
در اوایل حال خدمت نظر چنان بودی که هر که نظر کردی و بر او بودی و میفکد کرد ایندی و حال
او که گوی شدی روزی در فرار کجی بکول که یکی از مشایخ فرار از او پل است شد بود
سید الاولیا خواجه افضل مرادی رحمه الله علیه در کجی بکول میگفت که بیای اجی تهم شا
میرفت و حال آنکه خواجه افضل مدنی بیامیان که پدرش خواجه محمود در اردبیل
ملک و عمل و تدبیر و خوب شیخ راقی سره نظر بر وی افشا و او شیخ را بدید و در حال نجان
راه میزدند نه مجال رفتن داشت و نه مجال رجوع و هیچ عیادت که حال دی حیت

در ذکر

در ذکر حکایت گاه قدسی چند رفتی و مجال رفتن نداشتی باز می گردیدی و در شیخ نظر
می کردی و نوکای مراجعت میکردی و نزدیک پول میرسیدی باز می گردیدی و ناظر بشیخ
میشد **همیشه** آنکه او را که گاه می دیت روی او قبیل اقامت دایت
عاقبت چون بدایت که مرغ دلش گرفتار کدام دانه شده است و لذت و پایی مبارک
شیخ دانه کام خود بدستوسی و پایی بوسی برچید و توبه کرد و از پدر عمده را بر عیال گرفت و بکار
خود مشغول شد تا کارش بدانجا رسید که رسید و متعین وقت شد و شرف خلافت شیخ یافت
شعر مرکز او بایست دایم باشد چنان کارش بکام باشد
تو نفس از سوا یا را آورد و در ریاضت گاه دایم باشد و حکایت خلد الله برکت
گفت که بزرگ ریاضی رحمه الله علیه روزی در بیابان مسجدی رفت شیخ زاهد را دید
قدس سره ایجا نشسته او را ندانست لیکن وضع و هیات او عجیب شنید و صورت
منظر و شخصی منور بوی رعیت بود از وی پرسید که جکی از کجایی گفت من شیخ ابوسعید
زاهدم گفت کجایی گفت کیلانی گفت ترا کجا جویم گفت به اردبیل پادشاه از آنجا بکشدان
اصغریه و از شیخ صفی الدین اردبیلی نشان پرس و توبه و تقیضش ملو بهار الدین
بن زکریا را داغیه شوق و نایره عشق در صمیم جان و جان افشا و در وی بجای اردبیل
شعر تا دلم عشق تو را بشناسم جانم اندر سوزش نمود افشا
کردم در خبر سوت کشید ناو که در تو بر جانم کشاد و چون بر اردبیل حضرت
شیخ قدس سره رسید نشان شیخ زاهد پرسید و از آنجا بخت شیخ زاهد قدس سره

رفت و در تجده توبه و تلبیس کرد و بکار مشغول شد و شیخ زاید اورا شیخ صفی الدین سپرد
و فرمود که از این توبه و خدمت تو کند و از برای تو اش صید کردم و بهاء الدین بن زکریا
و بطنای خود و خدمت شیخ صفی الدین مشغول شد و مدتی برین بکشت که رحمت
قوی بر خود نهاد و چنانکه قطعا حیوانی بنفس خود نمیداد بلکه رسته بی روغن بر که خلط
نمیکرد و می خورد و دست از جمع مطبوعات برداشت و غذا پیش ازین داشت و معالجه بلندی
بافت عاقبت بیمار شد و در آن مرض شیخ صفی الدین قدس سره طلب کرد شیخ با
اصحاب بنیاد او آمد و بر بالین او نشست و او در غلظت حال و وقت مغلوب تسلیم
شد اصحاب حاضر روی رقت کردند و چنانکه عادت این طایفه است که در مثل
چنین وقتی جماع و رقت نمایند شیخ قدس سره پستی چند میخواند و از آنجمله یکی این بیت بود
پست بحر غافل منی وحدت بعد اقامت رسید باز کردید از آن لحظه جیام بوجود و پره استی
باقلانی پای پره استی در کنار او ایست چون شیخ این بیت میخواند پای او در کنار پره استی
بحرکت آمد و اندک اندک حرکتش بالا و زیاده می شد تا چشم ناگزیر کرد و باز شد شیخ فرمود
زکریا کجا بودی گفت در جای بسی خوب و زیبا **پست** بعد عالم جان بکوی جانان بودم
برخوان وصال و دست مصلح بودم شیخ قدس سره فرمود از اینجا چون آمدی گفت تو ام
باز آوردی گفت خولسی که باز اینجا روی گفت چون آمدم حالی نه یک چندنی درین غشی
یکدشت تا روزی بهاء الدین زکریا بنحضر شیخ صفی الدین آمد و گفت میخواهم که به آب کرم
روم که در صبح که بپلانت شیخ قدس سره اجازت داده گفت میخواهم که بر آب چهر شیخ

بیشتم و این آب غیر از آنکه مطیع شیخ بودی قدس سره بودی دیگری را مطیع و زمام شندی بحال
نداد و گفت بر آبی دیگر نشین بهاء الدین زکریا گفت البته برین آب نشینم که خوشنقار است
چون در میان افراط بود شیخ فرمود بر نشین و چون روانه شد شیخ گفت زکریا نیز رفت و
آب هم چون بهاء الدین زکریا آب کرم دهنده غالی که از آب فرود آمد آب منقطع شد و بعد
بهاء الدین زکریا سه روز اینجا در آب نشست روز سوم سر بسجی باز نهاد و گفت اصحاب پیغمبر
خوایم کردن حالی و الله شیخ را دیدم قدس سره که ایسی سفید داشت و مرا گفت بخیر و سوار شو
و بیا که حضرت را میخواهند این گفت و از آب بالا رفت و بر آن تخته که بر کنار آب است بر آنجا نماز کرد
و چنانکه سفید در پوشید و فی الحال جان تسلیم نمود شیخ بفرمود تا او را از اینجا بیاورد و زد و
زودیک و الله شیخ دفن کردند رختها علیهما پست خوش و عاشق جان افشان بود
زودیک وصل او قربان بود و حکایت او ام ابیهر که گفت که چون شیخ زاید قدس
سره به آب کرم بکوه سپلان آمده بود و شیخ صفی الدین و وزیر و زجت شیخ زاید و بهمانان
او توبه میفرستاد و لحظه لحظه در تکیا پوی و تهنیه اسباب می بود و مشغول می بود
مکر روزی چهار تا پنج خواست که بر عادت روانه گرداند محمد نامی بود و در دیر کتخوران که سبته
خوبی میباشید داشت و او را پنج سر دراز کوشش بود شیخ قدس سره به از کوشی از من محمد
بخوات که بکاری آب کرم فرستد محمد را و شیخ گفت خرت میرا و پر پنج خرا و در از روز رفتند
بعد از آن مرچند جدید میکرد و فر میخرید می مرد و دیگر در خانه او دراز کوش پای داشتند
و این مرد را لب محمد فرموده شد و این لقب باقی ماند **پست** خرمه و در کتب خوشین را نه

اخرا لقب بر سر او باقی ماند حکایت مادام الله برکت که نوبتی سلطان غازان
 رحمه الله ملک احمد لصفه کبلا فی را بگرفت و در قید گرفتار کرد اینده از حضرت شیخ زاهد
 قدس روح الباقی شفاعت کرد شیخ زاهد قدس روح شیخ صفی الدین قدس سره و فرزند
 خود جمال الدین علی را پیش سلطان غازان شفاعت فرستاد و شفاعت قبول و التماس
 بمنزل داشت و ملک احمد را از قید بکشد اتفاق دامن وقت شیخ نامی که اسمی محسوس
 در هم مغرور خود را تکرار کرده بود و امیر قلعه شاه که عهده مملکت بود و طریق اعیان و آن
 شیخ نامی و وزیر و جانبی رعایت میکرد و سلطان غازان چون میرد شیخ زاهد بود
 جانب شیخ میداشت و میان سلطان و امیر قلعه شاه در ترجیح معتقد بود و با شرافت
 و میرکی تقصیل شیخ خود می نهاد و سلطان غازان بفرمود که دعوت عام سگرف بازند
 و سرکار نامی باشد حاضر گردانند و دعوتی پس بزرگ بازند و غرض سلطان آن
 بود که شیخ امیر قلعه شاه را در میدان شیخ زاهد را با وی نماید که طریقه و رعایت تقوی
 بجای است و چون پیغمبر بکشد سلطان و قلعه شاه بر پای بندست فقرایا بستانند
 و نظاره میکردند که کدام است که پست پیغمبر می کشد و کدام است که نمی کشد آن شیخ
 تمام دست بن فکر و این پیغمبر کرد و در غایت تمام میخورد و شیخ صفی الدین دست بپای کشید
 و پیغمبر در آنکه در بیت آن که در نگاه تقوی بودی انکس در آنکه کجا آلودی
 اما شیخ جمال الدین علی رحمه الله علیه تو نم کرد که اولی آن باشد که حجت خاطر سلطان
 انکس بر مان باید نهادن خون خویش که دست نزدیک پیغمبر بود شیخ صفی الدین از پنهان

دست و می گرفت باز کشید و چون سلطان غازان دید که جماعت میرد این شیخ زاهد را
 سره دید که جماعت میرد این شیخ زاهد قدس روح الثبات میکنند و این شیخ تمام و میرد این
 او خوش میخورد از سر ذوق در قرض رفت و بعلها بکشا و دست بر می افشاند و با
 امیر قلعه شاه گفت نظر کن که میرد این شیخ من میخورد و شیخ تو خوش میخورد و با میرد
 معتقد این جماعت بسبب تقوی و ورع می شویم چون در ویشا را ورع و تقوی نباشد
 و مان میخوردند فرق میان و ایشان جدا باشد است سر که او مان طمع بزرگ شایان بود
 شوختنیت زبان کار کرد و در انگاه سلطان غازان قوالانرا طلب فرمود و تا جماعت
 کتد و بر تخت نشست و شمشیر بر بند بر کنار نهاد و فرمود که هر که بهماج میخورد سرش را بر
 قوالان آغاز کردند و چیزی میگفتند و مردم بسیار که اینجا بودند از پیغمبر شیخ سلطان
 مجال حرکت نداشتند طالبی صاحب وقت را از میدان شیخ و جدی شد التقات سلطان
 و فرمان کرد بر خاست و میدان رفت و بهماج کرد و شمشیر را سلطان از کنار بند بخت و
 بگریه و ستارچه بر چشم نهاد و میگفت و کنت غرض من این بود تا بد اینده که انکس را
 که وقتی و حالتی نیست از پیغمبر پا شاه و بهماج جا و آساز مره حرکت نمیت و انکس او را
 وقتی و حالتی نیست پیش او سلطان و فرمان و شمشیر در حالت وجود وجودی ندارد و سلطان
 غالب امیر قلعه شاه مغلوب شد **تطبیع** در عالم عشق شاه و سلطان
 در کشور در حکم و فرمان بجوی از آنکه بکون سر سر و می باید ... با بیک نقشبای دوران بجوی
حکایت خواجہ نظام الدین عند الملک سر اوی زیدت بر کت عجزه بسیار

روزی در دستم مبارک شیخ زاهد قدس روح افشا و فریاد کرد که شیخ از برای
 خدا بفرماید پس که پیری جوان دارم و ماری بخلق آورده و در اندرون او جای گرفته
 و هرگاه که در اندرون او حرکت می کند پیرم لرشت و جع ان در اضطراب می آید چنانکه
 اگر دست در دخت کوچک نیز نهد بر می کند شیخ زاهد قدس سره شیخ صنی الدین قدس
 روح اشارت فرمود که صنی برو و فاتحه و آیه الکرسی بخوان و نفس بخلق آن جوان
 فرو کن و بگو که شیخ زاهد قدس روح میگوید که این جوان را خلاص کن شیخ قدس سره
 برفت و فاتحه و آیه الکرسی بخواند و نفس بخلق آن جوان فرو کرد و گفت شیخ زاهد میگوید
 که این جوان را خلاص کن حالی ماری سیاه از خلق او برآمد و روان شد و آن جوان خلاص
 یافت **پیوسته** خلاص ظاهر و باطن از دواهای بیوی لطف نسیمی از آن نفس شد
حکایت پره حاجی اقبونی گفت که از پیر عجب فرکوشی که **دیهیت** از دیه های سر او
 شنیدم که او گفت نبوتی شیخ صنی الدین حضرت شیخ زاهد قدس سره حکایت سنی برفت
 و خواجہ افضل سراوی رختہ اند علیہ در خدمت شیخ زاهد بود در راه شبانی را دیدند که
 بخته بود و کاسه دل پایش نهاده شیخ قدس سره و حاکمتر بوی که شدت خشم خشن خواب
 و این معادات خافل مردی که در آنست بود و بشازاید اگر کم دوکت چار یا رسا شیخ
 بکمر وی شیان گفت خبر داشتم بن تحبیل غلام آن کاسه دل ما برداش و در عقب شیخ
 دو ان شد و زیارت کرد و آن کاسه دل ما پیش آورد و چون در تیر و تظافت لایق حوصله
 شیخ نمودن اول نفرمود اما بشازاید عا مجازانت کرد بعد از مدتی بوقت شراق شیخ قدس

سره مراقب شسته بود و بر سر آورد و فرمود پس سید کجا بودی گفت شیخ فرماید فرمود و آن شب از
 بیا و دار که در عقب ما با عشاق دید و کاسه دل ما بیا و زد گفت بلی فرمود که در وقت
 آن شبان از دنیا در گذشت و او را بد و نه برودن ان اعتقاد صافی و امن گیر من شد بستم و
 او را در که ز مهر پریتسم از حق تباری ویرا در خواستم حق تعالی او را خلاص کرد و از
 انجاش پیرون آورد و خلاصی یافت **پیوسته** و شکری آورد و یارای قسم
 کا نذرین رذائت صحتی نهند **حکایت** پره احمد زینتی گفت که از حوالاتا سراج الدین
 شنیدم که او گفت در حضور شیخ قدس سره پیرم بخدمت شیخ زاهد قدس سره در راه
 بر زبیری را دیدم که بکار بود چون نار او دید گفت سطر گردان برج خواستن میروند شیخ
 قدس سره چون شنید که بر طائفه مقصود امانت میکند و بنظر خواری می کند و غیرت
 فرمود و گفت دروغ کو فروریزاد در حال ان مرد ادب و مجموع مفاسل از هم جدا شد
 و بجای فروریزد ما کنیم شیخ شفق برین میکن فرما شیخ فرمود که چون اختیار از دست
 رفت جدا بده مقال الرجل بن کلب **حکایت** پره احمد گفت از پیر حاجی
 حسن شنیدم که او گفت نبوتی با شیخ قدس سره بخدمت شیخ زاهد پیرم قدس سره روح
 و در کشتی نشویم ناگاه باد مخالف بخلافه مراد برآمد و دریا با موج افشا و کشتی
 بغرق افتاد و امیدند پارس شید کتم شیخ از برای خدای مدد فرما که غرق جوامیم شد
 شیخ فرمود تو دعا کن که حاجی کتم از برای خدا شیخ بدوت شیخ قدس سره دست
 زران زد و بدیرا گفت ساکن باش در حال آن باوه موج ساکن گشت و دریا بپار آید

و باسلامت بگذشتیم درین ایام بی پایان بیانی ازین سگیری ابدی می باید
 حکایت است ادام ابد برکت فرمود که حاجی آملی که نسبت مریدی خود با شیخ صدرالدین
 میکرد و در سیرت کوشه داشت و دعوی بزرگی کردی پست همچون بی بوریان با سیرت
 ده جا که دعوی باطنی میسج و اصحابه کیدان رکن الدین احمد را چون با شیخ راه قدس
 روح در قواعد اعتقاد تزلزل می بود و طریق تقاضای می سپرد و در تشریح حاجی آملی
 مبالغه میکرد که ویرا بروی شیخ زاهد برکشده مصراع غدیری بجز کوه در سازد
 ملازمان شیخ زاهد قدس الله شیخ زاهد گفتند که شیخ ازین حاجی آملی بی ملالت می یابیم
 سزای وی و او را بجهت که دعوی باطل در حق خود می کند شیخ فرمود که چون فائز
 حالی پیش آید توجه با حضرت حق تعالی کند پس بفرمود تا شیخ صفی الدین قدس سره
 و مریدی چند متوجه شدند و مراقبت پیش گرفتند بعد از یکدشب شیخ صفی الدین در عرض
 حال دید که بر کویوه میران بودی که راه و کویوه کلانست حاجی آملی را دیدی که از شب
 کویوه بفرار متوجه شیخ قدس سره می آمد چون نزدیک آمدی شیخ نظر فرمودی او را بر
 صورت شیر دیدی که می آمدی چون نزدیکتر شدی نظر میکردی او را که کی دیدی با موی بی
 زشت کریمه المظفر و شیخ را قدس سره تیری در دست بودی آن تیر را تیغ بروی زدی و تیر
 نمی شد و او از آن متالم نمیکشتی و زخمی نمیرسیدی تا که شیخ زاهد را قدس سره
 میدیدی و فرمودی صفی پشت تبر بن شیخ صفی الدین قدس سره و تبر را باز کرد این
 و پشت تبر باق وی میردی همچنانکه بستوی مات شکسته می شدی و خیزی سفید بر بن

میرنخی و پراکنده می شدی در غایت تن جانی از غایت بن آن شیخ چندی شد
 و پنهان چون از خواب بیدار شد چو شد و باروز پنهان بود چون روز شد شیخ راه قدس
 سره رسید که صفتی عجیب که منکر کرده است شیخ را طلب فرمود چون بجز
 شیخ زاهد رسید قدس روح فرمود مان صفتی منکر کرده شیخ قدس سره گفت خداوند منزه است
 و منزه تو کردی و احوال کافی الواقع جانکه و ابع شده بود و آن تن در دماغ مبارکش
 باقی بود و اتفاقا حاجی آملی در همان وقت از کیدان تبریز میرفت و در کویوه سراجی
 حرامیان و راناراج کردند و درجه داشت بیارت میزدند و چون تبریز رسیدند بیرون دروازه
 وی میرفت قضا را الله دو کس را از او با شش با هم دیگر خضومت بود یکی از ان بیان
 کار وی از پیام بر کشید که بران دیگر زند و حاجی آملی پنهان بر سر سب در میان میاخی
 رفت آنکس کار و بر دبر باق حاجی آملی و بهمان مقام که تبر شیخ قدس سره افتاده بود
 حالی از اسب فرو افتاد و از دنیا گذشت پست ما فائز تو را بی عایش می اند
 تن عیش تا و النهم فی کیدی مولانا محی الدین گفت حاجی حسن نامی خلجالی بود لیکن
 با بری نشستی مگر فایز خزیه با جمعی مباحثت و بارنی مشغول بودند یکی خزیه خام بازید
 نارسیده بر دبر کوش حاجی حسن آمد کوشش کرد سر چند علاج کردند فایده نداشت
 شواشه بدست در کوشه حکم اقتضای قضا در کوشش لک کوشش اندر سر
 اشاقان از مدتی حضرت بنیامیر علیه الصلوٰۃ والسلام در خواب دید و پنهان علی
 السلام خطاب میفرمودی که صفتی بیاد وادی بر کوش این کس ندیم تا شایا بد شیخ قدس

سره پیامدی و دمی بر کوشش حاجی حسن و میدی ناگاه از کوشش وی او از طرایی برآمدی حاجی
 حسن از خواب در آمد و کوششش شنوا شده بود و صحت یافته بعد از مدتی بحضرت شیخ زاهد قدس
 سره نامه و این حالت از اول تا آخر در حضرت شیخ زاهد بفرز کرده شیخ فرمود و صیدای وی یعنی شیخ
 شیخ صفی الدین انگاه بعد از مدتی دیگر بحضرت شیخ صفی الدین آمد شیخ گفت حاجی حسن کوشش تو
 دارا درایت بود پست آن کوشش که خشنیدن اندر یابد اندر همه وقت و حال درمی یابد
حکایت سره اسمعیل بن ازگت نوبی شیخ زاهد قدس سره و روحه سواره میرفت در هوا
 کله بطیرفت یکی از میان آسمان پیران بیاید و در بای اب شیخ افشا دو اصلا جانی شد مردم وی را
 پس آن کله بطان دیگر میراندند فایده نداشت و نیزفت از پیش قدم اب و میدیدند چندانکه خسته و
 مانده شده چنانچه محال رفتن داشت بس شیخ قدس سره فرمود تا یکی وی را برداشت
 و پیرای سینه دوت جان از نیاید تا طاقت و حال و جان بودی باید **حکایت** خواجه عبد الملک
 سرای زینت بر کتبه روایت کرد از مرحوم معبد قدس سره در غلبات و جوشش بود روزی
 در جماع بود و قوالان چیزی می گفتند شیخ زاهد اشارت فرمود که صفی را ببرد و بر آن درخت
 باندید و در جستی بود و در از انجا شیخ صفی الدین را ببردند و بر آن درخت بر میان
 سخت بستند چون قوالان آغاز کردند او از بکوش مبارک شیخ برید و جنبش آمد بر
 طرف که در وجد میل و حرکت کردی درخت با خود پیردی جنبانجه همه خلق تفرج میکردند
حکایت چون مرغی که کند پرواز در شور و طرب ساری چهار ارکان افلاک و عمو و عویش
حکایت مولانا محیی الدین گفت نوبتی شیخ قدس سره در زمان شیخ زاهد قدس سره

روحه ششی بر کنار برج زارا حیات کرد تا گاه خوشی باید که در آن برج زار و شیخ قدس
 سره با یکی بروی زد و در دست بالا نهادند بود و در و پای زیر پیمان بود و شکسته پست
 سک بجایان اب توانی آورد پیش قدس سره کفایت حکایت مولانا شمس الدین
 اقبونی روایت کرد از پیر بابا عروجان که فقیه محمد سترقی گفت که در زمان شیخ زاهد
 قدس سره روحه خانه می ساختند از برای او شیخ صفی الدین قدس سره بقوالی گفت چیزی بگو
 قوال در جواب گفت نمیتوانم گفتن شیخ صفی الدین گفت توانی گفتن بعد از آن قوال
 هیچ نوعی چیزی نتوانست گفتن سر که ویرانی ساز و دینش گفتن بوم اسامی بوی و بوم ویرانی سر
حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از مولانا محمد احمد سترقی و او از پیر خود
 فقیه محمد که در وقتی که با خدمت شیخ صفی الدین قدس سره کتاسنی در خدمت شیخ زاهد بودیم
 و انجا پادشاهی بود که مبنای مشغول میبود و شراب میخورد و از اتباع او بصوفیان طلبتی
 عظیم سر رسید تا بشی در خدمت شیخ صفی الدین در خلوت او بودیم با یک و او از مای
 آن فراق که بشرب مشغول بودند برآمد و حال آنکه شیخ صفی الدین در آن زمان در وقت
 و حالتی خوش بود از آن وقت باز آمد و از سر غیرت پست بر افشاند بنوعی که از اقامت
 بر افشاندن پیرانش بدید آن پادشاه عاجز که مبنای مشغول بود در افتاد و بر دپست
 سهام النیارات شفات فکله مولانا شمس الدین فی الفضل چون با داد خبر شیخ زاهد
 قدس سره آوردند شیخ صفی الدین را قدس سره بخواند و گفت نک زرقی با صاف آن برو
 و تغزیت ایشان بده و وی را برادر بکر پست آنش دل خوش شد اندر کار و بارش کار کرد

آنجستی نیزیم در کار آن بکار کن حکایت مولانا خلیل خطیب بوشهر کیلان روایت کرد
 که نوبتی مردمی ابنوه بکار برج کاری بخدمت شیخ زاهد قدس الله روحه برنگار برج زار
 نشسته بودند و میرزای بدو کش بالای سر مبارکش بگرفتند و از آفتاب سایه میکردند
 بیت ای خوش آفتاب سایه نشین پرتو نور او گرفته زمین و شیخ صفی الدین
 برج زار بکار مشغول بود چون بسیاری کار بکرد پیران آمد مردم گفتند ساعتی است راحت کن
 که بسیار کار کردی گفت ساعتی آن میرز که سایه میکند بمن و مید تا من نیز بر سر شیخ قدس
 روح سایه کنم که این زمان نوبت سایه کردن از آن نیست و سر و دست بالای سر مبارک شیخ
 زاهد قدس سره داشت بیت کان ثاب غنیم رفیق یعنی بمغالبه الطلوعا
 بادری برخواست و باطراف آن میرزا حرکت میداد و سایه از آن فرو افتاد که میخ مجموع
 مردم شد که در کار بودند چنانکه تمامت در سایه می بودند و آفتاب بر برج کس نمی تابید
 و مردم همه تفرج میکردند شتر چتر شاهی که رو بود مقدر زائل سایه بان سراد و لیره غراشه
 ز آفتابی که این برج ساد است پرتوی در همه اطراف جهان پدید **حکایت** حاجی علی روایت
 کرد و این خود پسر نجیب حنوی اردبیلی که نوبتی با شیخ صفی الدین قدس سره از حضرت
 شیخ زاهد قدس سره از خانلی یا پستار آما کیلان می آمدیم و در کشتی نشسته بودیم و در قریب
 مفا و آدمی در آن کشتی بودیم ناگاه صرصر حادثه صعب برخاست و در باد توج آمد
 و برف باریدن گرفت و کشتی در مغرق افتاد و چون نمید گشتیم و چند کس میرزای بالای
 شیخ قدس سره جهت دفع برف داشته بودیم چون کار بجایی رسید که نمید گشتیم که کجایم و راه

از کدام جانب شیخ قدس سره برخاست و میان مبارک بست و چوبی گشتی نمیرانند
 بدست مبارک گرفت و فرمود هم چنین بران در حال نظر کردیم دیدیم که بر پا حل دهم رسیدیم
 پس فرمود اردبیلی پیران رو اولامن پای بیرون نهادم و پیران ادم نگاه جماعت
 سلامت پیران آمد بیت کشتی این که در دیای زرف حکم کی شود بی باد و اختار ماروان
 باشد شجر و درمی بودی باشد شرف و غم نکرده باد **حکایت** هم حاجی علی این پیر
 خود روایت کرد که بوقتی که شیخ زاهد قدس الله روحه شیخ صفی الدین را قدس سره
 براغه فرستاده بود در مراغه عارف نامی بود و او را دختری در پرده بود در غایت صحبت
 بیت بینا لم یعربا ثمیل الصخی غدر الم نطمت و لم تخرج آن دختر را بجال
 نکاح نامزد شیخ صفی الدین قدس سره کرده و در نکاح آوردند و شیخ را وقت مراجعت بود
 و موس حضور مبارک شیخ زاهد قدس سره نایره عشق را فروخت و غنیمت کرد که بفرستاد
 که دختر را تسلیم کن عارف گفت بیت روز مهلت میخواهم که شیخ تو گفت فرماید که دختر را تسلیم
 کنم **حکایت** بخش چون داد دولت روز مراد از دیت چنین کنج بنا داپنه داد
 شیخ قدس سره در جواب گفت بیت سال مهلت دادم و چون جان من بجا بشیخ زاهد
 قدس سره چه پرواز کرده جسم من از برای شما بکار نیاید حالی قدم در رکاب آورد و مراجعت کرد
 و مولانا غزالین **حکایت** عطف الله علیه گفت ترک وی کردم بعد از مدتی جوانی خطبه او کرد
 سنوز بهمن مار سپیده آن دختر و آن جوان و عارف اهل و عیال او حمله کردند و اوقاتند
 بیت قضی الله امر اوجب القلم وینها مضی بنا ما ظلم **حکایت** پسر سو

قره سحلی روایت کرد از پیر محمد فاروری که شیخ زاهد قدس روحه شرحی بود که دست
 که عمارت آن کردی سی مرد که کار بودی تا عمارت آن کند و هر روز گاه و ای آن کسی
 بکشتندی تا بخور وندی نوبتی گاه و بکشتندی و اسباب بان ساخته که با مدادی کس عمارت
 کردن بر نه نماز خفتی شیخ زاهد قدس روحه بیان جماعت بکلمات مشغول بود شیخ صفی
 الدین قدس سره پس برداشت و تنها بدین شرح رفت که رسم و سامان عمارت کردن بداند
 و بکار است دو یکا عت بخومی چون کرد کار می کرده بود و به تمام رسیده از اینجا باز
 گشت و شیخ زاهد قدس سره و هنوز در کلمات بود پس اردستان بنده اخت آواز افغان
 پس نه سمع مبارک شیخ زاهد قدس روحه رسیده فرمود صلی کار تمام کردی گفت بلی گفت
 یعنی تو تمام کردی که چنانداختی باید آدمی چون کار تمام دیدند اسباب از اید عوت
 ساختند و بطالبان و فرستادند کار دل چنانکه کار کن بر و نشان خطه غریز حکم او یکسان شود
فصل ششم در ذکر استخلاف شیخ زاهد قدس سره العزیز
 و شیخ صفی الدین قدس سره را اجازه توبه و تلقین دادن حکایت شیخ صدر الله والدین
 ادام الله برکت فرمود که چون شیخ زاهد قدس روحه انار انوار جهانبگیری و ارشاد و ارشاد
 در حیات خود در شیخ صفی الدین قدس سره واضح و لایح دید کلی ممت و مکی نهفت
 در استغای رتبت او تربیت مردم مصروف گردانید و بعضی سجاده و تلقین فرمودن بر او
 میفرمود و او تواضع در قبول می نمود اتفاقا در آن وقت از مرغه جمعی دعوت شیخ زاهد قدس
 روحه کردند و بطلب آمدند تا بدینجا روند و ارشاد و تربیت خلایق کند و چون شیخ را بدید

اشاق مرغه رشن میا و اشارت شیخ قدس سره فرمود که ترا قیام مقام من می باید شدن و بعضی
 من مرغه می باید رفتن و تربیت خلایق کردن شیخ صفی الدین قدس سره گفت من بی بی و تنی ام
 من لری و تربیت خلایق از کجای راه من و امید من تا به شیخ شریف است چیست
 غالی الاستبرع ای که حیل و مال الایجو و اگر محبتی شیخ زاهد قدس سره فرمود
 صلی حدای تعالی ترا خلایق بود و فرمان حق تعالی چنین است که ترا آنجا می باید رفتن است
 و صحبت مشغول القلوب با سره ذره فی الکتون الا لا القلب شیخ صفی الدین قدس سره
 گفت من چیزی ندانم و ایجا مردم دانسته باشد و من بایستای بجای ندانم کردن شیخ زاهد قدس
 روحه گفت که صلی چوکان تمامت منافقان شکستم و گوی در پیش تو انداختم هر طرف که خواهی
 گوی میزن که میدان تراست در پیش در کج ممکن بود و ترا نشاند و هر طرف که ترا دعوت کنند
 باید که اجابت کنی و مردم را توبه و تلقین بدی که این رتبت و تربیت حق تعالی شود و اوست
 شه سوار عرصه میدان لکال لوسی کای بر تربیت دین الایح و الله بس شیخ صفی الدین را
 قدس سره بطرف مرغه روان فرمود چیست هدایت در کباب او روان شد
 سعادت با عنائش هم غنائ چون در ولایت ارد پس مکیش گفت که در دیه برینق
 از حاجت ارد پس مولانا شمس الدین نامی است که در تقاق مطلق العنان بود و بی صوب
 یکجس از طالبان منی یار در رفتن و آمدن اردت گفت او که بعد از جراحات ایشان
 بسند باین طایفه میگوید صواب است که شیخ بصوب رینق نغز میند تا انکس را بناید دیدن
 و سخن شنیدن که مودی بگفت که گوی کرد و شیخ فرمود که اگر بمنزل اول راه نکشیم ما بی نیاز

چون گشایم عنان بصوب بریق بگردانید و اینجا نزول فرمود و در مسجدیه رفت مولا کمال الدین
 درآمد و سلام نکرد و در محراب رفت و دو رکعت کرد و پشت روی بجا نشین کرد و سوالات
 می نمود و جواب می شنود و هر جوابی که اسپتاج میکرد قدری با ادب بادیس خدیجه می تاختند
 از آن بالا نشینی پشت تواضع رسید **پست** مرغ وحشی عاقبت آید بام
 صید و تن هم شود کام رام شیخ قدس سره فرمود مولا نا خلوتی کن تا سخن خند که خلوت
 توان گفت و بشنید بشوی مولا نا تمسک الدین خلوتی ساخت و شیخ را بخانه برد و دعوت
 کرد **پست** ایشان چون درون خانه یافت باطنش بوز هایت باز یافت
 چون اطوار این طایفه بدید و اقوال شنید نوبه کرد و گفتش بوفاق مبدل شد و صاحب رفت
 و معاینه عالی و کرامات ظاهر شد و کارش بجای رسید که چون در زندان وفات یافت و حال
 الدین شیخ صفی الدین بر سر قبر او ایستاد و چون ویرادش کردند آوازی شنیدند که بذا
 ولی الله و اولی الله **پست** نووی که کتابت لایت دادند از سایه ارباب ولایت باشد
 و چون شیخ قدس سره بطرف سر او و گرم بود و شتر و درید بعضی از مردم دید و عزت
 خلالت و خلالت حیات متعین و در سوای نفس مهوس بعضی دعوی مریدی شیخ
 محمد کجی میکردند لیکن از جاوده استقامت او منحرف شده بودند و در تیر پست
 حیران شده بعضی دعوی مریدی شیخ علی ناصری میکردند و در وادی خلالت و
 سرگردان مانده و زن و مرد حجاب محرمیت و حرمت شرعی از میان برداشته و صلات و غیره را
 در پیش و ست پنداشته و درماع زن و مرد با هم میکرد در رقص آمده و از برای بیکدیگر در سجده

آمد و نظام

آمده و نظام ارباب طیاره و سیاهن از اصحاب ائمه **پست** اراده جانم جو کور گفت
 پیر و نقش و اندرون تار شیخ قدس سره بلفظ مواظط و عفت زواجه و حسن افعال
 و محاسن احوال مردم را از بیت و ارشاد میفرمود و بطریق میغم می نمود و مردم بسیار توبه و
 تقصیر میکردند **پست** از آنکه سعادت ازل بود به کار می یافت سعادت حاصل رخ بار
 و در آن وقت در مراغه کلبه ای بود از اینجا آوارتا قوس کوشش مبارک شیخ آمد فرمود
 این بیت گفته تا قوس است کت ایشان چیزی فرو کو گفتد مایه خیری خود کوایم عید ارشد روز
 ایلمی باید و جانیق آن پذیرا بقتل آوردند و جمعه آید نماز در اینجا کردند **پست**
 ایت دین الهامی فلم نفع یعنی الشریعه عند نقض کار و سکت دین الهامی عید ما
 بطور اعیانها الاستان روزی جمعی عظیم بود و مولا ابوالحسن العلامه نظام
 الدین عبدالملک حجه ابدا که از محول علمای زمانه بود در آن مجلس حاضر بود و در باب
 تلقین ذکر شبیه میگفت که چون لا اله الا الله گفتن خواه تلقین و خواه بغیر تلقین مردود
 یکسانست و مردو لا اله الا الله میگویند و این سخن چه معنی دارد که اگر تلقین شیخ
 گویند سلاح و دفع شیطان و نفس باشد و اگر بغیر تلقین شیخ گویند مشاب شوند اما سلاح
 نباشد و مولا ناصر الدین مراغه رحمه الله علیه که از جمله اولیا و اعیان بود در جواب میگفت
 مولا ابی نظام الدین عبدالملک را تسلی نمی شد و چون مجلس را فرستید و بنا به بطول
 انجامیده بود مولا ابی نظام الدین بخانه رفت روز دیگر چون بجهت شیخ قدس سره رسید
 گفت حق است که شیخ میفرماید و در تأثیر ذکر تلقین در بایستست و آن شبهه من مرتفع شد

شیخ فرمود چون مولانا نظام الدین عبد الملک کت چون بجای رفتم امام و پشی باید و از من
اجازه عقد نکاح ملاولی درخواست و من اورا اجازه دادم پس من در آن نماز کردم که
چون این کس عقد نکاح پیدا کند اگر اجازه باشد و اگر نه و صیغه ایجاب و قبول مع
الاجازه و ملا اجازه بیکان خواهد بود و چون بی اجازه باشد آن عقد صحیح باشد و اگر
به اجازه بکشد صحیح باشد و حال آنکه این اجازه از من میخواهد که بتولت ترکی متولی
این امر و مقصدی اینست فعل شده ام پس بپاس جلی ثابت شد که ذکر از سر تلقین مشایخ کثرت نواب
و نایب مناب پیغمبر صلوات الله علیه در دفع شیطان و سوچس نفس موثر باشد و بی تلقین
موثر نباشد **پست** تیغ از پیام حکم شد حکم سایه نبرد نقش کین با دوشه مر رایت نبرد
و چون شیخ قدس پسر بعد از دعوت و تربیت مردم مراجعت فرمود در جوار حنف و
و هدایای صواب اعتقاد در دلب و ایاب که بخدمت شیخ آورده بودند تا مدت معده آموه
داشتند بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه مرید الثقات درونی و بیرونی شد با شیخ قدس سر
که از استعلائی رتبت او در تربیت مردم دید جمعی از صواب اغراض زبان طعن در حضرت
شیخ زاهد قدس روحه بکشیدند که صنی سبخی میگید و بر سجاده می نشیند و توبه و تلقین میدهد
شیخ زاهد قدس الله روحه از شیخ سوال کرد که صنی رات میگوید که شیخی مکی و توبه و تلقین
میدهی شیخ صنی الدین قدس سره میگفت بی چنین است توبه و تلقین میدهم اما به اجازه تو میدهم
و دل تو کو آپست و ان جماعت خدا و ابریزون در ایستاده بودند چون این سخن بشنودند
دست در محاسن خود زدند و بر می گزند و در در پیخانه می انداختند پس شیخ زاهد قدس روحه

فرمود بلی من اجازه داد و ام و میان من و تو سرقی نیست این مرتبه و پستی حدایت داده است
ببار که باد **تشم** زید الحاسد و نیا قسا و ا و نحن النصافی لا نزول
بنقولن الخلاف و لا بنالی اوضح الهوی و عینم میو لوالا پس شیخ قدس سره پرسید
صنی آن قوم را و ان نواحی را چون یافتی شیخ قدس سره گفت که شیخ مد مد مردم نیک اند و همه
و همه صاحب اعتقادند شیخ را بر طریقه خلیفه می باید فرستادن تمام مردم را بدین و عبادت
و دعوت کتد شیخ زاهد قدس روحه فرمود که که اما ز افریستم شیخ کتد که اخای سلیمان
و موفق الدین و کمال الدین محمود و اخای حیرل و اشال اینها بر یکی را بشری و طرفی می باید
فرستادن شیخ زاهد قدس روحه فرمود مصراع خوششده مرزوان سپه نام من بی
یعنی اگر دوست ولایت دار باشد نام از ان من باشد صنی من بخیل نیستم که بدیشان
تفویض این کار نمی کنم لیکن ایشان لایق این کار نیستند همان بهتر که دین خارتان
باشد این کار را حق تعالی بخواهد و اولست و ترا خلق فرستاده و این قیام بر بالای تخت
ببار که باد **شعر** دفع ظلمت را بخلایان می بود روی خورشید جهان آرای تو
در نقشه بر سعادت تبارید خلعت ارشاد و بر بالای تو **حکایت** اولم الله لیت
فرمود و نبی در کشت صنی محمود و نام مردی بود کار کرده و در پنج بخت حضرت شیخ زاهد قدس سره
روحه زبان سعادت بگشود و سخنهای متوش آغاز کرد که مرید از برای خود بدو اکنون مرید و
مراد و تربیت و ارشاد اورات و توبه و تلقین میدهد و حلایق متوجه او شدند و تحف و
هدایای طالبان خود قبول میگشت و درین کارخانه در کجاست استقلال خود گشود شیخ

زاهد را بجهت بشریت توفیق الهی نصیب شد به شیخ صفی الدین قدس سره در خاطر مبارک
 محتسب شد و طالب انکه شیخ صفی الدین قدس سره طالبان را دعوت بجهت شیخ
 میکردی و از هدایا و تحفه هر چه آوردندی هم پیش آنکس استخاط میکردی تا آنکس بنفس
 خود بجهت شیخ برودی و هدیه خود با هدایای طالبان خلط نمی کردی بلکه جداگانه میری
 چون به شیخ صفی الدین بجهت شیخ زاهد قدس روجه سپیدی شیخ را کران خاطر دیدن اما
 آن محمودینه و آن جماعت صاحب اغراض از پیرون خلوت استاده بودند و کلمات عتاب
 امیر شیخ زاهد با شیخ صفی الدین می شنودند که شیخ زاهد قدس روجه عتاب می فرمود
 و خدمت نموده و شیخ صفی الدین قدس سره گفت که دل مبارک شیخ دانم که گواهی دهد
 و قبول کند که من بخلاف شیخ مریدانرا بخود دعوت میکنم و بخلاف شیخ دم نیرم و محترمت
 و تحفه طالبانرا بجهت خود نمی ستانم و خود را کینه رویترا از دست میدانم و اگر توبه و تلبیس
 به اجازه شیخ است شیخ زاهد قدس روجه فرمود علی اجازه من داده ام و حق تعالی این کرامت
 و منزلت تو و اوقات و حق تبارک با و انجماعت چون این سخن شنیدند رقیب
 بر خاطر کشیدند و با هم گفتند ظن ما چه بود و چه می شنویم در میان ایشان ناز عاشری
 و معصیت سحر ای خدایا از عاشری مشوئی سر و قیاس عاشق از جانپاری برادر چنگ و باز
 زین همه در دیار تو و تسلیم خدا زان همه آید جان بخش و عتاب تو از انفاق از ولایت شیخ صفی الدین
 محمودینه چون از اینجا بازگشت و بخانه رفت هماناعت با خود و چنگ و عود به آغاز کرد و در
 مادرش گشت مادرش برخاست و متعنه خون آلود خود ویرد و آستانه خلوت شیخ قدس سره انداخت

و زیاده آورد شیخ زاهد قدس روجه بر محمودینه غضب فرمود و او را میجو کرد و کار او را
 او را و پوشیده شد و از آن حالت محبوب ماند و مدتی برین یکدشت و محمودینه کرد و جمیع
 اصحاب میکشت و طلب شفاعت میکرد و بیکس قدرت شفاعت نمود پیداست
 ازینش زینش پیش و پیش رسید وین جادایش زکرده خویش رسید عاقبت با خود گفت اگر کار
 من بکشد این امان ازینش شیخ صفی الدین یکشاید پس برخاست عبار خجالت بر روی بست
 و از نه امت دل بسته بخدمت شیخ صفی الدین آمد و از شیخ شفاعت کرد شیخ بجهت شیخ
 زاهد قدس سره آمد و در استغفار و اعتذار محمودینه متشفع شد شیخ زاهد قدس سره شفاعت
 شیخ قبول فرمود و شیخ صفی الدین شیخ را بهر ادعا کرده محمودینه را بجهت آورد و شیخ
 عفو فرمود **مست** فهم بخون العفو عن کل منب و یخملون الغرم عن کل عاظم
 و در طریق خجالت که کسی که از و جرعه صادر شود و جنب طریقت کرده و باز او را بجهت توبه
 غسل فرمایند پس محمودینه برخاست که توبه کند شیخ زاهد قدس روجه اشارت به شیخ صفی الدین
 کرد که محمودینه را توبه بده و شیخ صفی الدین از ادب تقاعد می نمود و شیخ زاهد مبالغه
 می فرمود و شیخ صفی الدین گفت بجنور پادشاه دیگر می راجد محال باشد شیخ زاهد قدس سره
 از غرحت گفت باز من میگویم توبه اش بده میگوید پادشاه کت و زیر کت ناچار شیخ
 صفی الدین محمودینه را توبه داد پس گفت شیخ زاهد که شیخ تلبیس بدین شیخ زاهد قدس
 روجه گفت تلبیسش بده شیخ صفی الدین قدس سره گفت که در حضرت شیخ من بگو تلبیسش
 بدم شیخ زاهد سجده فرمود که بار من میگویم که تلبیسش بده شیخ صفی الدین قدس سره

گفت که در حضرت سلطان من چگونه ملتین بهیم بار شیخ زاهد سجده فرمود که باز من میگویم
 تلمیذش بدو میگوید پادشاه چمن وزیر چمن تلمیذش بدو شیخ صغی الدین قدس سره
 تلمیذش بدو و محمودینه را انکار باعتقاد و اتفاق بوفاق بدل شد و تا آخر عمر برین
 ایستادگی بود و میگفت که من امیر و باز خرید شیخ صغی الدینم و حق نعمت فراموش نکردی
 پست غری بحر کرش دشمن دوست مرکه از دجهان بنده اوست حکایت
 او امیر است که گفت که نوبتی اصفه کیدان ملک احمد رحمة الله علیه دعوت شیخ زاهد
 قدس سره کرده بود و مولانا امین الدین که یکانه زمان بود در کلدان بود و در آن مجلس
 حاضر و کلمات شیخ زاهد قدس سره و جمیع رضائین و طرائق این طوائف دید تلمیذ
 و پیروی داشت و در اشای کلمات از شیخ زاهد قدس سره و جمیع التماس کرد که شیخ چون
 اینجا مردم صادق و صاحب ارادت می باشد و میخواهند که توبه کنند شیخ اجازه دهد که من
 بدیشان توبه و تلمیذ دهم شیخ رخصت توبه و تلمیذ او داد شیخ صغی الدین قدس سره
 اجازه میدهد که آن اجازه او بابت تمام شیخ زاهد قدس سره فرمود بی مصلحت باشد پس
 شیخ صغی الدین پیش مولانا امین الدین رفت و بر اوید بر صفت نشست گفت مولانا سوالی
 دارم گفت فرمای گفت طالب علمی که خواهد تحصیل کند او لش جهاید خواندن مولانا امین الدین
 گفت اولالت و تصرف و نحو شیخ فرمود قدس سره اگر مبتدی لغت و نحو و صرف نخواهد
 باشد توان بوی اجازه کثاف خواندن دادن مولانا امین الدین گفت نه باز شیخ قدس سره
 فرمود که اگر یکی خواهد که کعبه رود بی قطع مسافت طریقی یکجبه تواند رسیدن مولانا گفت نه

باز شیخ گفت اگر تقدیر اکبره رفت و حج گزار دی انکه راه کعبه مکرر پند و تحقیق راه کعبه
 کند میسر حاج تواند کرد و دیگری را کعبه بدون یا شکست نه پس گفت چون کثاف خواندن
 بی مدمات علوم ممکن نیست و مرجحی مسافت زمین بی تحقق راه صورت نمی بند
 این طریق طریقت و سلوک و تصوف که اعظم طرق الی الله است بی مدمات متعاش
 ریاضیات و مجاهدات توان حاصل کردن و پشوا شدن مولانا امین الدین گفت نه غرض
 جهت هیچ کس بر ابرام و مبالغه از شیخ زاهد قدس سره اجازه ستانده و حال انکه در منا و ز
 جان ربای بیابان ریاضت قدم نهاده و در ممالک محارب تفرغ شیطان ناشایده و در
 بونه جان که از وجود خود را که اخته و از دریای تصنیف طهارت ساخته سخاوی که خود را سوز
 قدم بفرم اول نامها ده بر ذروه علیا آری چگونه میسر کرد و پست و ان حیات الامور مشوبه
 بمسودعات فی بطون الاساؤ شع جم بسته بهری را کی نرسد
 خون دل ناخورده از خوبی بگر سر ز پانا خسته در راه او کی بر دایره راه سر بازی بر
 پس مولانا امین الدین گفت چه می باید کرد شیخ صغی الدین گفت بگو باز او ام گفت باز
 و او ام شیخ گفت من نیز باز ستانم کم کپت کو گفت در بغل نهادم شیخ گفت نگاه دار که حق
 ت تظلم بکنج دولت که از بی مخزن سرازیر بود حیف باشد که بنا اهل تاراج
 کند از صندینه میدار نگاه کان بر وقت شمی بر توباج شود حکایت او ام کتبه
 گفت که شیخ قدس سره فرمود که در واقعه دیدم که شیخ زاهد را قدس روحه آبیایی بود
 که آن اسباب تنزه و سعادت آورد می کردی باز آبیایی دیگر دیدم از آن خود که از تو حاصل آوردی شد

چنانکه ای باب پرمی شد و از در و در بجا و درون میرفت و همه عالم از او پرمی شد پست
 کند و ولایت فلک بر کام خود کردان کند ای باب دین بر قطب زمان و دران کند و از اینجا
 می آمد بر پشت نه که پرون کلخوران در مقابر است شیخ زاهد و قدس روح می دیدم بران پشته
 سوار بر اسب سفید استاده و کلاه مغولی بر سر نهاده و خود را نیز دید می بختان پستوار
 و کلاه مغولی بر سر و شیخ زاده جمال الدین علی را دیدم در پیش شیخ زاهد قدس روح
 ایستاده و کلاه بر سر نهاده استی چون از اینجا روانه می شدیم قدس روح آن کلاه از
 سر من بر میداشتی و بر سر شیخ جمال الدین علی می نهادی من دست کردمی و از سر او برداشتی
 بر سر خود نهادی و بچرخن نکردی شد عاقبت شیخ زاهد قدس روح میفرمودی که با صفت
 چاره نباشد که این کلاه از آن اوت پست این کلاه را نیت لاق جبر سری
 سر فراری تا جلدی سروری حکایت اوام الله بر که گفت که از جمله امارات تنویض
 سجاده کنی آن بود که روزی شیخ صنی الدین در حضرت شیخ زاهد قدس الله روحا بود
 شیخ فرمود که شیخی باشد و او را مردی صاحب کمال باشد که بمرتبه رسد که مقام شیخ از آن
 او باشد شیخ صنی الدین گفت آن شیخ شیخ زاهد باشد و آن مرید من باشم پس فرمود شیخ
 دختر خود بوی دهد و از آن دخترش فرزند می شود که جا و مقام پدر و جد از آن او باشد
 کتم من نیستم بلکه مولانا بنم الدین است پست غل را چون قرعه خیزی زدم
 این رقم بر قرعه خیزی زدم بعد از آن بجد تمام خدمت مولانا بنم الدین میکردم و شیخ
 زاهد سوز و آله سید اعظم الاقطاب حاجی شمس الدین را رحمه الله علیه بخوانسته بود

مدتی درین برآه و در حال شهادت و دوسالگی تقریباً شیخ زاهد قدس روح و دختری چهارده
 ساله از آن اخوی سلیمان نجاست و از دو دختری و پسری در وجود آمدند شیخ صنی الدین
 فاطمه و سلطان الاقطاب حاجی شمس الدین رحمه الله علیهما پست
 این یکی در برج رفت بمحو نور و آن یکی در حوض حضرت محسن نور و اتفاقاً شروان شاه اختیار
 در آن وقت داعیه شد که دختر خود را به شیخ صنی الدین قدس پسر بداد و کس فرستاد که چهارده
 هزار دینار میدهم و جویی بریده که از محصول مزروع آن چند هزار تاعبارت برنج حاصل می شود اگر شیخ
 صنی الدین قبول میکند و شیخ زاهد قدس روح به شیخ صنی الدین فرمود که تشر و انشاء را این
 چنین داعیه است که دختر خود را بتو دهد و چنین ملک و مال میدهد چو بیکوسی شیخ صنی الدین
 گفت مرا چه وجود است اجبار شیخ رات لا شروان شاه با پادشاهت و من در دیش من او را چه کنم
 شیخ زاهد قدس سره فرمود آری صنی او را کجا باری او لایق نیست من لایق تو کسی دیدم
 بیسی فاطمه را بتو دادم برتی و ترا از وی فرزندی شود صاحب کمال و یکمیل که جای و
 مقام من و تو از آن او باشد پست در مدار کاف و نون مای بود بر ذرات تحت دل شای بود
 طایبان صاف درون از سر ذوق و صفای دمای و سماع آمدند و هم در آن مجلس
 ای باب و قبول کنند و عقد بستند و شیخ صنی الدین را محقق شد که آن مرید اوت و در آن
 حالت شیخ زاهد قیامی کرد که شیخ بیب قیام چه بود گفت فرزندانی که صنی را از بیسی فاطمه
 بشود بر من عرض کردند از برای آن فرزند صاحب کمال عرض قیام کردم که قائم مقام
 من و صنی خواهد بود حکایت شیخ صنی الدین فرمود که آن فرزند می که شیخ

زاهد قدس روح در حالت عتد جهت اوقیام کرد شیخ صدرالدین است
 بت لباس الفخر فی صلب آدم فانت الا الیک الفخر حکایت ادام الله کبر
 گفت که شیخ قدس سره فرمود که روزی در حضرت شیخ زاهد قدس روح نشسته بودیم که جمعی
 بیامدند و انار بسیار آوردند و صفوة المطهرات پی فاطمه رتبه الله علیهما در حال طهیرت
 آنجا بود و آن نار را بدو نصیب می نهادیم و می گفتم که ترش و شیرین از هم جدا می کنم
 کشم چون میدانی که ترش کدام است و شیرین کدام شیخ زاهد قدس روح فرمود صنی او
 فرزند مشایخت و اندر سر او دولت بلندت باید که او را یک محافطت کنی که نخورد و لیس
 پس چون احتیاط کردم مجموع را چنان ترش و شیرین جدا کرده بود که هیچ یکی بدان دیگر
 نیامیخته بود دولت جوانان از رخ اقبال گشاید در آینه عهد صبار روی نماید
 حکایت ادام الله برکت فرمود که چون مرتبه شیخ قدس سره استغلامی افتاد شیخ
 زاهد قدس سره را فرمود اعتدای بود و تربیت میفرمود و میخواست که سجاده ارشاد و
 تربیت بر حسب این الله یا فرم کن ان تؤدوا الامانات الی اهلها از انانی فرماید جماعت
 معاندان شیخ صنی الدین برین رسک می بردند و هر یک از خویشین دعوی می کردند و او را
 استخلاف در خلاف می گوشتند و می گفتند که شیخ را باید که سجاده ارشاد و بغزند خود
 سلاله الشیخ الکبار جمال الدین علی رتبه الله علیه چه که پیدایش است و شیخ زاده
 بصوف کالات مقتد و شیخ دایم تربیت صنی میفرماید مردم متوجه او شدند و چون
 او در ولایت خود شیخی کند این خانه و خانه ان از روی شیخی خالی ماند و ما میخواستیم

که شیخ تربیت فرزند خود فرماید تا شیخت درین خانه دان باشد و درین معنی بایشیخ زاهد
 قدس روح بنا لغه نمودند چون شیخ زاهد قدس روح این سخن بشنود فرمود که در مثل
 گفته اند که ناپیناراج خوشتر از این زمین بایت لیکن مراد الله می باید بود پس خوات که مراتب
 خود باز نماید و این عقده ارغیته ایشان بکشد باید پس کت خلوت علی کجاست گفتند
 در جنب خلوت شیخ باز گفت خلوت صنی کجاست گفت سر کنار دریا و بقدر مسافت خلوت
 شیخ فریب نیم فرسنگی بود پس گفت سر دور او از دم تا شمارا هم معلوم شود و اول کدام را اول
 دوم گفت شیخ حاکت شیخ به او از کت علی و مکرر کرد و هیچ جوابی نداد پس آواز داد
 که صنی جواب امد که بیک و آن جمع حجب بشیند و لوماذا حبیبی توب رسی
 رفت روحی روح فنی **میت** سرکش که او ندای جانان بشنود
 او کوی مراد از میدان برود بیک و بی نیم ران ازلی در جام صغابش قدح جان بود
 فی العرش صنی الدین در امد و سلام کرد و شیخ زاهد قدس سره فرمود که صنی کجا بودی
 گفت در خلوت کت جرا آمدی گفت شیخ زاهد فرمود بدان سب آدم گفت تو از من شنیدی
 گفت بل شنیدم شیخ زاهد قدس روح روی با جماعت کرد و کت انچه را نظر به آن صنی
 دارد که جمال الدین علی در جنب خلوت می باشد و نمی شنود و صنی مقدار نیم فرسنگ
 دور می شنود و در میان معانی و قربتی باطنیت که او بیازوی خود حاصل کرده است
 اگر ما با او نظر بیدین سب و واسطه است که بدینان حاضریت و لیس عطا حق تعالی
 بوی داده است و حق اوست شما میخواستید که مرا خاین گردانند درین امانت چنانست نتوانم

کردن تا ایشان بتصور اقرار آورد و رقم لاف بستر دهند و آن الفضل بنیاده نوشته شد
 مرکز این شمع عشق اندر ازل افروخته شد شمع جانفش را سماع این ندا موختند
 و آنکه بوی مجرشن ارواح خوابدازه کرد این قیام بر قد جانفش رو بر پیش رو خند
 و آنکه خواستند کلاه خروید بر سر نهاد ^X صد هزار شش بر بختون عود و تکر سوختند
 حکایت امیر عمر بودی گوید که روزی شیخ زاهد قدس روح شیخ صفی الدین
 قدس سره بکاری فرستاد و در عقبش نظر کرد و گفت بجز اینچه امر ج صفی از حق تالی
 بخوات حق تعالی از وی دریغ مذات **پست** چون وی از زهد و عبادت داد
 حق تعالی داد وی را پر خوات حکایت اوام الله بکرت علی المسلمین و نمود کث
 عید بود و جماعت معاندان شیخ صفی الدین قدس سره با مدیکر فکر کردند با اتفاق
 که ما فردا وضعی کنیم که صفی را مجال نقد رنغانه در پهلوی شیخ زاهد و چون با صبر طبری
 شیخ زاهد مکفوف بود شیخ صفی الدین دایما در پهلوی مبارک شیخ زاهد می نشست و مردی
 که می آمدی تعریف کردی و حسن ما بامردم میگفتی و عادت و اعیاد بجهت شیخ صفی الدین
 قدس روح چنان بودی که هر که آرزو مقصد بودی و در حضرت شیخ زاهد بصدر می نشستی
 خادمی آرزو اتباع او را بودی و اتفاق کردند که شیخ صفی الدین را آرزو مجال
 نقد رنغانه و اتباع شیخ را نیز از پهلویان محال خادمی نباشد چون با بداد عید
 شد تختی کوچک جت شیخ زاهد قدس سره بر لب دریا نهادند از برای تعید و نماز
 عید انجام رفتند که از از دحام مجال نماز در خلوة سرای بود و چون تخت نهادند شیخ

جمال الدین علی بر یک پشته نشست و مولانا موفق الدین بر پهلوی دیگر نام شیخ صفی الدین
 باید مجالش نباشد و اتفاق پیش صفی الدین قدس روح را دینی بس بزرگ بر کتب
 پای مبارک بر آید بود و چنانکه پای بر زمین نمیتوانست نهاد و در خلوت نشست بود طایفه
 اردبیلیان که اینجا بودند در خدمت شیخ صفی الدین بودند ناگاه شیخ زاهد قدس روح
 فرمود که صفی کجاست گفت که بخلوت خودت فرمود که بخواندش کسی طیب شیخ صفی
 قدس سره آمد شیخ عذر خواست که دینی بر کف پای دارم و مجال پای بر زمین نهادن ندارم
 چون این عذر بشنید زاهد قدس روح رسانیدند شیخ فرمود که من بیکوم باید اومی گوید
 دین بر پای دارم دین و پای چپ باشد چون این سخن بشنید صفی الدین رسید از جای برست
 و چنان ثبات بجهت شیخ زاهد رفت که پا و دمل و زانو شش کرده بود **پست**
 عاشق عیار سوی یار نیاموشش رود جان نهاد بر کف ولی پا و دمل کشش و
 در سوای آب جوان خضر آسازنده دل خاک ره غیر شمارد که بر آتش رود
 چون دستشوس شیخ زاهد کرد شیخ دست وی بت بگرفت و ربانی کرد و اندک اندک
 پیش خود می کشید و شیخ صفی الدین قدس سره ساعت می نمود تا بجای رسید که سینه
 بر تخت نهاد و شیخ زاهد بچنان دپت وی می کشید ع یک جذب زودت خوشتر از مرد جهان
 بر فرمود که صفی بر بالای تخت برای شیخ صفی الدین فرمود که شیخ از برای خدا جت
 که بر تخت سلطانان نشینم شیخ بجدت با یک روز که باز من بیکوم بر تخت بر او میگوید
 که تخت خیر سلطان جهان من بر تخت می نشام خدایت بر تخت می نشاند فلک فضل

یونیس منیشا و شیخ صفی الدین قدس سره چون حدت شیخ زاهد قدس سره و او از
 بروی زدن وید بر تخت رفت **بیت** **بیت** بلال اذ اما لاح فوق سرره
 نواری بلال الا فوق تحت سرره و شیخ زاهد قدس سره همچنان دت وی کر قه تختش
 در پیلوی خود بنشاند و بدت مبارک ساعد شیخ صفی الدین بگرفت و کنت جماعت
 این دپت دت منست این مرد و نیروی خود این تخت نزد وین بسیار وی خود این تخت نزد
 و سر که توبه کار اوست توبه کار منست و سر که توبه کار منست و توبه کار اوست مرا باید و
 او را نیز نباید و من صفی ام و صفی من **بیت** **بیت** اما من انوی من انوی
 اما من روحانی حلما بدنا چون جماعت معاندان این کرامات دیدند و این کلمات
 شبیه ندیک یک اگر چه دعوی قطعی میکردند نبات الغش و از متفرق می شدند
 و خادمان که از قبل ایشان میان حدت بسته بودند مکر امید از میان می کشوند
 و بکارها تفرق می نمودند و تبع شیخ صفی الدین قدس سره مکر خدمت در بستند
 و از کنار در میان آمدند پت آخران مقصود جان از روکار **بیت** **بیت** میان کار آمد در کنار
 اتفاقا در آن ساعت از طرف سر او سید الاصفیاء و الخلفا خواجہ افضل طب الله
 روحه رسید و از اردبیلیان جمعی با او موافقت کرده بودند همچنانکه پره استحقاق باطلانی
 و پره بشیر و پره عثمان الیاسان چون جماعت اردبیلیان این جمع را دیدند که رسیدند
 بشارت صورت حال بدیشان رسانیدند و ایشان چون نظر کردند شیخ صفی الدین را دیدند
 با شیخ زاهد قدس سره و هر یک نشسته و از فوق در سماع رقصه و نای و موسیقی آغاز

آغاز کردند **بیت** **بیت** بیت المقبل المقبل عید تولا السعادة و العتبول
 فلاحه الا فلاک تجرني علی شمس البها قول شیخ زاهد را قدس سره این آواز
 بسامع مبارک رسید پرسید که این چه آواز است گفتند که خواجہ افضل و جماعت اردبیلیانند که
 حال رسیده چون این حال دیدند در سماع آمدند شیخ زاهد قدس سره فرمود بلی بلی حق است
 ایشانست که طرب و شادی کنند که روز روز ایشانست **بیت** **بیت** روز عتیق و صلت جانان ما
 روز کار عشرت و دوران ما **بیت** **بیت** پادشاهی که کنج در دو کون بار کاش در میان جانان ما
 ماکد بر تار که دولت نسیم چون بر تخت شمس سلطان حکایت شیخ صدر المله و
 والدین خلد بگرفت که شیخ زاهد قدس سره مقدم نور اقرای عصه اردو پیل را و از حضور داده
 بود و در زاویه داشتیم نزول فرموده و جمعی در حضرت او نشسته بودند و مجاری نطق بر نفس
 نفس بسته که شیخ قدس سره در سیر مراقبت اسیر الی الله بود بنشسته و کرده بال و پر باز
 در عالم را ز کرده پرواز بعد از زمانی سر مبارک بر آورد و طوطی الفاظ بطق سکر خای
 خای در آورد و فرمود که پرسید کجا بودی گفتند شیخ فرماید فرمود دل من کرد و اقطار زوایای
 جهان بر آمد که مقامی که آستان کاه حیات خابری و آیشیان کاه حیات معنوی صفوی شاه
 کجا اختیار کنم اردو پیل خای خوشیت که طینت آن با طینت خلوص اعطاء اینجاست
 و صفای آیان اهل آن از که ورت بدع و حوادث فرقیه و شوایب مذاب مختلفه سراسر
 و سراپ که اینجا بغیر از مذاب حق خلاف و اختلاف مذاب حق چون مقوله و قدریه و
 و مجرب و معطله و غیر ما مکر نموده و نباشد **بیت** **بیت** چون با دپت پاک و صاف

چون آب سارخا که صاف است بر جاده ایشان سواي مخالف نوزد و یکس خلافت مذمب ایشان
 نوزد و اکنون صفتی می آید که ایجا خانه بنا کنی که معام تو و اولاد تو ایجا خواهد بود و زاده بر پا کنی
 که مرکز زایران عرش پوی و منهل سارین خداجوی این خواهد شد و باید که مردم را بدین قیوم و
 و صراط مستقیم دعوت کنی و صلابی حبیب و ادعای الله در چهار گوشه این شهر و حجت زنی
 که حق تعالی ترا بخلق و خلق را بتوحید اله کرده است پست روی وینا این زمان بودی است
 بجهه گاه اهل معنی بودی است و باید که کمر این بار در میان مسافران اقطار داری و مردم را
 دیار او در خلقه یقین ذکر در آری که مرا سکون و کوشش نشینی ممکن بود اما ترا ممکن نباشد بلکه
 دعوت عالم ترا منادی لبالی و ایام باونی و اقصی اطراف و اکثاف اطلال اسلام رساند
 و مشور امور و طغرای این زمان در جهان بنام تو نوشته و او شده است و اما نتوانی که
 و زار شا و از استاد بدست آوردی بمانت تو پیروم **شعر** مر حکم و اما نتوانی که در دستم بود
 زمان عمر را بدست فزود بر کج زاسر که در محض بود **میداشت** روانم تو بیز و بخشود
نظم نظر تو نور الله فی عبده بیعت **مخترت** به الاسلام نظر انور را
 بسطت به الآمال فی کل آیه و اوردت بحر البیر مکان **مخترت** للاسلام خیر خلاق
 و ما اقرت للاسلام الا بحیرا **فصل** **نهم**
 در ذکر شجره حنظل و انشا و شیخ صفی الدین قدس سره تایید بر صلوات الله و سلامه
 علیه شیخ ابراهیم زاهد قدس سره و غفره از سلطان المحققین مرشد الاقطاب
 سماج الحق و الله و الدین حکما **مختار** **نهم** کیانی بود قدس الله روحه و را از مرشد

اهل الطریقه و الحقیقه سید جمال الدین روح الله رزقه و او از بحر الاسرار تهان
 القدس محمود البزرجی اسپنج الله علیه شایسته رضوانه و او از معدن الرموز و مخزن
 اکنون ابو القیام رکن الدین النجاشی طبیب الله مشحون و او از قطب الدیوانه
 الاولیاء و الاصفیاء قطب الدین ابو بکر الاسمری نعم الله بنوار رضوانه و او از شیخ
 الاطوار فی الارشاد امیر نجیب السهروردی نور الله نفعه و عطر مرسته و او از غم خود
 کاشف الاسرار عن وجه الاپسار قاضی و جیه الدین عمر البکری اسکند الله اعلی و ادیس
 جنازه و او از پدر خود عمان الغانی فی المعاملات احمد اسود البکری سقی الله تعالی
 من ریح قریبه و او از لسان الله پس فی بیان الالهی محمد البکری الدیوب
 افاض الله تعالی ثوابه و او از حارس الاولیاء علی اغزل ابل کس **مجلس**
 الدیوبی علیه الرحمة و کاه الله تعالی من حلل الرضوان و او از شیده الطائفة بالانفاق
 و سند الطوائف فی الافاق ابوالقاسم حبیب بن محمد البغدادی رضی الله عنه و او از
 سری المراتب فی الکمال و منی الموامب فی الاکمال سری من مجلس السقایی نور الله
 ارواحه و طبیب اشباحه و او از اعرف العارف فی المعارف ابو محفوظ معروف الکفری
 اسکند الله صیایر قدسه و مناظر الله و او از رجال المعارف فی الرموز و الدقایق
 داود طایفه سقی الله شراب تنبیهم رضا و او از محبوب ارباب القلوب و کشف
 رموز الغیوب حبیب العجمی انتزع علیه کون الوصال فی دار الجلال و انوار
 اهل زمانه و اخیر اقران او از حبیب مصری روح الله آرواحه بروایح نبایم قدسه

و از از منعم عود شریف و منظر اعلام طریقت و ناصب اعلام حقیقت صاحب تکلیف میر
 نصرت خدایی و مالک تاج سلطنت پشوا و رهنمای اهل نقین امیر المومنین و امام المقتنین
 و مینوب الدین سید الله العالی غلب کل غاب منظر البجایب و منظر الغرایب امیر المومنین
 حیدر علی ابن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکل التیات **تط**
 اذ اما مقلتی زدت کفلی **تراب من ابی تراب** **نوا بکار فی المحراب کن**
نوا الصحا که فی یوم الحراب و او از حضرت نبوت و کمال رسالت محرم حرم ذی قدس
 مکان قایم قویین او او فی محدثین میدان بجان الذی اسری بغیده خاتم النبیین و امام
 المرسلین **محمد المصطفی** علیه من الصلوات اعما و افضلها و من التحاب اتمها و
 و اکملها **بینت** **ایمن المصطفی للیخیر** **کصور البدر زاید الظلام**
 و او از امین وحی ربانی و موصل کتاب اسمانی و مبلغ نبوت سبحانی **حسین امین علیه**
 السلام و او از حضرت غوث غر شانه و جل سلطان **مرکی زین سبایان طو و رانج بود**
مرکی زین پویان کوه شام بود و باز درین اپنا دو بحر شعبی چند پست که بحب خرقه و توبه
 و تربیت و بحب صحبت مشفق می شود و می چاکد ابو نجیب سهروردی از عم خود قاضی و جیه الدین
 عمر البکری بحب خرقه و توبه و تربیت و بحب صحبت از صاحب مراتب عالی امام محمد غزالی
 رحمه الله علیه و او از مرشد ارشد المذاهب ابو بکر پنجم رحمه الله علیه و او از صاحب الزمیه
 العلیه ابو علی الفارسی رحمه الله علیه و او از صاحب اسرار ربانی ابو القاسم کرکانی
 رحمه الله علیه و او از مکمل عالم تمام سعید بن سلام ابو عثمان المغربي رحمه الله علیه

و او از قدس و زمره و بلاحی ابو عمرو و زجاجی رحمه الله علیه و او از سبط الیف ماوی حیدر بعد او
 رضی الله علیه و بختان محمد بکری را بحب تربیت و صحبت از احمد اسود و دیوری چاکد سطر
 شد و بحب توبه و خرقه از شیخ ربانی اخن فرج زککانی رحمه الله علیه و او از صاحب الانس
 و الاستیناس رحمه الله علیه و او از کاشف الانوار عن استار النظم ابو محمد رویم و اولاد
 ابو القاسم حیدر بعد او رضی الله عنه و از نور پسینا قی مذکور تا حضرت رسالت علیه
 الصلوة و السلام و برین منبع صراط مستقیم و دین قیوم مرکی ارشاد کرده و راه پرده اند
 او کشف الدین نهی الله فیه نیم افشاید **پست** **ورث الزمان کما بر اعن کما بر**
 موصوله الا پسند بالاسناد **ط** **ثابت قدم منبع ابن جلد پست**
 در راه های رهبر صاحب است **سلطان زمان شیخ صنعی الحی بود** **آن که تخت و کلاه و لاه**
فصل دوم در بعضی ارکرامات و احوال شیخ زاید قدس
 و درین فصل دو نوع است **نوع اول** در تب و ابدای جال شیخ قدس
 سر و نام او شیخ تاج الدین ابراهیم بن روشن امیر بن یاسر بن شیخ پندار الکودی
 السجائیت رحمه الله علیه و تا بهفت جد شیخ و شیخ راده بود ذات و بهت منقبتین او
 مرید ابن الشیخ بود رضی الله عنه و همچنین اباعن جلد پندار عابد بوده اند تا بوقت شیخ
 پندار رحمه الله علیه و شیخ پندار صاحب ولایت و مریدان پسین و بن بوده **پست**
مرکی در طینت پاسبی بود **مرکی در زینت پادشاهی اند** و پادشاهی را در ملوک چن
 با شیخ پندار اعتقاد می شد و ختری از چن در جباله وی بعد نکاح شرعی آورد و شیخ پندار را

انسان خیره فرزند شیخ بابل نام شیخ بابل را همچنان طریقه شیخی بود و رعایت و طایف
شیخ می نمود تا ویرا فرزند شیخ روشن امیر و او نیز در سیر شیخ طریقه خیره داشت
بر روشن امیر از ویه برالاکه و هیئت از دیه های کوپستان کیلان مسوره در
فندق کجاک آورد و از شیخ حاج المله والدین ابراهیم زاهد قدس سره در وجود آمد در حالت
طفولیت یکیلان پست اما کمالی و کوشش در بود - نوزادش بیالم رخ نمود
و شیخ روشن امیر دریا و رود اجابت داعی حق کرد و رحمت رسید رحمه الله علیه و شیخ
زاهد قدس سره در حالت طفولیت عابد و مجتهد در عبادت بوده تا بوقتیکه بوفتیش
رسید و آن وقت مرشد الاقطاب سید جمال الدین رحمه الله علیه و یکیلان در مقام بستر
در دیه مالاوان بود شیخ زاهد قدس سره و توبه کرد و تلقین از سید جمال الدین رحمه الله
علیه شد و پند را بغیر از سر میر پند و شیخ زاهد پیره محله که معروف بود بکثره یعنی کجاک
بربان ما و بابل نامی دیگر که فرزند آن او مجاوره فرار مطهر پسید دارند رحمه الله علیه حکایت
شیخ صدر الدین احام الله برکت روایت کرد که سبب فرستادن شیخ المرشدین شهاب
المله والدین بر برنی سید جمال الدین زاهد رحمه الله علیه یکیلان آن بود که تربیت شیخ زاهد
قدس سره فرماید و او چنان بود که از دیه که دیه که دیه است از دیه های کیلان ابوالقاسم
نام مردی بود که از یکیلان با سر رفت و حضور مبارک شیخ شهاب الدین رحمه الله علیه
در یافت و بعد از مدتی آنجا وفات یافت شیخ شهاب الدین رحمه الله علیه آثار فرمود
که مرقد ابوالقاسم را یکیلان آورد سید جمال الدین علیه الرحمه مرقد او را برداشت که آنجا برد

شیخ شهاب الدین فرمود که عیال نیز بردار و یکیلان بر که مارادان سریت که بر دست تو
ظاهر خواهد شد ن شعر در محزن عین می نماید کنی کان از محزن دست تو پیدا کرد
در صحن خود چشمیت که آن در عرصه کانیات دریا کرد و پس سید جمال الدین علیه
اهل خود را برداشت و یکیلان آورد و بدتی در یکیلان بود روزی شیخ زاهد قدس سره
در حالت طفولیت لوح زیر بغل مکتب میرفت سید جمال الدین رحمه الله علیه را نظیر
بنار که بوی در آمد لوح از دست شیخ زاهد پست و دست مبارک بر او فرو کرد و فرمود
که این آن سریت که شیخ شهاب الدین مرابیب او اینجا فرستاده است **بسم**
حرف سرری که عشق لوح در ویرستان دل داشتیم حکایت خلد الله برکت
فرمود که چون جذبات توفیق الهی شیخ زاهد را قدس سره و حلقه حبه و لغتن
آورد و سبب لغت زاهدی ویرا آن بود که نوبتی سید جمال الدین رحمه الله علیه زمینی پست
گشت بود و شیخ زاهد را فرمود که نباتات دغل از میان پنبه بکند و پنبه را از پاک کند
شیخ زاهد سر علف دغل که بر می کند در دست او نقره می شد شیخ زاهد قدس سره بار خجاک
فرمود سبزه انگاه بر جرمی کند در دست مبارک زرمی شد آن نیز خجاک فرمود سبزه و قبول
نیکه و عاقبت چون این بیا بر مکر شد از سر حجت با زمین فرو گفت و نزل کند علف
کرد **بسم** این نزد و سبب کی فرماید او را که در نقره صفات بکشد بود
چون بحضور سید جمال الدین رحمه الله علیه آمد حالی که نظیر مبارکش روی آمد فرمود زاهد
خوش کردی که آن زرد نقره قبول نکردی این لغت زاهدی بروی نماید **بسم**

دروایتی دیگر سبب لغت زاهدی آن بود که سید جمال الدین را رتبه الله علیه در مولات
خانه صنیع حالی عظمی بود تا بجای که روز یکشنبه که فوت خانه داشتی لیکل از برای
دفع حیرت مسایکن که مبادا بر حال فاقه ایشان قوف یابند با ایشان بخروی حیرتی
موانعت جاشاکه برنج را برنج کوب میگویند تا چون مسایکن هموار کو قفس شنوده
پند آید که برنج میگویند و حیرتی دارند و بر این کنج فقر پوشیده میداشت پست
تقریبت که در مکتبشان بود مرکز آن بود آن بود دیال الکب سید رحمه الله علیه
اندکی زراعت پند بودی که از آن چانه خود و اهل و عیال و مریدان ساختی و انچه از آن زیاد
آمدی بیان شهرکلمان فتیله ای یا به برنج یا به شکمک میدادی و از اوقات می ساختی
نوبتی قدری از آن به شیخ زاهد داد تا بیان شهرکلمان و استرا با و برد و برنج داد و بر
دوین مبارک گرفت که یو پیسرد بخورید جمال الدین علیه الرحمه در راه مسکنی دروید
شد پست مبارک بالک پستوار برنج بدختی باز داد و اینه آستی کرد یکدانه برنج از
سرجال رکنار شیخ زاهد قافا برداشت و در دمان نهاد و چون خواست که دندان بران
و بشند و بخورید جمال الدین را دید که سله او گشت مبارک بکزید شیخ زاهد آن
یکدانه برنج را از دمان بدر آورد و در حال برنج نهاد بیت کاکب رقیانک بری خواطر
و آخری ناظری و لب پنه چون بخورید جمال الدین رحمه الله علیه رسید فرمود
زاهد زهد بجای آوردی که آن یکدانه نخوردی و خوش کردی بس لغت زاهد بر و بماند
حکم و انصاف تقدیر از لبت نام تقدیر خود روز تحت این لغت را سکه بر زر و از آن

نقش این کثافه و ذن آمد در حکایت اوام الله برکت فرمود که چون سید جمال الدین
در شیخ زاهد قدس روحا این زهد و امانت دید مقبول وی شد لیکن تبی کشیش قوامی
کارش آن بود که بازی سید جمال الدین رحمه الله علیه در صناع بود شیخ زاهد را
شوق غالب و اختیار مغلوب شد و او نیز در صناع رفت بی اختیار سید رحمه الله علیه
چون ویرا با خود در میدان دید فرمودی بس غنور بود و جسم قوی و دنت غیر تشن
سزایش و شیخ را از زمین در برد و بر زمین زد چنانکه موش از شیخ زاهد زایل شد
و بچو و بقیاد و بدان اختصار نکرد و دست کرد و کلیه از کلیه داق در بدر کشید و بر سر
شیخ زاهد میزد چنانکه به جای سربار کشش مجروح کرد و از غایت خفت در خانه رفت
بیت مازک سر خود نکشیدیم درین راه تالی سر و پای فرستیم بر شاه شیخ زاهد
قدس وجه چون از آن پیوستی بخود باز آمد بر خاست و از پی سید روان شد و سر بر آستان
سید نهاد و باز از خود بر رفت و خون از سربار کشش بر عینه روان شد پست
سرم کرکوی کردانی ازین در گذردم و هم آستان جان وزیر در گذردم چون سید در خانه رفت
با اهل خود گفت زاهد را سخت بزدوم و به جاسوس شکستم اگر از اینجا بروند آخر تشنه
و نه دنیا و اگر نزد هم آخرتش باشد و هم دنیا بازی احتیاط بکن اهل سپید چون برون
آمد شیخ زاهد را دید سر بر آستان نهاده و بچو و شده و خونس بر آستان روان گشته سید را
از آن حال اعلام داد سید رحمه الله علیه فرمود هم دنیا برو و هم آخرتش تمام شد قطعه
نقش الله از السید متودو یحیی الصدیق او الزمان کباب مان زایت کلفه لطف

ولایا با اقرار الزمان کجایه حکایت **ادام** ابد برکت کنت که شیخ زاهد قدس
 روح چون مدت حیات سید جمال الدین رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ در خدمت و ملازمت وی بسر برد
 بوقت مفارقت سید از دنیا و رحلت بعالم بقا شیخ زاهد را وصیت فرمود که زاهد بعد از
 وفات من می باید که پست سالی را رشا و وزیرت مشغول نگردی و جاه خواب در نوردی و پهلوی
 بر زمین ننهی آنکه چون حشر آید باشی خواهی که خود را پوشانی نتوانی در پاشوی پس حق
 تعالی ترا بهر عالم بنماید **شعر** چشما چون و باید کردن اندر راه **چشما** چون و کرد و در و باد را
 و آنکی هر قطره زین بگرد کام صد از کمال رتبت صد کمر والا شود **و چون** سید جمال الدین بعالم
 تقاربت شیخ زاهد قدس روح بر جبرئیل امتثال نمود و مدت بیت سال پهلوی
 مبارک که بر زمین نهاد و تربیت و ارشاد مشغول شد و بر کسی در ارشاد و نکش و دخول لب
 تمام داشت تا بحدی که شریکی داشت پاسی که شرکت زراعت میکردند و این شریک مجموع
 کارها بشیخ زاهد میفرمود و بنفس خود هیچ کار قیام نمینمود و بیامدی و یکدست بایشین
 جو قمار آورده بر کنار با پستادی و در شیخ نظر میکردی و کیفیتی پرمرا کار کردن تو بسیار
 خوش می آمد که کار زینکو و بجد می کنی شیخ زاهد قدس سره زیر لب مبارکها و کیفیت
 که اگر مدامتی که کار کردی تو کنت از سبب آن می مردی پست **هریکه** خاکی بکار آب و کل
 بود آن سلطان ملک جان دل **و همچنین** درین حجاب خول می بود تا این چهار سال که
 شیخ صغی الدین قدس سره در اردبیل استخار حال او میکرد و ابتدای ظهور تربیت و ارشاد
 او بود درین وقت صفت سید جمال الدین رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ شیخ زاهد فرمود که ترا حق تعالی

جست آن پیدا کرده است که تربیت و ارشاد خلق قیام نیامد و زاهد بنیام جیم و امر
 خطیر مشغول مجامید شدن و شیخ زاهد قدس روح مشغول شد و چون شیخ صغی الدین بحضرت
 او رسید و او را تنی چند معدود از بطنین و اقارب برید بود و چون شیخ صغی الدین
 قدس سره حضرت او را بنور حضور ارادت سبب اشتراوت نور بود و حق سبحانه تعالی
 فتح ابواب و تسایر بر خلائق کرد و بعد از آنکه اطباء قافق ظلمت بدع و حوادث گرفته بود
 و مردم در آن غمزدت مایه و آفتاب ارشاد و تربیت شیخ زاهد روز بروز ارتفاع
 می افزود **شعر** قدم فاقدمت العلی و المکارما **و انیظت** اجال السعد و النواها
 و اطلعت بنجا کان للزهد افلا **روزت** خواکان کلیل قایما **و جمعت** شملا للعلی مبتدا
و امطر غیما للندی ترکما **نوع دوم** در ذکر بعضی از کرامات شیخ زاهد
 قدس روح حکایت **شیخ** صدر الدین **ادام** ابد برکت کنت که در بعضی از عظم
 ید شرف الدین رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ کنت که در وقت چهارده سالگی که صبا در صبی می وزید با
 پدر خود منخر العز الطاهر سید ابو القاسم رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ تشریف بردیم و در آن زمان
 آوازه و بدیهه سید اعظم العبادین العباد و باله حسن نفسی رحمه الله علیه در آن
 دیار و بلا وصیت صدای داشت پدرم سید ابو القاسم غم زیارت باله حسن کرد و در آن پل
 خود بر و چون بدینجا رسیدیم عارضه مرضی عظیم در من پدید آمد چنانکه پدرم از حیات من مأیوس
 شد و بحضور مبارک باله حسن رفق و استغای دعا می کرد با رجس دعا کرد و حق تعالی
 مرا شفا داد و باله حسن کنت که خداوند تعالی او را بنیام جیم و صحت داد **شعر**

از شفا خا تا پیش روبرو شری واکه آن بود نشانها پس پدرم روی بجهنم باز
رفت و مرا نیز با خود برد و در حضور باله حسن رخت علی شسته بودیم در وقت تراق و بال
حسن رخت علی در وقت خود سرم را بوقت برز اوئی حضور نهاده بود چون از آن حالت
آمد آغاز کرد و با واری تمام گفت که الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر
الله اکبر و الله اکبر و جهنم مبارک که پر خون کرده فراغ ناکش و در پایا کشید و ناسا بدید
و بیکس بر نه داشت که سوالی کند تا ساعتی برآمد و باله از آن حالت باز آمد سوال کرد که باله
چه حالت بود باله جن فرمود که آفتابی دیدم که از کنار دریای سیلان برآمد که آفاق و اطباق
الفلک و اطراف و کناف عالم در شعاع خود غرق کرد آمد و عالم از نور و ضیاء منور شد رسیدند
که باله آن آفتاب حیت گفت که آن آفتاب صاحب دلیست که از کنار بحر کیدان ظهور یابد و بر تو
آفتاب شد و او بر جهان تا بیستم قرنهای که تا بر آسمان کاف و دنون آفتاب غش با شرقی دل پیدا
تا بنور تربیت و تنویر و حدیث از آن کان جان پر کوثر التلو پس رسیدند که باله از یکسی
اوراد ریاید باله حسن رخت علی در جمع نظر فرمود پس من نظر کرد و گفت باله تو او را
در یاقین باید که از منشی سلامی برسانی و بگوئی نوشت باد نوشت باد نوشت باد و پیت
قلب لا صجالی الوشپ صوبا و یکن لیکن فی تناولها البعد یه شرف الین گفت که درین
معنی متی میدیدم و من نیز در نیز تحصیل مشغول شدم و بعد از طول مدت با سر او آمدم در آن
معنی نه تی برین برآمد و در آن وقت در سر او شمس الدین رخت علی مدی بود عالم عابد صاحب
وقت و قدم و چون از سفر آمده بودم زیارت وی رفتم و بجهنم عزتش رسیدم روی باین کرد و

سید از برای از سفر جبر از معان آورده کتم آورده ام و بیرون آمدم و قدری نفس از باد آمدم و نیز
از بازار حاصل کردم و در نظر شمس الدین عبد الملکان بروم فرمود و گفت سید غرض من از این
ارخان بود و این ارخان میخواهم بکدام آن میخواهم که از باله حسن رخت علی گفت که بواسطه
طول مدت این سخن مرا بشنیده باشی باشد بود در حال پایا آمد و چنانچه از باله حسن رخت علی
شنیده بودم باز رفتم و تقرر کردم مولانا شمس الدین عبد الملکان چون این سخن شنید دست بر آورد
و بر سر روی خود میزد و میگفت که آفتاب برآمد و عالم گرفت و ما در ظلمت مانده و این معنی کرم
کرد **پیش** آفتاب و آن حضرت در جوی وصال و افانی آب زندگی مال مال
در حال از آن مسجد بیرون آمد و کفشش زین ضعیف در پای داشت و بیج وقت سفر ناکرده
عنیت کیدان و حضور شیخ زاهد قدس روحه کرد تا کردی جاقط کلام الله محمد جابیان نام
داشت که پیوسته مصاحب مولانا شمس الدین عبد الملکان می بودی او نیز موافقت
نمود و با وی بیرون آمد و چون از کوه باغ و عمارت سرا بیرون آمدند مولانا شمس الدین کفشش
از پای فرو کشید و دست گرفت و روانه شد و محمد جابیان در عقب او میرفت و کل نظر
در شمس الدین عبد الملکان میداشت و از راه و رفتن و اهل که چون کامی چند بر شد نگاه
خود را بر کنار در پای کیدان برابر فرار شیخ زاهد قدس روحه **شعر**
قدیمی باید در راه ارادت که بد حد و سامان زره در سم و نشان بخیزد قدم اول و مقصد اگر از صدق آید
ز که در عشق ساحت میان خیزد مولانا شمس الدین عبد الملکان گفت محمد خادم که اینک را وید
شیخ زاهد و چون دایب طالبان و این طایفه آنت که چون زواید روز دمت آیزی باید که

با ایشان باشد و مدت تنی اندوایم درین امر میسر بود که نگاه دریا موجی زد و مایه کوف
 پیرون نهادند مولانا پیش الدین گفت اینک زرقی سال و آن مایه برداشته و تراویده
 شیخ برود و در وقت حضرت شیخ زاهد قدس روحه دریا قند و بوته کردند و تلقین ذکر می کردند
 چون چند روز بکار مشغول شدند مولانا شمس الدین را از آن گفت که داشت حجاب
 آثار مستور شده و آن دم که بود باطل گشت ازین حالت رسیده و بجهت شیخ زاهد
 رفت و گفت که شیخ من آمدم تا اگر کشفی نباشد بشود و اگر قدمی نباشد بشود اکنون
 آنچه دادم در سر کردم و باطل شد شیخ قدس روحه فرمود که آن کشفی بود میان مسلمانان غیر
 ملت مشترک باشد چه هر که ریاضت کشد او را کشفی بشود و قدمی که آن تجسس عبادت باشد اما
 بنی بر اصلی نه که از تلقین مرشد حاصل شود و بکار مشغول می آید بود تا آنچه بعد ازین
 باشد بر اصل باشد و کشفی و قدمی دیگر که آن چیزی دیگر نیست **بیت**
 فی خویشی هرگز خوبی نگردد **بیت** همه طفرهای باران همه کبریا **حکایت** ادام الله برکت
 گفت سرکی صاحب لایق و صاحب قدمی بود روی بدان حضرت می آوردی همچنان روی
 بود کشته نام کار کرده و درج برده که در سوای او از میگردی و ساخت هوای پریدی چنانکه چون
 از باکو کشتی در جوف زلف دریا روان بودی که ملک و زلفت و فلفله و امثال می کشی
 پره کشته بر روی دریا بر سوای او از می گردی و تا بکشتی پریدی و آنچه که میخواستی بخریدی
 و باز همچنان در سوای ساحل دریا میامدی **بیت** در پای تو بی سری که او سر بار
 در غمت کوی برت و بی پرواز **بیت** چون بجهت شیخ زاهد رسید این معنی از وی رفت همچنان

شکایت کرد شیخ زاهد قدس روحه جواب فرمود که بکار مشغول شو تا پروازی در سیر الی الله
 حاصل کنی که این پرواز اصلی ندارد و آنچه آن پریدن می باید که اصل آن دارد **بیت**
 مرغ بعد خوش دارد پرواز **بیت** پریدن مایه آن کجا و پر باز **حکایت** دامت برکت
 گفت که پره علی کرکان نام مردی بود کار کرده رنج برده و کشف و قدم و کرامات حاصل
 کرده و بسن نشاء و سالکی رسیده و پر شد غم پست اند کرده بود که با جمعی بیج برود و در
 رقص و تزلزل بسیار در موعان کرده بود آن شب در خواب دید که کسی وی را گفت
 که حج تو مالی در سیاه و دات تو بجای دیگر میردی حالیا باز کرد و بسیار و در و از
 خواب درآمد و در خواب در سخن اندیشهای کرد چون باز خواب رفت باز همین دید که
 در آن کشفی تو در سیاه و دات تا سه نوبت در یک شب همین حالت خطاب در خواب دید
 با خود تا مل کرد و جازم شد که از چیزی جانی نیست **بیت** چون شدم در کوی حدیث **بیت**
 سرکار و اورم قبل بود پس از اینجا باز کرد و بسیار و در وقت اتفاق شیخ زاهد
 قدس سره در آن ساعت بزاعه و عمارت زمینی مشغول بود و چو قایم بر تن بر بنه پوشیده
 و سینه مبارک بیدار بر من و تخم پیغمبر کوچک در سر مبارک بسته چون پر علی گانی رخت الله
 علیه و اصحاب او شیخ زاهد قدس سره در چنان صورت دیدند در نظر ایشان رتبت
 شیخ قدس روحه حیرت نمود و پر علی در دل کبر دانید که الطاهر عنوان الباطن از چنین کسی
 چه آید لیکن چون آمدم حالیا امشب کنیم و فردا روز بیوم و شهنکام بود و زایده فرود آمد و
 شیخ چون از کار بخت و ضوابط و زایده آمد و چون ارادای غلبه مغرب فارغ شدند

شیخ زاهد قدس روحه روی کرد و گفت اکنون که ترا نوبت در کیش خواب نمودن و نزل و بید
بود و هیچ بودم و از این ظاهر نیاید و یکدک ایشان را نیز از صورت طاسری چیزهای معنوی باشد
شعر نیست باری عشقاری چشم بکجا ناک بود اندک خواب بود این دولت بیدار را
از نظم صورتی دیدن مکن انکار کنج یکمسی کنج معنی شکر کار را و مرجع پر علی را پیش ازین
در عمر خود که شسته بود در پیش او بگذرانده و با وی هرگز کرد پیر علی بدست اعتقاد دل داشت شیخ
زاهد بگرفت و دل بدست او داد و توبه کرد و تقیست لیکن درین معامله عادت اهل ارشاد
باشد که کسی را که پس پری زبیده باشد ریاضت تقریباً چنان نفس ایشان قوی شده
باشد و قوت دفع نفس ضعیف و چون شیخ زاهد ویرا توبه و تقوی داد و او بکار مشغول شد
و او تیر همان کشف و کرامات و قدم رفعت و او نیز بحضرت شیخ شکیاکه کرد شیخ فرمود که
و کرامات و قدم رفعت باشد بکار آید اما چون سابقاً بی از ریاضت کشیده بود
و مجاهده نموده و حال کمال او بر نظری از مرتبه موقوف بود شیخ زاهد قدس روحه ویرا
تطری فرمود که روی تمام شد و مرتبه عالی یافت نظم از فرما جو سایه یافت
بر مرتبه رسید جای شش بود و روح با وج پای یافت کافلا کشنده خاک را شش
حکایت خلد بر که فرمود که پیر علی کرکان رحمه الله علیه گفت شیخ زاهد قدس روحه
که حیف باشد چون تو آقایی که بر عالم اسلام بارشاد و تربیت تائب شیخ را معرفی باید فرمود
و چون آفتاب خطه اسلام منور گردانید و شیخ را بر مسافت تحریص داد و پست
حرا و قطب بر سر کرایری جو خورشیدی حرا عالم نمیداد و شیخ بطرف کتبی حرکت

فرمود و اولین سفر شیخ بود و بدین اجتماع پیران و پیرزاده کان و کوه نشینان خود رو که
بودند بحضرت شیخ میر رسیدند و هر یکی طریقه مخصوص و مجادله آغاز می کردند که این موضع
صیدگاه پاست و شکار تو نکردند و مرتضی اعظم سید برهان الدین محمد آنجا بود و رحمه الله علیه
که بر نسبت عمره طاهره مرید طاهره رتبت دینی و دینی داشت و بر تبه منجسی که پادشاهان
اولو سوار بر که خان و سولا کوخان بدست او مسلمان شده بودند و چون دید که مردم آنجا
باشی زاهد قدس روحه و مجادله میکند در میان اید و از شیخ سوالات کرد چون جواب داد
بج انتقامت صراط مستقیم طریقت نبوی داشت گفت نوشت با و که این میراث چه نیست که
تورید دست و ازین معامله و معانی بوی جسد من می آید و اظهار اعتقاد کرد و از سر
اخلاص معتقد شد نظم هر که نقدی کرد و آنها حجت با و سر بازار تو دیدیم در دست
مانده روان معامله آن شده ایم کان ضرب محبت کانون است و ان جماعت معاندان بعد از
آنکه بشکر و غلبه سخن میکنند تضرع مخصوص و مجادله با طهار کرامات کردند و باشی زاهد
قدس روحه گفت که ما کرامات بنیام و در غیر وقت و او این بود که بود گفت که آنکه در حبه
بهشتی در میان آییم شیخ قدس سره فرمود که این کرامات نیست از برای آنکه مقام کریم در جهان
بیارت که در آن مقام آن میوایا باشد اما اگر راست میگوید آنکه بهشتی بیاید که مریدان
از آن مقدار سر که نباشد و از خربزه بهشتی که مقدار طول او دوازده کوزه و عرض آن سه کوزه باشد
قاجی بیاید چون این سخن بشنیدند براسید و بهوت شدند باز ایشان گفتند که آن درخت
که در آن کنار آبست بدین کنار آوردیم شیخ زاهد قدس سره فرمود و ششم و دعوی میکنم که عده

راه حق میگویم بحیرای دگر که ان که ایات اولیا و اسرار ارباب دین سخن ترا جری دهند و
 کل اللسان مجال نظر داشته **پست** - کل العداوة بر جی تدارک
 الا عداوة من عادک عن حید **حکایت** مولانا شمس الدین اقیونی از حاتم الدین
 قیز کل یکی گفت هر سوامی برم و نسپه که علاج میکنم و در سوای خرج میرم و یکی گفت من
 و خصل زستان خربزه بیارم یکی گفت من سجاده بر سر اندازم و نماز گزارم شیخ قدس
 الله سرگشت من مردی درویشم از بیابان میخاستم که میگفت ای پسر که میاید اینجا که
 کت در سوای خرج میرم و سماع کنم چون بخواست پای از پای نتوانت کشودن و آنکه گفت سجاده
 را باندازم و نماز گزارم چون سجاده بپیداخت و خوابت که پای بر سجاده بند حال که پای بنهاد
 غرق خوابت شدن از پیر که بخت و آنکه گفت خربزه قماره آرم چند آنکه سعی کرد و خوابت
 چون عاجز و متحیر شد شیخ زاهد قدس سره فرمود لکن در سوای خرج میرد او خود میرد
 بلکه دیو را بر می داشت و در خرج می آورد و آنکه سجاده بر آب می انداخته غار می کرد هم
 دیو را می داشت که در آب فرو رود و آنکه خربزه می آورد دیو بود و چون در مجلس درویشان
 دیو را مجال نباشد لاجرم حکایات شیطان و انانی معطل شد بعد انصاف دادند و توبه
 کردند **پست** - جرعه صاف از انصاف خورد **پست** - خبالت که این صفت خورد
 چون پادشاه کتاسی شروانستان ازین معنی بدید و آن سخن ایشان بشنید از عزم خود
 و صمیم اعتقاد و یقین و جماعت کتاسی و شروان شاه رحمه الله علیه از سر کلی وفاق
 و یک اتفاق از برای شیخ قدس سره زاده بنیاد کردند و مجمع اولیا و محط رجال دنیا شد

در روز روز موجب الله تمام نوزده صیت پیرت رضیه شیخ زاهد چون میرفتاب جاکل می
 و کرامات متنوعه ظهور می آید و اصحاب مریدان بزرگوار ظاهر میگشتند همچون پیر علی
 کرکائی که شیخ صلی الدین قدس سره فرمود که او از جمله پاکو کردگان بزرگ بود پس سخنانکه
 پیر یوسف اسحاقان که در خوارزم شیخ زاهد قدس سره در خواب دید و در خواب توبه
 کرد و تلقین گرفت و بکار مشغول شد و چون از اینجا متوجه شیخ زاهد شد ذکر و نی کردیده بود
 و چون حضرت شیخ را رسید و بر تلقین ذکر سیوم فرمود **پست** - روز رفته خورشید زردی شد
 که اندک دل گمان از خود بدست **حکایت** - ادا الله برکت گفت که پادشاه کتاسی
 شروان شاه اختار از پیری بود بیامک نام و او را با شیخ زاهد اتفاق کلی می بود اتفاقا غریب
 از دو کرده آنجا رفت و در حالت زرقن گفت شیخ طریقه پیش کز داشت که عایای چون
 توبه میکنند ترک عبادت می کنند و متغیر مزاج میگردد چون از اینجا باز کردم بنیاد را دید
 وی برکم و آتش از زخم این سخن را بشنید زاهد رسانیدند فرمود ای سیاه مر که اگر کس
 آبی **پست** - خود را بدی تا و ک آن ل توان کرد **پست** - کز سخن کانی که در دیو می آید
 چون بیامک را در وقت سعادت پیر او شروان شاه اختار رحمه الله علیه پیش پادشاه
 از عون حکم کرد تا سپاه را در غنای سیاه سپید کند که بشارت از ان سیاه مر که باشد
 که شیخ فرمود و چند الگدش بزدند که در ان سیاه غنای و امید قاق امیر که بود و پست
 ان تیر که دل نباشد پیرش **پست** - وان سر که کند که شود پیرش **پست** - خلت برکت گفت که شروان
 اختار چون دید که مردم ابو ز عایای او متوجه شیخ قدس سره شدند و در سوم عان

وزراعت بواسطه اشغال ایشان بعبادت و طاعت فخل الحال می شد و در ملک او اثر
می کرد و قاتی آغاز کرد و کنت رعایای من ارکار برآمدند چون بکار رادوت او درآمدند
من مردیان او را در آب اندازم و بنیاد را ویران قلع کنم و برانند از من سخن شیخ قدس
روحه رسید خاطر مبارکش ازین معنی متغیر شد اما زبان از لطف که شد و مکن در آن
کجا و ناگاه شروانشاه در خانه نشسته بود از جای برت و شمیر کشید و بدو بار حمله
میکرد و شمیر میزد و میخکب از خواص نزدیکیان و یاران او بیارای مردی بود که در
پیش روی روند و او پنجهان شمیر کشیده تا جتن بدو بار می آورد و حمله میکرد این سخن
شیخ زاهد رسانیدند فرمود که آن شمیر که او خورده است دفع بدین شمیر شوان کردن و
در آن حالت بود بپست - که که زخم دل خورد از ضرب آید - باشد از محض شادمانی و عالم
حکایت حکایت العبا پیره عباد پیرانانک المیقن پیر غالی در تمام
عید روایت کرد که روزی شیخ زاهد قدس روحه برب را با اصحاب نشسته بود که ناگاه
جوانی کرد آلوده را در راه پدید و حال آنکه مدت شش سال بود که راه میبرد و از طرف
چین و مشرق می آمد و انساعت آنجا رسیده بود سلام کرد و شیخ زاهد قدس روحه ویرا
پرسید و احوال بدقی الضمیر وی از اول تا آخر و احوال منازل او یک یک بر کف او نهاد
آن جوان در قدم مبارک شیخ نشاند شیخ دست وی گرفت و بخلوت برد و ساعتی با وی
خلوت کرد آنکه ویرا بخلوتی دیگر فرمود رفتن و این جوان بخلوت نشست چون مدتی برآمد
روزی شیخ فرمود ای جوان والده تو این ساعت در تربیت و بنفس اخوی رسیده است

و ترا منخواهد ترا می باید رفتن و او را در یاقین مردم بخت کردند که راسی که بشش سال
کرده باشد بکینا عت چون تواند رفتن و او را در یاقین شیخ قدس سره گفت پس راسی دارم
که نزد کت و او را بکنار دریا آورد و دیگر از تمام بار کرد آیند و بان جوان و یک خادم پاد
و انس و بد رختی فرمود و آن جوان را کنت نگاه کنی جوان نگاه کرد راسی دید بر روی دیبا شیخ
دست مبارک بر پشتی نهاد و وی را رو کرد و ایند آن جوان گفت یا شیخ اگر خواهم که باز آیم
چون آیم فرمود که باز همین راه برای و آن جوان بدان راه رفت تا باز نظر پوشید و شد
میت مارا بسکوی تو زان راه گذاریت . کان راه بسری سر پاشوان رفت
چون مدتی برین بکشت و شیخ را قدس سره او را خیر اقام بود و باز بران مقام برب دیان نشسته بود و آن
جوان را دید که بیاد شیخ قدس سره وی را تربیت فرمود و پیر رسید که والده را چون در یکا
آنکه کشته بود و دیده بعضی رسانید پس شیخ قدس سره تغزیت والده و پدرش باز داد و
زمانی در حضرت شیخ قدس روحه صحبت داشت پس شیخ بر خات که بخلوت رود آن جوان کنت
شیخ مخرجش راسی نزدیک نموده و چون شیخ بخلوت رفت او باز بهمان راه مراجعت کرد و رفت
و دیگر کسی او را ندید بپست ره برید و راه را باز یافت و از چین زبیر می باران یافت
حکایت نوبی شیخ زاهد قدس روحه که خیلان برادر پسر می آمد و در پیشه خادم
شیخ کوزه آب برد داشت و در عقب شیخ می آمد یکی از سپاهیان بوی رسید و کوزه آب از
دست خادم شد و آب باز خوردنی الحال سرایای او را پس کرد و بعد خادم خون پشیر رسید
و بجزرت شیخ زاهد قدس روحه آمد شیخ اب خواست خادم آن کوزه را پیش او و شیخ فرمود

فرمود که بر زمین زن خادم علی بن ابی طالب زد و بگشت و در کوزه نعل سیه پیدا شد شیخ
فرمود بخادم آنی آن سپاسی را آنجا بگشتی و میخواستی که این نعل سیه بر دل من اندازی اگر
من این آب بخورم این نعل سیه بر دل من می آید پت از مشرب صاف چون لالی دارم
کی دستم را پس که وقت آید حکایت اوام الله بركة کت و رنی در وقت صلوة الاشراف
شیخ زاهد قدس روحه در خلوت بود و حوادث چنان بودی که تا شیخ صلوة الاشراف بگذاردی
بجای پس از مرده و مجال نبود که پیش شیخ درآمدی و کس نعل اجاره و ایتیا زه
خادم ناکاه در خلوت وقت شیخ زاهد قدس روحه در آن وقت در حالت و صفت قهر بود و در آن
حال در ایشان نظر کرد و در حال از خلق و کس خون بوقت غیظم بر جستن گرفت و بر دیوار خلوت
بمزد و حال فرو افتادند و بگردیدند با دل بایده روی برین در بند مر که کشاخ بند پای من سر بند
حکایت دامت بركة گفت که اخي سليمان خنوره شیخ زاهد قدس روحه در راه
تیس بود و از پنهانی خادمان زاهد شلوک بدان سپیان میداد و چون شیخ را قدس روحه
معلوم شد فرمود که بعد از این اسپاز با زیای فی الحال ان در اب فقید زاکر دند و شکم
خود را بچای پدید بر چین خیزد و زار و زلفت و هلاک شدند و شلوکی که حوزده بودند از شکم ایشان
از آن زخم پروان آید **پست** خود بر کعب چو از خرام دهند از سواری پیاپی زد و کشوند
حکایت خلد بر که فرمود که روزی شیخ زاهد قدس روحه با اصحاب برای میرقد ناکاه
از میان خادستان اموه که مراده بود مادی غیظم بزرگ شکر ف پروان آمد و توجه شیخ را بکرد
اصحاب قصد کشن وی کردند شیخ فرمود که تا باید رها کردند و باید و خلق خود در پای

باید که کس شیخ می باید عیسی و باز گردید و بخار بنی رفت شیخ فرمود که این صفت را نیز
از مخلوقات بچین را دوت **پست** بر خیز گوی دوخت از بنی دارد
ناکاه که قدمش نیاز می دارد در باغ عمر اردستان بخود بکنجک بقدر خویش می آید
حکایت بلکه الصلحا پره زکریا روایت کرد از شیخ صنی الدین قدس روحه که او فرمود
روزی شیخ زاهد در خلوت نشسته بود و برابر دریا بود و من بسی خواستم بقتن یکی را بر
آستان خلوت شیخ بنشاند و کودکی را پروان در نشاند که تا حاجت من اگر شیخ کاری فرماید
حاضر بشید بعد از ساعتی که باز آمدم آن کودک را دیدم بخود افتاده در خلوت رفتم
اکنس نیز بر آستان بخود افتاده از ایشان سپیان پرسیدم که کشف جمعی دادید که که روزی دریا بخود
شیخ آمدند از بیت ایشان بخود شدیم از شیخ زاهد قدس روحه پرسیدم فرمود بلی من تان
بودند که بر زیارت آمده بودند **پست** اخوان صديق لويس و ق پهنم
فی المشرق فابنم تالفت **حکایت** پره و دولتشاه گفت که شیخ صنی الدین فرمود که
چون شیخ زاهد قدس روحه در نماز بودی من در جنب او نماز کردم روزی در اشای نماز
دو اربعه ای دیدم که بشکافت و تخنی درآمد و در پهلوی من نماز کرد و چون فارغ شدیم شیخ
قدس روحه گفت بر سدی کشم ای شیخ از جرم حرم که مرا به جای تری است فرمود
که این فلکس شیرازیت که سرخ نماز بجا است آورد **پست** در حضورند بخود نقطه تاب
که جو در نزد جان کران **حکایت** اوام الله بركة گفت انتم منی بجزرت شیخ
زاهد قدس روحه آمد و توبه و تلبین گرفت و خلوت رفت و چند روزی در خلوت بود و ناگاه

از خلوت بیرون آمد و در حضرت شیخ آمد و گفت من آدم کمر اکشت و کراماتی از آنجا میگویند و میگویند
 حاصل شود اکنون حاصل نمی بینم شیخ فرمود بر خیز و خلوت روان شو و ان شاء الله باز خلوت
 و نشیبت و در واقعه دید که ویرا بگرفتندی و در کوره آتش بنامندی و دم در میدنند
 چون آتش مشعل شدی و اوطاقت شدی و مجال نمادی نغز برد و از خلوت بیرون افتاد
 و اسیر و مضطرب بحضرت شیخ قدس روح آمد شیخ در حال که بوی نظر فرمود گفت مولانا کسی
 که اوطاقت پاک کردن و تطهیر کردن نباشد چیزی در اندرون وی چون توان پختن نشد
 چون بشنید و ماعش از وسوسا پس تردید پاک کردید و گفت شیخ از برای خدا طهارت
 بطلب فرما کردن و تلفظ بجای آوردن بیت **مزر که ز کوره خالص آمد بیرون**
 بر مقدار آن سکه شانی **باید حکایت** اوام الله بکرت فرمود روزی عیال شیخ زاهد
 قدس پیر در خانه نشسته بود ناگاه شیخ از سقف فرود آمد و پیش وی نشست آن مستوره
 عظیم ازین معنی بر تپید بعد از ساعتی که آن فرغ و رعب از وی رفت شیخ گفت بر پس
 مطابق که ای پیر من عظیم تر پیدم شیخ قدس پیر از وی برخید و گفت آرجی
 من کی را بچنین نقطه پیرم و خطاب گفت بخت اگر نه از حق تعالی رسید می در حالت
 نرمین فروردی **بیت** **باشیر زبان خطاب باید بود** کوه سر رو باه باشد بقلب
حکایت پیر دولت شاه که که شیخ صنی الدین قدس پیر فرمود که باری باشی
 زاهد قدس اسرار وجه در کشتی بودیم و دانستنی بیا در کشتی بود که با این طایفه عرض
 اتفاق عیال بود ناگاه موجی عظیم بر خاست و کشتی مضطرب شد و حال تا تضرع فاذا انعم

موج کا نطل و عو الله مخلصین که الدین مودنی شد و ان شاء الله تضرع و زاری آغاز کرد که شیخ
 از برای خدا مددی شیخ زاهد قدس مزر فرمود مولانا مزر که با کثرت دانستنی شیخ
 چون کسی بفرق رسید چون توان آید شیخ قدس روح استین مبارک بر دربار و گفت خاموش
 باش که مولانا میترسد در یا حال از آید کشتی بسلامت بیرون رفت و چون ساحل پید
 شیخ قدس روح از خود انصاف او که استین بر دریا نیاستی زدن **شعر**
 کشتی اینان در موج بحر ابل است **در مجال** ابدان و لکن و جای پیر **حال** سربازی و پیم غن جایی پانی
 در چنین یا چنان طالع **باید حکایت** اوام الله بکرت گفت که دانستنی بود که سرخ
 فیه مشهور بود و او را تر و دو خاطر میبود و اعتقاد نمی بود که طالبان در ریاضت میکنند
 که دفع حشرات کشته و امثال اینها تا روزی در خلوت خود نشسته بود دید که دیوار خانه شکافته شد
 و از دمای غظیم که در کثرت در صدوی بود که آفاق را فرود رستی خدا او کرد و در آن کجاده
 که او را با حوالی او فرود در حشره فقیه چون این حال بدید نغز بر آورد و از حجره خلوت افتاد
 و پتو خود شد خبر شیخ زاهد قدس روح رسانیدند شیخ بر تپید تا در خلق سرخه
 ریخته بخود باز نیاید شیخ قدس سره بر خاست و در خلوت مزره فقیه آمد و او را به آن حال
 بر خاک افتاده دید دست مبارک بر پشانی او نهاد و بخود باز آمد و باز پتو شد تا سه نوبت
 پت **در واقعه** که کوه ناجیر شود **بیت** که طاق بشر حید بود پس شیخ قدس
 سره فرمود که سرخه حال چیست گفت از برای خدا فرمود که باز کوی گفت از برای خدا فرمود
 باز کوی سرخه فقیه گفت انچنین ارثمایی دیدم که حیات آفاق را فرود کرد و بود و دمان کشاد

قصد من کرد شیخ زاهد فرمود که سرخ زاهد در توحید من ارادت پست اگر میخواهی اینجا و غایت
 بکن و اگر میخواهی با خود بگویی در عالم نفس است از نیکان بار خواهی برش بگویی خواهی بگذار
 حکایت دامت برکات گفت نوبی شیخ زاهد قدس روح در کشتی نشسته بود و شیخ
 صفی الدین اینجا بود و اندک اندک بنات شیخ زاهد میداد و جمعی نیز در کشتی میان دریا روان
 بودند که ناگاه موجی عظیم برآمد و دریا بشورش درآمد کشتی در مغرق افتاد و مردم مایوس
 شدند و امید از نجات منقطع گردیدند و هر یک تخف جابه بر خود میکردند که جو غرق
 شوند بشنا خلاصی یابند و شیخ صفی الدین قدس پسر شاهیند است و هلاکت
 خود لازم گردانیده بود و شیخ زاهد قدس سره ازین موج و یم غرق فارغ بود و بجای
 دیگر مشغول چون نظر کرد مردم را دید در اضطراب فرمود در حالت شیخ قدس پسر
 گفت دریا در موج است و شورش و مردم مشوش کشتی غرق خواهد شد و ما هلاک خواهیم
 گشت **پست** فتکری که کار از دست رفت پای مروی کن ز با افتاده را
 شیخ زاهد بزبانوی مبارک درآمد شیخ صفی الدین قدری بنات در پیش داشت قول نکرد حالی
 بروی غالب شد و حرکت درآمد ناگاه آن باد مخالف که دریا در موج می آورد بدو
 تبعه شد و سر غبه بجا ری از کشتی میجست چنانکه بر کشتی نماند و کشتی را کوبید
 و کشتی در میان ماند و از قفای کشتی مادی دیگر بخلاف این باد مخالف درآمد کشتی
 را میراند تا کشتی بسلاست روانه شد چون مردم امین گشتند و کشتی آرمید شیخ زاهد فرمود و صفی
 آنچه من میدادی کوبات بسته و تناول کرد **پست** بادبان کشتی را چون داور زد

که ز موج حادثات غرق یابفتی از موی دل برانجید حیات **پست** و زینم جابتر اسم رفتی هم راست
 حکایت ادام الله برکات گفت باری دیگر شیخ زاهد از کتاسفی بکشدان کبکشی میرفت
 ناگاه موج مغرق برآمد و کشتی بمغرق رسید و مردم مایوس گشتند و شیخ زاهد جمال الدین
 علی جابه از خود برکنده و بند از ار حکم کرد و ترصد بنشت که چون کشتی غرق کرد و از غرق به
 شاه پروان رود و شیخ صفی الدین چون بشناه یندایت هلاکت بر خود خرم کرد و شیخ
 زاهد قدس روح استین مبارک بر دریا زد و ناله بر دریا زد ناگاه موج دریا ساکن شد و
 آسوده و آرامیده سلامت پروان آمدند **پست** چون از بروی دریا ایستاد
 بحر را از بیت اولرزه آمد بران حکایت سید الاقطاب فی العالمین حاجی شمس المله
 والدین رحمه الله علیه که فرزند خلف شیخ زاهد قدس روح بود فرمود که نوبی در وقت
 که سر ما بود شیخ زاهد قدس پسر در دریا رفت و در میان آب بنشت مریدی از مردان او
 بر کنار دریا بود شیخ بوی اشارت فرمود که در میان آب بیا آن مرید در آب رفت و میخ میزد
 بیا و او میرفت گفت چند آنکه شیخ زاهد نزدیکتر می شد م آب دریا گرم تر می بود و شیخ میخ میزد
 که نزدیک آید چون نزدیک شیخ رسید م آب گرم و خوش بود و با شیخ ساعتی بنشتم و پروان
 آمیم **پست** هم آب موی بهر خوش باشد هم عالم مریا پر تش باشد
 حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکات علی المسکین فرمود که شیخ صفی الدین
 قدس پسر گفت که بوقتی که شیخ زاهد قدس روح بنوشتر فرشتاوند بود پادشاه اسلام
 غازان محمود رحمه الله علیه عزم زیارت شیخ کرد و در راه که میرفت با امر او ارکان دو وقت گفتند

که نیستی کنیم اگر شیخ آن نیت ما که در صیارت بطور آورد از جمله کرامات باشد و هر یکی نتیجها که
 میکردند سلطان غازان کت من نیت کردم شمارا با من موافقت باید کردن درین نیتها
 یکی آنکه چون حضور شیخ ریس من حضور افتاده اند تمام الرایچین بگوید که مردم در باب
 وی سخنهای مختلف در رد و قبول میگویند و تحقیق حال فرمایید دوم در عدالت سخن گوید سوم
 پراستن ازین مبارک خود پیرون آورد و در من پوشانند تا نیت امر این نیت اتفاق گردند
 چون سلطان غازان بحضرت شیخ درآمد شیخ از برای اوقام کرد و ظاهر بصره شیخ در آن
 وقت پوشیده بود سلطان دست مبارک شیخ را بکمر بست و مصافحه کرد و فرمود براندام
 سلطان غازان افتاد و بخواست با امیر قلعه شاه گفت که این در دست مردیت سر کس که دست
 به دست می رسیده دست او بلرزد اما چون دست من بدست این مرد رسیده دست من بلرزد بهت
 و بیجا جوئی سر کس بودا گفت پشای فقر روی دو عالم میزند و چون نیت و شیخ تسبیح
 روح و بر سرید فرمود که سلطان از تو سوالی میکنم ترا ازین خاصان خود کسی باشد
 که محرم تو باشد و تو سر خود با وی در میان نهی سلطان غازان کت ملی باشد شیخ فرمود
 که اگر صاحب سر تو سر تو با اغیار بگوید با او چه کنی سلطان کت او را بردار کم و بسوزانم
 فرمود حق تعالی نیز با چنین منصور علاج بمن کردیده بر خلوتگاه شایان که با اغیار
 با دل خویش سوزان را جان از او گرفت باز شیخ قدس روح سلطان کت فرزند ترا خیزد باشد
 کت ملی باشد گفت در خزینه باشد کت زرو نقره و امته و اشل آن شیخ فرمود
 نه خزینه این نیت سلطان کت بس خزینه باشد فرمود خزینه تو کو کر نیک تو که چون وی را از

برای زبردستی زربا و جای آورد و بر خزان تو کت زد و بد کاسب عمه تو پر کند یعنی عدل کند
 و مردم تو بد عا کنند بیت مرگه که آن کران شد از داد نیت و سبک زفت بر باد
 ضمیر سوم که سلطان غازان التماس بر این کرده بود شیخ قدس سره خاموش شد سلطان
 غازان در دل خود اندیشه کرد که چون شیخ قدس سره آن دو ضمیر گفت سوم تر خیزد چرا
 پراستن میند و درین معنی غسلی بر آمد شیخ فرمود سلطان فرزند در میان مردم و حشمت
 بر نند شدن صبر کن تا مردم خلوت شوند سلطان چون این بشنید سر در قدم شیخ نهاد بیت
 شای که تواضع بر خیزد نام تاج از سر افلا که بدست بریاید شیخ صفتی ایدین قدس سره
 کت شیخ زاهد که من بجای خود و حجاب کم و در پیش دارم بای شیخ جابه بر کتد پس دامن جابه خود را
 حجاب کرد و در پیش داشت تا شیخ زاهد قدس سره پراستن ازین مبارک بدر آورد و بگردان مبارک
 سلطان غازان فرود کرد سلطان بیدار من شیخ را با لای جابه پادشاه پوید چنانکه دست
 به آستین بر نیارود و لیکن سر بگردان کرد و باقی جابه هر دو دست خود گرفته همچنان میداشت
 تا چند آنکه پیرون رفت پس سلطان گفت یک آرزوی دیگر دارم شیخ زاهد فرمود فرزند چه میخواهی
 سلطان کت میخواهم که شیخ پای خود را بدارد و بایو پس شیخ کت توانا پادشاهی خدا را
 ندارد که پای درویشان بنوعی سلطان گفت من از برای خدای میخواهم شیخ سر در پای
 دراز کرد و سلطان غازان سر در قدم شیخ نهاد و سر در خار خود هر دو کت قدم مبارک
 شیخ باز نهاد و بسیاری بوسه تطم آید وی از خاک پای دستان آورد مر که میخواهد که تا بیدر خاک است و
 سر درانش نهاده اند از صبر مرقم کرد و ثابت میزد و در آن خون پیرون رفت پراستن شیخ

به دست خود مای کرد و بخازن سپرد که این را از برای پوشش اخوت من نگاه دار بخان بود با وقت
وفات سلطان غازان چون وفات یافت در وی پوشا پند و اکنون برتر سلطان غازان است
رحمة الله علیه **بیت** خیر الملبس ان تلقی الجیب بها یوم التزاور ثوب قبله خلعا
حکایت او ام الله بر که فرمود که بجای دیگر سلطان غازان رحمه الله علیه با حضرت شیخ زاهد
قدس سره بیست شصت ملک احمد اصفه کیلان بود و حال اینچنان بود که ملک احمد با شیخ قدس روح
طریقه و مناعت و بنیاد نهاد و بعضی را از مریدان شیخ زاهد را به اجبار پیش دیگر پیران می برد
و چون شیخ زاهد را ازین معنی خبر شد اندکی غیرت فرمود و ملک احمد بدست سلطان غازان
گرفت و کشت و گمان می داشت شیخ زاهد استعاذ الله شفاعت با پست خلاص او کرده شیخ زاهد قدس
روح متوجه اردو شده و در موقوفان بود چون نزدیک رسیدند شیخ صنی الدین شیرازی
و بیا که سلطان غازان فرمود آمد سلطان را دید که سر در صدوقی فرو برده بود و در پستانهای
سرخ را بر کمر گذاشته بود که جدای کرد چون شیخ صنی الدین را دید پرسید چرا آمده و گفت شیخ زاهد آمده
حالی سلطان سوار شد و به استقبال شیخ زاهد رفت و پرسید که شیخ وجود مبارک چاره فرموده
گفت شفاعت ملک احمد کیلانی آمده ام مصراع است جان باید روانه دامن زین شافع
سلطان گفت توقع از شیخ اینست که پنج طایفه را شفاعت نماید که قبول نتوان کرد و به پی
مرج فرماید مبدول و مقبول است اول کسی که بیا پیش شاه خود پیران آمده باشد
شفاعت در حق او قبول بناید کرد و دران فساد ملک است **بیت** منهدم کرد و بنای ملکیت
اگر ناید سردی مزی پری دو م قاصی که در دین شریعت خطا کند شفاعت در حق او قبول

بناید کرد و دران فساد و دین است **بیت** در حق کسی که پیکر قلب زد شفاعت او قبول
نکرد و دران فساد و دین است **بیت** در حق فرزندی که بر پدر و مادر عاق شود شفاعت
او هم قبول بناید کرد و دران فساد و دین است و اما سی و انسی است یعنی برزگی و کوچکی **بیت**
قل للعاق اعمل ما شئت فانت غیر ما جو **بیت** در حق غلامی که خواجه
خود عاصی کرد و شفاعت قبول نشاید کردن و فساد و دین است و مالکی و مملوکی در آمد و حشمت خواجگی
و بندگی مانند و این پنج طایفه را ضرورت بناید کشتن شیخ زاهد قدس روح چون این کلمات
بشنود این پستان فرمود **بیت** یوقه الله پی زاهد و یوحی الصواب الی قلبه
و گفت این کن بجای خود گرفتار شده است یک کس را بنی بختش و در باب چنان کسان شفاعت
بر سلطان غازان ملک احمد را بحضور شیخ فرمود آوردن و در دست پای شیخ نهاد
و وی گفت خاتم کشت را بنیچ زدن و در حوز تو دادن لیکن این نوبت شصت و پنجم
و چون وقت مراجعت بود شیخ زاهد قدس روح فرمود که در میان شما چو بان گشت سلطان فرمود
که چو بان را بیا رید و امیر چو بان رحمه الله علیه دزان وقت صدمه مرده بود و چون بخت شیخ زاهد
در آمد شیخ بدو فرمود که چو بان کدر عیت را تو سپردم باید که ننگ نگاه داری بعد از ان احوالی
امیر چو بان در ترقی بود و بجای رسید که پادشاه نشان و بر چهارالس امیر الامرا شد قیسم
در بدیشان غیاثیکه اصلی افتاد جوهری کرد که هر ملک شاهرا سزا قطره اندر پناه بحر در کرم صند
کوسری کرد که تاج فرستاده **حکایت** و است بر که گفت که نبوی شیخ زاهد قدس روح
در سماع بود و بابای مراغه و دو کس دیگر در میدان سماع زنده شیخ قدس روح از سر غیرت

از میان میدان پرون رفت و بپشت نظری کرد آن دو کس در حال هلاک شدند و در میان
افشاند و شیخ زاهد شیخ ضعی الدین قدس روحها گفت که صفتی بایستی مرا بخواهید بشنیدم
که بسی خدمت تو کرده است و الا حال او نیز چون حال دیگران می شدی **پست**
برباط نشان اگر نزنند ادبی نیک بسا ب بخورند **حکایت** دانت بر که فرمود
که شیخ زاهد مدعی غیری بود که چون وقت غیرت در آمدی پیش او مردم کار کرده و غره
یکجا بودی چنانکه آخی موسی نام رجه الله علیه مردی بود کار کرده و کرم و سر د و عاشق
آن بودی که در وقت شدت سرما زمستان شب در دریافتی و تا بروز با حرقه در آب پستی
و کف دریا کرد و بر کرد و ایستی آب اوده تا بروز نفس مردی چون روز شدی بر خاستی
و خلوت آمدی و با خلوت رسیدن حرقه بر تنش خشک شدی **پست**
چون آتش لکرم دوی شدی در بحر شدی غده و سوزش پستی مکر و قبی با شیخ زاده جمال الدین
علی رحمه الله کوه باب کرم مرقه در راه شیخ زاده جمال الدین علی رحمه الله علیه تماشاء
تا زیاده بر آب آخی موسی زود آخی موسی در جست و خیز آغاز کرد و گفت بشین این از
برای آن یکی که خود را شیخ زاده میدانی فرود آید اشود که طبل بر درگاه که میرند این سخن شیخ
زاهد قدس روحه رسید غیرت فرمود و گفت اگر بگریخت فرزندم پس خیر قضا الله
و قدره سم در آن دور و دور حکم آخی موسی قطع قطع فرود افتاد و هلاک شد **پست**
تا چنین نازک دلی بگریزد اند پس جگر کان پاره پاره دیده اند **حکایت** ادا م الله برکت
گفت یوسف کوئی نام مردی بود از جمله مردان کار کرده و کرم و رو خایف و وحل القاب و از

منافق او آن بود که بعضی دیده بودند که اگر او نیز در انساب نظر کرد اصاب در آن خبر که بودی
دوری میکردی شیخ زاهد قدس روحه را عادت چنان بودی که اگر او حاضر بودی هیچ یوسف نامی
را آواز نتوانستی کردن و فرمودی که میرتسم که اگر یوسف آید هم حکم این یوسف تحمل کنند
و از خوف هلاک شد و اگر یوسف نامی آواز بایستی داد او لا بیس بسیار نظر میکرد
اگر این یوسف حاضر بودی او تر دادی و اگر حاضر بودی هیچ یوسف را آواز ندادی تا غایت
شیخ زاهد آواری بر روز و لیسکن به بطریق غیرت و میت جگرش پاره شد و هلاک گشت **پست**
این حال دل فرور بر درخشند وین در جگر نور بر درخشند **حکایت** مولانا محیی الدین وایت
کرد که حاجی حسن خلجالی و پره محمد درسی رحمه الله علیهما غم شیخ زاهد قدس روحه کردند
و جوی بجزرت شیخ رسیدند اتفاقا دیدند شیخ جوقای کوناه پوشیده و در برج زاری در
میان آب کل در کار بود چون ایشان شیخ را بدان حال دیدند در خاطر خود حیرت نمودند
و با خود گفتند قطع حین مسافت از برای چنین کس چه اگر دیم شیخ قدس پره در حال
پرون آمد و دست و پای از آن کل پست و بی سابقه معرفتی گفت حاجی حسن اگر پادشاه
غازان در میان این شبه راه کم کند و راه نداند اگر درویشی دست و پا بخار و کل آلوده
وی را راه نماید پادشاه در پی او نرود و راه برای او قبول کند چون این سخن بشنیدند در
دست پای شیخ افتادند و توبه کردند **شعر** اذا روت شریف الناس كلمهم
فانظر الى كلب في زبي سكين ذاك الذي حنت في الناس افنة و ذاك يصلح للدين و الدين
حکایت ادا م الله بمن برکات کت که وقتی شیخ زاهد قدس روحه قدم در رکاب

انچه آید و توجیه پسر کرده بود و شب متران بخانه پیشکش فرمود و ان شب مجلس عظیم
 بود اما شیخ را بحال قبضی واقع شد که هیچ وجه خوشی نمیفرمود و مردم مجال تکلم و نقلی نداشتند
 و هیچ حال کسی را مجال حرکت کردن و بیرون رفتن نبود و همچنان از اول شب تا آخر در آن
 بودند پس بوقت صبح بطلی در شیخ زاید بیداشت و در سخن افاده آمد **بیت**
 انچه است لوصف لاعت بها **عن الدور او شمس لاعت عن** و از انجمله سخن فرمود که طریقه
 مشایخی هر روز مشایخ را بکار کوله سرون یعنی ستر پوشانیدگان خطاب میکنند و ما را
 نگاه دارند تا ما شمارا نگاه داریم و سر که از طریقت پیغمبر تر از ان باشد که کسی از آسمان بعثت
 از برای انکه اگر کسی از آسمان پیغمبر غایت آن باشد که بپیر و اگر چه از دنیا بر آید اما از عفت
 بر نیاید لیکن انکس که از طریقت پیغمبر از دنیا بر آید و هم از عفتی و بحکامه این جمع قلند که
 طلبی داشته و چون حق طریق و پیرون آن بجای نیاید و در نظر نیست ایشان از بزرگو و هیچ نباشد
 که او را طلبی نباشد لیکن اگر بولی زبده وی را کم راه کند و اگر برسد رسد مقصدی که در دست
 راه بسیار درین پیشانی راه و باید که باشد **خبر** و ازین دادی که جلدنا و اوله
 قافله ملای را بپدر راه **بر** و از انجا بسراورفت جمعی کثیر و علیهم السلام با تقبال
 آمدند چندانکه شیخ را بحال زرقن متعذر شد در ان میان پهلوان احمد نامی بود که کشی کبر
 در آمد و شیخ را قدس سره بر گردن گرفت و بدستی دیگر مشت بکشد و مردم را دور میکرد تا
 شیخ را قدس سره از از و حامی رختی زبده چون شیخ را از آیین حمت فراغت حاصل شد
 و مبارک بر دوش پهلوان احمد زد و دعا کرد و گفت پشت درو کما و خذات قوت دعا

پهلوان احمد گفت که در عز خود الهی و رحمتی من زبده و سرگزشتی من بزمین شوانت او رون
بیت آن شب خود پناه ایمن وی سپید و دیگر الم صغف و زبونی کشیده **حکایت** پیره
 بعد از پیره عزالدین مراغه روایت کرد که محمد صدیقان که از جمله کارگردگان بود روزی
 بشیند که از شیخ ابوسعید روایت کردند که وزیراوندانها در دیان مبارک نماده بود چون
 طعام بخوردی خلال در دیان بگردانیدی کفشد شیخ بخون و نه ان نیست خلال چرامی کس
 شیخ ابوسعید رختی الله علیه فرمود که متابعت من میکنم محمد صدیقان چون این بشیند بر شیخ
 ابوسعید اعتراض کرد و گفت این مقیدار نیست که نماده بود و در حضور حاصل میشد و از انجا حضرت
 شیخ زاهد قدس سره آمد شیخ زاهد گفتم که بوی نظر کرد و بزرگ ولایت بدانت فرمود
 که صدیقان آری ملا بگوید بزرگان اعتراض میکنی حرج بزرگان کند بر جاوه و منبج نیست
 بنوی باشد اگر تو نیز نخواهی که بخیزی رسی بدست ان بزرگان عمل کن **بیت**
 بزرگان خرد بگرفت خط **کان بزرگان است هم در راه** **حکایت** همچنان پیره عبد الله
 روایت کرد که پیره عمر خلوتی درین صغر بصفت جامه بافی یکدینا رزک کرده بود و با خود
 اندیشه کرد که گنجش دم دستار نباشد و اگر بدستار دم گنجش نباشد عاقبت فکر کرد که
 به از ان نباشد که این را بحضرت شیخ زاهد قدس سره بر م بدهد چون بزرگ خلوت رسید پیره
 سلیمان را دید الهامش کرد که ویرا بحضرت شیخ زاهد بر دقت پس روزه و در ان وقت
 شیخ زاهد را اطامری با صره مکتوف بود پیره عمر واقعه گفت و از پوشیده او یکدینا زرد در زیر
 کلم نهاد و پیروی رفت چون شیخ صفی الدین خلوت رفت گفت ان منکس یکدینا زرد و کفشت

و فامی کرد و نه بدست عارف فکرش آن شد که اینجا آورد و در زیر کلمه نهاد و در کمرج
خاضع من کن شیخ صنی الدین نظر کرد و همچنان بود و دست بر شامی که شمع ز اخلاص
بر رویی جویز شود ز خالصه شیخ صنی الدین قدس سره فرمود که در وقتی که با صرط طاهر
شیخ زاهد قدس سره پوشیده بود هر کسی که بیاندی و برستی شیخ زاهد گفتی که این فلانت آن
فلان که آمد و رفت شیخ صنی الدین گفت چون چنین می بینی پوشیده کی با صرط حیت شیخ
زاهد گفت که این پوشیده کی نظر طاهرست و آن کشادگی طر باطن پست
در عیان دارد و محبوب مکنون بصری کان نظری دارد حکایت ادام الله برکت
گفت که چون شیخ زاهد وارد پل آمد و در خانه پدری تزلزل فرمود و در موضع صنی ازان
خائست و الی یومینا هذا حال چنانست که هر کس که در آن موضع بنشیند که شیخ زاهد
قدس سره نشسته بود و از اینجا شش بر دارند و بجای دیگر اندازند و هیچ آفرنده را زهره و
قدرت آن نباشد که اینجا بنشیند از جمله عثمان ایسا سان در وقتی که ذکر آن بگذرد بودند
او در آن موضع نشست تا گاه ازان متعاش بر داشتند تا نزد یک سقف خانه و از اینجا برین
آمد و بیاری از خود بر رفت چون پای کای سر بند بود کثرت بجای پایش بنهند
و حکایت از ادم الله برکت که در دیه الارق شیخ زاهد قدس سره در خانه
نشسته بود چون از اینجا حرکت فرمود و میجگر را محال آن بود که دیگر در آن خانه رود
فضا را شخصی بدان خانه رفت چون نظر کردند مرده اش یافتند آن خانه را در در پستند
تا من بعد کسی در اینجا رود اتفاقا کای قصد آن خانه کرد و بشاخ در آن خانه را بر کند و در

انجاریت و حالی بود دست روبرو جز غر خوشتر می شود و کتاج ایشیا شیر شود
حکایت دامت برکات سالی نگذشت بود مردم متوجه اطراف شدند و در کمرج یعنی
مقامی که در کلان می سازند که در زیر برج می نهند برج کم باشد بود و بدین واسطه بلاست
بخاطر مبارک شیخ زاهد قدس سره و سهره میرسد روزی شیخ صنی الدین قدس سره
فرمود که برو و احتیاط کن که برج و فامی کند تا در آن برج نویانه شیخ صنی الدین رفت
و احتیاط کرد و در کمرج یک حسن و غم در رمانده بود که نماند پانزده روز بود و در ماهه نماند
بایت بود شیخ صنی الدین گفت که ازین معنی عظیم ملول شدم که هر چه باشد و پانزده روز
نماند به ماهه و فاجون کند چون از اینجا متوجه خدمت شیخ شدم شیخ را دیدم که پروش
آمد چون بطرش بن آمدت صنی جنر کوی کتم شیخ برج بکشت و دمت توان تمام
باشد شیخ گفت انشاء الله اگاه ازان کمرج تمام آن سه ماه تا بوقت ادراک غله نورج
می کشند و مردم میدادند بر عادت و مردم انبوه نیز همان میرسیدند و آن مدت و فامی
کرد و نه روز دیگر بابت بران سه ماه قسط میرزا هدا المن زیار نا
نخن سوار قبیل الطارق لاریب العاقه من ربنا وربنا الواسع والرازق
حکایت ادام الله برکت گفت که چن مگلی نامی بود که ناب و حلیفه مالی تقویان
بود و بش سلطان احمد قری داشت و بسبب آنکه چن مگلی طریقه اباحت و سنا و ل
حیشش پیش گرفته بود و سلطان احمد را با وی خوش افتاده بود و با هم تقوی در آمیخته
و جمعی از قلندر و موله و ابنا چن مگلی ایشان از مردم بی تمیز چن مگلی جمع شده بودند

و چون آثار شاه شیخ زاهد قدس روحه چون انوار اسمانی جلالش بر پیشانی او
 انشای شد می سوخت و پیش سلطان احمد تحلیط ایقاع و آتش غضب می افروخت و به افترا
 می گفت که زاهد یار شیخ زاهد جمال الدین علی رتبه الله علیه چهل کس را از متبایان
 این طایفه بسته اند و در این ایام می باید فرستاد و با قصاص شیخ زاهد جمال
 الدین علی و این طایفه کشته و این اقرا و بتان از تلقای نفس خود کرده بود و مزاج
 سلطان احمد عظیم متعیر گردانیده اتفاقا در آن وقت خروج پادشاه ارغون شد و سلطان
 احمد جت دفع او به نصرت نمود و به صوب اردو پل روان شد چون به اردو پل رسید
 جماعت اهل و اهل غایم از اردو پل به محو خواجه کمال الدین که از علمای دیبانی بود و استقبال
 سلطان احمد کردند و شیخ صغی الدین شمس به آن جماعت و استقبال هر رفت
 نمود و چون آن جماعت نزدیک سلطان احمد رسیدند وزیر اعظم خواجه شمس الدین احمد
 صاحب دیوان رتبه الله علیه یاد شد و خواجه کمال الدین را در کنار گرفت حسن مکی این
 جمع دستار و از او دید پنداشت که زاهد یار نماید باز تحلیط و افساد آغاز کرد و الله تحجب
 المفیدین و سلطان احمد با او چون هوای نفس داشت افساد او بسمع قبول می شنید
 و عقاید رویه در مکان حایس طوبیت او مرتسم میکرد و گفت ایلمی می باید فرستاد
 سلطان احمد گفت ایلمی فرستاد و مصلحت نیست که از ایلمی کار بزرگ نیاید جبری
 باید کرد تا من از این شکر و محاربه ارغون باز گردم نفس خود بروم و قصاص کنم و قطع
 خانه و خانه آن و قلع آثار زاهد یار کنم **پست** قلعه را که حصارش مکی خط خدا

کعبه ما و من و ما و من را به صفا چشم از ابرو حاکم صاحبیل لشکر طبرستان پهل زهر خورشید
 شیخ صغی الدین قدس روحه چون این سخن بشنید حالی توجه بشیخ زاهد نمود و شیخ بنیاد رود بود
 چون بحضرت شیخ زاهد شیخ را دید بر کرسی نشسته چون سلام کرد و در حال شیخ زاهد فرمود
 صغی از بالا خبر است یعنی از اردو و شیخ صغی الدین گفت خداوند خبر پیش شما باشد
 شیخ زاهد گفت زما کن تا کورش فرو کسب کند و کورش فرو کشته صغی تاب بر سر آب بایستن
 بخت **پست** لثم فی تصایف الرجا محنا و بیت ولی فی تضاریف الرمان مواعده اتفاقا
 نارسیدن شیخ صغی الدین بحضرت شیخ زاهد سلطان احمد بولایت سرور رسیده بود و از آن طرف
 نیز پادشاه ارغون بحوالی بوز آغا حاج رسیده بود و سلطان احمد از آنجا نصرت نمود و اینجا
 رفت و در حربه و سلطان احمد منظم شد و در عقبه پیاده بودند و در وامن خانه کلاه
 که در حوالی سرایت سلطان احمد را گرفته و در غنچه میزد و بگدش پای سپر کردند و بگشتند
پست با سراز دست سرکشی چو کشی سرخود پاستر کنی ناچار و حسن مکی را
 که این آتش می افروخت بگرفته و در فرغان بخوشایندند و مزارا کرد اینند **پست**
 فلو احدث الله العباد بذهنهم **پست** اعد لهم فی کل يوم حنما **پست**
 زان آتش فکر خام کو دات بدل خوش بختی کرد و در آن حاصل حکایت **پست** ادام الله حکایت
 گفت که شیخ صغی الدین شمس سره فرمود که بعضی از طالبان کسناخی کرده بودند و
 سخن کسناخی گفته شیخ زاهد قدس روحه به این عتاب حدت فرمود و با خود فکر کردم که شیخ
 بسبب مطالبی کسناخ رو با من حدت و عتاب میفرماید و من طاقت عتاب وی ندارم

تدبیرش از این نیست که بگویدم و اینجا مجاور باشم و باقی عمر اینجا بسر برم چون این فکر
 بکردم و از خلوت بیرون آمدم شیخ را دیدم که از خلوت بیرون آمد و حالی که نظرش
 بر من آمد فرمود صفتی پیاچون نزدیک رفتم فرمود صفتی خدای که خداست از خدای اینجا
 در پیش لیاقت و کثرت شیخ از برای خدا سرگشته که دیگران میکنند شیخ عتاب
 باین میفرماید من طاقت عتاب شیخ نمی آید و میترسم که از دین و دنیا برآیم
پیت رضا که شاب لایق نیست و خطاکه اولیس طیب
 شیخ قدس سره فرمود اکنون بوی خن برآید و در رجوع باقت و مرابا تو و ترابان
 شغل و راجو محل را از باقت این جنگ و عتاب باز باقت ما را بمبار تا با تو باشد
 زیرا که همه نیار باقت **حکایت** وایت برکت کت که شیخ زاهد قدس سره
 زمینی برنج زار بود که از عاقله میر بستندی و آن سال که از ازراعت میکردندی نان را در
 بسیار بودی و عادت خنان بودی که آدمیان این زمین را شخم زدن و در اینجا دیگر هیچ
 کار نکردی باقی مجموع کار ازراعت پیران میکردندی همچون زمین عمار کردن و کنار با نهادن و
 تخم نشاندن و غلبه کزیدن و حراب از بساع و حیوان کردن چنانکه خاک را میزدی گشته و در
 کنار زمین افتاده و در و در غله و در بستان و کمرج کشیدن و اینها نهادن مجموع
 بن میکردی چنانکه دست به آوی در میان بودی و نیز از شخم زدن باقی همه کار پیران کردندی
پیت عاشقان تو از زبانان که در این بکفند که از میان همه ارواح تر جان بازند
حکایت ادا م اندر که که ملک احمد اصمبندگیان را با احمد در بعضی عداوت و محاربه

بود و قصد احمد و خدا کرد احمد و خدا بخدمت شیخ زاهد قدس سره فرستاد که ملک
 احمد قصد من کرد و بغیر از من و شیخ هیچ چاره ندارم شیخ چون این سخن بشنید زبان نماند
 بیشین بود فرمود که در خلوت بهم کنه و خالی کنه مردم بیرون رفتند و در خلوت بودم
 و بنشینم و بیرون نیامدم و شیخ نیز اشارت فرمود که بیرون رود و پنهان بنشینم
 تا غار عصر چون غار عصر شد شیخ زاهد قدس سره سر آورد و فرمود در پنهان بتر
 شوم بپشتند و پیش این چهری گفت در حال خبر رسید که ملک احمد را با درینان حرب شد
 و مقصد اصد کس در پنهان از کوه فرود آمدند و نیز این جماعت لشکر ملک احمد را بسیار
 مجروح کردند و ملک احمد را بکمر قند و بر تختینه مجوس آوردند شیخ زاهد قدس سره
 را کثرت نکردی که ایشان را بتر بکشد احمد مستولی کرد این **پیت**
 از آنکه بگوی تو پناهی باشد حد لکتر محو کوه کاسی باشد **حکایت** وایت برکت که فرمود
 که در اوایل زمان شیخ زاهد قدس سره کرم کوه که مقامی مشهور است بر کنار دیار گشتنامی
 پراز مار بود چنانکه آب گرمی که در اینجا بود که از برای علاج مایه مردم در اینجا فرستندی و
 بسبب استیلا و غلبه ران تا جمعی سلاح دار نبودندی در اینجا رقتن و سبندی شیخ
 زاهد قدس سره فرمود که این ماران از اینجا کم و نیافت و کوه از ایشان خالی و فرزند آن
 من بر اینجا مسکن و وطن سازند و بر شستان کرد و و نظر فرمود سلطان و کنت این
 که این کس بر اینجا صاحب قوت و شوکت گردد و بفرزته این خود وصیت میکنم که با این نکو داشت
 و مدارا کند **پیت** اسکا لکونات از انسان کرد و کز آنکه پاک نماید دل پاک

بعد از مدت چهل سال که از آن ماران خالی شد و آن مقام شریستان گشت و فرضه
شد و آن سلطان در اینجا پادشاه و صاحب شوک قدرت گشت و بعد از وی فرزندی
ابوبکر پادشاه صاحب ولایت شد و اکنون فرزندان شیخ زاهد قدس روح در اینجا
متوطئه و مزار مبرک که سید الاقطاب فی العالین حاجی شمس الدین رحمه الله علیه
در اینجا است بمقام **لطفیم** آنس اینجا که در کار آورد و فرمودن آن پادشاه که صاحب
حکایت ادا م است بر کاه گشت که شیخ زاهد قدس روح چون بهشتا و پاکتی بر پند
سن زنی جوان نجاست روزی آن متوجه به شیخ زاهد گشت که شیخ از تو پسری و دختری
میخواهم شیخ را خاطر مبارک که باین سخن رفت حق تعالی در آن سن مایس اولاد خدای داد
که آن افراد حیات شیخ صفا الدین بود چنانکه مسطور شد بعد از آن باز ظهور رحل شد
طالعی در واقع دید که شیخ زاهد را پسری شدی که یکدم در بای کید از اد کیشی این و او را
شیخ زاهد قدس روح گفت شیخ فرمود که شمس الدین محمد صوفی معاش و پیاله در راه
بعد از آن طبیب الاقطاب حاجی شمس الدین رحمه الله علیه در وجود آمد نوبتی شیخ زاده
جمال الدین حلی را این متوجه سخن خوش است آینه کنایه بود در خاطر او سخت آمده و حضرت
شیخ زاهد قدس روح گفت شیخ من دعایی میکنم منی بر اجابت آن مصروف دار
شیخ فرمود خدایت مراد به آن مسوره گفت میخواهم که پیش از تو دفات با هم شیخ گفت
او جوان بودی بر جو و ظلم کردی و در واقع چنان شد که پیش از شیخ بر جت خدایت
شعر **روح محفوظ کف تشن پذیر** زانچ لوج و لی کن تصویر

و انچه بر لوج دل مصورش کویا در ازل تقدیر شد حکایت و است بر که گشت
که شیخ زاهد روزی بر لب دریا میگذشت یکی را دید بر راه خفته شیخ انگشت ابرام پای مبارک
بر دل آن خفته نهاد در حال نخت بیدارش روی نمود و دل او بشویش و اضطراب درآمد
و بیدار شد و ذکر او تبدیل گشت و دل او زنده شد و حالت مردان بوی فردا به شیخ راه
قدس روح فرمود باید که بر راه اهل دل چنین باشند تا پانچین چیزی **سند است**
یکم دولت که دل ارتحاک **گفت** یکم است که از راه گزشت می باید حکایت روزی شیخ
زاهد قدس روح بر لب دریا میگذشت شخصی را دید که ناوی پهلو نهاد و از برای خود
سرودی می گفت شیخ زاهد را خوش آمد نظری بوی کرد حالی آنکس در شورش و طرب آمد
و صاحب وقت شد **از لب دریا بدینا می رسید** کاندرا اینجا که مر اسرار دید
حکایت ادا م است بر که گشت که وقتی که شیخ زاهد بدید کلخزان رفته بود مولانا
کمال الدین احمد شرازی که از جمله طلبه اردبیل بود بحضرت شیخ آمد و زیارت داشت
بس درایتی از قرآن از شیخ زاهد سوال کرد شیخ جوابی فرمود که کمال الدین اخذ را
نعم بر آن رسید و ندانسته بود درین معنی میخیزد و در تنه سپهر احتیاط کرد آن
و چه را میثار و بر کرده دید در حیرت افتاد که چون شیخ این تفسیر نتوانده است و وحی
منقطع شده او این سخن از یکی میگوید روز دیگر بار بحضور مبارک شیخ زاهد رفیق شیخ
بولایت بدانست که او را این تردد در خاطر است فرمود مولانا را در واقع نبوت است
و ولایت و وحی و معجزات و کرامات لیکن نبوت و وحی و معجزه و کرامات نصیب انماست

و ولایت و الهام و کرامات نصیب اولیا و ولایت توحید است و الهام توحید و وحی
 و کرامات نتیجه معجزات اکران سر منقطع شد این همه باقیست مولانا کمال الدین
 چون این تحقیق شنید در قدم شیخ ایستاد و بدست شیخ توبه کرد و پست
 در حسن کلام لفظ غشش جایست ز آب زندگانی کاکمپس که بشید از آن بیاید
 اکبر حیات جاودانی حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکت فرمود
 که مولانا جمال الدین و غلط نوری سراوی بحضور برادرش اسعد تقرر کرد که وقتی که در تیر
 بتخصیل علوم بودم روزی تخته البرز شیخ نجم الدین بگری رحمه الله علیه مطا لعه
 میکردم در اینجا نوشته بود که روزی شیخ نجم الدین کرا بر کنار آب چون نشسته بود
 با اصحاب خود که ناکاه ابری برآمد و باران حواست باریدن شیخ نجم الدین بر پشت
 مبارک اشارت فرمود که بخور این را از اینجا در گذشت و آسمان صحو شد چون
 این معنی مطا لعه کردم گفتم خوش کسی که اینچنان کسب از ابریا قیام باشد و بدست چنان کس
 توبه کرده ای کاشکی من در آن وقت بودم تا حضور مبارک که او را در می یافتم گفت چون
 این سخن را برتر اعتقاد بناسبت بگفتم و شب بختم در خواب همان حالت دیدم شیخ نجم الدین
 گیری را با جمعی از اصحاب نشسته و شیخ محمد الدین بعد اوی در حضور وی نشسته من پیش
 زلفی و زیارت شیخ نجم الدین بگری در میاستی و بدست او توبه کردم و در دل آوردمی
 که ستر بر شستم شیخ نجم الدین که از منوی من تیر کشیدی بدن فرج از خواب در آمدم
 و از روز در فرج بودم که مطلوب من از حضور توبه و سر برانجیت بیدار از خواب حاصل شد

و بدین معنی دست در پال بگذاشت و مرا این سخن از صفی خاطر فراموش نشد بعد از سال
 او از بهر او رسید که شیخ زاهد قدس سره اردبیل را بنور قدم سوز کرد و اینده است
 و در دیه کلوزان فرو داده و را بجا بخدمت شیخ زاهد بریندم و در وقت مبارک او توبه کردم
 و تلقین کبرستم و در خاطر آوردم که شیخ که از منوی من بردارد تا ستر شستم شیخ فرمود
 مولانا محمد الدین بعد اوی سرتو تراشیده است و بران بریدی نیست سرتو را شیخ
 بنادم و سر مولانا اسعد برادر مولانا جمال الدین با ذرا شستن پست
 و حکایت زکی بود در رای و در راه زکار یکدگر با شدند آگاه پس شیخ فرمود تا کلاه
 تو آوردند که بر سر من نهاد نظر کردم بر سر مبارک شیخ زاهد کلاه نیم داشتی دیدم که
 عرق آلود بود در دل بگفتم ایندم که چه بودی که شیخ آن کلاه بمن دادی فی البهیده شیخ
 شیخ زاهد فرمود که مولانا کلاسی از تو در بیعت لیکن چرکن و عفتا کت کسم شیخ
 مطلوب من همانست کلاه از سر مبارک برداشت و برین او شعر نرسر ایشی ز نا جباری دارم
 از غر خرد و بنگ در نام آن گنج که در خواب می شنیدم اینست که دید دولت بیدارم
 حکایت ادام الله برکت علی العالمین گفت که مولانا نایح الدین دوزخانی که بدست
 از دیه های موقان مردی بود صاحب علم پیش از وصول شیخ صفی الدین به شیخ
 زاهد قدس وجهما و بخدمت شیخ زاهد آمده و توبه کرد و با بجدی که شیخ زاهد سر روز
 چند نوبت بخلوت او رفتی تا او و آنکه بستی و شیخ بشود و خوابش اوی چون مدتی
 برین نوبت و کار معامله اش بالا گرفت توحی در خود بیدار آورد و نقیضش بکسر سر کرد

و کنت این زمان از شا دو توبه از ان است و شیخ را بخره و سجاده و تلبیق با من می باید کرد
 مردم گفتند کوی گفت ماه جون بدیشود دیگر چه باشد خبر شیخ زاید رسید فرمود که بدرجون
 بکمال رسد نقصان محاق باشد **بیت** بخش جو خار محاق او شاد
 به شمش در محاق او شاد و شیخ غرت فرمود و دست بجاس مبارک زد و کرد و کنت
 آری اگر مکاری در از کوشان توط آلودت نترسم برورده بید جلال الدین نباشم
 مولانا تاج الدین چون این شنید کنت اخر شیخ در عالم همین شیخ زاهدیت جایی دیگر
 روم بس غم کرد و روی بهر ز آورد و در تبریز کرد و شیخ اینجا می کردید و احوال
 خود برایشان عرضه میکرد و یکس از ایشان راه بسان این مقامات میبرد و میزدانت
بیت نفس زکجا و تاج بختی زکجا بازار چه کند فروشان دگر پست چون
 چون در ایشان نویسد شده آواره شیخ چخب الدین بر غش رخت اند علیک بکوش وی رسید
 کرد و شیر از شیخ او پست غایت شیر از کرد و گمانی چند در سم بت و بدوش گرفت و متوجه
 شزار شد اتفاقا در راه میرفت مرافق خوابه افشا که علامی و مکاری چند در از کوش با خود
 داشت چون آن خوابه در مولانا تاج الدین سیای اهل خیره پید اعتقاد آورد و آن پیشواره
 کتاب او بست و بر چاه پی نهاد چون روزی جذ بر آمد قضا را الله خواجه پیلد شد مولانا
 تاج الدین را ضرورت شد خدمت او کردن چون بارش بر چهار پای او بود و غلام نزد
 پیاد شد و همه ارکار معطل شده ماندند پس مولانا تاج تا بصورته متوجه خدمت ایشان
 و چهار مان شد و در از کوشان را در پیش گرفت و میراند نگاه کرد و آن در از کوشان را دید

تمامت توط آلود سخن شیخ زاهدش بیا و آمد فریاد از نهادش بر آمد که سخن شیخ زاهدست
 که مکاری در از کوشان توط آلود می کنم **بیت** آنچه بشا در خیال او کنت
 بمحور روز روشن بر سر که پس چون بشیر از رفت عیت زاویه شیخ چخب الدین بر غش
 کرد و رحمه الله علیه در زاویه آورد و در کبخی نشست و یکد روز در آن بخت و در محاور
 شیخ چخب الدین در زاویه آمد فرمود که از اینجا بوی تنه و کندی می آید شخص کنید که از که می آید
 بعد از پنجس مولانا تاج الدین را در میان پکانه گفتد غریبی در میان است که ما او را
 نمی شناسیم شیخ چخب الدین گفت که این بوی تن از این کسی می آید از وی پرسید که چه
 کس است و از کجاست هم در آن کجی نشست و احوالش پرسید گفت از طرف موقانم و از
 مریدان شیخ زاهد لیکن بر من شیخ متعشره است و نظر غرت فرموده و بر آوازه شما پیش شما
 آمده ام شیخ چخب الدین گفت چون شیخ زاهد بر تو چشم گرفت و غایت فرموده اگر از
 شرق عالم تا بغرب عالم تمامت مشایخ کردند کار تو از ایشان کنشاید مگر هم از شیخ زاهد **عجبه**
 و متفرق ثنات سحر لحاظه **بیت** عین کل معزم و طیبیه **بیت**
 عالم اگر از طیب و بیمار پست سودت کند جوناوگ در جگر **بیت** مولانا تاج الدین گفت پس
 تپیر چه باشد شیخ چخب الدین گفت جدا که شیخ در قدیحات و تو زنده در باب والا
 خسر الله بیا و الا خره باشی و حالی زود تر ازین زاویه من بیرون **بیت**
 ز اینجا که ترا در مانجا نشاند و ز اینجا که ترا در مانجا نشاند **بیت** بس بفرمود تا غنی الفور
 او را از زاویه سپرد و ن کتد و آن قد کلم که او را آنجا نشاند است بر مذ و ماوی بیرون اندازد

پادشاه غازان پیش من پیداشد و مرا دید و دستار و کلاه صوفیانه بر سر و دستار
 فروشت و مرا میخواست که بت محمد اوس باز کدام طرفت من از میان ان بخار بطرف
 مشرق کردم که چنین است گفتم ای پادشاه چرا می پرسی گفت از برای آنکه شیخ زاهد که شیخ است
 بیاید و ما را بیرون برد و پست باشد که چوایداری از دست رفت از آنجا که وی بدستگیری برسد
 درین حکایت بتمنی و امانی بودیم که دیدیم که ناکا شیخ زاهد قدس روحه بیاید و عنان
 اسب سلطان غازان گرفت و پیشد و از میان ان کرد پروان برد و لشکر شکسته متفرق
 جمع شدند و از ان شد اید خلاص شدیم و بیرون آیدیم پست ما از ان داریم ذکر اگر شمس دل
 تا عنان گیری چو پای احتار اید حکایت خواجه عبدالملک سراوی زیدت برکت گفت که
 شیخ صفی الدین قدس روحه فرمود که قاضی محیی الدین بزرگتری دخته الله علیه بخدمت
 شیخ زاهد قدس روحه نوشت که مرا که علم از برای خدای تعالی بخواند باشد حق تعالی او را
 یکی از پیغمبر خیرتبارا گرداند یا روستا بتلا کرد و یا محتاج درگاه سلاطین بایش
 یا بخوانی بمیرد اکنون مرا یاد مردم را شاکردن پیستند که بهر از علم باقی اند و در شرند
 یا بر شوه خواری مشغولند و در حرام افتاده یا از بهمان یا آشکارا و بعضی بر ستاپستند
 که کسب حلال مشغولند و زکوة و صدقه دهند و بطاعت و حلال خواری مشغول و نیز بعضی از
 اینها و اولیا جهت مصالح خلق در سلاطین فتنه اند و مکر آنکه از ایشان می بینم که پر
 شده اند و بخوابی غرور اند و حال آنکه حدیث در حال علیایی که بر دستا گرفتار شوند محتاج
 در سلاطین در معرض دهم وارد شده و بیسی بر پیری نمیده پس معنی این حدیث چه باشد شیخ

زاهد قدس روحه بخواب فرمود و می اینچا نیست که در حدیث و مراد بهرستان شهرستان
 و مراد بر دستار و ستار الحاس است اگر علم از برای خدای تعالی بخواند باشد بر دستار
 الحاس گرفتار شود و از شهرستان دل محروم ماند جواب آنکه بخوانی بمیرد فرمود اگر چه
 بدست دید بدکالی کند و بر شود چون عایش بنوا حق رضای حق تعالی باشد وقتی که
 مر و از عمل صالح جوان مرده باشد چه عیانت که بعمل صالح کند و چون عمرش بعمل صالح
 کند شش باشد از عمر نهند و جواب آنکه بر سلاطین گرفتار شود یعنی بذل طمع گرفتار
 در سلاطین گردد و نه آنکه از برای مصالح مسلمانان بر سلاطین رفیقا اند و شفاعت کرده
 و مصالح مسلمانان ساخته پست بر لوح دل پاک از ان علم بود کان از لوح کتاب خواندن
 حکایت مولانا موقی الدین عسید الله خطیب امری روایت کرد از مولانا محمد شری
 رفته الله علیه که او گفت از شیخ صفی الدین قدس روحه شنیدم که فرمود و نبوی شیخ زاهد
 قدس روحه را زحمت پای مبارک بود و صغفی داشت و بخوابت که نکیدان بهار و پیل انداز
 بروش گرفت و قدری راه بیاورد و بکنار آبی جای کردیم و شیخ زاهد قدس روحه بیکه
 فرمود و من بوضو ساختن زخم از دور نظر کردم و شیخ رلیا فتم که راست نشست و پچ
 و راست میل میکرد و اصغای چیزی از زمین میکرد و چون باز آمد شیخ فرمود صغی پای و بشنو
 زخم و استماع کرده ام اتفاقا اینجا قری بوده است در زمین و کسی در اینجا دفون و از واری
 می آمد که بر خریزه فروختن مادی میکرد بدین لفظ که خریزه یا خریزه یا بسکت صغی شدی
 گفتم نه باز فرمود که وی را با زارایم چون باشد گفتم شیخ حاکت پس شیخ زاهد قدس

روحه سر نوبت بوی ذکر لا اله الا الله یلقن کرد ناگاه جال بزوی بگردید و از کورش آواز
بر می آمد که لا اله الا الله و سر دومی شنیدند **پست** خاک منقلب و دیدار آن گورمان
مانع و حیات از سیاه گنج روان حکایت مولانا شمس الدین ایتوی کتب امیرزاده
بعد از اوست کرد از پدر خود امیر مکتومانی که در آن زمان که سلطان غار آن تخت
نشت اید خنای را با چهار برادر یکبشتند من در سن چهارده سالگی بودم به سلوت
از ناحیت اردو پیل مکریم و انجا محض شدم صحت سوار پیاده مذ و طلب من گرفته و مرا
بگرفتند و بخار رودخانه سیاه رود آوردند انجا خیل مافرو داده بودند بگنجی زیاده و رفته
و تمامت ایستاد گشت ما از مواشی و صامت و ماطی بگم گرفته و بعضی میگفتند که مکتومانی
را یکیشیم و بعضی میگفتند که مکتومانی را گشتن موقوف داریم تا پادشاه و جفریایه و چون شب
در آمد مرا در خرکاسی بردند و زنند آن اسب در پای کردند و کسکی در سر کشیدند و هیچ کس در
حوال گشتن بر گشتن نختند و قریب پست کس در حرگاه کرد بر کرد و نختند و باقی مردم
پروند حیرتگاه و حال آنکه مرا از زیره بود و محمد شاه قزوینی با او گفته بودم که اگر خدای تعالی
مرا خلاص دهد بگریزم باید که فلان جای حاضر باشی تا من بتو رسم چون دود آنکه از شب
بگشت خواب بر من غلبه کرد و در خواب شیخ را دیدم قدس روحه که بنیاید و با من گفت
تر که محمود بر خیز و برو از خواب در آمدم با خود گفتم این خیالیت که من میکنم والا
مقدور بشناسد ارمیان این همه پروان آمدن باز اندکی جستم کرم شد و دم که شیخ زاهد
قدس روحه و سر دست مبارک رسیدن من زد و گفت فرزند من میگویم که ترار با کردم بر

خیزد بر رود و جوی چشم باز کردم شیخ زاهد دیدم اما اثر دست مبارک که بر سپینه من زده
بود پیدا بود با خود گفتم این کار خیال نیست پای را یکشدم ددم که زنجیر از پام جدا شد
آن پای دیگر یکشدم همچنان زنجیر جدا شد و ایستاد از زیر کینک بدر آمدم از آن مردم خسته
بسیج کس را خبر نمود و خرگاه چنان پر خستند بودند که چون پای می نهادم زمین مندر سپید
بر لب و پهلوی ایشان می نهادم و ایشان را خبر نمودی و همچنان بر سمه یکد شستم و
چندین ترار لوسپند و حیوانات و آدمی و مکان بعد از حق تعالی از جا بجنبیدند و آگاه
نشدند بدان مقام آدم و محمد شاه قزوینی را بر گزافتم و به اردو پیل گزافتم اگر چه بسیار
مسافتی بود و محمد شاه گفت بار دپیل شویا فتم رسیدن که روز تر و یک است که گفتم آن
شیخ که ما را از سن ظالمان خلاصی داد اید پست که ما را قوتی دهد که در شب بار دپیل
رسم و پیادیم و منور بسیاری از شب مانده بود که به اردو پیل رسیدیم و در رنارتهای
اردو پیل میان شیدم و انجا مدتی بسر بردیم و بهجت شیخ زاهد قدس سره از شران ظالمان
خلاص شدیم **تطسم** آنها که خلاصه زمین اند و زبند خلاص آن و اینند
باز و نو پناه و پست خلق اند باز و حصار ملک و دینند حکایت مولانا شمس الدین
گفت که از خواب محمد ایتوی شنیدم که وی گفت از لفظ مبارک که شیخ صغی الدین
قدس سره شنیدم که نوبتی در زمان شیخ زاهد قدس روحه تجدید طهارت کردم و بر او به
میرقم در میان راه شخصی از ملازمان شیخ زاهد که با من که در قی و اثاث برابرم افتاد
چون مرا دید از راه بگردید خاطر من اندکی ملول شد که چرا باید که برادری از ما چنان

مول باشد که چون مار ایند راه بگرداند چون باین فکر بخت شیخ رفتم حضرت شیخ
 چون مرا دید بسی کرد و گفت مول مباحث که وایم رو باه از شیر گریزان بوده است
 پست این شیر و لایزال منزه دره میدان - بدون زره و شوه رو باه ملالت
 شمس الدین روایت کرد از پیر یوسف اسفرنجانی که شیخ قدس سره فرمود که در زمان شیخ
 قدس روحه طالبی بود و در پنج برده و کار کرده و کاری بلند روی بوی نهاد با حوصله
 صیقل آن اورا بنود و پوشیده نداشت و کبریات شیخ زاهد قدس روحه با او میگفت وضعت
 میکرد که سخن سپری فاش کن و نگاه دار نمی شنید تا روزی وی را واقع و حالتی
 عظیم واقع شد آن نیز در معرض افتاد انداخت و خدمت شیخ قدس سره رو
 بگفت شیخ در غضب و غیرت فرمود چون او بسیاری مخالفت و بی وفائی شیخ
 نموده بود گفت بوی کورت بر قیام با او انکس چون از آن مجلس بیرون رفت فرود
 و تحقیر و کفینش کردند و دفن نمودند روزی دیگر بایند دیدند که از کور بر آفتاب
 باز خوشش کردند و دیگر دیدند که از کور بیرون افتاده العقده چند آنکه دشمن
 میکردند استارش میسر شد تا چند آنکه دو دواشن نخوردند بیست
 سر کرانند و قبول فیض این بجاات - لا حرم بود قبول خاک در حال حیات مولانا
 شمس الدین از پیر یوسف اسفرنجانی روایت کرد که وی گفت شیخ صغی الدین قدس سره
 گفت روزی شخصی بایند و سبب برترک بیاورد از برای من در خاطر مبد شست
 اگر این سبب بخدمت شیخ زاهد قدس سره برم چون فکر کردم بیرون آمدم بوضو خشن

آن شخص که آن سببها آورده بود برگشت و پست بگفت چون مراجعت کردم دیدم سببها
 را پست کند و ما آن شخص گفتیم که بنی بایست پست کند که من نیت کرده بودم که از
 برای شیخ زاهد یرم و آن شخص گفت که این سببها تو نشا و کن که من بخواهم سببها
 سه سبب ازین بهتر بیاورم تا از برای شیخ پیری برفت و بیاورد چون بخدمت شیخ
 بروم و در پیش نهادم و شیخ قسم کرد و گفت صغی امانت چنان نگاه و از بد اخنه
 نیت کرده بودی پست کند حق من بود پست - اینجا برترک پیش این سببها
 کا پختن کدل برد از دو عالم حکایت مولانا شمس الدین از امیرزاده
 عبدالعزیز حاجی ایتمونی روایت کرد که شیخ زاهد قدس روحه روزی با شیخ صغی الدین
 قدس سره گفت که مردم فلان مقام را بکوی تا فلان روز بکار کردند آن مرد قول
 کردند و خادمان نیز موافق آن حال تخم بسیار کما و کرد این مذاق تا آن روز که
 موعود بود نیامدند و حال آنکه نعمت بسیار از برای مردم ترتیب کرده بود و تلف
 میشد شیخ صغی الدین قدس سره پیش شیخ زاهد قدس روحه آمد و گفت نعمی بسیار
 راست کردم و آن مردم نیامدند و ضایع شد شیخ زاهد فرمود از ابرویشان بید
 که حق تعالی کار ما سهل نکند از ابرویشان وایم مبادا دشمن شیخ رفتم که تخم بسیار
 خراب میشود و تدبیر حجت شیخ زاهد قدس روحه فرمود باری برو و احوالش بین که چوشت
 چون رفتم در تخم زار نگاه کردم دیدم چندین مزار مرغ آمده اند و بر یکی وانه از آن تخم
 بنقار بر گرفته و در آن زمین می نشاند یک ساعت تمامت آن زمین تخم نشاند

چون بخدمت شیخ زاهد قدس وجه آمد بمی کرد و گفت صلی نو کار درویشان را
 راست کردی حق تعالی کار ما مهمل چون گذارد پست این از صفا که در کشتزار ما
 متعارف روح شود و این آن حکایت روایت از حسام الدین قزلباش سترقی
 که وی روایت کرد از احمد ده خدایان که در زمان شیخ زاهد دانشمندی باید بخدمت
 شیخ و روزی چند اینجا بسر برد بعد از آن در خود اندیشید که این مردیت صلاح و بس
 فرازوی چه فایده خواهد بود در خیرم و بروم چون اجازه رفتن خواست شیخ گفت امشب
 و کمر بیا بپوش و فرودار وانه شو چون شب درآمد آن دانشمند بهشت را در واقع دید و هر
 در از درهای بهشت که خواستی در و دستواستی رفتن از جهت آنکه سر خود را چنان بزرگ
 می دیدی که در نمی گنجیدی چون از آن واقع باز آمد پیش شیخ آمد قدس روح
 و احوال باز گفت شیخ فرمود میخواستی که در روی سربند از خود کوچک کن برخواست
 و انصاف داد و توبه کرد و تلقین گرفت چون دوسه روز بزرگ مشغول شد باز همان
 واقع دید که در بهشت بر روی که میخواستی در میرفتی و هیچ چیز مانع نبودی پست
 تا سر نزار خود بردنند از کسی کی تواند در جرم وصل جانان آمدن حکایت پره
 اسماعیل بر روی گوید که از پدر خود فخر الدین شنیدم که وی گفت من از شیخ صلی الدین
 قدس سره شنیدم که گفت شیخ زاهد را قدس روح مؤذنی بود خوش آواز یک روز بایک
 نواز با او شیخ مد و گفت آواز ت نه آواز اولست مؤذن گفت امروز یک پاره نان کندم
 از کمی بخورستم و بخوردم شیخ گفت کسی که در کدایی بر خود بکشد بد از برای صحبت نشاید

آن مؤذن ذکر اینجا بایک نماز تمام پست
 زاهد از رسم و خویشی دیگر حکایت حاجی محمد و زقانی روایت کرد که شیخ صلی الدین
 قدس سره گفت یکی در خلوت بود و ذکر آسته میکرد و شیخ زاهد قدس روح فرمود
 صلی این شخص آسته ذکر می کند بمثل کی رسد شیخ گفت او را بمثل یابدر رساندن در
 ساعت قحان از آن شخص برآمد که مقصود رسیدم ^{خود} شمسواران اندرین ^{خود} وادی
 خسته چاره را بر خاک ده بگذاشتند از شخص غایب به بزرگ لطف تا بمثل نگاه مقصود و طلب برداشتند
 حکایت مولانا شمس الدین ابن حاجب قاضی روایت کرد از پدر خود پیر احمد که او
 گفت در حالتی که غایب شده بودم شبی در خواب دیدم که جمعی پیش من آمدند و من
 سوالی و جوابی موی من بگرفتند و مرا بکلی علی و جی بروا و از انداختی و بدوزخ
 می کشیدند **تطعم** ای شاه باب العرش عاصی **امری** بجزا دوی **الکاسی**
شعیر للباب بها **توز** **فول** یوم یوخته بالهوا **و چون** نزدیک **دو** رخ **دینی**
 بجانب راست نظر کردم پری را دیدم و بجانب چپ نظر کردم جوانی دیدم ایستاده
 و نظر کردم از جانب راست پیر جوانی ایستاده و از جانب جوانی دیگر ایستاده
 آن جوان که بر جانب راست می بود بیامدی و مرا بگرفت و میکشیدی تا پیش آن پیر بروی
 آنجا که چون پیش آن پیر آمدندی پیر سلام کردندی پرگفتی این جوان از این بخشید ایشان
 گفتندی که این جوان زندگانی نیک میکند او را در دوزخ می اندازیم پیر فرمودی که توبه
 بکنند البته او را بمن بخشید پس من از ترس در پای آن جوان می چسیدم و هر دو دست

ویرامی گرفتیم و بدندان تیر حایه او میگردانیم و میرتپیدیم که مرا از پیش ایشان در ربایید
و در دوزخ اندازند از آن جوان پرسیدم که نام و صفت و این پرکیت میبختی من صغی ام
و این پرشیخ زاهدت قدس سره چون از آن خواب در آیدم بخدمت شیخ زاهد رسیدم
و توبه کردم چون در من نظر کرد تبسم نمود و گفت چونی از رحمت ان کثاکشی پت
بعد که لایزال عن حاله حل بعد که ماضی است **بیت**
چون زنده شد زان شبی زان حال کثاکش کشتن تبتا حکایت حاجی علی از پدر
پدر پره نجیب روایت کرد که در دیکه کچوران چشمه برادر او یه شیخ صفی الدین قدس سره بود که
مرگام که شیخ زاهد قدس سره انجامی بود اب از آن چشمه روان می شد و چون شیخ
زاهد قدس سره روحه از کچوران برفتی باز آن چشمه خشک می شدی و طالبان این معنی
در یافتند بودند بکرات بس مرگام که شیخ زاهد رسیدی طالبان پیش چشمه رفتی دیدی
که حالی آب روان می شود و خاشاک در پیش می کند و مدت کث شیخ زاهد قدس سره در
انجا آن چشمه روان می بودی و خون مراجعت میفرمودی خشک می شد و تا شیخ زاهد
بجایات باقی رسیده است الی یومنا خشک شده است **پت** خاک پای منبع عین صفات
جند الزا که این اب و سوا **حکایت** حاجی علی از پره نجیب روایت کرد که باری شیخ
زاهد قدس سره روحه بکنار دریا نشسته بود و شخصی در نا بود و کرد خانه ایی که بر لب آب
بودند طوف میگرد و ماطف میفر و خست و بانگ میزد که ناطف رفت ناطف رفت یعنی
انکه ماند شیخ را پدر او از دادن او نفرتی بود فرمود او رفت و نماند و میگوید

ناطف رفت علی القوزان نا و غرق شد و بر آب فرو رفت **بیت**
و انالی الدینا که اکب سفینه نطن و قوفا و الزمان نیاجری حکایت حاجی علی از پدر
کرد و او از برادر خود پره نجیب که گفت بختی با شیخ زاهد قدس سره ارکث سنی نجابی
در کشتی می آیدیم و با دوحوش بود و کشتی خوش میرفت کشتی دیگر من آمد که کثاکشی پت
و با دازان ایشان بودند و بدست میراندند چون شیخ قدس سره رسیدند و زیاد برآورد
که شیخ مددی کشت در آمد و با دازان مانیت و ما بٹ در اب خواهم ماند شیخ قدس سره
فرمود گاه ما دازان ما باشد و گاه از آن شما علی القوزان و بگردید و ایشان با دوان نصب
نصب کردند و روان شدند و با دوان فرو کردند شیخ و بدست میراندیم تا به از مشغ بسیار
ت بتمام رسیدیم و ایشان برات بر قند **بیت** مر که شد زورده آب سوا کی او
کار با تش بود اندر سوا ای از و حکایت **سلامه المشایخ** برهان الدین بن شروالدین
عبسی الزایدی روایت کرد که یکی از رعایای کرکی او نه کان که مشهوران ولایت باشد
که ریخته بود و بجنور شیخ زاهد آمده ان جماعت او را از پیش شیخ قدس سره میخواستند
که ببردند از مردوت در دامن شیخ زد و از سر اضطرار فریاد میکرد که از برای خدای
رهایم که مرا ببردند از مردوت در دامن شیخ زوده بود و در آن ساعت جابه مبارکش بشتند
و بغیر از یک ستر لا ط بیز چرنی پوشیده بود رخا ب و قدم رنج فرمود و به ایشان شفاعت
کرد و باین شخص قبول کردند و در آن خانه که قدم مبارک در اینجا نهاد از برای شفاعت
جونی در دیوار زده بودند از آن مردم که شفاعت قبول کرده بود و شخصی رخوات سرش

که چون او از حال شیخ زاهد قدس الله روحه بود مردم را اختلاف و مناقشه افتاد که مرقد
بارک قدس روحه کجا باشد جماعت گستاخی میخواستند که در کتسفی باشد و شیخ زاده
رحمه الله علیه میخواست که بحوان اباد باشد در موقان و دشمنان و نهجت لکنه مجال عماره
و زراعت بسیار دارد و میخواست که اینجا متوطن باشد و نه ذات مشغول شود و شیخ زاهد
میخواست که در سیاه و دیکنان باشد چون سوز لایه میدانت که اینجا خواهد بود اظهار میکرد
بنت مرغ جانش چون شبی میبازد ایشان جسم هم میکرد ساز و فرمود که مارانه
کسی دیگر پر نیت او را جلب اید تم ناصواب در حیت کفشد شیخ ان کیت فرمود صنی پس
فرمود کسی میخواستیم که برود و او را برودی بن رساند و در تحقیق صدی فکر میکردند شیخ فرمود
که آن ایوانی پر کجاست یعنی خضر ریزی و او را ایوانی میگفتند او را بحضرت شیخ زاهد آورد
شیخ گفت ایوانی میخواستیم که یک روز از اینجا به اروپا بروی بطلب صنی و یک روز بازاری
اگر همین موقع بود باز ای من صانی میکنم ترا بهشت بخت چون دوری صوری زیبا داری
رو سوی قصور و خور و رضوان ای خضره گفت بلکه گفت پر اگر بخشی بوم و بیایم شیخ
و تبارک بهر دوران وی فرو کرد و پشت او فرو بایلد و گفت روان شو و شیخ در آن وقت
در سورمه بود که آن موضع یک روزه راه از محمود آباد کهن دور تر بود و این محمود آباد
کهن اکنون آب گرفته است و از محمود آباد تا اردیسل هفت روزه رامت و از این موضع
سورمه تا به اردیسل هفت روزه راه باشد پس نماز صبح خضر از سورمه رفته روان شد که
وقت طلوع آفتاب بر نزدندان بود و از اینجا در دشت بلا سوان افتاد و پس چون

رج عاصف در آن ماه خون میدید **بخت** در پویه عیان زدت صرصر بود
و اندر طیران ز مرغ شپربود چنانکه بدوی سوار جوانی بوی بر سپید چون وی را در غایت
سرعت و استیصال دید چنانکه عادت مردم باشد گفت کجا میروی که وی را بر داشتند تو
بوی نری خضر چون این بشنید غیرت در سرش بگریید بخت و کلاه سحر که آن جوان بر سر
داشت از سرش بر بود و دیدن آغاز نهادن جوان آب بر انگیخت و در پی او میدادند
و بوی نرسید چو ماق در پی وی پیداخت هم نرسید تیر در پی او انداخت هم نرسید
چون داشت که قاهر شد و او از میدان شیخ زاهد است قدس سره ویرا بر شیخ زاهد
سوکند و او که کلاه من بار زده خضر کلاه وی بوی بار داد و گفت بعد از من با درویشان
اموس کنی **بخت** چندی از فوس ایشان بکرد و سر کی کلاه بلی سر پند
و از اینجا باید و غار بکخوران رسید و در خرمن شیخ صنی الدین آمد شیخ زاهد پس
سره دید در حسن ایتا ده چون شیخ را نظر بر خضر ابد اینست که محال صعب و
کار غیبت دل مبارکش صنف کرده از پای افتاد شعر ای قادیان سفر البحر مرجا
انا ذاک لانا که ابته الصا قدت علی قلی کا قدر کتبه حشا کبیا بالصباه مقیا
گفت خضر احوال حیت گفت مرا شیخ زاهد قدس سره بطلب تو فرستاد تا یک روز
اینجا آیی و من یک روز آمده ام شیخ قدس روحه حالی در خانه رفت و از آلات و
شرت آنچه خافیل بود برداشت بامداد برابر جوده که داشت سوار شد و خضر در کت
او روان شد چون نماز شام بر نروندان رسیدند و غار شام برباب اب بکر اردند و از اینجا

در نماز شپشده و اب را در آب انداختند چنانکه نماز ختم را بحضرت شیخ راه قدس
 روح رسیدند چون چهره شیخ رسید فرمود که سر بر زود تر پس منشش آورد همچنان آلاآت
 راه بحضرت شیخ رسانیدند چون زیارت و دستوس دریافت شیخ فرمود که مرا بدست
 اینها نهادم که استی بر سر ما شیخ صفی الدین گفت که چون وقف پرواز مرغ جان باشت
 بر کنی در بام من سخی میگویند و رای میزنند یکی کشتابی استار میکند و یکی جوانان
 و یکی شروان توجه میکند شیخ صفی الدین گفت چون دانستم که خاطر مبارک شیخ مایل
 کیلاست گفتم شیخ بکمان مقام میکند و جانی منشش گفت من همان میخوانم
 ترتیب رفتن میباید کرد چنانکه کسی نداند پس شیخ صفی الدین با استکی تدریستی کرد و در
 اینجا جایی گیره و رزم جب شیخ بهیجا کرد و بحضرت شیخ آمد و اعلام نمود و حال آنکه
 جماعت علیها اطراف اینچنین ایستاده و راهها نگاه میداشتند و شیخ صفی الدین شیخ
 زاهد را قدس سره را بختی بیاورد و در کشتی نشاند و محلی مردم را جبرشته که کشتی
 به شیب دریا رسید و بوجوب دید و ایبار کی دریا به آن راه و سامانی که پای جان بود
 و چون از اینجا بلند گردان رسیدند شیخ صفی الدین پروان آمد و از برای شیخ محمد ترتیب
 فرمود و جایی نام بباخت و شیخ را از کشتی پروان آورد و در آن محفل نشاند شیخ را
 عظیم خوش آمد پست مرکز آن بار محمد می کشید کشت فرخ حامل غرض رسید
 و از اینجا بچند کس محمد شیخ رو داشتند تا بیاورد و آوردند چون بدان مقام رسیدند که
 اکنون خطیره مبارک شیخ است فرمود صفی محمد مرا اینجا و بنید چون و نهادند دست

مبارک بر آورد و بروی بترک فرود کرد و گفت الحمد لله که کور بکوزگاه آوردم شیخ صفی الدین
 این موضع را نشان کرد پست دل نشان به از صورت حال کدامان بکوی وصال
 پس شیخ زاهد را قدس روح از اینجا بخلوت برد و مدت چهارده روز صاحب
 زارش بود و ملازمت و خدمت وی شیخ صفی الدین قدس سره میکرد و چنانکه هیچ آفریده
 باز نیکنده داشت و یک لحظه از ملازمت و خدمت حال او غالی نمیشد و در مدت چهارده روز
 هیچ نخورد و قرار گرفت شیخ زاهد پیش گرفته می بودی و شیخ اسناد با وی کرد و اگر
 در وقت ادای فرض نماز بچار مشغول شدی و کسی دیگر را از اهل و یاقارب شیخ بجای
 خود بجا نماند شیخ را قدس روح در پیش گرفته چون شیخ قدس روح صفی صفی دایم
 می گفتی اگر خطاب کردی که صفی و آن دیگر جواب گفتی شیخ حدت می کردی که صفی
 کجاست گفتی بفرض نماز مشغول است این مقدار تیر مفارقت نتوانستی کرونی می
 فرمودی که صفی وقف آنست که یک لحظه بصورت از من دور شوی و همیشه دست مبارک
 در دست شیخ صفی الدین نهاده می بودی و در میان ایشان پسرازی که مدخل زبان
 در میان بودی متوافری بود شیخ رزمی ز سار عشقت اندر زبان کشید
 رازی ز سر وحدت اندر پیکان چون دست کرد خلوت ز کما دشت دل در حسابان زبان کشید
 درین روزها جمعی از ملاحان که شب در کشتی و دریا بودند دیدند که ماه آسمان پیمار قطعه
 شدی و دریا فرو رفت و باز برآمدی و آن قطعه با هم جمع شدی و بالارفتی این سخن را
 بحضرت شیخ زاهد گفتند فرمود که وقف رحلت من است و چون چهارده شب از درین

بگذشت فرمود صنی‌الدین از اول روز بعد از شراق زمان حلتی مفارقت از دنیا و موا
بحضرت حق تعالی خواهد بود بن مرج و طیفه وصیت بود رعایت فرمود و گفت که می باید
که مجموع ترتیب من نفس خود کنی و مرج و طیفه باشد بجای آری و چون روز دیگر شد
و نیم وصال بدینید و هشتم مبارکش نسیم و صل شنید که رطب اللسان و بقرب
مشغول الحیان قدم روح منور در آشیانه معقد صدق و خلوص ثباته مقصد صدق
حوشنجان وصال و اتصال نهاد و جان مطهر بقرب جان فرستاد نظم
مرغ قدس اندوای لسان کشود باز در پرواز آمد تا ثبات وصال این جایی عالم ظلماتی از دره دور
کشوزی غرق نورانی در تجلی حال و در آن وقت چون جسم مطهرش در کنار شیخ صنی‌الدین بود
و جان منور در نسبت کلی به یکدیگر متصل و یکدیگر متواصل چون مفارقت و عروج روح
مقدس شیخ زاهد قدس وجه شد روح قدسیه شیخ صنی‌الدین نیز قدس سپهر
بمشابعت روح او روان شد و در یک فراس میخادند و نقد روان بحضرت فرستاد
و جسم مطهر شیخ زاهد بر سینه پاک شیخ صنی‌الدین بود و بغیر از این مرد و یار هیچکس
اغیار در آن خانه نبود و کس از این واقعه و توقف نه شعر در وصل جانان دل هم حکایت
بماتنی پنج خورشید هم کاس هم شاه در نور و غوغا شد از پر تو رخسار او در زم جان با قصه هم سمع و هم
و چون باقی برآمد مردم بطایفه نزدیک در خلوت رقصه سرد و را دیدند و در قرب وصال با هم
در ساخته و نقد روح روان در باخته فریاد در نهاد خلاق افشا و جمعی عظیم جمع شدند
و کسانی که امیدوار شیخ صنی‌الدین می بودند چون حال برین سوال مشاهده نمودند

تا صف خوردند که رجا و محتاجی مابعد از شیخ زاهد قدس روح و جسم شیخ صنی‌الدین بود
تا احمد و خدیایان بیاوند و یثرتی ترتیب کرد و بخلق مبارک شیخ صنی‌الدین فرودخت
فرودخت یاس کلی بحرم انجامید هشت از روحه کلید از رحمت زار رسید
وز باغ امید بر جگر خار سپید درین حال پره استی با قلائی پای مبارک شیخ صنی‌الدین
در کنار گرفته بودند اما که انکت بای مبارکش بجزکت درآمد از پره استی فریاد و آواز بشارت
برآمد و احمد و خدیایان باور نداشتند و خطای انکاشت تا حرکت زیادت می شد
و چشم مبارک بجای و نظر فرمود مردم را آشفته دید گفت شمار ایدست و حال چگونه
میکنی ادرت بنویسد که گفت صورت جالب از کوبید احوال شیخ زاهد و میر رسیدند
که اگر این حال ذقعه واحده باز گویند شیخ صنی‌الدین را طاقت شنیدن نباشد و خطا
کنند **بیت** که خواندند و خیر واقعه نکشند که نه خون حشرش در دل خوش کند
این حال را حالی پوشیده داشتند تا قوت خواص و جسم مبارکش با شقامت کلی رسید
و بقوت تمام انجامید پس این واقعه مایه باوی در میان نهادند فریاد از نهاد خلق برآمد
و نامه روز یکس را پروای نفس خود نیت نمود و بحال تجنیز شیخ زاهد قدس سره
روز سوم شیخ صنی‌الدین شیخ زاهد را قدس روح در عرض حال دید که میفرمود صنی
نگاه کن چون شیخ صنی‌الدین نظر کرد دیدی که شکم مبارک شیخ زاهد قدس روح
کشاده و بدت مبارک دست شیخ صنی‌الدین گرفت و شکم مبارک خود فرود آورد که در آن
بج غلی و غشی و الوی کی نبود پس فرمود که صنی با چنین پاک با شکم فکری کن و تجنیز

من بکن پست کرج از خاک آمد و با خاک شد . از ازل هم پاک آمد پاک شد
 پس تجنیز و ترتیب مشغول شد و خانه خالی کرد و شیخ را بر معتدل بخوابانید و بخواست که
 مشغول کرد و حاجی نهادند و در پیش آمد که دست بر شیخ نهاد شیخ زاهد روی از سوی وی
 بگردانید و نیز روی تپک کرد حاجی نهادند و پیرون کرخت و پیش او از خود رفت
پست با صرة لومان عطاؤه فالیف ایب کا نسلولا پس شیخ صفی الدین پیش
 خود نهاد و از اجابت غسل قیام نمود و از پیرون یکی از اصحاب اب میداد و شیخ
 صفی الدین بموع فرایض سن و اواب که از ان لابد باشد قیام نمود و اگر بر شیخ
 بنبیشت و اهل و بیتری واقع شدی صفت شیخ زاهد وی را تعلیم کردی تا بجای
 آوردی و با وی در مجموع حرکات و سکنات مساعدت و موافقت می نمود تا و لطایف
 واجبات و اواب تمام را تمام سپید پس در مرقد منورش بواجبات و فنی صورتی
 قیام نمودند **شعر** فلوان حیا کان قریلت بصیرت حشای لا غظم قرا
 دیوان و سرخی کل طوعت و ساعدن المقد و فائمه العرا و حرمی کرد آن جانشین
 که حرم حشاش اجابت گاه دعوات طواف اطراف شد و خطره بستر که پیداکردند که
 کراماتی که از انجا بطور آمده است اکثر من ان تخصی عدد الرمل و الحصى است و پیوسته
 سحاب فیضان مواهب ربانی بران مرقد نورانی و ابل المطر و واسع العظمی باشد
تتم سنی الغیث غیاث الارض و انکم کن فی حجاب و لا قطر
 و کیف احتمال السحاب ضبیقة باسفا قیرا و فی الحجب حکایت پره نجیب جوی

از پس کلی گفت شیخ زاهد و قدس روحه رجب نامی ملازم مستبعمی بود که بریده بود و بر سالت
 شیخ قدس روحه آمد شد میکردی روزی در حضور مبارک شیخ زاهد قدس روحه بود شیخ فرمود
 رجب بزرگ کی در آید رجب گفت من بدانستم که چه فرمود و بحضور شیخ صفی الدین رسیدم
 و این سخن باز گفتم شیخ صفی الدین ملول شد و گفت مرا دیشب و عده اوست و خون ماه
 سه پنجاه بود و بعالم تقادفت قدس الله روحه العزیز شد فصل الاربع علی روح القنفص
 قرواجیح فی الزهد و قونا قد خالف الحق لا یفنی بدلا قصار بالحق و الایمان مقرونا
 اگر چه شخص لطیف او قدس روحه در جنب نقاب صوری پوشیده شد اما لطایف لسان
 معانی او بواسطه خلیفه جهانگیرش کانییر الاعظم علی سمت العالم ساطع و طالع شد
تتم لیر فحنا الحادثات بقعة و عن فحش فی فوابع
 فارشاده فیما بخوم زوایر و آثاره قیامد و در طالع حکایت در بعضی کرامات
 شیخ زاهد قدس روحه که بعد از وصول او بحیات باقی بطور آمده است
 ادام الله بر که فرمود که ملک احمد اصعنه کیلان فقه احمد و حدایان کرد احمد و حنیفه
 بشکر که ریخت ملک احمد بخواست که ویرا از انجا بیرون آورد لیکن جرات نمیتوانست
 نمود و در میان مردمان او خود که کش نام مردی بود او گفت من در حنیفه دوم و احمد را
 از انجا بیرون آورم پس کسک سلاخ قدم در حرم نهاد و ناگاه بر وی در افتاد و خون زد و آن
 ذی بختن کرد و در حال پلاک شد و از بیم کچکس را مجال و زمره آن نبود که قدم در حرم
 نهاد و او بیرون آورد و ناچار از بیرون پانهای او را گرفت و بیرون کشیدند **پست**

چون بیکدیگر ادب قدم نهادند - نری سکنه خود بیا و بیداد حکایت - از پیشاپیش
 و ششاه خلق که دریا اطراف فرار بتر که همچنان از طرف بوتر و از طرف سفده کران
 که بمنزله پادشاه فرار بتر که است تمامه امن کوه بگرفت و از اطراف فرار بسی برنج زار بگرفت
 و آب تا قریب فرار بتر که بگرفت چنانکه موج دریا در خندق حنیره میرد پس سید الاقطاب
 حاجی شمس الدین رحمه الله علیه بکرات درین معنی با شیخ صفی الدین مشوره کرد که فرار بتر که
 شیخ زاهد ازین موضع مقام سیاه بمرین که مقام مرتفع و شرف نقل کنیم که اب و آب و آب
 گرفت و چون رجعت شرع بود و عزیت بران مجسم شد که موسم بهار بر نقل فرار اقدام نمایند
 که ناکاه نه ولایت شیخ آب دریا از اینجا برفت و مقصد دارد و تیر بر تیر اب از فرار بتر که دور شد
 و بر کنار و اطراف فرار بتر که انبار شد و پشت بپشت از هر دو طرف پس و بیا فرار که بوتر
 و سفده مکررات و نزدیک و امن کوه سپیده بود همچنان بماند و نود و یک پشت بپشت در
 میان جابل ماند پست بود و سوز و سوختن در جان درمندان - تشلب آمد و خاک اذکر کرده است
 حکایت - درین وقت مادود و یعلو بجزب قحاق رقبه بود و بکیدان و قحاق
 منزم و مشک بپوشیدند و مردم متفرق به ابویه در محوطه بتر که شیخ زاهد گریخت و در اینجا
 متحصن شدند و پشت بتر که کان و حشم دود می آمدند و از سر چمن حنیره سیدی نگاه می
 کردند و آن جمع عظیم را میدیدند و بعضی نیز از آنها بودند که میدیدند و بعضی نیز از آنها بودند
 که میدیدند و بعضی نیز از آنها بودند که میدیدند و بعضی نیز از آنها بودند که میدیدند و بعضی نیز از آنها بودند
 سلامت در اینجا ماندند پست از شرکان شدند این در کف پناه شیر مرد

اما چون دریا و رود که منسوب با شیخ زاهد بود و تیاراج در افاقه و دت نهیب بگشاد
 سال بکشتیدند و بحکم امیر که شرف بخرای خود بر سپیدند و مناصب شریفیت
 زان دست حکاک بر کشیدند و توان و خواست بر کشیدند حکایت - ادام الله برکت
 که شمس الدین بن حسین نامی بود از نوادگان و ختر شیخ زاهد که بخا و دحارس حنیره بود که
 بود کشاخ و در آمد شرفی کرد و رسم و ادب بپن و ارامیدگی رعایت میکردی و چون بخا و
 که قفل در حنیره بکشد کشاخ و از نفوس بی تخاشی میکشد وی تاروی همچنان عادت
 کشاخ خود در حنیره بکشد و بجا ده بتر که شیخ زاهد و پاره میکرد و مردم میداد و درین
 حالت چنان استاده بود که پشت بام قد مظهر کرد و بود و سر از در حنیره بیرون کرده شیخ
 صد را این ادام الله بکشد که شمس الدین از بنگاه دار که میلی غیرت شمع بخت باشد
 و بدان معرور مشک که نواده شیخی که چون غرت در آید نظر با فرزند میفرماید شمس الدین
 گفت غم نیست که شیخ با من غیرت کند و شب بجه بود و شمس الدین در حنیره برای میخواست
 که اجبار بکشد چون بعضی از بکشد است از اثر غیرت شیخ چیزی ظاهر گشت این معانی خود
 بخود و جریست اینجا خارتانی عظیم بود و بخود و در بران خاز و جواهرات و تملک و بپوشید
 شد و مجروح گشت و پیشا چون بخود باز آمد احوال پرسیدند این قدر بگفت که شیخ
 قدر روح با من غیرت کرد که کشاخی میکنی بعد از پاره روز و در عالم آخرت رسید
 پست متع بران تر بود چون از خلافت بپزدون - سر که این بانی شمارد که ویر بادی بخون حکایت
 ادام الله برکت گفت که بعد از سی سال که شیخ زاهد قدس روح بخیات باقی رسیده بود و در

بالا این مرقد مطهر گمن شده بود و شیخ صفی الدین قدس سره صدوقی دیگر از نو
 ترتیب کرده بود و میخواست که بر مرقد بزرگ هندو آن صدوقی که برادر داشتند
 تابوت نور شیخ پادشاه مترا بوبت برداشته پوشش بزرگش پنهان سفید و تازه و نو بود
 و چشم مبارک مطهرش برقرار و هیچ تغییری نشده و چون از امارات او پادشاه انت گزشت
 و پورت ایشان بر خاک حرام باشد هر جسمی که چو روح پاک باشد کی طعمش خاک باشد
 خواسته که یکبار در پویشش مبارکش چه نکرده اکتفا نموده است و شمس الدین بخار
 میخواست که از تابوت بزرگتر از آن تراشه باز بر لبش هر چند تیره میزد کار گرفته و تراشه بر
 تخت پست از تفرق در جوار و صلا شده درینا درهای کایات از ساختن
حکایت حاجی علی اردر خود پنج روات کرد که او کت از شیخ صفی الدین شنیدم که
 فرمود چون شیخ زاهد قدس روزه به عالم تقاریر شده بود و در واقعه دیدم که شیخ زاهد قدس
 روزه بر لب دریا نشسته بود مشایخ به ازدحام به انصاف ایستاده و انصاف شیخ زاهد
 قدس روزه میزدند می پرسید می که این چه انصاف است که این مشایخ میمند کفشی که
 انصاف این برادر میدیم که سر خرده که در شریعت از مافات شده بود این برادر رعایت کرده است
تقطیع عذرا و الا و اب نه نواخرا و قد زال عنها ما دام و بهار
 فجد به ان راس سو منا و قام به بعد انکاس لعلها **فصل** از دهم
 در ارشاد و پنجاه صلوات الله و سلامه علیه امت را به شیخ صفی الدین قدس سره در
 مناسبات صادقین زانی گفت در آنی فان الشیطان لا یجمل فی که مردم دیده اند

و تفسیر یا به تعریف شیخ قدس سره دلالت فرمود حکایت پره عبد الله روایت
 میکند که پدر من پره غزالین رفته اند در روستایی که هنوز دست ارادت در سبیل
 توبه بدست شیخ تروه بود و در حلقه مریدان او پناه داده بکار و ریاضت قوی مشغول می بودی
 چنانچه از کیش شیخ یافته بود نظم و عقیبه الرسکیت نافع و در این البت رویش رایت
 روزی بر دروازه رسید معده که از جهل درویش ارد پست در اب بود و بوستی می بست
 شیخ را قدس سره دید که از ده کلوزان سواری آمد و تنها چون پره غزالین را به دیدن مریدان
 کشید و ایستاد **پست** در کنارشان معنی تیر خوش بود از اشرار معانی کرد و می کشید
 بن شیخ قدس سره بدل اشارت کرد که تا کی بدینان بگردان کردی پره غزالین گفت
 من تیره اندرون جوان دادم که تا آنکه بایم مرشدی را با بزرگ شیخ گفت پیش پایا کتم ز توام
 چه حاصل آمد با بزرگ شیخ گفت کشف و کرامات قدم باز درونم بجویش گفت کشف و کرامات
 کجایم برم لیکن نظری بروم فرما شیخ قدس سره بطریق مکاشفه نظر فرمود سوی روم دید
 اینجا کشید از که اندر دیر بود و دم از قدم میزدند و بدرون کفتم سر کشید و قدم
 فرود آمد باز شیخ بدل گفت کشف عظم و بیم تر امن دانستم که کشف عظم چه باشد بکتم
 من کشف عظم نمجو اسم و کشف فرقیه شوم چون شیخ اس معلوم کرد عنان آب
 بگردانید و رفت و از زمان آن کج روایان از دست برفت من ندانستم کاین دولت پیدار
 بدستم آمد **پست** سواغی الانام عی و کلن اما من افتد الانام الیه
 و بعد ازین مدتی در پی معصود کسی گردیدم و بهیچ وجه روی مراد ندیدم اندرین در طلب

می بودی و در ریاضات قوی کوشیدی و طلب استاد صاحب ارشاد کردی تا عاقبت
نشان دادند که در همان شب اجماعی مروی صاحب معامله است ارادت غالب و
دواعی طالب شد که ساز زی راه او کردم و هم رفیقان بدست آوردم چند کس را که بسوی
همدان بشتایم و شمس احمد را در پیم مو غود و سروج روز شنبه کردیم و روز آینه چون
بسی حایع رفیق و بر اترظار غار نشسته بودیم خوابی برین غلبه کرد دیدم که جامع نشسته
مجموع را روی بوی متبل و مراروی از صوب قله کردیده و زیاد بر آوردی که با وجود این
ریاضتهای من و این شاق مجاهدت که مراست اینچنین تلی میب چرات ماکاه یک
آوازم بگویش آمد که سبب روز قبله کردن آنست که روز صاحب لکبره اندیشه پست
از قبله دل چوری کرد آید از کج کل نیز بگردیدت روی گفتیم که صاحب لکج پست
که من رو اندو کرد آید ام گفت اندر مصلی شراره پس نشسته است اینجا برو و حضور او اندر
باب چون این آواز شنیدم روی مصلی کردم و شب او سر سیمه دیدم و چون بسوی
رسم دیدم مجمع پس عظیم نورانی تمامت مجمع انبیا و اولیا اینجا حاضر و مجتمع شده
از غایت اشتیاق چیزی را بپایا بگفتم و چون دیرتر ششم ششم بس نطقت نهاده و صدر
نشین سر بر رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه بران تخت نشسته **میست**
و اگر من تحت العرقة کلبا و من فوقها اصلا و فرعا و محمدا **تطعن**
سلطان تخت انبیا و پادشاه **شاه** سر اصفی ماه سپهر سرور **برقی** ز عکس روی او خورشید انوار پری
سرفراز خورشید او متابع **دور** پهلوی او شخصی نشسته بود و بر رویش نقابی بسته و صاحب

صفا کشته و خون روی عالم آرای پیغامبر را صلوات الله علیه میدیدم فریادمی لشم که یارب
مزدی که در آمد ام مرا بر شستی بنما اشارت میفرمود و فرمایشش منو اندو میگفت اول ارشاد
منقسم راه حق من کرده ام و داعیا الی الله باذنه سراجا منیرا **مشغله**
الایا رسول الله کت ضاوق و بورت ما ویا و بورت میدا و بورت بالا حوال حیوینا
و بورت مولودا و بورت ناشیا بعد از آن تکبیر راتند او میفرمود طبقه بعد طبقه تا بشیخ
زاید قدس سره بعد از آن فرمود که مرشد این زمان این شخص است که در پهلوی من است
من میگفتم یارب رسول الله این شخص چه کس است پیغامبر صلوات الله علیه دست مبارک میبرد
برقع از روی او دور میکرد من نگاه میکردم شیخ صفی الدین را می دیدم قدس سره
پست زسی خوش جلوه حسنی کریش و نما باشد مزاران حاشا قان کنشش و نما باشد
آمی میزد که جوی شرمی کردم که با وجود چنین سلطانی پیش شمس احمد میفرم درین حیرت
فرود آمدم که تا تپه من جاباشد امیر المؤمنین علی علیه السلام در پیش می آمد و مرا می گفت
مترس که گرم از پیش اوست ترا می بخشم **میکش** می یارب رسول الله شفاعت کن که نبی
اوست که کرده ام پیغامبر صلوات الله علیه دست من میگرفت و توبه ام میداد و بختین
میکرفتم **پست** آنچه در بیداری شهادت میخواست دیدم این دولت پیدار من خواب دید
در حال نعره زوم و از خواب در آمدم یاران همه پرسیدند که این نعره چرا آمد گفتم که ازین
جال در خواب میدیدم پست ما درون خانه و ما را در کجا غرنا ما جراجون این بود پس با چراغی
پویم و ما را اندرون ابرون بخونیم و خون از مسجد بیرون آیدم مولانا عبد اللطیف را که امام

شیخ بود و دیدیم گفتیم خدایا ما را دریاب و بحضرت شیخ بر ما در خدمت او بحضرت شیخ قدس
 سره در زاویه میر که نشسته بود و بکلمات طبایع مشغول بود بمولانا بعد البیاض
 گفت که این چه کسی است گفت از قوم ایرانی است اشارت فرمود که در پیش ما چون دوست
 بدست شیخ و آدم گفت آری تا رفت بعد از روزی نوز کرد و و پنجاه مرتبه ترا پیش ما تفرستد پیش
 بانیای اینچه خواب دیدم سر سبز از اول تا آخر پان فرمود سر در قدمش نهادم و توبه و
 تمیقن کردم و بکار مشغول شدم و از سمت شیخ قدس سره اینچه ختم یافتیم پست
 که کسی که مقصود ندید نیست یا کسی قصه مطلوب شنید است بس شیخ قدس سره
 فرمود یا دیداری که بر دروازه دریس حد جوابم بگوید ای این زمان معلوم کرد که
 اعظم را که هست این سخن منفعیل شدم باز فرمود منرس که پنجاه مرتبه صلوات الله علیه ساعه
 کرد و من شیدم نظم یا من یری فی القلوب یسمع انت المعد لکل ما یتوقع
 انت المرحی المار بک کما یا ملکی المکی والمقرع حکایة مفر العره یهزین
 الدین گفت که سید شرف الدین رحمه الله علیه گفت که با برادران خود بشمار و سیل
 آمدیم و بخاندکی از اقارب نزول کردیم روزی با تنای گفتیم که بحضور شیخ قدس
 سره برویم و زیارت حضور شریف اندر یایم بس را شاق شیخ رفتیم و سعاد و دستوس
 در یافتیم و چون شیخ فایده میفرمود من نیز میخواهم پستم که دو سخن بگویم یعنی از مشرب
 سیادت و علمی داشت پست رفت مرتبه علم و سیادت بودش پس سرور و جاه و ریاست
 و چون نماز عصر کردیم اجازه خواستیم شیخ قدس سره اجازت نداد و فرمود امشب پستم

و شب در صحت میر که قدس سره شب نشینی کردیم پست روز و اول اصل از کویا ان نشین
 سر شریفش براتی بود اندر استین و چون شیخ قدس سره بخانه رفت و ما در خلوت رفتیم
 چون چشم بخواستیم خواب بزرگ رسالت و ما کتاب اوج نبوت پنجاه مرتبه صلوات الله و
 سلامه علیه در واقع دیدیم که بر تالی ایستاده بود و چون مرا بیداری اغوش کشید و فرمودی
 تعالی یا ولدی تعالی یا ولدی شعر زمی اللیل کسی که اندر پرده است شبی دوم عالم یکپوشه
 زمی ان الصبی روی که روز و نوزاد نزاران دره شمس با جاتان نشسته من در پیش منستی صلوات الله
 علیه مرا در اغوش گرفت چون نگاه کردم برادران را خبر شد پس سید بنده حالت گفت خیر
 سره نغره بزد و از خواب در آمدم برادران را خبر شد پس سید بنده حالت گفت خیر
 برخاستم و تجدید وضو کردم و چند رکعت نماز گزاردم و باز در خواب شدم باز همچنان
 پنجاه مرتبه صلوات الله علیه دیدیم بران تل ایستاده و ندای تعالی یا ولدی
 فرمود و باز در پیش زخم اغوش کشیده بودی و در اغوشم گرفت چون نگاه کردم شیخ
 بود قدس سره باز نغره بزد و از خواب در آمدم و دیگر بار وضو ساختم و نماز گزاردم
 باز در خواب شدم و باری سوم همچنان پنجاه مرتبه الصلوة و السلام بران تل دیدم
 اغوش کشیده و تعالی تعالی یا ولدی فرمودی و پیش منستی و در اغوشم گرفت چون نظر
 کردم شیخ بودی قدس سره کاه پنجاه مرتبه ندی علیه السلام و کاه شیخ بودی قدس
 سره **نظم** چشم احوال بدتی کردیم باز نقشها دیدیم بس دور و باز
 عاقبت بر غیر چون بستیم راه ساز با کار آمد و با کار ساز دیده احوال ز وحدت سرید ما

هم ایاز آمد ششم **باب** بعد از این حالت صورت حال برادران بگفتم که پنجاه مرتبه
 سبوت حواله کرد و شیخ قدس سره و من مرید خواهم شدن را در آن گفت ما تر مترواقت
 کنیم و این وقتی باشد با نود و نوبه کردم و برادران نیز توبه کردند و طعن بستیم و به تبع مشغول
 شدیم و سید غم الدین بر سرید شرف الدین گفت که چون پدرم سر تراشید و ذوبه آثار
 بیاد و دور کرد و جمعی از سادات ملاقات نمودند که بعد از بیاد و علم وافر و تذکیر و قبول
 خلق این معنی چرا کردی سید شرف الدین طاب ثوابه گفت من از مرث جد خود علیه
 الصلوٰه والسلام بن تنها یافته بودم و باجم خلاصه نبوت که آن علم باشد و نفوس
 اینجا یافتیم خواستیم که بدلات رسول علیه السلام خطی از اکمل مورث نبوت حاصل
 کنیم **فصل** بعد و مقصد مقصود الهی اینجا است که ما و من و جان جهانی اینجا
 نفس این ثواب بود ازین که چون کیمای نمر و کنج نهانی اینجا است حکایت از مشایخ کجاست
 و کرامات که چون ملک العباد پیره غزال الدین رحمه الله علیه از جمله ارباب عالی تربیت
 بلند مرتبت بود و از ضربان و میحان دل او صف در صف اصناف مردم شنیده می
 و در کلمات و کرامات خطی اوفی و سمنی پستوفی داشت و درین معامت شرقی بخشی داشت
 شیخ صدر الدین ادام الله برکت فرمود که ربعتی عظیم بصحبت ارباب ریاضات و اصحاب
 معاملات داشتیم و از شیخ قدس سره اجازت صحبت کسی درخواستم اشارت بصحبت
 پیره غزال الدین کرد و فرمود که صحبت او از آنست که فایده صوبه و آنچه من با شیخ زاهد
 کرده ام از آنست که ^{پیره غزال الدین را در صحنه} غایت خاطر کردید و مکی تقیم این نیت بر قصارای نیت

مستولی گردانید و چون شیخ قدس سره از آن امتناع فرمود بر مزاج پیره غزال الدین کران
 آمد بر زبان نقش سختی چند و حث ایگز خوشونت اینگز کدشت و از آن جمله آنکه شیخ
 اکنون بسن کبر رسید باید که بکوشه بنشیند و فراغت کریند و سجاده ارشاد با من
 تقویت کند تا من بوظیفه تربیت و ارشاد قیام نیام پت درین میدان براق تسبیح دارم
 برق فعل او میدان پیاریم و نیز یکی از مبینان کذب بسامع پیره غزال الدین رسانید
 که شیخ قدس سره آن داعیه وصلت و مصامت بذول فرمود و در واقع کذب
 غیر واقع بود و مکر ملازمان او چنانکه عادت باشد طبل زدن و نوا ط کردن گرفتند
 این معنی نیز بمع مبارک شیخ قدس سره رسید تغییر خاطر مبارکش بدین سبب نیز زادت
 شد چون پیره غزال الدین تغییری بر تغییری دید باز همان طریق و حث اقزای گفت از اینجا
 غم کعبه کنم و هر مقامی که خلیفه است سجاده از دست نام و از نام خلفا سجاده شام
 و عنان بصوب کعبه کردم و اینجا معکف بنشینم شیخ قدس سره چون این سخن
 نیز شنید غیر ترش نداشت شد و از سر غیرت فرمود اگر فرنگی از فرنگستان بیارم این
 معامت تو بدو سپارم بر پرده شیخ زاهد قدس سره العزیز باشم **بیت**
 و برق اصبار النایا مهابة اوالا حطه و سحر الحالی و چون پیره غزال الدین بخلاف
 شیخ مجاوره کعبه میخواست و غیرت شیخ کرپان اختیار او در دست سفر قرا باغ نهاد
 که آن شخص مقام در فواحق تمام است و بسبب معاملات و کب دیوی بد اینجا میرفتی لیکن
 عنان و طایف و قایق ریاضت و ورع سخت میکرستی پت عاشق که وجود خود نیاز دجه

برقصه شرح و بطایفه ... دوزی ابراهیم آن نسخه ایچیل غیر محرفه ذیش غم خود برد
 که فیلقوس وقت بود رفت پیغمبر صلوات الله علیه و سلامه و طور این حق ناح او
 بهیم خود و نحو و چون او مطا که کرد احوال حق از باطل باز دایت و خوات که عنان صواب
 بصوب ایمان آورد و باز شقاوت ازلی بسبب جبه جاه و مال و امن کبر او شد و روی
 براه حق نیاورد و رقم آن الدین یسرون الله الله دایانم ثانی قلینا صحیفه دل
 او انقش الحروفی کالحی از او شده قسوة شده بود پست از آنکه ز کفر فضل بر دل باشد
 چون نیت کلید نمی گشاید و مدتی برین برآید که ابراهیم را شرار شوق در ترید و شراره
 اشتیاق مترناید می بود تا شبی که نقاب خواب بر دیده بت سعادتش حجاب از پیش
 برکش و در خواب مقصود به بس عالی دید و در اینجا مبنی نهاده و مذکر ادع الی پس
 یک با الحکم و الموعظه الحکم محمد مصطفی علیه الصلوٰه السلام برانجا وعط می گفت
 ساکنی کو دهم بجان الذی زدی در موعظه نطق و حیث دهم زما و حی زدی و جمعی پس نطق بسیار
 از زمین بیابان جمع و بشارت و انداز بشیر و تیر را پست جمع چون ابراهیم در آن رفتی
 و بر آتشگاه حضور حضرت رسالت علیه الصلوٰه السلام راه دادندی و بر دندی
 و پیغمبر علیه السلام اشارت میفرمودی تا او بر پایه منبر میرفتی و او را یقین کلمه شهادت
 میفرمودی و او ایمان می آوردی و پسران می شدی پست تشنه را آب حیوان دست داد
 بیدلی را پایه جان دست داد ابراهیم را در خاطر آمدی که چون بر دیت معجزه های جبرئیل
 علیه السلام سلمان شدم و خلیل شرایع و ارکان دین و اسلام از کجا حاصل کنم

و باز بار دیگر پیغمبر را صلوات الله علیه کجا پیغمبر داین معنی از پیغمبر علیه السلام سوال کرد
 که تدبیر تعلیم دین و شرایع در اینجا باشد پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که دین و شرایع
 و آداب و طریق طریقت من از خلف و خلیفه من صفی الدین اردبیلی در امور گفت
 یا رسول الله من طلبها من اوردی شش ما سیم او کجا پست پیغمبر صلوات الله علیه او این
 میفرمودی که شیخ صفی الدین پس قدس سره از پای منبر برای خواستی و بیک جواب
 می گفتی و پیغمبر علیه السلام در بسیارش شیخ قدس سره میفرمودی و دیش دوش
 شیخ می نهادی و او دوش شیخ و شیخ دست او می گرفت پست و کیف در ایکم باعث در
 و جگ دیدنی و هوایک دینی باز ابراهیم را در خاطر آمدی که اگر من خود وقت خواهم که می
 یسیم و از وی تعلیم دین و طریقت کنم او را کجا پیغمبر قدس سره دست ابراهیم را
 بدست خود گرفت که میستی چرخ می گونی بس ابراهیم در حضور شیخ می نشستی و شیخ قدس سره
 ارکان اسلام و واجبات و فرائض عبادت از وضو و غسل و نماز و کیفیت آن و روزه
 تمام تعلیم میفرمودی و او تعلیم می نمودی و چون پدار شد بر صحیفه خاطرش تمام مالا محظوظ
 بود پست بر دل جو رقم زاید عشق نیافت از علم دین و جبرئیل پست
 بس در عبادت در اسلام مواظبت و طاعت بجد می نمود و پدرش که امیرالامرا بود
 و سم امیر ملک داشت و بر اطفال و عفت منع میکرد و هیچ فایده نیافت و سر موپی از عبادت
 فرود داشت تا عاقبت بران اتفاق کردند که ابراهیم را بقلعه بردند که در میان دریا بود و آب
 محیط آن و در آن قلعه وی را شهر بسج کردند مبادا که سر سرون کند و پای سرون کنند

بودید ای پادشاه پیت لایم الشرف الرفیع من الالو حتی یوقی علی جوانه الدم
 وندی در آن قلعه محبوس و از خلاص مایوس بود و بر صفت لایقوت فیما و لایحی زندگانی
 میکرد و ناشی پیران کتان رقیق پوشیده و گرد بام قلعه طوفی میکرد و بر حرمان خود کباب
 میخورد و متاسفانه جاناتاب بیطجاک را نوز داده و یکپیش در آب افشاده **بیت**
 جهان از پر تو نه روی نشد و دل در بار یکپیش نوزاد نوزد ابریم با خود گفت که چون
 شیخ صفی الدین اردبیلی در خواب با من گفته بود که برو وقتی که در مانی باید که مرا بخوانی و من حاضر شوم
 اکنون ازین در مانده و وقتی چگونه بایش پس گفتم ای شیخ صفی الدین که مرا در خواب فرمود
 که بوقت در ماندگی حاضر ایم کجایی ناگاه گفتم ای پادشاه که در سوای آمد بخاک که در وان طلوع رسید
 نظر کردم شیخ را قدس سره بهمان وضع و همان روی و حلیه و حالت که در خواب در پیش
 حضرت رسالت علیه الصلو و السلام دیده بودم و دیدم شعر خلیلی الی العبره تا و بمعنی تمام
 با کرم من بولی بستی الی عبدی انی را بر من غیر و عد و قابل لی احوک من عن عیسی قلک لایحی
 پس اثابت کرد که پیادوست من گرفت و کیش من در آن حالت متعجب شدم چون نظر کردم
 بساحل دریای دیدم پس راسی بخوله در میان کوه و بیشه پیداشد و مرا بدان صوبه آن گردانید
 سبب آنکه تا در راه معمود کسی وی را نمید و شیخ قدس سره روانه شد و رفت **بیت**
 روانای مقصد جان رهشاد رات ناموسی سرگوشی بر او ابریم روی بر آه آورد و دست
 اما در قلعه انکشت تری که بهر فیلقوسی بران بود که از اهل آن ملت سر که آن بیدیدی حیده
 کردی در آن داشت چون بساحل رسید نظر کرد انکشتی در انکشتش نو و طش آن بود که در دریای

باشد اگر چه تا سفت خور و عاقبت از خاطر بیرون کرد و پیت چون کین ملک ایمان مستقیم
 نگر گزنی که نباشد که مباحث و بدان صوب که شیخ ویران شود راه می پیوست و چون نشان
 و سامان به شدی شیخ را دیدی قدس سره که بایستی و او را بدان راه پیوسته که
 بکوه پوشیده همیشه بیاوردی همچنان می آمد تا به اقصای روم رسید طلب در سر و پای
 در طلب قضا را الله و برادر اقصای روم شناسند که با و شاه زاده نصرت را دست و پا
 فیلقوسی شده اینجا ش باز داشتند و محبوس گردانیدند و خبر استعجال به پدر و عم او
 که ملک الامر بودند رسانیدند و از انجام رومی جدا نمودند و شدند که در عت پاینده و او را
 باز گردانند باز چون محبوس شد استعانت شیخ قدس سره کرد و دید که بایستی
 و او را از آن حبس باز رانید و باراد او را و فرمود که نشان مادر قرا باغ میر پس
 و بدان صوب تا قرا باغ و از آن میر و ابرهیم را دعا غی عشق و شوق رسد در گردن
 کرده مید و ایند تا از آنجا بقرا باغ و از آن رسید و جماعتی را که از منتبان شیخ بودند
 میر رسید و تفحص میکرد تا خبر او را اخراجی حاجی باز رسید که از آن زن مشهور را دست
 و او را دریافت و پیش پره حاجی ایثری آمد که از جمله ملازمان حضرت شیخ صدر الدین
 اودام الله سرگشته بود و احوال بازگشت که جوانی نو مسلمان نو خط که در عنوان شایب
 جوانیت بهوس شیخ قدس سره ترک جا کرده و طوق شوق در گردن آورده اند و
 پیت در گردن جان کند سودا دارد و جانی و دلی ز عشق شیدا دارد و از مریدان
 و منتبان شیخ کسی را می طلبد پره حاجی ایثری پیش او رفت و جوانی و دیگر از چاهیم

آن نور طلب الهی میدرخشد مضمون که نقش مشکبوی در خیال چهره او سکه زرین
وی را بقرن خود آورد و جماعتی طالبان را که آنجا بودند جز نشدند مگر می آمدند و او را
در می یافتند و خون و اگر آن بوطیقه ذکر مشغول شد بدی ابریم را جرقی می بود و شبها
منتظر می ماند و خواب رعبه می آید و بر اجای شبها مواظبت می نمود و پست
شب تندی بیاورد و در آن روز که کاشی تزیین یافت و چون احوال طلب بقایل
خود میگفت این بقیه منی بعضی مردم در قبول آن مترو می بودند تا روزی آن منزه خاتم ایشان
بر جری نقش کرده بود و آنی حاجی هزار پیش نصاری بودند ایشان نمود ایشان چون
ببیند بپسیدند و بر چشم و مغزی نهادند و ضحیت این خبر شمشیر و خبر پادشاه
ابو سعید طالب زنده رسید وی را طالب فرمود و کما می احوال او را محض نمود و او تمامی
احوال خود را ابتدا تا انتها جز و او شد این احوال بر ترتیب مذکور ذکر کرد و شعر
چون در حال عاشقان بگفتند بجز در دل و خون جگر بانود بهشتی در جواب دید که شیخ
قدس سره ویرا طلب میفرمود که بر خیز و بیا تا بزمه اشواق زبانه کشد و از آنجا متشر بصوب
اروپا روانه گشت چون بدید ارشق البیان که یک متری اروپا رسید رسید شیخ قدس
سر به اشارت فرمود تا سه روز شهر را این بستند و فرمود تا شیخ صدر الدین و عجمت
عبد مقصود استقبال کنند و او را بنویس تمام در شهر آوردند چون در زاویه درآمد و نظر
بر طاعت مبارک نمود شیخ قدس سره افشا چون پروانه که شعاع شمع میزد حیران و حال
شد و آنرا که دیده بود بعینه بدید بیست چو شمع روی جانان نور بخشد

خوشا آن دل که چون پروانه باشد غیب نود که عرق نوز کرد که با جان خوش و این باشد
جان حید و میات که در حضرت پیامبر صلوات الله و سلامه و رحمته و در دیگر مواضع شاید
بصورت دیده بود بین الیقین بیان دید و آنکه در بعضی متخیل بود در صورت متخیل
شد بیت قلما فی الرحمن انبی بر یکم رایت مقلتی اصناف مار آمد قلی شیخ زار و پرا
تلقین کلمه شهادت فرمود و تلقین کلمه نیانی اظهار نمود و تلقین ذکر نیز کرد و در آن خلوت
که بر شاخه زانویه بهتر است بخلوت نشاند و او شش روز ذکر کرد و ذکر می کرد و بعد
تبدیل یافت و شیخ تلقین ذکر فرمود و بیست و نه در صد و شصتی لکن جو سلطان آمد
چون یک زن در که زبانه معزول بس شیخ قدس سره خلوتی که تحت چهار طاق بود و اکنون
حضیر مطهر است نفس فرمود و او بیست و نه روز باقی او را کشف ظاهر شد چنانکه مرید در شهر
واقع میشد در اندرون خانها چون او نظر کردی بر کشف شدی و میدیدی چنانکه
شیخ صدر الدین فرمود که جنت تجرید بر چهار طاق می نشیتم و از در یک در صحرای کاه
میگردم چنانکه مدرک نظر بود از آدمی و حیوان مرید میدیدم از وی میسر رسیدم و او
در زیر چهار طاق در باغچه بود تمام را بار میگفت و چنان کشت جن نیز شد چنانکه
شیخ راقدس سره یک انگشت پای مبارک متوجع بود و بر کوپاره آن انگشت می چید
روزی از خلوت جیه از آنجا از برای بسمه کی برداشت و کسی را از ایشان
تولعی بود آن انگشت حج را جهت شفا بران موضع حی بلای از ولایت شیخ شفا یافت
چون طلب آن انگشت پیچ کردند و بداند و دانستند که کجا رفت تا عاقبت ابراهیم

در آئینای واقع با شیخ قدس سره گفت که انگشت چپ شمار اجنبی بوده بود و در دست داشت
 و در حضور شیخ نهاد پس شیخ قدس سره از حالت کشف جنبش ترقی ترغیب نمود و پست
 مرد باید که سرعت فرو نهد و بگویند و طلبکار قیام پرورند از کائنات چون مدتی برین بگذشت
 ترقی حال کشفش از آن بالاتر گشت و کشف باطنش نیز شد تا حدی که نشان اجرام علویا
 و طباق سموات و ملکات و ملکوت پیدا و از مرتبه در کمونات بود با خبر شد و نشان
 داد و در حال او مردم را نزد و صدق کذب میسر بود و چون از حضرت شیخ قدس سره
 بفتیش حال او میگردید و صدق میفرمود پست اشکال معنیات ظاهر بیند
 چون دیده دل نور روشن گردید و از آثار عجایبی که بروی ظاهر شد شمه آن بود که لغات
 از مختلفه و خطوط مختلفه بدایت و تعلیم را شبیه پرکار بر می کشید و در مدت شش ماه
 بحاجت در کار کشیده کتبش بر آید و چون مدتی دیگر آمد معامله وی بالا گرفت و کشف
 مفویش حاصل شد و چون طالبان از طامات و تحریر و توحید و انواع آن صفات
 سخن می گفتند و از آن نشان میداد و میگفت که اینک آن حال عیان می بینم و شاید
 میگویم چون از شیخ پرسیدند نشانی میفرمود پست سر خشم و دل که برده خات بود
 بر چیز که پند بکلی راست بود پس نظر آغای شیخ با وی بجای رسید که سرور بیکد و تو
 خلوت اورفتی تا از واقعه خود کفایتی و شیخ جواب فرمودی پست
 سر که از آنجا آمد و هموار آمد سر و مشورت مقصود در بار آمد چون ابراهیم اجماعا در اطوار
 احوال خود می گفتی که من در آن ملت نامزد فیلقوسی بودم و انگشتن من آن داشتم

که بودی که اصحاب از منضا حک قول میگردند تا روزی ازین منضا حک جعل شد و ملوک گشت
 پس بوقت واقعه عذبه کردن با شیخ گفت که در وقتی که شیخ مرا از آن قلعه نران میان دریا بروی
 آورد و بر روی دیوار دست گرفت و از جنس برهاند و با حل در ناز ساینده اکثری من که نشان
 فیلقوسی داشت از انگشت جدا شده است اکنون اصحاب از من باور میدارند بلکه معجزه می شمارند
 شیخ قدس سره چون این شود قسم فرمود و دست مبارک پرور آورد و گفت انگشتن اینست
 و آن انگشتن کف مبارک داشت بوی واد که در دریا چون پست بود که قسم و از قلعه پرور آوردم
 این انگشتن در دست من ماند ابریم گفت چرا شیخ اینجا زد و گفت از برای آنکه چون اینجا باز دهم
 یقین بر یقین یادت کردانی و آن انگشتن نیز از این اصحاب آورد و بخود و بقتل بر پیش
 بختی میزد و پست عکس این حسن که سر خطه زانو آید سر دم نور در دل و جان آید
 بوقت ابراهیم را در خلوت و در استغراق باشد که گفت روز در آن استغراق ماند چنانچه بخواب
 و خواب چون از درجه خلوت وی را او از دادند و پیچید و بی جواب میداد و خبر شیخ پس
 سر رسید بنفش مبارک که شرف فرمود و از اندرون در خلوت بسته بود چون کثافتش ممکن نبود
 است و شمس بخار با پایا و درند تا آن در گرفت و شیخ قدس سره در خلوت رفت حالی که دست
 مبارک بر جاده وی نهاد و از آن استغراق باز آمد شیخ قدس سره از برای وی شرفی ساخت
 و بدو داد پست و میباشاد لدنی انا کاتم پس حال ثابت او در معامله
 بر سر رسید که انگشت عانی آن شد که مقام و رتبت تربیت داشت و بعد از شیخ قدس سره او نتواند
 شد و شیخ را قدس سره او را خواهد شن و شیخ را قدس سره تمام اتهام درین پستی

برو بصرف خوابت شد که شیخ زاهر را قدس سره در واقعه دید که شیخ صفی الدین فرمود
 آری من خواهم که مقام من ترسناک باشد بدین و من فرزند شیخ صدر الدین را در اندرون خود
 جای کرده و پرورده ام و سینه مبارک خود را باز میگردی و شیخ صدر الدین را ادام الله برکت
 بر سینه خود نشاندی و باینکه و سگم مبارک خود پیوسته شدی شتر صاحب دل خود را شد صد گم
 گشت در اقلیم دل صاحب سر بر سر شیخ قدس سره چون این حال بدید زبان سکر و حمد
 برکشید که چشمه ارشاد متابع من هم از متابع اولاد من خواهد بود که شیخ زاهر قدس سره
 فرزند خلیف من صدر الدین را در دل خود گرفت و در اندرون قرینه سینه خود جای قرار داد و شتر
 ولایت ایلی بعد از او اکملی انکان ترابا تا ولایت کمپیا و سج قدس سره بعد بر تپه من
 الایام برایم از اجازه فرمود تا روانه کرد و او بطرف قوم و آن اقلیم و نواحی رفت
 و این اظهار دعوت حق میکرد و چندین نفر از کثرت مسلمان گردانید و خانقاه و دیوانه که
 که محتوای رجال و متبرل رجال شد پیدا کرد و الی چین تا یلیف الکتاب از دحام عظیم متابع
 دعوت کری پیستیف و شایع اردو **نظم** ای خوش آن وقت تفرق که بتایید خدا
 ده از حکم ترسناک راه برآمده یکی از راه این صدقش چون صحیح تا بخورشید بهر دل خود راه بر
 و آنکه او را بطرف روشن و در شب طاعت حرام شد از راه بری شیخ قدس سره در وقت اعتراف
 خود از انبیا و خبر داد که در زمان ارشاد و شیخ صدر الدین ادام الله برکت موس او کینه
 و پیایید و استخوان آن و عده صدق میزد **نظم** سق عبد الباقه حبیب کانا
 بجال القطر من حلال السحاب فروع العزاق وان ابوت سبتها مسرات الایام

حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکت فرمود که عابد متوجه حواجه قطب الدین تبریزی
 رفته الله علیه چون دعوت شیخ قدس سره اجابت فرموده و توجه ترز شده و در جمعه در
 شهر خواستی رفتن شب جمعه امام عالم زبانی مولانا بنحی الله والدین فتاحی تبریزی رفته الله
 علیه که از علماء و مشایخ اید زمان بود در خواب دید که منادی در شهر ترز میگردد که حصار
 کشای اقلام هدایت شاه تحت رسالت محمد مصطفی علیه الصلوٰه و السلام در شهر می آید
نظم جعلی الا لا علی ابن ائمه الدی جارت بهی ابناء کریم
 یا اینا الراجون من عیته جلا ایل و پله ائمه یلما جماعت شراستقبال گردی
 و پیامبر صلوات الرحمن علیه در شهری آمدی و در جامع بزرگ ترز نزول میکردی و در پای مناره
 که برای من بعد در شب المکملین شیخ شهاب الدین تبریزی بود روح الله روح الغریبی نشستی
 مولانا بنحی الدین رحمه الله علیه در پیش هر فتی و استدعا میکردی تا پای مبارک در شهر نهادن
 و میرسد مردم علیه استقبال میکردند و چون قدس سره در آمد و بیجام بزرگ نزول
 فرمود اتفاقا مولانا بنحی الدین فتاحی رحمه الله علیه در آن ساعت در آن جامع میگذاشت
 علیه قوی و از دحام عظیم دید پرسید که سبب چیست گفت شیخ صفی الدین قدس سره
 در مسجد نزول فرموده است در مسجد رفت که حضور مبارک شیخ در پاید شیخ زاید بهمان موضع
 یعنی که پیامبر صلوات الله علیه دیده بود که نشسته بود دیدت چون شمشیری بر او مفرشته است
 جز نشسته نباشدش جای نشست شیخ چون مولانا بنحی الدین را دید قیام فرمود و قصد کرد که او را
 در کنار گیرد مولانا بنحی الدین رحمه الله علیه التماس پای بوی کرد و دو شیخ میماند ابار استعنا

می نمود تا عاقبت مولانا نجم الدین سلطان و شداد شیخ را سوگند داد و به ایمان عظیم التماس کرد
 پس بیک ضرورت شیخ مجال داد و مولانا نخستین الدین پای مبارک بنویسید و در روی و جان
 عزیز می آید و میگوشت من میدادم که بر بر پای که میدهم بطم اعطیکه باید مکان القلب
 لازت اری هو اک شان القلب لکم کن الصد صوان القلب از کت و اند بکان القلب
 چون مولانا نجم الدین رتبه الله علیه در آن مجمع بر پای خاست بر آواز گشت ای جماعت! شب
 اینها بر صلوات الله و سلا به علیه در خواب چنین دیدم و آن خواب را شرح و بسط ناکند
 گوشت الشيخ فی قریه کابنی سرفه ائمه و بیج شکی نیست که قیام مقام پیامبر صلوات الله و سلا
 علیه امر و در ارشاد و تربیت و تقویت دین این است چنانکه در معنی بر سجاده ارشاد او
 نشسته است در ظاهر نیز همین مقام که پیامبر صلوات الله علیه اثب شسته بودند است
 پشت: مولانا و الدین مولانا لفظ المعنی: نواله و الجلیا مولانا العنوی
 حکایت: پروا بر ایسم و ایسم گفت بوفی که شیخ قدس الله سره بسلطانیه میرفت در کاب
 مبارکش چون بزبان رسیدم فرمود و عیسی میبکم آمین بگوید و دعا کرد و جماعت آمین
 گفت پس در زبانی گفت و زیارت شیخ الشیوخ و الاقطاب اخی فرج رگانی رحم الله علیه
 دریافت و از اینجا بر پشت نور و اند شد و از دوازه پر دین رفت و سبکس را خبر نمود ما و خود سواران
 بسیار که با شیخ بودند چون از دوازه پر دین رفتیم مردم را خبر شد سوار پیاده در عقب میدویدند
 و میدویدند و چون شرف زیارت حضرت رسیدند التماس مراجعت شیخ می نمودند شیخ حال اجابت
 فرمود و بیک قبول کرد که بوقت رجوع از سلطانیه اینجا نزول فرماید **بیت**

خوش و عده وصل و از جانان بخاراز: کاش که شیخ روان در شبی یک کج خراب است: و الله انما کما کشت
 جماعت میکنند که بوفی بفرستید که ششم منزل کجا خواهد بود و شیخ قدس سره فرمود و جانی خوش
 و منزل نیکو دارم اکنون بنسید شبانه نزدیک دیکه و در رستید و ندیدید خوشامد که در روز دوازده
 است که غار شام شخصی از آن دید به پاستی حال تمام با استقبال آمد و دعوت کرد که شیخ بخانه
 او نزول فرمایید که ترتیب ضیافت کرده ام و شیخ اجابت فرمود و بفرموده آن شخص
 پرسید که قدم مبارک که شیخ از کجا معلوم کردی و چون دانستی که امشب اینجا خواهد رسیدن
 گشت امشب این دولت بیدار را در خواب دیدم و اینجا بود که من و عروس من و دختر من
 همه پیامبر علیه السلام در خواب بر دیدیم بچان بیا و بنشینت معشر نو بچان و دولتی پیشتر
 شدیم بیت: صبا ای است روزم رباع قدس سپید: شیر و صلیبانان شام جان او
 و امر و ترتیب ضیافت کرده ام و بر اینها میانه و طهارت و آهسته و شیخ را قدس سره
 بخانه فرود آورد و آن شخص و اهل بیت او و قیامت دید و بود کردند **بیت**
 در دفتر خاک خلق ازین نشی می: بر آب غیرند ز حیرت رفتی: تا لطف از کل چکوه اندست قلم
 یا خد و بچانه سخاوت **حکایت**: مولانا با محمد اید و خود مولانا سراج الدین
 خلخال رتبه الله علیه روایت کرد که از گفت که چون از تبریز از تحصیل میایدم پدرم را
 حضرت قدس الله سره بر دو نخل تم نشانده شیخ قدس سره کاه بودی که خنجر معلق فرمودی
 که دهم و ذکر من از ادرا که آن قاصر بودی تقسیم مبر و شد و سر بر کرد که این سخن مناسب
 نقل باشد یا نه چو شب با جدت رفتم و بزرگ مشغول بودم در واقعه سید کلمات محمد مصطفی

را دیدم علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سبقت شاه اعلیٰ نبوت در سال مصطفی
 ماه ریحان قنبر قوسین لیلان الهی طفا پیغامبر صلی الله علیه و سلم و جدی و سماعی خوش میگردی
 و من کفش مبارک او را بر کمر بستیم چون از سماع فارغ شدندی بروی مبارک ما بن کردی
 و فرمودی مولانا سرجه شیخ صفی الدین میگوید محمد حق میگوید چراترود و نفیس می آری
 از تو بیست هائده گفتم می فرمود که تو شیخ توبه مات بیایم بستان پس من تلقین
 از رسول علیه السلام شدی **پنجم** بیایم بستان احمد السید الذبی
 علی سنگین الحول از من جمله الله دی ... پس یکی از رسول الله عصای خود بمن داد و فرمود قرینه
 منی و از خلوت بیرون رفته مراد ان ساعت و جدی و ذوقی بشد من نیز در سماع رقص
 بعد از ساعتی نظر کردم خود را بیرون خلوت در محوط خلوت سر دیدم و هم در آن تاریکی
 شب شیخ را دیدم قدس پند که آمده بود بیرون و قسم کنان می آمد و فرمود که مولانا ما
 چون فی شب محطی را صلوات الله علیه بایران از بهر تراز کجا آرم که کواسی و مندا تو
 قبول کنی چنانکه اشارات در منی از میان معجزا سر ... و بیل مات در باطن ازین اشارت ظاهر
 و دستم گرفت و بدخلوت آوردم و حال آنکه من در خلوت را از اندرون بسته بودم و بیرون
 آمدن از خود خبر نداشتم شیخ قدس سره انکشت مبارک بدر باز نهاد و در حال کشا و شب
 مرا بخلوت فرستاد و گفتم پیروز و کلوخ بر لب میمال ... می کاران که رطل بر من مانوشده اند
 لب بکل اندوده اند و از نا پوشیده اند حکایت پیغمبر عبد الله روایت کرد از علی کوچک
 سفری از مدینه که او گشت شیاه افلاک لولا که محمد مصطفی علیه السلام را در جواب دیدم

نظم ای دهر کاف و نون حاجی ترانها دی شرح اندر ازل بر قد تو آراسته
 ای کل چشم طغی ترکت اوج نی در یوم جمع پیا از شاعت حواسته و زبان و حی سرائی غنی چیده
 فرمود که اینار ابا شیخ صفی الدین برسان چون بر او به ستر که رفتم شیخ را دستش
 دیدم که در او به بکلمات روح پرورشول بود مرا مجال ان سخن گفتن نبود در خاتم و بخار رفتم
 و عسستی در خانه بودم و دیدم که پره میخی خادم بطلب من آمد که شیخ ترا میخواند برخاستم
 و بخدمت شیخ قدس سره رفتم شیخ فرمود که جماعت استماع فرماید بن کتب علی پیام حسن
 کرانه پیش آنی و پیغمبی که پیغامبر علیه الصلوة السلام فرموده بگوئی گفتم چون شیخ را معلوم
 من چو یوم شیخ قدس سره آغاز کرد از اول تا آخر آنچه پیغامبر صلوات الرحمن علیه فرموده بود
 که شیخ برسان تمامت بازگفت من در قدم مبارکش افتادم و گفتم چون شیخ را معلوم بود
 با پنجن شرح و بسط مرا چرخاوند و چرا گفت باز کو گفت ظاهر شریعت را رعایت و است
شعر خدا ز پرده کرد دل عاشق بود زخمه عشاق سوزی چون سنا کنی
 سازم سازی جز از یک پرده زار غنون نغمه انگ با مرسل هم آوازی کند حکایت خواجه عبد الله پیر
 رین السایکن پیر غزالین زخمه الله علیه گفت در حالت حبس مرضی بر با صره من طاری
 شد و هیچ ندانم و معالجه معینه نمی آمد و عاقبت ظلمت عینی بر نور بصیرت تولی شد با صره من
 کمفوف کشت و بایس کلی حاصل شد و جماعت اقارب بعد از شایف بسیار صابر شدند
 نداشت آینه در خواب دیدم که عالم روشن شد و مردمی بس غفلت و انبوه می آمد نظر کردم شخصی
 را دیدم که بر کمر غفلت تر و شکوه ترا زو کسی در خیال تصور نیاید و ان غلبه با او می آمد ندیدم که این

شخص چکس است یکی از ان میان گفت که این محمد رسول الله است صلوات الله و سلامه
 علیه **تطبیق** زنی بدی که کرد و نیکویش بود هر یک پر حسن و زلف از عالم آریه
 زنی ای که فراتر از کاف و نون زنده زنی ای که امر و مروت و لام آید روان و پیرای مبارکش اقام
 و نود و اوم و دامنش بگرفت و گفتتم ما رسول الله را باب از برای خدا دی کن و دعا
 زمانی چشم من خوش شود و پنا بر صلوات الله علیه پس فرمود و گفت تسویش محو ز
 و شغای این از پیشش شیخ صفی الدین طلب کن و بر و ما او دعا کند و چشم تو پیا شود و چون
 این سخن از مغایر صلوات الله علیه بشنیدم ازین فرح از خواب در آمدم جماعت اقارب را
 بدین بویید و کانی و اوم که شفا و نور بصرم حاصل آمد و احوال بارگشتم همه فرح نمودند و
 منتظر روزی بودند تا بحضرت شیخ قدس سره رسیدم چون وقت نماز جمعه شد حدیث یونس
 با خدی مراد شده و بکنار پیره مراد دادند که بیش شیخ آوردند و از پای مردم شنیدم
 پرسیدم که چیست گفتند شیخ است که مسجد جامع میرود و حال که شیخ را قدس سره
 نظر مبارک بجد من یونس در آمد فرمود پیره یونس بر پیره غالدین را آوردی که ثابادی
 بر چشم او اندازم و خوش شود شعر شاکر و طیب بخشش جویم پیش از که قاعلاج چشمش بکنم
 پره یونس گفت بلی از برای آن آوردم پس شیخ قدس سره مراد کنار مراد پستد و بکنار خود نهاد
 و بران مبارک خود بر آب گرفت و به نفس حیات بخش مادی بر چشم من انداخت و حال چشم
 باز کردم و طلعت موز شیخ را قدس سره دیدم که جامه بزر پوشیده بود و دستار بیدار
 چشم پناش پس شیخ قدس سره فرمودمان چشم خوش شد دیگر از میا بر علیه اسلام

و عا در خوا از کی نشیند بر آیدم و در و این شدیم و سحر اثر مرض و طلیت و چشم نماند بود
تطبیق با و عیسی دم او اویخت من و مات عیسی معجزات نایت بنات
 دیده و چشم و سر جهان رفتی و چهار انفس روح قزای تو شفا حکایت مولانا العالم
 بهار الدین عمر ابدی ای و پیکر کت و عقوان شاپ و برتر ز جتیل علم مشغول بودم
 بسوی صحت مکران این طایفه صوفیه جلی در اعشا آورده بودم ایشان را بفرست
 میکردم مدتی بدید برین کدشت تابی در مسجد عبدل راجی اتراحتی کرده بودم خواب دیدم
 که در باغ بلبلان کوه حوضی بودی خلی بسیار از اصناف درویشان و خرقه پوشان
 و منقود آنجا مجمع شده اند ناگاه آوازه در اقامه دی که در آسمان اصطفا محی صطفی
 صلی الله علیه و سلم می آمد شعرای ثاب عاشقان وی جان بای تو روح روان این برای جایی تو
 پشت ساه ایما کویت ملا و صفا ای ای و ای و ای که در خاک پای مجموع ان طوائف استقبال
 کردند و چون نزدیک آن حوض رسیدی براسی سوار و جامه و دراع پوشیده من در اش
 دیدی قدم مبارک بر عرش سایشش یوسیدی پس گفتی ای رسول الله سالوات که در نفس
 تر دماست که ازین طوائف و اصناف مردم کدام طایفه برحق اند که بر کی برنی و صورت
 برآمده اند و ما نیز میان ایشان نمیتوانم کردن پنا بر صلوات الله علیه بنظر تمام و با راع
 البصر و ما طغی همه طایفه نظری و ملاحظه فرمودی و ازین طایفه صوفیان و مریدان
 شیخ صفی الدین قدس سره بعضی را در آن بدیدی روی مبارک باین کردی و فرمودی
 که این طایفه بر چند و بر پنج سبست و پنج شریعت من اند چون این سخن از لوطالب

حیات بار خیر علیه السلام شنیدم با اعتقاد صادق آوردم و در ارادت ایشان
 کوشیدم **نظم** این طایفه کزین بمانند بکریده حضرت خداوند
 ثابت بدان دین حقید باقی همه خوشنمایان حکایت پره سراج گفت
 پدرم پره علی برینتی گفت در خواب شیخ را قدس سره دیدم که عصای سبز دست داشتی
 و خلائق بسیار بنوه عالمی در پیش میکردی و پیش صاحب بوابی حمد محمد متعلق صلوات
 الرحمن و سلامه علیه بروی و پیر سایه علم پیغمبر علیه السلام میداشتی **نظم**
 برای اثبات جان برج شریانی که جان عاشقان را دوزل بجان لوی حمدی باید که عالم را باریاد
 که لطیف ظل او شاید چنان چواری **حکایت** احمد برینتی گفت بولانا سراج الدین خطیب برینتی
 کرم رودی گفت که مستوردت ارادت در سلسله توبه نروده نمودم و صلصلة صیت صدای
 ارشاد شیخ قدس سره می شنیدم بمابع قبول اصغایم کردم و چون شنیدم شیخ قدس
 سره نزد دیگر بزرگان میگفتم چه حاجت خون کلام الله و حدیث رسول الله بر سر است
 احتیاج حضور دیگری نیست تا روزی حاجی حسن خلجالی رحمه الله علیه بدیدم کرم رود آمد
 سخنی چندان شیخ قدس سره گفت قدری اعتقاد در دلم محبت شد چون شب نقاب خواب
 بر با صره پستم ابواب سعادت از مریاب بر کشاد و آن طلعت خواب بر با صره که روی بواب
 روی انبیا و رسل در خواب دیدم علیه من الصلوات اسما و من التجات اهدا است
 سلام کروض الحزن غار الصیا سلام که الورد و حبه البذی سلام تنی کیتب علی الطرس
 با اصحاب و شیخ قدس سره پیش پیغمبر علیه السلام ایستاده پیغمبر علیه السلام میفرمودی

میدانی که این کسیت باز فرمودی بن این شیخ صفی الدین است بر و بدست او توبه کن
 که خلیفاه مات و اجازه حکم و توبه و یلقن از ان اوست من بخنور پیغمبر علیه الصلوة
 و السلام بدست مبارک شیخ صفی الدین قدس سره توبه کردم و یلقن کردم **نظم** باز پیغمبر
 بنقط مبارک و یلقن عن الهوی فرمود که این زمان و بعد الیوم تاقیست این حکم از ایشان
 خواهد بود و پست رنی سلطان که از فرمای عت جانش سرانگان ارشاد و سرانگان در کاش
 چون این حال دیدم و از منبع رسالت این حالت مشاهده کردم روی بحضرت شیخ قدس سره آوردم
 حالی علی الفور نظر مبارک بنیت شیخ درین آمد گفت بیا که حضرت پیغمبر ترا فرستاده است
 بر قدم در قدم مبارکش افتاد و دست مبارکش بنویسد و توبه کردم **حکایت**
 عاشقان چون برزم جانان مجلس جان فشند جام داران ساقی اسرار جانان یافتند
 محرم این از حرم لی مع الله دوم زدند استکار از مزایای بر نهان یافتند
حکایت حاجی علی روایت کند از پدر خود پره نجیب که او گفت از ملک الخلفا حاجی
 محمد اومانی رحمه الله علیه شنیدم که گفت پدر من مرید شخصی بود چون پدرم و آن شخص رحمة
 رسیدند من ملازمت و خدمت فرزند او می کردم تا روزی بمن گفت الرجوع الی الحق اولی
 انجو تو بطلبی من نیست چنانست توانم کردن این معیسی از جاری دیگر بطلب من گفتم
 که نه پرکار من چه باشد بکاروم درین تحیر شب خنقم صاحب طغرای یا وین شامسوار
 سبحان الذی اسری محمد مصطفی علیه البیت و الشا دیدم که می آمد و جمعی کثیر از زمین و بیار
 و خلف او روانه نیست ماه تا آیه اعجاز ذکر ثوابت سرمی بیتامت ز تو کث مات

من در پیش روی قدم بملوک سید و پنا میر علیه السلام رکعی که در پیش
 او بودی داشت بر سر می نمودی که بیا انکس پایدی پنا میر علیه السلام ببت مبارک و
 من در وقت آمدن من بنای دوی می نمودی که این پس ابوتی سپارم تا ریت او کت
 به انکس کنت من ترا می شناسم چه کنم انکس دست من بدست فرو گرفتی و کنتی به اردو پس بیا چون
 از خواب در آمد من غیبت او پس کردم چون حضرت شیخ صفی الدین رقیم نظر کردم انکس که پنا میر
 مراد و سپرده بود شیخ خود قدس سره سر در قدس نهادم دست بد و دادم و توبه کردم
 و یقین کردم و بعد از این اذکار و معالجه ای خواستم یافتیم پیت آنچه در آیه روح بجا نشدیم
 در مشایخ عیسی انش دیدم سر در خند و لب سپردم از روی که بجان خواستش دیدم
 شکایت پیره یوسف کردی که روم روی معروف بکیاسی گفت توبتی خلاصه مدارک
 و نون محمد مصطفی را صلوات الله علیه در خواب دیدم که فرمود برود و برود شیخ
 صفی الدین اردو پس توبه کن بیا هم و برود شیخ قدس سره توبه کردم بیست
 ای ای دل خسته در وقت سرافراشته دی سروران هر آنچه سر در روی تو تاج لعل بر سر جان شاکه در
 ارواح قدس حاکم روح الامین تو مدتی برآمد مرضی بر من طاری شد و صاحب فراتش گشتم باز دیدم
 بشی که واسطه مراد کن و بگویند پنا میر صلی الله علیه و سلم بایدی و بر من نظر کردی و کلی
 چند بر بستم فاشدی و باز قدم به دراج نوزد پیرون نهادی و شیخ قدس سره او از
 دادی شیخ قدس سره در آمدی و شیخ فرمودی نفسی برین انداز تا خوش شود و شیخ پس
 مبارک بر من دیدی صحیحی بوجود من رسیدی پیت و اذاما النقام حل بعتبلی

لم اجد غیره یستقمی طبعی... از آن مرض صحت یافتیم پس بیدار شدی و باز پس آمدیم بخیرة
 شیخ قدس سره رسیدم و در نیتون مبارک که در پیتسم حالی که نظر برین فرمود کنت یوسف
 بیازای و آنچه باقی شد دیدی بیا و داری شمس... در اول نیت جلد او و طلق جانش
 زان پر تو بختی در پرده خنایان ای ضیاع دل عکس حسن رویش روز عادت جان از زلف شبالش
 حکایت پیره عبد البکر هم پیر پره چکنی خلخالی کنت عودتی پیش مولانا تاج الدین مرشدی
 آمد و توبه کرد و مدتی اینجا بود و پیتی بر مولانا تاج الدین مدتی بحضرت شیخ قدس سره
 توانست آمدن راضی بصفیق غیبه و ضحک عیش و چون قدم باز گرفت بشی قدس سره نیز
 باطل شد عاقبت بیدار شدتی صحت یافت پس شبی به رطلام شرایع اسلام محمد مصطفی
 صلوات الله و سلامه در خواب دید حکایت... امین مصطفی للخیزید
 کفورا لیدر زاید الظلام در پیش رفت که دستوس کند روی مبارک بکند و اند و بطرفی
 دیگر آمد که دستوس کند از آن طرف نیز و بکند و آید به طرف که رفتی از حضرت رسالت
 اعراض نیستی پیت اجز من الا عاض الصدوقی و لا تبلی بالبحر فالبحر قاتل
 مولانا تاج الدین فریاد ازین انکس از دل مضطرب برآوردی که ای رنج للعالمین سبب
 اعراض از من چیست پنا میر علیه السلام فرمودی تا جفاط شیخ صفی الدین باریار
 من بتو الشات کنم بزود خاطر او باز آورد مولانا تاج الدین ارا بجا سرانیم بر حضرت شیخ
 رسید حالی که نظر شیخ قدس سره در آمد فرمود مولانا تا بیا میر تقی بکنه که خاطر خلاصی
 باز آرد تو نیاسی نیست کیمای ازلی وابدی را شریست... کما درین توبه اخلاص صفا

مکرر اساتید نظر ازل ذلت و در سرش از روی معافیت بخت کشت حکایت ملک الخلفا پره
بدرالدین سلطانیه گفت که یکی را از میرزاان شیخ علارالدوله امین الایمن نامی واقع
نمیدید که بختیست قتل داشت بر شیخ علارالدوله قدس سره عرض کرد چون از حل
آن فاضل آمد گفت این حال شیخ نجم الدین گری را شده است و بیکری رانند و پره
امین خون مکرر این واقعه بید و بگفت شیخ علارالدوله وی را برجا بید و از سران حضرت
رحلت کرد و بر چشم آب در ولایت سمنان معکف شد و حال آنکه او را اشتری چند بود
و مدتی برای چشمه میرود و در آن قتل اضطراب می بود عاقبت بگذاشت و از رفت و تضرع
لیا عود و از حق تعالی فرستاد البانی تضرع و ابتیال و میخواست در خواب روی تعلیق و
اهم المرسلین پیامبر اصلوات الله و سلامه وید پست الایار رسول الله مالی و سیده
عقام و ما یستحق من سلف بحضرت پیامبر علیه السلام گفت یا رسول الله این واقعه
که من دیدم حق است یا باطل پیامبر علیه السلام فرمود که حقیقت گفتار رسول الله حل
این واقعه از کجا معلوم کنم گفت از پیش شیخ صفی الدین اردبیلی پره امین الدین از آن
حال باز آمد اما در در بطیب عرض نموده در بی نهایت قتل بر خود می چید تا بازگشت
نمانید پیامبر اصلوات الله و سلامه وید گفت یا رسول الله این معالیه چون حقیقت و حواله
من شیخ صفی الدین فرمودی او کجاست و من او را چون در یام علی الفور پیامبر علیه السلام
شیخ را به او می نماید و او بدست شیخ توبه می کند و یقین می ستاند و شیخ به او میفرماید
روان شود و به او بپوشد و چون از آن حال باز آمد ثبوت در پای کرد و در حق که داشت پوشید

و اموال خود را بشت پای زد و اشتر از آن صحرا را کرد و سر سید متوجه اردو پل شد
پست اندین دای جان از آن که جائز اندیش تا به قیمت آورد و بنای دو خاک کار
و در سرقه که در مابندی شیخ را دیدی که بیامدی و او را ولایت کردی و چون به سرحد
رسیدی که یک متری سمنان است در اینجا خلیفه اذان شیخ علارالدوله بود پرسید کجا
میروی گفت اشتری چند کم کرده ام در طلب میروم و وجه سعیدی و دو قرص جوین بوی او
و امین الدین از اینجا سلطانیه آمد و قرصی و نیم در نه مترل خورده بود و نیم قرص پنوز باقی
بود و بر او پیرانچه مستقار ختم الله علیه و تول کرد و با سچکس سخن گفت و سه بار روز
بیج افغان کرد و اما بنایب جو صید او بنویس و پره بدرالدین گفت در واقعه شیخ را دیدم
که ما بن عتاب فرمود که آن طعام لایق چنین کسان باشد که بوی دادی وی را بخانه
بردم و طعام دیگر مناسب پیش آوردم این کی تناسول کرد و صورت حالی خود را بگفت
از اول تا آخر و از اینجا من نیز با او متوجه اردو پل شدیم چون بمقام میانه که خلجانی رسیدیم
جماعت طالبان را دیدم شوقی امیر شوراکینز کرم رو که بای و بوی میسکرونه جلاله روی
بگزدید چون بحال آمد شیخ را دیدم فرمود که با آن جمع میبای بلکه تنایب بید از آن
او اینجا توقف کرد و من بحضرت شیخ ایام حالی که شیخ را نظر مبارک در من آمد
فرمود پره بدرالدین همان تو که گفتی سیه کمر بازایت و فرمود نیک کردی اما تو
فرزاد مرصدا و پششی چون بیاید وی را بجای علی خادم بسیار و خود نیز بجای
علی سفارش فرموده بود و خلوت و مقام از برای او تعیین کرده روز دیگر بیاید و را

ساجی علی سروریم و دیگر اور اندیدم اما از حاجی علی مراد کرم کشت شیخ قدس سره پیش او
 میرفت و احوال و وقایع او گوش میداشت و از خانه غذای او میبرد و او بخانه
 جمعه و جماعت می آمد و در صف الغال سرخس نماز میکرد و نماز میکرد و دید تا مدتی
 برین برآمد شبی شیخ قدس سره برای جابه خود بوی داد و با شبایت تا در دروازه
 فرستاد و او را و ادع کرد و گفت بشام رو و او روان شد و رفت **پست**
 ما به اسپتین جو کج روان کشت اندر ما خویش و ان حکایت پر علی شایان
 تریزی روایت کرد از خیر الدین بربری که او گفت من در غفوان جوانی در معاصی منهدم
 بودم و روزگار در دنیا می بسر می بردم تا شبی سکیر روز جزا شمع شمع بوم جمع
 محمد مصطفی را علیه السلام در خواب دیدم نظم رسول الوری شمس الضحی الوری
 و من راع فی شارب العلی کل روع فن یوزو جبال متع و من طیب جسم بالجبال مدع
 در پیش حضرت فی رفق و زیارت دریافتیم و گفتم یا رسول الله کما کارم میخوام که توبه کنم شعر
 الا یا رسول الله دعوت نام علی ذنبه یکی علی باربع الا یا صفی الله ان کنت نایا
 فانت برای من ندای و سمع اولی بقرت القلب منک و ایچی لیک بقول العذر فی کل مرجع
 پیغامبر علیه السلام گفت میخوامی که توبه کنی پیش من کس رو و بدست وی توبه کن و است
 کسی نورانی میکرد که پست ماه ازان روی منور می شد روح ازان چشم منور می شد
 گفتم یا رسول الله این کشت فرمود شیخ صغی الدین اردبیلیت ازین بیت از خواب بیدار
 شدم و گریه در خواب رفتم باز پیغامبر را علیه السلام در خواب دیدم باز در پیش رفتم

و خواستم که زیارت کنم و گفتم میخوام که بوسه بر پای مبارک علیه الصلوة و السلام و هم بار
 فرمود و اولاً تو کن انکام بیا گفتم یا رسول الله این چه کس است فرمود شیخ صغی الدین
 اردبیلی **پست** ان دکت و شکر خلق است و ان بر بکره های است
 از خواب در آمدم و در روز غیبت اردبیل کردم تا که خبر شنیدم که مقصود و مطلوب
 توری نمود و شیخ نیز زآمد و بخانه خواهر رسیدند و فرمود بی جان در بوس
 جانان بشتافتم و بجهت شیخ قدس سره رفتم شیخ در خلوت بود و شیخ بعد از این بر
 خلوت نشسته بود استیازه کردم اجازه داد و در رفتم و مولانا غلام الدین مرا در حجه الهیه
 علیه در حضرت شیخ نشسته بود و توبه کردم و بپوشیدم **شعر** مر خیال و از کانه دل کشید بود
 شمع است بر چشم از رخ پادشاه بس شیخ قدس سره روی مبارک با مولانا غلام الدین کرد
 و فرمود مولانا این کس را ایضا که فرستاده است اولاً الله الله میدانت که این چه آدم
 اورا باعث بدینجا آمدن که بود و او را اینجا که فرستاد یکمست که بار بار بدینجا می نمود
 یا برویش این دولت کشود پیشوایش پیشوای انبیا رحمتا پس بر کونین بود
حکایت مولانا با العالم الریانی شریف المله و الدین عبد الجالیق اردبیلی
 گفت که در زمان جوانی و او ان غفلت و نادانی بر عبادت نقاب طاهرین و طلبه ضعیف
 یقین بحد قواعد مغرور گشته و از حقیقت کار و حقیقت استبصار محجوب مانده اهل معنی را
 که از غره شجره شرفیت بنوی و پیرت بنده مصطفوی پرکت متابعت و مشاییت آن بخط
 و از مخطوط گشته اند و از سر حشر حیات ابدی سیراب شده و هنوز نشسته اند در دل از ان کاه

اختلاجی میکرد و بنا برین کار باین طایفه امر تراجم کمر می بست و بحضرت شیخ کتر میر رسید
 بیت این دل که دروت زین ره صدی خلاف آذایه صفات قانع بخلایف تماشایی
 و چگونگی که در غوغای ایام دولت برات سعادت خواندی و در احترام و قدر شب قدر مادی
 در خواب دیدم و آوازی شنیدم که سید رسل و رسنای پسر محمد مصطفی علیه السلام ایستاده
 سلام علی خیر الانام و سیدیت جیب اله العالین محمد بشیرت زما شمس کرم
 روح عطف من پس بی حاجه سیم الصبا چست ارض بدیت تلخ تجائی الی الروض و اجد
 به آرزوی دیدار مبارکش بدیدم تا با قضاای سعادت و ابعده ساعت بدر شزار و پل بدر وازه
 بر من سجد و حوالی مزار پسر علی دیدم که معابر صلوات الله و سلامه علیه سوار بر ابکیست
 و بر ابرقند ایستاده است بیت و الشمس تحت طرقات را که ختی من الافلاک تختدر
 خون نزدیک بر سپیدم از جانب قهای مبارکش نظر کردم غده دستار و میات بامیت ورنی
 صورت و صفت او صلوات الله بشیخ صفی الدین قدس سره می ماند تا در آن زمان جهان معلوم
 شد که مکر شیخ قدس سره روزی نوزده از ماه جوزیه است پشوریت من قصه دل یک نور
 از جانب دست راست او در آمد روی بگردانید می سخن بپوشم امام عالم ربانی کمال الدین
 کمال الدین محمد و پدر رتبه الله می نایزدیت ربوت نهادم و گفتم السلام علیک یا رسول الله
 در جواب زمانی نیک وقت فرمود پس گفت و علیک السلام و بعد ازین سخن چند باینده العاش
 فرمود که ایند باقی ان شام جان منبسم بانواع مستوح می باشد شعر تریه علی مر اللیالی تصنوعا
 و ترزی علی نظم الالی عودا چون از خواب بر آمد صورت و سیات و شکل ورنی مبارک

اوراد کس و حلیه شیخ قدس سره دیده بودم تحقیق ضیعت حقیقت و توبه و این طایفه و جندق
 و معامله ایشان بکوشش دل بنشیند و توقف را در جواب سلام از پنا میر علیه السلام نشو می آن
 اینجا بر بی اعتبار دیدم که در زمان گذشته در دل گذشته بود نظم اندرین اندیشه از جان صورت
 دیدم و ارغسل آن جان باقیم و زود کنیهای این پروردگار در حیات آریه جوان میستم
 پس بی توقفت بحضرت شیخ قدس سره رسیدم و توبه و یقین گرفتم و از آن خلایف طهارت
 بر میدم و غیر کلی در متابعت سیرت پسندیده و خصلت گزیده ایشان دیدم و بنشیند به اذیال قمع
 ایشان کرده بقدر طاقت می پویم و از طیب روایح روحانی ایشان به انداز شام می پویم بیت
 ره معصده جان دارد و کاین کوی ضیاء و خانهای نوید بکاین لطف صبا و نور از باب صفا از روی تو
 بقدر اهل سعادت کوی است مریمی کان زنوجان دهد **وقف** از بسای نغمه از بوی اویت
 با **دوم** در کراماتی که از شیخ صفی الدین صمد سره ظهور کرده
 در دریا و معارق حکایت شیخ صمد الدین اوام الله برکت علی المصلین کنت که کانت
 ناصر الدین و ما که تا بیان مطلق امیر چو بان رتبه الله علیه بودند گفتند برب در یای بصره بودیم
 که کشتی با حل آمد مروی تا جردیم که صند و پنجه بر سر گرفتند و دوار کشتی برون می آوردند و آغاز
 از انگاه میداشت مارا توتم آمد که در اینجا از امتعه قیاس چیزی باشد که لایق امیر چو بان باشد
 از آنرا برای او حاصل کنیم از آنکس پرسیدیم که در اینجا چیست و بر سر چرامی آری گفت در اینجا
 نذر شیخ صفی الدین است بب نذر پرسیدیم گفت در دریا بودیم جازتم الموج من کل مکان از اطراف
 قلاطم امواج در رسید و کشتی بپشت کی مغرق رسید استعانت بوی آوردیم و از و فریاد و ده خواستیم

نگاه پیش رویدم قدس سره در آن غلوائی شاید و قصارای محاف که از روی دریا در میان
 موج پیداشد و بیاید و دت مبارک در کشتی زد و بکشد و بسلامت ساحل رسانید و من این
 صند و قی و آنچه در نیابت نذروی کرده ام و این بس مغز میدارم تا به اینجا سپارم بپست
 وقتی که در یک کشتی حال ما خدا را شتاد و تبار و ثبوت چون کرد چون کار بجان آید این بوج و بر
 ملاخ چنین باید که غرق برون آرد حکایت پیره عوض زده کار بیش کنی کنت باری با پیره الدن
 تیر تراش بر روی پیره علی و پیره شمس الدین و در و حاجی عظم کشتناسنی کردیم نماز عصری برین
 بند در کشتی شستیم و بر روی آب روان شدیم که بپایان رسیم در یک موجی برخاست و ناو
 ما را بفرق رسانید و حال نگذاشت و از جهات نومید شدیم هر یکی از ما اعتقاد بکسی داشتیم از
 منتیان و مریدان شیخ زاهد قدس وجه بر یکی از معتقدین خود بود و خواستیم و من استمداد
 پیش قدس سره کردم و در آن زمان شیخ صفی الدین کشتناسنی بود در آن حال آن عبار
 خلعت از روی آب برخاست و آن مشت از راه دور شد و آن موج ساکن گشت و از دور طات
 تلاطم سلاسل دریا ایمن گشتیم و کشتی بسلامت روان شد و هر یکی گفتند که مد معتقدی من
 موثر شد و بحث متبادی شد عاقبت به اتفاق گفتیم و بران قرار گرفتیم که چون ساحل رسیدیم
 آنرا که دفعه اول رسیدیم و با او ملاقات بشود مدد در سمت او بوده باشد و برین قرار گرفت چون
 ساحل رسیدیم شیخ صفی الدین را قدس سره دیدیم بر لب آب ایستاده و از آن جماعت معتقد
 فیه موافقان من بیچکس انخانه غیث زیارت وی کردیم چون از دور نظر فرمود گفت
 فرزند ان از رحمت دریا و شتت موج و یم غرق چونید با اتفاق معلوم کردیم که بدو از روی بود

در قدم مبارکش افتادیم - ازین دریا که غرق باشن از آن موج کرد زینسان مدد و بگوئی جان جان
 حکایت پیره احمد شرفان و پیره احمد بدلان قلعه روایت کردند که شیخ علی کرم دی
 گفت که از احمد ستقای کونیک که او خواهر زاده پیره احمد ستقای بزرگ بود شنیدم که او گفت
 نوبتی پیره احمد ستقای خال خود به اردبیل می آمدم جمعی خراسانیان بلبه بودند چون
 لب رودخانه نرسیده بودم که رود در میدم سیلی عظیم منسحق بود که مجال عبور نمیداد
 و هیچ چهارپای را قدرت گذشتن نبودی مگر اشتر را و ما طلب اشتر میکردم که بگذریم پیره احمد
 بزرگ گفت رخصت اند که من از شیخ قدس سره شنیده بودم که فرموده بود که بوقت در مانگی
 مدد از شیخ از خواست این کینت و از شیخ قدس سره مدد خواست و خود را از آب زد و میان
 آن سیل مغرق میرفت و در میان غرقاب او آذی می شنیدم که گفت مرا بکند از مراد ما کن از آن
 سیل بسلامت برون آمد و ما نیز اشتر طلب کردیم و بکشد شستم چون به اردیسل بخت شیخ
 قدس سره رسیدیم در حال که نظر مبارکش به پیره احمد آمد فرمود احمد در میان سیل میگفتی
 مرا بکند از مراد ما کن چون در ما میگردد سیلست پیر بود چرا بی ادبی میکنی و از پول میکذری
 و خود را و ما را از رحمت میدی شتر ازین طوفان که مارا تن پیش که داریم از پیشین جان و دل ریش
 که از سر بگذرد سیلاب خونخوار بحر نطفش سازد چاره کار حکایت پیره یوسف سرادی
 گفت که از پدر خود حاجی اسماعیل بن قنوبان شنیدم که بوقتی بهندوستان میرفتم در کشتی
 نشسته بودیم بادی عظیم و موجی بایل برخاست **میت** جهاز از تخری از چوب و رات
 ز باد موج آب بر خاست و بکمان کشتی بکشت مردم دت از جان شته در قلع اضطرار

افتادند و من مراقب نشسته بودم کسی را دیدم که بیاید و بمن گفت که شیخ میفرماید که نانی که با
 خود دارد در دریا ریزد از برای حیوانات دریا و فکر میکنم که من عوض بدستم تا این
 ورطه خلاصیابید پدرم این سخن با جماعت کشتی گفت عاقبت از سر اعتقاد و غیر اعتقاد
 نامیایی که داشتند در دریا ریخته تا حیوانات دریا بخورند در حال آن باد و موج ساکن
 کشت و کشتی بی مکان روان شد و یکی روزی زاد صبر کردم دوم دور از طرف بند
 کشتی رسید با انواع نعمت و از اینجا زاده بخیریدم و کرامات شیخ به نعمت سلامت ظاهر شد
 و کشتی بی مکان سلامت رفت با وانی از امانت کرد و دست مراد به سلامت کشتی را ساحل آورد
 حکایت پره شیخی باغبان کوید که پره امین نام کهریز کنی تبریزی بود و او را خویشی
 بودم کهریز کن که با او معادلات قوی داشت پره امین را در کهریزی فرستاد که پاک کند
 و پنم هلاک بود از غلبه آب که در آنجا جمع بود و راه بسته شده که چون خلاص شود خلاص از آنجا
 ممکن نباشد پره امین چون خلک برآورد از غلبه آب برآمد و بیل روان شد و امین را در
 ربه و در آن سنگای نعل کهریز میبرد و او امید از خود قطع کرد و جبین چاه بچاه او را
 برد و بقای رسایند که آخر کهریز باشد و جای تنگ و سنگ بند که خلاص از آنجا محال باشد
 پره امین استعانت دهد از شیخ قدس سره بخوات گفت ناکاه شیخ را دیدم که دست من بگریست
 و مرا از آنجا بالا کشید چون نظر کردم خود را در سوای آن چاه دیدم و سیلاب در زیر روان
 پست به زهر چاه حیرت های غمناک کون بغیر از لطف ابدش می دیگر نمیدانم
 از آنجا بالا آمدم خویش خود را که مرا بجای فرو فرستاده بود دیدم ایستاده و ترصد آن که

سیلاب مرا گشت پرون اندازد چون مرا زنده دید تعجب کرد که خلاصی چون یافتی گفتیم بد
 از دستگیری خواستم دستم گرفت و خلاصی داد و انکس که مرا خلاص داد و زود باشد که ترا در
 چنین جایی هلاک کند بعد از پنج روز انکس پس چون کهریز کن بود در کهریزی رفت که پاک
 کند فرور بخت و او را در زیر خاک هلاک کرد من وقع پر الاوجه المسلم و وقع فی من بر نفتم
 و وزیر از آنجا آوردیم پست کاه کیدی بر کسی بکین کشید که از کین قضا نام و کبر و کجاست
 حکایت سید زین الدین است میا دته گفت از سید ابراهیم شنیدم که گفت نوبی کشتی
 ناکم شد از سامان در دریا و در مغرق و مملکت فایدم و میر یکی تن بر کین نهادیم و خلاص از
 جج روی روی می نمود من شوش در خواب رفتم شیخ را دیدم قدس سره که باید و
 نکت سید ابراهیم چونت بر خاستم و در پای مبارکش افتادم و گفتم زنه را شیخ مدد کن که کشتی ما
 در غرقاب افتاده است و امید از تنگ کانی قطع کرده ایم فرمود میر تس پاتا برویم گفتیم
 شیخ راه چونت فرمود و من پیش افتاد و من بر اثر او روان شدم پست
 آن پیش رو و دلیل این منج رات در پیش روی خلاص مردم منجات چون پیدار شدم
 شیخ را دیدم که دست من گرفت و بر آب میرفت فرما و بر آوردم و گفتم انکس شیخ آمد و کشتی
 ما را از مملکت پرون آورد و گفت که گفتیم انکس شیخ میرو و و کلاه از سر بر گرفتیم و بر اثر
 شیخ در دریا بلند انکس فی الحال دریا نرم و ساکن شد و باران باز افتاد و اثاب بر آمد
 و بهت آن سلطان کشتی و به سلامت پرون آمدیم پست درین قاطع امواج لجه خود توار
 زدیم و دست نمیداد من زخار حکایت روائت از طایلی سر اوئی پسران حاجی یعقوب

که در آن زمان که پسر اسماعیل هندوستان رفته بود حاجی عمر گشت روزی بابر را بزرگ
 خود حاجی محمد بخدمت شیخ قدس سره فرستیم و زیارت کردیم و شیخ قدس سره زحمتی و
 ضعیفی بر مزاج مبارک او بود اما گاه شیخ قدس سره فرمود پیر عمر چهره اسماعیل نرخیان بکشد
 که حاجی محمد اینجا دونان بود که او بخورد برخاسته است و در دریای هند و تناسل رفته
 تمام ابا و جوادین زحمت غم او می باید خوردن در آن غرقاب بعد از نالی برادر هم پسر
 اسماعیل باید از وی سوال کردیم که حالت بر سر دریا چون بود که شیخ روزی چنین
 فرمود و او بگفت علی باد مخالف برآمد و کشتی را سرگردان کرد و در میان شدش و موج
 دریا امید از مال و جان خود قطع کردیم من استغاثت شیخ قدس سره آوردم و ده دارو
 طلب کردم تا گاه شیخ بر قدس سره دیدم که بر روی موج میاید و کشتی از آن غرقاب بیرون
 آورد و بمان رسیده و از نظر ما غایب شد ^{در} پس دریای بی پایان گشت تا غشی غرق
 جنس ملاح می باید بنگام کار ^{در} در غرقاب میزدی بخرونی اییدی ^{خود} در موج این دریا بگشتی
حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از حاجی اسماعیل راوی که چون شیخ قدس سره
 واصل حضرت شد مرا را در دستم بایست صدر الدین نمی بود چون سفر میرفتیم بر سر دریا
 باد مخالف برآمد و کشتی را بر بود روزی چند سرگردان گردانید و باد مخالف قوت گرفت
 و کشتی در غرقاب انداخت و مردم امید از جان قطع کردند و اتفاق کردند که بار امید از
 باشد که نجات یابند در آن حالت من استغاثت از درون مبارک که شیخ قدس سره خواستم
 و حال آنکه سه شبانه روز تخته بودم حالی اندک خوابی باید شیخ صدر الدین اداست برکت

دیدم که حاضر آمد و عیای سبز دوست و گشت حاجی اسماعیل شویس کن که شیخ قدس سره دعا کرد
 و اشارت کرد که ایشان از اذان غرقاب بدر آید از غرقاب فوق نمره زدم و از آن حال
 باز آمد دیدم که مردم بعضی رخت انداخته بودند گفتم ساعتی صبر کنید که من ادا کنم الله برکت را دیدم
 و بشارت نجات داد چون پسر کردیم هنوز نیم ساعت گذشته بود که آن باد مخالف ساکن شد و ما
 از آن غرقاب نجات یافتیم از هوای لطیف اواب بیات روزی خوشی باقیم و نجات
حکایت روایت از شیخ حسن دجری که حضرت شیخ قدس سره بدار و میر شمس
 چون باب شش و در دیدم پسر اسحق مؤذن براداران در این رفت که یکم شب ایشان بود
 از بیم ملاک و غرق از شیخ مدد خواست در ساعت اب بدو پدید شد و او بسلامت پیرون آمد
 چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدم فرمود بدو که پسر اسحق پرسیدی از آنکس که چکس بود
 که چون در وقت غرق آب بر بود آن آب چنان بکشد و ترا از آن خلاص او پسر حق
 سرانزد قدم شیخ قدس سره نهاد شمس اول نعل تناسل شکافت تا کرده او نجات از غرق یافت
حکایت اخبر میسر روایت کرد از حاجی رنده که او گشت در ایام جوانی با چهار بار
 دونه در شهر مصر صاحب بودم روزی با یکدیگر اتفاق کردیم که معلوم کنیم که حشر شب میل
 کجا باشد با اتفاق مراقت روی برآوردیم و مدت سه ماه سرعت قدم کام میزدیم و یکبار رود
 میل و پان و حشر شب جوان میسر فتم از ناگاه بجایی رسیدیم و نظر کردم میانه آب جزیره پیداشد
 و عمارت از آنجا می نمود بر لب آب زرق آید و بود و دو شخص اینجا نشسته چون
 مراد بنده احوال پرسیدند که بعد از سفر از کجا و آخر حرکت تا کجا گفتم که مسافر اینم و سه هست

که در سیرانم که از شهر مصر برون آمده ایم مارا در آن روز قیامت باشد و از کنار آب بیان خیزه
 بروند چون در خیزه آمدیم عمارتی دیدیم بکلفت ساخته و جمعی صوفیان در آن خانقاه نشست
 چون مارا دیدند عجب استقبال نمودند و مارا در گرفتند و پرسش درویشان نمودند و از
 هر یکی از احوال می پرسیدند میثای ایشان روی بمن کرد و گفت از کجایی که زبانت به اینها
 نمی آید گفتیم از کتک آید بایجان از شهر تبریز گفتم تو بشمار و پس رسید به باشی گفتم ملی گفتم چگونه
 شدیت اینجا می آید گفتم در انشای سخن گفتم در آن شهر تنگی است که میدان او همین سکه و صورت
 شاد دارند پرسید که آن شیخ چه نام دارد گفتم شیخ صفی الدین در حال آن مرد غره زد و از جای
 بر جفت و در سماع رفت و ستان شور می براند **تطسم** انت الی بیج الرمان بکره
 و تربیت **بسم الله الرحمن الرحیم** ای اله نام تو بر جا دل و جانی ویست رجام تو مر جایی که جانم
 دیوان عشق تو بر عمل خردمند **پرواز روی تو شمع دل بر جانم** چون از آن حال باز آمد و نشست
 و در کلمات آمد و گفت این جانشاه و زبویه از آن شیخ صفی الدینست و ما مریدان شیخ صفی الدین
 با تعجب کردیم و گفتم شما اینجا رفته آید گفت نه گفتم چون شما اینجا رفته آید چون مریدان
 گفت مارا حکایتی عجیب است اشارت کرد اندر صفت که بسوی قبل بود و در اینجا فرود سخت
 نورانی پس گفت آن فرار پر نیست که مردی بود و در هر پیشتر سفرش گشتی و دریا بوی از قضا
 میان بجز کشتی روان بود در میان دریا بسکی بود پس خطرناک و بول فریاد از آن خلج و طلاح
 برآمد و مردم همه پست از جان بپشتند پدرم نذر کرد که اگر حق تعالی مارا از صندبه این سنگ
 بخانی بدو کشتی را ازین ورطه نهد دارد من بعد بگوشت نشینم و حاصل کت خود در گوشه

صرف کنم حالی که آن اندیشه ام از صدق در خاطر گذشت نظر کردم بر روی این شخصی پدرم
 و وجه سپید پوشیده و قوطه در سر بسته در پیش آمد و دست مبارک پیش شک در آورد و آن
 کشتی را از آن ورطه بگردانید کشتی چون با حل سلامت آمد پدرم این مقام را اختیار کرد
 و آن عمارت را که می پستی بناخت و غرس نخل کرد و سفره روان کرد و اندک روزی درین
 محراب نشسته بود با حق تعالی مناجات کرد که بار خدا یا حبس بودی که اگر مرا معلوم شدی
 که آن مرد که بر روی دریا کشتی مارا از آن سنگ خلاص داد و چه نام دارد و از کجایی
 بود **پست** ای مرد جانی من یکبار از خیال تو رخ بنگاه سوختم زار روی حال تو
 بر طبع من تار و جان جان نهادم تا بعضا فاشش در دم سال تو که تا که نظر کرد دید اکس که بر
 روی دریا دیده بود در محراب نماز ایستاده و غره بزد و در پای وی افتاد و فکر در آفرینی و
 اقبال در گرفت و ناله و زاری را اندر نهاد اکس دست مبارک بر دوش مبارک پدرم نهاد
 و برق پیشی فرمود و پدرم حال خود تمام گفت پس گفت از بهر خدا بگو که تو چه کسی گفتی من
 صفی الدین اردبیلی ام **پست** ای خوشامامی که در آرد و جانی سید خدا و صلی که اب زندگانی می
 آنکه پدرم را توبه داد و قلعن گفت و آنچه هم لایق بود بفرمود و دیگر باز بدان راه که آمده بود
 برفت و پدرم مدت شش سال بعد از آن در حیات بود و مارا بدین طریق ولایت میکرد و سر
 گاه که پدرم را ایجاب حضور او بودی پیش وی ناکمان رفتی و این زمان سیات که پدرم
 در پرده رفته است حاجی رفته گفت چون این شنیدم باز کردیدم و بجزرت شیخ قدس
 سره رسیدم و شوق حضور او دریافتم و توبه کردم **پست** چون شاد طرف مصر مبارک می

حکایت پره احمد بریتی گوید که از پره معیصل شنیدم که گفت نوبتی در حضرت شیخ
 بزیارت شیخ زاهد رفیقم خون در کشتی شستم مادی مخالف برآمد و کشتی را از کنار ی کجاری انداخت
 ما همه بر زره و آیدیم و فریاد برآوردیم که شیخ مددی که کشتی غرق خواهد شد شیخ بسی فرمود
 چون یاران در نوحه و زاری بمال نمودند شیخ قدس سره دست مبارک بر زانو زد و حالی با پاکان
 شد و اب تو را گرفت و کشتی در زمان کجاری **حکایت** نه مرا من از کج باشد نه غمی از من روح
 مرک باشد چنین عقاب کم کشتی **حکایت** پره موسی قره تعلی گفت نوبتی شلتوک خوابیده
 بودم که بر زمین زراعت برم در راه در رودخانه سیلی غلیم آمد به بدن شلتوک برد از کوشش
 بار کرده بودم و از آب میگذشتم سیل زورین بود مرا و در کوشش را در رود و از کد رکاه پروان
 برده در مغرق انداخت امید از نجات قطع کردم در آن حال استغاث و استغاثت به شیخ
 قدس سره کردم و دعا خواندم ناگاه در آن حالت شدت و حیرت که از خود خبر نداشتم
 خود را و در کوشش را دیدم از آب پروان آورده بر خشکی و خلاص شده بعد از آن این سخن با پره
 محمد داروری گفتم گفت بلی شیخ بود قدس سره که ترا از آنجا پروان آورد **حکایت**
 آنکس که در آن فاق خلاص و نجات این مجاهد دوران پناه دل و جانت **حکایت** پره در الدین سلطانیه
 گفت خواب بود تا بحر خطایی با فرنام گفت روزی ما در دیار خطاسه ماه در کشتی مجوس شدم
 و کشتی در مقامی میماند و بهیچ گونه حرکت نمیکرد و نیزفت و مردم بی تضرع و سر برآوردند
 فایده نمیداشت مراد خاطر آمد که نوبتی در دیار قلمز بودیم روی دریا مجوس آمد و کشتی را ضلالت
 افتاد و جماعت مریدان شیخ قدس سره در آنجا بودند استغاثت به شیخ آوردند خلاص شدند مایه نر

استغاثت به شیخ آوریم باشد که خلاص شوم این سخن را با اهل کشتی گفتم مردم گفته خدای تعالی
 و بعد من بخواهم اجابت میکند از خواندن شیخ چه فایده من گفتم شاید آیند من بر خواستم و نوش
 ساختم و در کشت نماز گزاردم و روی استغاثت به شیخ آوردم و دعا خواندم ناگاه سواری دیدم
 چنانکه همه کس دیدند بر روی دریا آمد و مکان کشتی گرفت و بکشت طراقی از میان دریا برآمد و
 کشتی را روان شد مردم بترسیدند و نظر کردند دیدیم دو صندوق بر روی کشتی در میان مردو
 افتاده و محکم شده و محسوس ماند و آن سوار کشید و خلاص داد و آن مرد و صندوق بر روی
 دریا افتاد و کشتی روان شد و ما بسلامت پروان آمدیم و مردم هر یکی میگفتند آن سوار چه کس
 بوده باشد بعضی میگفتند حضرت بود علیه السلام من گفتم شیخ بود قدس سره بعد از آن من صاحب
 پره حسن بجزرت شیخ رسیدیم دیدیم آنکس بود که ما را از چنان ملامت اوج دیار پروان آورد و
 این سخن مرکب چنین میگفتند عرض کردم شیخ قدس سره انفسم کرد و فرمود بلی حضرت علیه السلام
 بود **پایان** این بحر که غرقیم ندانیم که **پایان** پیر زلف مددای بودیاری
حکایت هم پره در الدین گفت نوبتی با پره احمد پستقار قه الله علیه بجهت شیخ
 قدس سره می آمیم از سلطانیه پروان آمیم برود خانه اتر در رسیدیم که یک فرسنگی از نجاشت
 آب غلبه بود پره احمد متعابا کس بر آب زدند که بگذرند و آب سخت مغرق بود و چهار را
 در رود و میبرد من بر تلی بودم ناگاه حالی بمن فرود آمد شیخ را دیدم پیش سره که باید ذوق
 و فرحی بمن دست داد نگاه کردم دیدم که هر چهار را آب رود و میبرد ایشان در کبر بود من
 در عقب ایشان رسیدیم و از اطمینان خطر و ذوق که شیخ را دیده بودم می خندیدم و سماع میکردم

کتاب ایشان را باین منی میان دو سنگ انداخت که مجموع است از اینجا همچون نایبی بکشد
 دیدم که شیخ قدس سره یک یک را دست میگرفت از آب پروین میکشد و از میان غرق بر کنار نجات
 میبنا و تا هر چهار را خلاص او و پسر احمد سفایز میزند چون خلاص یافتند برین وقت میگرفتند
 که مار غرق بوده بود و ببلایک رسانیده و تسماع میگرفت پسر احمد بانگ برایشان زد و
 پست برایشان کشید و گفت او شیخ را قدس سره میدید که بخلاص آمده بود و تسماع و دوا بر آن
 سبب میگرفت و شما او را توجع میکنند **قسط** - او حیات ما به چشم خویش دید
 او نجات جان ما را پیش دید **باز** بی دربان طرب سازی کرد جان و جان بازی بازی گرفت
باب سوم در کرامات که از شیخ قدس سره ظاهر شده است بخانه
 مردم در کوه پامیا و برف و دانه و بیابانها و دیگر محاذات و در طات حکایت پسر احمد برقی
 کرم رودی گفت تاسی و پنج کس از بزرگواران و از خود رسید و از زاویه حضرت شیخ قدس سره آمدم
 در وقت مراجعت سر بایستی بود و شیخ و نمود که براه سیاه و ولان رودید که نزدیک تر بود و براه سر او
 مروید که در درست چون روانه شدیم براه کارم از اعمال او پرسیدیم و از اینجا قیامی در پیش
 انداختیم تا راه غایب و خواستیم که از شب بگذریم و قضا را باند تعالی بر بنی عظم ما بدین گرفت
 و در وظیفه عظیم بر خات نظم زمان چون پاره قیری پوشید زمین را کسوت بکار و زنجیر
 نمود از باد و صحرای خج آمد **باز** بهای زهر بر دوزخ آمد و ما سرسی و پنج آدمی در آن
 کربوه و برف و دانه کشتیم تا روز بماندم و سرک بطرفی افتادیم و هیچ یک از مکر نبردند
 بعد از شبانه روزی روز خوش شد با ما جمع شدیم و بیکس را از ما سر و برف ایسی رسانیده بود

و تمام بصادق بودند و سر یک از خود فرج می نمود و می گفت امشب شیخ قدس سره پیش من بود
 و هیچ تعاف نغز نموده محاطت می نمود و سرسی و پنج کس این سخن گفتند **قسط**
 اندک خطه بودیم شب **آورد** زهر محض و این حوادث **باز** از آن جمله که محمد مجذبان بود
 از ده زاویه و او را جابه اندک تک بود و گفت من امشب جای زیر یکی غنیم یافتم که اثر شدت باد و
 برف و دانه و دگر بود از بیم سرما در اینجا بستم چون ساعتی شد شیخ را دیدم که بیا به و بکن گفت
 از اینجا بر خیز من از بیم سرما توقفت کردم و بر تو خاتم نامه زبنت حضرت شیخ قدس سره آمد و گفت
 میگویم از اینجا بر خیز این که خواهد افتاد و من بزحمتم این سنگ بدای غنیمت دیدم که چون کوه
 پاره افشا و خبر دیدم عوفین رسید که جمعی کیش باز داشت که زیر برف مانده اند جماعتی بیا میدند
 تا جماعتی که مرده اند یادست و با سر ما برده محاطت کند چون ما را احاطه بسلامت دیدند تعجب
 کردند و حال امک ایشان منکر شیخ بودند و اعطای زیاده داشتند چون این دیدند
 همه اعتقاد کلی آوردند و بگویند **بیت** **قدم** صدق دین از انی و پست که چون
 ز در صدق و رایحی کنی **بیت** **حکایت** **شیخ** صد والدین ادا ام که بکشت گفت
 که عبدل مان جاری که بیابست امیر شیخ چمن جوانی داشت در حضور پادشاه بیلان خان
 گفت امیری بکاری بهتر میرفت جویش را بر او پل افتاد و حضرت شیخ قدس سره
 رسید و مدد و استعانت طلبید و روان شد بعد از آن که مراجعت کرده بود گفت بگوئی
 بشدت برف و دانه گرفتار شدیم بچیشتی که چندین کس بصوبت و سختی آن حالت بودند و مردم
 باقی از بقا و نجات امید میرید **بیت** **کوی** که ز آثار قیامت بجهانی

برخاست و از آنجا که آنجا می‌مالک و من از جان تو می‌گشتم و در آن شب باید استعانت شیخ صلی
 قدس سره بروم نگاه دیدم که دستی پیدا شد و میات و شکل آن کس را می‌دیدم که دست من بگریز
 و از آن نهادن پیر و آن آرد و چند کلامی با او فرستم و اقباب و سوای خوش پیدا شد بعد از آن
 چون به حاجت باز دپل رسیدم بجزرت شیخ قدس سره برقم چون نظر بر من انداخت گفت بابا
 چوئی از تحت برف و سرمایت سرگشته از روی این سوای دلپذیر روزی سر ز من با شوی این بواله
 و آن کی از تابان خورشید بان گرم روزی شایسته و کل فنانه زیر حکایت خواجه امین الدین
 گفت روزی از اصحابان می‌آمدم بدیده پروه لیر رسیدم کاروان رفته بود و من تنها مانده و
 شب تاریک و باران می‌بارید و راه می‌نشد و در آن ظلمت می‌واو شدت و صعوبت مضطرب و
 عاجز و درمانده و غمناک می‌آمدم معای رسد که پای نتوان نهادن و می‌ترسدم و من
 چون راه می‌دیدم و می‌نشدم که چگونه موضوعیت تا زمانه برای زدم اپ از پالایی شیبی
 فروخت و دیگر قوت پای نهادن نداشت و از اینجا ناشیبی که زیر آن بود عوری بس عمیق
 و همتا که بود لیر سیم و عاجز و درمانده و هیچ راسی و چار و نداشتیم **بیت**
 وقت بخشی اگرم دستگیر چه کنم که زانمی اگرم در پندیر و چه کنم ناچار روی باز کرد اندم و
 و در آن حیرت و ظلمت نگاه کردم دیدم که کسی در پیش من مرفت تصور کردم که این راه باشد
 و آنکس که ادسی در پی او روان شدم و ابی کشیدم و میرقم و آنکس را آواز میدادم جواب
 میداد و میرفت و من در عقب میرفتم چون آواز دادن و عدم جواب مکرر شد و تمام کردم که
 این کس شیخ باشد که احانت من میکند بر این نجای و راه بری چون در آن ظلمت نیک تامل

کردم شیخ بود و سه سره و من بکاروان رسیدم و چون کاروان دیدم و باز بن گزیدم و او را دیدم
بیت جان صفت آمد حیاتی استکار او دایز بمحو جان اندک شتاب بر خود پوشیده شد
 حکایت نظام زر کار دپلی گفت که غیث شاه جدادی بود در دیده کار بر که از دپهای
 حاجت ارد پلست مردی شارب الخمر بود روزی در فضل زمستان از ده کار بر با وزیران
 خود غیبت و ده بزرگد کرد در میان راه و به سخت برخاست و ایشان را به گنای شدت در کشید
 و هم هلاکت بود و امید از خیانت برید **بیت** در ناصیه جوادش وقت زمان
 دیدند حور و صورتی که عیان عاقبت باقی استعانت مدد از شیخ قدس سره در
 خواسته بس گفتند باز خدا یا اگر شیخ صلی الدین بجزرت تو فرست ما را از این ده نگاه
 دارد و ما را از خوردنی چیزی برسان نگاه آن ده ساکن شد و اقبالی برآمد و آنک
 راسی بر شد دیدند که میرزی و سه عدد کرده در اینجا پاره حلوای از بخور دهند و از سران
 روی بایست آوردند و توبه کردند از شرب و خمر با جماعت و به درخواست و بجزرت
 شیخ قدس سره آمدند چون شیخ ایشان نظر کرد تمامت احوال از شدت سرما و استعانت
 خواستن و نان و حلوای توبه مجموع تقریر فرمودند و در دست دمای شیخ افتادند و تجوید
 توبه کردند و اعتقاد پاک آوردند **بیت** در سوای بنایه او و حق حشمتی یافتند
 در سوای جان سپاری نشان اتشی از وحشی از شر اقباب بر خلاصی افتاد از آتش و از آفت
 حکایت خواجه امین الدین گفت که برادر مرحوم امیر محمود رتبه الله علیه و پره یا
 کاروان بزرگ در ایوان گرفتار شدند و برف عظیم می‌بارید و کار برایشان پریشان و سخت

شد و امید قطع کردند و ایمان بیاوردند و پیشتر از امیر محمود و برادر خود حاجی موسی
گفت برخیز و فرجین زرب را سپ قله بار کن و سوار شو باشد که این اسپ ترا کنجاری بدر
برد و چون برشت و براند امیر محمود و نظر کرد بیشتر از حاجی موسی محمود سواری دیگر دید
پوش و بر اسب سینه که میرفت امیر محمود گفت یار این سواری دیگر پیش از حاجی موسی
میرود و برخیزد تا ما نیز برویم زخواستند و در عقب ایشان روانه شدند آن سوار بر سواری
سیرقت و بنده میدیدند و ایشان را بر ایشان تا در اوتام و زیدند آن سوار در اوتام و رفت و بنایید
شد و چون بیا میدیدند و سینه که شیخ رسیدند و احوال عرض کردند شیخ قسم فرمود و گفت
برکت ولایت شیخ زاهد بود قدس سره **تظلم** بر سهران وادی حیرت که ساهمش نیست
گاه بختها از زبان رهنمای خوش تند باد صحره در زوایت کرد و در نیم عالم لطفش هوای خوش
حکایت مولانا محیی الدین گفت نوبی شیخ اشارت کرد که چند لک کساری یارم
پیش مولانا پیراج الدین رفتم و با لغی لک جمع کردم و مولانا سراج الدین پاد که ما را از دودخانه
بیدار و بکازاند او چون باز کرد دید ما بیدار و ما و سر سیدم گفتم بگریه شوام رسید باز
کردیم ناکاه و برف سخت باریدن گرفت و ما در آن میان سراسیمه و حیران شدیم و از
بج طرفی راه میبردیم و کاه دیکجایی رسید که امید قطع کردیم و از اسب فرو و آمدیم و پای را
رنگاریم و ایمان آوردیم و هم ملاکت شدیم ای شیخ برای تو آمدیم مددی بکن در
سایت این حال که زمین و سج بندیم نظر کردیم درختی دیدیم که در پیش روی بود فی الحال
در ده رفتم و خلاص شدیم بت در جوار دشت را خجانه یافتیم و قایم قنایمان یافتیم

حکایت مولانا نجم الدین پره اردبیلی روایت می کند از پدر خود حاجی عمر که
در زمان پادشاه مرحوم سلطان محمد خدابنده طاب ثراه با جماعتی اردبیلیان متوجه سفر
جهاز شدیم خون از حوالی شهر مرودین که شتم در موضعی که یکدوم حسله از آبادانی دور بود
و آب و گیاه معتدرا سپ من ز بخور شد و یکجای جماعت از قنار قنار آمدند و ما را ایجا بکشد و من
امید نداشتم که اسپ خوش شود من در عقب بروم اسپ بدتر شد چنانکه امید برخواستن
از نو قطع شد و دو شا پوزیرین که شت و من تنها در آن جایی بی حرد و دگر فشار و دست
از جان شست دل انامید برکنده و از پنج زوی محال خلاصی نه و از پنج راسی امید بجات
نمانده اسپ تمام و شیخ قدس سره کردم و روی مددوی آورد و خلاص خود را بخر و ی
خیدم و انتب سمب بخویش می چیدم و چون نماز صبح بکزاردم درین طالت و ننگ سر بر زمین
اسب نهادم ناکاه مطالع مشاهده مبارک که شیخ قدس اند سره کردم که پیاده می آمد گفتش در
پای مبارک و آثار عباد راه بر پا و گفتش ظاهر و عصای مبارک در دست و زبان
ارد پسلی گفت عمر چونی غم مخور اینک اسپ آفر دهم و از لحاظ مبارک بر انتب ز بخورم نظر
کرد و عضای مبارک که ترک بر اسپم زد و گفت نی و فای اسپ ز بخورم در حال از جابر خاچست
چنانکه از برخواستن او من چشم بکشد و اسپ را دیدم که بر پا بود و خود را می افشاند و پی
الحال حلب آمدن اسپ دیگر بشنیدم چون نظر باز پس کردم ترک می پر دیدم در کتوت مقصود
بر اسب نشسته و اسی دیگر زیر دست گرفته من گفت برخیز و این اسب مرا این کن و نشن
بر خاستم و آن زمین اسب خود را اسب و ابدا ختم ترک نیز آن اسب بخورم امی کشید و من بر

برایش میرفتم تا آخر روز بچنان میرفتم و خیرتی بر من واقع شد که چند بار قصد کردم
که نقص او را کنم ممکن نشد تا بکاروان رسیدم و او بچنان در پیش میرفت تا رات مرا
پیش برانان برد و گفتم که وی یکدیگر بنشینم گفت خاتم اندن و غایب شد ساعت
آنحال با حاجی نفیس ردپیل و حاجی محمد خفاف و حاجی سلیمان طبری برادر مولانا شرف الدین
حسن طبری تبریزی که بستم ایشان اعطاء نمودند و تعجب کردند بعد از آن در سفر حجاز
بر صعوبتی که پیش آمدی با شاق استمداد و بدو از سمت شیخ میگردم **قصه**
ای بسیار گستاخان خسته رفته را روزی جانان از آن **خلاص** و مخصوص شواشی شغل و عانت عام
در عموم مناسبات حال و خاص **حکایت** پیره خضر کرم رودی گوید که از پیر محمد دارودی
شنیدم که بونی از اردبیل می آمد از حضرت قدس سره که بدر واره روم در کربوه سیاه
ولان و نه برخاست و مرا گرفت و مجال رفتن نذا و استقامت شیخ قدس سره بر دم نگاه
شیخ را دیدم که فرمود محمد ترس که من پیش تو ام بنشین بستم چون وقت نماز درآمد
این یافتم که وضو سازم فرمودندم با شیخ را دیدم قدس سره که فرمود در بر تو چیست
بر خیز و وضو بپا ز چون نگاه کردم خجسته دیدم وضو بپا ختم و نماز کردم نگاه و دو
سوار دیدم که مرا برداشتند و میردند نظر کردم خود را در استغراب دیدم **بیت**
در آب و سواهی و جانشانیت در کوی وصال او بجان نجات **حکایت** پیر محمد
زاویه کرم رودی گوید که از اردبیل می آمدیم سیاه و ولان رسیدیم زقیانم را که فرمود و رفتند
و من این در کربوه بماندم نگاه و نه برخاست عاجز شستم و بنشستم و سر بر زانو نهادم حالی

شیخ زاهد قدس سره دیدم که فرمود پیره محمد ترس که از غرمان تو دو کس آمدند و شب مرا بچون
بردند **حکایت** پیره حسن میگوید روزی از اردبیل می آمدم و نه برخاست
من گرفتار شدم بر چشمه رسیدم و وضو بپا ختم گفتم شیخ تو دانی تنایم و بی کس و جای
بی مد و نگاه شیخ را دیدم قدس سره آمد برخاستم و لبیکه او کردم و در پیشش دیدم او نیز
اب میراند چون نظر کردم خود را در سواد دیدم و شیخ قدس سره از نظرم غایب شد بیت
یک نظر در رخ او می کن و می بینم قصود یک قدم در پی او می نه و میرسین **حکایت**
پیره امین الدین کرم رودی از پیره امیر شاه بروایت کرد که شخصی بران در سیاه پشته بود و پیر
بدر الدین نام روزی پیش آن بنوازه آورده که پیرت از بام در افتاد و پیر سر سیم پیروند
دید پیر را دید که میگردید گفت بابا چون بود حال بدر الدین گفت چون از بام در افتادم
شخصی دست بیاورد و مرا در نوای گرفت گفت و راستنای می گفت ای اگر چشم بنمایم
اشاقا آن بنوازه بجانب اردبیل آمد و پیر را همراه آورد و بحضرت شیخ قدس سره رفت چون
نیرا چشم بر شیخ قدس سره افتاد و فرمود و گفت بابا این کس بود که مرا در نوای گرفت
پت در خواجان مرا تادان بخور گرفت جان شدایم سواهی غش او در گرفت **حکایت**
پیره عوف شاه کرم رودی گوید که بونی با شخصی دیگر بار از پیر میرفتم چون بیان کوه رسیدیم
نیم شب بود و باد سرد و سرمای غلیظ برخاست و ما امید از نند و از خود پیر دیدیم
و در آن کربوه گریه آغاز کردیم و از شیخ بدو خواستیم نگاه شخصی را دیدیم که بیاد و دل
نارکی در پیش ما افتاد و ما را میزد و ما در پی او میرفتیم تا ما را به آبادانی به دیه تخرج از ولایت

از ولایت اردبیل رسید بخون بخت شیخ قدس سره و رسیدم و نظر مبارک بر ما
انداخت و نمود و دید شب و بازندگی در گریوه مروید که باز حجت میرسد مست
راه صبح دور و دشت و دراز برآمدن چنین بر سر خوش است سرخشا از اندین راه خشن
در نوازی دوش پادشاه خوش حکایت مولانا عبدالحکیم سرسکانی گوید روایت
کردند که مولانا تاج الدین مراغه با جمعی قایمان و طالبان مراغه میرفتند چون بگریوه
راشدنی رسیدند و در بر خاست و راه تاریک شد چنانکه همه مایوس شدند از حیات خود
و مجال راه دیدن نبودیم باز گشت بود مولانا تاج الدین همچنان راست بایستاد
و چشم بر همه نهاد و یکناخت گفت که چشم باز کرد و گفت رسید که شیخ را قدس سره دیدم که کشته
بر آسمان میگرد و چنین که این سخن میگفت باد ساکن شد و اقباب ظاهر گشت و راه پیدا شد
و ایشان بسلامت رفتند حکایت پیره مرد کرد و دی گفت پیره بدلی بلیقی
گفت بستی بخدمت شیخ قدس سره میرفتم چون بواجی اردبیل رسیدم در شاره کوه که ترک
از دیست ناکاه برف و دود بر خاست و مرا گرفت و هیچ گونه راه خلاصی ندیدم دیدن
رسیدم که تنم شوم ناکاه سواری دیدم بر آب پور نشسته بیامد و مرا بر آب نشاند و یکمان
بد و از اردبیل رسید بخون بخدمت شیخ قدس سره رسیدم علی الفور فرمود از ما
خوش بود که طالبان پیر بار بند می آمدند این نان آب بدی می باید میوز از رفتن بیایند
پست پیاده که بکوی مولوی یار شود برایتی و صغار و دشوار شوند حکایت
پیرها الدین جناب منطج زاویه بهتر گفت بستی امیری از امرای پادشاه ابو سعید طاب شاه

بیامد و رفت دستون شیخ قدس سره رسید ناکاه حکایت کرد که از طرف سلطنت
می آمد در فصل زمستان چون بر دهن رسیدم با دوی عظم و دود و ظلمتی بوی بوی
چنانکه مواضعی تاریک شد که همه یکدیگر را بیندیدیم و دوم دیدم آن دود و ظلمت سخت تر شد
تا بجای رسید که چشمهای اردین سرب خود نیز قاصر شد در آن صعبت که از خود
نویسیدیم به اتفاق اینهمه جان قاتان بر آوردیم و دود از شیخ قدس سره طلب کردیم
ناگاه آن غبار سیاه از راه دور شد و آن دود منقطع گردید و اقباب بر خاست
و از آن مهکت نجات و خلاص یافتیم و بسلامت روان شدیم و پیست
اقبانی بر دهن رسید از پیر پاک بود بکا فود و در آن غبار بوی خاک و چون از آن ورطه
مستخلص شدیم و در متن گریوه می آمدیم اثر کبر سبکی عظم در پا پیدا شد باز در خاطر
آمد که از شیخ قدس الله التماس چیزی کنم گفت شیخ از منطج تو مان کرده سپید گرم
و حلوا میخوام چون این التماس کردم و یکدو قدم نهادیم نظر کردیم بر برف دیدیم
که بخاری از چیزی بر میخیزد و بگوئی گفتیم که ما روان آن چیست تو گرم برفت و باز آمد
و گفت دشت نان و کرده گرم و خلواست که آن بخار از آن بر میخیزد و پیش بر قیم جان یافتیم
که خالی از تنور بر آورده آمد شب بستم و تا دل گریه و از سر اعتقاد و اقرار است
ارادت دوی راه آوردیم هم امان جانی و نم عذای چشمانی یافته پیست
ما بر در امید تنای تو داریم آن مقصد مقصود که روسوی تو یوم حکایت مولانا عبدالدین
یوسف اندر دوی گفت بستی باخی چنین نامی که مریدی بود کار کرده از حضرت شیخ قدس

سره مراجعت کرده بودیم و در شان و عرف عظیم بود و ما در کربوه تیر ما ندیم و راه پیدا کردیم
که کجا می رود و سنجید و عظیم شدیم و سرشته شدیم و نگاه شدیم و قدس سره دیدیم که در پیش
آمد و ما را بر راه راست و هلاکت کرد و از آن شدت و هلاکت پروان آورد و بیت
اذا كان الخلاص عن الهلاك تانا ه الدليل على الطريق حكايه كك الخلفا
بر الدین گفت بونتی امیر چو بان از حسد اسان بر حاجت کرد و بود و بطارم رسید و در
طارم بشکار می رفت و داشت و ناپی می بود و باوی رفیق بود و ایسی بسیار تند و توس
به داشت و او را بود و داشت و بر آن سوار بود و بر قلعه کسی بس شامخ بودند و آب می دادند
و داشت و چون وضع و حادث و طبیعت این بی نهایت بود و بد و ایند عنان اختیار شد
رفت و آب او را بر بود و کمری بر قلعه آن کوه بود که از آنجا نماند و این کوه بس عشق بود که
مهاجرت از قیاس پس آن عاجز بود و قصه را به داشت و ما را باب از آن کمری تاب شد
و فریاد و در میان از آب جدا شد و آب چنان بزمین آمد که قطعه قطعه شد
و تمام مناجاتش از حد بیکر متفرق و متفرق شد و آب شوا اینها نیز در قطعه و عضلات
خروشت اما داشت و سلامت آمد بر زمین و پر با بایت و وسیع ایسی و خلی و
رحمتی به احسانی از رسید و سر و بی آرزو شد امیر چو بان عظم مشوش و طول شد
و چون نزدیک رفت آب دید پاره پاره شد و داشت و سلامت ملذذ حیران و
متعجب شد و مردم همه متعجب ماندند از داشت و رسیدند احوال چه بود گفت در روی هوا
که بر زمین می آمدیم شیخ را دیدم قدس سره که گریان پیش خلق و نیند من بگرفت و مرا از

اب در بود و استبداد زنجیر ایسی بزمین نهاد و از این استبداد مانده قاتله بر ماند
هذا الذي طوقني تعسفا و رويته الروح في جسد **قصه**
یوم در کراماتی که از شیخ صنی الدین قدس سره بطور آذانت و نجات
و خلاص مردم از حبس و از امر احسن و از عبد ابیست **قصه** خواجہ ضیاء الدین
که شرف ملازمت او ام اندر بزرگداشت گفت که تا جری بود مشهور اسمعیل مدانی نام و او گفت
ما با حاجتی از آن که هم سپید بود و ایشان قصه خون من می کردند و فرصت می طلبیدند
و من تمام اوقات همه میکردم که از ایشان جدا می شدم و ایشان فرصت قبل من نمی یافتند
و من از آن که در شهر ابلج اران بود و توجه بخانه خود کردم و خانه ام در دیه توران
و لایت رود آور بود و چون مرا بر جناح طریق دیدند فرصت طلبیدند که در راه بر من
ظفر بایند و بقتل آرند چون من در عبور به اراد پس رسیدم بحضرت شیخ قدس سره رفتم
و در مع از استقامت امداد شیخ طلبیدم و از آنجا به پیس خند آمدم که از خود و
خلی لات و شب آنجا متزلزل کردم و نگاه فوجی علیه از آنرا که آنجا میزدند خون نگاه
کردم قاصدان خون خود را در میان ایشان دیدم که قصه گرفتن و کشتن من کردند
بیت در چنگ حوادث و موافقاند اندر نظر خویش عیان میدهم و من بخانه
صوفی درویشی از میدان شیخ قدس سره فرو آمده بودم عاقبت بیابانم و گردیدم
که در گرفته بضاعت خانه که فتم مرا بپان کن گفت خانه پیش ازین ندارم و مجال پروان
که بختی نر نمود در آن خانه توری بود که کوچک و محقر که جسم من در آن نمیگنجد ناچار در آن

توزنم و ستر و دادم نهادن و تهور چنان کوچک بود که سر من مانع بود و ستر نور در
منی نشست و خرجی مقدار چهار پنج سزار دینار زر در آنجا و کجایی در تهور داشت از بالای
توزن بالضروره رها کردم و چهار کوکر داشتم و در آن خانه بود و در مکان دد آمدند و آن
چهار کوکر را بگرفتند و من گرفتار و قبل خودم کردم و پست زمانی ساله در فی الاثر احتی
قوادی فی غلبه من ببال فریاد و بلای تنه سپهر بردم و استقامت بوی آوردم
ایشان بیامدند و ستر و بطرفی دیگر انداختند و تعجب کردند و مرا بیدند و پروان رفتند
و آن خرچین زیر نیافتند من از آن تهور برآمدم و بکر تخم و بسلامت ماندم
در پناه حیات لطیفش . . . هر که آمد بخایفت نجات . . . و آنکه ترک دلب بجام صفای
یافت اندر حیات آب حیات حکایت . . . خواجده نظام الدین ابرو پیل کنت که نوبتی از
فراباغ آمده بودم و زحمتی عظیم یافته بودم و در تنه زحمت داشتم و والد
من بخیرت شیخ قدس سره کس نیست و تامل در دستگاه خم خور و شیخ قدس سره چیزی
فرستاد بماند ششاکم شیخ قدس سره قدسی عمل صافی فرستاد چون از تمام
تناول کردم در روز آن تب بکلی از من زایل شد و صحت تمام یافته پست
در شفاخانه نوال و اشش . . . و اسهالی در پنج کجاست شربت در دایه است اما ده
تا که دولت خدا کرد و است حکایت . . . پیره محمد بن اسماعیل شاهره کنت که بخایست و تان
بودم اینجا که از آن تنه زحمتی قوی بر پای من زدند و از آن جراحت صاحب فراموشم
و رخت تمام می شد و مبطون تر شدم و سه ماه در آن جراحت و مرض مشغول گذرانیدم

روزی در دم گذشت که نزد و استغاثه شد شیخ قدس سره بگرم و شیخ را ندیده بودیم بکن
صیت آوازه جهانگیرش شنیده بودم نه باز مدوا از شیخ قدس سره و خواستم تا گاه
دیدم که شخصی سبز پوش در آمد که آنار توار الهی این نامه صید مبارک او را رساند بود و تمام حلیه
طلفت مبارک شیخ قدس سره بیان کرد و گفت چه میخواهی من شکایت مرض قدس حیت
سکرم کردم گفت چون در یوب سرده . . . شیخ خانه ناچار تا به اینجا می باید آمدن
پس گفت بدار و بپوش و فرود آیدم و چیز یکی زرد و یکی سفید که دکرده بر کف من
ریخت و فرمود که دو دانگ این بخور من حالی دو دانگ آن بخورم و بیک زرد و نام علای
داشتم گفتشم باز دوه دنیا زرد بوی ده الباقی بکند چون نام زرد شنید بر رفت و دیگرش
ندیدم چون بعضی از این دانه و بخورم شفای کلی یافته ام و عورتی نیز اینجا بود که کمال
و نیم مبطون بود و مردی دیگر که یازده ماه مبطون بود از آن دار و بزرگ قدری مداوم
ایشان نیز شفای کامل یافتند . . . دانه و درمان دل دار الباقی لطف
نوش با دانه گز آنجا نوش دار و حی شید . . . بعد از مدتی دیدم چون به اردو پیل آمدم بقتین معلوم
کردم که آن بعینه این شیخ بود که این دار و بمراد حکایت . . . پیره احمد برینقی کرم دوی
گفت که میان ملک محمد حسان و میان عم بن محمد زکیان بید فیه برنق نزاع
حکایت ستم بود ملک محمد عم مرا محمد زکیان معتقد گردانید و سپاه در پای کرد و در
خانه مجوس گردانید و موکلان نصب کرد تا حرارت وی کتد و ابلی از حسن پیر چوپان
پایین کار بسیار داشتشی اتفاق کردند که باید او را در آن زند و خلعت و اسلحه

گفتند محمد زکیان دید که بهیج وجه خلاص ممکن است و بهیج چاره خلاص ندارد با خود گفت
که غیر از استغاثت و استغاثت بشیخ قدس سپرد بهیج تدبیری نیست **بیت**
چاره چاره جز زینهار از آن درگاه نیست تا بلطف و رحمت فریاد میکنان رسد پس در شب
استغاثت بشیخ قدس سره کرد و فرمود بهیج تشویش کنی و مترصد باش وقتی که مرغی هم برین بام
درین شب او بگذرد و زندان و سلیمان از پای تو کشاده شود و در افتد بر خیز و بی فکر
پروان ای که مردم جز پس در خواب باشند تو برونیت ولایتیان من صنع ربک است
ضمین بآن الله پوف نزل محمد زکیان از خواب درآمد برین فکر و تامل خوابش
بیکرفت تا نزدیک صبح و در عرق ارق مانده و از سر کونه افکار افکار شده تا ناگاه
پیش از پر کشادن مرغ صبح از بام او از مرغی شنید که بران بام او از گردناگاه دید که
زنجیرش بر نای بگشاده در افتاد بر خاست در پا کشاده دید و در بجای حاجران
بخوبینت از انجا بسلامه بخانه خود بدید برین رفت با مادر ملک محمد چنان بخرم
خلافت وی بر خاست زنجیر دید افتاده و ده کشاده و او در جبین و در و بام و
دیوار رخت کرده متعجب شد که چون از راه بام و روزن که بخت امکان ندارد از
از بلندی و تهن و دیوار شکافته اند و حراس در معین در انجا سر میست میان محمد
حسان و عمر زکیان که برادر محمد زکیان بود و پدر احمد که او ای بیخفت دوستی خلوص
بود پس محمد حسان کسی بسن زکیان فرستاد که ازین حالی واقع شد که مردم
متعجب اند از کیفیت رفتن و خلاص او و من از بدین تراع و تعصب برخاستم و سر جبار نواد

عداوت که در میان بود بودت بک کردم و بدل اخلاص تمام پیش آوردم اما میخواهم که بدانم که گیت
استخلاص چگونه بود عمر زکیان پسر از خود محمد زکیان فرستاد و استخلام نمود و اکاسی احوال خواست
که بشیخ را قدس سره دیده بودند و نوید بماند مرغ و کش و دن سلاسل و زنجیر از پای افتاد و او
و برخواستن او و در کشاده دیدن بشیخ و بنظر بازگشت عمر زکیان که گیت حال و خبر به محمد
حسان رسانید محمد چنان گفت خلاص کرد و به شیخ صفی الدین قدس سره شوان گرفت
برخواست و بقدام اعتدال و استغاثت پیش محمد زکیان بیاید و عذر خواهی کرد و آن عدالت
از میان برخاست و این سخن شرتی تمام یافت و در دل و عقیده خلق عقاید بر عبادت حکیم
شکر که ام دت امید یابن بدش کسی کشید که بدوی او در کشید و بدام دل تنبیه و توجه کرد
که در کنار امیدش مراد او تنها **حکایت** اخوی امیر علی که شرف ملازمت خدمت شیخ صدرالدین
ادام الله برکت دارد گفت در وقتی که ابو سعید خان طاب ثوابه سوز بر تختیست بود پدرش
سلطان محمد بر تخت بود من در ستر آباد خراسان بودم و ابو سعید در مار زدن ران بود پیش
وی افرای بقصد من بگردند که او سلطان محمد کتبی نوشته است بایقاع بوجبی اورا بمن
متغیر کردند که قتل من کردند و ابی کربشتن من فرستاد چون مراجعت شد که ابی میرسد
بهیج ملاذی نمیدانستم در حال جو فرو ماندم و درین ماندگی پناه بشیخ قدس سره بردم و بناچار
میرا از آنکه گرفته شوم و بخلافت برنم تو ج پادشاه ابو سعید شدم در راه که میرفتم ابی می آمد
من او را میدادم و او را میدادیت در پرده عیون عیون من رفتم از دیده دوست قصد خواه نهادن
از سید بیکر کشیدم و او به ستر آباد رفت و من بکرکان رفتم ماه رمضان بود و اصحاب و دشمنان

بدلاری می بخت شد و مراد جوت موزعاً بیکر فدا که قبل من جزم کرده بودند بن در کرکان
برقیق بادوی خراب و قتم و بر آنجا بحال خود فرو رفته نشسته بودم و بعضی مردم پیش
من بودند و در لشکر و غالی خود می رسید که ناکاه شیخ را دیدم جامه بزر پوشیده در میان
شوره و خلعت که در اطراف باید و بلند آمده بودند به پیش من کوی شب غصه ام پسر آمد
بکان صبح امین من بر آمد من از اینجا خود را بچو و در انداختم و عقب او روان شدم
چنانکه آن مردم همه تو هم خون من کردند تا که شیخ قدس سره روی باز کرده فرمود توشش کن
چرا می شوی برو و بگری کن من ازین بوی به بقوه است تا در شیخ بیک روز بر اندم وقت
افطار بود پیش من برادر خود حاجی فرود آمد چون سفره در پیش آورد بدو دست کردم و سرکان
در رسیدند و مرا بر دهنده و آن شب نگاه داشتند جماعت خواص مرا پس میگردند و من میگفتم
که اعتماد بر حمایت شیخ دارم باید او پیش پادشاه بروند و وزیر خواجه عبداللطیف رشیدی
پیش آمد و طوماری آری که پادشاه بر آورد و پادشاه غضب باین گفت این مکتوب چیست
من جوابی گفتم فرمود تا آنکس از مکتوب داد و بودند بیاوردند تا بواجبه بگوید پس بیا
فرایند از ولایت شیخ چون آنکس بر باطل و کذب بود از سر عجب فرار نمود و تا خوارم گریخت
چون پادشاه چنین دید ولایت شیخ دل او بگردانید و اجتهادش با تصدیق و بر ایت ساحت من
مؤدی شد و خواجه عبداللطیف نیز نمائید تصدیق من نمود و پادشاه مرا بخت و خلعت من
پوشانید و غلبه و توقیر کرد و شهر گردانید و در پناه حمایت شیخ خلاصی یافتیم
در خلاص جان میکنم تا بدو ایستد زین بایبگاه آید قصایک بگو در دو عالم رویدان هر روزان آدم

ما بدست هم در کوی پیش ناکاه حکایت است - ایک انصاف است به نین الین کنت و جی که کیدان
بوقت مراجعت در راه جمعی از طالبان حرای مارا بگرفتند و از راه بگردانیدند و بر
کوه میرفتند که تازاج و غارت کتبه چنانکه در میان ما و کس بگمانه بودند از خوف به
اخلاق افشاندند و در این خوف میرفتیم ناکاه سید شرف الدین رفته اند علیه غره نبرد
و گفتا صحنایا متر شید که اینک شیخ قدس سره اند و فریاد افشا و ما را خلاص سید
سید درین سخن بود که حرایان مارا بگردانیدند و بر سر راه آوردند و توبه کردند و بدو رفتند
در پیش آمد جستند تا ما را بامن رسانیدند **پنجم** - این سخن قافله شالار که از است گراست
رو برو بدو رفته و راه غای را **حکایت** - خواجه امین الدین گفت باری از شر از می کردم
به اصفهان بگریوه رسیدم صبحی و در اینجا خرایان بزمار زدند و ایشان سخت کس و ما دوازده
کس بودیم محاربه میان ما قیام شد و ما غالب ایشان مغلوب گشتند و در عقب ایشان
قدری فترتیم ناکاه چهل کس دیگر از ایشان پیدا شدند و بر ما حمله کردند چون را قوت
مقاومت با ایشان نبود و مهتر می شدیم و من از این میان بسکی محقق شدم و از حرایان
نقد من کردند و زوی من آوردند و دست تیر کشاندند من در این ورطه اسعادت شیخ قدس
سر کردم و به تیری که ایشان زدند منی من فریاد کردم که شیخ مدد و او تیرها که میزدند
بر سنگ می آمد و مرا از آن پنج ضرری نرسید از ولایت شیخ و از ایشان بسلامت خلاص
یافتم و حرایان بر امتش و امنه کاروان استیلا یافتند و تاراج می کردند چون است
در بار و قاش من تیر خوانند آورد و اشتران من کنت این بار و قاش از آن شیخت

دست از آن باز داشتند و سلامت بخاند و هیچ ضرری نفسی و مالی بمن نرسید چون از سفر
 مراجعت کردم و احوال کما سی بحضرت شیخ قدس سره عرض کردم شیخ فرمود بلی محبت شیخ
 قدس سره را در کرد و همچنین می باید که بوقت شدت از شیخ ند و در خوانند **بیت**
 بانی ز کمان سخت در زده بود از آنکه زره حمایت مردانت حکایت محمد بن حبیب
 فلان زنی گویند نوبتی که خدا محمود و نورقی بحضرت شیخ قدس سره می آمد و غول مردمانی
 بود با او می آمد در راه مراورا در اندرون مرضی سخت پیدا شد و در اضطراب افتاد و بوی
 کشته باز کرد و با دیده زوگو گفت و باز شفاخانه چون کردیم نه بحضرت شیخ قدس سره آییم
 تمام اهل حاجی چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدند شیخ فرمود من طبیبیستم که علاج کنم لیکن
 حق تعالی بجای آن رنج داده است راحت نیز بداد ابرو و عمل بخور و شفا یافت و بعد از آن در ا
 سرگردانم حیانت آن وجع دیگر شد و غول ذکر **بیت** از شنا خانه او شربت مرئوس بود
 مگر که از درد و در حضرت شیخ دارد حکایت - مولانا محی الدین گفت سبب توبه من آن بود که
 نوبتی بخلاف رضای تعالی مشغول بودم جماعتی کین کردند و مرا بگرفتند و در خانه محبوس
 کردند و قصد کردند که مرا بکشند و خانه ام خراب گشت من درین اضطراب و اضطراب هیچ چاره
 نیافتم و چاره فرود آمدم ناگاه شیخ را دیدم قدس سره که در آمد و مرا برداشت و مرا
 گرفت و از آن خانه پرون آورد و تا غایبی بود که کلی ایمن شدم پس طبیبانچه بر بنا کوشش من زد
 و فرمود دیگر چنین نکنی چون ایمن شدم از آنجا بحضرت شیخ رستم و توبه کردم **بیت**
 در بنایه گفت و انشای من شستم و امس نش زالدکی اندر چیدم کوشمال دهن خلقت کوش و ان

گشت از چشم ادب آنچه دیدم **حکایت** حاجی نوامیر گفت که در امام طهولیت نوبتی
 تم میکردم و درم به بندگی حضرت شیخ قدس سره آواز و دعای سی خواست شیخ قدس سره
 و عاگرد و نسی بر دیدم در حال صحبت یافتیم **بیت** بوی روح آید از آن با و اگر گوئی تو باید
 جان و دزدان نفس لطف کران بوی تواید حکایت - مولانا شمس الدین اصفهانی گفت مولانا
 قمر الدین اسمعیل گفت نوبتی زحمتی بر پای من عارض شد و وجع عظم مسکیر و دندان می بایست
 کرم میرقم و عوار و ما بایست می کردم هیچ فایده نمی داد و شبی در خواب شیخ را قدس سره
 دیدم و شیخ صدر الدین با وی بود در پیش میرقم و در پای مبارک شیخ می افتادم و در
 خاطر می گفتم چه بودی که پام خوش می بودی تا ما شیخ میرفتی یا پس بودی که سوار می شدی
 و در صحبت او می بودی چون این معنی بر خاطر من گذشت حالی شیخ فرمود مولانا بشویش کن که وقتی
 پر بایستی مرا غلبه نیز بخدمت حضرت زاهد رفت و پیاده بود و شش سوار کرد و دست مبارک بپای
 مبارک من فرو آورد و گفت برو پیش صدر الدین چون نگاه کردم او ام اندر که دیدم روانه
 روانه شدم چون از آن حالت باز آمدم گفتم باری بر خیزم تا می توانم یا نه چون برخاستم بایم صحیفه بود
 و بعد از آن مرا کرد و پر بایم در کرد **بیت** مردی که ارادت سواش دارد
 از دست دوا بخش پایش دارد حکایت - مولانا شمس الدین گفت از پیر با عرو جانی
 شنیدم که با فقیه محمد سرقه در حضرت شیخ بودیم در روزه خانه نایت اردیسل در آنجا متوجه
 شدیم حاجت ناگاه در آن رقت عنان مبارک از صوب جاده بطرفی دیگر بگردانید و بجای
 دیگر روانه شد پیر یوسف کاو زنی با فقیه محمد گفت که خدمت شیخ بر این طرف کجایم و فقیه محمد

گشت دهم غرن که ز قن شیخ بر این طرف حالی اهل کتی نباشد چون بعضی راه در رکاب شیخ
 بریقم دیدیم که جمعی از عجمان مظلومی را گرفته بودند باقی و میر خایند و میر دند شیخ او را از
 دست ظالمان خلاص داد و از وی پرسید که حال تو چون بود گفت مرا گرفتند و درین محراب
 حالی بی مدد آوردند و هیچ چاره خلاصی نداشتیم استقامت شیخ بودم و در آنوقت و هنوز
 استوار بودم که شیخ را دیدم که ازین بشته فرو آمد و مرا خلاص داد و شمع
 از چنگ نوب بدو لطف تو زبند کاین مردم بچاره میکنی باین با مقصد مطلوب نماند
 و ب نظر لطف تو شاید که رساند **حکایت** مولانا پیش الدین روایت کرد از پیر داود غیری
 که وقتی از مسجد سبز بیرون آمدم غریبی ددم بر در مسجد نشسته بود پیش زقم و سلام کردم پیچیدم
 از کجای ایی گفت از حجاز گفتم بجا میروی گفت بخدمت شیخ قدس سره و نعره برداشتم بجهت
 که بتمام خود زرقی و اول بخدمت شیخ میروی گفت سیاحت که آن سال که شیخ بجاز میرفت
 در کردستان بتمام منزلت فرمودند من درویشانه خدمتی کردم و بدست وی توبه کردم
 و یک شیخ را ندیده بودم امسال بجاز میرفتم روزی در پویه از قافله باز آمدم و سرگردانان
 بیابان گشتم و دو عرب بیابانی دیدم که ناکاه بیده آمده و مرا گرفته و سرچ داشتند از لباس
 و غیره از من بسته بودند و چون ب در آمد بر بنده نشاندند و پیشامدم و تن برک دادم شیخ را دیدم قدس
 سره که دست بر بیلوی من زد و گفت پیر محمود بر خیز و تسبیح کش تا بقافله ات رسانند من
 چون این معنی دیدم و چشم باز کردم کسی ندیدم در خود تا مل کردم که شیخ اینجا چکند این
 خیال بوده است و چون روز شد دیدم که آن کس عرب که مرا تاراج کرده بودند آمدند و بجای

من باز آوردم و گفتم پیش خون پوشیدم سوال کردم که بسیار درون جاده بود و گفتم
 ما شب مرد و در خواب دیدم که شخصی بایدی چنین چنین و چنان و چنان تمام کمانی باز
 گفتم بر این نشسته و عصا در دست و گفت بر خیز و جانهای او باز دهند که او سرگردان است
 و او را قافله رسانند و رسیدیم و امر حازه بستاندند و سه روز بود که قافله رفته بود و یک روز
 بقافله رسانیدند این زمان از استیلاقی شیخ پروای خانه ندارم و میروم تا اول شهر رفت
 حضرت شیخ در ایام **تطعم** در محلی که مطلوب میداد جان تا به روزان قفله و در میان فتنم
 از آن دای خود را از ایشان **تاجال ائمه** مقصود جانان **فتم حکایت** مولانا شمس الدین
 هم از پیر داود غیری روایت کرد که شخصی بود در پیر نظر تبه سپیدی داشتی بطرف روم حقیل
 مال رفت و حاصل کرد و چون مراجعت می کرد در خود بیته کرد که اگر این بسلامت یرم باز
 کاوی از وجه حلال آنرا از او به شیخ برم از بهر مجاوران زاویه شبی در راه صحرائی فرود
 آمد و بودند با نوکران خود و گفت که این جایی بدست حاضر باشد تا حرامی نزنند و مال نبند
 چون همه بختند و شب بیدار رسید آن شخص خواب دید که شیخ قدس سره باید و دست که دو
 کریان او گرفت و گفت چه خفته که حرامی آمد آن شخص گفت چون چشم باز کردم دیدم که
 حرامی استاده بانک بر نوکران زدم بر ناسپند و در پی حرامی کردند حرامی بکر خفت
 و ما از اینجا بسلامت بخانه رسیدیم و آن ماده کا و را بیاوردم و بخدمت شیخ قدس سره آمدم
 شیخ فرمود فلانی از حرامیان ترسیدی کسی که حاکم او خدا باشد باید که از او داشته
 بیت سر که اندر ما من زنها رخط حق بود این کتاب شیر و زینب از **حکایت** خوا

عبدالله گفت اخى شهاب شيرازى گفت در شيراز اخى على نامى بود و من در اوان جوانى
 پيش وى مى بودم و علاقه مصاحبت داشتم اخى على را در شيراز قضيه واقع شد و حکام قصد
 وى کردند از شهر بکشتيم و در آن راه جمعى قصد ما کردند و شب بکين بر ما کوشيد و ما چپا را
 کس بوديم از اين چپا کس دو کس با کشتند و اخى على بکينخت مراد ميان گرفتند زمانى جنگ کرديم
 عاقبت عاجز شدم نزديک شد که مرا تير بکيرند در ساعت شصتى ديدم براب کمر سوار و نيزه در
 دست بايد و بنگ بران گمان زد و من را در پيش کرد و بمن گفت برو که روزى را در يابى پست
 از خزه حربه شمن خونريزم بخود گفت لطف تو چون بکيرزم من در عتب اخى على بر نفتم
 و بوى رسيدم و خلاص يافتم و روزى در اين حال بکشت تا آن زمان که من بجز
 شيخ رسيدم و توبه کردم و گفتم شيخ ايا آن معامله که شمارات ما را نيز نصيبى ده فرمود حاليما
 ان بيا و دارى که دو کس با از نوکران شما بکشتند گفتم بلى شيخ فرمود آن سوار که براب
 نشسته بود بايد و قاصد ان جان شمارا براند من سر در قدم شيخ نهادم فرمود که اين
 حال را با کس مگو که ما صيد خود را بدست کر که باز که از من پست انگش نشان نشان که ميدارد
 اين صيد بدست کر که چون بگذارد حکايت عوض شاه چنان گفت که از موقان مى آيم و مصطفى
 نامى از دينى با چند کس همراه بود و راه مخوف چون بگر يوه با و نا و رسيدم شش فقر حرامى ييم
 که قصد ما کردند فرمايد بر او رديم و گفتم شيخ بدو کن در حال شيخ قدس سره و شيخ صدر الدين
 را و اوم عبدالله برکت و ديدم که بيداشد ندان حراميان حاجاى ما نند چنانچه مجال حرکت نداشتند
 ما را پديدند و مجال حرات نداشتند که نزديک آيند و شيخ قدس سره و و است برکت در پيش مى رسند

چندک با من رسيدم پست چون از اين ريلبرى راه مى رسيدم بسيار متعجب و آن ره که به و رديم
 حکايت خواجه عبدالله گفت پدرم سره غزالدين رفته اند عليه او ايل حال نوزده
 دوزى کردى نمائى در محمود آباد بخار بسيار بى خردى و در بطن بريدن و بوى آن شيندن
 خللى عظيم در دماغ وى پيدا شد و چنان شد که از کار بکلى افتاد و بکار مشغول نمى توانيد شد
 و سبب داشتى مدتى از اين مرض بگذشت که بر نخت بعد از مدتى شيخ زاده من پسر در وقت
 ديد فرمود غزالدين دماغت خلل آورده است پسر غزالدين گفت تدبيرت که بر ختم فرمود مرض
 توان بوى آن بمانست موزه دوزى ترک کن تا خوش شوى چون اين حال پديد و اين حديث
 بشينه موزه دوزى تو که کردى بعد از چند روز صحت يافت چون به اردو پل حضرت شيخ قدس
 سره رسيد فرمود غزالدين دماغ تو خواب بسته بود و تو نيزه استى که از خيست ثابت معلوم
 نکردم تو به اصلاح دماغ مشغول شدى جكايت خواجه عبدالله گفت که پسر
 عوض جابه با فارد پسلى گفت که در محله ماد لکشا نامى بود و او را پيرى بود و ابراهيم نام چشم
 ابراهيم را رنجى رسيد و نوزاد و محبوب شد چيزى نديدنى و چند آنکه علا جش مى ميگردند مبع فايده
 نداشت پسر عوضى و لکشا گفت پسر را بخدمت شيخ بر قدس سره تا شيخ و عايسى در کار وى کند
 و لکشا در دل انگار داشت کوشش بر اين سخن نکرد تا روزى پسر عوض ابراهيم را بخدمت شيخ
 قدس سره آورد و شيخ در زاويه کمن نشسته بود و بکلمات مشغول بود و گفت ما از وزن رقيتم و ابراهيم
 جماعت بنشستيم بعد از ساعتى سر مبارک بر آورده عوض را خطاب کرد و برخاستم و بیک گفتم
 فرمود که آن کيت گفتم حاجت مندى از محله ما فرمود آرى چشمش نا بينا شده است يا چون

چون پیش رفتم شیخ قدس پسر ده ساله مبارک در مرد و چشم وی بالید و فرمود بچانه اش بر که سخت
 باشد اما باین حد پدرش از آن بی اجتناب پیرودن نیاید و بی رنجی نه بر دم آتش بکشد
 بامداد علی الصبح پدر خانه ایشان رفتم و آواز دادم که ابریم چونست ابریم را دیدم که پیرودن
 آید پناشه و وصی یافته گفتم احوال چون بود گفت چون از خوابه خوش برخاستم چشمم بینا بود
 خوش خاستم و آن ظلمت عی نور بصر مبطل شده بود و پدرش در آن روز کوری انگار بماند
 و ازین کرامات ظاهر متاثر شد و هیچ تغییری در وی پیدا نیامد **پایان**
 در این حیات بارهنگام نوین در این ترکس آید و در نور و بوم حکایت پره خضر گوید که کثیری
 کران از جانب خراسان می آمد و شیخ قدس سره میانه بود و جماعتی بحضرت شیخ بقد ابرین توش
 اسبیه و چاره چوئی که بکار می آید فرمود خدای سهل کرد و انا و توش کشته
 چون لشکر بر سر کوه میانه رسیدند و در دل کبره ایمنه که میانه را و کرم رود را غارت کنیم
 چون به آنجا آمدند هیچ غارت و خرابی نکردند و گفتند چون نظر ما بر کرم و دانا معنی از
 دل پیرودن رفت و از اکابر امرای این لشکر یکی شخصی را دیده و گفت پری را دیدم بالا حسین بگل
 چنین مجموع علیه شیخ را قدس سره بیان کرد که از ناحیه اش نور در شان بود و شمیری در دست
 گفت اگر قصد این درویشان کنی بدین شمشیر کردنت بر نم نیت و در کارش و سوز خود جان بای
 برق نیاید آبر میاید بای حیات حکایت پره حسن ملاطباتی گفت که روزی به تبریز بودم خاتم
 تابدید خود و مردم ملاطیان و در می چند بامانت بمن داده بودند در راه چهار حرامی بر من افتاد
 و شمیری کشیده قصد من کردند گفتم ای شیخ مدد در حال شیخ را دیدم که دست مرا گرفت و از

میان خراسان پیرودن آورد و بدیه رسایند **پایان** عالمی سر خط فرمان او بنهاد و اند
 تا وقت سکری دیگر بکینند و نوبی دیگر در کوه بودم و گرسنه مضطرب شدم گفتم ای شیخ
 گرسنه ام شیخ را دیدم قدس پسر ده ساله تانان بمن داد یک نیمه آبی از نان و آب و آش میخوردم
 هنوز باقی بود و تمام شد باز شیخ را دیدم که فرمود ان نخه دیگر را بده بر و گفت کن
 مرکز از سفره او نوشه را دیدی بود اندرین اودی سخت از غصه آزادی بود نوبتی دیگر بحضرت شیخ قدس
 سره بودم مرا فرمود بخیزی مخور مدتی ریاضت کشیدم بی حرکت کشتم و پایهای من مفلوج شد
 دو کس مرا برداشتند و بحضرت شیخ بردند چون نظر مبارکش بر من آمد گفت بر خضر گفتم شیخ بر
 نمیتوانم خاست گفت بر خیز روانی از برکت ولایت شیخ برخاستم و آرزو چهار روز بکشد راه
 بدو دیدم **حکایت** پره یحیی کریم و دی کوید که مارا با ملک محمد مزاعی شد و غوغا
 و جنگ کردیم ملک محمد رفت و الملحی باورد و ما نیز بر با هماریقم و از برای حرب استنادیم
 و دست تیر کردیم و بعضی مردم گفتند که که خدایان اینجا نیستند و شما جنگ می کنید ساعی
 مخفی شوید چون در دیده آیند و بگردند چون کسی را نه بخت پیرودن روند مانیز روزی در کشیدیم
 و بگرختیم من در خانه رفتم و در کینه پنهان شدم ترکان بر در آن خانه آمدند و خلقی گفتند
 یحیی در اینجا است من استغاثت شیخ بر دم که ترکان در آمدند و مرا بچستند نیافتند
 پیرودن رفتم و چون مردم می گفتند او در اینجا است باز در آمدند و مرا ندیدند و مرا اسلحه
 در میان بود چنانکه دستشان بر اسلحه من میرسید و مرا میزدند **تایم**
 مرکز در پره امان نیت اینست از نوایب ایام و آنکه دارد و خط او خوشن

فارغ از تیر تیر و سهام حکایت است اخوی شادی جبار از پس کت آخر رمضان
 بود شیخ قدس سینه مرطوب فرمود برقم پر ابرایم کرد باید و دست من بگرفت و در مطبخ
 بود و در کار کردم که نان از برای عید می ختم و ششم سوخت شش پیش از صبح شیخ
 قدس سره در مطبخ آمد پیش رفتم نادان بوس گفتم شیخ نظر فرمود و ششم سوخت دید بدست
 مبارک و ششم بگرفت و دستم در مال آن نشان سوختگی از دستم برفت عظم شاد شدم
 و از سر این شادی بخانه رفتم چون غار صبح روز عید بگذردم در خاطر گفتم که شادی
 که شیخ از برای من کباب فرغ میفرستادی بعد از ساعتی دیدم که خادم آمد و کانه
 فرغ آورده و گفت شیخ فرمود اگر اخوی شادی را دوستی بخور باشد ازین پلا و بد دوستی
 و ششم عظم بخور چنانچه از وی امید بریده بودم و خیز روز بود که طعام نخورده بود و امید
 از حیات بریده من آن پلا و را پیش آوردم و گفتم شیخ فرستاده است بخور تحت
 یابی مرا دوستی است تو دانه در دانه نمیده دوسه دانه در دهان او نهادم نخورد و گفت بیشتر
 بیشتر دادم نخورد و طلبید و دادم بشپشت و آن کانه پلا و را با من نخورد و صحت یافت
 پست بلیده ساتیا بجز عیوب است این که اثر شغای او بوی حیات میدهد حکایت اول
 اندر بر کت گفت حیدر نامی در دیه آرد قارن سراو پست که زبان اولال شده بود و مجال
 نطق و تکلم منقطع شده بجزرت شیخ قدس سره آمد چون ذکر گفتی با قرآن خواندنی و ایضا
 بر شمع عرضه کردی زبانش جاری و گویا بودی و چون هستی که بکلام اجنبی مشغول شود زبانش
 بسته بودی و مجال داشتی بیت بکل لموری محفل ناطق حتی که کادت نطق الاجار

حکایت تمام نیک از پس کت در وقتی که یوسف بوکار که غنی از اهل بود و پسر ارشد
 و متعلقان در سلطانیه سیاحت کرده بودند و عورت و اولاد و اهل پیشین آورده قدس سره
 و در حسن پناه او متحصن شده و برین راه صفت مریض کشیده بودم و بحیف کشید و طاقت
 از خانه بازار رفتن نداشتم تا که شیخ قدس سره بطلب من فرستاد و من از سر عجز قبولانتم
 بجزرت شیخ قدس و از سر بی طاقتی استعفا می کردم و ایشان مبارکند مکر و نیکو که بر حال لا یمکا
 دارد و بی عاقبت بناچار از سر اضطرار بخوانستم و چوبی در دست گرفتم و آتیه آمدت می آمدم تا
 بجزرت شیخ قدس سره دیدم فرمود حال را روانه شو سلطانیه برو گفت شیخ چه هست
 که بیماری کشیده و بدین بی حالی رسیده ام چگونه روم فرمود من میگویم حال زودانه خوب شود
 دست مبارک بر زان من فرود آورد و مرا روانه کرد چون رسید چاره ندیدم روان کردیدم
 تا مرز حدیده ده که یک فرسنگی باشد برقم اینجا بماندم و مجال رفتن و قدم نهادن نداشتم
 غم کردم که باز گردم حالی که وجه رجعت با شهر کردم از شیخ می شنودم که میگوید
 میگویم که برو نظر کردم هیچکس را ندیدم و در روی برآه آوردم و چند قدمی دیگر نهادم باز
 از سر عجز و اضطرار توجه با شهر کردم که باز گردم ناگاه شبی بیدار روی من از صوب شهر بگردانید
 و باراه کرد و گفت من میگویم که برو و باز مگرد و باز دست در پشت من نهاد و رویم باراه داد
 و بقوت برآه گردانید چنانکه نغمه خواستم کردن و برو در آمدن نظر کردم هیچکس را ندیدم
 رجبی و بیستی بر من نشست از بیم آن روی برآه آوردم و پیچرا جری من السیل تحت
 السیل من رقم جابجه فرج حاصل و منازل چند بگذشتم و خبر نداشتم و میرفتم تا ناگاه خود را در پرده

دیدم و پیری آنجا حضور یافته بخت بود بر آن جوهره رفتم و پرسیدم که این چه جاست گفت این پرده
 یزید است و هنوز تمام عصر بود من چپستی از اردو پل بیرون آمدم بودم چون خود نظر کردم
 هیچ اثری در چپستی نمانده بود و بکلی خلاصی یافته بودم و آن بیماری و ضعف بخت
 قوت تبدیل شده **بخت** در عین در تصرفگاه این پادشاه بود و بخشی کرد از این تن چار را
 آن پیر بخور کرد و پیش آورد و شب منزل آنجا کردم و در روز سلطان رفتم و امیر مرحوم
 امیر جوایان طایب شاه بر حسب اشارت قدس سرمد بمن و اولاد و اتباع و یوسف و کاشفیت
 کرد و گفتی فرستاد و برودی باز گردیدم **تطبیق** پای این میدان چهار بیابان
 آیت دلت ولایت دارا و خون زوت بیانی لطیف خود و شربت شیرین خوشایان را و
حکایت مولانا شمس الدین اقیونی از طالبی مقبول القول اقمونی روایت کرد که او کنت
 در حالی که پادشاه عادل اوزبیک طایب شاه خروج کرده بود و تا کنار آب کر آمد مردم ایران
 زمین مجموع خایف بودند و متوهم که لشکری بس بگردد و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب
 و لشکر کفار درین ملک آید خان دمان مسلمانان حراب کنند بشی در آن اشیا شیخ را قدس سره
 در خواب دیدم که در لشکرگاه اوزبیک حاضر آمدی خبر بوی بردی که شیخ آمد اوزبیک بیرون
 آمدی و خواستی که زیارت شیخ قدس سره کند شیخ یک طیاره بر سر او میزدی چنانکه میبیدیدم
 که گروهی از کلاه وی برآمدی پادشاه اوزبیک از آنجا روی میکرد آیندی و ازین ملک
 بیرون میرفتی چون از آن حال باز آمدم این حال را با مولانا بنجم الدین سلیمان گفتیم مولانا
 بنجم الدین سلیمان رحمه الله علیه گفت الحمد لله که شیخ مشرعی ازین ملک بگردانند هنوز خ

روزگستر بود و خبر آمد که پادشاه اوزبیک کبریا بخت و باران رفت و این ملک از دستش گرفتار
 این خلاص شدند **بخت** قوتی را چنین از خوشبختی که ملت را چنین بار داشت
حکایت اویس ابراهیم کلخوزانی روایت کرد از حاتم الدین نامکی نوکر جوایان بهادر
 بود که در آن زمان که پادشاه ابو سعید طایب شاه جوایان را برسانت به قان فرستاد و وقت
 زدن حضرت شیخ قدس سره رسید و اعتنا فرستاد و روانه شد چون بجنور قان رسید
 در بنیام کرارون سخن گفت که در آن خوش نیامد فرمود که ویراجس کردند و در آن جس غظم خایف
 بودند و غایب شدند و در روز فرمان شد و او را از جس خلاص دادند و بیرون آورده و نزد
 عظیم کردند و بارگاه آوردند چون باز آمد و بخت شیخ قدس سره رسید شیخ بوی گفت
 امیر از آن جنس پرسیدی **حکایت** مولانا که نماید خلوص اخلاص و بختی اخلاص روی و بختی
حکایت مولانا را الهانده غزالدین یوسف اندازدی گفت در وقتی که هنوز بخت
 شیخ قدس سره رسیده بودم و خواهمان جوایان بمن می بودم که بخت ازور پسیم
 و شرف تربیت یابم اما فرزندم تاج الدین علی را عارضه و مانعی و مرضی بر سر داشت که همه
 اطباء از علاج آن عاجز بودند و علاج پذیر نبودند و ازین سبب عظیم خاطر پریشان بودم
 بشی در واقع شیخ را قدس سره دیدم که بمن خطاب میفرمودی که می شنوم که سرنیک میرا بشی
 من کفتمی بی فرمودی آلت سرتراشدن بمن ده میدادم و او بدت مبارک بر میگردد و می
 گفتی که یکت موی من بر دار اشارت شیخ را گوش میداشستی و موی مبارک بر می کردی
 و میگفتی تو هم بنشین تا من موی ترا بگیرم گفتی کار بنده بهشت موی تاج الدین بر دار که عارضه

واد باشد که برکت دست مبارک شیخ آن عارضه از زایل شود پس شیخ قدس سره بر
 مبارک نموی از سرتاج العین برنیزد لعلت در روز آن عارضه از تاج العین زایل شد و صحت کلی
 حاصل شد بومی که گویا سرگز آن عارضه نبوده است بطنم از شفا خازن روح قدس بوی
 بشام دل بخود حوادث آورد روح بیدار نشو و نویی زیات بهوایی که شغای زخمايش باز
حکایت - پره محمد توی که گفت مراد ختری بود لال و کر که صم و بکم گفتن و شنیدن از او
 بجای زایل شده بود و وقت سال برآمد که هیچ کس از وی شنید و او از کسی استماع نمود تا یک
 روز شیخ را که پیش سره و قتی خوش یافتیم کفم شیخ سر پوشیده در خانه دارم که لال و
 کرت جسته شیخ و عیای فرماید باشد که شفا یابد شیخ قدس سره دعا کرد چون به قول
 آدم حق تعالی زبان و گوش آن دختر را گویا و شنو اگر دانید بود و صحت یاقه بیست
 زنی از شغای جان نواز که از روح القدس دار و بوی و الحمد لله رب العالمین
فصل سی و م در کراماتی که از نظر لطف و عطف
 شیخ نعمی الدین قدس سره ظاهر شد است منقسم بر سه فصل اول
 در نظر لطف محض او قدس سره در عبور بکار پول آب نقا تو رسید و در حال سبط و ذوق
 بود و قدسی نباشت در دمان مبارک داشت اتفاقا ترک پسری خضر نام از جمله اختلاف که نشود
 نما در کوه و صحرا یافته بود و دولت آن خضر هم بهر حال عبور بران پول حاضر بود شیخ
 قدس سره آن قدری نبات از دمان مبارک پروان کرد و در دمان خضر نما و حال حال بزر
 بگردید و سوختی در دمان او پیدا شد **پیت** و من عجب الایام از راق اهلها

قمن و من فیما سمار و نوم . فتم نیام و العاده خندیم . فتم سمار و الایام فی تعبیه .
پیت حاصل آمد از زکوة آن پیت . خضر را سرمای آب حیات . و کشف بر دخیایر
 شد که در جهان مطالعه میکردی و قدم ویرا حاصل شد چنانکه هر جا که میخواستی میرفتی و چندان
 شد که چون در صحرا کشتی مراب توستی که امکان مطا وعت هیچ آدمی نداشتی بران می
 نشستی و بر کوه میزدی و بی عمر و آسبی میرفتی و بر آب میزدی و بر روی آب یکدشتی
 چنانکه هم آب به آب منقسم نشدی و گاه بودی که بطریق کو دکان برنی سوار شیدی و از کوچه
 و از در و دره در هوا میرفتی پیت مرغان وای چو پروا گیرند . چون باز دشت شاه پرواز
 بعد از آن کارش بالا گرفت و مرتبه بزرگ یافت و در طرف علیه و از دجام تمام قبول
 قوی یافت و از جمله خلفا صاحب مقام شد و در سال الف بعد ازین بحضور شیخ صدر الدین
 ادام سرکه رسید **پیت** وای بر پیش زده مرغی جو کند بر سر قاف طلب عطا کرد
حکایت ادام برکت فرمود که صاحب المقامات پره یوسف کا و زنی رحمة الله علیه
 مردی بود که اولاً طلبی و دومی و دواعی اشتیاق بر دوام داشت و طلب مرشد میسر کرد و
 صحرائی بر او می نمود و دران دیار کسی نبود تا نشان او بچند تعلقه دره دادند پس او رفت
 و یکچندی ملازمت او نمود کارش از وی کشید و لیکن چون ریاضت قوی کشیده بود کشتنش
 شده بود و تشنگی طلب در وجود او آتش در زیادت کرد و تا در واقع دید که عصای از آسمان
 فرود آمدی و در دست او می آمدی و بر سر عصا کوی بودی و دران کوی نور انجایی پس
 بسیار و بر سر سوراخی چیدن لون از الوان انوار پروان می آمدی که آنچه مطلوب پیت اویش

صفی الدین قدس سره حاصل کرد و آنجا رویشی پست گویم کام دولت از دل طلب
 مخزن گنج جوانی آنجا طلب پره یوسف رفته اند قدم در طلب و راه نهاد و از آنجا متوجه
 کعبه مطلوب شد و غایت حضرت شیخ قدس سره کرد و در آن وقت شیخ قدس سره
 زاویه درویشان داشت پره یوسف بیامد و بدان زاویه کهن فرود آمد اتفاقاً در آن
 ساعت شیخ در زاویه بود چون پره یوسف را رفته اند علی التماس شورش در جوش بود
 ثبات ثوابت نمود از زاویه بیرون آمد و سوس شیخ زاده جمال الدین علی بنود
 و روان شد شیخ قدس سره چون در زاویه آمد فرمود که چنین جوانی آمده بود کجاست
 گفت رفت بفرمود که علی الفور در پی او کسی رفت که او را باز آورد **بیت**
 انکار با بکام نفس بنهاد پاک حاقب بکام حکم مائیدام کمی زبانشانه ناستجل رانده
 چون نزدیک رسید چیزی بر چوب کرد و می خنایه سره بوسف چون آن علامت بدید بمانست که
 بطلب آمده است باز کردید چون بحضرت شیخ قدس سره رسید بیت در دست شیخ
 نهاد و شیخ دست او گرفت چراغ کشف او که بعدت سی پال فروخته بود و در آفتاب حضور
 شیخ بی نور شد و برای استنقاره کشف و پوشیدگی کلی شد دره چو زرق اردما و زن لوله فانی
 وز سهاچه باشد در تابان افشای شیخ قدس سره بظهور لکشی معجز نمای دروی **تطبیق**
 فرمود و بکلمات مستعمل شد مشکوٰه انوار الهی بر کشود و آنجا مطلوب و مقصود او بود و بوی
 روی نمود و در حال بروی میکشید شد چون آن کجاست دست داد و برای شیخ افتاد و بر
 در قدم شیخ نهاد **بیت** در این کرد و بکام است چون آنچه میجستیم اینجا یافتیم

توبه کرد و ملین گرفت و چون از اینجا بخارج رفت اهل دیال و فرزندانرا و شکر و از اید که
 حال و در بر همه گردیده بود و در یکی صاحب شامی و معاطله شده بلکه روایت معتبر کردند
 که بعضی مردم از کاروان او ذکر بصریح شنیدند **بیت** چون نورانی از منظر تابی
 مرز در سواش در رقص شور آید حکایت **بیت** و امت بر کنه فرمود که شیخ قدس سره
 باری بخلیال رفته بود و اینجا اکابر و اعلاطسم هر یک منو استند که شیخ را بخانه خود فرود
 آورند و اگر شیخ بخانه کی از ایشان نزول میفرمود در میان او و دیگران بسبب شراره
 نایره معتصب و عرب می بود شیخ درم و زبرد خانه محضری رسید که صاحبش بهار الدین
 کار کشندی و مردی بود درویش که میخواست از بیاض خالی بود و بسیار عیش او خلل بود
 فرمود خانه من اینست از اسب فرود آمدند در آن خانه نزول فرماید بهار الدین کار کشندی سر
 و پا در خانه دوید و گفت بیت آن سعادت کان بدور کن گفت **بیت** برای یکی نور او بر تابانست
 و زانی کلیم پاک انداخت و شیخ صفی الدین قدس سره نشست بهار الدین بجلال خود
 در خانه حاضر بیت گفت پاره نان و گوشت و چهل بیت گفت حاضر کنید حاضر کردند
 شیخ از بر سبط قدری تناول فرمود و یک نظر بهار الدین کار کشندی نظر لطیف فرمود و حال پر شود
 و آن کیمیا و قلب او اثر کرد و نزدیک حلال رفت و گفت ای خاتون من آن نیستم که بودم
 خود را چیزی دیگر می بینم حلالش نیز گفت من آن نیستم بر دور اخاب بدل شد نظم
 اقبالی بر توی بر افکند کشت این از برای خاک ما کسر کیمیا از سعادت شد و
 ریزهای خاک مارا کرد و زر آنکه پس از اجابت شیخ قدس سره بهار الدین شورشی بود و

در سر افتاد که طاقت نمی آورد و بشید از صخره بخر او که بگوید وید تا به از دپل آمد و
حضرت شیخ رسید و گفت یا شیخ از سر موی که بر منبت فکری و تسبیحی می نمود شیخ فرمود بکار
باش تا ازین چوب خشک نیز بشوی و اشارت به سقف خانه کرد چوب در کرد و بهار الین می شنید
و آن منشی الا شیخ بخلع شعر ساز صغیر مدح و مژده را بشو اگر عاشقی بود و جهان برسد
در ازل این خدای عشق هم آواز در سینه خدای حاکم تا به این وقت حکایت امیر ملک شرف
چوبانی در حضور او امیر که گفت که با پادشاه سعید ابو سعید طاب ثراه و نذاد خاتون و
اعظم ممالک حضرت شیخ رسیدیم و شرف حضور قدس سره دریافتیم و نوادگان مرحوم امیر چوبانی
طاب ثراه علیه حاضر بودند من طفل بودم و در میان ایشان شیخ قدس سره از ان میان نظر
من فرمود و مرا پیش خود خواند و بوسه بر پیشانی من داد و پادشاه ابو سعید گفت که دولت
در سر اوینما پادشاه ابو سعید نیز گفت بلی اکنون از شیخ آن کرامات میشنیدیم و این نجاش
یا قسم که ارجان بر من خواستم و میخواهم میرسد کرد و ان دولت و عظمت پادشاه نشان
و شوکت این نشانی از نظر او یافتیم از چنان هیبت جوانی یافتیم اندر کرد از مردم کاهراقی هم
حکایت او امیر که گفت که امیر مرحوم حسین جلایری فرزند خود امیر شیخ حسن را
در حالت طفولت با داشتند که بیابت مطلق او داشت حضرت شیخ قدس سره فرستاد و گفت این فرزند
مرا بردار من مبارک شیخ اندازد و بگوید برای خدای این طفل را قبول کن و دستور امیر حسن را بخت
شیخ قدس سره آورد و در پای مبارک شیخ انداخت و گفت بدرش امیر حسین التماس میکند که
شیخ از برای خدای این طفل را قبول کن شیخ فرمود قبولت و گفت شیخ نشانی بدین طفل

نقص و زائد

شفت فرماید پس شیخ دستارچه و طباقة بوی داد از روز شیخ حسن رفت و دیگر در نزدش
امیر حسین بجزرت شیخ آمد و امیر شیخ حسن دست پدر گرفت و دست پدر را می کشید تا
بجزرت شیخ رسید و گفت شیخ پدر را آوردم چون امیر حسین دستش شیخ قبضه
در یافت گفت شیخ عادت ملوک و امر اعیان باشد که چون ارکسی توقع پادشاهی باشد که شادی
رسد مرکب از امر از فرزندی را بحد منبت او با فرو کتد و ملازم او کرد تا چون او پادشاه گردد
این فرزند ان پیش صاحب خای و جاه گردند که حمایت پدران و اقارب خود کتد اکنون
من نیز ان سرزند خود شیخ حسن را بجزرت شیخ از برای آن فرستادم تا چون ملحوظ نظر
نمایند شیخ گردد و ما را در قیامت آخرت حمایت کند چه از دنیوی احتیاجی نیست بلکه کلی
من و نیت با احوالی از دنیوی است که بغایت شیخ که پادشاه اخرویست حاصل شود پست
ما از ان او هم اندر داشت امید تا موت پای مردی است که بکشد چون امیر شیخ حسن تبت لطف
شیخ قدس سره ملحوظ شد و شرف قبول یافت علو مرتبتش را بجا که رسید که شیخ آفریده و در ان
الی بومنا و آایسی بوی رسید و از انانی جنس او کسی بدان کبر سن و پیری در اندک سیه
و سرگرماری از وفات نشد و سوپسته کلمه شهادت ملازم زبان او می بود و در وقتی که سلطان
ابو سعید طاب ثراه او را از سر ختم گرفت و بزوم فرستاد و پیر بابای مراغه رحمه الله علیه را فرستاد
دید که شیخ قدس سره امیر شیخ حسن را زبرد امن مبارک میکشفتی و بر بابای میکشفتی بابا این
زبان و در پکن خود نگاه دار که ما را با او کار است پست از کجا کرد و نواب پیش روین
حود در ده حضرتش گفت من او حکایت پیر عین ان از منی گفت که پدر من پیر صادق

بجنون شیخ قدس سره ابد و پسر عیسی در آن وقت که بک و با مالع بود چون دستبوس شیخ
 قدس سره در یافت اشارت کرد تا عیسی بجهت شیخ در آمد شیخ سه نوبت ایستاد و مبارک
 در دهان عیسی کرد عیسی چون شب بآمد که تمام قرآن یاد داشت و الی یومئذ که سال اینست
 قرآن از نظر قلب میخواند لیکن اُمیت و حروف نمیدانید اگر چشم بر هم بنداشت بر سر است
 که میخواند از منحت می نمود و اگر چشم باز کند نمی تواند ندان پست چون روح بر مجلس و اباحت
 عیسی دم میبویش زندول آمد حکایت پسر یعقوب برادر این ضعیف رحمه الله علیه که اند
 ثبات قدما حلقه ذکر بود روایت کرد که شیخ را قدس سره عبور بکرم رود اتفاق افتاد
 در مورد آن بواجی نظری از سر لطف با طرف کرم و کرد و این پست میخواند پست
 در پشت توران شکاری کنم که اندر جایی بکاری کنم چون آن نظر اثر کرد حق تعالی
 انشجذبات فوق در نهاد آن بقعه نهاد که بوی مشک از کبر سوخته ایشان دماغ ارواح
 معطر میداد و چندین هزار عاشق صادق سر از پا چست روی بکوی اومی آرد پست
 میرسد آن عاشقان در درویشی بی سرو پا جان بکند دل در طلب حکایت مولانا محی الدین
 گوید در دید سپنجی خلخال یکی بود پیر پیرین نام و او را خلیل نام پیری بود و خلیل را پیری بود
 محمد نام بامیان را در آن چون این محمد آنگاه پس بوعیت رسید شیخ از بشا شیخ را قدس سره بخواب
 دید که فرمود محمد بیکم از شربت بخور محمد بکرمی و بخوردی چون از خواب درآمد مجموع قرآن یاد
 داشت و قطش شد بود صبح در آمد در مسجد و قرآن آغاز کرد و میخواند و مجموع حفظ داشت
 و میخواند بیست آیه بجز غایبی دارد آن جامی کران جرد زان مرده دلها را بخواب

چشم ناپای دل بپایان کل عز مردش در پیرد آسوده نشاند حکایت مولانا محی الدین
 گفت که چون شیخ قدس سره از سلطانیته می آمد بخیل قراویان رسید سه روز در آنجا دعوت باز
 داشت و بسیاری کا و دو کونیند کشته و دعوتها شکسته کردند شیخ فرمود که میباید دست ببرد
 در از بکنید و چهری محو زید اصحاب بخوردند چون به پرده نیز رسیدند سه روز چیزی نخوردند و
 گرسنه ماندند تا که کافور شیر گاهی از دیه سوزن دیدند که نمیدیدند و غمان این شیخ بگرفت
 و گفت از خدا میترسم شیخ فرمود بلی میترسم گفت زمانی بوقت کن و نظر کن بر دو
 که از من می آیند نگاه کرد و دید خلقی بسن او پیامده و غمان این شیخ بگرفت و پیش نول پرده نیز
 فرود آوردند و جند آن بخت بر خیزد که در وصف نیاید و بر وایه پیر همین الدین اتفاق افتاد که
 مرد وزن اس طعمها بر سر گرفته و بیاوردند شیخ قدس سره نظر مبارک را بر ایشان انداخت
 یکبار آن مشاد کس را بیدار کرد و فرمود که ایشان بگردید پست بر سره زارش که دوا می دهم
 جده الی الله از وقت دل آفرید و در ویر آغاره درویشی بود و میل و سنگت و یکدستش
 داشت که رسیده بود آنها را چید و بر طبقی نهاده گفت بمر راه پرده نیز روم که اگر کسی از آنجا
 گذرد پیش او دازم باشد که بمن انعامی کند چون بر سپرد راه پرده نیز آمد غلبه بر انو بر سپرد
 کند شیخ صلی الدین قدس سره پست چون بهار و شش معاد کشت بر خیزن کچر روانی در جایی رسید
 به بندگی شیخ قدس سره مشرف شد و دست و پای مبارکش بوشید از پیش شیخ نهاد و
 گفت که خلق بجا جت از حق است قدر خوانند و من بر دوش قدر دیدم مراد من به شیخ
 قدس سره دست مبارک آن شمش برداشت و دونه تا تا دل کرد و دست را بر دهم داد و گفت

مرکس بین خیرنی بد چندان چاره درم نه دادند که صفت نتوان کرد و چنان نعت در بیان
که از کشیدن آن عاجز ماندا گشت شیخ با من کسی بفرست تا اینهارا بخانه من آورد تا عیال و
اطفال میرخواند اشارت فرمود تا مجموع را بشنوا و بدوند و اوقاتی عمر آثار ان غنی شد
و در نهایت زندگانی میگرد حکایت مولانا شمس الدین رومی میگوید
از پیره احمد شرقی که باید در خود فقه محمد بحضرت شیخ قیاس سره رفتم شیخ با حاجا غلب
طالبان نظیر بسیار فرمودند بعد از آن فقه محمد گفت شیخ یعنی درویشان و پیران و سر
پوشیدگان هستند که بحضرت نمیتوانند آید شیخ از برای ایشان ترکی فرماید فرستادن
شیخ فرمود که از برای ایشان تسبیحی بگرد که چشمها را کور نپاشد و دو کوشه را گشت نواپست
بوی اودی تقابلهای باجیاست که نیش نفس عیسی مرهم دارد چون مراجعت کردم دیدیم
که جمعی از پیران و درویشان و سرپوشیدگان بلکه بیشتر من آن طایفه همه در کار بودند
و صاحب ذوق شده و چنانکه سرپوشیدگان نیز غنوی در ذکر میکردند و گفتند که ما جسم
کور و اشیتیم و کوش کرد اشیتیم نتوانیم بیست از حال عشق سازد و چون پیوست
جسمهای کور دید و کوشهای کشیده حکایت خواجہ عبداللہ گفت که امیر علی مغربی
گفت در سماعش موفان بودم شبی در واقعه دیدم که شیخ قدس سره ایستاده بود و کمال محمود
که از خلفای شیخ زاهد بود قدس سره روح می آمد و کینه زرد داشت شیخ چون او را
میدید و در حال دست میکرد و آن کینه زرد دست او می شد و زرد دامن خود میکرد و
کینه خالی بدست کمال محمود میداد و بعد از آن شیخ حضرت شیخ قدس سره رسید شیخ در باغ

ایستاده و پیر حسین و پره اسحق پیش ایستاده چون شرفست و بنویس دریا قدم فرمود و کبریا
آن واقعه که در سماعش دیدی بگوئی که منم که ام و احتیاج بکنت انکه کمال محمود را دید
با کینه زرد که من زربستندی گفتم مردم ایستاده اند چون گویم فرمود بگوئی نیت گفتم
چگونه چون شیخ را مغلوبت من چه گویم شیخ بفرماید پس شیخ قدس سره از اول تا آخر
واقعه را بگفت در خود گفتم زانی پستادی که ایستاد کویا حال ایستاد و با مرید
چگونه بود و با مرید این فکر کردن با خیال باغ را آب میداد شیخ قدس سره روانی پس
او بست و آب در کرد و می انداخت پس بگفت پیا پیش رفتم فرمود که حال ایستاد و با مرید چگونه
بود مرا اینست در حالت قضا و سبط و منع و عطا پس سر آمد ز قدس سره نهادم گفتم شیخ
بجان زنها رشیخ قدس سره فرمود بنویس محو که آیت اندرستم حالتی در حال مرگش بود
و ناکما کشفی برین روی نهاد که با مجامده سالها ندیده بودم بیست
آب دلق شد بخوبی من و ان . . . یاقم سراید جان و روان حکایت پیره حیر و سل
پیر محمد تیر آبادی گشت گنگ بودم و لکنت زبان داشتم و روان نتوانستم خواندن
چون عازم سفر شدم و در کوه بزرگش می داشتم چون انجا رسیدیم وضو ساختیم و دو رکعت
تلاز کردیم شیخ را قدس سره دیدیم که بایده و بنیوار و مان مبارک در دامن من انداخت
گویا شدم و زبان خود را گویا بایتم و قرآن بر زبان من روان شد بیست
ای حیوان بیرون کشی از آن زبان که بفرمان بران کرد این کشی روان حکایت ملک العباد
حاجی محمد الدین پیشینی زاده که بگفت نوبتی شیخ قدس سره از سفر شتافتی مرا حجت

فرموده بود و نزدیک اقدام نزول فرموده و از جماعت انبوه که در حضرتش می بودند آن
ساخت بجز از آنجی علی و لورنی و نیز حضرت بن زبیری کنی دیگر حاضر نبود و از جماعت ملازمان
لیکن از اطراف جماعت زکات در جوش آمده من با قوب پست کس بشرف استعداده
حضرت حضرتش دیدم و سفره و تبرک در پیش آوردم و خال آنکه از مال و مال دیونی بخشتی
فیض یزدانم که طالب از من یکدم سوال کرده بود و من در محنت خانه خود یکدم غمت
بودم که بوی دم و یا سبکس نیز از اهل خانه نبود که بقرض دهند و من از آن مقدار عاجز و از
ثواب قاصر بودم **تشم** شد صوفی الدمر کلاما و ماشیا و حیت حاله علی العسر البیر
فلم اربعد الین خیر من الله ولم اربعد الکفر شر من العنقر . چون آن سفره در پیشان
کراتی نیافت بطرف لطف فرمود و از سفره ترکان برآمدی خدایت برکت دما و چون این دعا
حق تعالی ابواب نعمت بر من بگشاید و من خیر است لایحیث انواع نعمت روها و بعد از آن
در رعایت بسیار بودم و از نعمت خالی نشدم **تشم** ریزه سفره انعام و ال نظرش
نیم طامری و باطنی باو نیست ای خوشا دل و جانی که این نواز تو وقت و غایت و جان و
فصل دوم در کرامات که از حضرت محض شیخ صفی الدین
قدس سره ظاهر شد است **حکایت** شیخ صدر الدین داماد بزرگایه گفت که
باری شیخ قدس سره درین مقام که اکنون مرقد مطهر قدس سره است نشسته بود و بکلماتی
و پذیر مشغول بود و جمعی در حضرت او خوش وقت در مجلس روحانی **پست**
در جهان مجلس که قوت روح بر وی روحش جام صافی یافتی جان صفا در بیم انیس

تقع

نما که علی شاه جو شکانی در آمد که از یکبار دنیا داران بود و پادشاه ابوسعید او را پذیرفت
خویش خواند شیخ قدس سره و را اعزاز فرموده قیام نمود علی شاه چون در آمد کستاج
شیخ وی را در کنار گرفت که حاضر باش بزبان تبریزی که حرفی را نه یعنی سخن بصرفه که
که حریت رسید و در بر گرفت و دست بر کت مبارک شیخ قدس سره بپزد شیخ را غرت
منبر کرد و روی بد آورد و فرمودی تو حاضر باش که حریت برسد بنشیند و علی شاه
سخن و احوال اردو آغاز کرد و آن کلمات روحانی تراست شیطانی بدل شد و شیخ
قدس سره در آن غیرت و حدت بود **پست** یقف احداث الزمان بسطوة
و یفرک اذان الخطوات العوارک چون مجلس اخشد علی شاه به اردو رفت و اردو در
مرغزار و یلق بود که در حاجت اردو است و آن روز روز چهارشنبه بود و نماز پیشین
اشاقا عینا الدین وزیر رشیدی رتبه الله بحضرت پادشاه ابوسعید طاب ثراه احوال
علی شاه جو شکال غم داشت که او میگوید که امیر جوان زنده است و خواهد آمد و بنیاد
خاتون این سخن رسیده است مردم دگر و میشوند حکم پادشاه ابوسعید شد که علی شاه را
بگیرند از روز ویرا بگرفتند و خورشید همچنان میقت بود و در آذینه وقت چاشت تعلیش
آوردند و دست و پایش جدا کردند و به اطراف فرستادند و دستی که کستاج و اردو
مبارک که شیخ قدس سره زده بود سیوم روز بر فقر اکبت به اطراف فرستادند **پست**
با دخن و دماغش حوشتاد و او سر از بسکیاری بیا و حکایت او ام الله برکت
گفت و قی شیخ را قدس سره عارضه بود که متی مجال بیرون آمدن از خانه داشت در پیش

ستاد شمس بخار با خواجه شرف الدین گفت که آنچه سخنانی توان بر دهن و خواجه شرف الدین
 در افضای خانها و سخنان ساخته بود و گفت که میزان ساخته کرده ام و اب میارم و از
 جوی که قدامت در خانه بود که اکنون حصیره مطهر است بنحو آنکه اب و سخنان بر در
 حفز جوی بگردد و تا جوی چنان بر در خانه شیخ قدس سره آورد که چون پای از خانه بیرون نهادی
 سنگ مرمری بود که پای از استان بیرون بر آن سنگ نهادندی و جوی را تا آن سنگ رسانیده نه
 و تراز و چنان افشاده بود که چون جوی بدین جای رسید بسیار عمیق بود و بقدر قاستی اتفاقا
 ده شیخ قدس سره جفستی پیداشد و عادت چنان داشت که چون استراحتی میخواستی به آن مقام
 می آمدی که اکنون حصیره مطهره است و مرقد موزه و استراحت فرمودی و خوش می
 آمدی **پست** آن بقعه در روزی پس بودی در روزی قدس آمد
 از برای استراحت بقعه اینجا بیرون آمد چون خات که پای مبارک از عقبه بیرون نهاد
 آن جوی را دید و مجال پنهان مصیق بود و آبی بگرد و گفت این که کرده است گفت
 خواجه شرف الدین گفت این کار در پیش او که نهاده باشد گفت ابتدا دشمس الدین
 بخار قضا را استناد دشمس الدین اینجا حاضر بود شیخ روی بوی کرد و گفت کرم که بخوانی
 و بی نظیر کنم توجه کنی استاد شمس چون بشنید به انت که پناه و عرش برگردید برفت و تهنیز خود
 ساخت و استلال مردم خواست و حال مرض ذات الجنبش پیداشد و تا سه روز کشید که ازین
 دنیا رفتی بدو آخرت رسیدیت تبرک و بزرگواری و پهلوانی جانش از عمر و جهان پهلوان کرد
 ادا ام ایست برکت گفت که بیاد است او رفتم گفت کار من فاجری قصار الله رفت و من رفتم اما

از برای خدای در حضرت شیخ شفیع شود تا مرگش کند که چون از دنیا برآمد م با وی اجزیم
 باشد و از شیخ استغنا کن که تا بقوت و نبوی الکتفا فرماید از حضرت شیخ قدس سره شفاعت
 عفو کردم عفو فرمود **دیت** از جنین تیغ که خوردم تپن جانم یک ترسم که درین واقعه ایانم
حکایت مولانا زین الدین عبد الجبار گفت که شیخ قدس سره به سبب اصلاح و
 مصالحه قضیه خون ناحق بدیه کلخوران رفت مدعی چون از رسیدن شیخ بدیه خبر یافت
 روی بکوه نهاد و شیخ قدس سره العزیز چون بدیه رسید گفت انکس روی بکوه نهاد و
 از دیر بیرون رفت شیخ قدس سره به مراجعت عثمان مبارک برگردانند و فرمود چون
 رفت رفت بعد از آن محاکم او را بید و نام و نشان وی نشنید و معلوم شد که حالش
 که حالش بچرخ رسیده و تمام اهل و عیالش بگردن و خانه اش خراب شد و آن دید ببار ماند
 و الی یومنا هذا همچنان خراب است **تطبیق** روی پیدان از روی یکی عالمیست
 جز قاف خورن باشد از ضای رگزار ناوکی کرشمه پت قاف از برای کار کرد و قاف خاصه در زمان و کار
 و از اینجا شیخ را قدس سره بذر الاروق آوردند و پیره ملک شاه نام مردی بود میخواست
 که شیخ سخنان وی نزول فرماید در پیش بود که شیخ را اینجا نشاند و در جوی شیخ قدس سره بزرگوار
 دید رسید فرمود که برایم حکوه را جدا کرده مجال میدی که می آید و حال آنکه این
 برایم حکوه مشهور بود و کسی بود که در این و ایقاع میان مردم و تخلیط حال مظلوم
 پیش طلبه فانی و برادری داشت محمود نام که در سگونی چشم سطلی داشت و در آن حالت
 اینجا حاضر بود چون این سخن از شیخ بشنید گفت شیخ چگونه است که چگونه حکوه

میکوی شیخ باز گزیت رسید این چکن است که اند برادر آن چکنه است شیخ ندوکت فرو
 ریزانش در حال این محمود از پای در افتاد و شیخ قدس سره چند گامی برانده و بخانه پیر
 ملک شاه تزلزل فرمود و بنور شیخ قدس سره نشست بود که فریاد و آواز محمود در خاپست
 تکیه کردند محمود مرده بود و سر پای آنس کرده و دست و پا بیاراسته در سوایستاده و خاک
 اشاده پست بر دل آید چون ناگه نشستن لاجرم در دل که تیر زهر دارم که باشد در زمان قاتل
 و این برایم چگونه و دیر بایزق ساکن می بود و از آن معنی متر جوشید و بجهان بر عادت
 خود نهادی می بود تا ناگاه شبی جوانی چند فتد او کردند و کار روی بیکر کاش فروردند
 و بالا کش کردند تظم ای بنده شیر زانده بر شس و زنده خستهای ناگاه بر تن
 دل چکن این تپاه کاری نهان روز خوردن تیغ بر جگر گاه بر حکایت جمال الدین رموی
 گفت و او از جمله مشاییرت که جمال الدین پیر محمد شاه زلفی را خوب بگردن باز آمد
 بر سینه نقیسی که با عم زادگان خود داشت و در جوارز او به شیخ قدس سره بر سر زدند
 و شیخ میخواست که در میان ایشان بصلح اصلاح فرماید و المی مجال تعرض افتاد
 که شیخ مجال میداد تا روزی المی در حضرت شیخ چنانکه عادت لاکت جمال الدین را
 میخواست شیخ بخت بوی بطرف فرمود و برانجال نطق و حرکت منقطع گشت مصراع
 پای چون وار و کسی باز بدستی در نبرد پس خود تخوان جاسوس فرود کردند تا او را از روی پروان
 بیند و کیرند مجال این طغر بر جمال نیافته تا روزی جمال الدین بر بام خلوت صلاح خادم
 بود و مردم از دانهل فرصت کوش داشتند و کرد و کرد بام در گرفت که دنی را بگیرند او

او خود از بام خلوت صلاح فرمود انداخت تصار بر در خلوت چکنی بود و بران شک افتاد
 این غیظم پیش بر سید او را در بود و دند و دند حال از شهر پروان نزد شیخ را اعلام
 کردند سید شرف الدین و سید جمال الدین و اخای علی و لوری را رحمت الله در عبت بفرستاد
 چون بفرموده شیخ بدیشان رسیدند جمال الدین متوفی شده بود و نا ایلی بخش گشت
 بودند یا از نیست بر سنگ افشان مرده بود کیف ماکان بر آخرت رسیده بود و اختیار
 استخلاص از دست رفت پست درم که فرار از راه تا خیر نشد با حکم قصاص پاره و تیر نشد
 تیغ قدس سره از غر غرست تا ساعتی از پای نشست و کرد مردم سرای میشت و می گفت
 بیت تعریف نکونم خیر و شر هیچ جز او بود و امیدانی و کربنج و چون مانی
 بر آمد به پیره غالدین و محمود گفت که این مرد یعنی فولاد قیابا با بقا است برو خلوت
 نشین با طالبان پره غالدین برب اشارت شیخ با طالبان یک مقه خلوت شدند
 و چون شیخ قدس سره غیرت رانده بود و کار گشته بود و لا قیاد سلطانی بود
 ناگاه فریاد بر آورد که مرا بپیر زدند و در اضطراب و فریاد افتاد تظم
 مرکب با صاحب دلی دل بکند خاک بر سرم بت خود گشت و تیر دله و زجر اندازد
 سینه پر سینه خون زد کند و خند وقت دین فریاد و الم بود و از جگر بار بار و احشای
 می افتاد و سوراخ سوراخ می شد و بوی تن در اعضای او افتاد و از آنجا او را به یوز
 انجاش بردند و در اینجا بجای تیرجه بدتر و فات یافت چنانکه ببالا پشید دنیا رسید اند
 تا او را بشوید و بشوید و کرد و او نمیکردید و نو قیام پست کارزار مرد و کاری از بین

در چنین زمانه صد زینهار بین حال دسوانی و بد حالی بگرز ز دنیا و خواری و شخار بین
 حکایت ادا م اند برکت گفت که امیر مبارک را پیوسته با شمس الدین محمد نوازاده شیخ
 زاهد قدس روحه بسبب ولایت خانبلی منصب می بود و این معنی بتظویل انجامیده نزع
 ایشان نموده شد و امیر مبارک را پادشاه ابو سعید بخراسان فرستاد و در عبور چون به اردبیل
 رسید بحضرت شیخ قدس سره آمد و شیخ آنحضرت را بطبیعه نصایح بود و میفرمود از اینجا نماند که با
 فرزند آن شیخ زاهد قدس روحه سکا لش مبارک نباشد که چون دل ایشان متغیر شود
 مشکل باشد امیر مبارک گفت شیخ دل متغیر شود ازین سخن خاطر مبارک شیخ در تغییر
 غیرت آمد فرمود که دل از آن صافی ترست که متغیر شود لیکن اگر کسی خود را بر شمشیر زند و
 هلاک کند گناه شمشیر را باشد یا اورا مبارک گفت گناه اورا باشد بس فرمود که دل
 شمشیر مقتول است و آرا الهی است که ز کفار تغییر نرود شمشیر لیکن خود را از کوش باید
 داشتن و بر حد زبده و خود را بر تیغ نباید زدن و حدت غیرت نافذ آمده بود پس
 مبارک بصبوب خود روانه شد چون بدر کجین رسید در عت حکم پادشاه ابو سعید پیا
 رسید و در اینجا ش بقتل آوردند و سرش را داشتند و سرای سخنی کشتاخ که در حضرت
 شیخ بود سیاحت قتل یافتند تیغ مقتول در قبضه فرمان مرکه ترک جان کند خود را از تیغ
 حکایت دامت برکت گفت که در زمانی که میان عبد الله توکلی اصلی منصب عداوه
 بود و عهد امیر ایلی بر توکلی اصلی آورده بود و توکلی شخص بجانه شیخ قدس سره نموده
 و در اینجا کریمه جماعت مالی شرد میان آمدند و بعد از حضرت شیخ در آوردند و شیخ

قدس سره در آن وقت صاحب فراش بود و کلمات و مواظط مصالح امیر میفرمود تا
 میان ایشان شرف جنگ بخیر و صلاح و عداوت بود و تبه سید ک کرد و در اینای سخن شیخ
 عبد الله روی توکلی آورد و بر پیش خود در دست گرفت و گفت توکلی که پهلوان اگر من ترا
 چنان کنم که در خیالها تو بره در گردن بگردی پس مرد با ششم شیخ قدس سره چون این
 سخن بشنید در غیرت رفت و باز پشت به عبد الله گفت منی این نتوانی کردن لیکن
 اولاً انکه مالک بتانند و آخر این دست کوکب تفتت آورم و دست مبارک
 بر مننه کرد **پست** دست قدرت اگهی از بدوین ساعد غرت که اندازد سوری
 عاقب احوال عبد الله بجای رسید و مالش بجای انجامید که از اردو ویرام صادره کردند
 و بضر بکنجه رجه داشت از ثروت و کنت از دستند با وجود آنکه مال بسیار
 داشت چنانکه چون بچش نامزد و مفلس گشت با بزیه بوکاول نامی از لاری و بالچی آمد و ناگاه
 ویرا گرفت و بکشد و اتفاقاً در دروازه اشرفیس اردبیل موضعیت در اینجا عبد الله را
 بشمشیر فرو گرفت و بقتل آورد و نظم خاک شد بایه ایامش از آنکه در سوکشاخ زمانی زیان برد
حکایت دامت برکت فرمود که نوبتی مسکونه حاجی غزالدین فرخان که یکی از امان
 شرار و پیل بود و بخدمت والده شیخ رحمه الله علیها آمده بود و در خانه نشسته و او عورتی
 بود نوع و س از سر غرور سروری می نمود و بقتله متخذه و کشاخ واردت بر منم زد
 و نشا ط میکرد اتفاقاً در وقت خنده و قهقهه او شیخ در خانه آمد و در صحن خاکدشت
 آواز خن کتافانه او بشنید متغیر شد و چون احرم شیخ بحضرت شیخ رسید که این

توفیق از که بود حرم شیخ فرمود که این زن عالمیه است که نوعی است و بدین
نام آمده شیخ فرمود که این چنین کس لال و شل اولی ترست چون این زن بخانه رفته لال شد
و مدتی در آنجا ماند و چون آنکه علاج میگردند فایده نمیداد و نام آخر
همچنان لال و شل ماند و حرکت اعضا گرفت و معلوم کردند که غیرت شیخ قدس سره
بود که کار کرده است کسی چون بسته لب زخم کشید که خون دل از وی برنمیآید
حکایت و امت برکت گفت که روزی شیخ قدس سره در زاویه نشسته بود شخصی
درآمد و گفت شیخ و جبهی چند پیش ابرایم دارم و او نماد است شیخ فرمود من چه کنم
ان شخص گفت چون او مرید تو بود و جبهی ترا بیاورد و او شیخ چون این سخن شنید غیرت آورد
و دست مبارک بجای سن فرود آورد و روز سوم آن شخص در زاویه در گذشت و دست
یافت **پست** زبان چون که گوید ترخوش زیانی آورد از خوشی در پیش
حکایت ادام الله برکت گفت که نوبتی شیخ قدس سره را جراحتی قوی در پای بود
و نامور گشته بود و عجال قن بجای نداشت بحسب عذر شرعی که روزی جامع زلفت سر عجز
نامی بود که نماز متعبد شیخ قدس سره میگردید با جود فکر کرد که من امر در موافقت شیخ
کنم و بنابر جمیع زورم و حاجی تجواتی و عید الله پس مولانا عبد اللطیف رحمه الله را بخلوت
خود خواند و به اتفاق به طبع طعامی مشغول شدند و هر که جمعه کردند و ایشان در اشای آن
طبع که ناکاه شیخ از خلوت ایشان رفت حاجی تجواتی و عید الله از راه کرختند و در
صحرا افتادند و شیخ بر سر خه عوض فرمود که چرا اینجا زجبه رفته کتب موافقت شیخ بجای نماند

فرمود که من معذورم در رفتن که زحمت پای دارم تو چه عذر داری برو که او را و باشی و حال آنکه
این سر خه عوض کسی بود که اصلاً و قلعاً از اردبیل بیرون رفته بود و راه هیچ جای نداشت
اما غایتی که نوبتی شیخ او را فرستاده است که بدید بروی که در نیم فرسنگی اردبیل باشد تقریباً عظیم
مشهور و ظاهر تا چهار روز این سر خه عوض زلفت و بعد از بسیاری باز آمد و گفت زلفت در بر
انجا نیست و بدینجا آمده است بود رفتن و چون شیخ قدس سره بر سر خه عوض بطریق غیرت
فرمود سر خه عوض آورده شد تا بظنا و چین رفت و از اینجا بحال رجعت بهج کوزه داشت
و در اردبیل نماند **پست** در راه صواب ما قدم کردند ناپاک کنند عاتش سر خطا
حکایت و امت برکت فرمود که نقیب حسین نامی بود از ده که در قنچای است
مردی کار کرده و معاملاتی حاصل شده و از علوم طامری و باطنی با خبر و صاحب خبرت
چون حال بر دیکت و معاملات عالی روی بوی نهاد و در حالت بی اختیار بیسیان
ما اعظم ثانی آغا میگردید و چه آنکه میفرمودند فایده نمیداشت و این سخن کند اشتی
نابشی در زاویه بشکر که در حضرت قدس سره نشسته بود و شیخ کلیات طبیات میفرمود و قدس
را آن سکر و بی اختیار شیخ قدس سره بصلح و در و اوج منع میفرمود و مرتجع نمی شد
شیخ فرمود که این مرتبه سلطان العارفين بايزيد سلطانی است رحمه الله علیه و میفرمود که از تو
این کلمات صادر می شود با یزید فرمود که نگاه شما چوینکه کشف شیخ فرمود که زانچه
و طعنه شریعت رعایت نماید و بکار دو انواع اسلحه مرتبه تو ایند بکنید چون باز بایزید آن
حالت غالب شد آن جمع انواع اسلحه مرتبه تو انستید و زدند و او بزرگ جسته می شد با خد که

مجموع خانه از و خاص و پر شد و آن همه سلاح که به اقامه وی میرسد جمع کارگرنی آمد و چون از حال
 باز آمد و بحال خود رسید این سخن را باز گشتند فرمود که اختیار بایزید رایت و از خود بکنید
 و الا بازید که اینجا نشاءت و سوزنی طلبید و بدست خود فرود خون بر آمد پس شیخ قدس سره
 بقیه حکایت که این حالت از ان وقت بقیه حسین درین سخن غرق گشته بود و همچنان میگفت
 و گفت کرده شیخ قدس سره به اقامه الله برکت فرمود که اورا برن برب اشارت و فرمود
 بر بهشتی چند محکم می مجابا بر کردن قیامین زو قطعا و اصلا از ان متاثر نشد و تمیز گشت
 چون شیخ قدس سره این معنی ملاحظه فرمود در غیرت رفت و برانوی مبارک در آمد و فرمود نمی
 تره و دودغ خورده و میس میس و دست بخاس مبارک که خود فرود آورد و فرمود که اکثر بسیار کسی
 خوابانید اقامه اگر اکثر تر اینتر خواهم پرورده شیخ زاهد قدس سره بناسم میت
 البحرینج تار الویر پشته اقصی سواحل من خطه شهر علی الفور که شیخ ارجح شد
 فرمود و بقیه حسین از ان حال باز آمد و حال بروی گردید و ان حالات و مقامات از وی بکلی رفت
 و از ان معنی محبوب شد و حالش بد حال گشت و آتش یحیی رسید که بکدامی مشغول شد و در نظر مردم
 حیرت گشت عاقبت بعد از حیات شیخ قدس سره بحضرت ادام الله برکت آمد و باز در کار مجد شد
 و کار میکرد و در زمان بیا اعادنا الله من عوده و عید و وفات یافت و در مر از طایفان فوت
 که در جنب جنبه مطهره است - مرکب از انداره خود پای جایی بند دست قهرت از پایگاه انداخت
 حکایت پیر احمد برینگی کرم رودی گفت مرا خالی بود و دیدم نام در دیه برینگی که توبه
 کار بود و دست مبارک شیخ قدس سره توبه گرفته بود لیکن طریقه توزع نداشت و نظر از محرم

نگاه نداشت و شیخ قدس سره غیرت فرمود که چون نصیحت قبول نکنی و چشم از نام محرم بکامیابی
 بزود که ده سال بعد از حشمتا زندگانی کنی از غیرت شیخ بد باشد و همه بنایا گشت و مردم
 و برادست میگردید و می آوردند و سپیدین ده سال در بنایا زیاده بود چون ده سال گشت
 نتوانست میت - مرکب از وی و نبینا موزد - برک چشمش ناباوی و فرود
 حکایت پیر احمد برینگی گفت که در دیه موفقی کرم رود و برینگی نامی است که وقتی صاحب
 کرامات بود بچستی که دست در کوره امکران میکرد و آتش سرخ از انش پرور می آورد و این معنی
 از وی مکرر شد و ازین معنی غطسنتی در بنا و خود بنیاد بنا و شیخ فرمود که بنی بنشین
 و این معنی اظهار کن نمی شنیدی و بران مصری بود تا نبوتی شیخ قدس سره غیرت فرمود
 و گفت اگر چنان کنم که بگویم الهامی در دیه های کرم رود کردی و قبولت نکند بس مرده باشم
 عاقبت حال حالش بد آن گشت که در دیه های کرم رود میکرد و بگو ساله بانی تر قبولش
 میکرد و حال انقابت منوز در ان حالت خواری میکرد و دست در سوا که انش مال داشت و
 آب رویش در بر خاک خوار بنایا حکایت پیر احمد برینگی گفت که چون شیخ قدس سره
 بکرم رود آمده بود در ده کند و ان بر تکی که در ده است چادر زدند و شیخ در اینجا بنیشت
 و جماعت اصحاب و موالی غلبه اینجا حاضر شدند و قوالان فی ذی عبدل نام که مشهور بود
 بسر کردن زد و مرسل غلوان احمد نامی چیزی میگفتند شیخ را قدس سره وقتی شد و در سماع
 رفت و چون شیخ در سماع و میدان بود قوالان آن ساز و غزل بگردانیدند و شیخ را بشنیدند
 دولت ساز کاریشان مخالف ساز داد شیخ از سر غیرت بقوالان گفت و بدت اشارت کرد

که فرو میرید در حال فی اروت عبد الله و خود از پای در آمد بر داشتند که بخانه بر نهند در راه
وفات یافت و بخانه رسید و احمد غلوان بعد از سه روز متوفی شد **حکایت** جو خالک خدمه لرا توفی زونا
زان کران صبر از خم انکه بکشت **حکایت** چون شیخ قدس سره از ان سماع بنشست
و جوان حافظ احمد شاه و کوکلی نام قران خواندند موالی حاضر تحسین کردند شیخ فرمود چه
تجربین کنید که اینها بر قران خمر میرزند و خمر خواره اند و قران ایشانرا افت می کند رب
تالی القرآن و القرآن یعنی بر سر فرمود که بروید که خوار باشید چنانکه بقران خواری
میکنید عاقبت چنان شدند که حالشان بخواری کشید و حال التالیف بنویستند و قطعا
بمحال قران خواندن ندارند که طغی ایشان بر آن میگرد و فرمود با من سور العذاب و شر
القصاب و بر خود زبان اعتراف میگویند که ما در ان حالت خمر خورده بودیم و با قران
در حضرت شیخ بی ادبی و امانت کردیم **حکایت** سر که او بر روی عت کرد خواری آورد
لاجرم از خدمه لایلی در آن **حکایت** پیره احمد کنت که پیره نام میردیت شیخ راقدس
سره در ده برینق قدری پنهان بود و او این میاد و جوانی بود الیاس نام اب ازجوی پیره
یوسف میرد پیره یوسف بوی کنت الیاس من نیز فلان گذارم آب از من پتان الیاس
نشید و با پیره یوسف خصومت آغاز کرد و پیره یوسف را درجوی آب نهاد و چون نوبت
آب دمان بروی انداخت **حکایت** آب خود بر دکاب دی میرید خون خود ریختگان خوانند
پیره یوسف برخوات و بیج گفت بکه روی بخانه نهاد حال الیاس از پانی و طاشش
میرید و بر خاک می غلته خورده آوردند جماعت اقارب وی جمع شده الیاس کت پیره یوسف

طلب کند مردم تو هم کردند که وی را پیره یوسف زنده است پیره یوسف را طلب کرد و الیاس
دست زنهارد و امن پیره یوسف زد که از برای خدای میگرد و ام چاره من چیست در ان حال
که ترابر بخانیدم و تو پشت کردی و رفتی شیخ راقدس پیره دیدم که آمد و عصایی بر بکمر زد
که از ان سو که کرد پیره یوسف کنت من بکنم مگر خدای تعالی چاره بکند پس الیاس روئی بخانه
کرد و گفته جماعت کواد باشید که مرا ضربت غیرت شیخ زده است و پیره یوسف را هیچ
منی نیست و بسبب خون من با وی خطابی مکنید این سخن گفت و مکرش پاره پاره شد و افشا
و حالی بر دپشت است فرعون بی طبعی چون بدویشی کشید این بیضا عصای سوی بروی کشید
حکایت پیره حسین با یوسف از غلجی کنت که شیخ راقدس پیره غوب نامی در ملکیت سیستان
شارک بود و این عیب دایم رحمت دعوت سیستان میدادی و در ظلم و ستم تراشان
کشادی نوبتی در ده سیستان شیخ قدس سره بوی شاعت کرد که مردم را از حمت نهاده و ظلم
کننده و عرب قبول نیکو و شیخ بر پیل ترک طاقه بر روی نهاد و شاعت فرمود فایده داشت
از انجا که کرد و پشت بگردانند روزی شیخ قدس سره از سر غیرت فرمود که برو که از چشمها
محرور شوی یک ماه ازین بر نیاید که عرب را مرد و چشم پوشیده شد و باینکشت فریاد کرد که مرا
بحضرت شیخ برید او را حضرت شیخ آوردند تضرع و فریادی کرد شیخ فرمود اختیار از
دست رفت بخینجی تا اخر عمر ناپا بود و بخیان کور از دنیا بکشت **حکایت**
اعضادی که چون کان بودش چشم او را تا کوکی برداشت **حکایت** پیر محمد حسین
گفت از پدر خود محمود شنیدم که باری امیر دولش چون بکوالی اردیسل رسیده بود مردم و پیرها

تقدی میکرد شیخ قدس سره کسی را شفاعت فرستاد و قول نکرد بلکه ناسزا بی چند تر گفت
 آن شخص باید و آن تخان بعض رسایند و من در حضرت شیخ قدس سره بودم من نظر
 کرد و فرمود و مجبور بودم لبش نیک نمیکند و شفاعت نمی شود و منای خود پسندید و باز
 اسپ میثاد و پایش بکشت پت در عهد هر کسی جوابی می چست سرت قوی پایی پیش آمد
 چون این پنج خورد و فراد بر آورد که مراحت شیخ زده است مرا پیش شیخ برید چون حضرت
 شیخ را آورد حضرت شیخ قدس سره نصیحت فرمود و گفت و کز چنین کن لیا به می شوی
 و کرد و سر کشی قدم زنی تا پای در سرت کت پت بهاد پای و آخر کران سواری بود
 سرش خجاک و آید بیا و پیش حکایت ادام ابد برکت در وقتی که شیخ قدس سره
 براعه میرفت پس در هر تراب شیرین نامی بود از دست ریس موثق بخدمت شیخ
 قدس سره حکایت کرد که از ایشان رحمت قوی میسریم فرمود چه باید کرد ایشان را نصیحت
 کنیم تا در رحمت شامده ریس شرف کت نه من آن ده و آن ریس را بدل تو خوا کردم
 شیخ گفت آه ظلم کردی چون این معنی بر زبان شیخ برفت ریس موثقی در آن دور
 در کت و برش نیز عجبان در کت و اهل و عیال و تمامت مردم خانه او در کت شدند
 و ده خراب شد و از آن تاریخ الی پوینا هذسی سال باشد که بکرات آن دیده و عمارت
 میکرد و خراب می شد و عمارت پذیر کت پت خاک راز اش غصب پت
 تا به با ضعیف کی خاکی حکایت ادام ابد برکت گفت که محمد صدیقان
 مردی بود کار کرده رنج برده چنانکه بعد از شیخ زاهد قدس سره و دعوی بهجاده و ارشاد

در وقتی که شیخ قدس سره بکشتاسی میرفت سبب اجلاس مرشد السالکین حاجی شمس الله
 والدین رحمه الله بعد از راه موقان در برین دره بخدمت شیخ قدس سره تفضل میفرمودند
 که محمد صدیقان در حق شیخ گفته است از کتاب زبانی که بچشاق بارشاد و بهجاده داشته
 باشد شیخ قدس سره غیرت فرمود و شب مراقت داشت بود چون بعضی از شب بکشت
 فرمود میکن جوان بود و پسر خلیل و پسر اسحق باقلانی حاضر بودند از کیفیت سوال کردند فرمود
 میکن محمد صدیقان دیدم که شمیری غشمن که عرض آن بمقدار عرض کلیمی بزرگ بودی در
 و داشتستی بر فرق محمد صدیقان نهادی از فرق سرش تا آخر و پاره می شدی و بعد
 نیمه بقیادی پسر خلیل و پسر اسحق تاریخ وقت و ساعت و شب بیا و داشتند به از سه روز خنجر
 رسید که هم در آن شب و آن ساعت محمد صدیقان در کت است و شمیری غیرت در حال
 کار کرده قطع بعینه سلطان المشایخ میبست تحریر الله یا علی حه
 مخاوان تلقی سوزن قاتنه بصحبتا یوما کیف تجد حکایت خلد الله بکرت
 فرمود که شیخ قدس سره بطرف کرم و میرفت و در ده جمال آباد طالب علمی بود و صدر الدین
 نام که از طلبه بطیله بود که از مدارج و مغایر حق در مهادی باطل افتاده بود و طریقه
 سدا بر خود بسته و راه فساد و افساد کثافته است شیطان صفت از باطن صورتی
 این صفت از ظاهر در شیطان جوان شیخ قدس سره برود خانه سر او در رسید و دید
 جمال آباد که کرد او بخدمت شیخ نیامد چه در انکار این زمره مریدان شیخ قدس سره داشت
 جنات نفس می پوشید جماعت در بندگی شیخ گفت که مولانا صدر الدین شرف زیارت

حضرت شیخ نیا شیخ فرمود که او پناه نجات نفس خود فرورفته است و اگر بگذارد شیخ
 و شیخ قدس سره بضموب خود روانه شد و رفت اتفاقا طالب علمی تو به کار پسندیده و در کار
 در آن ده رسید و در مسجدی شد که در آن آلاء الهیه تا بوقت صبح مشغول شد پست
 از زنده ولی جوخت بسیار داشت بیا و دوست بدار چون نزدیک روز شد مولانا
 صدر الدین در مسجد آمد آن طالب علم و اگر را دید که بکر مشغول بود آتش شقاوت
 بر سرش زد و او را بر زمین و منع و سفامت کرد و گفت همان او پر از نجات اولی
 و عنان زبان او او متقل الرجلین فکده نمیکرد ایند و نیز گوشه دستار او برید و در حرم
 کربیت کواکب پس کجا و ایمان نکجا شکر دیو کجای است رحمان نکجا مولانا
 صدر الدین بعد از آن از مسجد بیرون آمد و بخانه خود رفت اتفاقا شخصی در ده وفات یافت
 بجهیزش بگردند و او را بطیبه نه تا نماز بر و مکنز او در خاپت که بتجدید وضو کند و عجت
 انتظار می کشید بسیاری در از بار کشید و بیرون نیا مردم رفتند و احتیاط کردند و بدند
 که در پناه نجات افتاده و غرق شده و همان و خلق و سکم ریشه و از ناپاکی
 در آن ناپاکی ظاهر و باطن گشته شده پست ظاهر و باطن از گم خود بوسی با
 باطن و ظاهرش از کرده خودش بگریخت چون حال بدین منوال دیدند متعجب شدند کسی
 نمیتوانت فرو رفتن که او را از اینجا برارد عاقبت بچکان ل و قلابهای آمین و وی را از اینجا
 بار کشیدند و دفن کردند پست آنکس که بتبع دل گرفتار شود در مرون و در حیات مردار شود
 حکایت پره زکریا گفت که چون شیخ قدس سره پره محمود اردیبه را که از

مجدد آن و معتقد آن صلب بود و بر ااعت خاصه خود نصب فرمود که رجایت کند و پره محمود
 کاینی محافظت بلخ میکرد و آن کار که پیش از آن دست چنانست در کار بود بحال
 غدر نبود پس آن عذری خستند و بخیله میخواستند که دفع پره محمود کنند تا چون
 دست باز دارد پس باز بجز خود روند و انواع اکاذیب و مغتربات در حق پره محمود پیش
 شیخ قدس سره عرض میکردند در معرض الثبات فی التاروزی به اتفاق عورتی را که از
 سایلان ابواب بود از مراب نوید و یخزوی حیرنی فریب آوند و بجهیزت شیخ فرستاد
 تا آن زن بتانی عظیم صبر گفت که پره محمود باین حرکتی ناشیاست کرد پنهان شیخ
 انتقات نفرمود لیکن پره محمود ازین سخن عظیم سکت حرکت و از آن کار و شغل متقاعد
 شد و کمالی که آن شیخ الحاشه فی الدین انمو اطلبوب خود پسندید تاروزی شیخ
 قدس پس از از او به تکر پرون آمد پره محمود در از او ایستاده بود فرمود محمود
 چرا بر کارستی اگر کسی را اشراف بر حال مید باشد مکرقتش حرام باشد با طر خوش
 دار که از آن بهتان بیج اثری بر خاطر من و بیج کرد در این تو نشیست بکار خود باش
 که آن پس بجزای خود رسد پره محمود بر سر کار فرستاد در آن چند روز آن عورت را مرضی
 طاری شد و از دست و پا بیفتاد و زیان لال شد و در آن مرض برود پست
 زنده دارد یعنی بر مردان بر تاد پی آن قهای خواری بخوری حکایت ادام الله حرکت
 فرمود که چون شیخ قدس سره پیش میر جوان رفت بجنب ضرورت جت صلاح عامه مردم
 و جوان چنانکه عادت تجربه امر باشد قدری سخت بد رنگ در زیادت می نمود و دمشق خواجیه تر

بجهان و سلطان ابو سعید باینتر زیادت بوقت می فرمود شیخ قدس سره با مولانا عالدین
 مراغه و پیر عبداللین و کرده ابراهیم طیب و نشما فرمود که امشب هر یک کاری کنیم روز دیگر
 فرمود هر یک آنچه امشب کرده است ما را باند هر یک گفته با وجود شیخ دیگری راجه مجال کار و
 باری باشد **پست** چون ز شرق تیر اعظم شوقی کر کی ناید چهره چسبنا میاید و تیر
 بس شیخ قدس سره گفت که امشب صحرا می دیدم و در اینجا بسیاری از نمشما که ان همه از چو بانیان
 و اولاد او بودند و من پس بوی آب دردت داشتم و بر مٹی آب ازان شمع می شاندیم تا مجموع
 شمع شاندیم که هر یک شمع که از آنجا شستم و از اینجا شمع می جزد بر افروخت شد تا مال حال
 بدان اینجا میاید و عاقبت تغییر زمان بدان رسید که از اولاد چو بانیان یک شمع پیش نهاد که پای
 در رکاب امارت می آورند **پست** و عشق نر شاه و خاقان بجوی صد قصیر و فقر ملک و دوزخ می
 آنرا که بسلطانی گویند رسید **زین سلطان و نر سلطان بجوی حکایت** خداوند تعالی
 برکت فرمود که نوبتی پیر احمد کبیری رخت انده علیه از حضرت شیخ قدس سره اجازه تیر
 بخانه خواسته بود و در راه که میرفت بدید و نید رسید که از جمله دهیای اردبیل است
 چون در دیه رفت که کودکی را دید از وی پرسید که مسجد کجاست آن کودک لال بود جواب نتوانست
 گفتن لیکن باکی و آوازی کرد پیر احمد گفت مگر لالی کودک بر اشارت کرد که کیلی پیر احمد گفت
 بیام پیش آن کودک که بیا که گفت زبان پروان آن کودک زبان پروان آورد پیر احمد بانوی
 گرفت و بخیالند آن کودک که بیا شد و مسجلی بخانه رفت و مادر او را آواز داد که ای مادر کو شنید
 بکش و دعوت کن که پیر احمد مادرش متعجب شد که چگونه گویا شدنی گفت پری آمد و مرا گویا کردند

و اکنون در دیه است او را دعوت کن مادرش ترتیب دعوت کرد و جماعت دید را جمع کردند
 و حال آنکه اینجا عت بهیچگونه مرید و معتقد نمیشدند چون این حال بدیدند مجموع توبه کردند
 و بر حرمان از حضور شیخ قدس سره تاسف میخوردند و از سر اخلاص مرید شدند و از پیر احمد
 انما پس کردند که ایشان را بحضرت شیخ قدس سره آورد پیر احمد مراجعت کرد از اینجا بحضرت
 شیخ قدس سره آمد و آنجا عت اب حضرت شیخ آورد و آنجا عت از پیر احمد متکرر کردند
 که سبب اندای ما کردید و کودک لال را گویا کرد باین شیخ قدس سره چون این شنید که پیر احمد اظهار
 کرامات لال گویا کرد اینک کرد است طهر شد و با پیر احمد غیرت فرمود و گفت آری کرامات
 منما پس پیر احمد را تراجع در کار آمد و ازان مرتبه نازل شد و از دیگر هیچ کرامات
 در وجود نیامد و ان معنی از و رفت و با وجود آنکه بی از کرامات او ظاهر شده بود **پست**
 هر کوبه از خوش شیمی کشاید آن قدر است که شمایلش با حکایت مولانا منجه خلجالی
 گفت که پدرم مولانا سراج الدین گفت که جماعت الهی فی لدیست از ولایت خلخال
 گفته ماشش جفت ترخان نتوانیم داشتن یعنی ازان او خاطر دل از اینجا گرفته بحضرت شیخ
 قدس سره رفتم و سنوز ازین معنی هیچ ناکفته چون شیخ رفتم فرمود که مولانا اگر فرزندان
 فلان ترانته خوانند برود پس دید برین فرزند پست او را بگوید مقامی است اینجا نشین
 که اگر همه عالم جمع شوند ترا نتوانند از اینجا بیرون آوردن و دست مبارک بجای پس فرمود
 و فرمود که اگر چنان کنم که ایشان بتوبه و انبان از کیلان و موقان تخم کشند پس آب
 بردت شیخ زاهد قدس سره زینجه با ششم آن سال بخانی افشا و نصرت که خدا بر مقبره کردند

اما مقصد اوست از مردوزن و کوه در آن دیده کردند و باقی سربکپلان و موقان چاره و اداره
شدند **بیت** دل جوار جابرو و کوه برآرد از جای توده خاک و غباری کجا کرد پای
حکایت مولانا سراج الدین رحمته الله علیه گفت دردی را بضررت شیخ قدس سره
آوردند که توبه کند توبه کرد و شیخ خرقه بوی داد آنکه بیزیت فرمود که خرقه تا یا سر آرد یا سر بر
بعد از چند روز باز آن در دما سر مارچه خورد رفت در پی او که زدند که گیرندش در آن شب تا ریکه از
بای فروخت آن خرقه شیخ پوشیده بود و دستش بجوی بار شد و معلق در هوا او نیخته ماند تا
بروز چون وز شد پنهان نش مرده و او نیخته دیدند **قطعه** مرکب است از آستین اعتقاد
نوبتی در دامن ایشان زدست یکشد در دامن توفیق پایی یا کربانش قضا کرد بدست
حکایت اوام الله برکت فرمود که نوبتی امیر نام ترس از نوکران امیر شیخ حسن جلایری
آمده بود به ولایت دکنان که از نواحی اردبیل است رستم دکنی را گرفت حلال او بکمرخت
و بد بضررت شیخ آورد شیخ قدس سره برنت و بشاعت رفت پیش دیر شرف آباد
ملاقات افتاد و آن امیر ترس از نواحی کرد و جاد برزد و در چادر رفت شیخ قدس سره در
اقای بنش و اصلا بشاعت التفات میکرد چون از حد بگذشت بیندکی شیخ قدس سره
بگفت که چون این سکه التفات میکند اجازت فرمای تا جماعت الارق و کلخوران را بیارم شیخ
تظر فرمود و گفت بشاعت من آمده ام با تو **بیت** ترس می باید نگاه حلقه دل از اشعاع
کو به اندک خیر پروان درویش نام پس مردم در میان افتادند و صلح کردند و محمود الارقی را نصیبان
دادند که دو روز دیگر بغیر آن روز دوشنبه را دیار بدید و رستم را به پیمانند و پنهان بجمع پایند

و بدید کلخوران فرود آمدند شیخ قدس سره نباید در کلخوران و در خلوت شیخ زاهد قدس
روح رفت و درت در روزی دل برکشاد و هم در آن روز که او در خلوت نشست رتبه دولت
شیخ حسن برخواست و او را در او جان بگرفتند و در دوم روز علانی از آن توکل اصیلان باید و
خبر گرفتن شیخ حسن بیافزود و در آن روز که روز تسلیم و نوازیها بر و رستم بود اینجی ترعا
بکمرخت و در زمانه و رستم امین با جماعت بر در خلوت شیخ قدس زقت و گفتند که ای سلطان
پروان ای که درون تو کار کرد شیخ قدس سره روی مبارک با شیخ صدر الدین اوام الله برکت
کرد و فرمود فرزند پنهان بهتر بود که من کردم با اینچنان که تو میکردی شما بک میکردید و او ترعا
بود آب بر آب باید بستن شراب را بی از سر جی آبی ختم کما در آن غرض ازینا قطره های
کارزار است که کما شکار می کنند با این مردان این میدان کما **حکایت** مولانا محیی الدین
گفت که قاضی رضی خلخال میزد که شیخ قدس سره آمد و توبه کرد چون از بندگی شیخ رفت
سر بر با خواری برآورد و که ایسی آغاز کرد و بشرب شراب مشغول شد **قطعه**
در ساقه شقاوت حکم ازل از ذریرت حرام میخواند کایت علوم حیرت فقر
کرد آتش ان عقول سرگردانند صورت حال او بشیخ عرضه داشتند شیخ قدس سره غضب
رفت و در غیرت چیز گفت که هیچ کوشش شواد قصار الله قاضی رستم بخوانی از
از دنیا در گذشت چون نفسش برآید چادر دی دروی پوشانیدند چون جماعتی چادر از وی
بکشادند دیدند که انگشتنایش تمام از سیم شکاف شده و خون روان گشته در شب
ویرا بستند و در تابوت کردند تا بانداد جماعت نماز بر و گزاردند بانداد چون جماعت حاضر

شدند قاضی برادر تابوت ندیدند و تابوت تنی یافتند حویشان وی این بر پوشید و داشتند
 تا دیگر روز در تابوت دیدند شکاف کرده و جوی خون روان شد و بر زمین ایستاده
 پست آه از آن روزی که روی خجالت داشت وای از آن حالی که در وی غیرت اندر غیرت
 عاقبت در برابر داشتند و دفن کردند چون خاک راست کردند ناکاه خاک بکافت و اگر کور پرون
 افتاد بیستی و حیرتی بر مردم افتاد و نوذباته من فبیح الاتعمال و فتیاح الاحوال
ترجمه بری آلوده کرداری ز ناپاک و ناپاک که ناکاهای حرامها درون پیشانی ازند
 ز سی خوار می شود خوری که خون آلوده نمیشد بر سواهی و بدجالی برون از خاکش ازند جماعتی صوفیان
 گفتند که این رسوایی قبر و غصب شیخ است قدس سره و تدبیر بر این فضیلت هم از پیش مرحت
 شیخ تواند بود پس اقربای وی کسی را بجهت شیخ قدس سره شفاعت فرستادند تا برای به
 شفاعت کسی که چندی زده ستری در و اقارب او کشد و تا روز دیگر که صباح زیارت وی میرفتند
 جماعت او را پیرون انداخته میدیدند **پست** ای گناه آلودگان الاغذرا الا
 وی غفلت حکمان الاعتبار الایثار چون آنحضرت شیخ قدس سره رسید و حال را بگفت
 و استغفار کرد و شیخ فرمود بر وی و در خاکش نهید در حال که شیخ این را بگفت و در خلخال ویرا
 در خاک نهادند چهارم بار در خاک نهید و پیرون انداختند و چنان شد که این انسان و
 حیوان کسی را بحوالی زیارت او مجال کلامی بود و از فریاد و فغانی که از وی شنودند
پست رسوایی پیلو چنان بود زار تا حال پیشه چپاشد ز رخسار مولانا مجیدی
 گشت در ولایت خلخال یکی بود پیر علی سوره روی می کشدش توبه کار شیخ قدس سره

چون بکار مشغول گشت کار او بلند شد و احوال او بالا گرفت و مردی پس انبه بروی جمع شدند
 چنانکه در ولایت خلخال از و بالا تر کسی نبود و پیره یوسف و نه غزا و **پست**
 قدم مرتبه بر تبت اعلی میزد و مقامات دم از عالم بالا برد و فوئی میندکی شیخ قدس سره
 آمد و در خانه شیخ قدس سره در سماع رفت و گفت اگر شیخ اجازه فرماید مجموع که جایز است
 در خانه او دم بعد از آن مسجد جامع رفیق در مسجد سماع آمد و نوالها طوطی و کلمات
 عجیب میگفت و چون شیخ قدس سره از مسجد جامع بخانه آمد قوال بداد آوردن
 و سماع برخاست و پیره علی در سماع رفت و زمانی در سماع ماند چون سمت سردری او پدید آمد
 نبود کناخ و اردست او بر سر نه مبارک شیخ آمد و شیخ در دست فتنه بود **پست**
 گشت که مر خود را بنک طالع و بد کرد بدست دولت برکشید و دوما خود کرد
 چون بر شیخ وقف حال بشوید شیخ سر تا زیاده غیرت بخشاید و فرمود این پیش خوار را بدر
 اندازید بگریزید و بدر انداخته حال بروی بگردید و عالم اعتبارش سر کون و مرتبه پیش
 دیگر کون و چون بولایت خود آید از ولایتش رفت وزن و پچه اش بردند و مردم از و
 اعراض کردند و ده سوره بر ورا که بد و بخشیده بودند باز شد از دهها و غرت بر خاک
 نهت افتاد و بر سواهی خلق و خدا گشت و مالش بجایی رسید که در وی میکرد و نایب گشت
 و زکوة و صدقه میخواست و میدادندش و عاقبت در آن رسوایی در که شد و از غیرت
 قدس سره بطور آمد و کار او ساخت **شعر** دست غیرت مع قدرت بر کارش اند
 بر دلش ز در خم خیم در دل خویش بر اند **پست** بر ویش اتش غیرت بکلی محو کرد

باو قدس خاک خوار بر رخ عتق شانه حکایت است مولانا میحی الدین گفت که در ولایت
خلخال پره محمد نامی ایامه اش گفتندی در دیه نشی و کارشش سخت بزرگ و احوالش بلند
و غلبه بدو جمع آمده از دیه بنی بدیه شوهر رحلت کرد و از اینجا غلبه و لبوسی بوی جمع شد
و دعوی می کرد که ترکس که نه روز پیش من باشد او و اصل کرد و ز او به ساخته بود و
از برای خود خستی بر گرفته و برای نامی پشت ایله البکیر سید شرف الدین از کلبه شهر
می آمد بدیه شوهر پیش پر محمد رفت آب سماعی کردند چون سماع نشست پره محمد گفت
شیخ زهرا دیگر خواهد که شستن و سجاده بمن سپردن چون سید شرف الدین بخت شیخ
رفت گفت در ولایت خلخال شخصی گفته است که شیخ را سه روز دیگر از عمر مانده است و سجاده
من خواهد سپردن شیخ قدس سره چون انت که اینجا کسی که درین بت باشد بت که پانچین
سخنی تواند گفتن فرمود چو آنکس در دمان نکردی قصار الله پره محمد همراه سید آمده بود
و در آن مجلس حاضر بود سید گفت آن شخص اینست شیخ فرمود تا او را زجر کردند و راندند چون
از آن حضرت رنشد از لباس صلاحیت و عاقبت بر افتاد و احوالش چنان شد که
شرح شوان داد و از نماز و روزه باز ماند و در پیش عاجز گشت و حالش این رسید که
بقاپوشید پست دست نداشت از آن سان سلی در کار کرد که چنان استیخ رویی اندر آمد و برو
حکایت مولانا میحی الدین گفت عم در ولایت خلخال محض منی کنی اش گفته می
و مرید شیخ قدس سره بود و کاری بلند داشت و احوالش چنان بود که وقتی که در سماع رفتی
و گفت کردی چهار روز و پنج روز مست شدی و بختربانندی و در آن غلبات می بودی پست

پای بر مرتبه عالی داشت سر رفت ز بلند افراشت روزی پیش شیخ قدس سره
در آمد و سخت گستاخ و از پای بر سجاده مبر که شیخ بنا و شیخ از آن گستاخی او و غزوة
رفت و گفت دینی سک آری سه نوبت جوان از اینجا باز گردید و ولایت خلخال
رفت و احوالش بر روی خجبران بنا و آن بنیاد و معامله اش بر افتاد و بنا
حدی شد که دست از فکر و نماز باز داشت و عاقبت کار بد نیز نکرد و بکشتندش
نظم زینار ز زخم دل از بیکانش فریاد خستم و غیرت نهانش
کان زخم از بیکان دل از ده وین ختم اثر طباعت ایمانش حکایت یکی از درازان
سرقه و تاراج بود وی را اسحق بنیایی میگفتند و شهرتی داشت اتفاقا یکسری
بولایت تول میرفت اسحق ترا ایشان فرست و بر تول غالب شدند و از اینجا رو
بهزالا لوان بنا دند و آن موصیفت نزدیک تول و در اینجا قلعه بود و حصار کردند
اسحق روی قلعه بنا و جماعت هر لایوان گفتند ما از آن شیخیم قدس الله سره شیخ از
برای ما مدد کند اسحق چیزی در حق شیخ نگفت تا گاه از اندرون قلعه تیری بیاید و بر
دمان اسحق آمد و معا معا مردمان کو عیب ان قدوسان کند لاجرم کپان غیر تهاذ و پشیمان کند
حکایت مولانا میحی الدین گفت در ولایت خلخال پره خیر سل نامی بود از جمله
مریدان شیخ قدس سره و خلیفه و مقرب شد چون بدتی بر آمد ترکان بوی ارادت آوردند
و مرید او شدند مکر زنی ترک بدید خاطرش متعلق او شد و با او یکی گشت در ارباب
که اتفاق ملاقات ایشان بود چون نزدیک او آمد شیخ را دید گفت فردر زبانش پیش

و تمام مویشش فروخت بعد از آن جماعتی بیامند و او را بحضرت شیخ آوردند شیخ
 قدس سره گفت بالا بکور غم نیت که بر شیت افتاد است چون نبه برو بقر و غیرت نهاد
 پس لاجرمش قضیه پرشتم **حکایت** مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال
 حکامی نمود و ملک آنجا بود بدست شیخ توبه کرد و تاج بر سر نهادند قی درین بکدشت
 ناکاه روزی خدای تعالی روی نمود و پشت بر توبه کرد و تاج از سر نهاد و شراب خوردن
 بنیت ناکاه صفت شیخ را قدس سره دید که بر و تاختن آورد و یواز شد و از دیوار دیوار
 میدوید و شمشیر کشید بکمرش و شمشیرش بر دست و پای نهاد و روزی چند درین بود
 پس آنگاه **غرد** **پست** سر که زین دیوانگی معلول شد در مذلت لاجرم مغلول شد
 و آنکه غرت را بدان خودی داد جان بدین هلی بدستخاری بداد حکایت مولانا محیی الدین
 گفت در دیهنی از ولایت خلخال غریب اسمعیل نام را عیان نام پسری بود روزی این
 عیان نام حبت مرا بقصدی از زمین بیرون کرد و گفت زمین از این منست مولانا محیی
 الدین گفت اشتعانت شیخ قدس سره آوردم و گفتم شیخ تو دانی عیان گفت زمین مسلمانان است
 که ترا شیخ سپردم دوم روز برادر عیان را با وی جنب برآمد کاروی برزد و عیان را بکشت **پست**
 بنوک کار دزدی که دیکه اش پرده که پیش پاد بر دوی غور درون **حکایت** پرده نو بر یک
 کت نوی پادشاه ابو سعید طاب ثراه در مرغزار دیلق فرود آمده بود از اغال او پرسل
 بچینیک نامی که از امرای قچاق بود و در خانبلی می نشست اشارت فرمود که بخدمت شیخ
 قدس سره برو و از برای من برانی بیا چینیک بیاید و بیام پادشاه شیخ رساند بعد از آن

شیخ قدس سره بچینیک گفت که ترا مودت خانبلی بجای باید که اشتن که آن مقام
 شیخ زاهدت قدس اندر وجه و اگر نه زیان کنی چینیک گفت شیخ تو اندک کسی را کشتن شیخ قدس
 سره نظر کرد و ترکی را دید که در آستان ایستاده بود و شمشیری در میان بسته فرمود
 اگر آن ترک آن شمشیر از غلاف برکشد شتی برود و خود را بران شمشیر زند از زده محسوس
 شود بانه مثل پرو کستاح با وی بخت **پست** شیخ زبانت دل در قبضه فریاد
 کرد که جانم یمن خواهد کوزم فرارو **حکایت** چینیک برخاست و رفت شیخ اشارت فرمود بجایم
 که زود یک بریان برسان و بردار و پیش پادشاه ابو سعید ناکاه و وقت چاشت بود پادشاه
 شتی چینیک از شیخ شکایت کرد و پادشاه با یک برورد و گفت خاموش که شیخ سخره سخت وقت
 فرستاد اگر تو می آوری و من خسته می بودم طعام خراب شدی چون دور و نزدیک
 چینیک که در حضرت شیخ سخن کستاح گفته بود سوراخ سوراخ شد و **تبط**
 تنع پنهان اشکارا کار کرد حال زاری بردون از کرد ان سخاوت زنده کشته رو
 نویشتی که مرده از کرد **حکایت** مولانا شمس الدین اقبولی گفت که از پسر
 علی آزادی شنیدم که در زمان شیخ قدس سره شخصی بود پسر اسمعیل نام در اسارتی
 و مکر شیخ می بودی و خود تلقین تو به میدادی **پست** ایرکوبار نیسانی نمودی بار کین
 لعل حور دار کانی داشتی **پست** روزی صحبت وی رفتم مرا انوار کرد و بخت خاندان
 قدس سره مشغول شد چون شب آمد شیخ را قدس سره در واقع دیدم فرمود باید که دیگر پیش
 آن غول بروی در پای شیخ افتادم و قبول کردم که در زوم بیایم و منته رفتم روزی

در خیل ما و از دعوت کردند مرا طلب کردند و پیش خود خواند و بسیار شناخت و چون از آنجا بر
 سریشی که در خلوت یکبار بودی صفت وی بدیدی که بیامدی من از هر اشارت شیخ قدس سره
 فریاد برآوردی و بشی بسیار زاری میکردی و شیخ را قدس سره با شناخت بخواند همان شب در
 خواب دیدم که باری سعید در خلوت من می آمدی چون نگاه کردم شیخ بودی قدس سره پت
 خوابت و بیدار می بیدار آمد با شایسته گشت شایسته آمد پس غره بزدی و در سماع رفتی
 پس از خلوت بدر رفت و بروی از غیرت بخانه وی نهاد چون نزدیک خانه او شد مدت مبارک
 حمله بخانه کرد و باز از آنجا غایب شد بعد از آن بدو روز خبر آمد که پره اسمعیل متوفی شد و سوز
 یک هفته بر سر گذشت که خان و دانش برکت و خراب شد پست خاکساری انجمن بر باد پیاد
 لاجرم شد روز غیرت خاک پیاد شد حکایت مولانا شمس الدین از مولانا مجی الدین نقل
 کرد که در ایام طالب علمی در مدرسه تبرز بودم و اوقات طریقه الهی را بنده مشغول می
 بودم بعضی از طلبه منع میکردند تا غایتی که زبان پیش از از می کردند چنانکه سعد الدین نمان
 جمال الدین ساوچی و شرف الدین ساهوچی و من ازین معنی خجرت تمام می یافتم شبی در
 واقعه دیدم که شیخ قدس سره بیاید و گفت توشیش کش که بر که ترا از ذکر خدای منع می کند
 اندام پاره پاره کنم و بدنت مبارک را شارت کرد و سوزاند کی برین بر نیاید که اینک آن جوانی
 وفات یافت و شد شمر زبانه کرد این خبر مرفوع بزدی الحال اکنه فی قیصر الطریق و آن این سزا
 نئی این اثبات چون از جمله فعل پست پس مدت قریب در فکر از آنرا حکایت مولانا شمس
 از پیر بابا بحر و جانی روایت کرد که در حضرت شیخ قدس سره گفتم که پیر بابا ملول است از جنت اکنه

ریمی در دید ایشان و قتها با پدرش نقشب میکند و ایشان را ملول میدارد شیخ قدس سره
 دست مبارک بجاسن تو کرد و گفت توشیش کشید که امیدست که من بعد او را مکن و قدرت نباشد
 که نقشب کند و طابا را ملول دارد چون از اینجا مراجعت کردم مجموع که خدایان و مواد را
 از وی معرض شدند چنانکه دیگر نتوانست نقشب کردن و ملائقی ببار رسید و فوت و قدرش
 برقت پست مرغی که خلاف ای پیر بزند بال پرو پروار از دستتیم
 حکایت روایت از مولانا نظام الدین حافظ پیر ادیب سرادی که در اردبیل حبیل نام
 جوانی بود پسر ترک احمد رووی عند الغروب با مولانا نظام الدین حافظ نزاری میگرد و بواسطه
 آن زبان پیش قدس سره در کرد و ناسرایی گفت مولانا نظام الدین از اینجا نماز شد
 بحضرت شیخ آمد و نماز کرد و بعد از نماز باز شد و پره استیخایط گفت فردا حبیل را پیش
 نوکران شعله بر تانادش بکنند باز به پیر حبیل العزیز گفت با مردم کردن داران بگو تا روز
 برگردش بزند و بچوبی چند ادب نمایند باز رنگ مبارک متغیر کرد و گفت او را بکنند از پیکه من انعم
 با او چون آنشب بگشت با مادر او علی الصبح جناح خبر آوردند که حبیل را در و شکم از زنده است
 و بحالت مرگ افتاده پدرش جمعی از خدایان پیش شیخ بروی شفاعت شیخ قدس سره فرمود
 که او خود را بر شمشیر زده است این زمان ششباری غانده تیر از کان جثا است و سپس
 توان آورد و در همان روز در گذشت پست دست قدر اندازی از ترکش پیری
 بر قلب نیز از سر که خطایری حکایت مولانا شمس الدین روایت میکند از مولانا شمس الدین
 محمد که در آن زمان که شیخ قدس سره با تیر زاده بود در خانقاه رشیدی فرود آمد جمعی از خدایان

شیخ سایند و در خدمت شیخ عرصه و نشاند که کارهای تمام شده موقوف یک شانت از ان مولانا
 شمس الدین یزدی و او بسبب حمایت و منصب قاضی بهای الدین نشان دست یکند زک مبارک
 شیخ قدس سره تغییر کرد و دست بحاسن فزود و گفت از که بر اندازی با ماش در اندازی بعد از
 چند روز خبر رسید که او در کشت **قطعه** زنی قلنون تپیری که ضبط خود
 زعفران زول باز کند خموش کن نیز پیش زبونی که در مسجد عرش بنو که خانه قدری کشف حرف اجل
حکایت هم مولانا شمس الدین روایت از مولانا شمس الدین محمد کرد و او از مولانا
 شمس الدین عید شترودی و برادرش مولانا خیر الدین که در ان ایام که ایشان در تبریز بودند
 غریب تحصیل علم مشغول بودند روزی مدرسه را مرتی میکردند فعله را بیاوردند تا با آنجا کار کرده
 و حال آنکه یکی از ان صوفی بود و از مریدان شیخ قدس سره بود که کار میکرد و ذکر می گفت
 و مشغول می بود و بیت جان جهان عاشقان با دیام او بود روح روان به لان زینبم او
 طالب علمی کافی نام در آنجا بود از ذکر گفتن او ملول شد و با معارف آن کار به آنجا رفت چرا که
 بنیاد روی و صوفی آوردی که ذکر میگوید و مرا از مطالعه باز می دارد و نا سزا نیز در حق شیخ
 قدس سره بگفت صوفی میکنی ناباید و او را در سپرد و گفت خداوند اگر شیخ را بجزرت
 تو قدری است این شخص را خرابه که در حق شیخ من بد میگوید و بدل شیخش خوا که کرد و سارو
 خدای تعالی دردی به و داد که زبانش آسان کرد و فریاد بر آورده می نماید تا در ان درد
 بر دشت بذا الصده چون شش و مانع شش مصروعی شازیه بوده کثاری در طم دی بانش را
 موثر چون شد ادع بناچار از طبیب دل دوا شد و شش المانی جراحات الشش با حکایت

پره محمد سرودی گفت در سنه ۸۰۰ شیخ زاهد سره نصیافت بر دنده بخانه ضیاء الدین و
 قولان چری گفتند سماع بر خاپت و شیخ قدس سره در سماع رفت قله ذری از ان میان
 در میدان رفت و شیخ را از ان وقت باز آورد و شیخ نشست و در کلمات که در انهای کلمات
 فرمود این میدان مردانیت چون مجلس آخر رسید همه برخاستند قلند رفت و انست بر خاپت
 چون تکر کردند پای وی از پس حمیده بود و همچنان کشت با نازنده بود و دست
 جایی که شری از سنه او پاسب در ترکا و به نهاد و پا در سر کرد حکایت پره محمد گفت
 در ده آغون اسمعیل نام طالبی تائب بود و او را همیشه بود و برادرش تهره نیکو و گاه بر کسی
 بر انداخت و گفت شیخ تو از بهر من میخانی است برادرش در وی نظر کرد و گفت اگر شیخ من بر حق
 باشد ترا برنجی بر پاشا که از ان هیچ علاجی نباشد و منبت روزی به چندان بروی طاری
 شد و مجد و کشت بنیت علت از درون معلومش ظاهر شد بحال او ظاهر
حکایت پره احمد کرد و گفت که شخصی در پیه الغراز زبان شیخ سخن گفت از ان شیخ
 قدس سره گفت شیخ گفت غرا از این خبر نیست پاره پاره اش کتد یکجا به بنیاده بود که
 نولیان او را پاره پاره کردند **قطعه** پاره کار به بر مردان را پاره
 در کثی قول دروغی بافتن نادرستی بر دستان بستن خویش را پاره پاره پاستن
حکایت روایت که نوبتی در میان الارباق و کرکان که از ولایات اید و سلیمه
 نقیه خونی واقع بود جماعت الاریقان میزدی شیخ قدس سره آمدند که خوز ایا جماعت
 کرکان شاعت و صلی فرمای رییس کرکان محمد و نامی بود و بجزرت شیخ آمد شیخ قدس سره

بدو اشارت کرد که این کار را تمام کن قبول کرد و گفت هر چه فرمایی بعد از آن خواهم محیی الدین را
 پیش آن محمود فرستاد تا آن قضیه خود را به اصلاح آورد محمود وی بگردانید و پنهان شد
 و گفت بهای که شیخ نفرموده است شیخ در خلوت بود چون این بشنید فرمود محمود با من
 زبانی و با دیگران زبانی و مکر می کند قصه را به محمود از زبان از دین پروان افشا و چند آنکه
 معالجه میکردند فایده نیندا و یکسال تمام نشد که وفات یافت **پیت** موت الهی من عشره پیا
 و لیست لمرعنه الرجل **حکایت** ملک قباد گفت که امیر پوره چار پدرم را بگفت
 و بعد ابلع میرد چون زاده میسر که شیخ قدس سره رسیدم شیخ شفاعت کرد که پدرم را را
 کند پوره چار قبول نکرد شیخ گفت اگر تو دیگر امیری کنی ما را از درویشان نصیبی نباشد حال که
 به از و رسیدیم پوره چار را بگرفتند و زندان کشیدند و دیگر امیری نکرد **پیت**
 باد تخت و دماغ اعتبار و او خاک اعتبارش را بیا و **حکایت** ملک قباد گوید
 که پنجه نامی پستونی ولایت کرم و بود از وزیر بگریخت و بخت شیخ قدس سره آمد و توبه
 کرد و باز توبه را بگشت و توانی مشغول شد اتفاقاً غم اردو داشت و در رفتن بزدیر رسید
 چون شیخ قدس سره او را در لباس پستان بیان ندید و در لباس عوانان دید عزت نمود و فرمود
 ای شوم توبه گشتی چنان میری که بگریخت فرو افتد مدتی برآمد بگریختش قرواقا و
 و شوفاش **شعر** عضو خوش از بگریخت کما و زخم الماسی که بر دل خورده
 جان بجرم بخودی بر باد داد زانکه بیدادی بخود خود کرده بود **حکایت** از مشاییر
 قضایات که پوره عوض کرم و دی مردی بود کار کرده رنج برده لیکن سودای نخوت و عجبش

اشته گردانید و دعوی صاحبی آغاز کرد و گفت ارشاد از آن منست و خلقی بنحو جمع کرد
 چون بحضرت شیخ قدس سره رسید و نظر شیخ بروی آمد فرمود عوض نشین که ما بسیار
 کسان را خوابانیده ایم اکثر ترانیم بنحو ایام جمعی که حاضر بودند نظر کردند و دیدند که زنگ رویه
 بگردید و متغیر شد گفت عوض ترا جدا شد گفت مثل من پیمانیست که درختی را از آن رسیده
 باشد و بادی عظیم بوز در آن درخت هیچ اثر برک و بار نماند بعد از آن در دلت غواری افتاد
 تا ببرد **پیت** بستر از پانه در شش ای بابا بگرد که رفت بجاک **حکایت** پره توان
 گوید که جبریل نامی در مودیه بود بحضرت شیخ رفت و واقعه بگذاشت و در سخن تجلی کرد شیخ
 قدس سره در غیرت رفت و گفت جبریل برو که ریش فرو دراز و در حال ایشش فرو بخت **پیت**
 باران و آن کسی قدم کز نهاد کوب بر سر این راه خلقت نقاد **حکایت** پیره جبریل را
 گوید که نوبتی با جماعت بسیار بحضرت شیخ قدس سره می آمد و طالب علمی میروز نام از دیبر
 و ندارد شب بام بود چون نزدیک شهر رسیدم مولانا سرور گفت شیخ این چندین مردم را که
 میگردانند و از غم غم بر آید یا نه اگر بدر نیاید فای پرو زبان طعن ذرا کرد و سرچند پیرو
 جبریل او را منع و زجر کرد فایده نداشت چون بشهر آمدند با اتفاق مولانا بحضرت شیخ من
 سر فرستند و شیخ قدس سره در زاویه متبرکه نشسته بود و جماعت غلبه در حضور بتارکش
 بودند خون شرف دستوس یافتند و بنشیند شیخ قدس سره در کلمات آمد و فرمود در انشا
 کلمات که مردم مستند که زبان طعن در آن می کنند و میگویند شیخ از عهده این مردمان بیرون
 آید یا نه و مردم نصیحت میکند و قبول نمیکند اکنون شکم آن شخص اگر بزرگند و بغیر از خاک

در یک چتری پروان آمد من و کریم ششم ناکاه مولانا پرویز را حلقی سپید شد و چند آنک
خود را می گرفت ممکن نبود استغراق کرد مقداری چانه خاک در یک بر آورد و در آن مجلس
و جماعت متحیر ماندند و پیر خیر سل برخواست و اوصاف وی را و شیخ قبول نکرد و آنکه حق تعالی
رختی بر مولانا پرویز نهاد و چند آنکه علاج میکردند فایده نداشت خود را بدست خود هلاک
کرد اینده نیست مگر برب نفس چنان راند نفسش در کلوچین ماند
حکایت پیر خیر سل بداندان گفت که من و علی طالش و حسن میکا یلان در مطبخ
زاویه بکار مشغول می بودیم ما به یکدگر عاشق کردیم که بطرف مراغه رویم تا این ناخوشی
که بدست مصلحت حاصل ماند تا قدر ما به آمد و سر یک در رفتن بهانه با خود کردیم چون بخت
شیخ رسیدیم که استجازه کنیم سید جمال الدین و پیر احمد طالش رحما الله در حضور شیخ
بودند شیخ فرمود چرا میرید علی طالش گفت میخواستم که مراغه روم و صنعتی بیاورم کرده
مجموعه گفت بگردان تا قوم و اقربای خود را ببینم حسن میکا یلان گفت میخواستم که شتران
را ببرم و از برای زاویه و خانه ملک بیارم حسن بداندان گفت والده ام در سلطانی
است میخواستم بروم و او را بیارم شیخ قدس الله سره فرمود این بالا بگردان دروغ میگویند او کار
میکردند چون از حضور شیخ پروان آمدیم بر کوشش من آمد که شیخ قدس سره میفرمود اگر اینها
نمانند من بچوب خشک کار بفرمایم من تریدم و سید جمال الدین را شفیق گرداندم در استغاثی
خود و با علی طالش گفتم که شیخ را احوال بولایت معلوم شد فتح عزیمت کنیم و برویم
و علی طالش قبول نکرد و آن شب توشه بخت و حسن میکا یلان شتران شیخ را بهانه ملک بستند

روانه شدیم که یکی از چهار ربع را و بیست جیادی چند بیاوریم که بلایان بخودیم علی شش
در چهار پاره کردن کار دهنده و خود را زخم قوی بکرد و گفت علی زخم خودی بر خیز تا باز کردیم نشیند
بر فتم در پای کز پیر سراد چون بروی خانه نیز یکدشتم آب علی بود و برابر بود و عاقبت به چند
خلاص یافتیم گفتیم ما برگردیم نشیند بر فتم و سراد و از او به خواست افضل رحمه الله
بودیم علی طالش خسته بود و از خواب بیدار و ناله عظیم میکرد بیدارش کردیم و گفتیم حال
بود گفت شیخ را دیدیم که بر اعضا پاره و کتیم باز کردیم که این همه احوال غیرت شیخ معلوم
میشود و این نفر پندیده نباشد نشیند و بر فتم چون بدیدیم بیسان که مرده در رسیدیم مراد
جیشی بداشت که طاقم نماند و حاجی جوانی اینجا بود بوی زیاد کردیم که مراد پسر پل فرست
که از غیرت شیخ میترسم باز رفتا بحال ندادند و مراد را ششماند و ما خود پیر دند و چون
بدید طاب طاب رسیدیم مالیرانی مارا بدید پیرت که از کجا سید کتم که از خدا مان شیخ کتمان
از ان شیخند و سر در پای شتران شیخ نهاد و اشرار کرد و مالیران برای مالیر کرد و آید
انگاه دو شتر و از خرز به با داد و از اینجا بموقان جوق رفیم که از ولایت مراغه در چهار دیواری
نزول کردیم عورتی با جوانی که بسلام بود و ما را پرسید که از کجا سید چون نشان خود
دادیم گفت اس بر سر پاست که حلال آورده است و روا میشود از نوشته که از انان زاویه
با خود داشتیم همان بوی دادیم یکی آن عورت یکی آن جوان و یکی عروس اش بخوردند
اش آن جوان بحلال خود و داشت علی الصباح بایند و ما را دعوت کردند و اشرار
انجا باز کردند تا محاطت کتد و ما مراغه رفیم مولانا غالیس مراغه رحمه الله علیه

و چه بابای مراغه رتبه بار ایشان از میوه است کرده و با ایشان را از موقیان جوق
 میرویم و آن سو به از و پس از دریم علی طالبش و جن سکایان و کرده محمود از پیش نظر
 مبارک که شیخ کبریت و بارهای میوه پیش من را کردند و من بدوش میگیرم و در خانه
 میبرم و شیخ بر در استاده بود و بر کمره که می آمد و میفرم در بار کشیدن عصای
 بر من میزد من شادمی شدم که غیرت با من بدین نوع میفرماید لیکن از اثر غرت شیخ
 مرد و چشم من نقصان شد و نور بصر ناقص گشت و علاج پذیر شد و علی تائب در حال دلیلی
 مطیع فرود آمد و آتش کرد و به اطلاق شکم افتاد و در وقت ده روزی کشیده متوفی شد
 و کرده محمود را سرد و پای تا کعب پناه شد و در آن چند روز وفات یافت است
 سماع عندی بمن یسمع . حدیث حدیث پیشتغ . زمان الزمان با عجب
 نکا و الجبال لها تضلع حکایت . پره مراد که مردی کنت پره الیاس و پره
 رستم گفت که نوبی شیخ قدس سره در ده الغر بود که کوله حاج نام از ده ویند و لایا پس
 که حرامی گری میکردی شیخ فرمود حاجی پس کن حرامی گری و اگر نه بگریان شرح
 نگاه کنی کنت قبول کردم و باز بعد از ده روز بر سر آن ضلال قدیم معاند خود رفت و بگریه
 نیز رفت که حرامی گری کند او رو که تنی نامی او را بگرفت و بقتل او زد و گریانش بخون شرح
 شد قطعه . اجنت بحکم الایام اجنت . ولم تحف مو ما باقی به القدر
 و سکت الیالی فاعترت بها . و عن صفو الیالی حجت الکر حکایت . حاجی ابراهیم
 ادیب کلخوزانی از پدر خود مولانا نجیب الدین رحمه الله روایت کرده که جماعتی روزی در

حضرت

حضور مبارک که شیخ قدس سره نشست بود و شیخ با احمد کلخوزانی که در سگاه بسیار و داشت
 و از غایت دست کشاکی در بدل دست تنگ می بود و فرمود که فلان را وید که سبک است
 و اسراحت قراست . پیوسته احمد روی بگردانید و جواب نداده شیخ فرمود بان رفته
 کردید سهل زمانی بر آمد او مجدوم شد و باقی ایامش در آن جهام بر رفت حکایت
 حاجی ابراهیم ادیب روایت کرد که از علی نامی که او کوکر مرکه تواد و تورغای اجاجی بود که
 میر که با ویه خورق و با خورق که از ناحیه موقیان که یک شیخ قدس سره بود و نزاعی میکرد
 که مرانیز در اینجا حقیقت است بهر وقت رفتی وایشا را خراب کردی و بیخت نشسته تازیدی
 حضرت شیخ قدس سره در جواب فرمود تو در اینجا حقیقتی نیستی میت مرد و اگر میردی
 با اینجا زسی چون پیام مگر از دم نشسته و روانه شد چون یک روزه راه رفت از راه رفت
 و حال مرد و از اینجا کلو تارش بر آب تبه باز آورد و در شر آوری که از ولایت اردبیل
 در کندی نهادند که از ایشان بود . پیوسته . ای هنگام غر و غفلت خواب
 کم رایان من صبر الجبل ما فقیاب حکایت . او ادم الله بکاته کنت شخصی بود چون
 در مجلس کلمات متوش ربای شیخ قدس سره حاضر بودی عنان اختیار از دست
 مادی و نغمای بسیار میزدی روزی شیخ را قدس سره از کثرت نغمه او بخرت گرفت
 فرمود و فرمود در حال فرود آمد و مرد . پیوسته . بنفوس الافلاک ان الحیات
 ویناض من الحر اک پکون حکایت . حاجی علی از پره پنج روایت کرد
 که روزی حضرت شیخ قدس سره پره جلیل را و برایش یوسف بکا و ل فرستاد که یکی از

امرای مقلط جو الی شینان اردیسل بود شاعت که چند کس را از جماعت دیسی کرد بود
یوسف در سراسر بود که بدین حکم بود و از اعمال اردیسل ساخته بود و بوی خبر کرد که مریدان
شیخ قدس سره آمده اند بصلحتی باران درون خانه خواند سلام شیخ رسایم سهل التفاتی
بکمر و چون گفتیم که حضرت شیخ مار الشیعت انجماعت فرستاده است زمانی سگر شد
بعد از زمانی سر آورد و گفت شیخ بگوید که از من فرو کرد و الا انبهر من شیخ برسد پیش
ازین جواب دادیم و شیخ گفتیم قبول شاعت نکرد شیخ قدس سره فرمود و شام فرمود
گفتم چنین گفت که شیخ بگوید از من فرو کرد و الا فرمن به او رسد شیخ قدس سره چون
شنبه نوبت فرمود و فرمود بخانه تو جماعتی که حاضر بودند تا پنج روز بنشینند و روز برین
یکدشت روز و نیم او را در سبیل پانده به حاکم بردند و جان و بان بخارج بردند
قصی الله ان البغی بیع الله وان علی الباغی قدور الدایر حکایت مولانا شمس
ایمونی از پیره داود تبریزی روایت می کنند که نوبتی شیخ از مشرو و بخت شیخ چینی
و حشامین و باب خواجه افضل رحمه الله علیه گفت خواجه افضل رحمه الله علیه گفت
و خواجه افضل از سر اقبال و حشامین نیز ان سخن گفت بود انجا حاضر بود شیخ قدس
سره فرمود افضل چونست و پراستی گفت از جهت ان که در حشامین بودم که مردم بخت
شیخ بپیر چینی سخن گفته اند و بخت کرده شیخ فرمود نشو و نشین کن که ان پس که بخت تو کند
من کوشم او را بر کنم ان شخص گفت کوش کوش و فریاد کرد که کوشش بر زمین افتاد است
مرکبش الی الی جمل خویش بر زان اش پخش کوشش رود سر سبک مردی بود تا لاجرم

در این

در سران کتب کوشش رود و حکایت
برادرزاده داشتیم زین الدین لقب که بعد از استداد و طالب علمی بود که شیخ صنی الدین
قدس سره بود و بتذلل ذکرش شده بود و شیخ قدس سره وی را تلمیذ ذکر دویم کرد تا که سانه
خندان سن گرفت و در حضور شیخ لفظ کتبی بخت نظر غیرت شیخ قدس سره در حید
و از نظر شیخ پیاده و کارش تباها شد و دیوانگی بر وی طاری شد و در ان دیوانگی از دنیا نقل
کرد و عود الله تعالی شاهد لسان ان الی ان سرع علی المود فی قلبه و الحمد لله رب العالمین
فصل فی بیان در کراماتی که از شیخ صنی الدین قدس
الله سره ظاهر شده است جامع بین اللطیف و العفیف حکایت است شیخ صدر الدین
ادام الله برکت گفت شیخ قدس سره در راه هشتاد و نوبتی بدست من تزلزل فرمود و بخواجه
افضل سر او می گفت جایی خالی من تا وضو سازم و چون در روستا متوضا باشد خواهم
افضل خانه را بعد گردانید و نفس خود بدان قیام نمود و با دیگری فرمود باری کیف ما کان الحیاط
تمام در حشامین آن خانه رفته بود چون شیخ قدس سره برین برداشت و در ان خانه رفت عورتی
را دید در آنجا خفته بنیت با خواجه افضل طره شد و از سر حدت که جانی خالی الحیاط
نموده بود و در حال خواب افضل را تمامت روی و شکل زشتال خوشه انکورا بها کرد و چون از
انکورا روی او بخت شد و مدتی در ان زحمت بود تا در حضرت شیخ قدس سره انصاف
و تضرع کرد باز شیخ نظر لطف فرمود و ذات مبارک بر روی او آورد و حیاتی یافت
است حیاتی و انت الی الخ و یکن فی غمی و یکن بسلام الحمد لله رب العالمین

۲

صبر علی الحب حار ابو جلا کم ففنون دکم چسبکم با عیالکم حب من قلا
 حکایت اولم الله بکنه گفت نوبتی شیخ قدس سره بدید بر فاباد کرد و دو دو
 و علی شرف آبادی را وقتی آورد و دعوت ایشان کرد و شیخ را بجا برد شیخ قدس سره بنظر
 رفت در وی نظر کرد چال بر وی بگریه و بدین حدت و کار بر وی بکشت و صاحب معاملت
 شد **پشت** لطف نظرش که بچ معنی دارد تا خود بکدام صاحب محبت رسد
 اتفاق در شرف آباد و نیل می بود که اعشا و تنزل و عین باطل داشت و سخن بار و بار این
 طایفه ضم می کرد و مردم ده روی بوی آورد شیخ قدس سره برده غیرت فرمود خراب شد اما
 خانه پر عالی را هیچ ضرری نرسید و کجرات عمارت آن دید که در استقامت یافت و عمارت پدید
 است چون غیرت نکرد و بخاری شد ز باغها از خیر بکلی بر جوت حکایت دلت
 برکت گفت امیر چو باز آمد در وقتی که در جستان با و تشری و ایرتین حرب عظیم بود حاجی
 مکتوبای قرشی را اجل مراد بود و امیر چو باز آمد و مرار از مباد و تا عصر جنگ کردند قرشی
 غالب شد و اغلب لشکر امیر چو بان منهدم شد و بعضی بقتل آمدند و مقدار صد کس مادی
 بماندند و از غمی نامی دو پسر او را بر خنم کرد و از طرف دیگر قرشی روی حمله کرد و دشمنانک
 در سینه و نیزه بروی خواله کرد امیر چو بان در آن حالت از آب در افتاد و ناکاه تاریکی در آمد
 که کس کس را ندید امیر چو بان گفت چشم باز کردم شیخ را دیدم قدس سره سوار ایتاده و بجا
 سوار شده و ده سوار مادی کت بر خیزد و مرست که حق تعالی درویش را مبعوثت تو فرستاده
 و تشکر گفت که برایش نازد و بی کرحیه بود و مزاد یک نامی از نوکران او در رسید بیا شد

شیخ بارونی وی گرفت و از روی زمین بر پشت زمین نشاند شراعی بنا کرد کس اثنای از شاه سر
 و تیکری کرد و قیام سر این پسر **لما عذر من عیبت** بزرگوار غیبت ایشان آمد و روی نهار
 نهادند شیخ فرمود و بسو شمس کس که امیت ازین طایفه است بجا پایسته بعد از مدتی اینها به
 تو مقهور شوند شنب در آمد و امیر چو بان با تنی چند بکوی رفته و انفس کردند کس قرشی چون
 از ایشان دیدند گفتند ما در خوالی این کوه فرود آیم و قرا این باقی را بگیرم چون ایشان
 فرود آمدند امیر چو بان گفت ای پسر ثبات نیست شیخ آوردم و به اعتماد او که مرا امید خلاص داده
 بود باید او بر خاستیم و در میان لشکر میگذشتیم و همه را می دیدم و می بکس میزدند و از اینجا
 بیرون آمدیم هر چه چسب کت من در مطبخ ذابیده می نمودم شبی بکاه دشت بر درخت نجشوت
 کشتم کت که درین وقت در میزد چون در کت شدم شیخ را قدس سره دیدم از ترس بگریختم
 فرمود که زیر خنم می باید بس فرمودیم شی ترکی خواهد آمدن باید که مرا ببر کنی این کت و
 رفت من منتظر بودم ناگاه یکی دست بر در کت دادم آن ترک بود که شیخ فرمود و خواستم که
 شیخ را خبر کنم شیخ را دیدم بر در ایستاده خبر کردم فرمود شمع در محاطخانه بر که مشهور بود
 بجام خانه شمع فرمود و آن ترک را بچو آن بخواندم و آنکه بزرگ بود و با شیخ قدس سره نشست
 و من و نوکرش بر در بایستادیم پس شیخ اشارت فرمود که این دستار چه که چتری در اینجا
 بسته ام بیار بیاوردم جیه و نمیشه در اینجا بود بکنش در پوشانید و او در حال سوار شد
 و رفت و بعد از آن که نصرت امیر چو بان شده بود شیخ قدس سره فرمود که انکس امیر چو بان
 بود فی القصر چون باز فرود شد که بجای از مخان بهم رسانند باز بحر حرب در توج آمد و نشان

بصد جان میگردیدند و آن شرفه اندک اینهم جان میکوشند و در وقت باس کار بسیار
رسید یکی پیش اینچو بان آنکه غم مخور که شیخ را دیدم که بضررت آمده است بروایت
پراخند بریتی محمد نامی از هزاره خوانده گشت در وقت این که حرب رساق شدت قیام بود
شیخ را دیدم که بایده می رشتی خاک برداشت بر حب موافقت و نازیت و لیکن اندری
دیدم که در روزی لشکر قرشی و ایرجین پیشه کردی بر ریاست و بر روی ایشان خاک تداست
افشاند حکایت تطل المانیانی شوک شرعا اذا النع من العیپ کر تارا
از سر این بشارت و قوت قلب ایشان زدند و با دین بفرم کلم الله غالب بکم
خاک ترمیت بر جبهه ایشان پاشید و قرشی با مجموع امر او گروه و ایران گشتند بیت
شهواری پس بود لشکر خازرا صدوزی باید خیر کام نگرار و چون زلزله از شوکت
ساکن شد روزی در مرغی جروانی که از ولایت اردبیلت سواری چند قطره کرده و پس
دیدند قله و در کعبه که لشکر قرشی و ایرجین را آن سوار بگشت که برین آب قله بود و لاط
سبز پوشیده و تیره در دست داشت یکی دیگر بر این آب که دمار از ایشان بر آورد و مولانا
مولانا شمس الدین اقمونی گفت از مولانا محمد حرقانی که با خواجه افضل سزاوی در خرمن
می بودم و دو سوار سلاح پوش پانده و خواسته که از خرمن جو برورب تانند خواجه
افضل باکلی برایشان زد و مرد و از خود فرستند و پیشاند چون باخو آمدند گفتند که این
بود که بایشخ قدس سره در جنگ قرشی بودند و در دست و پایش افشاند و پیره عوض حرقانی
روایت کرد از فیه محمد سرتیپی که در خدمت شیخ قدس سره دردم بودیم بحصاد غله جو

سواران پانده چون تطلو بایشخ قدس سره پانده شدند و در پای میار که او می علیندند بایکدگر
گفتند که این شجاعت که در جنگ قرشی و ایرجین جو یا ز سوار کرده اند و بکثر ایرجین را بگشت
شهر اندران لشکر که باشد بضررت بروی رسد آیت بضر من الله از بین و از بسیار
و آنکه او را بضررت بیلی رسد از دست او کرد و اندر پای خوری در دو عالم خاکسار حکایت
او ام الله بگشت گفت که امیر علی پادشاه که خال پادشاه ابو سعید طایب شراه بود در ولایت
او برایت جماعت طالبان و داکران کرم رود او دست می نمودند اعتقادی آورد و معصیت
و از او تشر از میان منجذره در میان مصوف کشید بعد از این چون بضررت شیخ قدس سره
رسید تو که در قلعین رسید و در روزی مقصود در آمد و در کسوت کلمه سری و ویشی کردی در روزی
در امارت طریقه عدالت پردی و شب در طریقه و طیفه ذکر و عبادت بجای آوردی
پست در روز جمعه حکم روایی کردی در شب همه طایفه خطایسی کردی و بدقی زمین را به
تا تو می که شیخ قدس سره بعزیت حجاز بطریقه چنان بود یکسان رسید که جل خانه جسم
امیر علی پادشاه بود و شب نزول فرمود و اشاق جان شب علی پادشاه از حجاب سلطانه
رسید که سلطان ابو سعید وی را نامزد لشکر گشتی فرموده بود که لشکر جمع کند که دفع امیر
و مشقو اچ کند که مطلق دست پادشاه ابو سعید را فیه مطلق بی تصرف در مملکت نهاده
بود و چون بضررت شیخ رسید و طیفه زیارت دریافت قدس سره فرمود که تشویش
مکن که نسبت ایشان سکه تا ترا بسلطانه رفیق سلطان شغل و احوال متبدل شده
باشد و اکنون زمان دوران شلویت بیکس می باید که و طیفه انصاف و انصاف و عدالت

و مرتبت بنیت با طوابع حقایق مرعی باشد و شما آن مکتب که ایشان کردند و
پادشاه ابوسعید هم بدین سان سخن نصیحت برساند پس از جهان تنگ و بدی
از جهان مصور دارد و چون علی پادشاه سلطان رسید احوال امیر شجاع
نقل انجاسیده بود و پادشاه ابوسعید را استعلائی در ملک پیدا شده و علی پادشاه را
رتبت امارت متعلی و حکومت مسئولی شد و چون بر نوق دیونی و فرمان روایی گرانبار
کند ترازی عبادت شش خفایت و برستان بقرایع رفت و بهار که مراجعت در مزار
و بقی حاجت پس از ول کرد و شیخ قدس سره با او هم آمد و نسبت اشارت فرمود که بدو
پادشاه می باید رفتن برو علی پادشاه را و یک پادشاه را بسین و امت برگرفت
که برقم بجای پادشاه و او را دیدم بجای دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

در سر غور کرد با دایم و خاضع خود یاد داد و دوزخ که با دوزخ چادر
چادر زده بودیم و انظار میکشیدیم و او از غفلت با ما نمی پرداخت تا در دوزخ
از پیرون در سبزه داری نشسته بود و ما نیز پیش او ایستیم و تبرک شیخ قدس سره در میان
آوردیم او بر ما خن ترانه گوشت بر میداشت و از سر کمر میخورد و حرارت و اتنازی که
همیشه از مویختن بود نمی نمود بلکه در آن مجلس درویش می که او را میز می گفت
یعنی خود رسته بیامد و بی ادبانه نشست امیر علی پادشاه بوی مشغول شد و مضاحک نمود
ما گفتیم که امیر را وسیله می باشد که پادشاه ابوسعید را بینیم و سلام شیخ برسانیم علی پادشاه
سجای شیخ علی اشارت کرد که ما را نزدیک سایه بان پادشاه برد و خود ما یک کف با در

تر سایه بان پادشاه بنشینیم اشفاقا چنانکه عادت اهل ار دو پادشاه در حق باستانی
مردم میکرد که از دحام مردم دور گرداند و این بیاسی می چوبی یکی ازین طالبان زد
و چون میخواست که در سایه بان آمد پایش بطنا ب برآمد و بروی در آمد و کلاهش بر
طیانی در آمد و شکست چوب زد و دست اخت و بر سرید و دیگر پیرامون و وفیان نتوانست
کرد و مصرع کله باشد کاینجا از پریم سر است انگاه پس به بالین بقوی سحره
که جوانی بود و مرتب پادشاه و از برای تقرب اعطاء و مارا پیش پادشاه ابوسعید پادشاه
ابوسعید نوظیفه پادشاه به پیش قیام نمود و شیخ قدس سره سلام خدمت فرستاد
چون از انجا پیرون آمد علی پادشاه را دیدیم که شیلان آورده پیش خود نهاد و گوشت
اب که در غایت رشتی و سیاهی بود بشره تمام میخورد و حال آنکه تبرکی که از شیخ آورده بودیم
نمی خورد و چون از انجا بحضرت شیخ قدس سره آمدیم قضیه کاسی عرض کردیم شیخ قدس
سر فرمود و سپست آنکس که این خبر را می برد تواند فرود آوردن

فروردم سر انجام این خراب نام و کون کرد و این بازی ایام پس در آن دور و علی پادشاه
بخد مت شیخ آمد شیخ قدس سره با نوظیفه نصیحت حنه بود فرمود و بجاده و طی
و دستارچه بوی داد و درین سجاده دادن اشارت بلکه دادن بود بوی کت که خود را
از خواج غیاث الدین وزیر رختی الله کاه داری که ترا خرابی از جای دیگر نزد لالا از
ونی علی پادشاه چون به او رفت پیش غیاث الدین وزیر رفت و از سر عذر منصب
و دولت غیبت آغاز کرد که شیخ گفت من که از وزیر بخدش که قصد تو دارد و او

منور بیویت خواجہ غیاث الدین وزیر چون این شبیه گفت شیخ صاحب دولت و ولی چه
 او کوید چنان باشد و بروی اعتراض توان کرد پست داری بادل نشاید کرد از آنک
 منت دل شامش فرمان روا بس علی پادشاه آن سجاده و طایقه و سجاده و دستار چه
 در میان آورد که شیخ قدس سره بمن اتمام کرده است بنیات الدین وزیر بنحیه غیاث
 الدین از پست و بیوسید و بربر نهاد که این مملکت و دولت است که شیخ بتو داده است
 به اشارت تو توانستی نگاه داشتن و روزی تو بود و روزی من بود پست
 سرری لایق این افسر دولت بود هر کسی را پادشاهان سعادت نزد اما چون غیاث الدین
 وزیر این سخن بعلی پادشاه گفت فکر کرد که بسا از وی ضرری رسد فرصت غنیمت شمر سلطان
 ابوسعید گفت که از طرف خراسان خروج نمیت و دفع و منع ایشان واجب و چون
 امیر خرم امیر چو بان محیه مقصدی این مهام می بودی اکنون مثل او کسی باید که به این
 مهم اقدام نماید و بجز علی پادشاه این مهم را کسی لایق نیست پادشاه ابوسعید امر کرد که علی
 پادشاه را بجزایران جهت دفع خروج اعدای می باید رفتن علی پادشاه میسر شد
 خواجہ غیاث الدین گفت فکری بکن و برو چون دو منزل رفته باشی کسی بطلب مراجعت
 تو نماند و شود هم خاطر و فرمان پادشاه رعایت کرده باشی و هم مطلوب بر حاجت
 حاصل کرد و بس علی پادشاه طوعا و کرها روانه شد و ما سلطانیه رفت بیکسری جهت
 کردن رفت او از سر عقب عنان از صوب فرمان میجید و روی از مطاعت بگردانید و از
 آنجا روی را ویرت نهاد و از دست رفته مدتی آنجا بر سر پست

نزد غیاث الدین و وزیر شد و روز امارت بعلی و پیوسته بس با خود فکری کرد که چون
 پادشاه ابوسعید بنیت دارد و واسطه ذات البین خالی از فرمانی خالی باشد و پست
 که لیس لملوک قرا به گفتن در اعتذار کردن هند و پیش پادشاه ابوسعید باید تا وی رخشد
 و از جرایم او در گذر و مساوی او در گذر انداخته است و غریب از دو ساخت و در آن
 وقت اردو به او جان بود چون بر در او جان رسید باز تجدید فرمان رسید که با گرد و او را
 بیورت خود رود و از آنجا بازگشت و به او ریاست رفت و دیگر بار روی اردو می پادشاه
 ابوسعید بنید بنیرای آنکه بواسطه غرور نزدیکی این پادشاه دنیا پست بروی اعتقاد
 آن پادشاه عفتی بنهاده بود پست ای بسا که روز دولت بود
 رونق مگاه او گشت حکایت اتمام اسیر که گفت و از جمله مشایر حکما
 که شمس الدین کاسر کرد و پسلی که معروف بود و بشبه در کمال معابد عالی زینت بند و است
 و خود را در کمال غایت می بنداشت و بخوتی در دماغ تجر خود آورد و از سر علوی
 حال و علین جعفرای استقلال سودای آن کرد که کمال مرتبه پنج قدس پسر
 دریابد و بداند اتفاقا در خلوت از حق تعالی درخواست که کمال مراتب شیخ قدس
 نمره آورد و چون شیخ در نظر کرد بنور ولایت برانست فرمود که بالا بکمر چرخ جری
 در پنجوایی که قدر تو نیست و زیاد از قدرت شمع کجنگ شونج من که کند از وی آن
 برایشان قاف از عقابن برود و فرمود که این سوال تو کی از میدان ابوالقاسم چند
 رحمه الله یه از و درخواست و در خلوت خود با خلوت سوخته شد و فضل حق تعالی بود

که خلوت ترا در کشاوه بود که خوراق تو انیستی پرون انداختن و الا سوخته می شدی امامی گوید
 که بر چنین جرأت و پیکر اقدام نمیایی و قدم کتاختی از مقدم خود در نیفراسی اما چون
 تخت در دماغ وی ممکن بود و ازین اضطراب اعجاب ساکن نمی بود تا اتفاق
 نبوتی در زاویه کمن سماعی بود و در میان سماع چون تش و جدان در اعجاب اعجاب
 او فروخت آغاز کرد که نظم نوتی که فروشان در کشت نوز و شایم نوبت ان باشد
 و درین کتب اشارت بشیخ قدس سره کرد چون این بشنید تا زمانه غیرت بجنبانند
 و در شمع از غیرت فرمود و کت آری یعنی گفته فروشیم و تو نوز فروش اگر در زیر کده
 خاکت بملکت نرسام خیر برایش سوختن آبی و آنکه زان با و برتش بر خاک بکند
 نظر اعتبار از وی قطع فرمود و الثقات بترقی حال وی نمود و حل و افع از وی باز
 گرفت بیداران شمس کالجایری فی الظلمات و الهام فی القلوت کرد مردم میکش و مردم
 متنوع میکش و سراب غرور شراب ظهور می پیداشت و قایع خود و عرضه پیدا
 بر کسانی که ازین مشرب خشک لب بودند و ازین شراب غیر از سراب ندیده بودند
 و از انقباض بشیخ قدس سره خود را از حل غوامض حال وی تصور تصور شیخ
 کرد تا حایت حالی بآلی کشید و فرجام ایامش بموالی رسید که شوان کتب و آنچه
 بر خود بلفظ خود می کت و این صیغ می شنید شوان نوشتن و از بدی حال از خلج
 العذر بکاری نالایق مشغول می شد و در ان مهمل می بود شعر
 ای الی اللہ فی جمل ای شی کانی پی عاقب اجمعی از مصاحبان

قدم خود که شارب الحمر بود و نه حجت تازه کرد و با ایشان اختلاط می نمود تا روزی در
 در دکان خدای با سید بکر نشست و نه حجت تازه کرد و با ایشان اختلاط می کرد
 تا روزی در دکان خدای ایشان بزم شراب بنیاده و شمشیر در میان ایشان بود و اگر
 چه دست بفتح ایشان نیکرو اما بهت مح و منع ایشان بهم مشغول میشد بلکه بر سر
 کبابی از برای ایشان میکرد و ایشان در جبان مجلس شمس که ناکاه شیخ را دید
 که از گور تشس برآمد و بسطوت وحدت عصا بوی کشید شمس چون آن بید حال بروی
 بگریزد و پیشاد و چو شد بشیریت او گردید که رسد جگر شک ز تاب اثرش آب شود
 و بحالی رسید که حرم کردند و از این تشس برده شد و بجایه بودند و سه شبانه روز بجان بماند و جام
 شد ند که انو نماند و بخت شیخ قدس سره رفته که گفت که شمس وفات یافت و با خود
 آمد و با خود افتاد و بکارش می نشست و افتاد و شب حرمانش در ایامی بجا میزد که جلالت جلالش
 بیا به روی کشید شعر برایش در دو محنت خود جوید پراسن سوختن خود و پوشید
 در کار خود است که در و تقویش خور و بخت مرحوم سعید خواجه محی الدین رحمه الله
 علیه رسید که قق العین اصیفا بود و از وی طلب شفاعت کرد و بخت شیخ قدس
 سره آمد چون خواجه محی الدین رحمه الله علیه فرزند بزرگ و قبول قلوب بود شیخ قدس
 سره آمد خواجه محی الدین شفاعت کرد قبول فرمود از جرم پیشه در گذشت و فرمود
 که شمس سه سال متوالی پهلوی زمین نهند و نیا شام و روزه کشاید تا شب قبول وی
 آید شمس چون این بشنید این معنی را بخت بآرد و شمس و چون تراض ریاضت کشید

این مقدار بروی بس اندک و اسان میشود **بیت** در عید رضای دوست گشتن
عزت عزیز و کار بیل است **بیت** پس شیخ قدس سره فرمود که امید بحضرت حق تعالی دارم
که کسی که توبه و تلقین از زمین یافته باشد شیطان او را غارت نتواند کردن و اگر بکند آخر الامر
آید و روی بصراط مستقیم آرد لیکن در حق شیخ اولا غیرت کار کرده بود آخر بقدر مانع
از آن در کار خانه کاسه کبری خود در مخالی بود که خاک از اینجا برای کاسه ساقی میشد
آن خاک فرو ریخت و در آن برآک شد چنانکه شیخ قدس سره فرمود بود که زیر کف خاک
پاک گشتم خاکی سر و باز شد تطهیر نکردم بآب جوی و صلی سازی کند **بیت** در میان خاک و خوار و پاهای باری
و آنکه مایلای سر خواهد نهاد و بخوردی **بیت** زیر پای خنده ماکه سر اندازی حکایت **بیت** پره عوض چشینی
که معروف است که رکعت که باری در حضرت شیخ قدس سره در کشتن سنی بودیم و محمد
صدیقان و محمد مبارکان و عمر خلوتی و جمعی غلبه حاضر بودند و قوالان چیزی میکنند
و شیخ قدس سره در سماع بود محمد صدیقان را دوش بر شیخ قدس سره آمد شیخ از
سماع ایستاد و از میدان پروان رفت در حال آوازی منقطع شد چنانکه فرمود
آوازش بر نمی آمد و گوینده را نیز آواز فرو رفت و چنانکه آواز بر می کشید آوازش بر نمی
و سماعش منقطع شد و قوالان از کار پشیمانند و عیسی درین مابذ و جموع در شیخ
نظر میکردند و شیخ بر قدم غیرت ایستاده بود و لیکن جوی شیخ را قدس سره محبت در پی
آن وقت و حالت ذوق بود و قوالان اشارت فرمود تا چیزی گویند باز آوازشان بر آمد
و چیزی گفتن آغاز کردند شکر ساز این دو دلیله ضعیف است **بیت** که غیر نجات بانی گشت

حکایت پره احمد بر تنی گشت که در ده بر تنی صالح نام توبه کاری بود و بکر و خوش بینی
که از جمله غریب زوکان شیخ قدس سره بود اعتمادیت و حسن اعتماد در حق شیخ
قدس سره اظهار کرد **بیت** زده پرتو خورشید میجست **بیت** اشفاق بخورتی غریزه نام
و دختر احمد خلجی را در عهد جلاله مناکه آورد و چون صالح بوقت زفاف در جابه خواب
دست بروی نهاد و او را در بابت حیرتی بوی فرو آمد و ازین معنی مترجم شد و این سخن از
پرده اخبار اقا انجمنید پره صالح غرض متواتر این حالت میدید و سر روز با مردم
این میگفت تا حال بیان انجمنید و اربابان بدستانی رسید که پدر و دختر احمد خلجی
و دختر او در میان ده آورد و در جماعت عرضه کرد که این کن مردست یار زن مردم
می کنند آواز نش و پره صالح او را در جابه خواب مردی یافت **بیت**
چون در ره اغشا و مردی زن نام دی او را از تنی مرد نمود و مدت رسال برین گذشت
که همیشه این مناظره پره صالح و احمد خلجی و عرض دختر بر جماعت میفرمود و این سخن
سخت شربت یافت عاقبت سره نور الدین که توبه کاری بود و پره صالح گفت که آن
کره در کار تو و اشکال تو از شیخ قدس سره شده است که اعتماد نه عوض چون دیسی
آورده پس او شیخ قدس سره رسید و سر در قدم شیخ نهاد لیکن آنکه از و چیزی صادر شود
در حال شیخ قدس سره فرمود اگر نه از برای ربی بودی که بر توبه ام در آن حالت
میگذاشتم تا چنانکه از دنیا در میگذشتی و نظر مرحمتی بود که پره صالح را کار بصلاح آمد
و چون مراجعت کرد و در آن حال بنید و غریزه را زن دید و داماد شد **بیت**

چون زمانه فوری گردی گشت باز کشکار از جمله سببهاست که آن زمان زیادگی را دور کرد
استکار از آن وقت آمد مردم و حکایت مولانا محی الدین گشت که ابراهیم حبیان نامی
بودیت کرد که صد دینار از برای شیخ برادر گرفت و در کسپ کرد و زنش پنجاه دینار از
اینجا گرفت در حال دسترس گشت شد و راست یاقوت آورد آغاز کرد و او فریاد بر می داشت
و هیچ نمی توانست و معالجه نمود و ذات تا بحضرت شیخ قدس سره آمد و حال باز گفت و شیخ
بجست و دستش را بر او بسیار امیند و در دوشش نالید شد حکایت مولانا محی الدین
ایمونی روایت کرد از مولانا خا قضا میخونی که او گفت زنده الخلفا محمد او ما ز امدتی مدید
ضعیف بود و صاحب فراش گشته بود مولانا ناصر الدین شیرازی مرا میفرستاد و بیادیت پیر
محمد اودمان رفته اند چون پنج شش سیدم و پرستش کردم از بستر عارضه ربانی در من مکرر
و بکریت جدا از آن گفت حاقط می پنی که شیخ مرا بچه حال برو بال شکسته است در خانه
از اخته بیت من ضعیف شدم از تنبصوات باز گشته بال و پرو باز مانده اند و از
و استفسار کردم که احوال چون بود گشت روزی با خود اندیشه کردم که مدتی مدید بتطول کشد
که بخدمت شیخ نزد و میکنم و در حال دو نوبت میروم و می آیم اکنون من ضعیف گشتم
و جاه و منصب و شهرت یافته و مرید و مراد زیادت شد من بعد با پستید و تیریت و ابرشا و
مریدان متغول شوم و بخدمت شیخ کمتر ام چون این اندیشه کردم و انان عزیت در دل آوردم در
حان شب شیخ قدس سره غیرت کرد و معالجه باطنی که مراد از من بستم و حجابی در پیش آمد
و از آن حال محجوب بید حال بکوب شدم بیت مریدان عمر اساز بود

ضرر غرت از من ز بود و از چنان غیرتی چنین زحمتی عارض شد و حال آنکه قریب
 صد سزار میبود و خلغای بسیار و هیچ روز نبود که از اطراف مریدان چندین نوع
 نعمت نیار و ندی و تقرب نکردندی و چون غیرت موثر شد همه مریدان و خلغ معرض
 شدند و در معرض اغراض درآمدند و قدم از ترو ذکوانه کردند تا غایتی که مدت دو ماه
 که شیخ غیرت نموده است یکس از مریدان و خلغا در عبادت من کثرت یافته اند یک سب یا سوال
 قد پیش من نیار و ندی و مرا شیخ همچنین نداشت و در خانه انداخته پس معلوم کردم که این
 همه شیخ بوده است من پنج نظم حمایتی بنیاد برپا کردم از سر ششم جوارزی ششم
 ای حافظ امانت باد که با مولانا ناصر الدین بکویی که اکثر شیخ بر همین غیرت باشد و این پنج
 شاست بود و عمدت شود زهار که بخدمت شیخ رود و از هر من اضافت دهد و مرا این شیخ
 در خواهد که کار دنیا پس است از فوت عقی میر ششم میست غلام کو بی گزینت جانم
 جان ج باشد که کان کشم که ایان برم حکایت مولانا شمس الدین کت که به این عبارت
 روایت حافظ من نیز از پیره محمد آدامان ششم در وقتی که شیخ قدس سره بعالم نقاخر رسیده
 بود و او بخالت شیخ صدر الدین آدام ابد بر که رسیده و در حالت مراجعت پیش این
 ضعیف نزول کرد و من این نصیحت مکرر که ترا بخدمت آدام ابد بر که میاید رقت و توفیق
 گرفتن و زیادت بروایت حافظ کت چون مدت صفت زیادت شد و کلی مردم روی گردان شدند
 در آن ضعیفی و محنتی شبی از شبها شیخ را فتنه سره با شیخ صدر الدین خواب دیدم و شیخ
 هیچ نوع الثانی تغیر نمود و من در قدم آدام ابد بر که می افتادم که در حضرت شیخ شفع

من شواهم بعد برکت شفاعت میکرد و شیخ مرا بوی بخشود و عسوی فرمود و من از شفا
 لغو میروم و از آن حالت نازمی آمدم بعد از آن روی صحبت نهادم و مردمی که از من
 روی کردن بودند از مریدان و خلقا تر و وفودند و حاجت زیادت شد قطب
 کان الملبایا جاریت بامره و الا حلفت ایاحه و مناصله بحال النیافی بدیه و فیما
 شب غیث شهل سواصله حکایت : مولانا شمس الدین کت استماع دارم از ده
 که خدای مقبول الروایه ایتونی که شرف صحبت شیخ قدس سره یافته بودند که در زمانه
 که فرزندان خواجه کرم الدین ایتونی با خواجه شمس الدین بشیر ایتونی نزاعی داشتند و آن
 نزاع شیخ الدین نامی از فرزندان شمس الدین بشیر مقتبل آمد فرزندان خواجه کرم الدین به
 جلای وطن کردند و با تبع خود بجهت شیخ رفتند و مدتی بجا بودند و فرزندان شمس الدین
 بشیر دست در خان بومان ایشان نهادند و کله و ربه ایشان مجموع تباراج بردند تا غایتی
 که دیوارهای خانهای ایشان مهندم گردانیدند بعد از مدتی شیخ قدس سره بصورت بکردستان
 میرفت بدیه ایتونی نزول فرمود تا میان ایشان اصلاحی فرماید و مصالح کند چون
 قوم الدین بشیر اطلب کرد و شفاعت نمود که دیگر خرابی فرزندان کرم الدین کمیند و ایشان
 صلح کنند تا من قاصدی بدارم پس فرستم و ایشان را بخوانم تا بوطن خود آیند فرزندان شمس الدین
 بشیر گفتند بجواب گفتند که عورات که وارث متعولند نمی شوند و میگویند که تا از ایشان
 جذی کشیم شفاعت شیخ قبول کنیم شیخ قدس سره غیرت فرمود و دست بچاسن مبارک
 فرود آورد و گفت این همه خانهای خراب و مهندم عورات کردند چون از نا شنود طایفه دیگر

بیاند و بشما بشنوند و خواجه که شما خراب کردید اینست که خدا آبانان کند این کجاست
 و بجای آن رفت خون فرزندان کرم الدین در او پس از آن خبر شدند که ایشان
 شفاعت نشینند و شیخ غیرت فرمود ایند و ازنی تمام بصلح حال خود و بستند
 برخواستند و باز فرود رفتند و به اندک و فحشی نمایند و کوکران اینر جوان را طلب شراه
 اینی آوردند و بخانکه بر لطف مبارک شیخ قدس سره رفته بود ایشان را طوعا و کرها
 صلح بداد و ششوانیدن و بعد از آن قوم متکوب شدند و خانهای ایشان خواب
 شد و خانهای فرزندان کرم الدین معور و دودخانه شد که بود نیست
 فنی احدی ندیده مات قوم و فی الاخری الخیوه طحیه حکایت : خواجه عبداللہ
 گفت روز جمعه شخصی پیشش شیخ قدس سره آمد و تقابلی بر روی انداخته شیخ
 قدس سره بسجده جمیع رفت آن شخص گفت چه حاجت به این سجده زرعن یا تا بکعبه
 رویم و جمعه اینجا بگذارم و آن شخص صاحب قدم بود خون شیخ قدس سره این بشیند
 در غیرت رفت و گفت سر که از جاده شریعت قدم پروانند قدمش قلم کنم در عتد
 آن قدم و معالمت از وی برفت و باطل شد و دیگر مجال قدم نداشت چون آن شخص
 زین ازین باد بای عجب خود پذیراخت و کینه از خدا معامله خود پیراخت و آن قدم
 عدم کردید حال بروی کشت باز قدس سره بوی نظر فرمود و بروی در کجاست
 که شمه از معرفت بوی نمود و او را معامله بیداشت و بکاری دیگر بیناشد شمس
 منقلب امن تا نیاز دایه پسند از خود سودگی پسند درین مکان بازار ما

و در آن وقت که از دستم آمد **فقط** در آن وقت که از دستم آمد حاجی تصور از مردم
 حاجی عول و زرقانی روایت کرد که شیخ قدس سره روزی که از جامع آمد و در خلوت رفت
 و دستار نهاد و تخته در سر مبارک بست تا که حالتی برپیداشت و در آن وقت خود بود و من
 و پیار شیخ را و تخته بگردم و در نوبت اشارت کرد که بیرون بروم و کم کم در حالتی بر من چنانچه
 شد که مجموع اعصابم از فرق تا پای امپس کرد و پیش قدم خون شیخ قدس سره از آن حال و
 حضور باز آمد مرا و خود دست مبارک بر سر و پیش من نهاد و فرمود که جای آن بود که من
 نیز در حضور بودم نه شاد و دست مبارک ببالید بخود آمدم و خوش شدم **پست**
 در معرض حبس چون طوایف **تاریخ** های خالکی که تا بوقت آمد حکایت پیر جمال الدین
 ارموی گفت روزی که در ارموی در راه بودیم و در آن زمان سماع بود و مجموع خلایق
 همچون مولانا غلام الدین مرانجه و خواجه افضل و پیر بابا مرانجه و مولانا شمس الدین برینقی
 حاضر بودند پیر اسحق باقلانی برخاست و در سماع رفت شیخ قدس سره در سر غیرت
 از میدان و سماع بیرون رفت و در خلوت رفت پیر اسحق متشاد و چون مرده خشک شد و از
 پشت همچون گمان شد و از نطق پیشا **پست** اذان حلقه خوشنما می کرد
 جبر حلقه نادید بخورد **تمام** خلایق روی خلوت شیخ کردند و شاعت نمودند
 قبول پیشا و چون شیخان با لحن کردند و سر بر نه پای ایستادند و غیرت شیخ اندکی کم شد
 پیر اسحق نیز از آن حالت اندکی بخود آمد و او را بیاوردند و در خلوت پنداختند و خلایق را
 بر نه کرده شاعت کردند تا آنکه اندکی دل شیخ از آن غیرت و سوز سنگین یافت بعد از آن

۲

بر آورد و گفت نه موالی و نه صوفیان از آنچه با ما است و ادب مانده است سماع است آن تیر مرد
 ازین دایره توان و غیرت می نمود پس با لحن چنانچه فرمود که ازینسان که شما این شاعت
 میکنند ازین خانه وجود کسی است که من تیر بر او شاعت میکنم **پست**
 نیز فرمان من آنست که هر کس که **تکلیف** سلطنت فرمان روایی میکند بعد از آن اشارت فرمود که
 انکور یارید یک طبق انکور آورند در مذمت **پست** و از آنجا بود زادات از سبقت دایره باند
 تناول نفرموده بود و درین ساعت پنج پنج دایره در میان مبارک می نهاد و همچنانکه مجموع آن
 انکور را بخورد تا که اسحق در سن آمد که از برای خدا شیخ فرمود که ازین برای تو میخیزم
 و بکار تو مشغول چون عیسی بر آمد اسحق خوشش شد و برخاست و بتجدید توبه کرد **پست**
 الا ان یلا ثمنی بـ الحـ واکت فوادى المی والموا بعد **لما** کل وقت فوقی غایه
 من الموت ترمی بالبنام حکایت پیر امین الدین از ملک مسعود روایت میکند که او
 گفت از حاجی عوییه رختی الله شنیدم که در وقتی که شیخ قدس سره پیر حجاز میرفت
 از حرارت آفتاب در دماغ مبارکش شکلی اثر کرد و فرمود که از مرغ بویی باز بیاویش مایع
 من سپید و دماغ را از قلیبی و از مرغ بخوری ساقم و بخورد باید که شیخ بر دم از آن بوی
 دماغ مبارکش بر سید کشم شیخ از آن قدری تناول فرمای شیخ قدس سره الثفات نفرمود
 و من مبالغه می نمودم تا که از زبانم بته شد و منت رفت لای شدم و هیچ مجال نطقم نماند
 بعد از آن در حالت سبک فرمود و عول سخن بگو ما زربانم کو پاش پس فرمود ترا گفتم و سخن قوت
 بگوید ادب نگاه و اما السلا فی طی اللسان لانی الطیسان شرحی بان از خویش که تخطی بود

از زبانش صورتی در پیشش حکایت پره جلای گوید روزی شیخ قدس الله روحه در
حالت قبض بود پره نوامیر النجاشی آغاز کرد که چیزی بخواهد شیخ قدس سره فرمود لال شو
در حال لال شد مدتی همچنان لال بود و می آمد و میرفت چیزی نتوانست در تکلم آوردن
و مجال نظر داشت تا روزی حضرت شیخ قدس سره اشارت فرمود که قطب الدن الجحی را
بگوید تا این پاره را ازین کند و سوار شد و نوامیر نیز در کتاب مبارک شیخ روان شد ناگاه
شیخ فرمود نوامیر کت یک و سخن در آمد فرمود چیزی بخوان نوامیر آغاز کرد و پیلوی بخواند
پشت آنجا بر جان میرسد زبان غرق ناو کشتان آه اگر بر زم نگردی آن لب دلدار تو
حکایت پره عثمان سورتی گوید که روزی شیخ قدس الله سره شسته بود بالمحی امیر
دولت باید و جماعت سجده راکر قه بود و در جمعی عظیم می داد شفاعت را شیخ قدس
سره بالغه می نمود بالمحی قول میکرد و نمی شنید یکی از خادمان شیخ به بالمحی گفت
در وجه کسی تشریف می بکنی که او ترا و امیر ترا نیز به قعر زمین می بندد که فرود برده اند
و در خلوت رفت در زمان بالمحی جانها اماس کرد و پیشا در کلیمش حیدند و بجزرت
شیخ قدس سره بر بردند و تضرع و زاری آغاز کردند حبه خاطر مبارک خوش گردان
باز شیخ قدس سره خاطر خوش گردانید بالمحی از آن آس فرودشت خوش شد نظم
چون ترسوی از آن دایه خاچه کرد از بخار خوشش صفرائی شمش آگاه کرد بازم شد لطف رابع شفا گیر که
تا ز من و من و یک شمش آگاه کرد حکایت پهرین بیلانان کت ابریم کتف نام باغبانی بود
ترکی ویرا گرفت که از و مقصد دینار فرضی می طلبید و او را امیر بخانیه و رحمت میداد فریاد

نمود و بجزرت شیخ قدس سره آوردند شیخ قدس سره مراد غیب سراج را فرستاد
تا آن ترک را بجزرت شیخ قدس سره آوردند شیخ قدس سره بمساحت با آن ترک شفاعت
فرمود ترک قبول کند بکتی غنی مدامت فرمود داشت و کت مقصد دینار رهن بدو اگر چاییت
میکنی شیخ گفت با لاکو در خبر فرمود ترک بر خاییت و برنت و برایشی که داشت سوار
شد چون در حوالی کوچه در ساجی رسید که مشهور باشد بحرین محمد رکن دینان ناگاه بی موی از اسیر
افشا و پیشش مجروح شد فریاد برآورد که مراعت شیخ رزوم امیش شیخ بر پید پاوردش
را و زهار بخوابت باز شیخ قدس سره دست مبارک بلطف بر پشتش نهاد و از آن اثری
صحت یافت و شیخ طایفه میندی بوی داد و او باغبان را بر می کرد و برخواست و بخت روان
شد **بیت** از کی عیلم و شربت بدی شایید که خواجه پیشش صفرائی غور را رسد
حکایت حسن بیلانان گفت شیخ قدس سره مراد قتی به تر فرزند بطلب ابریم
داشتم من از اردو پس روان شدم و تا به احمد آباد سر او پیاده رفتم حکتی در من اثر کرد
انجا توقف کردم و کسی را به تر فرزند ندا دهم تا ابریم را بخوابد و من چندان توقف کردم
که مولانا عبدالدین مراغه رفته آمد از اردو پس متوجه مراغه شد و از انجا با دوی مراغه
رفتم چون از مراغه باز دپل مراجعت کردم نزدیک اردو پل بجزرت شیخ قدس سره رسیدم
که شیخ آنجا حصا دعله میکرد چون مراد دید حدت فرمود که من ترا به تر فرزند ندا دهم
تو مراغه چرافستی و اشارت کرد بجای سراجی تا مرا بگیرد و خبر کند حاجی سوار بود
در پی من کردن پسکی رباب او زدم او باز بر رفت من حالی از پا در افتادم و عظیم خسته

و آمده از آنجا نالان و ناتوان بماند و به خود شدم و هیچ علاج و تداوی
 فایده نداد و روزی از سر عجز و اضطرار چندان کردم که بیایم و خود را بر دست
 پند اظم و خواجہ محی الدین را بشنوم که ایندم شیخ قدس سرہ ہماز ظہر بیرون آمدند و زانو
 زدند و مرا فرمودند در افتادہ و غصہ بر دل من نهاد و گفتند ان کمالت بدرگم من را بہ تیر فرستام
 تو را از دست من و بر او یہ وقت اشفاقا جوالی حیار بدیم می بایستی بودن از برای پیر
 عبد اللہ ناگاہ شیخ فرمود حسن را بیا دید تا این جوال حیار بر دارد و میرد یکی بطلب من
 آمد کہ شیخ ترا بخواہد با خود چپشکی و صغفہ ماہ از سر این بشارت چو از جای
 بر جستم و بحضورت شیخ آمدم و آن جوال حیار پیش چرخہ زاویر نهادہ بود اشارت کرد کہ ای
 بالاکو دیندار و دلبر و از برای عبد اللہ بدیم بیرون در ساعت باز کرد جالی بعد از نماز
 ضعف و بی حالی برداشتم چنان قوت و سخت در خود بایتم کہ اب من فرسید و آن
 مسافت پناہ از فرسنگی بود بیرون و باز آمدم شیخ منور در زاویر متسلط نماز عصر بود
 خون نظر فرمود گفت سی بالاکو برو کہ جان بروی در خود هیچ اثر رخت و مرض حساس
 نگردم **پست** از سر خاک و در آب جاتی بروم نوش داروی شنای من بکین کردم
حکایت روزی شیخ قدس سرہ از خانہ پدر داشتم کہ یکی از اقارب شیخ بود
 بزار کچہ بکول میرفت کہ خارج خطہ اردیلبست در عبور توکل اصیل را دید کہ یکی از
 مشایخ را در پهل بود و بدراز دستی معروف روستای جرز فروش گرفته بود و جوال خرازو
 بتدی از وی پستاند چون تظرش شیخ قدس سرہ در آمد آن جرز را در جوال روستای

رنجت و امتہ روستای گفت بر خیز و برو و غرضش آن بود کہ شیخ قدس سرہ را بصورت
 حال نداند چون شیخ نزدیک آمد توکل را دین سلام شیخ قدس سرہ و او شیخ را این معنی
 خوش آمد و او را در نظر قبول الثبات فرمود بعد از آن احوال توکل ترقی میکرد و تہا حال
 بجای رسید کہ مثل امیری شد و بعضی اوقات صاحب طبل و علم بود چون معروف بر قول بود گاہ
 بودی کہ از سخن نامناسب در حق این طایفہ از من صاحب بعضی صا در شدی اما با د
 آیب غیرت پیرسی چون از شیخ قدس سرہ سوال رفت کہ توکل با وجود
 پستانخی کہ یکند بیلا مت می اند شیخ فرمود از آلودل قول کند این باشد بیت
 در حسن قول قلب این باشند از ما سرہ کہ سکہ قلب زدند اتفاقا روزی شیخ قدس سرہ
 پیرہ چمن را رختہ اللہ کہ انپران بود کہ حضور بشکر شیخ زادہ را قدس سرہ بود بشاعتی
 پیش توکل فرستاد توکل پیرہ چمن کت بلایقانی کہ آتش بزنند پیرہ چمن ازین معنی
 کوفہ خاطر شد شیخ قدس سرہ اظهار این معنی کرد شیخ فرمود کہ انشہم در اوقات چون
 غیرت شیخ اندکی بر کار آمد همان شب توکل بر کوشک خود چنبت ثابتان بودی الکہ اینجا
 آتشی و شمع با سبب آتشی در لجا فدا و آتشی و لجا فتن سوخته شد و از بویتن او نمی نم چوب
 خون از خواب درآمد در چمن شب خود را در میان زمانہ آتشی دید کہ از روز بہرمان آورده
 بود فریاد در نهاد و نفس خود را خلاص او و بایدا بحضورت شیخ قدس سرہ آمد و آن
 بویتن نم سوخته پوشیده در پای مبارک شیخ افتاد و فرمود توکل نیک نکردی نیک
 کہ در حق درویشان نیک باید گفتن اکثر بد گویند آن قول بد بدیشان باز کرد و بیت

۲
 مرز ملک کان زبانۀ افروخت بزرگداشت وجود خویش نوح حکایت پیر مراد کردی
 گفت که پیر جیرسل مؤذبی خلئی را شیخ قدس سره اجازه توبه داد و او و
 مردم زانو میزدند و آغاکر دو میدان فراخ میدویدند و حسنهای زیاده میگفت
 و غنان زبان کشید و میذاشت احوال او در حضرت شیخ غیرت فرمود گفت فرزند زان
 جمله مویهای او از روی و رخ و ریش سبب فرورخت و در جاده خواب افتاد امانه در خوا
 قرار داشت و نیست و نه بیدار و بر داشتند و بخدمت شیخ آوردند و تضرع کردند باز
 شیخ دست مبارک بر سر او فرو کرد و خوش شد و آن اضطراب و قلبی جایز اید ناموینا
 در یابد و در آن حال چند سال بماند و متوفی شد **پست** نسوتم سحرک فی سواقره الاوی
 و نسیم مسلک فی اصالبه **حکایت** حاجی علی از پدر خود پیر نجیب روایت کرد که
 نوبتی مولانا شمس الدین برینقی را راجعه اند علیه باب شیخ قدس سره اتفاق در دل
 مختلف شد نگاه وی را مرضی و باغی طاری شد و سر تضرع کشید و در دماغ خجل
 درآمد از پیر نهان آمد و تضرع و زاری آغاز کرد که از برای خدا میبندم که مرا این
 رحمت و خلل و باغ از غیرت شیخ زید است من برخاستم و بخدمت شیخ قدس سره
 رفتم و صورت حال گفتم شیخ قدس سره فرمود من تنها در زاویه می نشینم بر خیر و اورا بیا
 بیا بدم و او را بر داشتم و بخدمت شیخ قدس سره میرفتم در راه کودکان را دید که بلع و یاری
 مشغول بودند از غایت اختلال دماغ دشنام بکودکان میداد چون بخدمت شیخ رسیدیم
 شیخ در زاویه قدم نشسته بود مولانا در اند و سر بر سر کرد و بوسه بردت مبارک شیخ

داد و پشت شیخ قدس سره بخواند **شعبه** سرکه مالایوان بدست گیری
 مار و اسان بروران اور بری من جو مالایوان زرد بپزد و خونیم زانیر کور و او را گیری
 مولانا شمس الدین چون شنید یا زب خواست و بیاید و سر بر قدیم شیخ نهاد و در
 حال این مرض از دنیا اعل شد و صحت یافت و باز گردیدم و در راه آن کودکان را دیدیم
 چون آن حال دشنام بازی گفتم اسپستقا و پنج میموز **پست**
 فی طرقة للطب من خلقه الشفا و یقطر العنت من فتره البسم **حکایت** یومین یک کیت
 که نوبتی حضرت شیخ مرا بر سر بستاد که گرم بود از برای انکوری چون انکوری او زوم و جوان
 موافق من شد و در راه جانی شستم یکی از این انکوری دود آید گرفت و بخورد و بگری
 یک خوشه بخورد یکی را زخمست و انحن در انگشت شد و آن دیگر را در شکم بکشت
 چون بخدمت شیخ آمدم احوال کست باخی و بی اجازه دست بکنور بردن و زحمت کشیدن
 عوضه کردم شیخ قدس سره از خانه قدری کلشگر بفرستاد و انکس بخورد که شکم درد بگیرد
 حال صحت یافت **پست** امین ره مرد را داف بپوشد زانکه دارد ساقی این بیم جامش
حکایت پیر بدیالین گفت در ساظانیه در جوار پیر احمد ستار خه اید شخصی
 حسن سراج نام بود که بر شیخ قدس سره حاق تمام داشت بعد از آن بدست حضرت شیخ
 توبه کرد و آن عرق اتفاق بنور در اندرون او میخسج می بود و بر و اوج مترج می شد
 و از آن باری نمی آمد تا عاقبت بیمار شد و در آن بیماری رویش بقا باز کردید و زان
 بپشت **پست** باروی میان فانودی اتفاق تاسیلی قهر کرد و رویش بقا

مدت ششماه برین برآمد که لال و دجال و روی بقا باز گردیده در پی ترمض بود و بسینه
 و شکم در انداخته تا روی پیش پیش رسد و بیدار باشد بنود باشد بر حقه من شرعاً و نکت
 پست بپاشت و پیام پست و روی نبرد بر کشته سری را که بود و پیش پست
 عذایش عزیزان بود که قدری نپه برشت تر کرده برب او نهادندی تا دمان او ترشح
 کردی بعد از ششماه در زاویه پیر احمد سقا من و او مرد و مراقب نشسته بودیم حضرت شیخ را
 دیدیم که بیاید بر خود بلرزیدیم و از آن حال باز آمدیم که پسر احمد نیز از آن حال باز
 آمد و گفت شیخ را دیدیم که آمده بود درین سخن بودیم زن حسن در آمد و گفت از برای خدا
 روی حسن باز بجاوت طبعی خود باز گردید و زبانش گویا و کشاد و شد و شمار می طلبید
 نجیب کردیم بر خواستیم پیش حسن رفتیم دیدیم که پیش بجاوت طبعی باز گردیده و گویا شده
 و نشسته کشم و جالیت گفت شیخ را قدس سره دیدیم که بمن ساعت بیاید و روی مرا باز
 گردانید و گفت گفت که ما دادیم به ششم صانع باشد و فرمود که ایمان بیا که وقت وقت
 و ایمان بیا و مردم و آخر و بمنت سوره یس بخوان من کشم تو خوشی گفت نه شیخ چنین
 فرمود که اخراست آغاز کردم و پس بیا و کردم علی العورتی سلم شد و از سر ایمان
 و اخلاص و خیرت رسید شعر عاشق از او در روز و حال و سحر است از خیال زلف و رویش که و ایمان
 چون خار و وی را برداشته و ذکر آن ذکر آغاز کرد و ندان جماعت عظم که با وی بودند دیدند
 که جنازه او بلند و شش مردم قریب دو کمر مو گرفت و باز بر دوش مردم نشست و این
 سخن در میان مردم شرت تمام یافت **باب** چهارم در کلمات و

و تحتات شیخ قدس سره صلی الله علیه و آله بر شش فصل فصل اول و تحتات
 که برایت کلام الله فرموده است منقسم بر دو فصل فصل اول در ایجاب و معرض
 سوال و جواب بر و آیه شیخ صدر المله و الیدین او ام الله بركة علی المسکین سوال
 کردند ازین آیه که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزون و ازین سخن
 که المخلصون علی خطر عظیم جواب فرمود که المخلصون علی خطر عظیم از آن
 انتهات که قطع علیایق نمانند نمانند نمانند باشد و از آن خلاص یافته لیکن بر خطر باشند
 از مکیه نفس و یا آنکه غم و فاکند که به انتهای کار بقصد رسند **پست**
 دلهای تمام مخلصان خیرت تمام مقصد کار و حال یکدخت مثل آن که همچنان که
 غم حج کند و غلابی و اهل مال و فرزند و امن گیر او شود و اگر بایشان مشغول گردد
 و سخن ایشان قبول کند از مقصد باز ماند و اگر این علاقی و عوایق را پست پازند و روی
 بمقصد آرد و قدم در راه نهد از قید این علاقی خلاص یافته باشد لیکن از خوف قاطع
 طریق و یا آنکه زاد و وراد اش تا بکعبه و فاکند و یا از آنکه مرضی طاری شود و یا از آنکه
 عمرش و فاکند ایمن نباشد و در خطر باشد و چون بکعبه رسید ازین مخوف و خطرات
 ایمن باشد و این حال مبتدی و احوال ظاهر است **پست** بیابانی که خود بخوار و خطرناک باشد
 حریم کعبه ندیده کجا این توان بدین اما چون در احوال مضوی باطن صوفی ارفقه قمر صفات
 علیایق او خلاص یافت و قطع علیایق نیانی و شیطانی کرد و قدم بر سراط مستقیم
 و آن سراط طی مستقیم او را از سایه سیل که مراد شیطان است که ولا یتموا السبل

مفرق بکم عن سبیل خوف و طراشه بخاکه در پسین بسیاری و منزه احمدت عن عباد
رسول و رختی انداخته قال خطان رسول الله علیه الصلوة و السیلام خطانم قال در اصل
ثم خط من خطی عن عیسیه و عن شمله و قال بنیامیس علی کل سبیل منها شیطان مدعو الیه
و ترا و ان خطی من سبیلها فابعوه و لا تتبعوا السبیل فقر فی بکم عن سبیل
شیخ قدس سره این بیت انشا فرمود **قطعه** از در و دراز و لا تابد الملك شاه
صد هزار و بنده و نشاد راه و روش و پاچه اندک ساک در راه ات در خوف و خطر سب تا
بمقد وصال ربه و قدم در حرم وصال بناد و ان الی ربک الممتی و چون قدم در حرم
کعبه دل بنا و این شد و متن و خلکان آفتاب و از ان خوف و خطر خطوط مراد شیطانی خلاص
بافت الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزون اما این خوف و خطر که از دل
ایشان بیرون رود و خوف و خطر دنیا و مافیها و عیبی باشد لیکن خوف و خشیت حق تعالی
بر دل او غالب تر شود چنانکه معرفت زیاده تر گردد و خوف و خشیت زیادت تر گردد
انی لا اعلم ما لله و انتم لا خشیته که اگر خوف و خشیت حق تعالی باشد دنیای کار
کرد و فلا یمن بکرا الله الا القوم الخاضعون **سوال** کرد و از آیه فمن یرجو
لنار به فلیعمل عملاً صالحاً یعنی سرکار جای تقای حق تعالی باشد باید که عمل صالح کند
و ان عمل صالح که سبب تقای حق تعالی است کدام است **جواب** قدس سره
فرمود که عمل صالح بر دو نوع است یکی ظاهری صوری و یکی باطنی معنوی عمل صالح
ظاهری صوری آنست که مجموع فرائض و پسین و آداب شرعی بجای آورد و از وی پنداری

بخلق حدانی تر و از وی ظاهری ظاهر نشود که دین او را زیاده دارد اما صاحت باطنی آنست که
در ارفاق و نفس بصلاح آرد و بجای که چون او را بر داند شخص و اصل کرد و نفس است
و غفله و تنهال پس چون آن حجاب را که نفس است از پیش بردارد و در اوصاف کرد و اند
از سر جای صادق امیدوار تقای حق تعالی کرد و بیت اگر از رستبان صالحان حجاب آید
بجاست کاین حجاب باین زعم غیش دارم **سوال** کرد و از این است که و ان یثبه و ابانی
العلکم او تحفه یجا پس بکم به الله و ازین حدیث که ویحج بخاری و مسلم است عن ابی هریره
قال قال رسول الله ان الله تجاوز عن امتی ما سوت به صدور ما لم یقل به او مکلم
که چون بحج صریح منطوق آیت از چیزی که در نفس باشد اگر پدید آید و اگر نکند حق تعالی
حساب کند و از بعضی حدیث معلوم می شود که چون در عمل شایسته باشد و نیاز باین گفت
حق تعالی از او در گذراند پس میان مرد و نفس کتاب و سنت مناقضه باشد **جواب**
شیخ قدس سره فرمود که مردم دو صنف اند برابر و متعرب برابر اگر در دل بندند و بقول و
فعل دنیا ورند و ظاهر شرع را رعایت نمایند از ایشان در گذراند و حساب نباشد و بعضی
تجاوز آید از این آیه تجاوز عن امتی الی آخره باشد و معترب که معرفت حق تعالی حاصل
کرده باشد اگر گناه در دل بگذراند و با ما غوی اند در دل در آرد و عذاب بعد محنت گردد
که یجا پس بکم به الله و نسبت با مقربان عذاب بعد آتش عذاب بسیار **سوال** کردند
از آیه یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک را ضمیمه فادخل فی عبادی و ادع
جنتی مراد به این باشد معصای با حق تعالی است و ان یثبه و ابانی **جواب**

شیخ قدس سره فرمود که نفس مطینه را دو صفت است صفت راضیه و صفت مرضیه
 بهشت و دوزخست عام و خاص بهشت عام آنست که در آنجا اکل و شرب و شهوت
 و آن ازین بندگان نیست بهشت خاص معصیان و خلل جنستی باقی قالی از آن بندگان
 و آن بداد و دوزخ است که در آنجا اصل و شرب و شهوت را دخلیت است
 نهایت آگاهی لغا که جنس **سینا** **الاباب** **الغیم** **بهنها** **سوال** کردند از آیه الله
 یونانی آقا بقیس حین موتها و التي لم تمت فی منامها فیکس التي قتی علیها الموت
 و یرسل الاخری الی اصل پیمنی ان نفس که حین الموت میمیرد که ام است **جواب**
 شیخ قدس سره فرمود که در حال مرگ میمیرد این جسمت که ظاهرست و آنکه در حالت
 مرگ میمیرد آن دو نفس مطینه و لوا که با صلاح سابر طوایف روح انسانی و حیوانیت
 که این دو نفس نیز میزند شخص از ثواب و عقاب نمکند و تسالم نکرد و آنکه در حالت
 منام نمی میرد جسمت که درین هنگام روح حیوانی معارف میکند لکن چون روح انسانی
 مفارقت میکند بدن زنده است و حیات باقی و ما دام که در خواب است او را سیر و سلوک
 میشود و در آن سیر او را خطرات از اکل و شرب و شهوت و ملاحظیات و حاله التلیه
 باز بیند و عود میکند با روح انسانی هنگام موت مفارقت کند از بدن و عود کند
 الی ابد و وقت حشر اجساد است مرغ جانها را پیکری کوی شوق و ... **لیک** **مرک** **اتمام** **و کثبان**
سوال کردند در این است و نقل زید علما که چون حق تعالی میفرماید لا یطیب
 و لا یابس الا فی کتاب بین چون علم همه رطب و یابس در قرآن بین است پس از علم که حق

تعالی با شراوت انی تحرص فرمود و دنیا میز را غلبه السلام کن که ام علم بود جواب
 قدس سره فرمود که این علم رطب و یابس است که در قرآن علم نکو است یا بر طریق
 تفصیل یا بر طریق اجمال و هر چه از ازل تا ابد است اینست که در قرآن است اما آن علم که زید
 زیدنی علی علم الوهیت است علم ذات و صفات الهی از آن علم لایبسی است که نهایت
 ندارد که این علم در جنب آن علم همچون قطره ایست نسبت با بحر محیط **یست**
 زنی خواص یابی که در قطره زیدی **سوال** کردند از این
 آیه که لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر چون ما تقدم و ما تاخر امر زنده بود و سرور و نشاط
 بار است فقارانه بیکر و چنانکه در صحیح بخاری عن الاعمش عن ابن رسول الله صلی الله
 علیه و آله السلام لیغان علی قلعه وانی لا استقر الله و اتوب الیه فی الیوم الکبیر
 من سبعین مرة **جواب** شیخ قدس سره فرمود که میفرماید السلام استغفار از
 گناه بیکر و بیکر استغفار از آن بیکر و که اگر در این حالت دینه بماند ازین حالت امر زنده
 محبوب بودی و سرور او را در قرب وصال ترقی می بود شعر **تجدولی** **شوق** **ایک** **ولو غم**
بوارق **من** **لک** **الزواج** **اشها** **ویراد** **و قلبی** **نبوه** **و صا به** **اذا** **ب من** **کتاب** **الدینار** **نتمها**
سوال کردند از این آیه ان التلوۃ منی غن الخفا و المکر و لکرا الله اکبر
 که چون نماز اعظم ارکان اسلام است با تقاق بصیرح بسی از دلایل طاهره و از انچه گفته
 چون وقت توقف بر عهده میبشود و نماز فرض می باید کرد و اگر فرض نماز بشغول
 میشود و توقف بر عهده فوت می شود و بنیت توقف بر عهده فوت میشود و اگر بوقوف عهده

مشغول می شود نماز فوت میگرد و تقدیم نماز نمی باید کرد و وقت حج کردن نه تعیین حج و
فوت نماز بن خون نماز اکثر ارکان اسلام است و ذکر الله اکثر حکونه باشد حکایت شیخ
قدس سره گفت ذکر الله اکثر از برای آن باشد که نماز از غشا و مکر ظاهری می آید و ظاهر نظر کا خلق است
بر لیل آنکه در آن وقت که نماز مشغول است از غشا و مکر ظاهری نمی آید و ظاهر نظر کا خلق است
لیکن نماز از غشا و مکر باطنی باز نمیدارد و از برای آنکه گاه باشد که در نماز باشد و در ش
بنج و مکر باطنی مشغول باشد و باطن نظر گاه حق است از غشا و مکر باطنی می گرداند بن ذکر
الله از نماز اکثر باشد که و ذکر الله اکثر **تطه** ذکر که لا اله الا الله
و اتقوا الله فان الله لا یهدی القوم الضالین و اما ایک القلب بالبطین
سید ال کرم و از آیت لا تدرك الا بصار و از آیه و ما قدر الله شیءا
که جماعت ساکنان واصل و موصول و روت و معرفت میزنند و این خلاف مرد و آیه است
حکایت شیخ قدس سره فرمود که در بصیرت و بصیرت بصیر ادراک حق تعالی
توان کرد و در دنیا و دعوی و اعتقاد این کفر باشد اما بصیرت توان کردن و آن هم از
مواهب الهی است که آن بصیرت محبت بدلیل حدیث نبوی که در صحیح بخاریت عن ابی
خزیمه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی قال من غاد و ابلی و لیا فقه
لذنه ما یجرب به ما یقر الی الله عبده یبشی احب الی مما افرحت علیه و ما یزال عبده
یتقرب الی بالمواضی حتی اذا اجته فاد اجهت لت سمع الذی یسمع به و بصره الذی یشهر
به و یده الذی یطیئ به و رجله الذی یشی بها و ان سألنی اعطیته و استعاضنی لا غفله

بس هم به آن مید که او داده باشد بدو از توان دیدن پس سوال کرد و از این
آیت که و ما قدر الله حق قدره لعلی یعرفوا الله حق معرفته و فرمود که حق تعالی در
قدرت چنانکه حق معرفت او است کسی شناسد بلکه هر یک بقدر حق و بهر حق حاصل
کند عجا که ما عرفنا که حق معرفت **پیشین** **بقول الناس** **لا یستبان الهی**
فوالله ما دری که کیف نشسته او الله بی کانی آخر حینتی و وضع تحتی و صحت
سید ال کرم و از این آیت که فاسألوا الله الذکر ان یمسکم لا تعلمون له اهل
الذکر که آمد جواب شیخ قدس سره فرمود که اهل لا اله الا الله اند اما کفایت
مجرد لیکن اهل معرفت به لا اله الا الله یعنی آنکسان که عارف باشند به لا اله الا الله
از برای آنکه گویند کانی لا اله الا الله طایفه و کردند و عارفان و اهل معرفت
به لا اله الا الله طایفه و کرد و آنکسانی که از اهل لا اله الا الله که باری صفت موضوع
باشد ایشان را دست تحریر سر الهی رسیده باشد چون ایشان اهل از مرجه از ایشان
سوال است اگر ندانند از حق معلوم است و جواب گویندیت منخرج کج رنور عشق و در
ترجمان قرآن مرسی شود سوال کردند از آیه یوم نغفر الذنوب و این چه و این
و این که در قیامت مردم از یکدیگر چه بگویند جواب شیخ قدس سره فرمود
که حق سبحانه و تعالی را ازین است و در و آیه است اما منج باطنی است
که چون کسی بصفات سبع متصف باشد و قطع و دفع آن صفات در دنیا از خود بگذرد
روز قیامت در عرضگاه یوم تبارک و تعالی بر همان صفت و صورتش حشر کند چنانکه بونی

و ظالم را به صورت سبک منج کتد و بر با خوار و بر بصورت خوک و یکدکته و را و حیوان
 کبک و وزن را بصورت خر و بویینه و دیو باه و جریض بر جمع مال را بصورت موش
 و انجا و در بر بصورت مورچه و بکتر را بصورت پلنگ و علی بن ابی طالب را از طبقات
 کین و کازان بصورت بعضی از پاسبان و بعضی از احادیث که درین باب نوشته اند همچو
 در احیای علوم است که خلایق را بر پت فرقه جبر کتد هر یک که در بصورتی پس چون دم
 قوی را از دین بر صورت آدمی دیده باشد در قیامت بدان صورت بیند از وی بگریزد
 و کتد عطا جالد اگر کون گردد و بسوی ای اندرون بیرون گردد
 ای سبک که از دینش باشد و بی بس او جان بران کتد **سوال** کمر دین بر آن
 ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بائنا لهم الجنة فماتوا على ما هم على
 نجان و بایع حیات نفس مال مومن خریدند دل جواب شیخ قدس سره فرمود
 از برای آنکه دل خود ملک و خاضع حق تعالی است و در خرد او و قبضه و دایع او لیکن
 در نفس سرکش و ولایت غرور است که نفس را تیر میزند و قدرت بر بند
 پس در بیع آورد تا دقه او در رقبه غنودیت پسته کرده و پست بر ناصیه که دایع شای نبند
 از دقه بر نفس او شود **سوال** کردند آزادیه انا عرضنا الالهة على السموات
 و الارض و الجبال فابتن ان يحملنها و انشعش منها و حملها الا انسان ^{ان کلان} فحملها
 صیغ حمل آن امانت قوی چون کرد آن همه اقوام را نپسند کردن و چون کرد ظلم
 و جهولش پرا منخواند جواب شیخ قدس سره فرمود که خلاصه موجودات آدمی است

و خلاصه آدمی دولت جن چیزی شریف می باید که حمل چیزی شریف کند که چون اسما ترا
 و اهل آسمان را و زمین را و اهل زمین را و اهل جبال را و اهل خیال را و غیر اینها که آیت
 حقیقت دلشان نبود و نداشتند لاجرم حمل امانت نخواستند که درین و حدیث قدسی
 ما و معنی ارضی و لاسمایی و لکن و معنی قلب المومن که بعضی از ماسایل مشایخ
 مسطور است اشارت باشد این معنیست **تلمه** عاشقان چون پست بر روی آب کل نشند
 تن و از ملک عشق اندر میان دل نشند و منزلی از جان و دل اندر آب و کل که تا
 بارگاه آن شهنش اندران منزل نشند **ظلم** و جهولش بواسطه آن کتد که چون ارواح
 اینان در عالم انیس بود عالم بود و حاضر بود و چون حق تعالی ایشان را به عالم
 جس تن فرستاد اگر غفلت برایشان ستولی میکرد انداخته و میگرداندی و برار
 نمی گرفتندی بن حق تعالی نیسان برایشان کاشت تا ببار امانت جاها شد لاجرم
 جهولش خواند که در آن جهل بماند و امانت خود را معرفت حاصل نکند و شباهت ظلم بر
 نفس خود کرده باشد و ظلم باشد و جواب حق تعالی تواند داد و در مواخذ کرد و در عا
 ان کلمه باشد و معرفت حاصل کرده اکنون هم ظالم باشد و هم جاهل **تلمه**
 در ازل در خلق دل طوق امانت پستیم تا ابد بگردن جان بار عشقت کشیم
 خاک تا با جسد از جام عشق دوستیم تا بیزم وصل از سودای آن می خوریم
سوال کردند که ثم انفسنا فخلقنا آخر ما و این خلق آخر چیست که جسم
 پس در اطوار خلقت جسم پیشتر بیان کرد که و الله خلقنا الانسان من سلاله من طین

ثم جعلنا نطفة في قرار كمين ابي قوله تعالى فكلنا نطفة ثم جعلنا نطفة في قرار كمين ابي قوله تعالى فكلنا نطفة ثم جعلنا نطفة في قرار كمين ابي قوله تعالى فكلنا نطفة
 تمام شده باشد فرمودم تمام نشد نامه خلقا آخر و اگر مراد از چیست از تفسیر از ابن عباس
 ثابت است که خلق الارواح قبل الاجساد و بابتقه الفسفة چون خلق جسم گشت و جان بجای
 نرسد سال پیشتر مخلوق بود و خلق آخر که است جواب شیخ قدس سره فرمود
 که مراد بخلق آخر باصطلاح مشایخ صفت که به اصطلاح خلائی روح حیوانی میخوانند
 که از ازدواج جسم و روح متولد میشود که نه محض جسم باشد نه محض روح مثل غشوف
 دزدان که نه محض استخوان باشد نه محض گوشت و میان روح و بدن متوسط و ترجیح با
 از برای آنکه بدن از علم روح جاہل نشاءت زیرا که از جنس آن نیست و روح هم نیز از جنس
 بدن نیست و او از جنس مرد و است که علم مرد و میداند و میان مرد و واسطه است و است
 که بواسطه کثرت علم محل قیاس لا اقم بالنفس اللوامة سبب
 پر تو حسن و آینه جان پند عکس آینه همه جان جان است سوال کرد که چون
 نفس است یکی در غایت علوی یکی در غایت دنیات و یکی متوسط میان مرد و چهره
 بدن نفس نیست که در غایت علوی است که از دانی و متوسط است جواب
 فرمود بواسطه شرف علم که او عالم است بعلم مرد و و سریکه از ان دو عالم اند بعلم
 نفس خود و این میان مرد و متوسط و ترجیح و برای آنجا مثلی فرمود و است تشهد و نحو فی القرآن
 فرمود که در الطواریا تحت خود بلب دریای مشرق رسید و خواست که از ان طرف دریا
 جزئی باز داند و مقدار بعد ان معلوم کند گشتی راست کرد و مردم را بر روی دریا روانه

کرد اند

کرد اند و آن گشتی روی آب طی کرده ناگاه گشتی دیگر دید که از ان طرف می آمد
 چون بهم رسیدند و احوال می پرسیدند زبان یکدیگر زبانه کشیدند و ترجیح و در میان نه چاره
 جز آن ندیدند که ان گشتی را پیش ذوالقرنین آوردند چون ذوالقرنین اندوخت و بگوید
 و سخن پرسید ایشان زبان اینها و اینها زبان ایشان میدانستند چهار صد حکم که مصداق
 بودند فهم گفت ایشان بیکدیگر افتاد اتفاق کردند بر آنکه ایشان را از ان و بعد تا چون از ایشان
 فرزند ان افتاد بخت انوین عالم ما باشند و میان ایشان متوسط و ترجیح باشد پس
 ایشان را از ان و از ان و از ان ایشان فرزند داد و از انوین زبان ایشان پیدا خوشند و
 بخت ایشان عالم شدند و میان ایشان مترجم گشتند و این پدر معلوم کرد که در ان
 طرف دریا عالمی وسیع است و پادشاهی دارد که طمع ضبط این اقالیم داشت و این
 گشتی را متوجه این طرف کرد و ایند تا باز و ماند که درین طرف عالم پیست
 تا متوجه ضبط این اقالیم کرد و و این گشتی را متوجه این طرف کرد و ایند چون ذوالقرنین
 این بشنود ضرب غنای غریب فرمود و از آنجا مراجعت نمود که بدانی مضبوط است
 قناعت کند پس چون روح از عالم علویست و جسم از عالم سفلی و میان ایشان هیچ
 مناسبت و واسطه نه و یکی از ان من کل الوجوه بید حق تعالی میان مرد و ازدواج نهاد
 تا از ان ازدواج این نفس حیوانی حاصل شد که هم نسبت علوی روحی و هم نسبت
 سفلی بدنی دارد و اطلاع بر علم مرد و دارد و بر واسطه شرف علم که از طرفین دارد و محل
 قسم و تقسیم به شدت سخنها چای آنرا از الفاظ جان بخشش زبیر کان میراث معانی

سوال کردید از اهل علم شرح کند صدر که شرح دانش صدر پیر و عظیم
 است و چه در هر علم و چه در هر امر و چه در هر علم و چه در هر امر و چه در هر علم و چه در هر امر
 بلکه باین علم است جواب شیخ قدس سره فرمود که تصرف مطلق در ظاهر و باطن
 خلق حق تعالی است لیکن شبهه اینست که بی واسطه نباشد و البته در میان
 زوایا شیخی و بربری و جبر و اصلوات الله علیه تصرف در باطن بود و احتیاج تصرف
 ظاهر کردن و در هر شرح صدور داشت بیست در تصرف گاه مطلق آن بی غیر
 سرور الله باطن یعنی ظاهر سوال کردند بر آیه الذین یذکرون الله قیاما و قعودا
 و علی سبوحهم و یسکرون فی خلق السموات و الارض که ذکر فاضله باین کلمات
 شیخ قدس سره فرمود که ذکر فاضله بر حال که میت از برای آنکه ذکر بصیرت دل نماند
 کرد و اندیشه می کرد که نتیجه ذکر باشد بصواب و تذکر باشد از فکر که بر عیال باشد یعنی میت
 دل بیند و در آن فکر کند و شیخ بصیرت دل و بدن چو قوی باشد بر ذکر و فکر و اشیا
 نه در خالق چه فکر ذات معبود حق تعالی و تقسیم ممکن نیست بلکه بی بطایر نفس خاص
 بشریت صلوات الله علیه دارد و ثابت که فکر وافی خلق الله و لا تقنکروافی الله
 و چون ذکر اشتغال با الله باشد نه فکر اشتغال بغير الله ذکر فاضله باشد از فکر
 شده ای کشیده و قوت بی غیرت از نیام قاضی فکر و قیاس و فهم عقل از حقیقت
 فکر الله بر بیان حقایق پی زده و در باطن هر عقل دور منزل ساخته حکایت مولانا عطاء الله
 ابرو پس گفت بوقت جمعی عظیم در حضرت شیخ قدس سره و محول اید حاضر بودند و شیخ فرمود

میفرموده در اشائی آن سوال کرد و از سوال از معنی آیه یا ایها الذین یؤمنوا بالله
 الذین یزکون و آن لم تفعل لما یفعل الله بولانا الشیبه فاضی خال الدین اردینی
 آنچه میسر آن کند که بگفت شیخ قدس سره فرمود و نیکوت لیکن بهتر ازین است
 که شیخ فرماید فرمود و غیبش آید که حق تعالی بجز تو فرستاده است مردم برستان
 و تو نیز مقتضای آن عمل کن که اگر تو بدان عمل کنی نرسایند به باشی و آن لم تفعل
 فاما بگفت رساله اصحاب چنین کردند که چندی و تحقیقی در غایت وضوح و لطافت
 و از بیخ عبارت قرآن چنین ظاهر میست و آن نطق عبارت بکل ملاحظه
 و آن است که خدایت بکل چنان فاش میوم در آنچه شیخ خفی الدین قدس سره الله
 سره مطلقا بر آیات کلام مجید و اطوار فرموده است بر وایه شیخ صدر المله
 والدین او ام الله بزرگه فایده شیخ قدس سره الله فرموده است بر آیه مثلاً
 کلمه طیبه لا اله الا الله است که چون از دوام او زمین دل نرم و قابل گردد و هیچ
 بر زمین دل و وزیده و هیچ نفس برکند چنانکه از وی تافع که در روزه و در و بدایح
 که رسیده مفید آید و در ذکر کند چنانکه در تفسیر ثعلبی است عن ابن عباس بن مالک رضی الله
 عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان و اجمع خرطونه علی قلب
 ابن آدم فاذا ذکر الله غر و حل خسر و اذ اسی الله غر و حل التقدیم قلبه و در دیگر
 تعابیر ثابت است الشیطان جاثم علی قلب الانسان فاذا ذکر الله تأخر و ولی و است
 فاذا عقل و جمع و دوسوس الیه و فی روایه فاذا ذکر الله خشن و اذا عقل و سوس

و قال قناده الحنا پس له خرطوم گرفته باشد پس چون خدای تعالی را یابد کند باریس خرد
 ۴۶ معنی و فرمایانی ایما است که چون پنج محکم کند در زمین دل شاخ محکم کند پس
 صعود و ترقی کند و مقام و پستقر خود رسد چنانکه پنج حجابی مانع وی نشود و الیه صعد
 الکرم الطیب و العمل الصالح یفیه پست نهال راغ باغ با جو بر گردون سرفراز و
 نیز کی صید چمن کانی و دو عالم سایه اندازد . اما معنی و العمل الصالح یفیه آنست که کلمه طیب
 عمل صالح را رفع میکند بحضرت و چنانکه گویند راجح است رفع میکند و ارتفاع میدهد
 و نیز ساند عمل صالح را قابل قبول میگرداند اینست . هر مرغ این دولت جو کبابید و پست
 ایشان خود بار و جز که بر شاخ حلال ز فایده . شیخ قدس سره فرمود برایت و منش
 خاف مقام ز به جنان . اکس که از حق تعالی رسد و در بهشت باشد یعنی نظام مرتب
 و در بهشت باشد یعنی نظام مرتب و از اعراض از مایوسى الله بکند او را و در بهشت باشد یکی عرض
 خوف باطنی و آن بهشت باطنی است که آن لذت مشایده و وصالت پست
 ماورای روضه و فردوس را حیثیت . کما نذیرین خبت ز ما و من مروج شریعت فایده
 شیخ قدس سره فرمود برایت شیرینم آیات الله فی انفسهم که مرتبه حق تعالی در افاق آفریده
 و در عالم علوی و عینی پیدا کرد آینه است در انفس ایشان مثل آن پیدا کرده است
 لیکن حجاب نفس در میان است و وقتی که این حجاب نفس از میان برداشته شود در آیات
 که در افاق است در انفس پیدا کرد و معرفت اشیا رطوق او را حاصل شود پس حقیقت حق
 او را پیدا شود و پست نرنامه شیخ حقیقت زبانی . کاین درس خوشتر از سخنانی

چون صبح زانان انفس پس به حقیقت حق جو در روشن دانی فایده . شیخ قدس
 فرموده بر آت الذین یتیمون القول یتیمون اخیه که هر وقت که گوش دل شنواید و
 قرار از آنکه حواس پستماع است بشود و متابعت اخین کند چنانکه او امر و الهی را برایت
 و اخلاص تلقی نماید و همچنان اگر بدل پستماع باشد در پستماع نه پستماع که چون بدل
 شود متابعت اخین کرده باشد و اگر بغض شود خطا کرده باشد و وقتی که بدل شود
 مثل این چنان باشد که کلمه از سر تا زیر گیرد و مضطرب گردد و تمام صید خود را در پیاید
 سکون بگیرد همچنان اهل بهشت چون از اقوان قوی میشوند که آن مقام و منزل ایشان
 باشد اضطراب در ایشان پیدا آید و تمام مطلوب خود بر سرند قرار و آرام بگیرند و پست
 بجای آرام خراب سلطان کنند . عاقلانی که درین اوج طلب بازند . و آنکه نفس خواهی میشود
 و رابطه بهشت در میان می آید و بعضی شوقی و بعضی می کند . میباید
 انس دل ایشان حرم خلوت دو . با چنین فرجه چینه کجا پروازند . با همچنان فرمود که پستماع زبانه
 قیمت تواجده و در خد و خالت مقام تواجده همچنانکه بسیار خیری را لرزه غایب شود
 اندک مایه اختیار از دستماند اما اختیار عقلش باقی باشد سماعی باشد بکلفت ابرو اگر چه
 بدل می شود لیکن دل تمام تحت یافده است و ضعف هنوز باقیست و سماع اهل و جه
 غیر اختیاریت مثلش چنانکه خرج آسای که حرکت او به اختیار او نیست و چنانکه
 از قوت تر و بیشتر حرکتش قوت تر و بیشتر و سماع اهل و خود و با صطلاح
 شیخ قدس سره حالت مقام است که او بر حالت و وقت خود غالب باشد اگر خواهد

سماع بروق و حالت خود از دو اگر خواهد و در آن حالت که باشد مطلوب الاجتار
 باشد اگر خواهد حرکت و اگر خواهد کند صاحب اختیار باشد **پست**
 چون دل اندر من بکین نیست شصت شایسته از دست فایده شیخ قدس سره
 فرمود بر آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیله وجاهدوا فی سبیله
 لعلمکم تقنحون که در اینجا اولاً تمیز عوام مومنان که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
 که بعد از ایمان امر است تقوی و دیگر مرتبه خواص است که وجاهدوا فی سبیل و جهاد
 کردن حق طریقت یحای آوردنت که قدم بر متابعت رسول بند چنانکه سر می آران
 معترف مگرد و توسع طاقت در مخالفت نفس بکوشد و دیگر مرتبه اخلاص خواص است
 که وابتغوا الیه الوسیله و سید آب روی بجزرت غارت که چون تقرب بجزرت غارت کرده
 باشد و معرفت حاصل کرده صاحب جاه و آب روی شده باشد **پست**
 اندران حضرت کسی را آب رویت که بچشم روشن خود آب جوت چند آنکه معترف
 میشد باشد و تفتیش میسر میشد و چه آنکه و تفتیش میسر میشد آب رویش میسر میشد بدلیل
 آنکه در وقت غاوت زاری مردم آب روی بزرگان بجزرت غارت تیغ می آرند
 از آن نیست که ایشان از آب روی بجزرت بیشتر است که نبودن آب روی مردم آب و جاه
 کی نمودن از روی خلق کمال فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیه یا ایها الذین آمنوا
 من عباده المعینین که نشان حیث و فرمان برداری باشد الا عالم باشد را و این
 معنی بر علماء جبری و قریب که بر نفس خود بخیر و قدر و طیفه حیث و فرمان برداری

رعایت نمایند **پست** و در این صفت که چشت از لحاظ قهر و توفیق و موافق برآمده اند
 و بر و اتری که الله را هر نوع خوانند و العلماء منسوب به حیث آن باشد که چون از چشت
 و فرمان برداری غرق و آب روی بجزرت غارت حاصل کرده باشد حق تعالی این
 کند که موافق رضای این عالم باشد و این معنی فرمان برداری از حضرت عت باشد
 از سر لطیف و عیانت اینست اینست اینست اینست اینست اینست اینست اینست اینست
 که تو فرمان برداری از حضرت عت باشد اینست اینست اینست اینست اینست اینست اینست
 خوش بود چنانکه هم سازی از جان باشد اینست اینست اینست اینست اینست اینست اینست
 و من بخرج من بیتهم و ما یزلیهم الله و رسولهم یدیکه الموت فیه و مع آجره علی الله
 که چون در خاک قدم طلب در راه نهاد و در راه متوفی شد هم حاجی باشد
 و هم غازی و هم شهید اولاً حاجی باشد که قدم در راه خدا ای تعالی بطلب کجاست
 نهاده باشد **پست** خوش است این جای بازی درین راه چو روایتی که روی تو باشد
 و ثابته غازی باشد که با تقی پس خود غارت اینست او کوده باشد در راه حق تعالی
 و بخار به نفس مشغول شده نهی سران آن میدان که او را بطهر خود پیروی تو باشد
 و ثابته شهید باشد که در اشتیاق دوست مرده باشد و سر که در عشق دوست مرده شهید مرده
 باشد **ع** من مات من العشق فمات شهیداً **پست** حیات باره باید با شهادت
 که قربان سر کوی تو باشد و سر که در راه فرود و بمقتضی نهایت خود رسیده باشد
 حق تعالی او را نهایت ایمانی و آمال خود بمقتضی مطلوب خویش رساند چون قدم از

صوب صواب بطریقه طریقت منحرف گردانیده باشد فیه وقع آخره علی الله فایده
 شیخ قدس سره فرمود بر آیه فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
 که چنانکه در ظاهر زمین مرده و خفته به آب باران ربی و سبزی و گیاه طبعی حیات می یابد
 که انواع ریاحین و ازاد و نباتات و اشجار بر سر آید دل مرده که بهوای ربستانی
 نفس فیه به بلیده باشد چون بهر مشغول شود از ان آثار محبت یزدانی حاصل شود که آن
 زمین و نفس را از مابطن دفع کند و در بیع مابطن ظاهر گردانید و زمین دل را نرم و قابل
 عمارت کرد و انکه باین جلوه هم سبب ذکر الله بعد از ان هم از خواص کلمه توحید باران
 رحمت بر زمین دل بیاراند و بر تکیه اشجای و قطرها و مین و بر خیز کولی بسوی و محنی
 و از آثار بهوای و شمیم الرحمة زمین دل را زنده گرداند و قوت بشود نماید تا انواع
 ریاحین معرفت و محبت حق تعالی از دل سر برزند و از نجابت که در بعضی از کتب مشهورست
 که حق تعالی میفرماید عبیدی یسئالک و قلبک سستانی دل از تنگدستان هواستان
 تمام دل روضه نور است که در فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیت فنشرح الله
 صدره للاسلام فرمود که هر وقت که دل بشود و مراد بصدر دل و تصفیه اش
 بشود پس نور الله در اینجا فروید آید و قرار کرد و بقدر انشراح دل محل نور الله و مفرقه الله شود
 چنانکه بیشتر است بر یکی از ذوق مرتضی این جهان است این یکی را از قدح و ان که از طبل که
 فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیت فلما جن علیه الیل رای کونیا قال یزادنی
 که حق تعالی ابراهیم را علیه السلام بیشتر ازین حالت ملکوت السموات و الارض نموده بود

و ابراهیم علیه السلام و درین نقیض فایده و موقن شده قال الله تعالی و کذک فی ابراهیم
 ملکوت السموات و الارض و کواکب و یزیرتن و احرام علوی و احسام سفلی طاسری
 را مجموع پشتر و دیده بود و محتاج بقیق شده پس این کواکب و اجرام و افلاک باطنی
 بود که بر ابراهیم علیه السلام منکشف شد چنانکه فرمود حق تعالی و لما جن الیل رای کونیا
 چون او را کواکب دید در عالم مابطنی گفت یزادنی و چون افولش بدید نفی الوهیت کرد
 قال لا احب الا فیلین چون در حالت برپا شده ماه دید فلما رای القمر باز گفت
 یزادنی و چون افول کرد از ان نیز نفی الوهیت کرد و اعراض تمام نمود و انگاه توجه
 تمام بحضرت حق کردانی و جنت و جنتی تظلم اجلال و جهل یا مولای سبط
 من ان اصوره بالشمس و القمر اقیاف معرفت از مرج دل چون صد هزاران افلاک بخود پرورد
 مشعل گردون بود که تحلل شد سطر برین عظم و صغر زنده فایده شیخ قدس
 سره فرمود بر آیه الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله الا ان ذکر الله تملین القلوب الطینان
 دل بیکر الله است اما بهر کفایت بلکه بواسطت بران نمودن تا بهر کور رسد مثالش
 چنانکه در بادیه تشنه در طلب آب سرسبز باشد بجز ذکر آب تشنگی از و زایل نشود
 و تا به آب نرسد و آب نخورد تشنه باشد و چون بواسطت بر ذکر مشغول شود و در الهجته
 حق تعالی کریم گرداند تشنگی وصال بروی عکس کند و در شوق و اضطراب قرار یابد تا
 چنانکه او را وصول حاصل شود و ذوق وصال بخش ایمان حاصل نشود و است
 و کل من فی فؤاده وقع یطلب شیئا یسکن الوجدان پس در ان حالت طایفه را نوره

خاص که چون این نور بدل فرود آید اطمینان حاصل شود و نظم و جوهر که انی عیش بند که کم
 فالدمع خوف و انکم بروق اینی لا ذکر کم قیظ علی و اظلم فی بحر المجتہ اغرق
 فایده شیخ قدس سره فرمود برایت اقرایت من اتخذ الله مولی که مادام
 که بر تخت دل نفس سوای اوست و خاتم در انکشت دیوان کس او را بپادشاهی قبول
 کرده است نفس پرست باشد و چون خاتم از دست دیوبند و تحت دل را از نفس
 و هوا پاک گردانند و تحت از تصرف نفس برودن گرفت خدای پرست شد و پست
 مسلم انگیزی کرد و ترا ملک سلیمان پس که خاتم را از دست نفس دیو خویش ستانی شائست
 زنی در عقد نکاحی است در نکاح دیگری نیاید و چون از قید نکاح او بیرون آید و عده اش
 منقضی شود انگاه توان در نکاح آوردن پس دل نیز چون در قدر سوای نفس است در تصرف
 حقیقت در نیاید و چون از قید سوای نفس خلاصی یابد و تجلیه یابد که آن بشاید عده
 خلعت است انگاه شایسته آن گردد که در تصرف حقیقت آید پس این دل خلاصه آن دلها
 باشد که پن سبعین من اصابع الرحمن بیت خوش آن دل که نفس فرست
 که مراد اصبع رحمان بر است فایده شیخ قدس سره فرمود بر آت و آخر و ان عترت و ا
 بنوهم خلطوا غلجا صالجا و آخر شیا که شیری که از پستان جوانی می آید پاک و طاهر
 اگر در تمام شیر نماند باشد که از آن خونی یا چغی با شیر یا میزدان شیر پاک نباشد پس پیرش
 آن باشد که آن ماده را پاک کرده اند چنانکه در شیر شایسته نویست نباشد و شیری که آید صاف
 آید انگاه آن شیر پاک خالص است خالصا سابقا لثا برین باشد و چون دل محل ورود

الهام خور و تقویت فالما خور یا سابقا لثا برین پس غلش نیز مختلط باشد خلطوا
 غلجا صالجا و آخر شیا چون شد الباب الهم خور کرد و وقت شیطانی و نفانی
 از وی منقطع شد و کلی نه ملکی نماند بعد از آن عمل او با خلاص و پاک شد الا بعد الی بن الخالص
 نظم ان جام صفا که راح رخت درو نی شایه غبار و خاشاک شست
 شیخ قدس سره فرمود بر آت ما زاع البصر و ما طعی که چون پیامبر را صلوات الله و سلام
 علیه علومت بود و نظر محبت بهیچ چیز از مادی و دنیا و الدنات تصرف و تا چند که
 بقصد و مقصود خود رسید چون نظر نور مطلوب مقرر گردانید در رجوع اشیا گامی
 برید و بعد از آنکه حق تعالی در دیده و دل او قرار گرفت بود و عظمت حضرت عزت در دل
 او جای فیت بهیچ چیز دیگر و دل او جانی نگرفت ما زاع البصر و ما طعی
 زنی خوش کس محو زان باغ که دارد حسن و یش کحل باغ پس سالك را بهتر که چشم
 به مقصد رسد و در طی منازل بهیچ چیز لمحو طوی نگردد و چه امکان ندارد که بدین اشیا
 باشد و آن علومت نباشد که نظر محبت ازین اشیا بگرداند پس از مقصد باز نماند و از
 مطلوب محجوب گردد شمر از روح و خیمت علی نوادی بحک ان یحل به سوا کا
 فلوان استطعت طرئی فلم اطر به حه ارا کا فایده شیخ قدس سره
 فرمود بر آت و ان الی ربک المنتهی که انتهای راه بصیرت آت حق تعالی است
 و راه را انتهاست لیکن آت را انتهاست و چون سالك آنچه وظیفه طر تعالی است
 بجای آورد راه منتهی شود و طالب اصل گردد و پست آخر این نواد و پایان آت

آخرین در ذکر خوار بران آمد و شخص پیماید که بین طریقی اندستیم در سر باشد
 و اگر نیز اقبال و خیران باشد و از صوب حساب منحرف نگردد که شاید که ناگاه شکاری
 دروغی رسیده و او را برتر آن غایت بند و بخت رساند چیت
 باشد که آن سعادت دستم دهد که کرم بدست و لطف که شکاری فایده شیخ قدس سره
 فرموده است *فاما المؤمن في قلوبهم ربيع فيقولون يا ثاب من اعتبار النسيئة و اعتبار ما و لم*
 که رخصت جستن در اهور دین و در پی متبانه رفتن از ریع دست و جسد این نفس فراخ کرد
 و شاید که میدان بر نفس تنگ گرداند که اگر تنگ نگردد و اند فقه جوی باشد و دیگر از او فتنه آید
 و تا میل طلب بود و حال آنکه تا میل آن نه اند که حق تعالی و ما تعلم تا و یله الا الله و
 در اینجا در علم اهل علم حقیقت اند یعنی هر کسی که حق تعالی را شناخت همه علم او را
 باشد و او نیز چیز را شناخت لا جرم تا و یله حق تعالی را عیان باشد و ازین بر او که بر اهل بیت
 چون در روزی چون صبح عیاش فایده قدس سره فرموده و آید و چای و با
 فی الله و بیستم سبنا و فرمود این بسبیل راه شریعت و راه طریقت و راه حقیقت است
 که چون جهل در رضای نموده باشد سر ته راه او را بنماییم و راه شریعت را بصورت قطع
 توان کردن که راه جزو غر و طلب علم ظاهری و باطنی و سفر مباح کتب حلال و راه
 طریقت نصیبت توان قطع کردن و وقتی که نفس را به حقیقت بند کند به صفت کشا و
 شود و بصفت طریقی طریقت قطع کند و راه حقیقت را بدل توان قطع کردن که آید
 را میباید دل بحضرت و قتی که علایق و عوایق نفس قطع گردد و آن راه بردل کشوده

سازگار

بیت ساکن بران راه که نیکوست و در این راه صفا که لایق اوست و در
 فایده شیخ قدس سره فرموده و آیه فتم ظالم لنفسه و منهم مقصد و منهم نایق
 بالخرات که ظالم است که خانه آخرت خراب میکند و خانه دنیا آبادان می سازد و
 و مقصد است که خانه عقی آبادان میکند و نایق است که خانه دل آبادان می کند
 و خانه نفس خراب میکند عایش نیران صفت که باشد که بود و جو خوشتر در براند
 فایده شیخ قدس سره فرموده و آیه فاعلم ان لا اله الا الله که در دیگر جایها امر است
 بگفتن لا اله الا الله یعنی که در معبوده اسلام مثلا چنانکه در صحیحین است عن ابن عمر
 انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امرت ان اقاتل الناس حتى تشهدوا ان
 لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و يتيموا الصلوة و يؤتوا الزکوة و اذا قتلوا ذلك
 عصموا مني و امنوا و امنوا بالحق الاسلام و حبا بهم على الله اما اینجا امر است به شستن
 یعنی محاکمه نفس لا اله الا الله از واجبات اسلام است و این و معرفت آن هم
 واجب است و بگفتن این کلمه کو اسی داور است بر وحدانیت حق تعالی و اینجا مثلی فرمود که اگر
 کسی در دار القضا کو اسی دهد بگیری که از اند اند شرعاً مجتوب تفریر کرد و اما بگفتن
 این کلمه بعلت شرعاً کر قی نیست لیکن در حقیقت اتم و در طریقت تفریر است و تفریر است
 که احداد نفس کند و قرا و قرا نفس را بر ریاضت داد و ریاضت فرماید تا از تعلیه تحقیق
 رسد شعری *يا فطر الشوق بالبيان* لیس دعوا که من بیان
 لوکان مانع عیبه فما لم یبقی الخوض اویرا *فایده* شیخ قدس

تشریف برایت و من کون فی حین التی اعنی فی الاخرت اعنی که مراد از اینست
بصیرت دلت نه بصیرت امر که مراد در دنیا بصیرت دلت حاصل نگردد و باشد و آخرت
نیرو بر بصیرت نباشد نه آنکه بصیرت امر نباشد و الا اصول و موطن قیامت را ملاحظه
نیکو دینی پس معلوم شد که مراد بصیرت است که در علوه الی الله تعالی بر آیت قل یده پسلی
او نحو الی الله علی بصیره و مر که اینجا نبی نباشد باشد اینجا نبی نباشد نیست
و یده اندر عطا کجا نیاید تخلیفات جانقر الی الله ما جوب است شیخ قدس سره
فرمود بر آیت و ان یقسمم خیرة لعلوا من عند الله و ان تصبهم سینه یقولوا
من حق الله که چون حقایق تکلیفاتند که مراد بر پیشانی ایشان از حق تعالی است
و سینه که میرسد از غیر حق تعالی بر پیشانی آن بزمین فرموده قل کل من عند الله حب
خلق و تقدیر مرد و از حق تعالی است لیکن در حقیقت همه رضای حق تعالی و رضای نفس
و در سینه همه رضای نفس است و رضای حق تعالی نه ما اصابک من حسنة فمن الله و ما
اصابک من سئئة فمن نفسک پس مانند چرخ خود آدم است صلوات الله علیه
نه مذنب المین که آدم علیه السلام تقدیر معصیت عصی آدم رب قوی میباشد
و جلیس غار حاصل بود لیکن اوصاف انتظار در پیش روی و حوائج معصیت با نفس
خود و نیز با ظننا انفسنا که در و المین تقدیر معصیت خود و تقس عن امر به میباید
و علس بر حاصل بود و لیکن اوصاف غایت عصیان خود با تقدیر الهی کرد و لاجرم آدم را
نصیب رحمت آمد و المین لغت پس را بنده کی و فرمان برداری می باید کرد و او آدم و

نواهی بجای آوردن نه حواله به تثبیر کردن قطم بقضی الا لا و است بطریق
بما حال فی البعالم مدیح - لو کان حکم صلا لا طم - اما المحنت عن احب مطیع
فایده - شیخ قدس سره بر آیه ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون که مر
یک از اهل بهشت در آنجا باشند چندان مشغول باشند که ملازمت و مصاحبت یکدیگر چنین
که در دنیا مشغول تواند شد بن و ضعیف فرمود که صحبت یکدیگر غنیمت می باشد
سمون و برادری و شقت بجای آوردن که در آخرت این صحبت میباشد اما در عرصه قیامت
در وقت یوم النیران من آنچه و آیه و ای مردم از یکدیگر گریزند و اصحاب دوزخ را از
بهشت و صعوبت حال خود پروای یکدیگر نباشد و اهل بهشت در لذت تنعم خاب مشغول
باشند که ملازمت و مصاحبت یکدیگر نپردازند مگر سلام و زیادت و ایضا ما بدعوت
یکدیگر پس این میات اجتماعی مصاحبت در دنیا باشد و در آخرت نه هست
بر یکی را سرکاری و بهشتی و گریست سرکار من و زید و بحر عشق تویت فایده - شیخ
قدس سره فرمود بر آیت الیوم نختم علی قلوبهم و نکلتنا ایدیم و تشهد از حکم
بما کانوا یسبون که ختم بر افواه و شهادت و تکلم اطراف کسانی را باشد که انصاف
نداده باشد و نمند و مقبره میباشند باشد و نشود که اگر انصاف و اعتراف ایشان
بودی احتیاج به الزام بدین طریق نبود و این طایفه باشد که در دنیا انصاف نداده باشند
و از نفس انصاف ننشاند و انصاف از اینجا بر نه که اگر اینجا انصاف نداده باشد و اینجا
منصف باشد است ای تیره با احوال صفای می جوید و ان در دوزخ می باشد که انصاف اینجا

این کار به انکار کجا آید است اصناف بندگی که جای انباشتنجا فایده شیخ قدس سره
سره فرمود بر آیت افاضه المؤمنون الدین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم الایه که چون ذکر دول
موش شود دل را وجل و خوف حاصل شود و نتیجه خوف علم است که اگر ایتی از قرآن
خواند و اذیت عظیم آیات را در تمام ایمان و ایمان بر ایمان زیادت کرد و نتیجه
علم یقین است و از یقین توکل زاینده و حاصل شود و غلبی زینم توکل و اگر توکل را
یقین نباشد توکل از وی درست نیاید و توکل یقینیت بر معلومی که به او خواهد رسید
و دلش بر آن معلوم قوی باشد و یقین از سر کشف باشد و حجاب و عطا از با صبر بصیرت
صاحب یقین مرتفع شده باشد پس در انباجات المصلی نیاجی رب باشد و اندین یقین
الصلوه عبارت ازین معنی است که چون دل از سر ذکر خدای عزوجل فایده و از سر تلاوت
کلام زیادت ایمان بر ایمان یافت صاحب یقین گشته و از سر کشف حجاب و عطا
از بصیرت مرتفع شده باشد و صاحب مناجات صلوات و از نتیجه ذکر انشراح دل
یاب و چون دلش گشاده گردد و پیش پند گشاده گردد و ما رزقا تم نیفتون و گشایش
دست از گشایش دست و علامت و گواه بر اثر ذکر دول و انشراح دل و خیرت یکی حسن خلق
و یکی حسن سخا چون دل منشج گردد و دمارت و خصومت نفس از پیش بر خیزد و حلالت
دل ظاهر گردد و از ان حسن خلق حاصل آید و چون دل گشاید و دست تیر بهیجا گشاده گردد
پس اگر آن شخص را این دو گواه باشد حال او از قبول باید کردن و اگر نباشد قبول نباید
کردن و چون در شخص این خصال حیده از وجل قلب و زیادت ایمان و توکل و نماز بخیر

قلب اتفاق مال از سر اثر ذکر حاصل شده باشد از مؤمن کامل باشد و او که تمام المؤمنین
حقا پس چنین کس را امر است و رجاست فهم در جات عجز بر بنم عجز الله باشد و کبر است
و رزق گیرم که مراد و یدار حق تعالی باشد بطلبم چون شرعش جانان دل و جانان
جان و از او بدست هم و شیار کرد و شاهانه و خرابه وصال وصال جام مستم از روی و عده و یدار کرد
فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیت و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین که بنده شش
حق تعالی گشته تا چند آنکه از رفیق فقر خلاص آید و یقین وصال حضرت عزت
رسد انگاه بنده باشد از او از رفیق نفسانی آزادی پست است
از زنده حق شده محقق از او نفس بنده حق ممکن بنده مکتب تا یکم چه
از مال کتابت بر و باقی باشد هنوز بنده باشد و تا بنده از نشایه نفس درین کس خبر
باقی باشد هنوز بنده است و چون خیرت محقق شد اکنون بندگی پشتر کند و از محقق
و اخلاص کند و از سلب نفس از او و خالص بنده حق باشد و از ان بنده خاص که حق
تعالی با خودش اضافت ان عبادی کرده است و نفس و شایان از وی دست تسلط پند
تا بنده نفس عظیم سلطان بر بنده باشد پست در این گونه حکمی ریاضه دارد
خاصه که خاصه آور پناه دارد و ظاهر معنی آیه است که حق تعالی برت تمام کس باید یعنی
تا چند آنکه عمر بقیت مراد یقین هر کس است و قدس سره فرمود که مراد یقین معرفت
حق تعالی است و چون بنده تا آن غایت عبادت کرد و آزاد شد بعد از عبادت
بکثر از کند افلا اکنون عبد اسکور اچانکه پادشاهی را بنده بود که در خدمت وی پر شده

بود پادشاه وی را آزاد کرد و او را تکلیف معذور داشته روز دیگر پیش از همه بخدمت کاه آمد
 و وظیفه خدمت پیشتر از همه بخای آورد سلطان فرمود که چون رتبه حریت و عدم تکلیف
 در جزیه حریت بکشیم این خدمت از برای چیست بنده پرگفت تا اکنون خدمت عبودیت
 بود اکنون خدمت بیکم از است **بیست** کاشانم لایسرا بودی و وصل
 تا فدای خاک راه کوی خابکن می فایده شیخ قدس سره فرمود برایت این الملوک
 اذ اذخلوا لغریبه افیدوا و خجلوا اغرة اهلها اوله چون حکم سلطنت ذکر دول
 دریاید نقش صفات نفس از آن قلع و قطع کند و نفس که غیر بود و بیکل گرداند و دل که
 ملک حق است بر ملک خود گیرد انگاه جمیع رعایا که جوارح است بیاراید بمحاکمه شیخ در شهری
 رود واضطراب قتل زلی در رعایا و اهل شهر افتد و هر یکی در فکری باشند که از آن شمه خوا
 در وجود آید تا در شهر دریاید و در منزل خود قرار گیرد انگاه بیارامند و بجهان جونا و پادشاه
 در شهری رود و اول پیش روی بفرستد تا بتزلوی میا گرداند و پاک کند پس پادشاهی که آن
 معرقه ابد است چون خواهد که در شهرستان دل دریاید ذکر که پیش روز بفرستد اول تا منزل دل
 از برای پادشاه معرفت نزول کند و اغرة نفس و صفات او را بیکل گرداند و اگر از تقایا
 صفات نفسانی چیزی بماند بتزلول معرفت پاک گرداند چنانکه اگر سلی عظیم روان گردد
 مرجه در میل باشد از خاشاک مجموع در پیش گیرد و پاک گرداند فایده شیخ
 قدس سره فرمود بر آلم یان للذین آمنوا ان تفتح قلوبهم لذكر الله که خشوع از خشیت
 حاصل آید و خشیت از ذکر و خشوع وقتی حاصل شود که از سر ذکر حجاب رفتی گردد و جلوه

قلوب نرم کرد و هم تلمیذ جلود هم و قلوب هم الی ذکر الله پس خشیت در آن دل آید و بخواج
 گیرد و آن دل معبود گردد و مثالش چنانکه اگر کسی در خانه ساکن نباشد و بنده خلل و غیر متان
 کند آن خانه معبود نباشد و خلل پذیر گردد و در و با بس خلل در آید و ما وانی موام و است
 گردد و بخرابی انجامد و اگر کسی در اینجا ساکن باشد و نظربند خلل آن کند و مرمت زجهان
 کند و پاک گردد و کفاساتی که در اینجا نزول کند پس معرفت الله در اینجا نزول کند و از اینجا معلوم
 میشود که خشوع از ذکر حاصل شود نه از غیر ذکر و بعد از آن که ذکر در دل تصرف کرده باشد
 و ترساننده و نرم کرد آینه از قرآن تیر ترسد و ما تزل من الحق و در عمل آرد و تسلیم
 خا ر نفس و از و چون بکند از باج کل بجای خا و رستان آید شیخ صافی توبه بخون کند و نوش صفا
 نوش و از حیات روح را بدست فایده شیخ قدس سره فرمود برایت این الحیات
 یذمب الیات که وقتی که توبه یا اخلاص کرده باشد و بعمل صالح مشغول شده و بر ریاضت
 همراه و مداومت بزرگ خاصیت این چهار چیز آن فایده دهد که صفات ذمیه را بصفات
 حمیده بدل گرداند که این الحیات یذمب الیات و حیات آن چهار چیز است که چون
 آن چهار چیز در این صفات ذمیه و بیات بکلی مشغول گردانند پست
 در بهار خویش لایم شد ذکر ای با کلهما که باج عرق بار آورد فایده از فخر الدین
 و زرقانی روایت است که دانشمندی خید در حضور شیخ بودند برایت فن کان یز خوا
 لغا و ربه فلیعل صلا صلا که عمل صالح چیز است و دانشمندان گفتند شیخ بفرماید
 فرمود که عمل صالح اصلاح است که در از فساد نفسانی برسانی تیر خود صلاحیت

صورت چون صلاحیت صورت باشد و دل به صلاح آید شایسته لغز الله تعالی باشد
مستحب است تا این از رنگ نکرده و ساقی رخساره معشوق درو شوی
فصل سیوم در تحقیق آنکه

شیخ قدس الله بر چند از احادیث نبوی علیه الصلوة والسلام و بر بعضی از روایات
که از کزوه اند فرموده است مثل بر دو طرف **طرف اول** در احادیث نبوی
علیه السلام و این مجموع همچنان از روایت خلف صدق او شیخ صدر الدین ادام الله
برکت علی العالمین است فرمود که شیخ قدس سره دو کس از طلبه علم دید در کشتابی
که بخشی میکرد برین حدیث که در صحیح بخاری و مسلم است بر او ابو سعید خدری
رضی الله عنه که از حدیث است که پیغمبر علیه السلام فرمود لا تخیرونی من بین
الانبیاء فان الناس یفتنون بالقیمة فاکون اول من یعق فاذ انما یوسی اخذ
بقایه من قوام العرش فلا یری افاق قبلی او جری بجمعه الطور و فی روایه فاکون
اول من یش عنه الارض فاذ انما یوسی اخذ بقایه من قوام العرش و ذکر نوح
و درین معنی تعجب میکند که چون پیغمبر علیه السلام سر از خاک بر دارد موسی
دست در ساق عرش زده باشد با غطت موسی لازم آید تا تقدم قیام موسی بر پیغمبر
صلوات الله علیهما از رتبت مبارک که شیخ قدس سره این منظره ایشان بشنید و بگذاشت
چون بارت فرمود موالی چه بحث میکنند و چه تعجب مینمایند آن موسی که در خاک
و بر خواستن از خاک موقوف آن محمد مصطفی است علیه السلام که در آن زمان سر از خاک

بر دارد و بعد از سر از خاک بر دارد و آنکه دست از ساق عرش زده باشد صفت موسی
بوده موسی علیه السلام بر آبی ماه از شراب بار آورید که شاه انبیا موسی و صحن نبی
کتاب معصودانی را از رخ بر رویانی که در محشر الهی را تو می بینی سوال کردند که معراج
پیغمبر علیه السلام بصورت بود دیگر از اسیر صفت حرارت و چرا بصورت است یا خود
پیغمبر را نیز علیه السلام صفت نبود **جواب** شیخ فرمود از برای آنکه چشم
مبارک پیغمبر روحانی بود از آن تب ساینده داشت و در شب است صفت دیگر آن
بود وقتی که دیگران بر ریاضت صفت دار و روحانی بر گزیده افتد و قند خجابه مرتفع بناید پس
در آن صفت دیگران نیز کند صورت پیغمبر سیر کند و در آنجه معنی دیگران سیر کند صفت پیغمبر
علیه السلام سیر کند و در آنجه امر دیگران بدان فرار سپند و انتهای این امر ایشان
باشد معنی پیغمبر علیه السلام فرار سپند است به چگونگی اطلاع از او است و اینجاست که فرمود
الطالع نباشد **نظم** در آن حضرت که را از توچه جای عالم داران خلوت که سر توچه در عالم
و آن پایه که پای توچه طایره در آن عالم که سیر توکی ارواح روحانی سوال کردند از حدیث
که در سنن نبی است که حب الی من دینا کم ثلث الطب البیاض و قرع غشی پی
الصلوة که خاص این به خیر است چرا غیر از این خیری دیگر نفرمود و دیگر از احادیث
با دیگران خبر کرد چون او نیز در دنیا بود **جواب** شیخ فرمود که اصفا
دنیا دیگران از برای آن که رو که خاک او از بهشت بود لا حرم سایه نباشد و خاک
دیگران از دنیا پس اصفاست دنیا با ایشان ازین سبب فرمود **نظم** مالی و الدنیا ما فی الدنیا الا کرا

استقل تحت شجرة ثم راح وقر بها **میت** اینست هر که با خاکی و با آبی
 خاک از خود و بر کوبد آن آب حیات و خاص اینست از برای آن فرمود که آدمی گنبد
 از چشم و روح و دل از برای خط چشم مبارک را فرمود بدلیل آنکه خون فیض است
 یا وحی را در سینه و او را از دنیا پیوسته و بنا مشغول میشدی تا از آن حالت باز
 بحالت جسمانی می آمدی و بخلق مشغول میشدی مثلا چنانکه گشتی در دریا اختیارش
 از دست نرفته و بدست نماند افتد که گشتی را می باید ناچار از آنسوی بگذری که برقرارش
 دارد و الا قرارش نشد و اگر بیک انگیز گفتا نیاید و بگذرد و بگذشت ترا چنانکه
 قرار و سکون حاصل شود و از برای خط روح مبارکش از نووی طیب فرمود که خاص
 خط روح و از برای خط دل که آن معارف فرمود و قرع غیبی فی الصلوة از برای
 آنکه در نماز انواع مکاشفات که آن قرع العینت و برای شد علیه السلام و از سر آن
 انواع معارفش می شد از خط چشم و یکی خط روح و یکی خط دل مبارکش باشد
 صلوات الله و سلامه علیه **تطبیق** از چنان آدمی که او جامه باب می کشید
 روح قدس از خاک را مثل حرقه خواهی میکند شاه باز حضرت عزت که در اوج وصال
 طهر و پیر و بیدار داشت می کشید **سوال** کردند که پیغامبر صلوات الله
 و سلامه علیه سگ بر شکم مبارک چرامی بست فی این عمل از سر کسکی می بست یا نه **جواب**
 شیخ قدس سره فرموده از سر کسکی بود بلکه سگ بر شکم نشستن دیگر کسکی زیاد کند
 و دیگر حدیث صحیح در منی وصال صوم که پیغامبر علیه السلام فرمود ای کیم مثل آبی

ایت عند ربی یعنی دلیلی ظاهرست که از کسکی بود بلکه سگ از برای آن
 بر شکم می بست که جسم مبارکش و صفتش هم زک بود و صورت و صفتش هم زک
 شده بود بدلیل آنکه سایه اش بود بر وقت که دلش سوای حق تعالی میکرد و دلش
 در پرور می آمد و نزد یک می بود که جسم لطیف مبارکش را نیز بر باید و عروج کند
 سبب خیرتی ثقیل و نیوی که آن سگ است بر شکم می بست تا صورت مبارکش میان
 خلق از برای تربیت خلق باز ماند **تطبیق** هر چند با وج جان دل بود
 با بقیه قیاد و کمال بود از هر صلاح آب و خاکی **پیدا شد** بعد روح پاک
سوال کردند ازین حدیث که در صحیح بخاریست عن انس ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قال لا تقوم الساعة حتی اخذ یقول الله و فی ردایه عنه ان رسول الله
 علیه السلام قال لا یقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض الله الله که بدلیل حدیث
 قیامت برنجیز تا الله کونی بر زمین باشد این معنی چگونه باشد میگوید که الله
 گوید **جواب** شیخ قدس سره فرمود که مراد الله کویی است که تعلقش
 صاحب دل چندان ذکر و ذکر کند باشد که دلش کو باشد باشد بکر الله و چنانکه
 ازین الله کوی بر زمین باشد قیامت برنجیز و پیست در عالم کل امن و امان آید
 در عالم دل جان و روان آید **سوال** کردند ازین حدیث که در احیای علوم است
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الباءة عشرة اخر الله منها فی طلب الحلال
 که طاعت ده جزوست نه جزو از آن در کتب طلب حلال است **جواب**

که خود را بیدار کند و ایشان را بیدار کند و حق تعالی پس اند و سوم احضار خاص از ایشان
حق تعالی را شایسته اند و حق تعالی ایشان را بخلق نموده و در شب از شاد و تکمیل داده و خلق
فرستاده **بیت** شایسته از صفای همان غش و ... به چشم و برکت و چه قدر قدسی
سوال کردند از حدیثی که در کتب کبیر است که یحیی بن ابی انیس که چون کار
و وطن خود و ترکش فرستاد و دست میدارد از ایمان که گویا باشد و معنی این چیست
جواب شیخ قدس فرمود بوجوب الوطن است که شخصی از عالم انس و مشایخ
بیا عالم جنس آمده است و این زمان آن وطن و دست میدارد از ایمان است
جان عاشق ایشان و فصل است **بیت** میزد پر در سوای شوق من حب الوطن
طریقه دوم

بعضی از پیروانی که از شیخ صفی الدین قدس الله کرده اند و تحقیق در جواب
فرموده بروایت شیخ صدر المله و الدین اوام الله برکت علی العالمین **سوال**
کردند از سخن سلطان ولایت برهان هدایت امیر المومنین و امام المومنین الله
الغالب امیر المومنین جیدر علی ابن ابی طالب علیه السلام من عرف نفسه فقد
عرف ربه که ازین سخن آن معلوم کنیم که چون نفس را بشناسد بحدیث خداوند تعالی را
شناخته باشد **جواب** شیخ قدس سره فرمود که معنی من عرف نفسه است
که عارف شود و نفسهای خود و دنیا شود و بیوس نفس بعد از آنکه چون بنیاد شود
عیوب نفس خود را اصلاح آن مشغول شود مثلاً چنانکه کسی بگوید بر جابه خود و بنیاد

مشغول شود پس از طهارت او عیوب و زکیات و منکر که بزرگ کرد از نفس و سگای
شد از عذاب حق تعالی بکار شد پس آن زمان که از نفس بزرگ کند چنانکه مرعی که از
دام سگای که در پرواز کند و چون از نفس بزرگ کند بحضرت حق تعالی توجه کند بعد از آن
که این معرفت نفس خود حاصل کرده باشد و چنانچه وجود را شناخته و از خود برآمده اکنون
چشمش بخی پیدا شود و معرفت حق تعالی بعد از معرفت نفس حاصل شود و وضع دلیل
بر صانع باشد پس قد برین باشد نه قد تحقیق پس **سوال** کردند از سخن عبد الله سعید
که التَّعْبِيدُ لِلَّهِ نَعْدُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقَى مِنْ شَقَى فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَكَأَنَّ جِهَ بَعْضِ بَرْدِمْ مِنْ رَأَى
بِحَدِيثِ يَ شَمْرَةَ كَيْ جَوْنِ سَعَادَتِ وَ شَقَاوَتِ بَوُشَتْ وَ قَتَى كَيْ دَرِ بَطْنِ بَادِرِ بَاشِدِ
و تغییر بدان راه نیابد پس سعی در بکار است **فایده** قدس سره فرمود که مرا
این بطن بطن ریست تا ازین بطن چگونه متولد می شود و چنانکه فطر الله التي
فطر الناس علیها الایه و چنانکه در صحیح بخاریست عن ابن مسعود قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من مولود الا یولد علی فطریته فابواه یهودانه
او یمنونه او نجسانه کما یتبع البهیة بیته جماعه اهل تخشون منها من عار ثم یقول
فطرة الله التي فطر الناس علیها لا یبدل الخ لخلق الله ذلک الدین الیمین الایه پس
چون مردم بر فطره متولد می شوند و مادر و پدرشان یهودی یا نصرانی یا مجوسی میگردانند
اگر مادر مجرد بطن مادر یهودی مادر پدرش یهودی یا نصرانی یا مجوسی نتوانستندی
گردانیدن و یمنان کسی اگر بجهت طایفه از بطنی میرسد هم در آن ملت ایشان می

و طاعت ایشان بسیار و پس مراد بطن تربیت و صحبت باشد و مراد این شیخ تقدیر
چون پستند بازگشایند بحال این اجزالت او کردند و خط این دراز روی او دادند
سوال کردند که آن فقره ام است که از باب قلوب گفته اند الفقر سواد الوجه
فی الدنیا این جواب است شیخ قدس سره فرمود که آن فقر با حیرت که در
فتای فی الله اورا حاصل شود یعنی اثر تربیت و آن قمار نوزید آن
نور سیاه رنگ نماید و چون آن نور منجلی گردد در این صافی او همان رنگ نماید عباد
از اینست نه از سیاه رویی دنیا و آخرت که در دنیا و عقیبتی سیاه رویی باشد
بلکه در و این در روزی تو تمیض و خور و شود و خور که از زمره و اما الذین انصبت
و جو هم فقی رتبه الله باشد و ناره روی و در عالم از این خود بود و هر که روی پنهان اجتناب
سوال کردند که چون حق تعالی از رک کردن بنده بنده نزدیکتر است
و نحن اقرب الیه من جبل الوری پس السیر الی الله و السیر فی الله و السیر
مع الله چگونه باشد جواب است شیخ قدس سره فرمود و السیر الی الله بحسب بعد
نفس است از حضرت نه بحسب بعد حضرت از بنده که او همه نزدیک است و بعدی که
بست نفس است از حضرت بواسطه حجابی چند که در میان است پس بنده در ارتجاع
این معنی الحجاب السیر الی ابدیت منتی شود یعنی چند آنکه بصفت میافست
حرف قطع تواند کرد و راه باشد و چون راه منتهی شود بعد از آن السیر فی الله
باشد یعنی به نفس از میان مرتفع شده باشد شعر تا برسدان و جل کوی جابان و دور

یکدم باشد ولی از خود برون ناید نهانند و در جواب البیرونی ابید یعنی البیرونی معنای
 الله تعالی باشد و جمله آنکه او را از ضمنی صفتی ترقی نماید مؤزود تلویق باشد و چون
 بحقیق حق رسد آنکه تکلیف باشد و بعد از آن البیرونی مع الله باشد در حالت تکلیف در
 جواب البیرونی مع الله که معیت با حق تعالی در سیر چگونه باشد فرمود که معیت این
 معنی نباشد که اتحاد بود و دو کائنی باشد که اینجا که وحدت او باشد کثرت نباشد
 لیکن معنیش چنان باشد که کسی قطره در بحر اندازد اکنون آن قطره در بحر مستحکم
 گردد و دو کائنی او در یک کائنی بحر مستغرق نماید و همه تن یک کائنی بحر باشد لیکن اتحاد
 نباشد از برای آنکه بحر بحر بود و قطره قطره و معاشرت میان ایشان ظاهر پس
 اگر بحر جنبش آید و موج گیرد اختیار بحر را باشد و قطره زانده لیکن نظم
 جنبش او جنبش را بود او چون بود در میان زمین بود تقریب امری فائز بود نمرتی
 قصرت غمی پانی البره او جدا نشد امری فهو غمی پست و افسی غمی حضرت موحدا
 سهال کردند که شیخ میفرماید که مارا کشف و کرامات و قدم و سمت
 نخت لیکن کشف و کرامات قدم طامری حجاب راه است چگونه باشد جواب
 شیخ قدس پند فرمود از برای آنکه کشف شیطان را باشد که بر عبادت باطل طاعت
 نمی نمایند و قدم جن و شیاطین را تیر می باشد که بنیک لحظه از مشرق بحر میرود
 و می آید و کرامات شیطان تیر می باشد که ان ایستد راج باشد پس کشف و کرامات
 و قدم مشترک باشد میان اهل اسلام و کیشان و جن و شیاطین نیست

قدم بر فرق این کشف و کرامات قدیم می بود که از آلودگی ترکیب حجاب اندر حجاب آمد
سوال کردند که غرض چیست بیان کرامات مسلمانان و کثرت حاجت
فرمود مثل کرامات کشتن انبیا چنانست که آنی در سترگس و ابی ابیتاده باشد با مداد جو
نظر کنند آن آیه صافی شده باشد چون نظر در آن کنند صورت خود را در آنجا توان دیدن
و بطور باشد هم خوردن را شاید و هم طهارت است در صفای ظاهر و در هم مانند اند
لیکن و پاک باطن فرمود در قضا **سوال** کردند که آن که ام کشف و کرامات
که از اجازت توان کردن **جواب** بدست پیغمبر فرمود که در کشف و کرامات
و تمایز کشف است که بیوسب خود و ستر خود بینا کرد و بر اندرون خود
مطلع شود و کرامات است که قطع علایق از درون خود کند و دل خود بجز
کرد اند و قدم است که از خود قدم بیرون نهد و سفری کند بیرون از خود و به مقصد
رسد و هم است که بر بگویند و با دهن حق فرو نیارد پس این کشف و کرامات قدیم
و هم است که مشغولیت بحق بپیر ازین کشف و کرامات و قدم است که مشغولیت
بغیر از حجاب است **تطبیق** بیست و شش نشود دل خود را بجز در کن
بگردان است از اندون که کاره روان است و برای مدخل حس قدیم در لایحان میزنند
سفر از حدیث بیرون کن مقصد اگر آن **سوال** کردند که فاجعه است جواب
بیست و شش پیغمبر فرمود که فاسد است قنای صورت است بقای صفت یعنی صورت
قنای نشود بقای صفت نباشد و مراد این قنای صفت است از صورت که النوم

اخ الموت و دیگر قنای صفت است بقای معنی کفایت روحیت و از انجا که هر کس
کویند و آن بقای صفت عیشی باشد که محو یا اثر نیست می آیند و نوم قنای روحیت
بقای حق و قنای که از انجا که بقای شود و محو پس هم بشری و انسانی کند و اثبات
و بدایت حق کند این قنای است نوم و قنای فی الله کویند و از اینست انشا فرمود
بیت چون روح و تطاره قنای است **تطاره** حال خداوند است
دک کرد سوال کردند که کبوتر دل چیست و چیست **جواب** شرح جواب
فرمود که سه چیز اقسام است و آیت و پیغمبر یعنی در اینبار روی نماید و الا اقسام از برای
انکه اقسام همه چیزی و همه جای و در این سه و پرورش مجموع نبات و حیوان
و معادن از اقسام است لا جرم صاحب دل بر مثل اقسام باشد چنانکه تربت مجموع
نبات و هوا که و جو امر در کان و معادن و حرارت جمیع اماکن از دست پنهان
لبان و رنگ و بوی طریقت پنهانی زمین مرده و زنده و مرده از حرارت تربت
دارش و او حاصل کرده و پنهان که اقسام همه جای مرده و پنهان صاحب دل طهارت
جمیع مریدان از جمیع که و زرات نقش کند و پنهان که از آب حیات همه چیز صاحب
دل سبب حیات مریدان و دل های ایشان و طالبان است **تطبیق**
مالاف نزدیکی جا ویدیم **زیر** آب حیات چون حیاتی دارم و مرکز زمین از برای انکه
زمین از برای عمارت و تراخت است صاحب دل نیز محل عمارت و تراخت است
و معرفت الهی است و چنانکه در زمین اقوات و اعدیه جمیع انسان و حیوانات با

یکصد صاحب دل نیز در زمین دلهای ارباب محبت و معرفت حق تعالی کند و چنانکه
 زمین حاصل چه نیست صاحب دل را نیز تحمل کند کس باشد و جلیم و برادر باشد و از
 کس از برای تحمل کند و چنانکه زمین را تواضع و سبک است با همه خیر باشد صاحب دل را نیز
 تواضع و سبک است از برای خدا با همه کس باشد و چنانکه زمین معدن مجموع جوهر است
 که انواع خواهر از آن می خیزد و صاحب دل نیز مجموع معدن معارف باشد که این
 معادن کفایت اندک نیست **تطبیق** عین تو کرده پنهان نمی برسی
 در تو گشت پدیدار شایع هر کس که بی نهایت عشق از زمین دلهای **تطبیق** جان بر جانی با او بود
سوال کردند که چون شیخ طایبان را منع میفرماید از مطالبه مجروح و قتال که جایز
 میشود و پیش شیخ و صاحب دلان مقالات را چنانکه اندک جواب شیخ فرمود
 که مشایخ و صاحب دلان به کج معانی رسیده اند و چنانکه دانسته اند که برادران از آن کج
 نامه و مطالبه که طلب آن کج گشته و بدان محسوس طوطا کردند به مجروح و قتال مشغول
 کردند و طلب کج گشته همچنانکه مثلاً پادشاهی را فرزند آن طفل بودند و در آخر
 عمر و باب فرزند آن فکر کرد و با ویر خود و از برای هر فرزندی کجی نهاد و کج نامه نوشت
 و بوزیر سپرد تا چون فرزند آن بجد بلوغ رسد آنرا که صلاحیت پادشاهی باشد پادشاه
 دهد و مگر آنرا کج نامه دهد تا آن کج نامه بردارند و چون پادشاه از دنیا نقل کرد و وزیر
 آن کج نامه را با محافظت کرد تا فرزند بزرگین بلوغ رسد و از آن کج نامه وی
 بر وی داد چون مطالبه کرد کیفیت طلب کج از وزیر معلوم کرد و بنا بر آن نازک و است

چشم و در پیرامین از آن کج خود حاصل کرد و بدست آورد و پادشاهی رسید و پادشاه
 وزیر تر از دنیا نقل کرد و در دامن فرزند بزرگتر که پادشاه شده و از آن کج نامه پنهانی برادرش
 بوی سپرده بود و طلب آن کج نامه نوشته و برادر بزرگتر کج نامه صاحب او خدایا انان
 برادران بطاعت کج مشغول نشدند و همه عمر مطالبه کج نامه مشغول شدند و اکنون
 نه پادشاهی رسیدند و نه کج نامه بقیه و از مطالبه مجروح و کج نامه منقلب به پادشاهی
 پادشاه پنهان است صله الله علیه و وزیر خلفای او و مشایخ دین و کج نامه قرآن حدیث
 پس هر که طلب کج کرد و بدست آورد و پادشاهی و غنائی ابداً رسید و هر کس که بجز مطالبه
 کج نامه شاعت کرد و پنهان ماند **تطبیق** اندرین عالم که خضرهای کج گوشت
 کج خوانان و مکر و کج خوانان و اندرین ملک که دولتی از آن رسید **تطبیق** میوایان و مکر و پادشاهان
سوال کردند که زناست که ام است و مجاهدت که ام **جواب** شیخ قدس
 سر فرمود که مجاهدت خمد کردن است حق تعالی و مخالفت نفس کردن
 و خواهی نفس را بر بزدن و ریاضت بر رضای حق تعالی زندگانی کردن است و وضای
 بیجا بر علیه این نام و رضای پست و ریاضت آن نیست که خوردن و خشن ترکان
 کنند بلکه است که بر وفق رضای بیجا بر علیه السلام و استاد بکار باشد اگر نفس خلوت
 خواهد خلاف کند و در جمع آید و اگر نفس جمع خواهد خلاف او کند و بخلوت برود
 و اگر نفس را خواهد ترک کند و علی بن ابیطاهر عقیق شایسته تقاضای او را باشد خلافت
 نفس کند نه آنجا که چستی و کسکی بر خود دهند که غیر ملت بر نفس خود می نهانند که فرموده

حق تعالی و شریعت بنود و در معرض دهم آمد و حق تعالی خدمت فرمود که در میانیه آیه عود
 کتبنا ما حلیم الله از آن نقشی که نفس بر آب سرسبز شد و نظم مخوان جزئی که از آن حاصل شد
 رقم بر دقری نیز که بر پیشانی آن ^{مخوف} قویع زمان برمانند باشد و سخت ترین جانی که آخر
 از درون خلق پاک کرد و در دنیا است برسد در آن باید بود که کار و عبادت خود از دنیا پاک
 و از دین و کلی از دنیا بریزد و از جمل و بکاید نفس امن نباید بود که اگر چه ضعیف کرد و مطیع
 نماید و ترک بنوای خود کند که در کین است و از کین کاسی دیگر مترصد باشد عجب آنکه که چون
 ضعیف کرده بقوت ظن در کله تواند زد و خود را در معانی و جوی بر خاک اندازد و کین گاه
 سازد و از پنهان مترصد فرصت آن باشد که کله کوسفند از غافل پیش آید تا گاه
 حمله کند و کوسفند می زلحلی گیرد و هلاک کند **پیست** غافل که نفس کیش شود
 تا در دهم و دو قربان نشوی **سوال** کردند که بعضی مشایخ ذکر بخند فرموده اند و شیخ
 بحر میفرماید خفه او لیس از برای مریدان یا خبر جواب **شیخ** فرمود که مریدان
 مبتدی را ذکر بجز اولی تر از خفه از برای آنکه در چهر عبادت پیش باشد مثلا بخانک
 اگر شخصی را مرضی قوی باشد اگر قوی دارو و مطبوخ ضعیف دهند که عمل اندک کند از برای او
 در صحت نفاذ نه بد بلکه گاه باشد که متضمن زیاده ای مرض کرد و پس او را اولاد آورد
 قوی باید داد تا عمل قوی کند و صحت او آنکه بعد از این بذاروی ضعیف و اعتمادی را
 صحت حاصل شود **پیست** نوش و اردو کار کرد و کار بیمار خوب تر کرد و
 و دیگر آنکه ذکر بجز از اعمال ظاهر است و اعمال ظاهر مجسم تعلق دارد و چنانکه اثر و عمل

در جلود می کند آنکه در قلوب شمعین جلوه هم و است و به هم الی ذکر الله بن اعمال جلال
 باید که بجز و ظاهر باشد و بعد از آن ذکر خفه از معدن برست است و حاصل شود و بچنان
 وزیر غیاث الدین محمد رشیدی رحمه الله علیه سوال کرد که شیخ ذکر بجز خوشتر باشد
 شیخ قدس سره فرمود فرزند اگر کسی با چو در عرب باشد ضربی که بعد و رساند محکم
 او لیس باشد یا آسته گفت نه محکم او لیس بر فرمود بچنین نفس و تطیان که اعدا شد
 چون محار میکتد ضرب قوی تر و محکم تر اولی جبهه اگر ضرب آسته باشد نفس مطیع شود
 بلکه چون تو با او محار با کنی او با تو محار با کنند پس بجز او لیس باشد تا چون بدو خبر رسد
 که آن ذکر را اختیار است آنکه دل به کفر خفه مشغول گردد و جمع میان جبر اول و خفه آخر
 کرده باشد باز وزیر غیاث الدین سوال کرد که بعضی ذکر چهار ضربی میفرمایند گفتن
 چنانکه نفی از طرفی میکنند و کلمه اثبات از طرفی دیگر در میان دل تمام می کشد شیخ
 چگونه میفرماید شیخ قدس سره جواب فرمود فرزند لا اله الا الله کلمه انجلاص است اجلاص
 باید گفتن او خود مقام و ثبات و مقصود خود را بدو کار خود کند **پیست**
 این ظاهر قدسی جوگایید و ال بر غیت که ایشان خود میداند **حکایت** اودام الله بر که
 از شیخ قدس سره پرسید که خط اولیا در حمایت ایشان بودند چهار نام حق تعالی و قیام
 موقوفی از ایشان نام است ازین نامها که اول و الاخر و الاخر و الاخر و الاخر
 مکه خط او ازین نامها ظاهر بود و بیجا بود قدرت او که ان بود یعنی محسوس است
 و مکه خط او ازین نامها اول بود و شغل او بسته بود در آنچه سابقا در ماضی و شغل

باشد و در آنچه خواهد بود و انما باشد پس سلطان العرش برین با رتبه لطیفی رحمة
علیه فرموده است که انکس که زاین جهان اسم محفوظ گشت و لیکن باشد و شیخ ابوالعالم
قشیری گفت است که هنوز انکس و لیکن کامل نباشد اکنون چون انکس بعلم اول و آخر
ابتدا و انتها افریش است و طایر این عالم محسوسات است که چشم منظر توان دیدن باطن
عالم ملکوت که بحکم منظر توان دیدن که عبادت ازین مرد و عالم عالم ملکوت
یعنی طایر و باطن این در چهار افریش مندرجست و انکس که بر این چهار مخصوص شده
باشد و سخت گردانیده و ازین که همیشه هنوز نیم مردی باشد و این سه در جنب علم
دل پس صاحب دل هیچ باشد و علم دل است که ما و را این سه است و این علم ذات
و صفات است تطبیق اینها که سخن پیش و میرانند و این حروف نقش می افتاده
در مدرسه که عقل از آن مجویست و فرمود قشیر لوفح لافجواته سوالی کرد که گنیا
کری که انما است و سیما کری که نام جواب است قدس سره فرمود که سیما
کری مجاز گنیا کریست از برای آنکه هر چه سیما گویانید مجاز و تجل باشد و حقیقت
نه اما مرجه صاحب دل نماید که گنیا که حقیقت است حقیقت باشد همچنانکه تبدیل وجود
من که حقیقت زکر داند اینجا حقیقت باشد نه مجاز پس ما مرجه صاحب دل
بنماید از کلمات حقیقت باشد همچنانکه اگر کثرت باشد و اگر دل فرجه
ترتیب زنده ابدی باشد و اگر بتطبیق گنیا مرجه و طایر را بر زمین دل گرداند
زکر دود و گنج رهایی که بشک گویند و جو صاحب دل است که روایت از شهری شهری

تا بر که از عبادت ازلی بری باشد از گنج بختی و نصیبی رسیده و هر روز کند و در گنج
جماد که جماد متحرک باشد نیست سرگرا و دست رس دولت ازین بهره و
گنیا طلب و گنج زوالی باشد سوالی کردند در تبدیل صفات که صفات و صیغه
منطقی و منعدم کرده و صفات جمیده حاصل نماید یا خود این صفات بدل شود
جواب است شیخ قدس سره فرمود که نه ان صفات و صیغه منعدم کرده و صفات
جمیده قائم آید باید چنانکه مصیبت بر و طاعت بیاید و یا بر و اخلاص بیاید
علی هذا باین صفات و صیغه بر و صفات جمیده بجای آن بیاید و بیست
نموده بجای طلعت پیش نوشت کرد و تمام زحمتش و دل بجان است که تحت
وجود و چون ممکن است و لواء که صفات است همچون رعیت پس مرزخی وقتی که تحت
دل که در تحت فرمان دیو باشد و انکسری در دست او باشد در ملک تصرف او را
در رعیت تابع او باشد و صیغه صفات و صیغه ناپسندیده از ایشان در وجود آمد و اگر چنانکه
تحت دل را از دیو پستانی و انکسری را از دیو باز گیری و بطینه دی در ملک دل تصرف
او را باشد و مرجه بار و صادر شود و صفات جمیده باشد و رعیت تابع او گردد و از این
هم صفات پسندیده در وجود آید نیست خاتم و تحت سلطنت دیو از دست برود
که در رعیت آری ای خدایان است بر و سوالی کردند بدین سخن که حجاب ابرار
بیات مرقبان چون باشد جواب است قدس سره فرمود که ابرار علی که می گشت
اگر چه از برای حق تعالی می گشت لایه امین خواهر است می گشت همچنانکه علی و سرش

بفرض میکنند و واسطه در میان می آرند اما مقربان بملفوظ دارند و پرستش
 ایشان خدای عزوجل همه از برای خدا باشد نه بطبع غیبت و نه از خوف و درخ ایشان
 و رعیت خداوند و مکران تا خواهند حق تعالی چنانست با ایشان **پنجم**
 و کمال کتب که در این است که بود که در او از جهان خاک سرگونی پس و بدون حق تعالی سر فرو
 نیاید زیرا که اگر فرستاده اند محض بگویند و بزرگترین عذابانی پیش ایشان است
 از حق تعالی **پنجم** از ارام خاک کالی و لوله انفسا و ارفع حدیث الهی عاقتها
سوال در مجموعی که پیشین قدس سره میفرمود که در با خواری اعمی عظیم است
 و موجب عذاب الیم و ملعنه که منع میکنند باصفا فامضا عفته من آن است و من
 نقد درج آن نقد و مقدار آن همانند تجمیع اول حساب می کنند و برتن سلب می آرند
 و بیع نمیکند که اگر این باشند در میان باشد آن بیع و شری بکند و آن سخته نخرند
 بیع باطل و ربا باشد بعضی از طلبه علم گفته و احل الله البیع و جرم الربا و این
پنج است جواب قدس سره فرمود که چون بایع و مشتری و شهود و گوا
 مجموع میداند که آن بیع بران حساب و ربح است که او لا با خود مقرر کرده اند
 که دو و یا بچند ربح باشد تا بفلان میعاد و مدت میعاد بیع می کنند اینها نمیدانند و با
 ربا را درین کسوت می پوشانند حق تعالی نمیداند و حال آنکه کار نیست دارد و نیست
 همه معلوم است که حیثیت باز کنند که شیخ این حیل و غیرت شیخ فرمود آه آه شرع بود
 که در آن حیل نمود در آن نیز حیل در آوردید **تطبیق** اینچنین سیلهای گوناگون

حق نمیداند و توید است **اول** از آنکه کم که پخته بود و از آنکه از چینی سیلهای پنهانی
 حکایت است **ایشان** این صفت مولانا ختم الله و الدین توکلی و اعطاه ارجلی
 رحمه الله علیه از شیخ سوال کرد و از معنی این اثر من منشی منع عالم خطوین و پس
 عده چپستین و شمع من کلین **جواب** شیخ قدس سره فرمود که در این
 عالم صاحب دل موید من عند الله است که چون مرد و مخلص و عاقت او و قوم
 برود یکی بشریت یکی بطریقیت و دو جای مثل و شبیه یکی از مانی الله عنه شهرها
 و در عاقت بعد می شود و یکی در خلوت مجامعت بقطع از مانی الله عنه و بدو
 کلمه از وی شنود یکی کلمه ثقیف کلمه طینه الیه یسجد الکلم الطیب و یکی چون بران قیام
 نماید چنانکه حق آنست و او را احوالی باشد حل و تحقیق آن از صاحب دل نشود
 و اشتیاقش بر ترقی زیادت کرد و دوستی بیشتر نماید و جنت و رال لازم می شود
 لدین احتوا الحسنی و زیادت **تطبیق** **للعبد مستند که بک تقاضا**
انکست ترجمه خداوند **باب** از کلمه پس بجا طعمه و یزید فی عطا الله انا و قبه
سوال از اینجهان سوال کردند از شیخ قدس سره از معنی این که خوش عالم
 بهتر باشد از عبادت رها **جواب** شیخ قدس سره گفت که این سخن عجیب است
 بلکه حدیث مشهور است اما آن عالم آن کسانی باشد که دل او برست مشایخ و بوجه
 خدای تعالی زنده شده باشد که چشمش در خواب باشد و دلش حق تعالی در مناجات
 باشد **پنجم** خواب بهتر از عبادت پس اریان دین **مست** خوابی که بر سرش می آید بود

سوال وائشندی از طالبی سوال کرد که خضر غایب را علیه السلام
علم باطن بود که شستی سوراخ کرد و طفل را بکشت شمارا اگر علم باطن پست
چرا یکی را نمی کشد جواب از شیخ سوال ناکرده فرمود بدان طالب چرا نمی
کوشی که پانی رو پناه برم علیه السلام اگر خضر طفلی را بکشت درویشان دل مرده
زنده کند درویشان از پی محمد صلوات الله علیه بصورت بعراج رفت امت او
بصفت بروند بطلب مقتود اما محمد علیه السلام بقدر حوصله خود و طالب
بقدر حوصله خود و طعمه باز کنشک تواند خوردن شعر بقدر حوصله خویش از چند مرغ
بصوه شوان او طعمه شه باز بقدر آینه پی حال بایست دو کون ذره نماید چورده کرد با
سوال کردند که چون منزل را قطع کرده باشند طالب را دیگر کار
مانده باشد یا نه جواب شیخ قدس سره فرمود که دو کار دیگر مانده باشد یکی
آنکه بداند که قبول حضرت یانه و اگر آنکه اگر قبول باشد و بداند که کلید کجاست بدست
می پازند یا نه اگر می پازند تمام باشد تطم تا که امت آنکه اندر معرض عرض قبول
آنکه مخزن اندر ایشان دهند یا که امت آنکه صبح دم اصدق تا مقوس هر مری برکن ایشان
حکایت روزی مولانا یوسف کرم رودی و پیر علی طالب را به حضور بزرگوار
شیخ قدس سره نشسته بودند فقیه یوسف سوال کرد که طالبان و توبه کاران اونی هستند
که ترک و تائبیک کردند اند چون کلام ابدی شنوند عری میبندند بی اختیار
از ایشان فرمادی آید و حال آنکه نه معنی ان میبندند و میبندند که ایت خوفت یا ایزه جا

ما ازین عجب می آید جواب شیخ قدس سره فرمود که اگر چه زبان ایشان
و عی و ایشان این انا ذل ایشان همه زبانها می رسد و دل زبان کلام جدا که دل
عزیمت که کلام عربی نیست درویشان که ان تعلیم کاهشت طفل در ایچه در پی کرامت
حکایت پیر نهین الدین گفت بخور شیخ قدس سره فیر تقسیم فقیه با اینها
فرستاد و گفت که از شیخ قدس سره سوال کنیم که من چند آنکه بید کی منشیخ نمی باشم ذوق
طالب می باشد و چند آنکه اینها می باشم بعد از ان فتوری پیدا می شود و چون باز حضرت شیخ
میرسم خدا می شود و اینها شیخ سوال کردیم شیخ قدس سره فرمود که تو کل حق تعالی و امت
شیخ نامه قدس اندر روزه بیضه می آری را از چنان بیضه می کشیم و ان چه را پزونی می
اورم و تو سببم چند آنکه اینجایی آن چه در پرواز می باشد و چون بجای میروی بخان
در پرواز می باشد و شاه پیش میبری از پرواز بار نمی ماند و پروازش باطل می شود
و نقصان می شود شعر اندرین بیضه باو نیست الا مکان ایشان و پرواز
بیک چون بال شهرش پزند شواذ که به او بیاید حکایت ملک الباء و جمال
الدین ارموی گفت از حضرت شیخ قدس سره سوال کردم در حقش این چه مستور است که اکنون
کالتحه لا یاکل الا طیب و لا یضع الا طیباً بنامیده شیخ قدس سره فرمود
که ایمان از امور باطنی است و قبول آنکه ایمان است بر اکل دل کلمه طیب است
که اصل توحید است و فرع او اسلام و مومن را که دل است قوت توحید پاک است
از شرک و قول اول الله الا الله و وجه شبیه مومن بخل از دو نوع است اول آنکه خلقت

یکی در راه بخدا بخت یکی اکنون در وجه شبه المومن کا لحد این ده مقام طایر است
 و ده مقام باطنی در تیر و اوجی ربک الی الجمل است که انرا بر زبان شوان تکریر کردن است
 و پیروده اسرار پس ساز بود و کسوة ان که کوشم محرم شوند اما قبض این پنج زردی
 است که بخل عیسی می ماند و در ان زینور نیز سری تعبیه است و ایشان نیز همین اشاق دارند
 در جمع شدن که بجای جمع میشوند و سلطان دارند اما چیدن سلطان دارند و میردا
 قبول کنند و با هر یک که از ایشان متفق شوند و مسامتت بهوای یکی از ایشان کار کنند و
 مثل خانه نخل هر یک بطرفی هوای خود به ان طریق می سازند اما از خانه ایشان نه
 شمع حاصل می توان کرد و ناروشنی و درونه عسل که شقا و جلالت دهد و باقی احوال
 برین مقام پس است نخل عود می جابه و زنده شود و شکریا به زینور که اطللس برین شادکار
 کشم ای خداوند این احوال در دانت احوال شیخ را جلونه تو اینم باقی فرمود که کار سلطان
 نخل کار فرمای و ذوق بختیست و باداب موصوف کرد ایندن مر جا که مردم را معالجه
 مشا بهر وقت معلوم کنند نظم طراوتیست در کجای شریش که در جلالت ذوق شقای اردا
 یززم ذوق کشی ز ساغ و دها حریف روح که از جام حشر این حکایت جمال الدین می
 گفت که بعد از وفات مرحوم خواجه محی الدین روح الله و روح مولانا جلال الدین
 مکی رحمه الله بخصرت شیخ قدس سره آمد و هدای شیخ مبداد و حال آنکه او را نیز
 فرزندی و قاتبه یافته بود و عظیم کرمان بود چنانکه شیخ را نیز گریان کرد بعد از ان سوال کرد
 از شیخ قدس سره که چون عید می آیم که مرگ حق است و میدانیم که سر سبز را در خانه است

و یکی آخرت و ما اندوایم تا آن طرف آباء و ان کنسیم چون از سر له است بغضانی بجا
 دنیا مشغول شدیم یقین که بخاریت آخرت فوت شد و میدانیم که ان طرف خراب است و چون
 کسی را از ابا و انی بخیر بپشت یاید رفق مکره دارد و مسامتت در پای شیخ افشا و توبه
 کرد و بخت گرفت قطبم ز کلشن نوی کلشن رخت بر دن بود اندوه حسرت سخت بر دن
 و ان کلشنی ز غش بکشین چراغ عیش از چشم روشن حکایت است هم جمال الدین
 ارموی گفت که چون شیخ قدس سره شهر ارموی رسید از جماعت مولانا محمد بن مولانا
 صلاح الدین و مولانا صدر الدین مسند می که مفتی شهر بودند و مولانا محمد الدین
 عیسوی و شیخ سعید الدین بحضور فرمایند شیخ قدس سره آمدند و بعضی سئل
 امتحان بودند و وقت نماز ظهر بود نماز جماعت بگزارند اتفاقا امام تشهد اول فرمود
 کرد و برخاست و در آخر نماز سجده منکر و سلام باز داد و چون فارغ شد شیخ فرمود
 که خدین نماز کرده ام اما بدین طریق سرگز گزاردیم امام امام کتب سهو کرده بودم سجده
 فرمود و می بیند ام لیکن برخیز تا نماز اعا کسیم که بمن نماز وصله وصله دوست دارم
 و نماز اعا که کردم چون فارغ شد مولانا محمد الدین حسن رحمه الله علیه گفت
 رسول الله در نماز عصر سهو شد و تشهد اول سلام باز داد و چون دوای الدین صحابی
 خبر داد و تخش فرمود و برخاست و نماز تمام کرد و سجده سهو کرد و عجب که شیخ
 نماز اول مطین نشد و باز اعا ده فرمود حکایت است شیخ قدس سره فرمود
 انچه از ظاهر نماز دریاقت چنانست شریعت و در ان قلیت اما این خود معلوم است

که رسول الله را در نماز می میخراچ بود و معنی نماز رسول علیه السلام در این معراج بود
 و در ظاهر صورت نماز چون رسول را صلوات الله علیه در آن نماز میسر سرخ افتاد و در
 و در تشبه اول کعبه حصول تمام معراج حاصل شد قیاس معراج سلام بار داد
 و خون نظر و طایفه ظاهر فرمود و تشبه اول بود و طایفه این نیز رعایت نمود تا در
 ظاهر خللی نیاید اما بنحده سهوا از آن جهت که تائب عیان دین و دین طبعه ترسید و خود
 بتزویات محالها بر نیت نه لیکن مذیب صوفیان است که از رسول صلوات الله
 خشن بود و چنین توجیه کنند چون مولی این بشینند نه بجهت توبه کردند و در رمضان بخلوت
 نشینند مولانا صلاح الدین و مولانا خالصک را که در کشت و و از منتهی آن شدند
 و از شیخ قدس سره سوال کردند که بجلالت فرمود این معنی می آید
 بعد از آنکه در شیخ و از دلهاست و روح این کلام جان و دلهای جهان پر از می آید
 حکایت مولانا محمد خطیب و محدوده خدای بخار قیام روایت کند که عالمی از
 شیخ قدس سره سوال کرد که حق تعالی را برزنا که از بنده ضایع می شود در صفت
 شیخ فرمود نه این عالم گفت بس و حرکت و ممکن چرا میاید شیخ قدس سره فرمود
 حرکت دهنده خالق آن حرکت اوست و الله خلقکم و ما تعلمون اما غافل من قویم
 خیرا بما کا توایعلمون خیرا آن حرکت را بجلال خیر کند تا از فرزند ی در وجود
 اند که منفعت شما باشد پس است یعنی لذت و لذت پیوسته
 او تا وقت فی ایل و چشم بعد از آن شیخ قدس سره فرمود موالی پیش شما اهل

که اگر کونان مولانا گفت کسی را که در علوم الهیه است و بار و شیخ فرمود و شیخ اهل و اگر کونان
 که کونین او را تحت شده باشد و او در تحت قدم خود آورده باشد و حال آنکه هنوز او نیم
 مردی باشد است این جمله هنوز عالم حرف بود و از پیش خورشید خال معنی
 مولانا گفت بالای کونین چیست شیخ پس فرمود و کعبه چهری ده تا بگویم و از روز
 رفت روز دیگر آن مولانا بنیاد و پیش است شیخ فرمود مولانا است است با همه توان
 گفتن این الله یا مگر کم آن نور و الاله است الی الله با چون مرد در آن عالم قدم نهاده
 عالمش خبر دهند است در میان توان کرد و طواف کرد در حرم کعبه توان کرد و طواف
 حکایت حاجی علی از پدر خود پیر پنج روایت کرد که دو دانشمند در کعبه و آن حضرت
 شیخ قدس سره رسیدند یکی سوال کرد که شیخ در جایی دیدم نوشته که در هر صد سال
 با وی بر خیزد از منصب الطاف الهی که مگر آن با و بخلی فرود و در حق تعالی بر صد سال
 بر حب آن است به لا اله الا الله علی رأس کل مایه سینه من تحت و لها دینا صاحب
 دل را بر انگیزد که سر که نفس را قبول کند و متابعت او نماید حق تعالی او را یار و
 تبط جلیلی الی کلام لاخ با برق من الاق العزیز جد و اجد
 و ان قایلی تحت الیست و حدت را با علی کند یزدا و لیست اربابی للماخ و انما
 ارباب القوم اعتوا و صلهم و ان دانشمند دیگر مذنب روافض از پوشیده در سر
 داشت گفت شیخ حضرت فاطمه زهرا را رفته دیدم که مقعیه بیه بر سر داشت شیخ فرمود
 او خاتون قیامت و شیخ است لیکن خلل در اعتقاد پندیده است آن دانشمند

پاک اعتقاد و زحمت و سر در قدم شیخ نهاد که در واقع چنین است که شیخ میفرماید تطهیر
وینا قصه خاشاک طلمت جوید روز خورشید بصرش برآید بچه کشا کنم مدح کسانی که پیران
ناصر و حاشان رخ افزو زبان و صفه ان عظمی است ماح نور طهارت صمدی است

فصل سویم در تحقیق که شیخ صنی الدین قدس سره

برکات و الفاظ و عبارات مشایخ فرموده است همچنانکه بروایت شیخ صدر المله
والدین او ام الله برکت است همچنانکه در تحقیق وقت شیخ قدس سره فرموده است
و ادوینت که از حق تعالی بشخص رسیده و او در آن باشد مثلا چنانکه در ازل حق تعالی
تقدیر احوال خلایق کرده است از ایمان و کفر و سعادت و شقاوت و فقر و عساکرت
و فرج و غم و رحمت و عقیدت آن آیتن گردانیده و بحسب کل یوم سونی شان حق
تعالی بایجاد میرکی از آن مقیم بوقت خود بظهور می آورد

تقسیم بر عینی که اندر پرده تقدیر وقت ایجاد پذیرد از این کان و بعضی الوقت سبب
قانع خود همین است که چون یکی از اینها بطور اید لا حق سابق را قانع شود و پیمانی که
بیت و روز که چون شب در آید طلمت شب ضیای روز را قطع کند و خون روز شود
ضیای روز طلمت شب را قطع کند مصراع العبرقی لایع والوقت بیت قانع
و معنی این سخن که الصوفی این الوقت است که از شکلی که حامل نیست است درین
وقت از برای او جزایند می شود و اگر فرج منول می شود او فرزندان باشد تا اتران
که این وقت پیری شود و اگر اندوه منول شود او فرزندان باشد تا از زمان که آن

وقت پیری کرد و و علی نه سایر احوال پس چون فقر و عساکرت و مرض و غیره باشد
ما از شکم غش تو را دم از زوی مرقب همه وقت بجز غش ندرم و مردم را از وقت صحت
وقت که بریشان کرده اند و بشورانند محترز باید بودن شاید که آن وقت او وقت غم است
باشد ضرر آن بدان کس از کرد و پست

مرد که گشای کیدی بپایان کند حکایت شیخ قدس سره فرموده مقام جای
اقامت است و ابناء و بنیاد اقامت دنیا است که جای اقامت خود کرده اند بقدر عمر خود و
بدرکب خود از طاعت و معصیت که اگر کتاب طاعت کرده باشد جای ایشان
در درجات بهشت باشد و اگر کتاب معاصی کرده باشد جای ایشان در درجات دوزخ
باشد

پست بنکر که مقام خود بکجا خست بر بزرگوار با نظر قدس
امقام اهل سلوک بحسب جود و علویت او باشد و طلب مقصد او اگر احوال باشد
شیطان او را از پس پست پیغمبر پس و دیگر پیران به مقام او آن باشد و اگر ستمت
فریاد و بر پس پست پیغمبر ساکت باشد تا چند آنکه مقصد رسید و حاجت تمکین کرد
بن مقامش آن باشد شعر رخت از آن تر که ماند ختم در مقام بی مقامی خوشای ختم

و کسی که در سلوک بقا است لطیف همچون کشف و کرامات و قدم و یا بعالمی از عالم جن
و یا ملک و یا روحانی که آن بهشت و لذایذ و انواع طیبات بهشت است چون خور
و قصور و اطعمه و اشربة بهشت بر فر و آرد و مقام او آن باشد و بعد مقام چند است
که رامت و منازل و راه و منازل چندانست که مکاپست و چون مکان منتی شده

شده باشد و دیگر مقام نباشد و ماورای این پیر باشد اما سلوک نباشد تقصیر
 جان انسانی نری در جهان که در آن مرحله و راه مقام محراب نزدیک است بحرم در وصال
 پای آن عشق که عشاق در آن درگاه در تحقیق حال شیخ قدس سره فرمود که مقام کب حاصل
 توان کردن و حال بغیر کب حاصل شود و آن عطاء الهی است که چون بنده را برایت
 سر و از آن گردانیده باشد بفضل الهی و بر حاصل شود ذلک فضل الله یؤتی من یشاء
 و فرمود ما را واقعه است و حال واقعه آن باشد که سالک در سعی و اکتساب منازل
 خود بین النوم غایب انگال و الوان بین در مقامات و منازل خود عقل از پیش
 بندگی و عقل کند و چون از با عالم صورت آرد از واقعه گویند و در وقوع آن هیچ
 حلاقی نباشد و عقل را در آن حال در حل نباشد **بیت** زانچه عقل شمسند از تصور آرد
 عشق پرورانی **الحال** دیگر حالتها اما حال غیر سعی و اکتسابی باشد و چون در و حال باشد
 عقل را در حل نباشد و واقعه را فروپوشاند و در و حال گاه باشد که سرعت باشد
 و گاه باشد که بتانی باشد و طول کشش باشد و این طول مکث در غیلات باشد که سلطان
 حال بر و غالب گردد و صاحب حال در ترقی باشد از حال بحال و از صفات صفات
 و صاحب حال صاحب قلمون باشد از برای آنکه از حال بحال ترقی می کند و حال مثل
 نور و شمع آتش است که در هوا که بقیع آن عوض میکنند و او را بچنگ می بندد تا چون بچینه
 می شود یک رنگ و یک جهت می گردد و در احوال ممکن می شود اکنون از تکیون بیرون آمده
 آمده باشد و صاحب تکلیف شده **بیت** تا عروق جان شراب آن تخلیه گرفت

تا بد غقت اندر طعم درنگ و بوی می در تحقیق مبت و انس شیخ قدس سره فرمود که
 مبت و انس اهل وصال را باشد چنانکه کسی از غفلت و شوکت پادشاهی صیت خدا
 شیشه باشد از آن پستی در دل او آمده قصد خضرات او کند و چنانکه نزدیکتر شود
 زیاده تر گردد و چون نزدیک از دوی آن پادشاه رسد مبت او قوی تر گردد و چون
 در حوز جنب یکگاه شاه رسد زیاده قی مبت یابد و چون بلا خطه خواص حضرت کشف
 مبت زیاده تر گردد و چون در حرم خاص سلطان رود و غفلت سلطنت او بیند و مبت
 و مبت بر و غالب گردد و گاه باشد که غفلت و مبت سلطان از خود غایت کرد و مبت
 که ز خویش شود عانی بدی بکرد **الحال** خضر که انجا حیرت است اما چون محال پس مگر کرد و پاد
 با دوی بازی و لطف نماید آن وقت از و برخیزد و این مبت به انس تبدیل شود و مبت پس
 کرد و **بیت** جان میکنی وصال بکبر است نسیم غیرش حیرتی و نیم شوق
 پس انس حاضر تر از مبت باشد و نزدیکتر و صاحب انس او تب باشد اگر بر صاحب انس
 بلای عالم یابد و یکدوره صفای انس بر وی تیره و مکدر نگردد و اولیقل بی با داری من المنه
 لذت منی من احی القرب و کل ملای فی رضا غم غمته و کل عذاب فی محنتهم عذاب
 و صاحب حیرت متوسط باشد میان مبت و انس و آنان که در مبت باشند چنان متفرق
 مبت و غایت باشد که پروای تفرج ندارند از آن کمال و جمال و سلطنت و تربت پادشاه
 و صاحب حیرت متوسط باشد میان مبت و انس آنان که در مبت باشند چنان غرق
 باشد که مبت و ندانند که چه می پند و شنوند و ندانند که می شنوند و ندانند که چه

میگویند و عاشق باشد و نداند که برگه و چوب باشد و نداند که بخود بیاید و مسلمان باشد
 و بیان کفر و اسلام نداند و قدس سره این تپانها فرموده است **عاشق** اما نه دائم بر کام
 نه میلان نه کافور بسچام اما اهل پس لطیف حضرت ازین حالت بیرون آمده باشد
 و متاسف با لطاف مونس شده **بریمت** اینجا برسد انصاف وصال الطفو
 جای که گریه نشیخ بیخ چال **درخت** شیق تو را به حد شیخ قدس سره فرمود
 که تواجد بستی را باشد و وجه متوسط او وجود مبتدی را اهل تواجد را اقتضای شل
 تیارزه باشد از برای آنکه دل او از مرض بیرون آمده باشد اما صحت و قوت تمام نباشد
 و از جواب غفلت پدیدار شده و سچانکه بیمار که بروی اقتضای ولززه غلبه و
 مستولی باشد بواسطه استماع قول لرزه و اقتضای بروی غالب کرد و وسام و حرکت
 که کند تکلف آید باشد همچنانکه حرکت بیمار خیزناقه از برای آنکه بیان صحت و مرض
 اینجا نیز حرکتی باشد میان وجد و تواجد و این شخص اگر چه وقت را بگذراند و در
 ذوق آرد اما اختیار خودش باشد **تطم** دست خود کند خود را اگر سال
 بعد اختیار آید بستان **نه قدر** اختیار از وی باید **یک** کلی اختیار خود نماید
 اما وجد از آن کسی است که او مصلوب **الاختیار** است و صاحب وجد کسی است که
 دل او از مرض بصحت رسیده است و جسمانی او بروحانی مبدل گشته و دل او محل واردات
 ربانی شده و چون واردات بروی وارد کرد و سلطان حال قوی کرده باشد حرکت
 او در وجد قوی تر باشد و اختیار از او مصلوب تر و اگر ضعیف تر باشد حرکت ضعیف تر

بر مثال ایستاد جرح انبیاء آن که محرک و بدور است اگر آب بیشتر باشد کشتی
 قوی تر باشد و جرح وان شک شلیل را خفیف تر و تیز تر کرد و اندک بخیان صاحب و جرح
 چون واردات قوی تر باشد ثقل جسمانی او تیز تر و سبب تر کرد و اندک صاحب و جرح
 اختیار خود نباشد و گاه باشد که از غلبات وجد و حال و واردات چنان مغلوب
 گردد که اگر زخمی بروی رانند و یا عضوی از وی جدا گردد ابتدا او را خبر نباشد چنانکه حال
 واردات وی کمتر گردد و با خود را خبر نگردد و مثالین سچانکه باری که او را عطا
 کلام چشم باشد و آن عطا از چشم او بردارند و صید او را بوی نمایند چون صید
 خود پند به انکسار و پرواز کند و قرار بگیرد تا بصید خود رسد آنکه قرار گیرد که صید خود در
 بافته باشد پس اهل وجد چون از قوال خبری شنود که از منزل و مقام و حال وی بوی
 خبر دهد و غایت برو غلبه کند و آن عطا از چشم او بر خرد و مقامات و حال او برو
 مکشوف گردد و آنرا وجد گویند **شیخ** و کنت پلا و جدا موت من الهوی
 و نام علی القلب با بخلقان **فلا ارانی الوجد** آنکه حاضری **شک** موجود است بخل مکان
 پس صاحب وجد متابعت حال و بوق خود کند تا حال و بوق خود براند و چون انتهایی
 وقت خود رسد باید **پت** در اوج هوای صید خود بآید **خون** صید بچک آورد و او بآید
 وجود ممکن حال و ذوق خود باشد و ارادت وی را مکه گشته و صاحب اختیار شده که
 اگر خواهد در آن حال حرکت کند بکند و اگر نکند و اما در جای پس چون خود که باشد
 در آن حالت خویش در سیر و سایر باشد می حرکت طاعری چنانکه حالت او باشد

جنبه بذاوی رجه اند علی که در سماع حرکت طابری بیکر و اصحاب او و شاخ
 که حاضر بودند در سماع و وجد بودند شیخ حیدر گفتند که حرکتی میکنی فرمود که شمارا
 از کجا میگویند که حرکتی میکنم گفتند که ما ندیدیم که بصورت حرکت کردی بخواند و تری
 الجبال تحتها جاده و میفرماید سبحان یعنی شما که مهربانان که میپند ساکن پی
 پذیرد و حال آنکه چون بر در سیر اند **نظم** الوجد یطرب من فی الوجد حتر
 والوجد عین وجود الحق مغمود و قد کان یطرب من وجدی فادخلنی عن رویه الوجد من
 و شیخ قدس ابدا سره این وجود را حالت مقام می گفت یعنی از اینجا که باشد زمان خود
 فرود آمد از برای آنکه چون اهل وجد را اختیار می نیت بجال و وجد آوردن و اهل وجود را
 و از پیر این اختیار بر آن حال خود فرود می رسد اگر حرکت کند و اگر نکند و دیگر قدس
 فرمود که تو اجد سماعی باشد و تن و وجد سماعی باشد بدل و وجد و سماعی باشد بروج
 و چون شخص صاحب بود در حالت خود ظاهر کرد و اگر آن قدر حرکت نکند که سورت
 حدت این فرو نشیند تن و ری حمت رسد و اهل وجد پیش از فرود و در وجود خود را
 کوشش از دنیا حرکت نکند دل او خسته کرد و او انکار بدل آورد و اهل وجود اگر چه اختیار
 او راست اما اگر بزمی است روحانیت خود در آن ذوق و سیر و که بوی رند حرکت در
 کند خستی بروج وی رسد مثلا چنانکه مرغی سیرخ الطیران یا شخصی سیرخ البیران که کسی
 مانع و جایل طیران و سیران او کرد و در حال کلماتی در آن طیران و سیران ایشان واقع
 شود و این سره نوع از سماع مباح است و سماع تو اجد نصیب عوام صوفیت و سماع

وجد نصیب خواص صوفیت و سماع وجود نصیب خاص صوفیه است **نظم**
 الذکر یونس والوجد یطربنی والحق یخفف عنی او عن اکا فلما وجد ولا ستر است
 چندی خواصی بودند اما وقت لیکان و سماع عوام خلیات و همچنان بر رفته است پانی کولی و
 رقص و عادت پای کولی چنانکه رقص کردند بدست تاراج و دست نه چنانکه عادت
 زمان و مردان اهل عشت و رقص چنانکه سماع اهل عشت از جوانان غیر هم
 چنانکه سر در پای خدیجه ها و ن و تکلف جد بیکر را در سماع کشیدن و تهوای تناسل
 و شهوانی حرکت کردن و سماع عادت چنانکه سماع اهل عشق و کسانی که مولع باشند
 بر محافل که در آن تطارکیان زمان و آثار و نمانشند و محافل اهل ماسنی و ملائکه
 و این سره سماع پیش مقوفه حرام است و سماع مباح طاقت اهل دلت که بیجان
 او از سرور و ذوق از حق تعالی باشد **نظم** الوجد بعد وجود الحق بهتان
 والذکر دون خود الذکر بیان در تحقیق حبس و تفرقه شیخ قدس سره فرمود که جمع
 دو است و تفرقه دو و تفرقه اول آنست که خواطر حلاقی و عوایق دنیوی و تعلل
 متفرق باشد و نفس او را بدان متفرق گرداند و چون خود را از آن پر کند کی جمع کند
 و تنی تفرقه نفسانی کند از جمع اول گویند و این سالکان مجاهد را باشد که با نفس
 در جهاد باشند که در سماع خواطر و عوایق نفسانی را نفی کنند و این جمع اول پیش نهیان
 و اهل کمال تفرقه باشد از برای آنکه بسوزن و مشغول و مشغولی خود تفرقه باشد
 نیست. حال آنکه جمع کرد و کوز خود پیرون شود اما اندر وادی رود که خود قدم پیرون

و جمع دوم که آن جمع غیبت آن باشد که شخص را از دست نماند و بخت مشغول گرداند و این
 دو حال بده را ناجار باشد از برای آنکه بخود یا غیر مشغول باشد و یا بخت مشغول باشد پس اگر
 و ایم در جمع جمع باشد آن غیبت است از بشرت با حکام شریعت تمام تواند نمودن و اگر
 و ایم در جمع خود و غیر باشد از آن حال محجوب ماند و غرض حاصل نشود بلکه ضرورتی
 در جمع باشد و وقتی در غرضه چنانکه در صحیح مسلم است که پیغمبر علیه السلام
 فرمود بحضرت بن البریه الان پیغمبر من و الذین تقی من لوطه و ن علی التکون عیدی
 و فی الذکر لصلواتکم الملائکه علی فرشتکم و فی طرکم و لکن باجمله ساعده و ساعده
 ثلث بار و دیگر در حال نزول وحی که پیغمبر علیه السلام از دنیا می شد و او بنام
 میفرمود کلینی چنانکه در احادیث ثابت است که اگر و ایم در آن حال می ماند خلایق از ارشاد
 او تعلیم دین باز می ماندند **پس** اگر بماند و ایم در جمع جمع آن نور پاک
 از کجا حاصل شدی اصلاح حالت خاک **حکایت** شیخ قدس سره فرمود که
 هر مرکبی قیاسی اما سر قیاسی مرکبی نباشد و این طایفه بقای صورتی را بقای شمرند از برای
 آنکه مرکب از بقای ابدی زندگی حاصل نموده است و دل خود را زنده نگه داشته و مرده
 دل سمیر و اگر چه بجز زنده شود اما همان خیر آن مرده دل او را باشد و نعمت
 زنده دل از وفات شده باشد **پس** هر که او زین زندگی بویی نیست
 مرده را و از او مرده دارد اما پیش این طایفه بقا در قنات یعنی تا خود
 نمیرد باقی نشود و حیاتی فی مجاتی و از موت و قبل آن نتواند امر او این قنات شریعت

و از صفات نفسانی یعنی میر از آنکه میر اند و زنده شویش از آنکه ترا بجز زنده کرد است
 و چون حیاتی متعاقب موت یعنی موت و آنست که میرد تا زنده شود پیش از آنکه
 موت صورتی آید یعنی احوال کور و موت و قیامت و آخر معلوم شاید نسبت
 تا صاحب بقین گردید تا غیبت با ایمان یقین مبدل شود و قدس سره فرمود تا از
 خطوط نفسانی فانی نگردد از لال مشرب بقا شرب و ذوق نیامد **پس**
 از خطوط نفسانی فانی نگردد تا **پس** که تا ذوق صفای آن **بقا** و میمان بود که بقا و بقا
 سه نوع است قیاسی صورت بعد از آن بقای صفت یعنی تا از صورت غایب
 نمیشود و صفت در سیر آن و تفرج می آید و دیگر قیاسی صورت صفت است که بقای
 روح متعاقب است یعنی از صفات بشرت که آن صفت مطلق است که عقل و
 حس و فهم و وهم و خیال همراه آنست تا از آن خیال غایب نشود روح در عالم معنی
 بقا باقی نشود **پس** مرغ دل کا واره و پرنی **پس** باز یافتن عشق حال ایشان
 در زنده و عشق او بر گرفت عقل و جاز کار شد در اشوان و دیگر قیاسی روحست قیاسی
 حق تا از خود بکلی فانی نشود و بخت فانی نشود تا آن پستی خود بکلی فانی نگردد و پستی
 حق زنده **پس** لا کنت ان کنت ادنی کیف الطریق الیک
 اقبینی عن جمیع **فصل** و تقا علیک در تحقیق غیبت و حضور شیخ
 قدس سره فرمود که غیبت را یک نوع است و آن آنست که از صورت خود غایب شوند
 و نوعی دیگر آنست که از دل غایب شوند آنکه از صورت غایب شوند چنان باشد که پستی

از خوف و درخ یا چیزی دیگر نایز استماع ایستی از کلام از صورت خود غایب شوند
 و آنکه که از صورت غایب شوند چنان باشد که میبستی از خوف و درخ غایب شوند و این
 غیبت صوری چنان باشد که از حرکت باز ماند و درین حالت گاه باشد که بدل حاضر
 باشد و گاه باشد که بدل نیز غایب باشد و این را غیبت صوری گویند و آنکه دل نیز
 غایب گردد و آن از عظمت و دشت الهی باشد و اعمال و ان الله یحول بین المرء و قلبه
 اما حضور و چون از خود و خلق غایب شود و بحق حاضر از احوال محضره و حضور گویند
 پست پستی پستی بر خود و بر خلق و بر عالم زدند تا چون شمع از جمله رواند حضورین
 در محقق و سکر شمع قدس سده فرمود که صحو عالم عقل است و شرب عالم
 عشق و سر که در صحو باشد در عالم عقل و بشریت باشد و بخود و غیره احوال دنیا و عقبی
 مشغول باشد و این عالم نیت است و عالم سکر عالم عشق است چون بعالم عشق
 نرسید و موی عشق دروگر گردد و در بیکرو پستی عشق پادشاه بخودی و شیوه نشان
 کند بعد از آن چون پستی بروی متولی شد عقل از و کماره کند پست
 عشق پادشاه چون از پستی آید از عقل و همیشه از پستی آید و پستی هر یکی سبب شرب
 عشق باشد چنانکه شرب عشق پستی باشد بکسرش قوی تر باشد و اما شخص در عالم صفا
 بشریت و عقل و پس قدم دوم با او در عالم عشق قدم تواند نهادن از برای
 آنکه عالم عشق ملک است و ملک صفت بشریت و عقل است پست
 در چنین مجلسی چون دقح کاس سرت - عاشق نر باز یابد نه حریف سر سرت

و تا شرب عشق در کشد و عقل و صفات بشری او گردانید و پستی و جرات سکر و روی
 پدانشد و چون شرب عشق در کشد و عقل گوشت کرد و سکر مستولی کرد و قدم
 در آن عالم نهاد و تا در پستی دیگر نکرد و ترک مستی و جان خود تواند گردون و در بحر
 حقیقت غوص تواند کردن و بدر حقیقت تواند رسید پست
 تا بنویم پستی می بود اختیار چنان پست و پستی قدم در عالم پستی پستی پستی پستی
 و اهل سکر ملبوب الا قیاریا بشنید و از ایشان پستی پستی پستی پستی پستی
 ذوق و شرب پستی شمع قدس سده فرمود که ذوق و شرب از نیایج تجلی و گفتند
 و تجلی با نور پستی یا صوری اگر تجلی نوری باشد از طور او و اگر که معانی و ذوق معانی
 حاصل آید و چون شخص از آن باز آید ذوق و سروری و بهجتی و نوری باشد و اگر تجلی
 صوری باشد ظهور مشاهد معانی باشد و کشف و مشاهده ایشان پس از وصول
 و بر وایت ایشان لذت چیدن وصال حاصل آید و لذت دیدن و وصال ایشان شرب
 لازم آید اکنون این شرب این شرب بر سه قسمت یک قسم شرب عوام مومنان
 و عوام صوفیاست که این شرب با طهور است و این شرب آن طلب تنهایی وصال حاصل
 آید و شرب دوم شرب است که حق تعالی از برای خواص عباد خود مدخر گردانیده است
 که آن شرب عشق و محبت است و از شرب آن ترک مایه و وصول حاصل آید و شرب
 سوم شرب است که حق تعالی از برای خواص الخواص عباد خود مدخر گردانیده است
 و آن شرب معرفت است که از شرب معاینه تشرب کند و صافی شوند و اطمینان یابند

و از این سکر خایند **پشت** زان شراب خاص که از جام بود و در حال مستی و نرم و شراب جام باشد در
 و شراب شراب بر شاد و بقدر حوصله شخص باشد یعنی جدا که استیجس حس بشیر باشد
 محل شرب و ذوق شرب باشد و در شرب شراب ساغیت و پمانه و خم ساغر مردان را
 و پمانه و خم تمام مردان را و ع **بسم** خنی های پانزهار و پست و لنا باطه مسلو
 و بحسب العسل منیا نسج و ذوق نیز بر دو گونه است و ذوقیت که از ظهور احوال
 معانی حاصل شود و ذوقیت که از شرب حاصل شود پست انما الکاس رصاع مبتا
 فاذا لم تعد فها لم نعيش و از شرب شراب با طور اطلب و تمار و صال حاصل آمد
 و از شرب شراب عشق و محبت ترک ماسوی آمد و وصول حاصل آمد و از شرب
 شراب معرفت ترک محالذات و خطوط حاصل آمد و معرفت حقیقت و حق حقیقت
 حاصل آمد **پشت** و شرابا شرب الرزور و روضنا و ج الحیب قتلنا الاسرار
 در حقیقات محو و اثبات شیخ قدس سره فرمود که محو و کونه است یکی است
 که حق تعالی محو فرماید و اثبات کند و دیگر است که بنده در آن سعی نماید و بسبب
 و جده محو اثبات کند و اثبات حضرت الهی کند و محو صفات ناپسندیده کند از ظاهر و باطن
 خود و اثبات خصال پسندیده کند و تبدیل عبارت از نیست اما محو و اثبات که حق
 تعالی کند همچنان که کونه است یکی است که محو کفر کند از دل بنده و اثبات بنده کند
 و محو بصیفت و اثبات طاعت کند و همچنان آنچه در لوح محفوظ بقدر و حکم معلق
 ثبت کرده است که محو چیزی کند و زیاده و نقصان کند همچنان که از دل و زبان بنده محو

اگر نکرند

اگر نکرند و اثبات ذکر خود و دوم باشد لکن از راه خود که محو آثار بشریت کند و اثبات
 کند که باغبودیت و قیام تواند نمودن **نظم** محو کرد و در قنای آن قنای
 پرین اثبات و تعلیم شود قنای در قنای رسم خود قنای شود و در قنای حق قنای باشد
 در تحسین شکر و تجلی شیخ قدس سره فرمود که سر و پیش است و تجلی کشف و عطا
 و پوشش از برای خواص چندگان از حق تعالی لطف و رحمت است از هر یک که آید و ایم تجلی
 باشد متبانی شود از لوازم بشریت و عبادت کتساب و کالات بازماند پس کامی
 حالت تجلی معرفت حق تعالی شمول باشد پست کریم سر و پیش پرده و دیگر دی
 راز عاقلش که از پرده پرده می و تجلی با انواع است تجلی لطف و جلال و تجلی قهری
 و تجلی صوری و تجلی قوری و از تجلی قهری و جلالی که چون برسد خوب این صفت تجلی
 شود و قنای بر بنده لازم شود و محو بشریت و رسوم حیوانی کند و غیره همراه پس با
 که غیر را بگذارد و پست **نظم** ایم و پاکیزه و دان بر حق که زنج و غیره شوقی کسی کرد
 و تجلی لطفی و حیوانی که چون بنده به این صفت تجلی شود و اگر چه شخص را از او پستانند
 اما دارنده و پرورنده باشد همچنانکه پناه که چون اقبال نور شعاع خود بر روی اندازد
 و از او از روی ستانند و او را در وجود خود بخونیکرد و اند و باز چون در حجاب
 استار میزد و باز خود سیاه می شود و شکر کاه خورشید جلالش تجلی کاه لطف
 محو کرد و وجود سیاه را در شستن کاه بلند عرض خلوت برای ستانند پرده پوشد از حال سیاه بر شستن
 تجلی قهری و جلالی چنانکه بر طور و موسی آمد و تجلی لطفی و جلالی چنانکه بر محمد مصطفی صلوات

۲

و پنداره آید چنانکه غایب فرمود و علی السلام دید و از آن خبر داد و احادیث صحیح
 بدان ماطی است پت ایچ دیدن چشم از غایت البصر دیده غیری یار در خیال
 و نور جمال او که در این صفت غایت و قدرت پرده جمال او پت که اگر این نور جمال
 و پرده جمال او بودی نور جمال او کمالات و ماسوی را بسوزانیدی چنانکه در حدیث صحیح
 پس است بحاجه النور لکن کشف فی حقیقت بچکات و جنبه ما اثنی الیه بصره با انواع
 مر جلف پت چندان که او را این نور شد شمع جانهاست و شد روح و شد
 اما تجلی نوری و صورتی با انواع و اقسام است همچون تجلی ابتدا و توسط و انتها و کما سی
 شرح آن در بیان و کتابت شوان آورد رومیزی کا ندان حریفان را به
 کجا در شرح آن کج حریفان یوان و قمر در این عین مجاهده و مکاشفه و مشاهده و معاینه
 شیخ قدس سره فرمود که محاصره دل است یعنی از پر کندی که آن غایت از حق است
 منقطع شود یعنی بنیاد شود و حاضر و این مقیده نتیجه مکاشفه است که بروی کشف اشیا
 گردد و اسرار این روشن شود یعنی بیا کرد و در مقام عالی تر ازین در مکاشفه کشف
 انوار تجلیات و کشف صفات الهی است پت ایچ از نور تجلی و صفات حق شود
 منکشف منوی طریقی یار و تابان و مراد از مشاهده جمال الهی است تعظم شأنه و وجود
 حق چنانکه شایسته رب و شک بکلی مذهب و منقطع باشد چنانکه آسمان معرفت جانی
 و صافی شده باشد و سیاحت حجاب از پیش منقطع گشته و اقیاب حقیقی از برج
 توجیه روشن و تابنده گشته پس چنانکه درین اشیا صاحب بصیرت کامل ابرج

مور

بی نباشد صاحب مشاهده را در شود و حق تعالی میباید و شایسته سکی غایت
 و مراد ازین مشاهده و رویت الله تعالی متفاوت باشد یعنی بیشتر و کمتر بعضی پت
 حسن معنوی نباید نیست عشق بیک بقدر دیدن او پت اما معاینه بالاتر از مشاهده
 که آن اقرب است و آن حقیقت است از برای آنکه مشاهده گاه باشد که مردم در یک
 دیگر خود را جلوه دهد و قلوب و اضطرار است در عاشق زیادت شود زیرا که مردم در لباسی
 دیگر می بیند و اطمینان حاصل نمیشود و چون شایه یکی و لباس متعدد باشد پت
 حریف در این زمان اندر لباسی جان عاشق نفس را بشکیرند و بیا خود همچنان مشاهده را
 از دور چند مشاهده باشد لیکن معاینه کلی حاصل باشد اما چند آنکه مشاهده را از دور دیگر بیند
 معاینه و اطمینان بیشتر است نظم ادا با حریفان طرفه کتابت
 علی نظر العین منک التجارب لیست ما بصیرت راقی نظرا اما منظر فاع عا
 و صاحب مشاهده محاصره تعقل اشیا تعقل کند و صاحب مکاشفه ادراک تجلی معانی
 بعلم کند و صاحب ادراک معرفت کند و صاحب معاینه ادراک بحق معرفت کند
 پت ای با منظره نور که اندر نظرت که بران حق اجلوه لطفی و کسرت
 در حقیقی لواج و لواجم و طو الع شیخ فرمود که این سره از مقدمات انوار تجلیات
 اند و لواج آیت که وقتی که آسمان دل از سیاحت حجاب تمام شده باشد بر مثال برق
 فصل با بر لواج انوار باشد پس صنوف را بهاری باشد که زمین دل زنده گردد و
 آسمان دل با سیاحت حجاب باشد و لعلان برقی باشد که نور آن برق سرعت بدرخشید

دری بند

و بار مستتر شود همچنانکه در بهار صوری و لواج عبارت از این درخشدن است
 و مکان فی طول الهوی فراتر فانی می یابی اما غیر ذلک و اگر مشی غلبه مریضه
 امان لم تصدق کلمه باریق و چون حجاب از دل کمتر و رقیق تر گردد و نور زیادت
 تر شود چنانکه کشت در نور پیدا شود از لواج کونید که لمعان از اندکی کشت باشد
 نظم
 اومن البارق الذی لمعان ما اقلعی و محیی صفا
 یابیت من یزرع الهوی یستی بآوالوصال ما زرعاً و چون سیج حجابی را بمان
 دل نماید و بکلی مرتفع شود و آسمان دل پاک گردد و طلوع انوار باشد از عالم غیب کبر
 دل شخص تا بدین نور قوی تر و باقی تر باشد از نور لواج و این را طالع خوانند و این
 نور طالع را نیز حجاب استوار باشد همچنانکه اقبال مانتاب را شروق و عذاب
 باشد نیست و بواز حال کشته کبر خیر و صالی آن ماه می نماید که بدو که بالای
 و این انوار را نور آفتاب پس گویند که از نوری بزرگتری دیگر تر است و کند و بجهل رنگ
 و لون بگردند و آخیزین همه نور طالع باشد و هر چهل رنگ و لون داخل این همه نوع
 باشد که لواج و لواج و طالع باشند میت شمبار شمعها فروخته
 تا دل بر و پاناز آتشند در تحقیق بواوه و هجوم شیخ قدس سیره فرمود که بواوه
 و اردیت که بخش در آید مثل شادی و غم و هجوم و اردیت که بزدل آید و دل را
 و از آن بیجانی شود و بر مثل ما و قاصف که بر دریا آمد و دریا را موج آورد و گاه باشد
 که این هجوم و بیجان صورت دل را نیز در حرکت آورد و گاه باشد که اهل تکلیف را

از هجوم میجان بل نماید و مثال این هجوم و بیجان دل چنانست که ماضی آن فریاد
 داخل افق و اجناس پس موج و موج دریا کند و در اجطر این آید و خوابد که خود را
 و دریا بلند انودیت عاشقان سوخته جان حکم می تبارد و دریا چو نایب در
 در محقق تلویح و میکنش شیخ قدس سیره فرمود که صاحب تلویح ساکن است که او
 قدم در راه خدا نهاده است و راه انداخته و خطیر این و ساکن در سعی است که بجهل خود
 از مقام مقام و پیشتر بل بمیرل و از عالم فاعلم و از صفیات بصفایت هدایت حق تعالی
 او را ترس می شود و تا ما دم که در فرقت و صاحب تلویح است تا چند اکتفا
 مخاوف و مخاطر مقدم صدق می پردان نهایی که رد تا مقصود می رسد و قدم در
 حرم کعبه می نهد و این ابرام می گیرد و از این مخاوف بلیغ می شود و او را
 صاحب تکلیف می گویند همچنان که تشنه دریا در طلب آب پایان و جویان باشد
 و چون بنهر حشمت رسد و از آب سیراب گردد و تا زکی چلایت یابد او را اطمینان حاصل
 شود و اگر تشنه را مراد باز و صفت آب کشته که بشکنی از وی بچرخد کرات را بیل
 نشود بلکه تشنه تر شود و تا به آب نرسد و سیراب نشود اطمینان او حاصل نگردد
 همچنانکه طالب خدا که قدم در راه خدا نهاده و طلب حق می کند تشنه زلال
 وصال است و تا نرسد و ذوق وصال نخشد او را اطمینان حاصل نشود و پست
 تا شود چو خضر زنده و ساکن نشود و آب تشنه سوخته چون چشیده حیوان جوید
 و آنکه صاحب تلویح است همچنان در این است و در سعی کوشش که بشمار مقصد

وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ. پس چون بمقصد وصال رسید و بتجدد دوام وصال
باید صاحب تمکین کرد و وصال آنکه بتجدد دوام وصال صاحب تمکین کرد و
بجای آنکه زمانی که حضور زینجا بیدار یوسف علیه السلام دستهای بر میدند که دوام
و بتجدد وصال یوسف بیافیه بودند و زینجا دست بر میدند که دوام وصال داشت
و صاحب تمکین بود و بیت: قَدْ كُنْتُ الشَّوْقَ طَائِفِي وَبِئْسَ نَزْلُ الْعَزِيزِ الَّذِي لَمْ يَشْنُ فِيهِ
و همچنین آنکه خواص ملازمان پادشاه که بتجدد دوام وصال پادشاه دارند وصال
بتمکین باشند و کسانی که از دور باشند و وصال پادشاه بندرت دریابند در وصال
صاحب تمکین باشند و در دوام وصال آنکه در دوام وصال بر سر برین تمکین خود شد پادشاه
در محنت بقی قرب و بعد شیخ قدس سره فرمود که ما را بعد است و بعد بعد و قرب
و قرب قرب اما بعد بعد است که شخص مطاوعت و موای نفس مطاوعت حق
تعالی آید و روحی تعالی و پشت بر موای نفس کند این قرب باشد و بعد احتیاج
از معاصی از موای نفس بخی تعالی نزدیک شدن باشد و چه آنکه در طاعت
حق تعالی و مخالف نفس پس می شکر کند بخی تعالی نزدیک شود اما بعد است که اگر چه عبادت
و مطاوعت حق تعالی مشغول باشد و چون از برای آخرت خود بطاعت مشغول است
بخود مشغول است و این بعد است اما قرب قرب آن بندگیست که محض از برای حق تعالی
باشد بی شایسته و بیست و پنجم و درج و آن تقریب بخی تعالی که بریدون و وجه
خالصی غرض بوجه باشد و چه آنکه او بجهت تقریب بیشتر کند حق تعالی تیر بر او

تَقَرَّبَ يَشْكُرُ كَذَلِكَ فِي صَحِيحِ نَحْوِ رَأْيِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
بِرُؤْيَا عَزْرَةَ عَزْرَةَ قَالَ إِذَا تَقَرَّبَ الْعَبْدُ إِلَىٰ بَيْتِ رَبِّهِ تَقَرَّبَ إِلَيْهِ وَأَوْفَقَتْ
إِلَيْهِ أَيْ فَرَأَىٰ تَقَرَّبَتْ شَيْءًا وَأَوْفَقَتْ أَيْ مِثْلُ الْبَيْتِ شَيْءًا مَرَّةً بَيْنَ حَتَّىٰ يَسْجُدَ
بِرَأْسِهِ وَبَصْرِي خَشَدٌ كَمَا بَرَأَوْهُ وَبَرَأَوْهُ وَبَرَأَوْهُ وَبَرَأَوْهُ وَبَرَأَوْهُ وَبَرَأَوْهُ وَبَرَأَوْهُ
رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ قَالَ مَنْ عَادَنِي وَلِيًّا فَهُوَ أَوْفَقَتْ بِي وَبَرَأَوْهُ
تَقَرَّبَ إِلَىٰ عَبْدِي بَيْتِي أَحَبَّ إِلَيَّ مَا أَقْرَبْتُمْ عَلَيْهِ مَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ
بِنُؤْفَلٍ حَتَّىٰ أَجِبَهُ فَإِذَا أَجَبْتُهُ كُنْتُ بِمِثْلِهِ الَّذِي يَسْمَعُ وَبَصْرُهُ الَّذِي يَنْصَرِبُ وَبَصْرُهُ الَّذِي
يَبْطِشُ بِهَا وَرَجُلُهُ الَّذِي أَعْطَيْتُهُ وَلَيْسَ اسْتِغْفَارِي لَأَعْنَدَنِي وَفَرَمُوهُ كَمَا حَقَّ
تَعَالَىٰ مَثَرَةٌ أَيْ أَنَّ كَذَلِكَ قَرِيبٌ وَبَعْدُ وَأُطْلَقُ تَوَانُ كَرْدَنَ لَيْكُنْ جَوْنُ حِجَابٍ
تَقَرَّبَ وَبَصْرِي خَشَدٌ كَمَا بَرَأَوْهُ وَبَرَأَوْهُ وَبَرَأَوْهُ وَبَرَأَوْهُ وَبَرَأَوْهُ وَبَرَأَوْهُ وَبَرَأَوْهُ
دِرْیَابِدُ **بیت** خَوَّارٌ وَطَلَبُ نَفْسٍ مِثْلُ بَرَدٍ - جَلَكِي نَوْرُ وَضْعِي قَرِيبٌ الْمَرْءُ
دِرْیَابِدُ شَرِيعَتِ وَطَرِيقِ حَقِيقَتِ شَيْخِ قَدَسُ سَرِهَ فَرَمُوهُ كَمَا شَرِيعَتِ وَضْعِ مَحْدِثِ
بِقَوْلِ خَدَائِ تَعَالَىٰ وَتَقُولُ مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَطَرِيقِ فَعْلِ مَحْدِثِ وَحَقِيقَتِ
حَالِ مَحْدِثِ شَرِيعَتِ أَوَامِرٍ وَنَوَاهِیٍّ وَتَحْلِيفِیٍّ أَيْ أَنَّ كَذَلِكَ بِرُصُورَتِ وَاقِعٌ مِثْلُ
وَعَمَلِ أَهْلِ طَرِيقِ عَمَلِیَّتِ كَمَا نَزَحَ دُرُوحَاتِ وَنُفُوسَاتِ شَرِيعَتِ وَاشْتِقَاقِ
بِدَانِ قَامِ نَمَائِدِ وَرَاهِ طَرِيقِیَّتِ کِمِیَّاتِ کِبَرِ مِثْلِ مِثْرٍ وَنُفُوسَاتِ رَاهِ چندانست
که عالم کون است سوا آن که روند که بس این چون باشد که الطریق الی الله

بعد از آنکه پس از الخلاق جواب فرمود که طریق تا اتمای عالم مکنون است
 آنکه از مردی بحضرت راسی دیگرست و این راه راه اهل حقیقت است **پست**
 صد هزاران راه تا درگاه خود بکش و از آنکه مردی را مسرع رازی برای دیگرست
 پس اهل سلوک را بصفت معراجت پیمانی که پیغامبر اصدوات الله علیه بصورت
 بود حقیقت معرفت و شایان حق تعالی است و در یافتن آن و عارف شدن
 بدان پس شریعت پیمانیست که مغربیه اگر مغز را کوث نباشد آن میوه نرسد
 و بحال کمال نیاید بلکه ضایع شود پس طریقت بی شریعت و حقیقت بی طریقت است
 نیاید و مخلف کردن جان و دل بحصل اشتغال حق تعالی **تط**
 ترسی که بار تکلیف تو میکشد باید وق شوق باری عسی و کشم سرکی از بسا عسی و استودا **یان**
 از شرع و عتق و جان خویشم در خفتن و خرابی شیخ قدس سره فرمود که خواطر
 الهامیت که در ضمیر و اندرون شخص در می آید و این الهام بر هیچ گونه است
 یا نقایب شیطانی یا ملکی یا نبلی یا حق ربانی اما نقایب و سوء است و شیطانی
 لعمریه شیطانت و ملکی لعمریه ملکیت و نبلی الهام نقیبت که آن حق باشد و گواه
 صادق بر حقیقت آن چنانکه در حدیث منتهی امام احمد و دارمی است استنبات
 قلبک آنچه دل بداند گویا شود و آن راست باشد و اما الهام حق و ربانی در آن هیچ
 خلاف و شباهت نیست و آنچه و سوء نقایب است باطل باشد و در آنچه و سوء
 تنها کند بر آن مصر باشد و تا عرض فاسد خود حاصل نکند قرار بگیرد و آنچه لعمریه شیطانت

جواب

هم باطل و معصیت محض باشد بیکن چون کمی را از نقایب شیطانی منع کنند و باز در وقت
 تناسی دیگر از باطل غیر آن در پیش کرد و اگر آن نیز منع کنند تناسی دیگر آغاز کند
 تا چند آنکه شخص را در شکی از معاصی اندازد الا من عصاه الله تعالی بطعنه و فوفیت
 و تنو و شیطان هرگز شخص را بطاعت نرساند الا بمعاصی و اگر بطاعتی فرماید
 در اینجا یقین کالپتم فی العیال باشد و خواهد که بمشکستن سپند پنجه و غیره
پست سم و عاقبت در اخلاق افاضه الالهیه و ازین و سوء نقایب
 و لعمریه شیطانی کسی خلاص نیاید که دایم الزیاضه باشد و مخالفت و نفی خواطر الهام
 کند اما ملکی است که خیر فرماید که در آن خیر است است آن ملکی کند نعم المعویه من
 الله و اگر کند ملکی دیگر هم بخیر فرماید اما الهام قلبی است که دل بحق و بعلم
 و معرفت و حکمت گویا کرد و پس آنچه او گوید از حجب باشد **پست**
 مزاج دل گوید چه دلبر بود هر چه جان گوید ز جان خوشتر بود چنانکه از بعضی مشایخ سوال
 کردند بیجا نب رات نظر کرد و تا مل کرد و بیجا نب چب نظر کرد و تا مل کرد و پس بیجا نب
 دل نظر کرد و جواب گفت پس رسیدند گفت جواب آن سوال معلوم نداشتیم
 از فرشته و پست پرسیدم معلوم نداشت از فرشته دست چب پرسیدم معلوم نداشت
 از دل پرسیدم جواب گفت و من نیز جواب گفتم **پست** دل جویند و شصتی کرد
 لوح محفوظ شود مخزن اسرار علوم و الهام حق و ربانی دل را ماباشد که ضایع و ظاهر شده
 باشد پس ان الهام بوی رسد و ان الهام از مجموع تحت و ربیت و سگ مبر از معرا باشد

و این الهام ربانی گاه باشد که بی واسطه حرف و صوت باشد معنی آن بر دل اند و بعین دل
کند و گاه باشد که واسطه حرف و صوت در میان باشد و بسمع دل رسد و دل بشنود پت
انچه دل شنید و دید و گفت جمله حق بود ز آنکه با حیات او را و ایما گفت شنید
اما فرق میان و شوق شیطانی و اله نقسانی آنست که و شوق نقسانی از زور مثال و گاهی
براید چنانکه اگر شخصی باشد که احساس تواند کرد و محسوس شود که از جانب تحت
تا برتر یک دل می آید و اله شیطانی اردن است و دست چپ و حلف و قدام در آید هم لایم
مین آید هم و من حلقم و من ایمانم و عن شایعهم اما اله ملکی از جانب فوق آید و گاه باشد
که همچون آواز نخل باشد و گاه باشد که همچون صندل حرس باشد و گاه باشد که همچون تکلم
صریح باشد چنانکه شخصی با شخصی سخن گوید اما خواطر تبلی چنان باشد که شخص از
اندرون احساس کند نه از بیرون اما الهام ربانی چنان باشد که از مجموع جبات دقیقه
واحد آید و میبوی همراه او باشد که دل را از آن خبر شود و متاثر گردد و نیست
چاره کن شش جت از دوت چون گیرند داعی شوق ازین رموی لبیک می زند
و اله ملکی و خواطر نقسانی با شیطانی باشد و شخص باید که متابعت خاطر او پس کند
روی از دایره خیر نباید چسبید کاین داعی را جاذبه توفیق است در محقق علم البیقن و عین
البیقن و حق البیقن شیخ قدس سره فرمود که علم البیقن علم در است و عین البیقن
علم در است و حق البیقن علم و است علم البیقن علیت که کتب و بعلم حاصل شود
و درین علم البیقن ایمان بعین الدین نویمون بالعب و عین البیقن علیت که نه عمل

حاصل شود که چون علم البیقن در فعل آزند علم عین شود پس بنیده و یقین حاصل شود
و در عین البیقن شیطانی را مجال و دخل نباشد که ضاحت عین البیقن را از آن تواند
کرد ایندن اما در علم البیقن مجال و دخلش باشد و حق البیقن دیده باشد نوی حقیقت
آن خبر نباید چنانکه از نا الا شایع کما بی که از پیغامبر صلوات الله علیه صادر شد و گاهی
اشا حسب آن باشد از برای آنکه می تواند بود که سالک صورت چیزی بنده و عین
انچنان نباشد و مراد پیغامبر علیه السلام از کما بی معنی آن ایشا بود و حقایق آن
پست بیرون از تجلیات عقل و قیاس خوی و حقیقت پوشیده کس
و علم البیقن اهل شریعت را باشد و حق البیقن بصفت و جسم صفت کتاب توان
کرد و حق البیقن چشم معنی توان ادراک کردن پت در عین علم لمر معانی رمزهاست
کاز مدرس و مکروان در چیزی دیگر در تحقیق وارد شیخ قدس سره فرمود که و آرد
عطای الهیت که بر دل بگذراند بی کس شخص آن واردات کما بی باشد که علمی و
معرفی باشد که شخص از آن فهمی و تفهیمی و عرفانی حاصل شود و گاه باشد که انوار
باشد که ورود کند و گاه باشد که لطفی باشد از الطاف الهی و گاه باشد که آتش عشق
و محبت باشد پست در دلم با برق عشق و محبت زوئق بار از زمین است
و از در و ان اشتغال آتش عشق و محبت باشد یا شادی و غمی بی سبب و امن تر از
و ادایت و گاه باشد که واردات روحانی باشد و از روز و دان بروی فخری نوی رسد
و یا استماع نعمات لذت بخش و گاه باشد که بر حاله شخص حاله الولدات ثقلی عظیم واقع شود

چنانکه حال الوحی بر پناه منبر صلاه است بلبه علیه صا و بر پیش و در صورت طاسری او گوئی
 و خروید پیدا شود و چون از آن حال باز آید عفتی عظیم و طرب و لذتی یابد و گاه باشد
 که آن وادوات و بیابانها که باشد که در نیاید بهشت از خیال حسن رویش و لودی خوشتر
 کند و بر چشم دل در حق سراجان در تحقیق شایسته شیخ قدس سره فرمود که مراد
 باشد آنست که در دل حاضر است و گواه حالت و فایز حق و باطل و حلال و
 حرام و در کلمات اهل تصوف شمع و شایه بسیار باشد شمع عبارت از نور ایمان
 که نور دل شخص فروخته شود و شایه عبارت از آن که در دل حاضر است که آن گواه حالت
 و مراد این گواه مرجع است قلب است یعنی از شایه دل که اسی و قوی طلب
 و چون شمع دل در خانه دل فروخته شود و متاع دل و اعتدایان و طاعت از
 در و معصوم ماندان برای آنکه اگر در وقت کند در بروشنی شمع دل روشن شود و چون
 از شایه دل جلالت برداشته شود و در آن خلاف رضای حق تعالی باشد بر و زود
 و مرجع لایق خیر از آنکه آن دولت باشد و در نیاید **بیمت**
 شایه چون نقاب از روی یکشاید باز جلوه گاه جان نماید روی چون شمع طراز
 در تحقیق نفس شیخ قدس سره فرمود که نفس است اباده و لواء و مطیع نفس
 لواء و مطیع از آن شخص است و داخل شخصیت او و نفس لواء بر شخص موکل است
 و قریب او و بر و گاه بسته و مجبول است بر کفر و معصیت و محل اخلاق و معیشت است
 چنانکه نفس مطیع محل اخلاق سپیده است و نفس اباده همیشه پوشیده غیر مرئی

و چنانکه نفس از غیر محال است و نفس اباده و لواء و مطیع است این النفس اباده و لواء و مطیع
 و در هم زنی و گاه باشد که نفس از لواء بر دست شخص مسلمان شود و لکن منافی باشد
 به مسلمان و خود را مسلمان نماید از سر عجز و نفس اباده و لواء و مطیع و عاخره توان
 کرد و ایند الابر یا ضت قوی و کریم پس کی سخت اجمع کلبک بطعک **بیمت**
 نفس را از تنان برای از ریاضت خانه سازد تا اینکه آنکه در پیستی اید و بشتاد
 و نفس مطیع یعنی آنکه که در تحت فرمان خدای تعالی مطیع است و خلافت
 فرمان از بدی از وی صادر نمیشود و محل اخلاق حیده است و جسمی است لطیف
 آراته با انواع لطایف پوشیده از چشمها مودع و درین قالب **بیمت**
 مخزن کج لطایف معدن حس و خیال و همچو جان و بد و خفاغ لطفه فی الخلال و نفس لواء
 حیثیت لطیف غیر مرئی و وجودی که روپه با عالم مطیعکی دارد و در دینی با عالم
 امارکی و این همچنان که رعیت در میان فرمان بردار پس اگر استیلائی اماره باشد
 بر شخص و بر دل او متصرف او باشد در ملک وجود و لواء تابع او باشد سبب تسلط
 او از ویرانه اخلاق در وجود آمد و اگر نفس لواء متعظیم به الهی و لا اقسیم
 بالنعیم اللواء از برای آنست که او را زیادتی علمت که گاه از طرف نفس مطیع
 کتاب میکند و گاه از طرف نفس اباده و در میان مرد و واسطه و ترجایست
 و بواسطه اثر علم متعظیم به الهیت و این نفس لواء و وجودی که حتی با عالم علوی
 مطیع نسکی و از و جهت با عالم سفلی امارکی و آن جهت را که با عالم مطیعکی دارد

مکنه گویند وکن چیت که با عالم انبیا کی دارد و لوانه گویند . . . میست
خون صبا با خار و با گل سار کار بها کند . . . شاید ان باغ را با کار سار بها کند
گاه با خار از چاه با چکر شمشیر زند . . . گاه با گل از وفا با دل نواز بها کند
در نخستین روح شیخ قدس سره فرمود که روح جسمیست لطیف صافی
غیر محل شهود و اکل و شرب خدای تعالی او را از نور پیا پیتر صلوات الله علیه
افزیده است و در عالم مشایخ و این خود داشته و پروریده و تقوت مشایخ
پرورانیده و بهمتن و مشایخ چشم بوده است . . . باین مرقوم دیده صورتی دارند
ولی پیش رخ و بخت جلد بر تپند و در وقت خلعت ارواح را صفوف فرمودند
و بعضی را با یکدیگر تعارف و ایالات فاعادف منها ائلف دارد و بعضی را
تعارف و اختلاف و متناکر منها اختلف داد و درین عالم آن صورت از ایشان
بطور آید پس در حالت خلق اجسام یکیک را از ان ارواح از عالم پیش عالم
جس چید زنده باشد بجات او چون مفارقت کند جسم بمیرد و بهنگام تمام
از جسم مفارقت کند اگر مفارقت می کردی جسم میمردی و از ارواح انسان
گویند و ان حال که در حالت تمام از جسم مفارقت می کند و در حالت نقطه باز
عود می کند از ارواح حیوانی از ان سبب که در ان حالت اکل و شرب و مباشرت
دارد که در ظاهر موجب غسل نمیکرد و در نفس و جسم و روح حیوانی از عالم خلقت
و روح انسانی از عالم امر الاله الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و روح پرویی از

عالم خلقت و سرجه در عالم عقل و کنج و عجاظت از ان توان کرد که اگر عجاظت
از ان ممکن بودی حق تعالی پان معین فرمودی و پیمان پیا پیتر علیه الصلوات
و السلام پان میگوید و محفل مثل الروح من امر ربی دارد و می شندی نظم
زی سیکه راز و نهی ذوق کج که در خزانه ذوق آدمی را و نهی عاقل که در دولت او
ظلم خزن این کج را کجاست و در تحقیق پسر شیخ قدس سره فرمود که سر
لطیف امانت الهیست که با امانت نهاده است در دل آدمی و بران سر اطلاع
یست الاخذ از اجل جلال و ادم علیه السلام مسجود ملائکه بسبب این سر
بود و شیطان چون ظلمت طینت آدم دید و حقیقت کنج الهی که در جسد او بود
آدمی تقیه کرده بودند و ادم علیه السلام استیکبار کرد و بولعت شد و پست
ان کج الهی که درین خاک وجود سر که آن قدر ارباب بخت و دل محل محبت است
و روح محل مشایخ است و سر مترل معاینه و حقیقت امانت لطیفه سر و معکم
ایمانکم است و این سر لطیف تر و شیرین تر از روح است و بران سر و کجانی سراد
غیر از خدای تعالی و تقدس کسی را اطلاع نیست شعر از ان خلوک شع سراد افروختند
جسم غیر از سر حدان خود . . . عقل و علم و فهم از جرمش بیرون . . . عرض طین و تین که ان خود
فصل چهارم
در تحقیق که شیخ قدس سره بر این است فرموده است بر وایت شیخ صدر المله و الیه
ادام الله بر که در تحقیق این است مولانا جلال الدین رومی رحمه الله که است

میریم دل تنگ من روحی بخورد غیبی طعم بر او اگر فرستد شیخ قدس سره فرمود که مراد
 بر این روح است که چون باولی اتصال یابد از دواج برود روح حیوانی
 که صفت است متولد شود و مراد این کفر است که پوشیده است که کفر از روی لغت
 پوشیدن و غیر از حق تعالی بران سر کسی را اطلاع نباشد پس این سر پوشیده تولد صفت
 انسانی باشد که آن متجسم روح انسانی و مریم دل است که نسبت خاک نیز دارد و بر تخم
 صبور بی نیز اطلاق می توان کرد پس چون روح انسانی در دل قرار گیرد و با هم دیگر
 اتصال یابند آن روح حیوانی که صفت است متجسم ایشان باشد و از ایشان متولد
 شود **تطبیق** جان محنت گیر لعل جوایز است سخن روح از آن روح می آید
 ای بی باغ عجبی که نفوذش مریم کردش بر نفسی نباید در تحقیق این است
 که رسم مولانا روحی فرموده است **بیم** بیاراده که دیر در چهار توام
 اگر چه دل کشانم نه یار غارتوام شیخ قدس سره میفرماید که چون از روی بندای الت
 بر یکم خورده ایم اگر چه در دلی قالب جو آمده ایم هنوز در چهار شرابیم و مراد
 بر این قالب جمایت و اکنون تنای جان می کند و همان شراب میخورد که آن
 شراب صاف از خاک خاک بدنی صافی باشد **پست** و بر خاری نالاقداح سرعه
 غیبی کلنجور میزند و فرمود برین است **پست** بیارطل کرانم ارقح شد
 غلام تحت واد بر کور توام قدح از آن نیم مرد است در طبل از آن تمام مردان
 و قدح مشرب صفت است و در طبل مشرب روح که هر یک از مشرب قد علم کل انسان پس

مشرب هم خود پوشند تطبیق در آن تنج از جان که مجبور است فرموده مولانا که تمام از تنج جان
 بکوی درویشانش از آن یکم جان یکم طایفه ارقح نشد یکی طبل کران در تحقیق این است که
 عجب که شیشه شگاف می پیر ترند به چگونه مرده اند که در کنار توام ... فرموده مراد از می معین است
 و مراد از شیشه صفت انسانی که چون صفت فانی شود معنی فانی نکند و در حال خود باقی
 باشد و خود چگونه فانی کردند و باقی نباشد که بر طرف حصول و وصول مشرب شده باشد
پست چون می از بوی لب دوستی جانی است سهل باشد که این ساغر جاک درخت
 در تحقیق این تطبیق این است شیخ او قدی که فانی علیه الرحمه **پست** دل نیست نسبت به این مهربان
 وین عقل و جان هم یک و در فانی فرموده نسبت دل باشد بر این سب کرده اند که دل حامل یار
 انانیت حق تعالی است و دیگر آنکه بختی چون در زمان باشد راست زود و منقطع این و فرمان باشد
 که چون هر کسی ویزا بکشد مطیع و منقاد او گردد و او حامل خیر این باشد و دل چون در زمان
 اجتمع در حجابش درات رو و مطیع باشد و حامل خیر این اسرار است **پست**
 مراد کان در زمان امروست **پست** کام تهدید که اندر کام دوست **پست** بختی است از زهد او
 حامل اسرار کج عهد او در تحقیق این میفرماید مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمه
 ع **پست** یکبار زاید آدمی بن بار بار زاید ام **پست** شیخ قدس سره فرمود که مراد
 بر این تولد های کبر است که یکی ولادت صوری بشریت که از شیشه رحم متولد شود و بعضی
 غلام صوری آید و تولد دیگر تولد ضعیف است که تربیت است و صفت او متولد شود چنانکه
 عیسی صلوات الله علیه و سلم فرموده است که مراد بعالم علوی رسد تا دوزخ متولد

شود و باز این صفت از بطون است. بعد از این مقوله شود که در آن بطون آنچه خلاصه
 انسانیت پوشیده است یعنی ترقی از عالمی به عالمی که چون قدم در عالم دیگر نهادن
 عالم طفل آن عالم باشد و در آن نیز پروزیده و بزرگ شود و همچنان از آن تیر ترقی
 کند تا آخر که تولد او در عالم الهی باشد و آن آخرین بطن باشد و آنچه فرید الدین عطار
 رحمه الله علیه گفته است نظم توان طبعی که در کوه آرد تو ترا کج میکند آن آیه است
 اگر بایغ شوی ظاهر نیستی بدون از مرد و عالم پاست عبارت ازین معنی است و عبارت
 از بلوغ و حصول است و سر این اسرار در دفتر شوان نوشت اندرین طبعی و مردی که او مردانه
 فرمودنی آن خود و قفل و قزیند غریبهائی پروبالایج مردان در تو در حرم و خلعت اسرار او نموده
 و در تحقیق این است که مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمه گفته است بیت
 زمانی از من آستین جهان زبانی چون جهان خلقی بزمایم شیخ قدس سره فرمود که دل
 صاحب دل از فیض الهی که بر وفا یض شود و سرعت کند و از اسرار حاصل و آستین کرد و باز
 از بدل مریدان فایض شود و سرعت کند و دلهای مریدان از فیض دل او حاصل و آستین
 کردند فیض اسرار از دل او بدل مریدان او زمانی چون جهان خلقی اسرار او و تولد شود
 بیت دل جو آستین شد از اسرار روح قدس شد مریم دلها شود و حامل عیسی را از
 و در تحقیق این است که مولانا رومی گفته است بیت ترتیبا چه مستم چون بیت روحانی
 از دیر برون آمد مرتب بناد در حضور مبارک شیخ قدس سره سماع بود و جمعی از
 دانشمندان بودند و قال این بیت بخواند دانشمندان سماع میکردند و علیه الصلوٰه والسلام

می کشید اعتبار آنکه ترتیبی بر پیغامبر علیه السلام حمل میکردند که پیغامبر علیه السلام
 حاشا را باین کافر متولد شده بود شیخ قدس سره این معنی از آن دانشمندان نقل
 میکرد و هم میفرمود پس اقام الله بر کت سوال کرد که مراد ترتیبا چه صفت شیخ قدس سره
 فرمود از جمله عالمها که در راه سالک است و سالک سیر در آن می کند یکی عالم روحانیت
 ترتیبا چه اهل آن عالمند باعث تبارک ترسانمت عیسی علیه السلام اند و عیسی را روح
 میگویند و اهل آن عالم را خدای تعالی از روح آفریده است پس ایشان را ترتیبا چه بر این
 اعتبار میگویند و سالک درین عالم صورت های حرج و مقامهای پیچیده و وسیع
 عالمی بر سالک ازین عالم دشوار تر است از برای آنکه درین عالم صورت خوب و حسن مقام
 ترتیبند **بیت** : اقامت الطرف و تکلیف علی نظر العین منک البجاب
 و بسیار باشد که درین عالم معین شود و سرش رو آورد و علوم متشکله باشد که ازین عالم ترقی
 جوید و همچنانکه بر سیایان صوری را تا فتن و پرو صلیب و زمار و خوک بخرانیدن باشد
 سالک را نیز درین عالم مثال اینها پیش آمد و سرگرمیست و چون سالک بدین عالم رسید
 و از نفس چیزی با او باقی باشد و لایق محاسن ایشان نباشد و بر خوبانی مکشف و ظاهر
 گردد و چون سالک انجارسد و عشق بر وی مکشف گردد که آن عبارت از نقصان نه
 و عبادت باشد و کمال عشق حیات الابرار بنیات المقرین از ثواب این حالت **بیت**
 مرجع بود اندر وجود از دهر بر لوح تحت سیل عشق اندر زمان از صفی دل پاک است
 و چلیا عبارت از دوزخ است و آن معنویت که سر که دل در سیرت ایشان کرد و ایمان تقییدی

کم کرد و چون سالک بدان مقام رسد و چلیا بر وی طایر و شکفت کرد و ایمان تقیدی
 در باز دبست عشق این دیکان سرور ایمان کفران لنگان سرای ایمان
 و چون سالک بدان مقام پید و مستی و پندار با او باشد زنا بر وی شکفت و پرمیان پند
 نیت چون معنی و کار خویش نیم عیان ز تار تار تو می باشد بیان و خاک
 ترسایان صلیب را بنیاد عینی بر پیش تقید میکند که بخت عسی نه رسد سالک نیز چون
 شایده آن معنوی پند و تحقیق روح نرسیده باشد و تحقق آن ندانند و ندیده عشق اینها
 بتقدیر آن عشق حقیقی و زرد که بر و این بت و صلیب شایده آن معنوی طایر و شکفت
 شده باشد و این عشق نیازی تقید بت که دل عشق تحققی شود و ماند فی الهی
 بت شایده از صد صوفیان در همه حال این دلیل عشق و دلال وصال و صوفی
 را ازین عشق تقیدی بدان عشق نرسد اما لذوق شرب می محبت تاستی او را از
 ستانده اند که پستی آن حقیقی رسیده و تاستی او نیست کند بهشتی عشق حقیقی
 نرسد رباعیه آن می که از آن میزدانم شوم از ساعه عشق که تمام شوم
 سر در حدی نهم وجودی یابم یاد خرمی نهم از آن شوم و در عبارت از عالم روح
 که توجه بر آن بر تالی توجه یافتند باشد از برای رجوع به اصل باشد و این عالم روحانی
 نسبت با عالم روح نیست فرع با اصل باشد و سالک اگر در مرتبه زهد و عبادت
 و غیره بماند و با آن عالم روحانی ندوق شرب صفای رسد از آن محجوب باشد
 و اگر مان عالم رسد و در آن دوق شرب و صفا معیت کرد و در سمت بان فرو دارد

و از آن ترقی بخوبی آن عالم حجاب او شود و مقام اعلی مستبان رسد و میرکی را از آن
 عالم و مرتبه او نیست یا او حسات باشد و نسبت با مرتبه آن مقام و مرتبه اعلی است
 بود حسات الابرار نیست المهرتین بیت در طلب کاری که ارد سر فرو
 خضر حیوان جو بوی آب رود و در تحقیق است که شیخ فریدالدین عطار رحمة
 علیه کلمات است بیت از بشری رفته بود باز برای بشر تا بحال آورد و حایر نقصان کرد
 شیخ قدس الله سره فرمود که از بشری و قستی که خلاص باشد که خرابات الهی در برسد و او را محجوب
 کرد اند یعنی خیا که در عالم شربت و عقل باشد و از آن محجوب در نقصان باشد و بت
 بشریت و عقل و چون مجذوب شود و در جذبات الهی از عالم بشری خلاص باشد و پروای
 عالم بشری از وی ملوک کرد و در معارف حاصل کند و سر بر معلوم کند و معرّفه
 عارف شود پس اگر در آن عالم بماند و او را با عالم بشری بماند از وی ارشاد
 و تربیت نیابد پس از برای ارشاد و تربیت و تکمیل بشر او را با عالم بشری زد
 کند که آن حایر نقصان است تربیت ارشاد و تکمیل مشغول تواند شد بیت
 در کمال قدس که از ایشان کردی مدام از کجا پروای مشت خاک چنان داشتین
 و در تحقیق این بیت که مولانا جلال الدین رومی رحمه الله علیه کلمات است بیت
 ای عجبان ای عجبان در من سپهر اچیده که خورده ایم انکسور تو تو بر ده ایمان ما
 شیخ قدس سره فرمود که مراد بیاع و بتان برای دل مومن است که بطرکاه الهیت
 و بیاعبان حق تعالی که حاقط اوست و مراد با کسور معرّفه اید و به ایمان وجود صورت و صفت

ادبیت پس این مباحثیت که با حق تعالی میروید که جز با این مسیحیان فریادی اگر معرفت تو
 حاصل کرده ایم اختیار صورت و صفات را مایل کرده و آشنایه **تط**
 ای دوت ازین جامی که نوشیدیم عین کرم این خود بخوش نوشیدیم. ان ماه که چنانکه گنجی زمین کردم
 هم در سر آن کردم بر کوه که پوشیدیم و در تحقیق این است که عطار بر حقه الله علیه کشت
 پست از آن مادی که من ادم و کرباره خشمش به آنم کبر میخواست که مباد در زمانم شیخ
 قدس سره فرمود که یعنی چون از بطن حق الارواح که الارواح خود مجبیه متولد می شود
 این عالم حبس می آید و بار دین عالم حبس بسی و جد در خلاص می شود و توجه
 با آن عالم میکند چون وصولش با و به انجام می شود که اصل او بود و از اینجا متولد شده
 و با آن از دواج می یابد کائن که حجت او می شود و چون به اینجا رسد و بر سر این اطلاع
 یابد و صاحب قوف شود و روی کتمان آن اسرار واجب باشد چون پوشد و کفر بحجبت
 پوشیدن است بگری عبارت از پست و سخن چید رحمة الله علیه و حب الکفر علی
 همینست و معنی آنکه با ما در زمانم آیت که طالب دین حال در واقع همین
 حال پند که با ما در خود جمع می شود پست بر قطره ات از آفران انضال
 شرح این اسلام با کبری و این منور حال و در تحقیق این است که فرید الدین عطار
 کلمات رحمة الله علیه **تط** سر که در راه حقیقت از حقیقت بی نشان
 متدای عالم آمد پیشوای انس و جان شد شیخ قدس سره فرمود طالب جنای که در طریقت
 و عالم عقل باشد و آشنایی باشد و چون به عالم حقیقت رسد که آن عالم الوهیت است و انوار

الوهیت بر و متجلی شود آثار بشریت او مانند حق تعالی او را پستی بخش و چون در آن
 مستی موبد الهیت کرد و متدای عالم و پیشوای ثقیل شود **تط**
 در تجلی گاه پس از او در با خند جمله هستی خویش است و رسم ماز و من
 و در سر این پستی مطلق یافتند جز ازین نیست و مت خویشی بی خویشی
 و در تحقیق این پست که هم ازین غفلت تا خلاصت عطار از میان این و دریا
 غرق دریای دیگر گشت و دایم کار می شد شیخ قدس سره فرمود که مراد از این و دریا دریای
 اثبات و دریای محبت و مراد از این اثبات عالم غفلت و عالم ملکوتات کن فکان
 و دریای محو عالم فناءست که غلبات عشق الهی چون بر سالک مشغول گردد و عقل او زایل
 گردد و چون عقل را زایل کرد اندک شخصی که کرد و دریای پیوم که غرق دیگر گشت حق
 حقیقت است که آن بقا رفتی است که چون با آن مرتبه رسد آن بقای ابدیت و دایم کار می
 کرد و از خلاص محو در اثبات و در اثبات محو و رفتن در بقا و از بقای در فنا
 و در تحقیق این پست که شیخ اوحد الدین گرمانی رحمة الله علیه کلمات پست
 مردم نشسته فارغ و من در بلای دل دل در دمنده شد که جویم دوا می دل
 شیخ قدس سره فرمود یعنی اهل ظاهر در غفلت اند و ان سرت و اهل تجلی اهل دلند
 که ایشان در عالم مکاشفه و مشاهده و معاینه اند که در عالم سرنده فاز غده از معامه اهل
 تجلی غافل در اهل دل مکاشفه و مشاهده و معاینه خبر از اسرار الهی ظاهر کرد که اگر
 دره از آن بر کوه ظاهر کرد و ناخیر و متلاشی کرد و لراسته خاشا مقصد عالم خشیه الله

و اشارت باین دل دردمند شد که جویم دوائی دل باین معنی است که تصحیب ظاهر
 از این عافیت و خلایق از دوائی آنچه بر دل میرسد از حق عاجز اند فکر که دوائی
 دل هم از حضرت او باشد شریک منمند ما را هم از دوائی شریک. **نزل** دردمند ما را هم از دوائی
 جویم دوائی که ز کوفی و تابد ز سوائی روح بخشی ز بیم جانفراشی و فرمود برین نظم
 بگرد ز سر عشق که پنی ترا جان دل در تان سر کوی وای دل ما را روح حیوانی و روح
 انسانی و روح حیوانی در عالم تکلیف است و عبورش درین عالم تکلیف نباشد و شعورش
 در عالم عشق نباشد اما روح انسانی از عالم امرت و لامکانیت و محل عشق مغرور
 اوست آنچه دل باین لم صورت در مرتبه و مقامیت که این روح انسانی که لا
 مکانیت و از عالم امر و محل عشق و معرفت سر دل در مرتبه او غبطه خورد **بیت**
 طایران مدنی ز بال سعادت آرزوست تا دران پرواز درمدان کوی او شوند
 و فرمود برین نظم از زاری که دار نباشد هیچ روی سلطان روی که بچراغ دل
 دل محل الهامات و واروات الهی و الهامات الهی بر دل وارد شود و او ترجمان آن اسرار
 و الهامات است و کسی را روی آن نباشد که روی از حکم او تابد و محل سلطنت محبت
 حق تعالی دل کسی را قدر و قدرت آن نباشد که روی از حکم او تابد و حکم از تحت
 روان باشد پس هر چه از حق تعالی بدل اولیا رسد دل ترجمان آن باشد و از حکم
 او بجا و ز شواهد کرد بیت **دار ملک حکم شای شکار دل بود** در معانی حایانیت و فرمان
 و فرمود برین نظم **بیت** سکانه را خلوت باد در میاورد تا نشوند واقعه و اجرای دل

سر که اهل اندیت و اگر نه اهل شریعت و طریقت است چون این معامله ندانند بیکانه این
 معامله اند و فیض و اوقاتی که بدل میرسد عقل از ابراک بان قاصرت و جوق قاصر
 باشد قدری توان کردن بس عقل بیکان بیند و اهل دل بعبان و اینها که بیعیان می شد
 یقین می شد و بهرقت آن عارف می شوند و اینها که بقول و امکان می بیند که باشد که
 عقل و فهم ایشان از این قاصر آید و خلاف واقع تصور می کند و در خطای تبتی افت
 و سر که دران عالم خطا مانده باشد او را در خلوت خانه دل رام نباشد و از ان سکا باشد
 و فرمود برین نظم **نظم** سر و چشم که ز سر جان کفنی فیض از دل نزول کند قضای دل
 سر و چشم عبارت از غطایتی که بصیرت شخص فرو آمده باشد از ان روشن
 بریاضت از با صره بصیرت بر دارد و عسلی که در از دل حق تعالی مقرر کرده است
 نزول کند بر و در قضای دل او این وقتی باشد که انشراح دل و تصفیه اش شده باشد
 فصا عبارت از انشراح است و نزول عبارت از انشراح علم از دل بدول معنی که
 انشراح نقوش در آینه صافی و سخن حضرت شاه اولیا امیر المومنین علی
 ابن ابی طالب علیه السلام **لو کشف الغطاء ما از دشت یقینا اشارت به این**
معنیست و سر که انشراح پست باشد فیض و نزول علمش تیر باشد
 سر که از اند عطار چشم دل و در دل از سان صاف پر از نور شود و بیاجه اسرار علوم از
 مشروح شود و در دل منظور شود و در تحقیق است این بیت که شیخ اوجده الدین گفته است
 بر خدایه علیه شیخ قدس سره فرمود مثل عشق مثل اقامت در دنیا و پرورش بر جری

از بنای و مخدنی و حیوانی و پیاچین و فوا که در ملک بوی و طبع هم یکی از تاثیران
حاصل می شود و همچنان پرورش درون سالک نشوق و شور و ذوق از تاثیر شست
و چون عشق همراه دل کرد و چنانکه از آفتاب اشجار بقوا که وزمین نبات و ریختن
و معادن بخوار حاکم کرد و دل از غش با انواع لطایف معانی حاصل کرد و مراد از
همانی یکانیت با دل و چون بدان لطایف معانی اسپتن شود و فرزند حکمت و معرفت
و عظم و اخلاص و غیره از انواع معانی و مبهم از دور و جود آید و از وزان دست
و مبهم روح معانی زاید از فکر و سبب که کو جوهریم حاصل از نفخ صور عشق شد
و در تحقیق این دست که فریدالدین عطار رحمة الله علیه کلمات و تعبیر
نکارم پت و لایعجل جواب در آمد از در محبت و کبابی چه چشم و بیند و یه دل
سیر کرد و پوشیده است شیخ قدس سره فرمود یعنی شایه معنوی مت شراب
محبت الهی که عنان عقل از دور و دور و از دور دل در آمد و مراد یعنی دلیست و مراد این
سیاسی نیست که در وظایف و که درت توان تصور کردن بلکه از انوار که بر
طایف متشعشع شود و در یکی و در بالائی رنگ سپاه نباشد و از انور فکر کوشه و در
نقر فایا شد و چون شخص تیار رسیده و در کج اسرار مطلع گردد و معنی این تعداد
سیاسی در چشم و زلف و دل و لباس است که اندرون و بیرون یک رنگ شده باشد
و در و تلوون دور یکی نموده است وینه کزی اشارت به انت که در شایه فکر بصید
و لهای عشاق باشد چنانکه حق تعالی پیایی در سیاسی بصیرت داده و دل تیر چون این

نور شود و باشد پیایی او زیاده است که در زلف و خال و نری بقیه است که از این
مکرر که آن دیده و بدان زبیده باشد و دلنای عشاق باین دارم و دانسته بسته
کرد و و مقید بود و شعر باین که خال کند مرغ دل عشاق و الحی جزو زوخت انام را
اسرار و ای کران بدیع عاشقان و حله و کاش عقل چون یوانه و در تحقیق این دست که
عطار رحمة الله علیه کلمات است **بسم الله** الای ماه نورانی بر از چاه جلالت
بصر عالم جان شوشن بجا بیاید شیخ قدس سره فرمود و اشارت با پوسف معنیست که
ازین حسن و چاه بطلانی بر آید این یوسف معنی نایب و خازن خزان سر عالم
معنیست و بصر عالم جان عالم معنیست که عالم روحیت و میرکی را در مسک عالم
سلطنت استتال و دست این ملک و بیعت از مملکت باشد از برای آنکه صوفی
را بر روز عصا واری سیر می باید و عصا واری عبارت از قداد می باشد و ان ارغوش
باشد تارشی و دست مملکت و سلطنت در ان عالم معنی تجب سیر او باشد شعر
ازین زندان سرای خاک بر افلاک معنی شود تحت سلطنت بنشین که سلطان سلطنتی
بشیرستان معنی شود تقرر جای عالم کن که این دور در اکن در چون نقطه سینه
و در تحقیق این دست که فریدالدین عراقی رحمة الله علیه کلمات است **بسم الله**
سبحان ان نیرین از بشوی آن او بود من نشی و میگویم شیخ قدس سره فرمود چون
نور سجات و وجه الله تابد آثار و علامت شس ان بود که رسم و آثار غیری با ان
نماید و اگر نور بر صورت آید رسوم از اجو و محترق گرداند الا حرقت سجات وجه

مانندی این بصره و اگر بر آید و نساکت بتابد شخص از نفس و عقل و هستی او بکلی
فانی گردد و چون مستی نماید او نماند خود در ملک خود و مقصد کرد و بمحاکمه
مرویت از سلطان العارفين اینو نیز بدست می رختند و علی که از وی این لفظ بسیار
اجناسا صاف می شد و چون با وی گفتند فرمود شما چرا این حکم شرع بر من
در آن وقت بکنید می باید که در آن وقت صید و در آن لفظ انواع سلاح بر من
بر آید و چون بآنان حالت آن مقاتل از وی صادر شد انواع اسلحه بر وی بر آید
در اثر کند و چون بحال خود باز آمد باز گفتند که همان سخن بگفتی فرمود آنگاه شبها
چه کردید گفتند که انواع اسلحه را ندیم لیکن کار نکردیم اندام مبارک خود بر من
کرد و هیچ گونه اثری بر اندام مبارک پیدا نبود سوزنی بخواب و بعضی از اعضای
خود فرو برد و چون بر آمد پس فرمود که باز بدانست که تحمل سوزنی ندارد و آنکه آن کیفیت
باز پیدا نبود که انواع سلاح در کار نکرد و اکنون چون حق تعالی بدلت طالب نظر فرماید
دل او را محزون معرفت خود کرد و اندو زبان او را تر جان دل کرد و اندو زبان او گویا
شود و میگوید که ای رب العالمین که از درخت آمد و چون از درخت
بیابانی این معنی جایز و معتقد از شجره انسانی هم جایز باشد و میست
یعنی از شجره انسانی است این مذکور بشو و ادبی این آید و در تحقیق این بیت که
تخریدین خرقاتی گفتات رختد الله علیه میست چون کس قلاب بر آید و وقت
آندم از او پرسن بگویند که اینم چون شایب شوم محو ده وار معذور باشم از انما التمس من نعم

شیخ قدس سره فرمود و چون آینه دل طالب صافی شود و هر چه در او طاهر و متجلی گردد و
در او نماید و چون نور حق تعالی در او محبت کی کرد و سکلی آینه دل فرو کرد و پس عقل
که خاص صفت است تا بآن انوار تواند آوردن کجا و کجا و چون طالب آن حالت
پیدا و آن سستی باید و عقل کجا و کجا گرفته و بی عقل شده باشد و چون منور شود و از
دریانه پدیدم از انما التمس من نعمت چون بکلی آینه نور شمس گرفته باشد چنانکه از
کسانی منقولست که هر یک از کلمه ده اند و بعضی طالب درین مقام در غلط افتاده
و حق تعالی از مکان و جهت متوجه است و چون شعاع عکس بر وی از حال افتاد
در درون صحنه و انوار پیدا شود و اگر این راه را نماند و حق تعالی از غلط باشد و چون افتاد شود
و در تحقیق این بیت که شیخ احمد جام رحمه الله علیه گفته است این بیت
نظر کردم اندر دل خوشتما بدیدم حاجت باش اینجا بود شیخ قدس سره فرمود و حق
حق تعالی بدل و بصیرت دل حاصل توان کردن و معنی بدیدم حاجت باش همین است
که چون آینه دل نمایند و صافی شود و نور حق در آن محبت کی کرد و طالب معرفت
بصیرت انرا مشاهده و معرفت حق تعالی حاصل کند پس در دل خود دیده باشد و اینجا
مشاهده کرده باشد لیکن اینجا باشد از برای آنکه حق تعالی از چهار جهت متوجه است
بیت هر چه در آینه از عکس مویدا کرد و اندر آینه بود و لیک برون باشد از این
و در تحقیق این بیت که عطار رختد الله علیه گفته است این بیت
نماز لال آید ز لال خاوه وانی کی خورد تشنه عشق آب زندگانی کی خورد و بطم

تا دل فریفتن و آرویش را عشق خورد - بایقین عشق ز سر بد کانی کی خورد - شیخ قدس الله سره فرمود
 تا زبان در بند نیارد و لال نکند و اندر لال آب چنات حکمت که در ظلمت تیر می کشد
 نرسد و پیل برین چون موسی صلوات الله علیه زبان آخر ارض بر خضر علیه السلام
 بگفتا و در بند جبر نیاید و از کثرت فواید علم لدنی باز ماند پس چون طالب
 زبان بسته کرد و مطیع فرمان پر شود و از آخر ارض بکلی اعراض کند بر لال آب
 حیوان معرفت و حکمت رسد و آن زلال خاودانی تبارک بخت حق تعالی است بکمال
 معرفت است شربت بکمال الحب معون الرضا - و خب بکار الشوق حتی یغایبا
 و عشق او آب زندگانی بخورد و از برای آنکه آن آب از برای حیات خورد و تشنه
 عشق خواهد که جان در باز و چنانکه طالبی را با خضر صلوات الله علیه ملاقات افتاد
 خضر علیه السلام از وی طلب صحبت کرد و آن طالب گفت صحبت تو نمی خواهم گفت
 از چیست طالب گفت از برای آنکه تو آب حیات خوردی تا زنده مانی و من میخواهم
 که جان زود تر در بازم بخت لقا و کالوج العیسی سل و ذکر که للقلب التسیم فوت
 فمن لی بان القا کما یغایب الی - ارا که بعضی نظره و اموت - و سر چه در عالم عقل است
 و عقل مدبر است و تدبیر آن می کند محل ظن و ریب و گاه باشد که عقل در آن
 حاکم کند و نیز عشقت و در عالم عشق است همه یقین است و یقین رافع باشد
 پس معنیش آنست که دل من لذت عشق چشید که آن نوش و آرویش نیست
 و دیگر ز سر بد کانی عقل نخورد و سر که لذت نوش و آرویش عشق بخت در بی ز سر بد کانی

عقل نرود و از اینجا است که سخن از باب قلوب از سر نکند و نمی آید بلکه از سر نقش اند
 است چون جمال عشق گاه وصل بر و گاه حجاب - جان عاشق با غایت پرده از آینه سب
 و در محبت - لن و یست که خطا رکعت است - بیاز نادر کشیده کله کوشی
 در کوش کرده حلقه مشق و است - شیخ قدس سره فرمود که در وقت خطاب به الله بر یکم
 ذرات می گفت آن کیان که حلقه بند کیشش در کوش کرد و در راحت ابد ماند و این
 کسان که حلقه عبودیتش در کوش نکردند و از لال ان عشق خود آوردند و ایشان را بی
 نازش است و رابطه تسلیم می و حلقه بند کیشش در کوش کردن و از برای آنکه تکیان
 قدیم را بواسطه قدم عبودیت و خدمت نازش معشوق باشد - جان عاشق که با معشوق است
 از سران و از پنهانی نماید از - و فرمود برین است تسلیم کانی ز خراج سر عالم بلند
 کانی ز خراج که بر این جهان - که نسب این انحراف و تسلیم بق و قدم و خدمت و
 ثبوت قدم لاحق و جدید فخر کند بر ملکای اعلی و این وقتی باشد که خود را بشناسد از
 برای آنکه حق تعالی آدمی را بلند مرتبه تر از حلقه او برده است پس لاجرم فخر بر حلقه کشیده
 و از خود بزرگتری بیند و چون حق تعالی را بشناسد و عظمت او بشاید و بکند راست
 بخروا و اضطرار نشینند و اند خود عاجز تر و مسکین تر ندانند و در پند حقیقت
 بر بناط تا خدای بزرگوار را بشناسند - در سبط خاک خواری کز واد اینها شوند
 و در تحسین این است که مولانا جلال الدین رومی رحمه الله علیه گفته است نیست
 چشم مردم صورت پست خواب برقت - و لیکه خواب برکت در کتب سازد و شیخ قدس سره

فرمود یعنی شخصی که حیثیت است بچشم مردم صورت بین ازین جا به جسم نروین است
و یک کسور و وحی پوشید که ازین جسم خاکی مجرود شده و شخص روح ماند پست
خزده صورت خاکی جو بخور خاک کند کسوت روح شمار از صفت پاک کند و در تحقیق
این تنها که عطا بر رحه الله علیه کلمات است **پست** زبان پیش که بود و مانده است
بود تو را چه بود پست تا بود تو بود بود و با بود که بود که بود و مانده است
شیخ قدس سپیده فرمود وقت میان بود و وجود از برای آنکه بودن ممکن است فی علم تعالی
بود اگر چه موجود نبوده اند و علم حق تعالی صفت اوست و قدیم است و در علم قدیم
او بودن که موجود خویش شدن و از عدم بود آمدن بود پس تا جاذبه علم او بود
بود و با وجود و حادثات که بعد از عدم بود آمد و چون باز فانی کرد و مستور
در علم حق تعالی باشد تا باز اعاده آن فرماید **پست** بر قدر علم ازلی روز نخست
و با چه بود و نوشتند و در تحقیق این تنها که مولانا جلال الدین رومی
رحمه الله علیه کلمات هر کس که شود از تو باشد از توین که بنشیند و بگوید پس میدانستن
این شیخ حیرت چون کلامی را در کرد و از رحه الله علیه در میان این طین شیخ قدس سره فرمود یعنی
خوشبای بدنی و ذنی و نیوی سی چون لذات و خصوصیات و اسباب یونی که در محل
زواند اگر از تو فوت شدند و اگر حاصل شوند باید که بحصولش فرح و ثبوتش ملالت
نبرد و لیکن انما سوغ علی فاکم و لا تفرحوا بما آتیکم و مرا بخیر این اقسام فوت شود و عوض آنکه
بنقش و بیکر سوتی بآید چنانکه مشاء از جمله صدقات کرده که مشومات آن سوغاید کرد

و معنی پست دوم زبان مفهوم شایع است که بعضی کسان توهم و تصور کنند بلکه است که از آثار
الطاف الهی فواید و خوشی درین عالم آب و گل بود و خلایق ریب و بختانکه باران
که چونی و اوقات و منافع و کیت این معلوم و مفهوم انسان نیست که چون بر زمین که
حق آب و طین است بی اما از اینجا انواع نبات از مطعومات و مشومات و دواهی غذایی
بر می آمد و باز اینجا همه حوصله حیوانات میرسد و حیوانات از آن قوت می یابند
و باز آن حیوانات غذای انسان میگردد و بخت غالب انسان می آید و در جو حیل
انسان یعنی نظم می شوند که از اینجا بخت جسمی می یابند که از اینجا تولد و بگری می شود
و بعضی قضایا میکند و یک قوت زمین مزارع می شود و قوت نبات می گردد و مثال
اینها پس این خوب است ازین نقوش مختلف انوار در میان این طین از رحه الله علیه می
کود و برین وضع و قانون نه بر می مفهوم شایع **پست** هر گاه می مختلف در حق تعالی است
کان بر شکل و نقشی که در است و در تحقیق این پست که عطا بر رحه الله علیه کلمات
پست و انش چون پست یک قسم است و اولی از این استیم شیخ قدس سره
فرمود معنی این محل معرفت و مشاء و بنظر حق است و چون صغیر یعنی رسید
و حجاب از میان مرتفع شود و گاه باشد که از آن معنی صفت حق تعالی بر و متجلی شود و
در آن معنی ظهور یا بطالب این معنی را حق ندارد و دست طلب دراز کند و امن آن
بر او گیرد و بپندار که مقصود رسید آن خود معنی او بوده باشد پس چنین این امن و پست
بگیرد و پست معنی او باشد که در امن خود گرفته باشد چنانکه در سخن سلطان العارفين ابو یزید

بطلبای رختی علیک که چوین سال طلب حق کرم بعد از سی سال که برود طلب شد بودم
که بطلبیدم و هم چون پرده کشوده شد از پرده بایزید آمد بدیدار بچین معنی بایزید بود
که بایزید محبتی شد و آن نفس که من عرف نفسه فقد عرف ربه آن نفس است
که چون معرفت آن حاصل شود بعد از آن معرفت حق تعالی حاصل آید که معرفت اولاد
منظر حاصل آید که در عیان و این نیست با کسی باشد که بکانه باشد با خود و خود را
شناخته که من عرف نفسه اما آن کسی که معرفت الله حاصل کرد و اهل الله شد و بر کج ابرار
مطلع شد آن دیت که با آن کج ابرار رسد همان دیت باشد که به پیش چنانک آن
بصر که آن پیدا این باشد و بهیصر و استین عبارت از محل برست و آن دیت که در
چنان استین باشد برحق تعالی باشد برست دست اگر پرون کشد از استین برست
عاشقان در امر معشوق پنهانی زنند و در تحقیق این پنهان که شیخ عطار
برحه الله علیه کلمات شریکی که در شین میارست است چه مردی در جانیته عباد است
نیکه و زبده و کفر و دین علم دل پرون شوم که پرون تن تعالی است هیچ قدس سره فرمود و در
معانی تشکله عبارت از عالم عشق چنانکه در دیوان تشکله پرستش آتش است
عاشق برادر کوی عشق در بند عشق است و قبله عشقت و عبادت عشق و زین پست
وین عاشق و قبله عشق و سر کرا قبله و دینی خودی است و تشکله و قتی آتش باشد
که دایم در اینجا آتش باشد و عشق حق تعالی نیز دایم باشد چنانکه از احوالی نباشد و کسی که در آن
عشق مستغرق باشد او را چه پروای دین و عبادت مشوب بشایه غرض نیست باشد

که او می بختی حق تعالی مشغول باشد و طاعتی که از او طاعت شود و معنی با جلال حق تعالی
باشد و سینه و بده و کفر و دین و علم و عمل بمنجبه در عالم عقلند و عالم عشق که آن
لا تمکانت در اینجا بسی مقام است همچون مقام تجرید و تعزید و عشق و محبت و معرقة
و فقر و توحید و غیره که آن در عبارت نیاید نیست در عالم عشق کان پرون از پرون
خیرت که آن نقل بر ناید است و در تحقیق این پنهان که شیخ روزبهان رفته الله
علیه کلمات است در حال بختی چو پرون زمره کون پرون از تابا کج کتم ابر پرون و زمر
شیخ قدس سره فرمود و چون مرغ دل از بیضه وجود که اطوار شکوکل بشریت است
متولد شود و از بطنی که آخرین بطون مکنون است پرون آید و نور خج باشد با پرون
از مرد و کون باشد پست مرغان هوای اوج آن تو وصال پرون زرد و کون شیا نهانند
و این هنوز اولین تر است در سیر و چون پر کشایی بنکر که پرون از تابا کج است و آن
عالم را نهایت است از برای آنکه نخستین منزل چون پرون از مرد و کون باشد منازلی
که ما و رای آن باشد در عالم الهی باشد و آن عالم را نهایت نباشد و آن سخن شیخ قدس
سره فرموده است که طالب باید که مژده عصا و لری سیر کند و عصا واری عبارت از
عرش تشریف است آن سیر فرین باشد پست و گوی نیاز ضد تر از آن و او است
کان راه پای جان پایان آید و فرمود بزرین پست نظم انم که مژده کون یکی دانند
و آن نیز هم زحلن نشو و را درم که عظمت اهل دل نبصا پست که مژده کون در حجب
عظمت او و آن نماید و چون حیوانی چیزی از نشو و را و را و گاه باشد که چیزی از آن

و اما این سیر و انفتاد که در معرض الثبات نباشد و از این بجای مستغنی باشد
پس مردش آنست که مرد و کون پیش من مثل آن و از اینست که اگر بشخو را زد و نام
بیفتد از آن استغنا دارم و با آن الثباتی ندارم و از محبت مرد و کون در جنب
محبت الله چنان استغناست که از آن افتاده نشو و در محل هیچ الثباتی
نیاید پس با وجود محبت الله مرد و کون زایش من وقتی قدری نماید و بکنیست
قد ضیع قلبی علی مقدار جهنم فالجب سوا من فی مشع و در محبت حق اینست
که هم شیخ روز بهان رحمه الله علیه گفته است از ثم صیغه الله جازا کنم ربکم
و انکم بک جان شیخا برآورم شیخ فرمود و فرادش عالم تلویین است که الوان انوار
بروختنی شود و جان جوانی بهر یکی از ان الوان انوار متلون گردد و بدین زمان
نماید همچون جام صافی که طیر فک گردد و تلون مطر و ف نماید بهر زکی که در اینجا باشد
و چون این عالم تلویین ترستی نماید و بروح انسانی رسد ان عالم نی زکی باشد
و برادر بکنو جان شیخا اینست **یت** بی زکی بوسی مانده ام از خویش در عشق تو
می نوشم لذت جام جان مردم می بی زکی بود و در محبت حق اینست که مولانا جلال
الدین رومی گفته است این چشم و اجراع و نور در کس کایان هم نشکس اشک اند
قدس سره فرمود چشم نوریت و چراغ نوری که حجاب سید مکر نشوند و اما اتصال
دو نور سید مکر نشوند و اگر کسی شوان کرد مثلا چنانکه در خانه تاریک اگر نور چشم
باشد اما چراغ نباشد یا نور چراغ باشد و نور چشم نه و اگر کسی چیزی نتوان کرد پس

مرد و چشم نور بصیرت و چراغ مصباحی که در مشکو و دل است لیکن تا غشیای بر وی بصیرت
باشد که مانع اتصال مرد و نور باشد و اگر کسی ممکن باشد چون آن غشا از میان
برخیزد و مرد و نور با هم اتصال یابد و اگر معرفه الله بکند **یمیت**
تم حجاب این عطا از دیده دل رکشا و از وزن روزن جان در جهان طوبه داد و فرمود
برین **یت** چون روح در طایره فاکت اینست طایره جال خدا جرحه انکرو
که چون روح شئی است و قیام پذیر و قیام آفرین قیامی روحیت بر ویست که سلطان
حق حقیقت بر روح منجلی گردد و روح فانی گردد و میسر حقیقت انسان هیچ باقی نماند
و اگر چه روح محل مشاهده است که او را مشاهده باشد اما انما که حق صفت است طایره
حق حقیقت تواند کرد و لایق که الانبیا و نوید که الانبیا بر شیخا کما با غر فاک
حق معرفت **یت** یالت چینی کذا حقیقتا حتی یزاک و لیست بها یکنی
و در تحقیق اینست که مولانا جلال الدین رومی رحمه الله علیه گفته است
یت ای قوم بچ فرشته بگوید مشوقه هم اینجا است بیاید بیاید
شیخ قدس سره فرمود که بعد و است کی کعبه کل و دیگر کعبه دل و این خطاب
اطالبان کعبه کلمت که اگر چه ادای رکن اسلام بر آن کعبه حاصل می شود و اما مغرور
و طلب کعبه دل حاصل و حاصل شود پس ای طالبان حق و معترفه الله بکعبه دل
آید و آنرا ازین کعبه بطلبید و خدا طلبی تقطع یافت صوری نیست و اذ انما کلم
عبادی فانی قریب عن اقرب الیه من جل الوریة و قدس سره فرمود که مرد از این

آنکه کند و نامزد آنرا گفت پائی نبی مرد و انباشتند و میفرستند خدا کند و نامزد آن کالطایف
فی الغلو انت کام زنده و کام نرسد بهیست بند بر پا قدم اندر حرم دل
سفر نیست و طریقه مردان نیست و فرمود برین مت معشوقه بسیار و دیوانه دار
در بازگشت شهادت میباید که چون حق تعالی ببنده از بنده نزدیکتر از ناله حیرت
و با پی طلب نتوانی کردن و در آن بود و کشت بکشتی وصال حاصل نشود پس حجاب و
در میان بوی حجاب خور از میان بردار و رسیدنی دفع نیست و تعال میست
یک قدم خوش گریز و نسی در راه بر خدا نام مقصود درگاه است و در حقیقت این است
که فخر الدین عراقی رحمه الله علیه کلمات است که سماعت سرچشمه یقین
جان جانان و دل و دین شیخ قدس الله سره فرمود یقین در صفات الهی باشد
و سرجه در عالم ممکنات است قابل ظن و تخمین است و سرجه اندای آن معلومت و مال آن
معلوم نه در محل ظن است همچنانکه ابتدای آن معلومت و ابتدای او از احوال اعمار و
از راق و صحت و تنعم و غیر ما معلوم نه بلکه در محل ظن و خرب و خودی دارد و جنب
عظمت حق تعالی و وجه او نیست پس مراد این که سماعت سرچشمه یقین ظاهر
محمولات و مخلوقات نباشد پس آنچه یقین است که قابل ظن و تخمین و تفسیر و تدبیر است
صفات حق تعالی است که متحقق است که نیستی بدو و متطرق نشود و است
تعالی عن صفات محدثات و عن ظن و حساب و تخمین و در حقیقت این است
که فخر الدین عراقی رحمه الله علیه کلمات است که سماعت سرچشمه یقین
کج در جای خراب او یسر است

کج بود و در خرابی زلفت شیخ قدس سره فرمود عادت باشد که کج در جای خراب
نرسد تا کسی که محرم بود بدان بی بر و پس حق تعالی کج اسرار خود و وجود خرابی خاکی
ایسانه بناد و تائید میبدان بی بر و و بر چه خراب باشد گشته باشد اما عین المکمله
قلوبهم لاجلی و حق تعالی را نظر بکشد لانت لاجرم کج اسرار خود و دلای شکسته بناد
و تعبیه کرده است است ای سوا ما یقبل ان اعوف الهی و عذاف قلبا فارغا قبلنا
و در حقیقت این است که عذای گفته است است حیویش غیر در جهان کج است
لا یخرم عین جلد است شیخ قدس سره فرمود این را چهل رطبان بتوان کرد و کرد
وجود خارجی عین جلد است بلکه محلول برانیت که چون اید و بل طالب صافی
کود و مجموع نشینا در نظر او بر مثال این نماید و چون صفت حق ظهور یابد و تجلی
کرد و در نظر طالب مجموع مصبوغات آن تجلی ظاهر نماید و در حقیقت این است
چنانکه عطار رحمه الله علیه گفته عشق اگر زی پدید آید این در بسته را کلید استی
نرسد بیکس که عشق کاسکی بکس رسیدی قدس سره فرمود راه در
مکان باشد و عشق لا بکانت و ایجا راه نباشد بسی خود راه برد بکس و بکس و بکس
اینی و عقل را در آن راه و مشرع محالی و مدخلی نیست که اگر می بود این در بسته را کلید
بدست عقل می بودی اما این در بر روی عقل بسته نه بر روی دل و مراد بهیست پس
چرا که عشق نرسد نفس است و حسین طبعیت که در قید حبض نفس و خست و طبع مانده
باشد لا یخرم بر اوج در که عشق نرسد و معنی کاسکی بیکس رسیدی متی مرحت است

بروی کاشکی که بچشم تیر میرسد و معنی دیگر است که مراد بچشم آن قالب
 و وجود جسمانی است یعنی این قالب و وجود جسمانی بدیهه عینی نیست بلکه چیزی
 دیگر است و کاشکی این چشم تیر میرسد است درین وادی جانباران هر چه میگذرد
 بکلی عیش و لیسای جان تو نشین و در محبت حق این است که نیایی رجم الله علیه و سلم
 کن در چشم جان من که این دوزخ است قدم زین مرد و پروان نه نیای با شوق و آغوش
 شیخ قدس سره فرمود جسم صورتت جان صفت و چون صورت ملک صفت کرد و دواز
 قید چشم خاکی که دون افتاده است عروج کند سماوی کرد و دوزخ عالم علیی تو کشید
 و چون جسم و نیست و صفت نیست این دون والا است تحریر می کند طالبان را
 درین مرد و نیست که از عالم علویست اما نیست با عالم قرب حجاب است
 محبوب کردی قدم زین مرد و پروان نه اشارت با معنی شخص است که قدم در عالم قرب
 بندیت قدم زین پروان بالا دران عالم روشن باید که اینجا در نمی کشد و در پروان
 حبیب خاکی را بطی بن رسوم و آبی کن سبب بال و پر کشا که تابراج قربایی و در محبت
 این است که مولانا جلال الدین زومی گفته است **پست** هر که صحرا یی بود این بود از راه
 و آنکه در یابی بود کی غم خور از جامه کن شیخ قدس سره فرمود یعنی هر که از بنده چشم
 خلاص یافت و به تعلق عالم الهی رسید از زلزله بیاورد و خود او که خراب و فاسد
 شود این کرد و به چشم خورد و آنکه بدای عشق پدید از جامه کن کن و از خرابی کی غم
 خور و چون از راه و راه زن که شست و این شده است و اهل دیار عیان باشند و طالب

چون از حجاب شیطانی و نفسانی پروان آمد و از همه درنده و جانی کرد و آنکه بکاشکی
 الهی رسد دران غرقه کرد و چون بدین صفت در یابی کرد و او را از خرابی و جامه
 کن جبار که باشد **تطه** ما خیر صحرای عدم چون دهم این زلزله صفت است و این
 در موج قاصد و اولی و خود و خواص صفت بجز عشق آمده ام و در محبت حق این است
 و از جاذبه و پیوسته آن کار که گفت کرد و باز از انکیزان غایت باز آن جاذبه است و این
 گفت که تراش تو چار و بی برار شیخ قدس سره فرمود که مراد بجاروب کلمه لا اله الا الله
 لا اله الا الله که با لراع و الکفر و مراد بدیای طریقت است یعنی عبارات طریقت
 و در کن حو طریقت از آثار هر عباری صافی کرد آن جاکه نیایی رجم الله علیه و سلم
 پست این جاروب لا فرود رویم که کتب از صحن کشند دواز و چون این فکر
 منتهی کرد که کلمه تقی و اثبات است و چون از دوا و ام ذکر سلطان اثبات بر نفس
 مستولی کرد و واقف اثبات محض شواهد تقی تمام سوخته کرد و این معنی از این
 تو جاروب بر این یعنی بعد از این ذکر نیز ذکر دیگر که حدت حرارت این شتر باشد
 که دران محض ثبات باشد بر کار کن و ذکر اول عاشاک تقی جاروب و روید
 و پاک کرد و این ذکر ذکر شود از **پیش** فان ریتم سابقا پیش
 فانه شغل من نار است و در محبت حق این است که از طفل الدین خاکی
 رجم الله علیه و سلم است از سیم صبح و شام از دم سیم صبح و صبح و
 شام که ذکر و سجده بکثرت و اذیلا مستول شوند یعنی خون صبح و شب

روزی یکبار مشغول شده باشد از روز راکت خود ساخته باشد و بسبب موافقت برین
و کبریا و شام روزی در دل و اندرون وی پیدا کرد که اقباب که سلطان خراج و نیز
اعظم است در جنب آن با حیر و بده نماید از برای آنکه نور اقباب از نور عرش
مقبض است و نور عرش از نور الهی و دل اقباب از نور الهی میکند و نور عرش در
جنب نور الهی با حیر نماید **پست** ای بی بوجاهت مشرق و ظلام فی الناس
و الناس فی بطن الظلام و نحن فی ضوء النور **فصل پنجم**
کلمات مطلقه از صنایع و زوایا و غیره که **شیخ صفی الدین** قدس سره
فرموده است حکایت **پست** شیخ صدر المله و الدین ادهم الله بزرگوار
المستقیم فرمود که توبتی قاضی شمس الدین مبارک شاه رفته الله که مناصب قاضی القضا
محاکمه داشت و قضاة بلاد در حکم غل و نصب او مقاد بوده اند بوقتیکه عبور
پادشاه ابو سعید طاب ثراه برادر پیل بود و جمعی از ارباب عیالم زیارت و تسبیح
شیخ قدس سره آمدند و قاضی اولاً انجام رفت و چون پروان آمد و در راه که می
آمدند جمعی از عظیم الحججه با قاضی مبارک شاه بودند و مرکب از ایشان بر کنی و مشکلی
در حد و زیاری بنات بعد از بودند و قاضی افتخار تیریزی رفته الله و استی حاکم
از پیشانی با قاضی مبارک شاه که می آمدند در راه قاضی افتخار و استی حاکم با هم دیگر
بسیار کفشد که با مثل اینچنین جمعی و مجمع و مجمع شیخ قدس سره رقت مناسب
نباشد و یقین که شیخ بر خند و مواعظ و زوایا قاضی مبارک شاه را بر بخاند و خوانند

که با قاضی کمن فاده ندارد کفشد و فرستند چون بخت شش قدس سره رسیدند
شیخ در اطوار کفشار و لیدر کفشار و لیکر بر زوایا و بلوغ فرمود که فرمودنی و دو و موکل
که و نیز از اهل مشورت خلوه کنند **پست** دین کونه دام صیغی غیر از کس کرد
شامین جکوز افتد و دام عکوتی و اگر مشورت پستی لب بر روی یا زلب آمدنی نند
بنویسد حق تعالی در روز جزا بفرماید تا بمقر اضاتین لهما فی افرایند و نیز در
شود باز برند و سپهرن الا ما شار الله معذب باشد و اگر عودا با الله با ایشان حرکت
فاندها **پست** انکم لثاؤون الرجال شهوة من دون النساء کذا که موجب اقامت
حد باشد روز قیامت حق تعالی فرمان دهد تا سکی از کلاب النار از دوزخ بروی
کارند و آن سگ سر در اندرون وی کشند و احشای و امعاء او را از معقدش بیرون
می کشند پاره پاره و باز در دست میبندند و آن سگ بیرون می کشند و از نو تن
ایده که اهل دوزخ از آن بختی تعلق استخاره کتد درین عذاب باشد تا آنجا که همراه
الله تعالی باشد **پست** هزار بادشک که این غر اورد بر رقتن برای جان کسی باید
چون این شیخ قدس سره اینچنین زوایا و بلوغ میباید فرمود قاضی مبارک شاه را عیان
عقل و بوش از دست رفت و سر در پیش انداخت **پست** و نوبی سیدی قطعت جوابی
فن لی بحواب لدی الحجاب پت اذ اودت و تم للعرض فاقرا فالتصایح لکایک فی الکتاب
شیخ قدس سره چون در زوایا کلمات کرم خاطر شده بود و سخن قاضی افتخار
میخیزد جز ازت شد نفسی سرفروانده اخت بس مبارک را آورد و دست مبارک از

قاضی مبارکشاه بکلامی از نسیب و یزد و فرمود که در دو سکت
 کرد و چیزی دیگر نبرد و مردم نجیب اگر مقرنی از مقریان پادشاه کند و سخی قطع
 یکدود و پادشاه قطع بدو حکم قاطع فرماید و او را بسیار است که دست بریدن برند
 و او در میان میدان رسوایی اقران کرد و وضیحت باید که پادشاه او را بقتل
 کسی نفوذ فرماید و از جرایم او در گذراند بیدار باشد که او را در نظر پادشاه چه مقدار
 وضع و اعتبار باشد پست مقام الدین محمد المیل و قدر الصالحین غفر له
 و چون بالودگی آب روی بریخت و او را چه جاه و بارگاه ماند بطمس
 این و پستی که ریخت بر چاک کی رسید و بر پستی پاکی کرد طهارت طراز جوی بود
 تازه و پستی آب روی بود حکایت خواجه عبد الملک سرای زیدت برگزیده گفت
 که از قزم شیخ زاده بچهرت شیخ سره آمد و بیانات میگفت که شصت پاره
 کتاب در مقالات شیخ خوانده ام و لاف از وفور علوم بسیار میزد و شیخ قدس
 سره مثل فرمود پادشاهی بدکان دول تراشی بگذاشت بدو که تراش گفت ازین خوب
 کوفاه دوک از برای من بیری بقدر باقی تراش و دستها بکشتن بکشید
 و بفعل بشاد و گفت باید که مقدار طول تیر این مقدار باشد و فرمود چون من با کردم
 باید که ترشیده باشی و عنان بگردانید و بگذاشت بدو که تراش سر اسیمه شکرت از دوک
 کوفاه چنان تیر دراز که به اندازه فرمان پادشاه باشد چون توان تراشیدن و در تیر
 کار خود عظیم فرمود و ماند نگاه عاقلی بوی رسید و از حال آشفتنی وی پرسید دوک تراش

صورت حال حکم چنان تیزی دراز از خوب کوفاه تراشیدن بگذاشت ان عاقل
 گفت ازین خوب کوفاه تیری تراش و کانی بس سخت در شهر طلب کن که از ان
 سخت تر باشد و چون پادشاه رسید و تیر خواهد و لا کما نشن بدست ده انگاه
 تیر بس دوک تراش از ان خوب دوک تیری تراشید و کانی بس سخت که از ان سخت تر
 بود طلب کرد و آگاه داشت چون پادشاه رسید و تیر خواست او را کما نشن
 بدست داد و انگاه تیر پادشاه گفت من گفت بودم که تیر بدین مقدار تراش و بدو
 بکشتن تراشید و باع بشاد و دوک تراش گفت در کمان به و بکش پادشاه
 تیر در کمان نهاد و وقت کرد و توانست کشیدن عاجز شد دوک تراش که تسلط بر
 تیر دراز کشیدن سهل است اما بکمان می باید کشیدن و تیر به اندازه کمان می باید کشیدن
 بس شیخ قدس سره شیخ زاده فرمود گفت که مقالات خواندن سهل است
 اما فعل می باید آوردن و دست نمی کشدن سهلت اما بکمان می باید کشیدن و من در
 کمان سخت کشیدن است قلم این کمان سخت دست غنی لایق مرصاد و باز و دوش
 چشمها و چون حشر می کشند تا که امین را رساند از بهوش حکایت او ام عبد البرکت
 علی المبین گفت که شیخ قدس سره فرمود که چون پنهان از معراج باز کردید و دید
 دوزخ جاعی را از زمان بقراض تشین گوشت از اندام ایشان می نریزند
 پرسید که اینها چه قوم اند گفت اینها زانی اند که فرزند برتا آورده اند و بر شوهر خود
 پس شیخ فرمود و بجهت که از نفس با مال باشد و دعوی دل فاش کنند

بهشت و بار عذاب ایشان از اینها سخت تر باشد **پست** ^{السلام} بریم دل روح زایم چون رجا
 نفس است از وجود و نیاید در وجود حکایت **پست** اوام الله بکته گفت روزی مولانا نصیر الدین
 اردبیلی که وفید زمانه بود رحمه الله علیه در حضرت شیخ قدس سره بود و او را ثواب اعراض
 نفسانی در دل نمیکشید می بود و در حق و اگر آن سخنها میگفت شیخ قدس سره فرمود مولانا
 در شرف حق و شارب و ظالم و غوان و غیر هم از طوایف مردم پستند که بر غیر راه راستند
 مولانا ایشان را منع نمی کند و اسطایفه صوفیه را که ارکان است لازم دارند و پس از ادب
 شریع بجای می آید و ریاضت می کشند و مرکب معاصی نمی شوند و کلی از کل ماحرم الله
 اجتناب می نمایند و بر ذکر اند مداومت می نمایند منع میکنند و طعن میریزند نسبت
 حیث مولانا نصیر الدین فرمودند و هیچ جواب نتوانست گفتن شیخ قدس سره فرمود
 من جواب بگویم لیکن مباد که مولانا بخشد مولانا نصیر الدین رحمه الله علیه
 گفت نه نبرخ شیخ قدس سره فرمود مولانا اگر پادشاهی است و قتل کی از کت
 کاری حکم فرمود جلاد و پیرامیدان سیاست گاه کشد تا ویرا بزمان پادشاه سیاست
 کند و بکشد برادران و خویشان و اتباع از گناه کار پادشاه و جلاد را دعا کند و پادشاه
 و خند مولانا نصیر الدین گفت نه و عاقت بلکه دشام و بد پس شیخ قدس سره فرمود
 پیش ازین است که ایشان که بتلقین شمشیر ذکر بدست و اگر آن میدانم و ایشان
 در معرکه دیاست گاه حلقه ذکر کردن بر کردن نفس میریزند برادر خویش او را که در دست
 سخت می آمد بمن و اگر آن دشنام میداد نظم **پست** انوال الله النفس نوا یا نجاة

و کان علیها للصبح طریقت فدعها و خالفها یومیت **پست** حاتم نواک عبد الحکیم
 مولانا نصیر الدین رحمه الله علیه چون بشیند سر فرو انداخت و ساعتی بخود فروفت
 بر گفت شیخ سخت میکوی اما زایت میکوی **پست** ایضا شیخ **پست** در جمعه
 خاصه بزبان حق شیندند **پست** شیخ قدس سره فرمود مولانا شما را خبرید و با خبرید
 و شما دلال با شیری که شما میخواهید و میکوسد و مای حرم و در عمل می آرم و شمارا
 از مانت دار می یاد بودن که کالای شما را خریدار مایم مولانا نصیر الدین
 رحمه الله علیه ایضا فرمود که ورت ای کارش بصفای اعتقاد میدل شد
 چون لال مشرب از صفای داد **پست** جرحه تسلیم خورد ایضا **پست** ^۲ **پست** خواجه عبداللک
 بر او کی گفت که شیخ قدس سره فرمود مثل کسانی که مردم را از ذکر گفتن منع میکنند
 چنانست که جمعی از معلولان صاحب برض و غیره با جمعی از صحیح البدن در حمام
 نامدیک است تا ریک گفتند تا عیب ایشان را بکار آورند و کسی اندام ایشان را
 نم بیند اگر کسی شمع یا چراغی در حمام برد و روشن شود و عیب ایشان
 پیدا و آشکار گردد و قصد کشتن آن شمع و چراغ کسانی است که صحیح البدن
 باشد یا کسانی که معلول باشند گفتند کسانی که معلول باشند که آنکس آن را بعلت
 نفس معلول باشد منع ذکر میکند از برای اینکه ذکر را نورست که چون در میان آن مجموع
 علت صاحب نفس پیدا شود پس منع ذکر ازین باب می کشد تا در ظلمات نفسانی
 غلبه ای ایشان پوشیده ماند و پیدانشود و ضیحت نیابند **پست**

شیخ چشمنده در آن جمع خوانند که تا عیششان در شب تانیک بماند مستور است
 و این آن وقت شود این روز روز بر خیزد و این حال بناید بطور حکایت خلد الله
 گفت روزی شیخ قدس سره مولانا نصیر الدین اردبیلی که منصب قضا را بگذاشت
 کشت مولانا چون میدانی که ظلم و جور و جفا و تضامنی باید کردن چو ایکنی نخو آنده که در
 دوزخ خدای تعالی آسپایی آورده است که بخون و پشیمان ظالم گردد و بر
 قاضیان عالم بدان خورد کند مولانا نصیر الدین گفت شاید که شاید که بر ماکوژده
 بیرون رود یعنی بقبره که آسپایان از برای خود به اوجه بردارد شیخ فرمود
 مولانا ایسایان کوزه از برای خود خورد کرد کند است آیات قرچون کرد آن کتبه
 و آن آن فرق نامردان گنبد حکایت خواجه عبد الملک سرای کت که شیخ
 قدس سره فرمود مثل کسان که علم میخواهند بدان عمل میکنند همچنان است که بیماری
 که پیش طبیب رود و طبیب تشخیص مرض او بکند و از برای علاج او نسخه کند که خوب
 آن نسخه او دویه بخورد و بخورد تا از آن مرض شفا یابد اگر بیماری از آن دویه حاصل
 کند و بکار نبرد و دایم بطالعه و خواندن نسخه مشغول شود و بدان قیامت
 کند و بکمال مشغول نشود از آن مرض صحبت یابد یا نه چای عتی گفت نه فرمود
 که همچنان بکنی پس که دایم بخواند عکوم مشغول گردد و هیچ در عمل نساورد و بدان
 کار کند از امراض اندرونی خلاصی نیابد و مجرد خواندن فایده ندهد القرآن
 خجسته لک او علیک حکایت خواجه عبد الملک کت روزی قاضی

القضاة شمس الدین مبارک که شاه و ایشان را ابد است به قطب الدین رحیم الله
 بحضور شیخ قدس سره در اطوار کلمات فرمود و بوالی اگر خادم کاتبه طعام آورد
 و گوید بخدمت که از این طعام بخورید که عقری در اینجا افتاده است و مسموم شده
 و خوردن آن مضر باشد و خلق را از خوردن آن منع میکند لیکن خود خوش بخورد
 و از آن پزیر نکند عوام خلق از و این سخن خوانند با ورواشین و بگویند اگر راست
 نگوید که در اینجا عقری افتاده است خود چندان بخورد پس بوالی خلق را از
 نخوردن منع میکند و خود میخوردند خلق بگویند اگر راست بگویند خود
 چنان می خوردند بظنم منع مردم رضی بخلق و بکنی زهر چون کت خوردن
 نیست در پیش مردم عاتل غیر اظهار جمل خود کردن حکایت خواجه عبد الملک
 گفت که شیخ قدس سره گفت در مثل کسانی که خود را در ظاهر صفت مقصود
 و صورت اهل تربیت بخلق می نمایند اما در باطن به ابا حرام و اغوی مردم
 مشغول می باشند چون کزکی که قصه کله می کنند و مردم را و این می شوند و او کار
 خویشش نمکند پست و زاعی الشاه بحی الذیب عنها کلف اذا الرعاء لئلا یذیبا
 نیست وین نیست برق و خوش نمودن در صورت پیش کر که یرت بودن
 حکایت خواجه عبد الملک گفت که شیخ قدس سره در تیر در خانقاه و زرع
 محمد ریشه نزول فرموده بود مولانا شمس الدین طوطی رحمه الله در حضور شیخ پست
 بود و اصحاب و این از تربیت مولانا شمس الدین طوطی سخن می گفت که مولانا

شمس الدین را و طبعه است که در صحبت پادشاهان و وزیران همیشه مدح و مناقب مشایخ و
صلحای میگوید شیخ قدس سره از فضایل طاهری بحضایل باطنی الثبات و اتمام
پیشرو است فرموده و صف نفس میکند طوطی کو پس دست مبارک پرورش مولانا شمس الدین
طوطی مزد که این قصرات طوطی کو **تط** در سوای سزوم غی کثا و بال و پر
پرنگه و نفس جوان غایبی کند طوطی کو مانی خوش خوی و باغ عشق در به زراعی بی نوا و ایل نوا می کند
حکایت شیخ صدر الدین ادا ام الله بر که گفت که شیخ قدس سره در تیر زو خانه
قاضی ضیاء الدین نشسته بود و جمعی کثیر حاضر بودند و مولانا بهار الدین و امعان
اوران مجلس بود قاضی ضیاء الدین مولانا بهار الدین گفت مولانا بنیاد از شیخ یقین
و کز بستن مولانا بهار الدین یعقوب گفت که از شیخ راه قدس و توحه یقین دارم
و احتیاج نیست گفتند باشد شمشیر کند شده را باز تیر کرده باشی و جلاد داده بهار الدین
یعقوب ابا نموده چون شیخ قدس سره در وی هر گشتی نفس دید و این سخن شنید فرمود
مولانا دعوی آن می کنی نه باز پید شاه دارم اگر راست می گویی حیدت گونه آنکه
تو داری کسرت نه باز پید **بیت** در سوای صید عشق و شهبازی نزد
بوم کنگر خجکی پرواز شهبازی **حکایت** ادا ام الله بر که گفت که در تیر زو عارف نامی
مستور وقت بود بحضرت شیخ قدس سره رسید شیخ قدس سره بوی فرمود که نام
تو چیست گفت نام من محمد است اما عارف گویند شیخ کیت عارف یعنی شایسته خود را
شناخته که ترا عارف گویند عارف گفته من چندین کتاب در مقالات مشایخ و علوم

مضبوط خوانده اند و دانسته شیخ قدس سره فرمود که نیک است آن خود کار و معامله ایست
از آن تو کو **بیت** بهر خوشی باید کرد و پرواز به بال و پر ان شوان پریدن
و فرمود که مثل این خواندن چنانست که خواججه غلامی نام بر فرستاده بتجارت و آن
غلام انواع قماشات نفیس موافق بخر و و تفصیل از این نمی نویسد و پیش خواججه فرستاده
که ازین نوع اشیاء خریده ام اگر این خواججه جماعت خواجگان را جمع کند تواند کرد
که آن نسخه را بعضی قماش خلق کند و بفروشد گفتند پس فرمود که آن تجارت تفصیل
و نسخه آن معاملات ایشانست که آن بزرگوار واقع شده است و اینجا که عرض قماشات
معاملات باید نسخه مجرد بکار نیاید **بیت** بکنج نامه اسباب و بکار ان شوان
خواجه کی و نعم تواند کردی **حکایت** خدا الله بر که گفت که در اوایل خال مطالعه
رباله بشری میکردم و پیش مولانا جمال الدین خضر طاهری میخواندم شیخ قدس سره
فرمود اول کار می باید کردن و آن معاملات حاصل کردن استگاه مطالعه این مقالات
کردن تا فایده دهد و آن معامله خود را در اینجا مطالعه کند و بداند که آن معامله اینست و اگر او
مطالعه مقالات کند و آن معاملات حاصل نکرده فایده ندهد و اگر کار بازماند بخانه
پنجه نامه سیاه غلامی مرور مردان میرفتی و نیم درم حاصل میکردی و بدان قبا عت
می نمودی و روی کج نامه یافت و از آن شاد شد و تابش مطالعه مجرد بکنج نامه
که او را هیچ فایده نباشد بلکه اگر کتب تیر باز داشته شعول باشد **بیت**
بکنج نامه بی سنی طلب کاری بخاری توان کرد و کتب حقایق و امت بر که گفت

که شیخ قدس سره فرمود اگر نازد کانی مثلاً در اجنبیان باری بسته بخورد که آن کالای
 و باز باز نکشد و اختیار نکند و پنهان بسته بخورد و به او پس آورد و در جمع خواجگان
 بزاز آورد که قاضی ادریشم میفرستد چون کشته مجروح را آلات پیش منته از شال
 و نماد و راجه ملالت رسد هم از خجارت و هم از خجالت مجسم انکس که ازین
 دنیا باز اعمال خود بر عرض کا هیمانت می برد و درین دنیا کشاده و ندانسته که در
 اینجا نیک و بد کدام است و نیک از بد جدا نموده و او را تصور کند هم یک است اگر در آن
 معرض قیامت آن بار بسته او را باز کشته آیند و بر بنا طوم قبل السرا بر یکتر است
 و بماند در آن بضاعت طاعت نماید چون تمامت نیت پند بین که او را راجه ملالت از
 خجارت و خجالت رسد قل هب لنفسکم بالا خیرین اعمالا الذین فصل
 نعیم فی الحیوة الدنیا و هم یحییون انهم یحییون صفای پس فرمود اکنون
 من میگویم بار وجود خود اینجا بکشاید تا از حنایس و نقایس که در اینجا باشد
 باز بماند و مواو خجایس اینجا نیز بد و بار پاک بر عرض کا هیمانت آید که اگر
 کشاید پاک نکشد و پنهان با خود ببرد هم در کور قرن باشد و هم در قیامت سب
 خدای گردد و پست سر مایه عمر و کار و بار تو بجزر سکر چه متاعی جز جوی برون
 حکایت است ادام الله بر کت که شیخ قدس سره پس اند فرمود که ترکی که توبه کرد
 او را واجبست که چند چیز را تبدیل کند اول صحت از برای آنکه اگر تبدیل صحت نکند
 و با کسانی صحت کند که بر جاده این راه نباشند و او باشد که او را از راه رها کند و

دوم مایه که تبدیل نیت و صورت کند از برای آنکه در نیت متصرف و اهل صلاح آید این
 صورت و نیت بروی شجیه باشد که او را از معاصی بسبب عیب کردن خلق لغت
 ایشان باز دارد و مایه که تبدیل نیت کند که اگر او را لقمه حرام بوده باشد از آن آخر از کند
 که اگر آخر از کند آن لقمه حرام باز او را بحالت اولی برود **بیمانت**
 دنت در سلسله توبه زدن را **لقمه خرقه و صحت که ثابت است حکایت ادام برکت**
 گفت شیخ قدس سره گفت که چون شخصی توبه کند شیطان که دشمنست که آن الشیطان
 لکم عدو و بین دشمنی زیادت کرد و اند و خواهد که او را در ورطات معاصی متوجه اندازد
 تا توبه او را بفساد آورد و او را دشمنست که این کس ای پند و این کس او را نمی تواند
 دیدن از این بر یکم بود و شیشه من خیش لا ترو و هم و او دشمنست قوی و این کس
 ضعیف پس بناچار این کس اجزورت باشد از آنکه خود را در دنیا آید و تعلقه و حسن
 حصین محض کرد و که از او این شود و آن حسن حصین لا اله الا الله است چنانکه در
 حدیث قدسی ثابت است که لا اله الا الله حصنی من دخل حصنی امن من عدا **۱**
 پس طالب زاکه توبه کرد و در حسن و دام ذکر باید رفت و دایم بکر مشغول شدن باز
 شر شیطان ایمن کرد و دست ای در جزایات سرخه پایا **۲** و در پناه حصن مغلی شای
حکایت خلعت بر کت که شیخ قدس سره فرمود که خون بنده را در کور
 می نهند در آن خاک پاک یا در آن تابوت پاک و بنادان کرباس پاک و پنبه پاک
 بنج خوانی می باشد که نه بن فرمود چون شخص در آن خاک می نهد و در آن خاک بار

و غریب می پند بیکه گاه می باشد که آنکس را بر صورت خوگ می پند یا بر صورت سب
نمود یا بحد بر حتمه من تر عذاب و نعتی چون آنکس این چیزها را با خود نبرده است
در آن خاک و تابوت و کرباس و پنبه پاک از کجای می آیند پس هر کس که اینها را که از
هفت نفس آید اینجا پاک کرده باشد است که بخود بگوزمی بر ند چون قطع این صفات
نفسانی کرده باشد نیت تا کوز وجود کردانی پاک آسوده و پاک کی شودی و خاک
پس ادام الله برکتی گفت سوال کردم اگر کسی صالح باشد و اهل بهشت و لیکن اینجا تصفیه
باطن و قطع این بنوائیم و خیرات مشغول نشد باشد و اینها را این سوام و خیرات
قرین کوز باشد فرمود علی با او باشند لیکن از ایشان عذاب نیاید بلکه ایشان را
پیش خود پند و از ایشان ملاقات یابد اما عذاب نه اما اگر بت تصفیه داشته
باشد و تمام تصفیه نکرده لیکن بکرة و اسیلا بک مشغول بود چون ویرا در کور
نهند روزی که در آید و آن مجموع را بسوزانند و آن چیست که یک جلوه
صد حجاب دل و جان را سوزد و آن چه نورت که یک لغو و طلت مرد و جان را سوزد
حکایت است ادام الله برکتی گفت که شیخ قدس سره فرمود که بروی زمین
غفلت آبادت یعنی چند آنکه بر روی زمین غفلت آبادت و در زیر زمین حسرت آباد
یعنی در روی زمین بفقیر موای نفس مشغولند در غفلت مانده اند و در زیر زمین چون
میروند و آن احوال و اعمال وی بروی منکشف میگرد و معلوم میکنند که از کدام
نعت حرمان یافته است حسرتش بر حسرت زیاده میگرد و شرم و اجتناب که عری بر باد شد

و اغفلنا که میکنی در خاک حکایت است سره یوسف سره ای گفت که از سره حاجی کجیل
یعقوبان رفته اند شنیدم که او گفت شیخ قدس سره فرمود ترکی بود پس حسین و قوت
عظیم داشت بچستی که در شب و دست بر درخت زد و قوت پایا پس را که بر دست
بودی از زمین برداشتی در وقت وفات از حرکتی بود و ترکش و اسلحه او را اینجا آویخته
بود و او در آن حالت الموت اضطراب عظیم می کرد و میگفت وای علی را در تن تنی
او میکرد که موت ناچار از لوازم خلافت است و همه را باید مردن و از تسلیم چاره
ست آن ترک گفت که از سبب مردن بگیرم و از مرکب خزع نمی گیرم لیکن ازین حسرت
بگیرم که ترکش را بر تیر است و تیر که بونه تیرها دوری نکرده ام و شیخ قدس سره
عین این سخن را با حاجت نصیحت فرمود و فرمود که جفا باشد که مرد و ترکش را بر تیر
باشد و از دنیا جان در گذرد که بیک جو به تیرها دوری نکرده باشد حکایت است
ادام الله برکتی گفت که شیخ قدس سره فرمود مثل کبابی که تلقین بسیار گیرند و کار
نکنند همچنان باشد که کمرز که کلک بسیار بخورد اما کار نرماند و در کار سازد و
کمرز کن باید که چون کلک بخورد کارش فرماید و در کار آرد تا بدانی چشمه آب بداند
پس هر کس که نفس گرفت باید که بکلک لا اله الا الله جنان کار کند و جنان
بگوید که چشمه حلت از دل روان گردد و نظم چون چشمه آب زندگانی
در طلق خاک باشد نه از کندن جان بسی می جوید کان چشمه روان شود در جوی
حکایت است سره خیریل نفس و برکتی که چون شیخ را قدس سره آوازه ارشاد

و حقیقت خداوندی اینچنین است که در میان اشیاء و سبله الا و یار و الصمدین
 جمال الدین علی رحمه الله علیه به حضور شیخ بقدر کمال خود آن آمد و بر پهل تقی می گفت
 که مرد را بر پنجاده از شاه نشین و قیروا باشد که موت اشرف او بر میدان در ضای
 باشد که در غایت و عجزه او در کوزه و آنها باشد او را حق تعالی بر اشرف و علم جهان
 داده باشد که حد و عدد و این دانه اند شیخ قدس سره فرمود ای مادر و پدر این
 سخن بعتد تو نیست مردی که ارشاد در شاید باید که در ضای بود که اگر او را مردان
 باشند در خطا و ختن و در شرق و غرب او را اشرف بر وقایع همه باشند و قبض و
 بطش جهان باشد که آنچه خواهد از وقایع قبض کند و باز دارد از مرد و آنچه خواهد
 را کند تا برود و آنچه خواهد بپرستد و اگر در آن اطراف کوه قاف او را جا ببرد باشد
 که مر جبار را در کت نفس خورید و سیطان قصد ایمان ایشان کند و ملک الموت
 علیه السلام در قصد قبض جان مرشد مر جبار را در یک نفس واحد و حال تواند کرد
 که ایمان بسلامت میرسد که اگر در منضات و مرتبه نباشد سجاده بر و حرام باشد و او روز
 قیامت رده سیاه خیزه و از حضرت عزت شرمساری بر و نظم مرغ دل در قافی این معنی شایسته
 و در مرغ جان و موافقی که در محرم نام بر سر را کشیده است این طبع از در کوشی بطنای
 حکایت است پرده حاجی ایتونی گفت که از پره عجب فر کوشی شنید که در حضرت شیخ
 قدس سره بشته بودیم شخصی بر جاست و گفت شیخ دستی دیدم از آدمی که افتاده بود
 بر روی خاک و حرکت می کرد و احتیاط کردیم هیچ نمیدی بذاشت و بر خاک حرکت میکرد

بگفتیم عقبی از میان آن پرده آمد و روان شد شیخ قدس سره این سخن فرمودند
 که او چه کس بوده است که شمع فرماید فرمود او مردی مکتوب بود که در ویشی دعا میکرد
 او از غایت کبر دست بدعا برداشت آن عقب راحی تعالی بر وی کماشت نمودست
 وی را معذب بذاشت پیت در خاک نر از نوع ازین کوزه غذا بسیار بود و بر او از باد
 حکایت خواهد عبد الملک سرای زیدت بر کت گفت که وقتی که شیخ قدس سره
 بر اعده بود جماعت تراغایان می آمدند و شیخ را قدس سره بجا بجا تراغایان عوت
 کردند و میزدند و روز جمعه نماز جمعه میکردند و حقی مذمب بودند شیخ قدس
 سره فرمود که چرا شما نماز میکنید بجا آب گفتند که در مذمب حنیفه مصر جامع می باشد
 تا جمعه درست آید و منقذ شود شیخ فرمود مصر جامع که است کشته شری می باید که در اینجا
 رود خانه مثل نعل جاری باشد و مرج طلب کتد در اینجا بخت و پیا خدی که از غایت
 غلو که در عقب مذمب کتد گفتند که پالان پل و کاب چوین باید که در آن شری موجود
 شود تا جمعه درست باشد شیخ را آن خوش ناید و فرمود که بر تر بزرگتر باشد یا کمتر
 گفتند بر تر گفت مرج طلب کتد در بر تر بیشتر است و پیا در مذمب کتد در بر تر
 فرمود که چون در مذمب این شرایط موجود بود با پستی که جمعه بجا بر صلوات الله علیه
 در دست بودی بنویسد یا الله من تحیات المبتلین و چون کتد جمعه بجا بر صلوات الله علیه
 در جان جای دست باشد و از آن کسی دیگر دست نباشد پس جامع آن نیت که شما
 فهم کرده اند بلکه تحقیق مصر جامع وجود مبارک بجا بر صلوات الله علیه و بعد از

بنیان بر وجود صاحب ولایت که نه کما صاحب ولی باشد مصر جامع باشد پست
مصر جامع آن ولی باشد که اندر جمع جمع باشد و سائر ذلالتی که در خویش اندر صاحب حکایت
خواجده عبد الملک سر او می زیست بر که گفت که شیخ قدس سره در مثل فرمود اگر خاک که کانی
علوی و ختری را ببارت برد و با او نزدیکی کند و فرزندی که در وجود او حرام زاده باشد
و اگر پادشاه عادل که برین کبر چاکست آمد و آن علوی و ختر از دست آن کبر خلاص داد
و بعلوی پیزی نکاح کرد که گفتاوست فرزندی از ایشان متولد شد حلال زاده باشد
اکنون آن کبر خشن اماره است و علوی و ختر ولایت که ببارت برده است و در وقت
شده و منزه از ایشان در وجود او بدست صفات ذمیه است چون بخل و حسد و ریاضت
آن و پادشاه عادل که طبعه ذکر لا اله الا الله است که الله ترستور الوالیه و چون پادشاه
عادل دل از تسلط نفس اماره باز پس نماید و جای دیگر که آنجا لغات حاصل
باشد در نکاح آرد و منزه از ایشان در وجود او بدست صفات ذمیه است که آن ضایل حمیده
چست بریم دل چون خلاص نفس دید از تنفس روح روح باشد عیسی معنی که می زیاید
حکایت - ادا ام اسیر که گفت که شیخ قدس سره مطابق المؤمن خلوه و محبت الخلاوی
فرمود که مؤمن که شیرینی دوست دارد و مؤمن باشد که خلوات ایمان و ذکر یافته باشد و تلخی
محبت دور کرده انگاه مؤمن باشد پیرن و شیرینی دوست دارد پست
خلوات در آن باب که در خلوات لغت - مرار بجز آثار جان پیرت حکایت - ادا ام
بر که گفت شیخ قدس سره فرمود هر مردی که خرد از دست شیخ خود پوشد و مناسب

عمل کند آن خرقه او را بصورت غایت بداند و بدستش کتد و آنچه بصورت تعلق دارد
رعایت نمایند اما در آخرت حمایت کنند و اگر خرقه پوشد و عمل کند هم در دنیا و هم
در آخرت حمایت کنند بیت جوهر در آن زهر روز میدان است - نه برای خود نیایی زیوری پوشد
حکایت - مولانا شبیر الدین روایت کرد از مولانا محمد خندقانی که پیر کرم خرقانی
مردی کرم بود و متول و نعمتی وافر داشت و خیر بود اما خیر بدیهایی دیگر میکرد و فرموده خود
ملکت قهرانی شد و چون با خدمت فقیه سمرقانی بخدمت شیخ قدس سره رسید حالی که
روی مبارک با فقیه محمد کرد و فرمود زوایا باشد که پوی طعام تو من شوم و تو طعام
بدیگری می دهی چون پیر کرم این شنید بر خاست و در پای مبارک شیخ افتاد و احتضانت
بداد خود از آن انعام و خیرات با جماعت ده خود بیشتر میکرد
مر که از سفره ضایح او - لقمه خورد و برین بر چسبید - قوت جان برد و قوت دل یافت
زایه جوان جوهره چشید حکایت - از پیر خرقالدین و زرقانی روایت است
که روزی مردی که شیخ قدس سره سوال کرد که در نقلی دیده ام که دو رکعت نماز پشت
که بنده بکزار در حضرت عنت بیاد است بی سال نویسنده شیخ فرمود یا وضو یا بی وضو
آن شخص گفت شیخ بی وضو کسی نماز میکند و شیخ گفت که پیش صوفیان چنانست که نماز
بی وضو کسی است که طهارت باطن نموده باشد پست - غسل دل باید بشواید آب پاک
نماز و اید حیدی در ناک حکایت - هم پیر خرقالدین و زرقانی گفت که از پیر
پایا شنیدم که پیر احمد کبری در ازرقان بود و پنجاهی کند میکت جماعت انبویان

بخور مبارک شیخ قدس سره میرقد ما نیز با ایشان بخور شیخ رفیع در ع
 روی جماعت کرد و کث پر احمد اینجا است در روز قان کثتم بی فرمود که قلین می باید که
 خوش از دریا نرزد دریا می باید که خوش از دریا نرزد و قلین از قلین اگر قلین
 که ظاهرش صافی نماید و باطنش آلوده باشد از دریا نرزد الود کی باطنش از بن
 برآید تیغ کرد و دست نماز را نباید بست **مجمع البحرین** یاد نارسه موسی خضر
 از پی علم لدنی نیکو قلین **حکایت** پیره عبد الکیریم و محمد بن ده خدا البخاری
 کنند روزی بخدمت شیخ قدس سره رسانیدند که اهل مصر را ارادت که پیره محمد ادا
 یوسف خود کم کرده است بمصر جکند و در حضور پیره محمد آدما کی کت اگر مردی
 داری یوسف خود را بخود میدا کن **مجمع البحرین** یاد نارسه موسی خضر
 زنی و کت که یوسف را از چاه نفس برآید پیره حیریل کت بشی شیخ را قدس سره در خواب
 دیدم که در میان حوض نشسته بودی و آن حوض پر از خون بودی **حکایت**
 فرمودی که بشما می آموزم که مرگی که اورا طهارت لایده طهارت خون دل
 بشی **حکایت** عاشق بخون ل نرزد که غم غم دل زیر که پاکان تر خنهای شایسته
 از چشم خنین ل مردان **مجمع البحرین** یاد نارسه موسی خضر **حکایت** خنخ قوال
 کت بشی در او ایل ارادت با حضرت شیخ قدس سره در جام بودم و برادران شیخ
 شیخ حاجی اسمعیل و فخر الدین یوسف طاب ثراهما در خدمت شیخ بودند فخر الدین یوسف
 حوال کرد که شیخ تعجب میکنم که در محلهما اطفال خرد که شوز پس نیز رسیده اند

وقف

در بازی با بند کمر خود کند بستر شیخ نمینورند و حال آنکه ایشان قید داشتند که شیخ
 و احوال حیات شیخ قدس سره فرمودی برادر اگر بزمند خود را در بازار بفروش
 بیع درست باشد اما اگر خواهی ویرا بفروش هر جا که خواهی درست باشد و آن فروتن
 معتبر باشد **حکایت** بران حاکم که بفروشد در بازار **مجمع البحرین** یاد نارسه موسی خضر
 غرر عالمی کرد که از اربع حلقه بجان و دل فرمود و را به زندانی **حکایت** مولانا حاج
 غوث شاه خلیف او جان کت نوتی عماد الدین کاشی رخته اند در حضور شیخ قدس سره
 سره نشسته بود و شیخ قدس سره موعظه میفرمود و در اثنای آن بقاصی گفت
 مولانا عاقل کنیست و جا اهل کنیست کت شیخ فرماید قدس سره فرمود که عاقل تو
 که علم کتاب و سنت و فقه داری و تحصیل علوم کرده و جا اهل کنیست که در وی
 باشد و خیزی نخوانده باشد و نه است قل **حکایت** یسوی الدین تعلیم و الدین لا
 یعلمون قال امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و هو البیاب النطن
 قیة کل امرئ عندنا و عند کل اهل العلم ما یحسن قاضی عماد الدین کاشی را خوش آمد
 باز شیخ گفت مولانا تو هر سال کینه پانصد دینار از مردم بستانی و چون دست
 سال برین برآید چون به آخرت روی پانصد دینار مطلق مردم بکوز بزی نیست
 و نامی خوف البیت الی بیت و لکن خوف الدین پیچد و بان روستایخی هر سال
 پانصد دینار میدهد و چون به آخرت رود چیدن هزار دینار او را پیش مردم باشد
 اکنون مولانا بطر فرماید که تو اقل باشی که با آن مطلق به آخرت روی تا آن روستا

کرا و دیگران منطبقه دارند قاضی عماد الدین چون این پیشیند و سنها بر او رده
 بر سر نیز و شیخ فرمود مولانا این دعا است و دست بر سر زد و گفت اگر در خلوتی
 کانی تقوی فی القیامه و است. و قد فاجن مع حسن اقرار کایا
 یقول الی الجبار اقرار بانه اجازت یک یعی کایا ساعیا و قد نصیب المیزان للفضل و النصا
 کفی تاجیاد الله بالشیخ **حکایت** پیره عبد الکیر غم خلیالی از پدر خود نام
 معروف چکنی روایت کرد که او گفت نوبتی با مولانا محمد اسمعیل خان خطیب خلیالی
 متوجه حضرت شیخ قدس سره شدیم من در راه این دو پستی بخواندم هست
 مرکز آواز است بنام بخواند شود و بسته وازی کار و بند کارایمی رسی چنانه داران
 خداوند بنده بی بنده خداوند خطیب محمد گفت این معنی روایت و شوان گفتن
 چون بجزیرت شیخ رسیدیم و شپیتیم اولین سخن که شیخ قدس سره فرمود پیره شکله
 چون خواندی در راه که می آمدی خداوند بنده بی بنده خداوند چون این سخن شنیدیم
 خیر تبین فرود آمد و خطیب محمد لغزه بزود و پیر و پیشا و پس شیخ قدس
 سره فرمود خطیب این را و غیبت بشو یکی آنست که مرکبی را نفسی و موایی است
 که فرو خدایی میکند اقرانیت من اتخذ الله سویه و چون طالب یشاق ریاست
 قیام نماید این نفس و مواری که برو خدایی میکند و بنده مطیع گرداند و او که اکنون
 جذبی نفس میکند بر نفس خداوند کرد و دیگر چنانست که در صحیح مسلم است
 عن النبی مالک الاضاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و سلم الله

فرخا بتوبه غبه خین توبت الیه من احدکم کان علی راحله بارض فلامه فالتلت
 منه و علیها طعامه و شرابه فایسن منها فاتی سجت فاضطجع فی ظلها فادبس
 من راحله فینما ذلک او انموها فایمه عده فاقه یطاهها ثم قال من شده
 الفرج اللهم انت عبدی و انما ربک اخطار من شده الفرج این معنی رضا و شرح
 حق تعالی مناسب و موافق این معنی کان که حق تعالی فرماید من اکنون مکمل
 بر رضای تو ام و موافق رضای تو و آنچه رضای تو باشد تو هم چون خطیب پیشیند
 سه در قدم شیخ نهاد قدس سره **بیت** سخن اردل می آید بدل می بود اثر پیش
 ز جان پاک بیدای بجان بخشی خبر کایش **حکایت** او ام الله بر که گفت که شیخ قدس
 سره فرمود که ما را حواس ظاهری چیست و حواس باطنی و سخا حواس ظاهری را در میانند
 و بند شریعت پریشان نهند حواس باطنی کثا و نشود و بمحاکمه چون چشم را فرو
 خواند و بجای که شرعاً نگاه باید کرد نگاه کنند و نوری در بصیر باطن و بصیرت او
 بیدار شود چون کوشش را از غیبت و دروغ شنیدن و از مانی الله غده نگاه دارد و
 اگر گرداند کوشش و شش و اگر در به الهام و نوا و محاطات ملکی و زبان و چون زبان را
 از دروغ و هتان و خلاف شریعت و خلاف سنت نگاه دارد و دیگر مشغول گرداند زبان
 دل او بجای حکمت و معرفت حق تعالی گویا گردد و چون دست را از مانی الله غیه خوانست
 و درونی را از افرودم کوتاه گرداند و نفس شترانه الهی رسد که در باطن او پنده ایست
 و غنی گردد و چون قدم از محالعت شریعت نگاه دارد و در بی سوا و موس نرو و حق تعالی

اورا قدم صدق بخشد و قدمی دیگر به آن قدم و اصل کرد و آن قدم صدق بیک
 و خون حسن و خواطر خود را جمع گرداند بختی در کلمات باطن او کشاده گردند همچون ادراک
 عقل و نفس و روح و دل بس عقل و نفس ادراک ایشا کتد و روح و دل و ادراک
 معرفت حق تعالی کتد **تطسم** ماورای عالم حسی محال و دیکر اندرون پرده آینه خیال دیکر
 عقل و نفس جان و دل را در تکرار خوش از بس این پرده رازی محال دیکر حکایت ادام الله برکت
 کتد شیخ قدس سره فرمود ولایت بر سه نوع است ولایت عامت و ولایت خاصت و ولایت
 احضن خاص است حد ولایت عالم محسوسات و بیست زمین است تا آسمان و دنیا و دل عالم خاص
 عالم غیبات و آن ارغش است تا ثری و تصرف و سیر و شناخت و پیمایی او درین عالم
 حرف باشد که آن عالم حلی است و حد ولایت احضن خاص پروان از عالم حرف و حلی است
 و شروع است در عالم امر که حد و نهایت از کسی اند که حق تعالی او را اطلاع دهد و فوق
 وی کل علم علیم **شم** طایران و حیوانی و نباتی و پروازهاست تا بهر حد تمام ایشا حق زبشن
 آن یکی تا متری و آن یکی تا قدرش و آن یکی تا مقصود و جان و زبشن **فصل ششم**
 در بعضی از کلمات منوره شیخ صفی الدین قدس الله سره بروایه شیخ صدر الدین
 ادام الله برکت که در الفاظ موجب معجزات و بیاید عبارات لطیفه با غرایب
 معانی مندرجست **تطسم** کان منیض مار الحیسن منیا و موع النفل فی مثل الریح
 نواری فی مخایله المعانی کون السحر فی حدق المراض **کلمه** عشق را شوق
یت عشق می داند راه آورد تا حسن بر وی زنگاه آورد

چون کربانی دست عشق است جان بکشد و منش در راه دوست **کلمه** عاشق را بند
یت **پست** عاشق کور است کردن در کند بند جان او را بکار آرد و بند
 عاشق را بکشد کردن چون توان بکشد در تر باشد جان **کلمه** مرید را چون
 و چرانیست **پست** در راه دوست در بکشد ما هر در راه دوست بود چون چرا
 مریدی کان بختیستی بود وین دوستیست و تصدیقی بود **کلمه** سر که به راه دوست
 سوار است پیاد نیست **پست** ره سپاری عشق اندر کوی دوست تو من و دران مطیع بران او
 او پیاده نیست در کوی وفا رهسپاری حبت باشد در صفا **کلمه** سر که بصحبت
 زنده گردد و سرگزیند **پست** سر که از صحبت بی جانی رسد بقدر وارش این حیوانی رسد
 نیکل جسم محبم جان شود زنده جاوید جاویدان شود **کلمه** سر که بصحبت میرد
 سرگزنده نکند **پست** سر که او با مردم کان شدیم و طایفه از ره صحبت کفن سازد و عطا
 مرده و آن مرده خویش مرده جسم و جان پیروده و پیرو **کلمه** سر که صاحب
 دلی را دریابد و از حضور او معرفت حاصل کند و کاری کند که بسبب نجات او باشد
 خوف میرد از آن خوفی که مصطلح مردمست که بی عقل شوند بلکه بوضعی میرد که کفر از اسلام
 بازتابد **تطسم** صبح صادق دل جوئیست و روزن کنج سعادت کشد
 جفا اگر پای دولت بری ورنه در خذلان خیالها جوری **کلمه** نکه دار که در
 در صدف پیوسته و اگر پیوسته وای در وای در **تطسم** ای صدف کوثر که در آید
 وای آن در کوثر صدف جوهر اندر اصل کان میرد درش در میان جان بجان میرد درش

کلمه در صفت همه در باران نشو و بالا باران پستان
 قطره باران مناسب بود و این کان در غما پنهان بود ابریشانی در بار آورد
 در صفت دردی که به شو آورده کلمه همه ذکر قطع و رفع حجاب کند الا به یقین
 صاحب دل نیست زده روی کوزه سوی ترل برود از به یقین صاحب دل برود
 مرعوان پایست آن بود حکم فرمان سپاهت آن بود کلمه نان آن
 و بست بنیادین جان باشد که خاک بر کند کنی و خشم در اندازی نیست
 نان بابت عطای باطل است تخم برنگد آن چاقا نان برای محض جود است
 لقمه جگر آتش است کلمه لقمه حرام به کل فرو رود و لقمه حلال بدل فرو رود
 بیت لقمه ناپاک آرد و بخاک پاک دارد و پس سوی جان پاک و اکبری از پاک پاک ای پیا
 بر یکی چوب خوش اندیکار کلمه اگر کسی طعمی خورد که در او شپش است گفته
 باشد و لقمه بیا دخی خورد و در تنوشش آن باشد که مباد از پاوه باشد و آن میراند هر چه
 بخورد بنور بدل شود و اگر بشو قفس خورد و خط نفس کرد و نطقت بدل شود شعر
 سرخسای کان یاد دخی خورد غصه سختی دل در پی برند در دهن کرد و سوی نوزد
 طمعت اگر خورد نفس از شره کلمه امر ذکر دشمن است و قوت و سلاح است بگوشت که
 دشمن پاک کنی و بگو پاک روی که فردا کرد دشمن باشد و سلاح و قوت نباشد تطسم
 از سلاح کار با چشم پوش دشمن است دشمن بگوشت در به چون در خاک خوار بهادی
 با نزاران شرمسار به روی کلمه همه خوار همه کوی باشد و همه کوی همه کن باشد

و همه کن بدوزخ باشد **تطه** مگر هر خیری که پیش از خود گذشت
کنش کردن جزو نیایش بود غایت فرجام ایرتس بود ویدیه صاحب نظر دایم زبات
و آنکه او دایم زنا شد ریت کز مال مرثوب و سر عتاب آتش و دوزخ بود او را تاب
کلمه آن بهتر بود که شخص از میخانه چشم کریان و دل پشیمان با حسرت و مذمت
بیاید و توبه کند از آنکه صوفی از خانقاه بایست و از بنده و پندار بیاید **تطه**
مرد خجاری که خجلت آورد و زدنات اشک حسرت آورد این کت و ترس چون او توبه کرد
بهرست از زهد باید از مرد کلمه مثال و مثال دنیوی نیست با و نیادار
میچنانست که با بیا که از ضعف عصاب دست گیرد که چون عصا از دستش بیفتد از
ضعف از پایی در افتد و مثل خردیاست دنیوی نیست با دین دار همچنانست که کسی که
وی را بر درخت بزند که چون بنده وی از درخت بار کشاید او مستقیم و مستقیم
کرد و ازین خلاص یابد هر که بگوید در دنیای دون چون باشدش از واقعه کون
و آنکه از دنیا بزند آن آباد چون کشایدش بچولان آید او با **تطه** چشم در
گرامتی که از شیخ **صلی الدین** قدس سره در اصناف حیوانات و غیره بطور
آمده است مندرج بر **فصل** **فصل** اول در احوال جن حکایت ملک
الصلحی جمال الدین از موبئی گفت که یکنه لقا خواجه افضل سرلوی و پیره بابای
مراغه رحمه الله علیهما که از جمله نزدیکان شیخ بود بد چنانکه بسیار بودی که در شب
که شیخ قدس سره پس در استراحت بودی ایشان بای مبارک شیخ را مفاضری کردی

از ایشان شنیدم که چندین شب چنان اشاق اشاق که پای مبارک شیخ در کنار کمره می‌لیدم
ناگاه خود ابرون خان می‌دیدم و قصد می‌کردیم که در خانه زوم مجال می‌بود و تخری می‌لیدم
و تا وقت صبح مجال و راه می‌بود از شیخ سوال کردیم که این چه حالت فرمود که برادران
شما انداخته‌اند پس چنان که ایشان را نیز از ما توقع ملازمت و خدمت است که چنان ملازمت
کند که شما می‌کنید گفتیم ما را چه این می‌اندازند گفت همچون شما ملازمت و خدمت
می‌جویند و می‌اندیشند که بناد که از ایشان بر شما یا از شما بدیشان مضرتی رسد
چنانها جیات پابند از لطف خاک کوبیش جانها و بند جانها در آرزوی رویش
همچنان جمال الدین ارموی گفت که سیالی در رمضان که شیخ قدس سره بخلوت
بود از اول ماه پنج شب باروز یکبار از خدا و یاران و ملازمان و طالبان یکبار
مجال می‌نمود که در خلوت شیخ توانست رفت و در وقت اوطار اگر خواهر فضل
بایره یا بایراجه سمره و کانه خواستندی که بخورش شیخ برسد که چون پای ایشان
خلوت نهادند با آن سفره و کاسه ایشان را بیرون انداخته می‌چون روز عید شد
از شیخ قدس سره سوال کردند که چه حالت بود فرمود که جن آمده بودند و توبه و
تقیض و بخلوت نشسته و بزرگ ایشان مجد زکریا می‌با جماعت آمده بود و جهت
آن راه نبود و دوازده نفر از رختی در خلوت بودند و در خلوت غیر از راه
جان نیز سر از او آگاه نیست **بکایت** ادام الله بركة فرمود که عورتی بود
خالصه نام که نسبت خویشی با داشت قصار الله و قدرة وی را از جن رختی پیدا شد

که جماعتی از کفار جن بوی زحمتی و استیسی می‌رسایند که در عبارت می‌اند شرح شدت
آن چنانکه گاه بودی که رویش بقا باز کرد ایندی و کردوشن کرماندی و گاه بودی
که مویش در خلق نهادند که ملائکین کنند و گاه بودی که سر و قد می‌بایم خلعت
کردندی و گاه بودی که او را بر قلعه تپه برهندی و او را بنجا دور میکردی و باز اینجا
در جستی و از هر گونه آفت است آینه که ممکن باشد کردندی و رسایندی و هر چه در آن
نواحی معرفی بود غریب کردندی هیچ فایده نداشت تا عاقبت این خالصه نام
در خانه شیخ قدس سره گرخت و در اینجا محقق باشد است از رخت و یونش این باشد
نرگس که خنجر کوه چایی دارد چون جن را مجال رخت او در آنجا بود اشاق کردند
که او را اغلب و کثرت از خانه شیخ قدس سره بیرون آرند و قطعه قطعه کنند و مجال و قدر
میداشتند تا روزی که شیخ در خانه مرافقت و استقبال قید شده بود و حرم
شیخ رخت الله علیه که فرزند شیخ زاید قدس سره بود و با جمعی دیگر از عورات
محارم نشسته بودند و آن عورت خالصه نام نیز با ایشان نشست بود که آن جن
فصد خالصه کردند که بیایند و او را در بایند شیخ رخت الله علیه نظر کرد و لنگر چنان
دید که می‌آیند یعنی سوار و بعضی پیاده و بعضی در کشتی چنانکه رخت الله علیه گفت
که کشتی بایدیم بر از جن و سپاهان در آن و چون قصد می‌کردندی ویرا کبریتی
فرمان کردی که ویرا نور بیایند و حال چنان بودی که اگر عورتی جنی رسیده بخدمت
او آوردندی چون طیاره رختی از وی بگریختی و او خلاص یافتی اکنون

در حضور مبارک شیخ بود و شیخ مراقب و کسی را مجال نطق نبود چون چند نوبت
آن لشکر جن فتنه خالصه کردند و خالصه از پیچ ایشان فریادی بکرد شیخ
قدس سره و توقف یافت نغمه زبان لشکر جن زد که عیسی بنحوی صدای نغمه در
جوسو باقی بود و ما را از آن لشکر چنان برآمد چنانکه این خالصه گفت که سی هزار از
ایشان بر دوسی هزار کز و کور مضبوط شدند و خالصه خلاص کلی یافت پست
چون دست سلیمان علم عدل گشت با یکرا و دیوچه بکارها حکایت سید الخلفاء و الا
خواج نظام الدین عبد الملک سر اوی از جمله محارم خلوت شیخ قدس سره است
گفت مولانا العالم الزبانی شمس الدین الیکملانی رحمه الله علیه چون هزار و پیل میخواست
بتر نزد و از شیخ قدس سره اجازه خواسته بود با من گفت که مرا قیضه بود که ما
شیخ گفتن مجال شد باید که تو بگوئی گفتیم بگویم گفت من در تبریزی
افسوس داشتم که وضوح چشم چون نزدیک مقدمه متوضا رفتم خمی بس اینده
و عظیم دیدم در اینجا و خلقی بسیار که تمامت بیالای کودکی بودند بعضی سپید
ریش و بعضی جوان و بعضی بی ریش از ایشان مرا می پرا میامدند و سلام کردند
و گفته ما را شیخ قدس سره فرستاده است تا بدست تو به کنیم پریم شما چه گشت
و مقام شما کجاست گفتند ما جماعت جانییم و مقام ما بنصیبین است پست
آنکه علم نبی الم دلدار زیر علمش لشکر جان بیارت پس گفتند تو اولاً وضو ساز
و من خواستم که نقض وضو کنیم و از ایشان مستوحش بودم و شرم میباشتم گفتند ما نمی

که نقض

که نقض وضو میخواستیم پس الله الرحمن الرحیم کلمات پنهان من و تو حجاب باشد چون گفتیم
جایانی فرود آمد و ایشان را بنی دیدم خنداکند وضو تمام با ختم باز ایشان ظاهر
شدند و بدست من توبه کردند مولانا این سخن گفت و روانه شد بعد از آن و بر
ملاقات بل شیخ قدس سره بنیاد و بر حمت حق تعالی رسید و مرا نیز قصاص دادند این
سخن فراموش نشد و در حضرت شیخ قدس سره غرض داشتم پست
صاحب تران ملک و دل چون صاحب زبان شود بر تخت لاشای کند در ملک جانی سلطان شود
حکایت است و اجماع بر آنکه گفت که توبی شیخ قدس سره در خانه بلدیوسف که آن
خانه بود مشهور در دایره خانه شیخ من خلوت نشسته بود شبی از بیماری از برف بر روی
زمین نشسته بود و لشکری بس اینو بی حد که از خدا ایشان رخصت و احضار فایده بود
از جانی که بزمیت غزایی بنصرت می نمودند زیارت شیخ قدس سره آمدند و
بمجموع محلها که در اطراف و نواحی را دیده اند و در و بام همه این غرض و مال مال شد
خون در محوطه آمدند لرزیدند الدین بواب اجازه خواستند و خون تب بود و سید الدین
اجازه و باز نیداد ایشان گفته در بکشی که با اینجا ادب کوثر میارم و الا در دیوار
ما را حجاب نباشد یف الدین بر منع تمامی میموز و در یکیش و جیان در بر کنند
و در رفته و خلق یف الدین بگرفتند و ندید و بار بار رسانیدند چنانکه پیم ملاکت بود
شیخ قدس سره در خلوت بکشا و ایشان را بار داد و ایشان زیارت یافتند و رفتند
روز دیگر نشان یا سیدی ایشان بر در و بام مجموع و تمام کوه دیدند و از آن

متعجب می بودند شیخ قدس سره امروز عظیم و حجب بود و میفرمود که مرا باری است کردن
عقبه زنجیر کرده اند و من آن زنده کون دزدی کون دینا چرا سر اول از عالم عین
او بود که بود کعبه مقصد خلق و او بود که بود قلعه کاه ثقیل حکایت از جمله شاه
احوال و قضایای زمان تسلط اسمعیل او جایت برجن که شرتی عظیم دارد و اوایل حال
او جان بود که در ریاضت مجرب بود و جبهه تمام داشت چنانکه در خانه حفر کوری کنده بود و چری
آماده گردانیده که بدان زنجیر خود را به بستی و در آن کور به شپستی و عبادت و ریاضت حشمتی
مشغول می بود که سر پای او و جانهای او مجموع مال مال از کرده جا شده بود و قطعات
و جامه از آن پاک بیکزوی و با آن همه بصری مردی و در معامله به تنی تمام یافت شیخ قدس سره
حکم خرد دست او کرد و او بر جن مسلط گردانید تا جان شد که هر کسی که زحمتی از جن رسیدی
بیک نفس دست او شمایانفتی از آن جمله محمود نامی بود در او جان که او را پریان
زحمت میداد و بدنی شوریده می گردید و ده سال زنجیر میکشیدی و توقف بودی که برین
گردیدی و مردم را آسیب رسانیدی تاگاه اسمعیل را بر و نظر افشا و نره بر او بخود باز
آمد و خود را در پای اسمعیل انداخت و برین بود خود را به هم خمید و انفعال میجو و جامه برکنه
و بر و انداخت خوش شد پس اسمعیل چوبی بدو داد و از میز خود پاره جدا کرد و بر آنجا
مخو و در نیت یک شب از روز و دو شب از روز ناپیداشدی و چون باز آمدی از و سوال
میکردند که کجا بودی میگفت بر سر ایشان رفقه بودم که مراده سال زحمت میدادند و میپرسیدند
که زحمت در خواب گفت که همین که این چوب بر می میکشیم برشان همچون شیش می شود

که هر روی بگریزی نیت پست حکم تو بر پیل و مان کشند و بگوئی توان شیرشان شد
چون سخن اسمعیل با پادشاه رسید ابوسعید رسید و در طلب نمود و نزدیک خود خواند و پیش
خود بنشاند و فرمود چیزی بنمای گفت طاقت ندادی گفت به بند او خاتون بجای
گفت او نیز طاقت ندارد و خواجه سراست اینجا ایستاده بود گفت بوی بنای ناگاه
اسمعیل نفسی برور و در حال خواجه سرا از پای در افتاد و چنانکه رستم رقی در ویدای بود
پادشاه ابوسعید و بناد و خاتون ازین معنی عظم ترسیدند و بران خواجه برای تالم می نمود
اسمعیل گفت ویدید گفت بلی دستار چه خود را بداد و گفت این را بر روی دی فرو پاش
چنان کردند در حال حرکت کرد و برخواست پادشاه ابوسعید ازین حال عظیم متعجب
شد و متعجب شد و قطع جز زمین از او جان به اسمعیل داد و جامها با نوا عیش بخشیدند
پس از اطراف انواع تحف و هدایا بوی میدادند پست روز اقبال برودت کشود
نهر از هر طرفش روی نمود چنان شد که اگر یک تاره از موی او یا وصله از جامه
او بر مصابی جن دار بستندی حالی شایانستی و چون خواستی که جن را جمع گردانند دست
بر زمین زد و گفتی الله شیخ صفتی جن جمع شدی و گاه بودی که بدیگری نیز غوی
و مصابی را از آن خلاص دادی و اگر خواستی از جن کسی را بقتل آورد بدست
خود در مثال ضرب شمشیر حرکت کردی آن جن گشته شای و جمعی عظیم از جن مطیع وی
بودند و تا بحدی که دو عورت را که در جاله کجاک او بودند چون کشتاخ بر در و بام
آمدند هلاک کردند پست مرا کنی رو در کجاک کشتاخ بخاک اید سرش تا کام کجاک

در زمان او عورتی بسز خود را بخت تو کشیده بود و دستش به عالم خن رسیده چنانکه با
 ایشان اختلاط میکرد و یکی از جنی را غوای او بدو چنان نمودی که من خدای توام
 و آن عورت در غوایت خود قبول کرده و سیزدهمین فرود آورده بود و این ضلالت
 را کمال حالت خود دانسته و بختی ازین تصور باطل بر خود بسته بودتی این عورت را
 ما اسمعیل ملاقات یافتیم و ملاحظه در میان آمد آن عورت گفت که در غیر وقت خیار
 و خیزه نیاریم اسمعیل گفت این جنل است در مواضع که میراث بدو جن آورد و اگر
 راست میگوئی سزاوارتی از آن شیخ قدس سره در خانه دارم و در ظان موضع بر میخ
 و یو آرا و بخت اگر از این بیاری کاری کرده باشی این عورت فرود رفت بخود بعد از
 ساعتی برآورد و گفت این را در کان و چیزی دیگر نگویی اسمعیل گفت من همین میخواهم
 خون جنی را بخت آن نباشد که کرد زخت و آلات اهل دل بگرد و ازین معنی عاجز
 و کراماتش با خیر است بپشت بیطان نجس بر میخ کجلا ماه در کجا صرح نمود ز کجا
 بن اسمعیل اورا گفت اگر از آنکه تو تصور باطل میکنی بخواهیم خون باشد آن عورت گفت
 ما را بی نهایت عادت خود و دست بر زمین زد و جن حاضر شدند آن عورت
 نگاه کرد و انگش را دید که بادهون خدای بر سیت از جای خود در جیبست و در قفس آید
 بن اسمعیل دست خود در مثال ضرب بشیر چنانکه عادت داشت بر دوسر آن جنی چنان
 آن عورت چون آن جنی را کشیده دید از آن رقص بارامید و خود را در هم کشید و بطلان
 حال خود معلوم کرد و تعالی الله عما یقولون الظالمون علوا کثیرا انطس

ای جلال عزت در کرم صفا لایزال کرده مجبورم و هم بگرد و شوی و حال و دوران وقت پره خضر شری را
 که از جمله صاحب ارادت پیسنیده بود و پسری و دختری اصم و در را و بود اسمعیل گفت من
 ایشان را شواگردانم و او از او جان به اردیسل بر این سبب باید چون شیخ را قدس سره
 ازین حال خبر شد تیره شد و غیرت فرمود و گفت اگر رات میگوئی پای خود را را
 کرد آن و حال آنکه اسمعیل اعرج و مفلوج بود و در زبان کلامی داشت پس
 فرمود که این معتمد دارد که بعد ازین یعنی و بدست مبارک بدست داری بنمودن آن
 حال اسمعیل چنان شد که آن معامله باطنی و این معامله ظاهری از وی برفت لیکن
 مؤمنم بر این قسم بود مردم بیش تر دومی نمودند بر عادت سابق و او بغیرم و
 شیشه مشغول شد بخت بخت این بازی خواری داد و لاخرم در ششدر خوار شد
 حکایت حمزه پسر کلوی تعطف فروشش گفت که کبر رآب در باغچه جا آورده
 بودیم و مردم در شب میخواست که باغچه را آب دارد و به احتیاط جوی آب مشغول
 بود که پسکلی در جوی پیدا شد و پدرم کلنگی بران شک زد و دستش بلزید و کلنگ
 از دست بیخاست و بجای رها کرد باید او که حضرت شیخ قدس سره رسید فرمود کلو
 خوش کردی که دیگر کلنگ بران شک نزدی که آن مقام صلیحی بر جن است و شب
 شب تشویش تو بودم بخت او در جای بیکان بیکه باشد مودب جمله جا محبوب باشد
 حکایت پره سخی باغبان گفت که پره ابریم خلخاخ که از ده کرج بود گفت
 که چون بخلوت نشسته بودم و دماغ گرمی نمیشد و از برای عرض واقعه و قصه صفت

خوب ۲

صبر نمی توانستم کرد شیخ پس سره اجازه فرمود که بیرون رفته که خواستی پیش من
آی در اشاعتی شبی در خاتم و حضرت شیخ قدس سره میرقم در خلوت سرای رقم علیه
علیه و از حمام بسین عظیم دیدم که فوجی بسین عظیم در هم میزدند از جماعت
چنان چنانکه مجال را که انداختم بسین ایشان در میان راسی بگردید بر مثال
کوچه تا از اینجا بگذرم و گفتند چون حضرت شیخ قدس سره رسی اجازه ما بخوای
تا بنیاد است بریم چون حضرت شیخ قدس سره رسیدم و میخواستیم که بیرون
آیم مقام جماعت جن فراموش کردم شیخ قدس سره فرمود امانت را که از تو اجازه
طلب کردند در از برقم و ایشان را که گفتیم که شیخ اجازه داد و ایشان بجزرت شیخ رسیدند
وزارت دریافته است در مرکز این چارو و مشک کجا باشد کسی در امت و تبت بی ازادی واری
حکایت پیره سلیمان بخار روایت کرد که از پدر خود استاد شمس الدین
بخار که او گفت شبی در سرای زاویه میبید شستم دیدم که زاویه سرای از لشکر چون
موج میزد یکی از ایشان پرسیدم که کجا میرید گفتند ما بجنگ میرویم آمده ایم تا
از شیخ استعانتی خواهیم من از ایشان بگذشتم باید که چون حضرت شیخ قدس
سره رسیدم لفظ مبارک فرمود شمس الدین امشب لشکر را تا شاکردی است
اوت در اصفاف خلقان بخار و در جهان هم خلاص بسم و جان هم پانزده جان
حکایت پیره بچی کرمدی کوید که در ده چاشمه بود در در کاروان سرایی
خون صوفان بدان چشمه بوضو ساختن رفتی پیری را دیدندی که و صوفی سازد

پیره یوسف نامی بود از خادمان شیخ گفت او از حیانت و قوم ایشان در پیش آمد و
کافران این پیرستان شده است و بدست شیخ قدس سره کوبیده و شیخ او را
بخواجه ده فرستاده تا از آن کافران او را از حق تعالی و ایشان کز داوایی
تواند گردیدن بدست و بیاچه زهدی فرستادم ^{او بود از قیام و جان پیران}
حکایت پیره امین الدین که از پیره امیر شاه شیدیم که کیبوت در شب
بر در خلوت شیخ قدس سره شد و دوم آواز کشادش در شنیدیم و حاجی عیول
را رخصه الله علیه در بسین در دیدم و چون در کشاده شد شیخ قدس سره دیدم
که محاسن مبارک شان نمیکرد شان از دست بنیاد و سخنی مکلف و آواز سر ایشان
نیز می شنیدم که می آمد و چون صبح اثر کرد و در پیقتید و چون نماز صبح بکزار و نه خجسته
شیخ قدس سره رقم و پای مبارکش می رسیدم و پرسیدم که امشب تا صبح در کشوده
بود و قومی می آمدند و میفرستند و چون صبح شد در بسته شد آن چه قوم بودند
پیران توبه کردند و یقین نمودند و سر نیز را شنیدند و آن سخن که گفتیم با ایشان
گفتم که موی بردارید چون بده از صفه و انواع ویران و زان قبله گاه مقصد هم جن بسین
حکایت ادا مالدبر که گفت بوقت شیخ قدس سره شبی در دسی از دهنای
مراغه بود و پیرنمایی مراغه در حضرت شیخ بود جماعتی در آمدند و اجازه در آمدن
خواستند پیر با بکنت قدری از شب گذشته و شیخ در استراحت و وقت ایشان
ساعتی بآب توقف کردند و استیجازه نمودند پیره بابا بنیچ کونه مجال ایشان بخداد

و منع میکرد چون ایشان را طاقت برسد دست کردند و پیر بابا را پیرون کشیدند و پیر
بابا قوت بطن داشت که مبادا که شیخ از این راحت باز آید پس او را پیرون کشید و بر
در خانه صافه بود و بر آن صفت برده اند و بر زمین میگویند خدا که از خود
برفت و جلا بکشید پس کوفته شد و استب تمام یافت پس در رفته و زیارت حضرت
شیخ عزیزی را قند و شیخ نظر کرد پیر بابا را دید پس پیرون برده و آن بزرگوار را
ربانیده فرمود تا بابا ایشان را منع کردی باز خود آنک را ایشان را حجابیت و رعایت
هنوت کرد و بدست جان این شوقی لاشه جان در تابد که وی حضرت ارجان جهان در باب
فصل دوم در کراماتی که از شیخ صفتی تا بدین قدس الله سره ظاهر شده است
در سایر حیوانات حکایت است شیخ صدرالدین اوام الله برکت گفت که نوبتی
بیلی برادر پیل آورده بودند و حلق از عجایب خلقت او تعجب مینمودند که دیگر
ندیده بودند و بخور مبارک شیخ قدس سره آوردند چون شیخ در آن نظر فرمود
و پیل شیخ را بدید از برای شیخ سجود کرد و سر بر زمین نهاد
این ویل آن روی که بر خاک درش روی بر خاک نهد بود که بیاید تشریف حکایت اوام الله برکت
گفت که شیخ را قدس سره اسبی بود که در حسن و بدار و رفتار در زمان خود بی نهایت و از
حکایت کرامات شیخ او را حاقی نبود و خود صحت را اگر دیدی و هیچ باعی را قدرت
و زمره نبود که پیرامون وی کشتی و اگر سببی قند او کردی آن بیع را بکشتی و هیچ
آدمی را قدرت نبود که برویشستی که دست و مجال مینمادی مگر شیخ را قدس سره

و غیر از یک نفس اخچتی که بر وی زین و لجام توانستی نهادن کسی دیگر نتوانستی
و چون این اخچتی را بدیدی که لجام در وقت زاید خود پیش او آمدی و شیخ قدس
سره سر روز جمعه از کلانان بهر شمس آمدی و نماز در شهر مکرار دینی و چون روز جمعه
وقت نماز رقت بودی این خود از خیر ایامی و روز را بپایستادی و اگر روز
نیم بودی و اگر صبح پس اصحاب گفتند این آمد وقت نماز است و شیخ قدس سره
سوازی شدی و اصحاب در کباب و کباب شرمی آمدی شعر و آتش طرفات بلکه
خی نکاوین الافا که تجتهد بر برین اب بود که شیخ قدس سره یک روز از اردبیل تا سوره
که شش صفت روزه را بهت پیشتر شیخ زاید قدس سره آمد که طلیعه بود و این اب
بود که بهارالدین زکریا بسطامی درخواست کرد که به آب گرم رفت و شیخ فرمود که در دو
رقت و آب به آب گرم بنقطه شده چنانکه یاد کرد و تم و اگر کسی بقند در زمین او کردی
اب ویرایند آن گرفتگی نماند که باید ندی و او را بگریختی در سو او کردی نیست
بر خاین که او دندان بودی بر سوایش برده بر کشیدی حکایت اوام الله برکت
گفت که در زاویه کلخوران کریمه سیاه بود که مجاور و ملازم زاید می بودی که بار بی
آورده بود و وجه بچکان میخواست که قدری گوشت بردارد چش سفره همان رفت و قند
کرد که پاره گوشت از پیش همان در باید شیخ را قدس سره بداند فرمود که پزندش کند
و آن کریمه پیرون رفت و زمان شدت سرما و برف بود و چند روز در زاویه پایستادی
و باندزون زاویه نتوانست رفت و بهیچ جای دیگر نرفت و معکف در زاویه می نمود و از

شدت بر پایی بر پیداشت و پایی می نهاد و صوفیان چون این حال دیدند بهای نای کره
برایشان افتاد که کره از غیرت شیخ متاثر و متحرک میگرد و مردم غافل از بر صوفیان
انصاف دادند و آن کره را سر بر سر کردند و انصاف کره را و انداختند شیخ قدس سره خاطر
بنا کرد باز آورد و بخشید فی الحال کره در زاویه ای و با یک میگرد و سر در مردم می مالید
پشت سر که بدست آورد ملک سلیمان دل بزرگ عالم شود و خبر و فرمان دل و عادت
این کره آن بود که اگر منافق در میان جمع بودی این کره در آمدی و یکبار مردم را بوی
کردی از آن کس که بوی نفاق شنیدی برونشایدی آن کس فتنه تمام با فتنی
تا روزی شخصی صاحب ناموس در محبت معشوقه بود آن کره چون از بوی نفاق شنید
بروشاید آن کس فتنه و خلافت یافت شیخ زاید را قدس سره سخت آمد بر کره بقرین
کرد که فوراً بر پیش پس بگریزاید و تا یکدو روز بماند و چون بگفتن کردند در کلخی او را
مرد با قند داشتند و در بریده بیست و یک روز از آن کره که در تپه بر تپه دارد
از خاک وجودش بدم کرد و بر آرد حکایت اوام الله بر که گفت که شیخ را قدس سره
عادت چنان بودی که هر سال بمحافل بر عادت سابق کسی بر او شیخ زاید قدس سره
و تادی انعام افروخته و مولانا غلام الدین مراد رحمة الله علیه بر اقامت من و ستا
در وقت مراجعت چون بیدار می رسیدم که در محبت بر کنار چشمه مرغاری دیدم که در
حلل حضرت و حلیه فقرت بود و در آن مرغار کوب بسیار می چرخید و در میان
آنها کوبال بود پس بگفتم که خسته بود و چرخه چون آواز ایشان شنید از جای برخاست و در پیش

ایمان رفت و با ایشان سواران میدوید و خدا کند بازمی گردانیدند بارش کرد و این منی
مکرر شد و فایده پیدا شد و صاحبش در عفت می دوید و چوب و سر بر امکان دارد
آن کوساله را بازمی گردانید نمی توانست و میسر نمی شد عاقبت چون حاجت شد که به آغاز کرد
مردم تعجب نمودند که این مرد و جوانی که بدین آن مرد آغاز کرد که این کوساله را ناوچا
و من غسل و با پیرید پیچونست گفت در وقت آنکه این کوساله از ما در جدای شد
من ندانم که مردم که اگر این کوساله نر باشد نذر شیخ صفی الدین باشد و اگر ماده باشد آقا نور بود
چون تکرار کردم عجب رکنین بود و وضعی عجب و چون بزرگ شد از آن تدریجاً شام
و دلم پیدا که انجاسانم اکنون صاحب حق خود را شناخت و خود را بصاحب خود رسانید
پس آن کوساله در پیش اب دامت برکته و اب مولانا غلام الدین مراد رحمة الله علیه میدوید
و از آنجا دور نمی شد چون شب در آمدی خود بصحرای پراشتی و چون روز شد
در پیش می آمد و همچنین در پیش ایشان میدوید و تا به اذان رسید این سخن
بر شیخ قدس سره عرض کرد و فرمود بلی صاحب خود را شناخت و خود را بصاحب
خود رسانید پس خون بزرگ شد در جفت خاصه شیخ قدس سره بکاری بود و پست
نور این طاق معلی را اگر بود مجال کردن اندر جفت او بهتر از خردا بشتی حکایت
ادام الله بر که گفت شیخ را قدس سره پس بود که که بار کبر شیخ بود قدس سره
و بر و نشستی اتفاقاً در بیشتر و اسیب است شیخ در کشند و زین اب بگردانیدند
شیخ قدس سره بران اب نشست اب قلعه تحمل فراق شیخ کرد و در عتب میدوید و آن

پس را که شیخ شپشه بود بدندان میگریزد و شپشه میبرد و بر آن آب حله میگردان
یعنی اگر شد و چند آنکه از این معنی منع میگرداند فایده ندارد و می آید و آن آب را
میرنجانید چون منع میگزارد و با آنجا میاید است در چشم میگردانید چون جماعت صوفیان
بگریستند و این حال دیدند بگریستند شیخ قدس سره بآریستاد و زمین بدو گردانید
و بر آب فله سوار شد پس آب فله آرمیده و آسوده شد شعر اگر این سوم برای درختانی
شود چنان می آید بر آن بی ریخته است که خود بگوید چو درخت خوشی
روزی شیخ قدس سره بر آب فله سوار بود و آب فله نهد و بیضا و شیخ را پنداخت
چنانکه رفت و زانوهای مبارکش بر زمین آمد و تقریب کرد و گفت برو که کم باشی اتفاق این
آب را بدزدیدند و پسر آوردند آنجا بدیدند آنستند که آب فله سخت بتانند
و باز آوردند پیشتان بیدار عیان تا کیستند و آنرا غیرت مکن بدست گیری مکار
حکایت و انت برکتی گفت که نویسنده شیخ قدس سره گفته از برای خدای
موشان برین لایت مایستولی شده اند و قطعا و اصلا غله نمیتوان کردن که از
اصل قطع می کنند و زراعت و عمارت منقطع شد شیخ قدس سره فرمود که لحام بر
سر موشان کنند آنجا عت در آمدند که این چگونه میسر کرد پرسیدند که شیخ این چگونه میسر
کرد و شیخ فرمود که زکوة مال بدیده تاحق تعالی افشا ازین علتها دور دارد و تمامت مردم
بالتاق تو که کردند که من بعد زکوة مال تمامی ندیدم پس شیخ کثیر الحو قدس سره
دعا کرد و دیگر مترل در دیه الموده فرمود درین شب بارانی عظیم بارید چنانکه

ان مجموع موشان در پیور باخ و پیور باخ از تور باخ غرق شدند و علیا تسلیم شد چنان
بمراجعت عبور بدین لایق افشا مردم در دست ربای شیخ افشاوند و شکر نعمت کردند
پس بحاجت شروع ربانم فرود کردند بدان رسی مفضل و کوی امید بر توان
حال این صیغف پیر احمد مودقن اردی گفت که بشی که در وانی زمین به اندک عیاره برنی
بو شده بود و غریبت ربایت و سبتوس شیخ قدس سره کردیم شیخ را ویدیم پس
از طلوع فجر از پیرونی آید آمده بود و در کربلا پیش او روی بر خاک نهاد و در پیش
می آید و شیخ پیش سره به ایشان گفت بروید و با یکدیگر بجنگ کنید سر و سر
داشتند با شانی نصحرار و آن شدند و برقند نظم که سیدمان و لعلک دل مذتبت آورده
و پیروز و در عالم هستی شکر کرد و رخت در ویران عالم حریفی نه کرد و گنجی برده است بر گنجی برده
خلعتی بیکه گفت که ایسی را که با دیگر شیخ قدس سره بدزدیدند جمعی
گفتند شخص آن مسئول شدیم شیخ گفت نه امکان که دست را با دراز کرده آب با سر
اونیا و در روز دیگر تکرار کردند آب را دیدند که بزرگای شیخ ایستاده بود و سری
بریده اگر کردن او بخت اتفاقا ترک آن حوالی نشینان آنکه آب بر دیده میبرد
و دیده و او را گرفت و سر بریده و اگر کردن اجب او بخت که منبجیان بخت شیخ
از دانت پنجه ایشان آمده بود و بر در سر ایستاده شعر مران خانات کوبال و دراز
بقراک قضا از زمین با سر و حیا است و او ام الله برکتی گفت فرمود که روزی
شیخ کبشتی سنی به رفت بدید برزند موقان رسید و اینجا بتزول فرمود طالبی بود

مقتصد صاحب ارادت و یک زمین جو داشت که زراعت کرده بود و آن چوخو کشیده بود
 و وقت ادراک درآمد آن طالب ازین اعتقاد گفت که امشب ایسان شیخ را قدس
 سره در آن زمین کت تا پیر چون ایسان خاصه را قدس سره در آن زمین کردند سایر
 مردم و غلبه بسیار در کباب شیخ قدس سره بودند و تمامت ایسان در آن زمین کردند
 و آن ایسان تمام آن غلبه بخوردند صاحب غلبه چون آن بدید که هیچ نبود و مرد و در آن
 نو که قدری شایه دروید است شیخ قدس سره بنور ولایت معلوم کرد از ولایت
 شیخ کرم قزو در آن زمین پیدایش تا در خاشاک که در زمین باقی مانده بود و حلهای
 قری می بیندند و آن زمین برآوردند و مردم از آنها جاها بافتند و پسندیدند
 اینجا که بنار و جان آریند استبرق و نندن زمین را باید حکایت ادا مکرر
 فرمود که بوسی شیخ قدس سره در ده جزند در بامی و ضومی ساخت در کوه
 بزند نظر کرد و دید که بر کوه مثل پنج عکبوت خیزی تنیده و روی صحرای پوشانیده
 شیخ قدس سره فرمود این چیست پنج عکبوت است گفتند نه بلکه ریتلا است
 که مستولی برین کوه و صحرای است شیخ فرمود که ازین ضرری مردم رسد گفتند بلی چون
 او غنی را برین کت و فنا در باشد که بعد اوازه جان یزد شیخ قدس سره چون این شنید
 شوی صحرای کرد و نظر مبارک بر مجموع کوه و صحرای اجتن و گفت خدایا دفع
 آنها بکن از کرامت و ولایت شیخ مجموع آن ریتلا جانان از آن کوه و صحرای قطع
 شد که پنج مانی نمادند و بعد از آن قطعا و اصلا اینجا هیچ از ریتلا موجود نکرد و کسی

۲

نپذیرد و نشان نپذیرد. انکه دست قدرت او عالم دل کرد و اگر در تصرف کما او بر سر سلطنت
 حکایت پیر و نمون بیک گفت روزی شیخ قدس سره در زاویه بکلمات مشغول
 بود و بر صفت زاویه کجشکی آواز سخت بریداشت شیخ قدس سره بگوشت حشم این
 کجشکی بگرفت و در حال از آن مشغول میثا و بر زمین دوید چنانکه مجال رخا شست
 و نمون بیک او را بگفت پیت جایی که زبول آن سمرغ پرازد کجشکی تاب آرد کجا نظر اند
 حکایت سید زین الدین دامت یاد که گفت بوسی در خدمت سید شرف الدین
 رحمه الله علیه بعد از پیوستن من در پیش میرقم برو خانه رسیدیم اب در کل اقبال و من
 از اب جدا شدم و بجه و موزه ام خراب شد این را بیرون آوردیم و جامه و موزه بیرون
 کردم که بشویم ایسان بگرختند من پای بر من در پی افتادم و کرقن میسر نمود که ایسان سخت
 گریزنده بودند و چون غایب شدم از پی ایسان دویدن استعانت بیرون شیخ بروم
 و مد و طلبیدم علی الفور کویا ایسان را دست و پا بستند برقم و بگرفتیم و بر شستم و بخت
 سید رقم پست. مرقوم کیشی که گیسر بدو از دست تصرف بکنند پس
 حکایت خواجه آغا گفت روزی شیخ قدس سره بدید کلخوزان میرفت الیچی از
 راه اران برسد و شیخ را نمی شناخت اب شیخ را به الاغ طلب کرد شیخ قدس سره را
 بدست الیچی داد و چون الیچی را پست اب بر جای اتا و غیرت چند آنکه الیچی سعی
 میکرد و پای میزد پای از جای بریداشت الیچی متحیر شد جماعتی در رسیدند پرسید
 که این بنگه را چه پست گفتند شیخ است از اب پاوه شد و در دست و پای شیخ افتاد

مست ما درین میدان چنان پا در کباب آورده ایم کایر عیان اختیار مینار و کسب
حکایت مولانا چینی اندن خلیب گفت که بازی شیخ را قدس سره سزوقتی خوش بود
 از سربط از خانه بیرون آمد هیچ ابومی بید که بوی نظری و نایدها کاه شکلی در گذار بود
 نظرش بر آن سگ آمد خالی جوشتی در آن سگ بیداشت و در سماع آمد **مست**
 بزخاک اگر قطره درویش دارد و در حال بناتی و صفای از **حکایت** مولانا شمس الدین
 روانه کرد از حاجی فخر الدین بوجیدی که در صحبت پدر خود بحضرت شیخ قدس سره نشیم
 و پدرم بر اینی خواند بود و من بر اینی که رفقای داشت و پدرم سخت میراند و مرا زحت عظیم
 میرسد و خسته شدم بعد از آن چنانکه پدرم می شنید گفتم اگر شیخ را بدر کاه خدا قبول باشد
 براجعت این استخوان شده باشد خون قربتیم و حضور مبارک زیارت کردیم و چند روز
 در حضرتش بودیم چون مراجعت کردیم آن اب من عظیم رسوا شده بود **مست**
 بر رخ ارادت که در عرش بود ثابت قدم این کی سوارند **حکایت** پره شرف الدین
 میبانی و است کرد که ای امانایا و است شده بود و قطعانیدانی شد و کس نشان او
 ناکه خبر آمدن شیخ رسید که توجیه براه حج و از و گفتم حیف است آن اب که کم شد اگر نه به
 استقبال میرفتم ناکه نظر کردیم اب که خود بخود میاید و می آمد و بر در ایستاد محمد
 برایت پست و استقبال قدس سره رفت **تطبیق** ما در سنا در از یکباریم
 یک از دست باز کردیم که در جیدی در یک چند آیم هم بدین خبر شنیدیم
حکایت دهم العری گفت که نوبتی از سترار و سیل می میرفتم چون دیدم رسیدم که

از امر ارج زایو به بزرگ است ترکی را دیدم که در زمین فروغ میگردید و گفتم خراب میکرد
 چون از میان گفتم بیرون آمد گفتم آنچنین چرا میگردیدانی که از آن گیت گفت
 بلی میدانم که از آن شجاعت و حالی بجا و از اب فرود آمد و اب را در گفتم که در و گیت
 بیستم تا شیخ توجه میکند منو زاب گفتم زبیده بود که پیشا و دوست و یا با لا کرد
 ترک را دیدم که چون این حال دید حال بروی میگردید و راکش برینا بر آورده و گفتم
 پیش شیخ قدس سره برو تا اینجا عذر بخوانی ترک میز و گردن کرد و روی بر زمین نهاد
 بن تصرع و زاری در گرفت بعد از زمانی اب بر خاست و خوش شد ترک بر خاست
 و پیش شیخ آمد و حال آنکه از زمان دروه الغریب و و حالی که بدو شیخ نظر کرد و بفرمود
 مان از ذواله درویشان خورده بیایا آمد و دستم شیخ افشا و و توبه کرد و باز کرد
 و رفت **تطبیق** سر که بر نطع شیان فریفت **اب** عذر خویش را ماری و
 پلندی خدایاری که او از بیاده کشتن خود **حکایت** پره موسی
 نوبتی دروه الغریب و دم و چند جنت کاه و بریکری جذا انجا بودند و شیخ قدس سره فرمود بود
 اگر چنانکه خوش فایده باشد اینجا که خلوت منیت محوطی است کاه و از اینجا کیند و آسوده
 باشد روزی چند سوار دیدم که بیداشتند و جفتا را بیدیدند اسبهار آمد و اینند ما
 کاه و از اینجا دیدم و در محوطه کردیم سواران پیش آمدند و ما را از می دیدم و ایشان
 ما را بیدیدند گفتم مان این زمان یا زمان دیگر نه ما بارها گشته و نه کاه و از این بیم
 بودیم که ناکاه بلی بیداشت سواران چون آن بطریا بیدیدند قصد بگردند بطریا

دواره راه رفت و شبست سواران نیز بر قند بط باز بدتری دیگر رفت سواران نیز رفتند
چندان که ده نایب داشت در آمد و ایشان راه بازینا آوردند ما این شدم و گفتیم
فروا برویم پیش شیخ و اجازه بخواهیم که اینجا کسی نخواهد نشست چون آمد او شد شیخ
قدس سره پیش آمد پیش دیدیم فرمود ایستاد بر سریدید نه بط حمایت شما کرد شمارا که
بط حکایت کند از بزرگان چه پاک باشد و با خدا باشد که هر که باشد باشد چه جز او را
محا قلمت کند پست در خوف کجا باید ایست محال چون مرغ بکشد پیر و بال
حکایت رسید اذاکرین پره عیسی و است کرد از عم خود شرف الدین راوی
که نوبتی در حضرت شیخ قدس سره بودیم شخصی سراوی باید و پیری پیافورد و قشرع کرد که شیخ
این کس را ماری بخلق فرود است شیخ قدس سره فرمود که آن سر شیخ را ببرد که
یکی را از این چنین حالتی خلاص کرد و چنانکه ذکر رفته است اما تو این چیز را بستان
و این کس ده تا بخورد و خدا دهد که و چیزی بکنی و او را به انفس او را بخورد
ما را خلق او بر آمد شعر از دهان او نماند و قصد دل کرد لطف او بدی و ای جان
بی بد و زان و بیکری که گویا بد زین قاری چیک از دهانش حکایت مولانا خلیل
بوتستر رویت کن که محمد نامی بود گفت روزی رلب دریا نشسته بودم سایه در دریا
پیدا شد و نزدیک می آمد چون نزدیک رسید نگاه کردم شیخ بود قدس سره که می آمد
و چندین هزار حیوان دریا در پیش شیخ قدس سره می آمدند و تسبیح میکردند چون
این خال ندیدم حال بر من بگردید خواستم که خود را در دریا اندازم از خود غایب شدم

در قدم مبارکش شفا دادم فرمود محمد ثقیب درست شد و از خود نگاه دار احتیاط فرم
جان دم تو به کردم بطسم هزاران بار در بحر حافی بنشینم که مانند صد بار بارانی بارانند
نمرا از بحر دل در خوش خود خود خود صد سال کن دل دریا چنین می باشد حکایت امیر صدر الدین
یوسف و گفت ایستادیم و غایت دوستی و کریم پاشی که وقتی که نزدش بودی بچندین سوار
گرفتند او ممکن نبودی نوبتی در صحرای شب بدو لغت من بگریخت و در کوه افتاد و قصد
کند کوه کرد و من تنها و پیاده ماندیم و شب شد و دران غیب و بیابان و شب
تا دیک و راه پیدا کنیم در پی آب قدری بدو دیدم خسته و عاجز شدم استعانت شیخ بروم
نگاه اسپ من و زان شدت او دیدن و کریم بخش باز ایستاد چنانکه قدم از جایی برنی
توانست گرفتن تا من رسیدم و بگریتم و از ان بیابان بیرون آمدم ~~شعبه~~
ای بسا عاجز پیاده گزید در کاب مراد پای نهاد روی بکس در شداید حال
و ادبانت او عنان مراد حکایت نیزه عبد الریخیم گفت از جد خود مولانا
تاج الدین مراغه رحمه الله علیه شنیدم که او گفت نوبتی بیک ملک اما و سراو میرفتم
ایسی تذخیر باریب من دادند و زان نشسته بودم و یکی را موکل کرده بودند که بر
انب موکل باشد و بیکر دانا تو نشستی بکنه فقار الله انب سر از دست انکس و کشید
و مرا بر نوبت من از ضبط او عاجز شدم چاره خزان ندیدم که غنائی بوی که دیشم
که در سر بالا دویدن چست کرد و ورام شود ایست بچنان بر فراز کوه و پدید و از اینجا
بر نشیب چنان سرعت فرود و دید و در عین عظیم در پیش من رسیدم استعانت حضرت

حضرت شیخ برهم در حال آب بر چار دپت و پایا بیستاد و من ازان خود این ششم
پیت چون و پارکا بیفتد ز حادثات لطیف خیر است چنان و بیستیکم
حکایت است روایت از سره محمد توی که سالی دعوت شیخ قدس سره بتول کردیم
چون شیخ از آب فرو و آمد آب را در کشت کندم بر دند تا چرا کند آب دم کبندم
باز شنید و میخورد و بخار کشت آمد و علف می خورد چون پیت کی بشیخ عرضه کردند
فرمود بلی آب ما روزی آدمی نخورد پیت مرکب میدان روایت راه
سرفروند و بهر آب و یکماه حکایت سره محمد خفاف اردبیلی معروف بپناه چشم
کشت که وقتی از شامخی بهاران می آمدیم در دره که مشهور باشد بلکه بز در دوازده محل
بش می آمد و دوا بشیر زینب از دوا بشیم در این دره پولی در روی آبی ساخته بودند
که آن پول وان دره بس عمیق بود چون بشیر از ان پل کشیدم بشیر اول کدشت
بشیر دوم را دشت به پل فرود رفت و پیشا دور اینجا یعنی دره افشا دانه از بالا و در دشت
راه خلاص داشت و بار تیر فرو افشا دوا خلاص نبود و شب تاریک میشت سرجه
تمام بر نوع که ممکن بود بار را بر پیمانهای پستم و بیلا کشدم و مجال ایستادن
شیر نبود و از هیچ طرف امکان خلاصی نه سرگردان بماندم شاگردی سره
افضل نام با خود داشت و بشیر را دو مهار ریمانی در پستی بود یکی بدست سره افضل و دوم
و یکی من بگرفتم و کوشتم که دست شیخ است و یکی دست شیخ صدرالدین واسطه و کردم
از ایشان و در پیمانهای کشیدیم چون نظر کردیم بشیر را دیدیم که بر مثال مرغی بالار آمد

و ازان مصیبت خلاص یافت چنانکه بیسیج بدایتیم که چگونه بالما آمد و بچ نوع خلاص شد
پیت بر ایستاد اخلاصی خلاصی میوان جستن و کر نه سخت دشوار است از چوبی بپای جستن
حکایت است میران شبان شیخ بود قدس سره و او را و بزرگند نام سره بود که وی را از
دست امیر خریده بود و دختر داده اما حسد الاصل بود و این و زنگ را اتفاق و کم اعتقاد
ما از خبث درون می بود و زبان درازی کردی تا روزی در حق شیخ و خرقه و کلاه
او طعن و زبان درازی آغاز کرده بود و از دیده کنوس و از هر زار پس بر دراز کوشی بنیشت
مستوجب کلامه گو سنجید بود در راه خرسی اشک او کرد و بر دوی پای ایستاد و بهر دو
طبا بچه بر سر روی او زد و دشتاروی پنداخت و کلاه از سر وی برگرفت و پاره پاره
کرده پنداخت و روان شد پیت سر روی و رویی که در و اب داشت این دمن کمان بران اولتر
حکایت است اروقش که شیخ قدس سره پیدا و یافت چون بدید کوباله رسید از ولایت
کردستان قریب چشت خمار و از تلی فرو می آمد غلها دید و معرص تلف و خواب شده
پرسید که حال چنت گفت که گرمی مسلط شده است که مجموع غلات را به تلف می آرد
و از سان میرد فرمود قدس سره فرمود که متنی خاک بمن دید بوی داوند بوی
دید و فرمود که این را در مزارع پاشید پاشیدند مجموع آن گزبان بردند و آن
زمین پاک شد و دیگران گراما را وجود نماد تا او ان تالیف کتاب و دیگر مرکزید
بن مردم ان نواحی مرجا که مثل آن گرم در مزارع یافتنی ازان موضع مت خاک
برودی و دران زمین افشانند و ان گرم از اینجا بکلی منقطع شدی و دیگر مرکز

پیدایشی و آن موضع اکنون مغاره است **شیر** نوش دارو شود آن خاک که بادی
 نرسیم کجا بختی تو بروی میباید روی باز خاک قدکاه تو تا خیر **شیر** را که بر باد و زرقدم خضر رسید
فصل سیوم در کرامات شیخ صنی الدین قدس سره که در غیر
 حیوانات ظاهر شده است حکایت شیخ صدر الدین دامت برکته علی المومنین
 گفت که نوشی امیر و تشاه که مشهور بدولش بود رتبه الله علیه التماس سجاده کرد از شیخ
 قدس سره خواست که سجاده بوی دهد در خانه و سجاده بود یکی صوف و یکی
 پشمین شیخ قدس سره خواست که سجاده صوف بدید و حرم شیخ فرزند شیخ زاهد بود
 خواست که سجاده پشمین بدید شیخ قدس سره فرمود این سجاده پشمین مذموم را دور
 بر من حقیقت کشد آن حی صفت کند و قتی وضو حاجت بودم و خیزی خواستم که
 برود و گفت نماز نشسته الوضو بکرازم و این سجاده در کنجی از روی ایای خانه بود را اینجا بر
 خاست و چو در او ز قدیم من انداخت تا نماز کردم **یت** فوق خود تا پایگاه فرش کرد
 جایگاه فرخنده و بر عرش کرد **حکایت** خواجه امین الدین که نسبت قرابت و مصاهره
 شیخ دارد گفت شنیدم که مولانا غلام الدین مراغه رحمه الله علیه در اردبیل حضرت شیخ
 قدس سره بود و گزید سالی که در مراغه شده بود حکایت میکرد که امسالی بهج باران
 از آسمان باریده است و افر باران و نبات از زمین بریده است و مردم را غلیم
 احتیاج باران است که زمین اینست در نیت سوخته شده است شیخ نمیی میداد که اینجا
 بارانی بیاید و درین سخن بودند که از طرف کبدان ابری برآمد شیخ فرمود مولانا اگر این

برادر مراغه روانه کرد اینم چون باشد مولانا غلام الدین گفت بسیار خوش باشد شیخ از سربل
 گفت خوش باشد و بدست مبارک اشارت کرد و به اردو بطرف مراغه مولانا غلام الدین
 در ساعت تاریخ روز را نوشت که روز چهارشنبه نماز عصر بود بعد از روزی چند خبر
 رسید از مراغه که روز چهارشنبه نماز عصری باران بیاید و مردم همه به اردوی خود
 رسیدند **تطسم** و ایضاً یسقی الغمام بوجه **شمال** التیامی عجمه لبار ایل
 یلونه الملاک من اهل عالم **فهم** عده فی نیته و نوا ایل **حکایت** ادام الله برکت
 گفت که شیخ قدس سره پیشتره روزی در خرمن رفت بجا غنی که در اینجا کار بود و فرمود
 که دست چنانست در غله مادر آمده است و خطی دقت اینجا عت استیقا و نمودند شیخ
 میفرمود البته حیاتی زقوات ایشان بجا استیقا و دیگر دند عاقبت اشارت فرمود
 تا نو ده خاک گاه که در خرمن بود باز کردند جوالی چند کندم نیستند که در آن گاه پنهان کرده
 بودند و پرون آوردند آن مردم خجل شدند پس از شیخ قدس سره پرسیدند که چون دانستی
 قدس سره فرمود که چون در خرمن آمدم و آن چند ازین جوالها بر زمین ریخته بود
 آن و آنها بمن گفتند که دست چنانست در مادر آورده **شیر** مروانه که اگر شته مای بود
 نیکو زبان حال زار نمی گوید این خانه ما که قدر مر حوصله **سیمع** نصایقان قدسی جوید
حکایت پیر عووض پیشکین گفت که نوبتی در کشتن سنی با محمد صوفیان
 و محمد مبارکان در حضور شریف قدس سره بودیم شیخ اشاره بمن فرمود تا از
 برای وی کوزه آب بیاورم من کوزه برداشتم و سوا عظم کرم بود تا آب آوردم تا خود فکر

فکر کردم که آب گرم است اگر قدری مانده باشد شیخ قدس سره فرمودند
آب بیاوردم سخت گرم بود چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدم آب در کوزه ریخ
گرفته بود و سخت شده و از کوزه فرو ریخت چون بدست مبارک شیخ دادم شیخ
قدس سره از آن بخورد پس جماعت داد و جماعت بسیار هم از آن آب بخوردند و من
آن کوزه را ببرک منور نگاه داشتم ام **پست** نعیم یار داین مشرب ^{طلب}
کرت تازه دلی آب بر جگر باید حکایت **پیر** احمد برینگی گوید که از مولانا سراج رحمه الله
علیه شنیدم که او گفت باری بخدمت شیخ قدس اند سره بدید که خوراک رفتیم
در موسمی که وقت آنکه بود ناکاه و رعدی عظیم در آمد و مگر که بر کوههای سیلان
باران و غلات بسلامت ماندند **پست** مگر پای اندر بستان قبول و نهاد
روز خوابش در بر روی او که نه حکایت **پیر** محمد قراستلی گفت بوقت بیستی
را آب میداشتم و عادت چنان بودی که آب بوقت می بودی چون من قدسی از
زمین آب بداشتم آب میریزید بوقت تمام شد زمین تمام نمایند و مانند روز
دیگر بوقت بمن میرسید و غله در معرض خشکی و تلف نمایند گفتیم شیخ مد که غلام
در معرض خشکی و تلفات و حق آیم نمایند و آب میریزند چون زمین ز رفتم
نما نظر کنم که چه مقدار مانده است دیدم که آب ایستاده از این طرف زمین در حرکت
آمد و بدان طرف دیگر آمد و تمامت زمین آب داشتند چنانکه زیادت آمد چون
این کرانست دیدم و فهم خوش شد پس انداختم و سماع کردم و آنسوده خاطر باز شستم

۲

پست کشتزاری کاب چو می نامور و در اینها از قوت دل بار آورد و حکایت
پیر احمد گفت که از جد خود کی شنیدم که در ده مابین چشمه آب بود که همیشه
مردم بود و سقایی را از آنجا می نمود آن چشمه خشک شد و چشم داشت مردم از آن
آب منقطع شد و مردم را کار بسیار خطرناک شد و حال به احوال آنجا مید و قصد کردند
که بساط اقامت در نوروند و از جلاجلای وطن گشتند ناگاه او را در افاقه که شیخ
قدس سره از بغداد مراجعت کرد جماعت بخدمت شیخ قدس سره رسیدند و بعد
از زیارت حکایت حکایت از عجز آب و خشکی چشمه و قصد جلاجلای وطن عرض کردند
شیخ قدس سره فرمود که جماعتی که بر آب باشند اعتمادشان بر آب باشد و جماعتی
که در پایان آب بر لزاب باشند اعتمادشان بر خدا باشد عکس می کنند که خدای تعالی
آب دهد **پست** قوی زیر آب بر دل دارند قومی در این خون دل می بارند
چون از برین روان شد و منور بکنند و آن ترسیده بود که آب چشمه زیاده از معبود
روان شد و آلی یومینا از آنسوز روانست و بر کز خنل مدبر و نقصان رسیده است
تط در چشمه او که قطره اش جان بارز خداست حیات مضرو و محروست
مرسله آتش تازه رویت کرد **پیر** جان زنده دلت به دل بخت حکایت جماعت و پیران
از کرم و بنایانین گفتند که درین ده آب کم بود و مردم از عجز سبب تلفت آب مضطرب بودند
چون شیخ آنجا رسید از آن سقایی آب دید فرمود که تشویش کشیده که درین ده آب بسیار
شود و قدم مبارک بزمین نهادار آنجا چشمه آب روان شد مگر کسی که بخوبی و زحمتی بودی

چون از آن آب خوردی شفا یستی و اگر مجال نبودی از آن آب نبردندی تا بخوردی
 و صبح شدی بخت بر قطره بخور و در صبح **سرشته لطف او عین شفا**
 مولانا تاج الدین محمد شاه المغانه زیدت برکت کنت در سرا و در زاویه خواجه افضل
 رحمه الله علیه در جمعی عظیم که از دحام قوی از ایمه و اکابر در حضرت قدس سره بودند
 محمود خادم خواجه افضل رحمه الله علیه آب در آورید و بادت بشوند شیخ قدس سره
 فرمود که خادم نمک جبین محمد که این ابرق است روان شود و نتوانستند و ممکن نشد
تقطیع از آنکه نمکی کنی بآب مائده و آن کوزه سیاه است
 و آنکه نمکی کرم وجود بود مائده کوزه خالی و بآب **حکایت** مولانا تاج الدین
 محمد شاه زیدت برکت کنت بوقت در حضور مرحوم خواجه محب الدین طاب الله
 بودیم و خبری چند بداد آوردن از این میان یکی سخت شیرین بود کنت این خبر را
 را از برای شیخ فی برم چون پیرد سید علی امیری رحمه الله علیه گفت اینجا خبره
 کم بود و چرا در حال باید و آن خبره باز آورد و گفت منی بینی آن دید که نمک را
 و چون برد خبره بود و سید و شیرین و همین که باز آورد سیاه بود و تلخ **شده**
 با سینی از قبول او شام آورد در میان و تنور و شکال از غار و رسوم و او شاخ و کرم
 در سیم عدل فصل حکایت خواجه آقا کنت که شخصی از برای شیخ
 قدس سره جالیزی کرده بود و بشی آن جالیز را آب داشته بودند و کل شده و کله گوشت
 در آن جالیز داشت و آن شب در مجموع آن جالیز ببردیدند یک برک بخار و خبره خراب

قلف نشد چون نموده در رسید یکد و نموده از آن برواشت و بخت شیخ قدس سره
 بر و اتفاقا آن ساعت شیخ بدیم زفته بود که آن خرمن کاپیت قریب یکد فرنگی تا شد
 اینها عازم شدند و هنوز بخت شیخ نارسیده شخصی دیگر هم نموده پیش از ایشان
 بخت شیخ قدس سره برد و شیخ با اصحاب کنت شام این مشغول باشد که از آن با
 و زراعت و میرسد چون شیخ این گفت و ساعتی برآمد دیدند که آن جالیز بان در آید
 و نموده آورد و چون شیخ قدس سره بوی نظر کرد و بوی فرمود و کنت آن جالیز
 تو را با جالیز بان کرد و تمام از کله نگاه داشتند **شده** سرکه اندر باغ تا تخم کاشتند
 این را با دقرا می برداشت **پست** مولانا شمس الدین ایقونی روایت کرد
 از پیرزاده میری که کدخدای دهر بود که همه نوع طاعت کردی اما مانع الزکوة
 بود و هرگز زکوة نداد و کسی داشت از او پراکنده کرده بود و اتفاق بخت
 شیخ قدس سره رقیتم حالی که ششستیم شیخ بکلمات مشغول شد بعد از آن فرمود
 عجب خالیت مردم منبع زکوة پیکند و کوشک چهار در پراکنده می کنند بخت
 که در دنیا کنند ایشان از آنچه باشد کم شود و در آخرت عذابشان باشد غلط
 اندیشه کرده اند که می که زکوة نشنند هم بموش میرد و هم ضایع شود و دنیا بشود
 باشد و در آخرت عذابشان باشد اما اگر زکوة نشنند در دنیا بموشش نبرد و آنچه
 نموده باشد بخت کم باشد آن صاحب کدخدای بر جاست و در پانی مبارک شیخ
 او را و پست کرد که دیگر منع زکوة نکند چون بمیرد خود معاودت کرد زکوة آن

کلام باد و چون بهار شد آن کلام را باز پیچیدند آن مقدار زبر که زکوة داده بود و از
 آنجا برداشتند و تکمیل تمام را بآید چنانکه هیچ کم نیاید و هیچ کم نشود بود و پند
 آن زبانی که گفت و پند نمود و پند آن روزی و پند آن روزی و حکایت مولانا ابن
 روایت کرد و از پیر با عرو جانی که وی گفت که نوشی حاجی نخوانی از شیخ قدس سره
 طلب استعانت کرد که دامادی دارم بخوان میخوانم که خدمت شیخ نوی تطری فرمای
 باشد که من شش ماسعد و نوبه و تقیتهش روزی کرد و در آن شب که حاجی طلب
 استعانت کرد و با او در بخوان بخواب و بد که سکنی بزرگ عظیم در سوامی آمد و کاغذی
 نوشت بر آن سنگ بناده رسید که این سنگ کاغذ چیست گفت که پروا نیست
 از شیخ جنی الدین از ویلی طلب تو که شیخ ترا میخواند و در ساعت برخاست
 و توجه به او پند کرد و خدمت شیخ قدس سره آمد و توبه کرد و چون میخواست که مرخص
 کند شیخ فرمود قدس سره صبر کن تا روز جمعه نماز بکری و بروی چون روز
 جمعه مسجد جامع رفت در خدمت شیخ قدس سره شیخ با آن در معادله همیشه
 میرفت زلف و بدری و گرفت چون آن طالب بخوانی بدان و پیر رسید بفرمود
 و در قدم شیخ افتاد از وی پرسید که سبب چه بود گفت آن سنگ که بطلب من
 من آمده بود بشهر بخوان این سنگ که بر در مسجد ادبیه اردیلب است پست
 و حکمی بنام او در پیش کشد که بدینا بنام او در پیش حکایت هم روایت
 از پیر با عرو جانی که باقیته محمد مرقی میرفت خدمت شیخ قدس سره چون نزد پیر

اردیلب رسید کوفته آن با از جانب موقیان می آمدند و در نواحی اردیلب بودند و پست
 تا کوفته ای خدا را برای مطیع را از پیرم خدا که طلب کردیم کله کوفته را قیم حاجت
 کردیم و خدمت شیخ قدس سره رفیق و حال که عظیم ملول بودم از پیران و درون کوفته
 حالی که زیارت کردیم روی من کرد و گفت پیر با عرو جانی آن بلوی که کله کوفته آن
 نیامتی کله و خانه تو از آن درویشانست نشویش کن و حال آنکه آن سالی خشتی بود و باران
 نمی بارید و هیچ نمی آمد شیخ قدس سره سره بخاست و برود خانه نیز رفت و جوی آب
 واد پاک کرد و آن که خدا یان ولایت نیز سپاردند و توزیع آب کردند بر ولایت
 چون از آن فارغ شدند فقیه محمد زابا جمعی از طالبان بکجاری برود و فرمود فقیه محمد
 این زمان خلک که در دیند بر زبان حال میگویند که آری آب محروم همی دارند که حق تعالی
 باینما نیز آبی دهد و از سره و وق و صفادر آسمان بکافه کرد و از وی قسم میآید که در حال
 ابری برآمد و بارانی عظیم سارید و نشان فشتی آوازه آسمان را منفر بر آسمان
 ظاهر شد پست آب زح غن در حضرتش از وی از رحمت حق ای و ان که از وی
 بعد از آن بطالبان کرد و گفت طالبان رخت کشند و جوی آب طاهر پاک کردند
 آیند و ارم که حق تعالی و قدس جوی دل ایشان پاک کند از پست قریب پست طالب
 واقع اباب بیداشد مگر یک کس او بعد از دو ماه باز خدمت شیخ قدس سره رفیق
 آن طالب که در آن وقت فقیه و لیس شده بود در برابر شیخ ایستاد و میگفت و در شیخ
 میگریست شیخ قدس سره در وی تطهر فرمود و گفت نشویش کن که خدای تعالی مراد تو را

۲
در میان شب کار او تمام شد. نراران حضرت شافعی را لایق شایسته روان صد شصت و پنج سال تمام
نراران که کشته شده بود و اب جواد که در خاک آن را نمی توانست حکایت. خواجه صیاد الدین
گفت از زبان پسر عبدالله که او را است کرد و از پسر حمزه که نویسی شیخ قدس سره بخبرگذاشت
ویم رفت که در صحرائی اردو پل است و پسر حمزه در رکابش میرفت پروان اردو پل زیارت است
رسید که متصل مقابر شهر است ناگاه کله او می خشک غلطان غلطان باید و در پای پل
شیخ افشا و شیخ قدس سره فرمود بلی چنین کنم و بگذشت بس روی مبارک حمزه کرد
و فرمود پرسی که آن کلمه زبان حال چه گفت که ما بر می نایم و همچنین کشوف افتاده
ما را دیده پوشانیدن گفتیم پس چنین کنم چون از اینجا باز گردید بداد پوشانیدن محوطی
کرد آن سردار شهید او کشیدن بیت ای خوشا انکو بید عشق او قربان شود
و فی خوشا سرگوز دولت کوی این میدان شود حکایت پیر پاتی موقاتی گفت شیخ قدس سره
بنیاد شارت کرد که در مقام خود در جوار خانه محوطی ساز و در آنجا درخت نشان
و زرع خضر و است کن در جواب گفت آب در حوالی خانه ندارم و زمین خشک چگونه
میسر کرد و فرمود در زمین خشک چگونه میسر کرد و فرمود در زمین خشک بسیار خوب
امثال اشارت بر فتمیمین که اسب حایطه آغاز کردم در روز اول آبی بمقدار
یک انگشت حاصل شد و روانه گشت روز پنجم بمقدار بازویی بد آمد و غارت جدار و جفر
جه انبشار و غر خضر و است تمام شد و پلست دل میخیزد و او دید صیاد جواد
مواوی رحمت مادرش زلال از خاک کشاید حکایت پسر محمود عمران خواجه دیوبندی

که نوبتی شیخ قدس سره در خلوت نشسته بود و بعضی روزی آنچه در خلوت مبارک شیخ قدس
سره رفتیم دیدیم که شیخ قدس سره پای مبارک بکشتید خلوت کوچک بود و دیوان نزدیک
چون پاکشید دیوان خلوت دیدیم که سه چارگز آنوقت است در خلوت دل کشا نیست تمام
انداز قدم عرصه کشای اسلام حکایت پسر کمال و است کرد از زبان پسر موسی
سهای که نوبتی در ده الغر زراعت کرده بودیم در زمینی که بالای خرمن شجسته شیخ قدس
سره بیامد و گفت خداست برکت و ما پسر موسی تبارف آمدن ازین زمین کندیم
خواهی کشیدن چون لمقط مبارک شیخ بر آمد آن غله چندان شد که سر چیدما می
کشیدیم به آخر نرسید تا وقتی که برف بارید آنگاه با خورشید و تمام شد است
ما مواوی انهم لطیف که از خاک خشک در نهاد سر جادی روح نامی آورد حکایت خواجه
محمود ایتونی سراوی گفت که با یکی از تجار سراوی فخر الدین نامی پسر خواجه شمس الدین
که در تجارت بخاکی کرمان بودیم نوکران امیرزاده مبارز الدین محمد یزدی در
پیش کاروان آمدند و مبلغی وجه طلب میگردند ما طبعی از شکر راست کردیم و بنظر
میزار بر دیم باشد که با ما مبارزه کند و راضی بودیم که پنج هزار دینار بدیم و از نوکران
او خلاصی یاسیم سرز چون نظر ما انداخت پرسید شما از کجایید گفتیم ما سراوی یاسیم
گفت شیخ صفی الدین را دیده باشید گفتیم ما همه برید شیخ خم توبه و تلقین او بگرفتیم
چون بشند ما را از سر ما بفرست در حضور خویش بنشانند بعد از آن فرمود آنچه آورده اند
در محل قبول آمد لیکن آنرا بخرج راه کیند و آنکه حوازی نامه بنوشت و بداد که نوکران

و غیرم زجت اینها مذشرمان بنام تو یایم درمعالی چو درکاره مابروی دریند
 کلبه فتح به باب درعتت چو کارمازیمه باب خویش دریند بعد ازین امیرزاده فرمود
 که شیخ قدس سره بوقت طایفه سپیدی هزار سیاهی برای من بدست شاه بهرام
 تاجراد پسلی فرستاده بود و تا آن طایفه بر سر نهاده ام روز بروز فتح و نصرت روی
 بمن نهاده است بهر جری که روی نهاده ام پشت نداده ام و معشای محاربه کرده ام
 در همه باب مظفر بوده ام و ترقی صنادید الرجال فلم اوع بعد و اولم اصل علی طبعه خلقا
 واجلت دور الیکم کل نازل فشره تم عبا و بدتم شرقا و وقت بوده است که با هیچ
 هزار سپاهی همه مردانه و دلاوری نه زده ام خدای تعالی مرا ولایت شیخ و برکت آن
 کلاه بگاه داشته است که مرکز زخمی بوجود من رسیده و گاه بوده که خود بر سر نهاده ام
 و آن طایفه نهاده و تمشیر مندی بر سرم زده اند کار کرده است و حراحتی نرساییده
 حکایت مولانا محی الدین گفت وقتی شیخ قدس سره سلطانیه رفت
 در تیره پیر نزول کرد و جمعی قلند زان پیا آمدند و سوال کردند از آن جماعت آورده
 بودند به ایشان دادند به آن شاعت یکگردند و گفتند ما صد دنیا برینجا ایم و
 بر دین شیخ زاید سوگند دادند که صد دنیا بر نهاده و شیخ را قدس سره هیچ
 چیز طایر و حاضر نبود و ناچار بود که طمس او بر آورد و دست مبارک در زیر خاک
 کرد و کلبه در اینجا صد دنیا بیرون آورد به ایشان داد و پست
 دستی که کلبه مخزن کوبین است از خاک زو ز خاک کو کمر بست حکایت ادا م الله

برگذاشت در سلطانیه بوقت مرگش اعظم قاضی سیف الدین رحمه الله بو پستینی
 از تن خود شیخ داد بر پهل انکه بشف لبس تن مبارک شیخ رسد و حال
 انکه قاضی سیف الدین مردی طویل القه بود و پو پستین و شیخ قدس سره بابل
 بقصر قد بود و چون آن بو پستین پوشید راست بقدر مبارک او بود و چاکه هیچ زیاده
 بود پس شیخ قدس سره جابه از تن مبارک خود قاضی سیف الدین داد آن جابه
 را بر پهل ترک پوشید بش طویل او را است آمد چاکه هیچ قاضی موزد پست
 انی لباس عظم بر قد و بالای تورات آیه معجزه مصحف لعظیم تر است
 حکایت سید زین الدین دامن سیاده گفت در حضرت شیخ قدس سره
 سره سلطانیه میرفتیم مولانا زین الدین قدوسی رحمه الله علیه مردی بود و مرغان
 بحضرت شیخ و بنید اعطاء تمام آورد و مرید شد شیخ قدس سره جابه تملاط
 از تن مبارک در پوشانید و او مردی سخت طولانی بود کویا آن جابه بعد او دوخته
 بودند هم بالای او شد اصحاب از ولایت او متعجب بماندند و بمقد و میترشتند
 خلعت توفیق چون ارکارگاه لطف او شد خدا انرا که دوزخ را بر دست مبارک او
 حکایت پیره حاجی اقبونی روایت کرد از پیره عیسی سهراسونی از ولایت
 سراز که او گفت بوقت نعتیه محمد ستر پی پیره احمد بونینی متوجه حضرت شیخ قدس
 سره شد و مرکب قوطی چند جبت شیخ برداشتند محمد ستر قی خون مجانه برد از آن
 نصیبی به اهل و عیال خود داد اما پیره احمد بونینی را مرصی بود از آن هیچ نصیبی

بوی نداد و به اهل خانه تیر انداخت و چون بخت شیخ قدس سره رسید مرد و تخته را در نظر
 مبارک شیخ قدس سره نهادند تخته محمد سترقه را قبول کرد و از آن پره احمد
 سونی قبول نگرفت و فرمود نصیبه ازین در خانه بکسی نداد و ایشانرا چشم در پست
 بر و از دایر پس بر پره احمد ازین سخت کوفته شد شعر آه اگر در پندیرنده آورده ما
 دست می نرستد بر کمر کرده ما شیخ قدس سره چون وی را متغیر دید فرمود میگویم از
 برای مانی شاید اگر قبول نیک کنی سرش بکتاب پس سرش را داشت تمام صبر شده بود
 حالتی عجیب بر وی پیدا شد بناچار داشت و باز پس بر درین قید و حیرت
 بود که من قند زده بودم چگونه صبر شد باز سرش بکشتا و قند بود و تعجب بر تختیش
 افزود و پاره از آن بران چار و او بخت را بنظر شیخ آورد قبول کرد و فرمود
 چنین باید شمس این حدتش و نوش در کله عشق بس تعجیبای تلخ و شیرین دارد
 حکایت پره اسماعیل اغوی سر اوی کت ده ما اغون منب راج بود چنانکه باد
 قاصد غلات قلع میکردی و ما ازین معنی عظیم ملول و در رحمت می بودیم تا
 نبوتی شیخ قدس سره از ترز مراجعت میفرمود و چون بدید ما رسید پدر من جمال
 شریف و سبوس یافت گفت شیخ دعایی فرماید تا این باد ساکن شود و غلات ما
 سلامت ماند که ما دایم ازین باد در ریخ می باشیم و غلات ما قطع میکند و تلف
 می آورد شیخ قدس سره دعا کرد و فرمود تشوش کنید که دیگران باد نباشد
 از ولایت شیخ قدس سره آن باد ساکن شد و دیگران باد نبود تا سال تالیف کتاب

و غلات سلامت ماند و از صحرای انعام سر میگذشت کجا باد تخته را بجال بر کتبه
 حکایت ملک الحلفا پره بدرالدین گفت نبوتی شیخ قدس سره در سلطانیه
 و صنواخته بود و دور گفت نماز گزارده چون محاسن مبارک بشانه کرد و کتاره
 از محاسن مبارک شش جدا شد شخصی محمد نام که مشهور بود بمحمد علی حال آنجا حاضر بود
 و در دل بکند ایند که چه بودی که شیخ آن کتاره محاسن بن وادی علی الفور
 شیخ آن یک تاره بوی داد و او سر به دانی بباخت و از آنجا نهاد و سر که
 را که مرضی واقع شدی از آن آب نهاد مذی و آن آب بوی داد مذی صحت
 یافتی و آن بیماری و مرض از وی زایل شدی شمس ای باب حیات در نوای روی
 جان و جهان شهنشود بیمار و لان عالمی رات شفا در لطفه نسیمی رساند بود
 اما چون برابر نهاد مذی اگر بر روی ماندی انگش خوشش شدی و کربه افش و رفتی
 انگش بر روی و این معنی مشهور شد و مردم ترک طبیب و علاج کردند چند آنکه وی را
 منع کردند که شیخ را خوش نیاید این معنی ترک کن فایده بیکر دو سو و نداشت
 اما عاقبت کمال نامی از جا و شان پادشاه اوجا پتو خداینده رنجور شد بر عاده
 سابق قدحی بر آب کردند و آن بکتار موی مبرک شیخ را بخانه انداخته خورد و
 زور رفت و چند آنکه طلب کردند نیافتند شمس سر کی بوی زاسر اگر نه باشد
 در صد خیر بر روی جهان باشد **باب دهم** در ذکر سماع و حب
 شیخ صنی الدین قدس سره حکایت شیخ صدر المله والدین او ام اند

برکت روایت کرد از شیخ که در اردبیل مکیدشت و اطراف اردبیل و ابرط خرابی کرخیان
 سنور ما بر بود و اندکی از باروی شهر که هنوز نیم بحیثیت بود برپای بود و آنجا لای
 نشسته بود و از پارسیهای شیخ عطار عشق زلی میخواند و چون شیخ بسامع مبارک استماع
 فرمود و جذبه فی تمام یافت و در سماع رفت و سماعی عظیم کرد و بیست
 مرغ جازا اش حاجت پیش داد و یاد لا جرم مال طرب اندر سواد لکشا و پس فرمود
 که آن فیضی که از حق تعالی در آن فایض شده بود بدن قهر رسید که آنجا سماع افتاد
 بود و حال آنکه شیخ قدس سره در آن وقت خانه و او به بیوتی منسوب بود بلکه هنوز
 خانه در ده کلخوزان بود بعد از آن در درب قبا عیان که از جمله درون بصلی
 در وقت اردبیلست مقام و مسکن ساخت تمام شد و میسر گشت باز خارج دروازه
 نو شهر خانه بنیاد کرد و تمام شد بعد از آن درین مقام که اکنون خانه و او به خلوت
 سرای سترگ است جای و مسکن ساخت تمام شد و کمال گرفت و محظوظ رجال و قبا
 اولیا و مات اصیفا شد و آن موضع سماع که شیخ قدس سره فرمود که از فیض
 الهی بدل من فرو آمد بدین موضع نصیبی رسید آن مقام است که اکنون مرقد سنور
 شیخ است قدس سره که قبله آمال و کعبه اقبال آمانی جهان است و جمعیت دین
 و آثار صفایا قیامت درین مقام ظاهر خواهد شد بیت کبود مقصد اصحابی است که خواهند
 قبله حاجت آرا بیاختارند حکایت ادا ام الله برکت گفت که بشی در شهر زاد در مسجدی
 که بر دروازه خواجہ افضل است سماعی بود و چون شیخ قدس سره قدم مبارک در سماع

آورد آوازه و زلزله در شهر افتاد که بنی مردم از خانه ها بیرون افتادند و بیست
 دل قدم چون اندران میدان نهادند و شورشی از جهان جان شاد و آن مردم که در سماع بودند
 بعضی میدیدند که دیوانهای مسجد تمامت برپیل اتفاق در سماع آمدند و قدیمهای
 مسجدی در حرج رفت بعضی میدیدند که دیوانهای مسجدی بر خانه شسته بود و او علی
 انوار الله شعله کشیده بیت ذرات جهان جو محرم را نشوند و بانوین عاشقان هم او نشوند
 و از آن جمله که بسبب زلزله از خانه بیرون آمده بودند عورتی بود بنده که خلال او
 ضیاء الدین قوشچی بود چون از خانه بیرون آمد و لوله و آوازه عظیم شنید از پی
 آن روانه شد تا نزد یکت محله خواجہ ضیاء الدین رسید که این چه حال است گفتند
 شیخ است که در روضه و سماع است گفت راه و بیند تا دیدار مبارکش بینم و در دایره
 آن مسجد آمد در حال که تشرش بر شیخ قدس سره آمد شیخ جالی در میان سماع و در
 نماز نمانی که داب و لایت شیخ قدس سره میدانستند که چون نامحرمی نظر بر شیخ
 کند شیخ نور و لایت دریا بد و بنشیند تقصیر و بام کردیم آن عورت را و در دایره
 دیدند که قدس بیرون زد و گفت بچه سبب گفتند شیخ نور و لایت دریافت که نامحرمی
 در وی نظری کند وقت بروی شوریده گشت و در میان میدان سماع و در پشت
 آن عورت بیرون آمد و با خود فکر کرد که اگر این سماع نفسانی بودی تظرنا محرم زیاد
 میشدنی چون سماع فیض اسرار الهیست با شواب تظرنا محرم حرام می شد و مرید و معتقد
 شد روز و مکر و عونی و صیافتی سکرف ساخت و فریاد و حصه ده احمد ابا و شیخ

قدس سره و او پیش از آنکه افضل و اقدس باشد مجربان چون جامه و او را در مجلس بود
 خاک بوسه از ابوی جرحه یازد و از دست چاک است و امانت برکت کتشی در زانوید
 شیخ قدس سره و در سماع بود و اتش حرارت سماع مجموع مردم را چنان گردانیده
 بود که بی سرو پای چون دره در سماع افتاب سربو میزدند و از قیام شیخ سماع
 قیامتی در اجتماع مردم ظاهر شده بود و در هوای این ذوق قدسی که از میان
 طاق زانوید او بخت بود و در حرکت آمد و میدان در میدان در آن هوای
 آمد و میرفتند عاقبت بنده کمر از جلا سپه بکجا و آن قیدل در میان حلقه
 سماع افتاد و همچنان کعب نشسته و یک قطره از روغنش ریخته شد
 و نوزدن فرو نشسته است و دل جو قدسی معنی در هوای عشق او و خطبه بیایم حاضر دل او
 حکایت است - و او ام اندر برکت گفت که از شاه میر است که شیخ مدتی به این منزل
 سماع میکرد که پست - بسیار با ده که دیرت در خمار توام - اگر چه ولی کشام زیاده غارت توام
 تا شب عیدی چنانکه وظیفه سماع می باشد که شیخ قدس سره از خلوت بیرون آمده
 بود و الان حیرت بسیار بکشد شیخ قدس سره سماع بر تخت و سماع مکرر و مجلس
 به آخر رسیده و شیخ بار خلوت رفت و نشست و ملک الخلفا نظام الدین عبدالملک
 سزاوی در آستان خلوت ایستاده بود و شیخ قدس سره در وی نظر فرمود و گفت
 سخن پرازنه چنین شنوند و ملکی گفت مولانا عبدالملک را ازین عتاب ربی عظیم
 واقع شد و حال آن بود که شیخ در این روز هم رمضان بخوبی اشارت کرده بود

که این غزل که روزی از اینا ذکر فرمودند و در قفس آن نگاشته بود و لیکن نه پارت ایران
 با و داشت خالی بر پیل سوال آغاز کرد این غزل که - بسیار با ده که دیرت در خمار توام
 شیخ قدس سره نعره زد که پیغم بود که مستغف و دیوار خلوت بکافه شود و بسامع بر
 خاست و از خلوت در حوض خانه آمد سماع کمان و از اینجا در خلوت نمرای آمد و
 سماع کمان و حال آنکه انشب نمی آمده بود که زمین کلانک بسته بود و در
 خلوت سرای تالهای خاک بخت بود که خاک بخت بود و تال ریخته و سنگ
 و استخوان و سفال پاره و خاشاک بسیار پراکنده بود و شیخ در میان آن تالها
 سماع میکرد که مردم از حضرت آن سراز پای نمی شناسند در موافقت کردن
 و شیخ در اطوار و وار سماع که موافقتی تمام کرگاه مبارک بالای مردم
 تروح کردی است - مقدم کرد و در حوض تالها و پای در هوای دویاید با یکاه
 چون سماع تمام شد شیخ باز در خلوت رفت و امانت برکت گفت که طشت و اقبیه بیار و مردم
 تا بای مبارک شیخ بشویم که از آن تحت لکل آلوده شده بود بلکه تو هم میکردم
 که از آن استخوان و شک که در آن تالها بود و اینی برای مبارکش رسیده باشد
 به پای بسیاری از مردم مجروح شده بود و احتیاط کردم بپاری که پانی مبارکش
 بر جریز بوده است و از هیچ گونه آلوده بپاری مبارکش بود و معنی این که چون
 صاحب دل سماع کند فرشتگان پر کبریا آید تا پانی او در فرشتگان آید محقق شد
 پست قدسیان اندر قدگاه تو پر کرده اند - عاشقان بر خاک پای چشم گسترده اند

حکایت - مولانا علاء الدین غفر الله عنه ریدت قضا پله که از ایام مبارک
از ولایت گشت و در سماعی شیخ در وجد و حال بود نظر کردم پای مبارک بود دیدم
در مواجعت ایکه گزینم در زمین بنی آمد بکله سماع در سماعی کرد و حکایت
آن سماع از عالم مخصوص جان پرون بود و آن قدم از عرض کون مکان پرون بود
حکایت - اوام الله بکرت گفت و از مشایخ سحر تهاست که وقتی شیخ قدس
سره در تبریز در جامع عمارت رشیدی روز جمعه نماز حاضر شده بود و بعد از نماز
مولانا ایلخ الواعظین شمس الدین طوطی دخته الله علیه و عطی گفت و مجلسی بود که
مثل آن در دوازده روز کار کنم واقع شود که مجمع سلاطین همچون سلطان یسوی
و وزیران همچون غیاث الدین ترخان و ارباب دنیا که در آن زمان بودند و دوایا
علوم همچون سید برهان الدین عبری و مولانا قزلباش الدین جابر بریدی و مولانا
قطب الدین اچین و مولانا عسک الدین شهابکاره و ایامه تبریز که هر یکی اعلام علوم
و علان عالمی بودند حاضر و جمعی از خلفا شیخ که نامور بودند حاضر بودند و در
مجلسی بود پزیدی علوم است عالمی بود پزیدی نجوم و مولانا شمس الدین طوطی
بساط مجلس فقه کبر بر طایفه آیه مثل الدین احمد و امین دون الله او لیا
نهاده بود و میفرمود که اعتماد بر ما دون حق تعالی کردن انجاست که اعتماد
بر پنج عینوت کردن که نه که ما را دارد و نه سر ما که به اندک خاشاکی منهدم
گردد و است از خانه عینوت چون ساز و جا بیخ که ایشان قافش باشد و از انجا

سخن بجاست رسید که خطای در ایشان خانه سازد و در آن اشیا نه بیضه نهد و اگر
پرو و درون چه و بیضه مشغول نگردد و بجز آمدن شی بهای نفس قیامت کند و صاحب
خانه از آمدن و تلویش برق او ملول گردد و چون پروانده ایشان او را خواب
سازد و امن است بیاض علی شفا جرف نار بیضه های او از فضای هوا بر مهابط
زمین اندازد و نکند و سعی او بیاید مشغول گردد و اگر خطای پرو و درون بیضه
و بر آوردن چه مشغول گردد و چه را پروانده و بکمال رساند چون صاحب خانه ملول
گردد و بدین چوب این ایشان را خواب کرد و اندان چه از آن ایشان پروانده
گیرد و بر شادروان ابوان سلطان نشین است مرغ این اوج هوا بال جو بکشد باخ
ایشان از ده ابوان نهشته کند چون شیخ قدس سره در می که از رازی که بر
غیر او عیان بود و بشیندن اختیار از وی بفرموده شد که صدای آن تا
یک ساعت باقی بود و اصحاب دین و دنیا که حاضر بودند سر سیمه حیرت شدند و
و شیخ قدس سره در سماع رفت و وجدی بر وی غلب شد جماعت از اطراف
وزوایای جامع متوجه شدند و از علو ار دو حام خلافت حال مجلس در کون خواب
شدن خوابه امیر احمد رشیدی بر مثل داب ایشان خوب برداشت که مردم را از
ار دو حام منع کند مردم بر وی غلو کردند و وی را زینبای او زدند و ملازمی چیده راه
او بودند و او را از زیر پای خلافت خلاص دادند امیر احمد خوب از دست پنداشت
و گفت این حال آثار قدرت الهیه است نه مجال حمت و وزیر و پادشاهی جماعت

طالبان شیخ که از یار ذوق و شوق شیخ شعله شوق در مذاق جان ایشان
 افتاد و روی بپایان سماع آوردند و بالای فوج مجموع مردم بر مثال شاه و میر شدند
 و خود را در میان میدان می انداختند و از حرارت این گرم روان روان سید
 برهان الدین را بشنید و جگر افتاد و آب از دیده بکشا و با وجود آنکه او را نسبت
 به متحکم میکردند که اعمق است و او را بنیادی بود سایر موالی چون او را اشکبار
 دیدند بی اختیار در یک سرکت از چشم می باریدند و مای مای از باب سلوک و خیر
 انکار و ملوک بحدی انجامید و بیانی سید که در افواه سروران و اتقان شد
 نیست در چنان می که جام جان زده و دست بود و جرعه خواران از تحیر و حیران اند
 مولانا شمس الدین طوطی بر پایه منبر حیران بر پای ماند و محال نطق و حرکت
 نداشت تا چند آنکه سماع آخر شد و پایان رسید و مردم یار میدان روی به
 عیث الدین و وزیر علیه الرحمه کردند و گفت اگر خواجہ نزار مسجد دیگر باز و پنجن
 مسجدی و جمعی که از باب **دین** و دنیا حاضرند میسر کردند و اگر من نزار مجلس
 بگویم که چنین ذوقی بخواجہ دلی بر سامن ممکن نشود پس خواجہ عیث الدین
 قوال طلبید و خواست که چیزی گویند تا شیخ را حالی و گریه داشت و میسر نشد و سخت
 در گرفت و شیخ بجای دیگر و حالی دیگر مشغول بود و شعر چو با زنی شکار بکشا به بال
 در راه بغیر از و نیار و خیال عاقبت خواجہ قطب الدین تبریزی رحمه الله علیه بر خاست
 و سماع کرد و شیخ را خوش آمد و بوی دعا کرد که مرا سبکبار گردانید و خاطر

از بند پاندی پس روی بنیاست الدین وزیر کرد که باز صیدی دید و کلی عربین
 بصید کردن او مشغول شد و در شش او پرواز کرد اگر در راه صیدی دیگر غنچه
 غنای غریبیت از آن صید نه چید و به آن در مشغول نگردد و همچنان چون دل و
 هوای آن صید معصوم پرواز کرده باشد و در پی او زرقه بدگیری الثبات کند و
 مقصد و مقصود طلبد شعر باز که دشت ششمین جوید یا تو و خاک با سپر کی بود
 حکایت و امت بر که فرمود که چون مرحوم سید خواجہ محیی الدین
 بدار بقار سید شیخ قدس سره تا قریب سالی پای مبارک از سماع کردن درین
 کشید و سماع میکرد و شفاعت می شنید تا ششی در زاویه میتر که نشسته بود و جماعتی
 از حفاظ و متصوفه در حضور مبارکش بودند ناگهان بر خاست و در سماع رفت
 چون از قوالان کسی حاضر نبود مولانا عبد الرحمن جاقظ حاضر بود ایستی از قوالان
 آغاز کرد و میخواند و شیخ قدس سره وجد میراند و خلق از خیمها ایستاده
 پس چون وجد و سماع شیخ بکلوس انجامید پرسید که سبب سماع پیر سید
 گفت شیخ فرماید فرمود که نشسته بودم و دم که فرزند محیی الدین در آمد و بمحیی
 در دست و در عقب او شیخ زاهد قدس آمد و دوخته دست من بوسید و گفت بابا
 شیخ زاهد را بشاعت آورده ام تا سماع کنی و خلق گرفت و شفاعت کرد که
 سماع مکن تا جاری اشارت و شفاعت شیخ زاهد قدس سره سماع کردم **پست**
 ما طرب و طلب خاطر ان یکنم نزلت جان ز جالی ذبح و لاکرم نند عیشیم بحر و ان کا بدو

روز بازار و صالیه پیرکار گفتم حکایت فرخ قوال گشت که نوبتی شیخ را بفرستاده با
 حجه روز مرضی سخت طاری شد چنانکه قوای جسمانی قوی ضعیف گشت و من پیوسته
 عتبه می آمدم و بار نمی یافتم و روز بعد هم یا شدم بسیار بر عتبه توقف افتاد و مجال
 نشد و درین خجرت از جان به نماند آمدم و باز کردیدم و در خانه از ملالت سر نهادم
 که خواب کنم تا گاه آواری شنیدم که یکی بجد فرخ فرخ او آرمیداد و کسی دست بر من
 نهاد و که کسی بر او آرمیداد و پیرون رفتم عزیز سراج را دیدم که سر پاره میبرد و دیدم
 و بجهت شیخ رسیدم دیدم که شیخ از غایت مرض حاجی نخواتی وی را در کنار نشاند
 و جمعی از بطایین مردم کرد شیخ نشسته نفسی چند بکشد و درین نظر فرمود و محال
 نگفتم داشت به اشارت فرمود که خبری بخوان بر خواندم شعر باز در آمد طبیب در درخت خویش
 و عیانت نهاد بر سر بخورش شیخ قدس سره نغمه بر دواست بشت و آن مرض بکلی زایل
 شد بشت ای خوش آن درد که درمان بود پس وی طبیب و نمی خوش آن جام که ساقی بود پس وی
 حکایت فرخ قوال گوید که باری شیخ دست پره غالدین بگرفت و در خا برد
 و مرا نیز بار داد تا در خانه رفتم و بگریه فرمود و از جا به برتن مبارک او یک فرجی پیش
 نمود و پس بامن و از آن وجه بیج برتن مبارک گذاشت و اشارت فرمود که فرخ
 چیزی بخوان بخوانم هر که در راه خیمه از خیمه بی نشان شد معتدای عالم ابدیشوای افشاش
 شیخ قدس سره را وجدی عظیم شد و برخاست و سماع کرد و من درین فکر عظم متورع
 خاطر بودم که بباد که فرجی گشت و ده کرد و گشت اندام مبارکش شود نظر کردم مرد و لب

فرجی چنان جان من میگرد که بیداری و حوش اند و قطعاً از هم جدا می شد تا چند که
 و خبر از پوپت و نشت شعر از لایس غیر تا عیان شدیم
 دست غیر پرده پوشانست عشق تا بجان جان کرد و استوار وصل جان عقل و موثر باشد
 حکایت پره احمد برینتی گوید که در ده برینق قوالی بود چپن نام خلخالی شیخ
 قدس سره از سلطانیه می آمد و جماعت برینق با استقبال میرفتند و حسن قوال را با
 خود بردند در میان ده برایت و برینق بجزرت شیخ قدس سره رسیدند و چپن قوال
 چیزی میگفت این بیت بخواند **بیت** نه جان اینست غیر از جان چه چیز
 نه در جانی بر دل جان کجاست شیخ قدس سره را واقف خوش شد و از آب پیاده
 شد و سماع کرد بیت اسما ز بهر کج کل خوش آن خاک خوابست کوب پای خوش آمدان و جد خویش است
 خون اس حسن قوال در گشت و جهان فانی بگذشت بوی بکاری پره صف الدین نام
 برینق حسن قوال را در واقع دید که در تنم بغنیم خبث بود از او پرسید حسن ترا خندان
 عمل نکند بود بدین مقام بچو رسیدی گشت این نوبت از برای شیخ قدس سره چهری
 گفتم و شیخ سماع کرد حق تعالی از از من پسندید و مرا بیدان بخشید بعد از آن این
 پره صف الدین بیامد و صورت واقع بر شیخ قدس سره عرض کرد که حسن قوال این
 دیدم و جنبین فرمود شیخ قدس سره فرمود نه او از روز ذوقی بصوبیان
 رسانید حق تعالی در محل قبول آورد و او را در کار روان کرد **بیت**
 دول از آن میفرودند اندر بازار ما تا کهرا عشق کاین دل از زانی خرد حکایت مولانا

سپس الدین از مولانا نظام حاقط بنرادیپ بر او ی روایت کند که وی گفت در زمان
 که من دوازده ساله در مکتب بودم با جمعی از کودکان قرآن میخواندم روزی دیدم که چار
 دیوار خانه در حرکت آمد متعجب شدم رجا شدم و بیرون دویدم که دیوار زاویه هم در
 حیران شدم چون در زاویه رفتم دیدم که شیخ در جماع بود بعد از آن تمامت میدیدم که
 که شیخ قدس سزه در جماع بود میدیدم که دیوار خانه در جنبش می آمد چون بیرون میرفتم
 شیخ در خلوت یا در زاویه در جماع می بود پست اگر دستی رافشاندمی دل در طریابی
 هزاران جان این عالم نماید غم جانباری ز شور و وقت خود وقتی جو بر کواشند
 همه ذرات در شورش درآمد در سر آمد از **جکایت** مولانا ابوالعباس عبدالحکیم سکرانی
 روایت کرد از محمد قوال بشت ترو دی که او گفت در زاویه نشسته بود در جنبش شیخ
 قدس سره چیزی میگفتم این بیت بخواندم **بیت** تو پیر غنی پیشان پر بغاف قرین می شو
 چو بمان تا یکی ساری تمام خود بپیرانه شیخ ز قدس سره ز دیدم که وجدی بشد
 و در جماع رفت تا دور و قطر میکردم کف پای بیمار که شیخ ز تمام بالای سر خود
 میدیدم که جماع میکرد چون قدم در عالم معنی آن میداشت در سوای جان بون غرضه کان
باب منظم در کرامات متون که از شیخ صنی الدین قدس الله
 سره صادر شده است منقذ برنج فصل فصل اول در اخبار او قدس الله
 از صفا بر مردم حکایت پیر احمد برینتی که مرودی گفت که در دیده ما برینق شخصی
 بود و پیرایش شیخ قلندر می کنند جماعت قلندران و درویش نمایان بر وجه شد

بودند و مردم ملک محمد چنان و برادر بوم و وقتی کرده بود و ایشان چنانکه دایم
 ایشان نشسته بخوردن و جماع کردن مشغول بودند و علی الدوام مواظبت می نمودند
بیت جوان صفتان بیکل انسان همچون حیوان شکم پریشان جماعت صواب
 ارادت دید ما متوجه حضرت شیخ قدس سره شدیم بجز نور شیخ می آمدند شیخ قلندر
 توانستند صدای توجه و غایت حضور شیخ قدس سره بر وزن که سمت الشیطان
 باض و فرج پی خنجره و ذنب و درج فی بحره در پهای رور کار لود واضح بود اما پیری
 واث احمد نام وی و اصلا زنده تو نیز با ما موافقت کن تا بحضرت شیخ رسیدیم خواب
 گشت پدر من شجسته جاجیج بجای و مکر رقن است عاقبت بکمال خود گشت مردم
 پیش شیخ صنی الدین قدس سره میروند و میریزد عوت میکتد بر نش گفت تو نیز برو
 ولیکن دوزیت مکتم اگر شیخ از از صمیمه بگوید بنور ولایت پس او بر حق باشد
 احمد گفت که ام زن گفت یکی آنکه چون ترا پند بگوید شیخ زاده و ترا شیخ زاده خواهد
 دیگر آنکه از برای من یک انار بدید اگر این دو کرامات از وی صادر شود و از صخر
 با بگوید بنور ولایت پس او بر حق باشد از سر این بیت احمد نیز ایشان قدم در راه
 نهاد و با جماعت از سر ریا بوجه قنطره اخلاص کرد شیخ قدس سره حالی که جماعت
 زیارت شیخ قدس سره کردند شیخ به احمد گفت شیخ زاده خوش آمدی حیرتی به احمد
 فرو آمد و اعتقاد قوی آورد و پست جاسوس قلوب بدور عالم حکم از طوع مطیع حکم و فواظ
 و چند روزی بحضرت شیخ قدس سره بودند بوقت مراجعت که رنارت و تقبل انامل

مبارک در می افتد و داع میگرداند احمد را از دست سخن باز و فراموش شده بود و چون
 وداع کرد و در آن خواست شدیج قدس سره فرمود شیخ زاده سخن این عورت
 خود جز آنرا فراموش نکردی چرا ایام او غیر سانی و باز خراشی پستانانی و یک نار بندیت
 افوداد و فرمود که در آن ساعت که حلال تو نماز و درخواست کرد که من بتو و هم این باز
 برویت داشتم و خواستم خوردن از برای او مکاره داشتم تا اکنون بتان و بوی رسان
 پت در باغ اروا کشن تر از آن میوه باشد که برکت و طعم و بویان بخشاید را امید را بگو
 که شیخی چنین باشد که بی وضو نماز گزارند احمد خوش این چنینند حالت عجب بروی کرد
 و از خانه مغل غما و ذوقه از اینجایمانه اخلاص حاصل کرده بخانه مراجعت نمود و احوال
 را کمالی تمامت با حلال خود بازگشت حلالش تر معتقد شد لیکن دایم درین فکر
 می بود که شیخ قدس سره بنور ولایت سخن گفت و در آنست آمد و یکی معلوم
 نیت باری این سخن کینت ما کان به پدر خود برسانم پس باید خود گفت که شیخ فرمود
 شیخی چنین باشد که بی وضو نماز نمیکارای شیخ قلندرخون این چنینند بر خود بگریزند
 و از بهیت این پیغام عقلش در سر میگردید پت صبر پاکه چون دایست یک
 حکوم نیت را درین سر اسر و گفت بلی رایت منیر باید رسالت که عله سلس البول
 دارم و پیمان نماز میگردم بی وضو و هیچ افزین را برین اطلاع نه احمد چون
 این کرامات تر مشاهده کرد اعقادش را رخ و کازش عالی باشد اما شیخ قلندر
 چون عشا بدین برآمد و سخن احمد در کارگرنی شد عاقبت احمد از از خانه بیرون

و از اینجایمانه دادند که فرود آمد و اینجا وفات یافت پت آنرا که زنده بقی دادند
 از مانده اخلاص کجا یافتند حکایت است پره احمد بر منقی رفته اند عله کرمودی
 روایت کرد از مرحوم علامه مولانا اسماعیل رحمة الله که مشارالیه بود که شیعم که او کنت
 نوبتی در اردیسل با حضرت شیخ قدس سره جایزه نفس پوشیده بود و بر مرکبی نقیض شسته
 و پادشاهانه مسجد میرفت در دم گذشت که این وضع با پادشاهیت نه وضع شیخی
 شیخ قدس سره بنور ولایت دانت در حال روی مبارک بمن کرد و فرمود مولانا این
 وضع معشوقانه است نه پادشاهانه که چون حق تعالی کسی را دوست دارد او را به
 طاهر و باطن نیاز پیدا و برایش فرماید این الله جمیل بحال پت
 معشوق جمال اگر نماید خورشید زوزه بکشد حکایت خواجه عبدالملک
 سرودی ز دیت برکت گفت که مولانا عهده الله بایا سرودی گفت که بچنور شیخ بودم
 قدس سره و در آن وقت مرحوم خواجه محی الدین را عارضه بود و صاحب فرائض بود
 و شیخ بسبب او عظیم مقام بود و در دم گذشت که پاستی که شیخ بلالت می نمودی تا حق تعالی
 بیکه کشتی در حال شیخ روی بامن کرد و فرمود مولانا این فرزندان امانت شیخ زاهدند
 پیش من به ابلالت و تالم از برای شیخ زاهدست نه آنکه تو فکر میکنی
 بر نقش که بر دستر خاطر بند از لوح روز عجب بر خواندیم حکایت برقیض گفت
 که از پدر خود پیر محمد دارویی شنیدم که نوبتی با شیخ قدس سره گذشتی بودم که بجزرت
 شیخ زاهد قدس روح که در کشتن سنی تو دینم قسم در شب مرا احلام شد و احتیاج بفصل

اشاء و در وقت نماز کردن شیخ به امامت کردن اشارت فرمود و درین اذیت عظیم
میول گشتم که چون وقت نماز صبح در آمد و شیخ بن اشارت به امامت کند و پدر من چه باشد
که در بدست و کشتی و در دریا بتوان رفتن و در کشتی غسل نتوان کردن و وقت صبح
نزدیک شد با خود فکر کردم که دست در کار کشتی زبیم و باب فرودم نگاه شیخ قدس سره
فرمود که با دریا کپساجی مکن و صبر کن تا بخار رویم آنگاه غسل کنی که با دریا کپساجی
کردن مخاطره باشد و کپساجی قدم نتوان نهادن درین دریای بی موج و خوار
مگرد کشتی تو نیست جویم درین مغرق این ملاح زنها **حکایت** مولانا عبد
کیسی گفت که مولانا نظام الدین بلوایی را در دیوان اردیسل ادراری بود و خود برادر مولانا
عبد الرحیم بحضرت شیخ قدس سره فرستاد تا شیخ بحکام شهر بگوید تا آن ادراری بوی
رساند و حال آنکه شیخ قدس سره بدست مال دیوانی و طلبه علمی که مباشر آن
می شدند و قبول میکردند بی بالغه میفرمودی سخن مولانا عبد الرحیم در حصول ادرار
الشافی فرمود و آن مجلس آخر رسید و شیخ قدس سره برخاست که از زاویه بیرون رفت
مولانا عبد الرحیم گفت که در دلم بگردید که چونت که ادرار حرامست و نباید تا بدن مال
کلخوزان علی الفور شیخ قدس سره بدست مبارک اشارت فرمود و مرا بخواند و در گوشت
گفت فرزند باید که بدانی که مال کلخوزان نسبت به ما شیم و قبول نکرده در دل ازین
فکری مکن **تسطیم** در جاکت خیال میسند نقش حال محال دور کار
ز آنکه بر دفتر خطیب ما دست منقوش علم بر سر ادب حکایت پره اسحق کلوار می

گفت که پیر عمر بر پیشی گفت که بوی بحضرت شیخ قدس سره بودیم بنیان حسین
سراغوان که از دیه های اردیسل است در آمد و کساح بحضرت شیخ قدس سره رفت
و بگوشت مبارکش سخنی می گفت من در دل بگردانیدم که ما طالب و توبه کارم مرکز ما چنین
حلم و رفیق نمی نماید که به این رئیس ما را چنین محال بسند چون وقت مراجعت کردم برگ
میداد و روانه میکردم در آخر زارت کردم که مراجعت کنم فرمود پره عمر توبه اگر کشید
شای گشتم بی فرمود اگر مجموع امسکران شریک باشند و کدینها بر سر وی رتد که روی این
بگردان نکردند اما با ظالمان بحکم و مدارا میگویم تا در کار آیند و مدارا از برای این میکنم
که تا چون حلاوت علم پیشه ترک مزارت ظلم کنند **تسطیم** و لها بحکم و خلق توان صید کرد
این ام و دانه است که دلهاکدگار **حکایت** پره احمد گفت که از مولانا حاج الدین
خطیب برین شنیدم که او گفت نوبت اول که شیخ قدس سره بگردید و دانه جماعتی
و قصه بحضرت شیخ سر رسید من بعم زاده خود مولانا نور الدین گفتم که بحضرت
شیخ برویم و توبه توبه کن مولانا نور الدین گفت چون ما طالب علمیم توبه را چه کنیم **تسطیم**
ظلمت نخوتش شد ارتودا ره زن این محبت پنهان لیکن گفت اگر شیخ گرامانی
بنماید توبه کنیم گشتم که گرامات میخواست اسی گفت تغییر لباس خود کنیم و جامه عایمانه در
پوشیم و بخسور شیخ زوم اگر او بداند و بوقت بیرون آمدن ماری من دید و انهم که
صاحب است بس حایه خود را بگردانید و جامه عایمانه پوشید چون بحضرت شیخ رسیدم
شیخ را چون نظر مولانا نور الدین در آمد فرمود مولانا اینجا بیا و نزدیک خود نش خواند

و پیش نشاند و فرمود مولانا چون شناسایی خود را بجا نیاورد چنانکه گرامی بنیای عالی در
 قدم مبارک شیخ اشاد و توبه کرد **پیش** مر از که در پرده اسرار بود
 از پرده عین متبرک و کشف حکایت **حکایت** اخبر علی گفت که باز به المکاشفین
 غزالین رحمۃ الله علیه صحبت داشتم و محلات بسیار در ریدم و حال آنکه او شایع
 تبری در خاطر مبارک شیخ بود قدس سره و پدر غزالین رحمۃ الله علیه در قراباغ با میر علی
 کشته بود که در حصار قراباغ خانه بسیار سازد که وقتی طالبان و صوفیان بدانجا آیند
 چون بحضرت شیخ رسیدیم و حجت صحبت پروردگار بدین متوزع خاطر بودم و در دل اندیشیدم
 و میترسیدم که شاید که شیخ بسبب صحبت او با من عتابی کند چون این در دل بگذراندم
 تا که شیخ قدس سره فرمود و اخبر علی صحبت غزالین بیکت فکری مکن لیکن خانه در
 باغ ساز لیکن در جایی خانه بیزاج الدین حیریل ساز **شعر** آنچه در دل بودش از بیم و آید
 مرد و در یک قصه بر پیش نهاد از غمیرش دستان دل خواند **نور** بر نور اعتقادش شد او
حکایت مولانا بابا به شمس الدین ایقونی گفت که وقتی که شیخ زاهد قدس
 سره بجات رسیده بود و شیخ صفی الدین قدس سره بر سجاده ارشاد ممکن شد پیدم را
 مولانا بنام الدین رحمۃ الله علیه در عین صفا اعتقاد کرد و رفتی بود تا که تیشی در خواب دیدم
 که در مقام درجات چند ساخته بودند و جا و پسند شیخ زاهد را قدس الله روحه در
 میان آن درجات ساخته و بالای آن سه یا چهار درجه پسند شیخ صفی الدین ساخته
 و هر که رنزد خود نپشت مراد دل نوزان انکار زیادت می شدی که شیخ زاهد شیب

در

۴

و شیخ صفی الدین بالای او نشسته با خوانده پیش کردم که اکنون بحال اعراض قوی نشد
 و وقت آنست که در حق شیخ صفی الدین تخلیطی کنم و قصد کردم که زیارت شیخ را قدس
 سره در بام و چیزی بگویم شیخ زاهد قدس سره مرا بخواندی و گفتی مان جسمی
 و پراگشت مسج و ایهام مبارک که گوش من بگوشه رفت و پیش قدس سره کشیدی و گفتم
 از آن مات چمن باشد و او بفرمان خدا و اجاره ما اینجا نشسته است **پست**
 پاکاه رتب کنس که آن بود **صدر** در طوطی و عروا و طوطی چون این خواب را دیدم
 انشاف غبار انکار از ساحت صمیمین قدس سره نشاند و عزیمت زیارت حضرت شیخ
 صفی الدین قدس سره به کلبه خوران بود بحضرت شیخ رفتم و او در کلبه خوران
 نشسته بود و اشاد بر ختی کرده بود پر خاست و قسم کرد و مرا در کنار گرفت و آهسته
 با من فرمود تا شیخ زاهد گوش بگوشه و پیشش بگوشه و شکی نکند که ورت اعتقاد و صفا
 بعد کلمتی و پیش بنیای و اعتقاد بسیاری چون آن دیدم و این شنیدم شوالی اعتقاد
 صافی نزد کزیدم **شعر** تا که گوشه کوثر صیت علم تو گرفت **در** چشم اب صفا ادم
 در شنه دل برای پرورد جان **خود** عالمی از اب صفا ادم **حکایت** فرخ قوال
 گوید شب جمعه شیخ قدس سره در حمام آمد و صلاح خادم در خدمت بود گفت شیخ
 اب حوض معتلت اگر ساعتی شیخ در اینجا بنشیند تا استراحتی بوجودش رسد
 شیخ قدس سره ویران مع کرد و فرمود یعنی این زمان فتوی میطلبی تا نرسد که در حمام
 آمد در حوض نشاند اگر قلمش باشد یا نباشد فتوی از علما بکا فاد و کتابت برند و از متابع

بعمل متوجه آنی که از برای عوام از من قبل قوی بستان نیست که نه پرکار و نه برکار بودی و
 قول و فعلش کی شدی مرکز و اسی در دریا و چون بیرون آمد و جامه در پوشید و در مسلح
 نشست و فرمود که آن نویسن از پیش ثبت من بنده تا چند رکعت نماز بکرام و حال
 آنکه وجود بیمارکش چنانکه بود و خوشی داشت پوشتن منها و بیمار مشغول شد
 و بیمار بکار و من در دل خود اندیشه کردم که چون وجود بیمارکش صفت دارد و خجسته
 بر خود چرامی نهند درین تجمیع کردن چون سلام باز داد روی بامن کرد و فرمود فرخ
 قوال چه فکر میکنی برزگان دین در شب نماز کرده اند علیکم بنیام اللیل فانه و اب
 الصالحین نیز موافقت ایشان میکنم حکایت پیر مومن دلال گفت که حاجی
 عبد از دپلی وقتی در سفر بلب رود خانه سپید زود رسید و خرواری بریشم
 با خود داشت و سیلی عظم مغرق بود و مجال عبور نه عاجز شد در پرده دل مستور دل
 استقامت شیخ قدس الله سره بروحق تعالی او را خلاص داد چون به ار و پل رسید
 و عوای ساخت و شیخ را قدس سره بخانه برد و در خانه وی عجوژه دقیقه بود که پیشش
 بضعف رسیده بود در دایره پستانده بود و از شیخ در اعناق خود شفاعی التماس
 کرد و چون شیخ قدس سره نشست بجای عبد شفاعت کرد که ویرا آزاد کند حاجی عبد
 گفت آن عجوژه عمده ضبط خانیه است توانم آزاد کردن شیخ اشارت فرمود تا نزدیک
 آمد پوشید و بپوشید و یونیوت که در کنار رسید و در وقت سیل مد و مادر کارست و در خانه
 نه و قبول نیست حاجی عادل سر در قدم شیخ نهاد و آن عجوژه را با دو نفر دیگر آزاد

آزاد کرد و پیشت زمر سیلی برون نازید و پیشت که بر تو را که او چندی نرسیدند
 درین مهلک توفیق شکری را بکرون کبری چون پسندید حکایت ادا م الله برکت
 گفت که نبوتی شیخ قدس سره اگر کتب سنی می آمد و باطل خود با خود داشت مولای بابی میشد
 قاضی جمال الدین اردبیلی رحمه الله و تو کلی اصیلان و نصیر الدین به استقبال انا اقام
 پیادند و چون براحهت از اینجا در یک باب شیخ قدس سره به برزند رسیدند شیخ انجا قول
 فرمود از اینجا بر که شد مولانا جمال الدین و تو کلی و نصیر رحمهم الله با خود گفتند
 که از آن طرف عمارت و آبادانی نیست و شیخ از آبادانی میگردد و نزول بفرماید
 امشب در صحرا خواهم بود و بجا و مقام نباشد و عیسی الاغان بدست نیاید و
 غذای آدم نباشد و مردم و چار پا از دست بروند از من و سوسه و فکر بر اندند
 شیخ قدس سره انشب در صحرا نزول فرمود تا گاه جمعی علیه از چهل شینان در رسیدند
 و چادرها و چیمها بیاوردند چند آنکه چندی از برای حرم و باطل شیخ قدس سره میبایست
 و از برای شیخ و عزیزان و اصحاب چیمها زدند و از برای مریدان از مولانا جمال الدین
 و تو کلی و نصیر خیمه جدا گانه زدند این اصحاب بازار زوی بریان لر و بند در حال عتی
 از بریدن از اطراف رسیدند و انواع نعمتها از بریان و غسل و فروغن و برج زبان
 و غیر آن میادند و شیخ قدس سره چون مافی البخیر ایشان دانست از برای مرید
 انچه از رو خواسته بودند پیرستاد و فرمود مریدان پیران عمرای کند و او را پانچان فکری
 بناید کردن و چنین تشوش خوردن که حق تعالی من حیث لایحیت رساند پیست

بر عجل بود از تکالیف دم زدن . همه رضوان و مقصد روضه البیوم . و آن شب
 حق تعالی حضانة نعت نعتا دکه از مجموع مردم زیاده و از آن کسان نیز که آورده
 بودند چنانکه از برای جایش روز دیگر تمامت مردم رسیده بودند و عیلق چهار پایان نیز
 چندان پیاد بودند که از مجموع چهار پایان زیاده آمد مولانا جمال الدین و بوی کلی
 و اصیل و نصیر حکیمی چون کرامات مافی الصمیر خود دیدند و ششید به مقصود کل
 خود متعجب شدند و این بر آنکه اثر کرامات و فضل الکبیر والا کرامات .
 ابوسعید درین وقت درین مقام رسیدی هزار چوب و کشتی نیمه این بدین رود
 حاصل نتوانست کردن و اینست یکرو لایت شیخ و نظر الطاف الهی تعالی و
 تقدس است . این کرامات که زن کونه عیان می نمود . نیز الاثری از نظر لطف خدا
 حکایت . خواجه نظام الدین پیر رکن الدین خواجه لوار دپلی کنت که
 نوبتی جلال الدین محمود و قصرانی که خویش قاضی مبارک شاه بود و مولانا رکن الدین
 مروی و قاضی صنی الدین سرادی و سید شمس الدین حرمی و سید جلدیری و قاضی
 شمس الدین سید کلی روزی چند در خانه من بودند و چنانکه عادت مردم طمان باشد
 بدینسی چیزهای گفته بعضی می گفتند که زیارت و حضور شیخ ساجدی بروم و بعضی
 منع می نمودند جلال الدین محمود کنت اکنون شیخ را در خواب دیدم پیاندر قن بس
 تقسیم غایت زیارت کردند ایامه اتفاق کنند ما یکی خبری خواهم و بچند شیخ
 رویم اگر آن خبر خواست باشیم بدید از جمله کرامات او باشد والا با از کجی و شیخ از کجا

با جلال الدین محمود کنت که خبرهای نصیب در خواهم جلال الدین محمود کنت
 که من مشک میخوانم مولانا رکن الدین کنت من شانه ابو س میخوانم کمی ذکر از
 ارشید جلدیری و سید جرمی نار در خواست و حال آنکه نار در آن موافق نبود
 قاضی صنی الدین کنت من مان کرده و غسل میخوانم بس متوجه شیخ شدند
 چون حضرت شیخ قدس سره رسیدند شیخ در خانه که مشهور بود و سجده بکند و نیت
 نشسته بود و چون بنشینند شیخ اشارت فرمود به پیر جلیل نامشروع آوردند
 نان لطیف و غسل خوب جماعت چون آن بدیدند بیکدیگر نگاه کردند چون
 سفره برداشند شیخ قدس سره شایه دان پروردگار که در اینجا شایه ایت لایق
 من است باکند مشک بیرون آورد و در پیش ایشان نهاد و کنت مر که ام هر چه
 میخواند بر دارید نزد داشتند اما چون ساجدی بنشینند هیچ سخن نار نفرمود
 چون جماعت برخاستند اشارت فرمود که ناری بود از اینا بیاورید آوردند
 ناری بزرگ به آنکس کس کرده بود و اصحاب چون آن احوال مشاهده کردند حال
 برایشان بگردید و معتقد شدند . بر لوح ولی که نفس امارت خدا
 اشکال جنایای ضایع است . حکایت . مولانا محیی الدین کنت در ولایت خلخال
 در ده مرین گردنای که خدای بود و از مواسی نزار کوسندی داشت و از سل
 آمد که کوسندیان را برستان کاه بوقان میفرستاد حضرت شیخ قدس سره
 رسید لیکن استحکام قوی در قواعد عقاید داشت مکر شیخ بسیار بوی الشا

نفرمود چون برفت با خود گفت رایت گفته اند که هر کسی که چیزی از برای شیخ
 بیاورد بوی الطیبات میکند و اگر چیزی نمی آورد طشت او نمی شود
 برفت و آن شب بدیه کلخوران بود همان شب صد و پنجاه کوفته آورد و اگر که
 بخورد چون اثر بی اعتنا دی و از فکر باطل خپان زیانی دید که در شب واقع شد
 با مادر او کوفته از ابوقان فرستاد و خود بخورد شیخ قدس سره آمد شیخ فرمود
 که و اینم خدمت است که گفت دی روز که اگر کسی چیزی از برای شیخ می آورد
 بوی الطیبات می کند و اگر نه ما را نظر بر اعتقاد آن شخص است که اعتقاد او را
 بر آن باعث می شود و بر آن میدارد که آن چیزی را آورد و الا محقری را به محل
 و خون خدمت آن اندیشید لا حرم چنان دید نظم همه ملک روی نیاز بود برای
 نظری می نماید و کون نیاید بر کوه قاف قدم جهان بخت خوب خیال قاف بود و نیاید
 حکایت پیر سخنی با عیان گوید که پیر ابریم خلجالی که از ده کرج بود گفت
 در خلجالی طالب علمی بود در علوم ظاهری مستفید شد و مدتی مدید برآمد که با وی بیالهی
 کردم و از اثر انبیا اعتقاد طایفه شیخ و او با پیست حکم کرده بود و در نزد دست رو
 بروی قبول باز نهاده تا عاقبت دست توافق که بیان اناتیشن رسید طلسم
 بحضرت شیخ قدس سره کشید و توجه به اردی پل کرد که بخد مت شیخ قدس سره
 رسد و توبه کند چون روانه شد بکریه سنجید رسید جذبه انابتش قوت گرفت
 با خود گفت اگر اجل مهلت ندهد مدت عمر تا اینجا نماند و توبه غنی عظیم باشد

۳

و این آیه و کتب التوبة للدين تهلون النيات و اما حضرت احمد بن حنبل قال
 اني ثبتت الان بس بران كرويه نشت و يك تاسوس صحراي ايجارته بود آن
 سوس را گرفت و گفت این را به نیت دست شیخ می گیرم و توبه می کنم و پیر ابریم
 را بران کواه گرفت و توبه کرد و چون از آنجا به اردی پل آمد بحضور مبارک شیخ
 رفت و میخواست توبه کند شیخ فرمود مولانا توبه کرده گفت نه کرده ام فرمود
 و کریه عوض دست ما سوس گرفتی و توبه نکردی سر دستم شیخ نهاد و تلقین
 گرفت **بیت** اینم تلقین مادرش است زمار زو و صبرش است
 حکایت بیره معصود ایسان که از حله صلحا متعین بود گفت
 برادرم توبه کار شده بود و به سبب بدگز کردن ما را بر حمت بخوابی میداشت
 روزی وی را گفتم شیخ تو فاحشه درست نتواند خواندن چند ما را بر حمت بخوابی
 مغذیب داری برادرم گفت اکنون بر خیز ما این زمان بحضرت شیخ رویم اگر
 ازین ماجرای من بر تو اطلاع داشته باشد بهما والا از توبه توبه کنیم و در ساعت
 از سر این سفر روانه شدیم و بحضرت شیخ رفیق نماز شام بود و موزن قامت نماز
 کرد شیخ قدس سره بعد اللطیف گفت که امامت من خواهم کردن و امامت را در
 پیش ایستاد و مرا در جنب خود داشت و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد روی
 ما بن کرد و گفت ببرا لیس فاحشه درست میخواهم بیا نه طاق شد و نفاقم
 وفاق گشت در زمان من نیز توبه کردم و توجه به اخلاص نمودم **بیت**

در از چون لایت شد کرد و زما بشن جان چون درس گوید سر دل باشد زما بشن جان
 حکایت نظام الدین زرگر گفت که حاجی علی نزار گفت نوبتی از اصغیان می
 آمد در ول با خود نذر کرده که چند عدد روی حابه ریگین و میزری بجزرت شیخ
 آورم چون نزدیک مصلی اردبیل رسیدم برون دروازه تنیری در خاطر آمد که ندیم
 اتفاقا حرامیان نزد دروازه بودند و برادر غیبی دلال ایتل آورده بودند و در میان
 من نیز بایستادند باز در دل گریه می کردم که بنزد وفا کنم و چون در شهر آمد و بدر خانه
 مرحوم عالم ربانی خواججه کمال علیه رتبه الله علیه رسیدم باز گفتم با خود که ندیم
 چون بدست بوس شیخ رسیدم شیخ کما سی واقعی صغیر را از غایت نیت و بیخ
 کردن و باز جزم کردن و باز فسخ کردن بامن بفرمود و از حال بجا کی برگردیدم
 و از آنجا آورنا می نمودم و دایم از شیخ قدس سره خایف می بودم هست
 است چون سوس علی از جنابای صغیر نفس خوان را میسر هم زکشت حال خویش حکایت مولانا
 محمد خلخالی روایت کرد و از پدر خود مولانا سراج الدین رتبه الله که او کف بخلوت
 بودم و نشی و واقعه گفته بودم و از حضرت شیخ قدس سره بخلوت خود میرفتم
 شیخ یکدایق صغیر بمن داد و بخوردم چون ساعتی برآمد و بکار مشغول شدم در واقعه
 ندیم که اسپه باری را بنا و بلندی خرد و میزفت ملول شدم ما خود گفتم این بایش
 چون گویم باز در آن شب احوالی چند و بیکر دیدم نزد بندگی شیخ آدم اینبار که بستم
 و آن یکی گفتم خواستم بروم شیخ در حال گفت مولانا این دیگر نیز نه زیر بغل نهان

کرده بگو بر خود ببردیدم و گفتم خداوند چنین دیدم فرمود لا بد نصب هر یکی خوردن
 این بار آورد یعنی چنین واقعه اشتفت هست اندرین صفتی را بی صفتی اندر
 رنگ اندکی تری بر چهره نگار آور با کبازان ای کاشاید بخراکی است لعمرو الله درین بود که بار آورد
 حکایت همچنان مولانا گفت که پدرم مولانا سراج الدین گفت رتبه الله که
 وقتی که بتد علم ذکر کم شده بود و شیخ قدس سره اجازه دادند که ذکر و کرمو در برین
 بودیم و پسر محمد شاه طفل در کوهاره بود شب میکرست من کوهاره اورامی
 جبا می نمودم مگو و بار لا اله الا الله گفتم تا وی را در خواب کنم بعد از مدتی چون بجزرت
 شیخ قدس سره رفتم و واقعه گفتم فرمود ای مولانا چرا دیگر ذکر کردی گفتم تا تو
 و سوزی داده دیگر ذکر گفتم ام فرمود مولانا آتش که کوهاره پسر می
 می جبا می نمودی در برین شب ذکر گفتمی در پایش اقدام و انصاف دادم هست
 علم جاسوس قلوب عیسی ان که شب کرد که کوهه و منزه که دلهما کرد حکایت اخی بدل
 خلخالی گفت نه واقعه دیده بودم یکی را پیش پره یوسف ایوانی گفته بودم چون بجزرت
 شیخ قدس سره رسیدم آن دو واقعه را عرض نمودم و شیخ قدس سره خوش جواب
 فرمود آن ذکر نیز گفتم شیخ زک مبارک متغیر کرد ایند و جواب داد و گفت این
 را بکارت رفته است گفتم خداوند چگونه فرمود که با کسی گفته گفتم بی با پرست
 گفته ام **تقصیر** این نسبت مستور سر از دست کز پرده علم او برون می
 اسرار بر موز کشت و سر بره و اندک بعضی کاه چون می آید حکایت مولانا محمد گفت

که مولانا سراج الدین گفت که شیخ قدس سره بر بام زاویه بزرگ نشسته بود و در مزاج تنبلی رکن صنفی بود و من در خدمت او ایستاده بودم و عصای شیخ بر دست گرفته جوانی بنامد پیش شیخ با ستا و سعی شیخ فرمود مولانا در زمان حیدر رحمۃ اللہ علیہ مکر شخصی را در خاطر گذاشت که حیدر اگر در شب حیدر رحمۃ اللہ علیہ گفت از تنگ نظری است و اگر نه کردن ما در دو کون بکشد چون سر از چپ خلالت برکت از سروران کردن ایشان بکشد در کریان دو کون این جوان بشیند نقره بزود و خود شیخ قدس سره برخواست و عصا از من بستد و از بام فرود آمد من مثل آن جوان توقف کردم تا با خود آمد و سوال کردم که جرات بود گفت مرا در خاطر گذاشت که کردن شیخ سبط است شیخ علی العزیز فکر ضمیر بدین صورت بازگشت پست کردن از ان بام لامکانی نوبت تو توازی پرده اسرار دل داشته اند حکایت مولانا محمد گفت روایت پدر خود که نوبتی بحضرت شیخ قدس سره رقص حاجی نعمت بسیار آورده بودند مگر پیره زنی دودم زر شخصی داده بود که شیخ و دودم آن نعمت شیخ و کثرت نعمت بدید خجالت نرونی افتاد و در خود فکر کرد که این دودم بدست شیخ چون دودم چه چیز باشد در حال شیخ قدس سره رفت و برپا شد کرد و دو کلاه زیبان پیرون آورد و فرمود مولانا این دو کلاه را بر زنی محبت نافرستاد که حال زیاده شود نه از برای آن فرستاد که مال زیاده شود که خرد را بوسعت بود و صلوات اللہ علیہ کلاه چیز زیبان تا در غصه قیامت از آنها پاشد

آن شخص چون آن سخن از ضمیر خود بشنید در پای مبارک شیخ افتاد و آن دودم در نظر شیخ فرو نهاد پست مایه اخلاص باید ازین بازارا و زمال و پیکار و قیامت حکایت مولانا تاج الدین محمد شاه ندید برکت گفت که نوبتی در زاویه خواجہ افضل سراوی رحمه اللہ علیہ از دحام عظیم بود و ایام سر او و اکابر حاضر بودند و آن چیزی بگفت شیخ قدس سره بسماع رفت چون بسماع نشست فرمود که قوال را چیزی بدید و مراد و پستی و نیاری چند بامانت داده بود که در اردیسل کشتی هم در خاطر میگیرم که ازین رز چون دهم که امانت علی العزیز شیخ قدس سره فرمود که در پهلوی من نشسته اند پاکیزه زرو میگویند چون دیم بر گیر و بده و بعد از آن عرض با جای نه چون آن سخن مافی الضمیر من بود و درمی چند دادم باز فرمود و چمن کن پست چون بسیار خود او بر سخاوت آورد و از آن بسی کرد و زمین عمان صفت کوثر بار حکایت مولانا مجیب الدین گفت در ولایت خلخال در حویه کربو مولانا عمر خطیبی بود نوبتی با جماعت بحضرت شیخ قدس سره آمدند شب مولانا عمر مسجد حاجی نجم الدین اردبیلی معروف برزده رفت و در آن مسجد بعضی اربابان حبث بودند بجنبه صوفیان مشغول شدند و مولانا عمر نیز با ایشان سمزک شد چون شب بخسیدند مولانا عمر متفر لاطی گود پوشه بود که اگر کسی بجاریت گرفته بود آتش در آن متفر لاط افتاد و بسوخت با داد چون بحضرت شیخ قدس سره آمدند حالی شیخ فرمود مولانا العیبه است من الزنا چون عیبت سخت تر از زناست خبث

جراحان نباید برون مولانا عمر چون این شیخ بود که دیگر چون بان اندر زمانه آوردن
 یکی شریزان خیر و نیکوئی بود. نزد می بود و اندر می کشید. و زنه قزاقش تا او را می آورد
 حکایت است. خواجه آغا گوید که عورتی بود بانو نام طالبه کار کرده روزی اسبش
 زبانه کشید و در خاطرش افتاد که شیخ فراموش می فرماید زبان بکشد و این فرستاد
 اشک در چشمت. دیر که کاس هر بودای کج. دیر که کاسی چش جوین
 دیر که سر به شانه اج نه دارم. خود تو اچ کوز و یحیی کوچ. بعد از آن پسرش باید و با
 بگری و تره جنت خواجه ز او بیاید و شیخ قدس فرمود با ما درت بگو خواجه
 که ما را یاد آوریم تره و بگری بی وزن میفرموشی مت چون یاد آرم و حال واقعی
 او بود از صغیر او پت. مگر ای پان شوه نظر کنسیم. کوه حال یقین عمل خویش است
 حکایت است. مولانا محی الدین گفت روزی جماعت الارقیان بجهت
 شیخ قدس سره می آمدند از آن میان پره نوشروان در راه با جماعت الارقیان گفت
 که ای پال بسیار رحمت کشیده ام از برای نان خیریدن و محمود الارقی گفت که
 از دیر الارقی برخیزم و بعضی پستان روم که دیت در صبح کوه سیلان چون
 میند کی شیخ رسیدند روی مبارک با پره نوشروان کرد و گفت پره نوشروان
 سی سال حق تعالی نان داد و شکر نکردیم کیال که کمتر ادشکات کنیم انگاه روی
 با محمود الارقی کرد و گفت که شروه مروان بر خود این مرد که ایشان در راه
 اندیشه بگفت است صرفه را که در مکتب دل میخواستند. لوح خوانان علوم دلا می دانستند

حکایت است. خواجه امین الدین گفت در ایام صبی در خواب می دیدم که در کورم
 می نهند و ازین معنی می ترسیدم تا روزی بحضرت شیخ قدس سره رسیدم اشارت
 فرمود امین الدین بپا از رعایت اوب میفرمتم مبالغه فرمود بالا رفتم و در دل
 این اندیشه کردم که خواب کنم تا گاه فرمود با بابا وقتی که من نیکو دوک بودم من
 می دیدم که در کورم می نهند و ازین کور در آن کورم می نهند چون اندیشه صغیر خود
 شنیدم امین کردیدم است راه سخن دل بردل گلبا. و ز سر نهید شیش خبر ما و او
 حکایت است. پره بومن گفت نوبی شیخ قدس سره فرمود که بیدان جا
 برو کار کر از برای جفا و عله یا و ر رفتم و کار کر یا و روم در آمدن سوای کرم
 بود و من بیا و ده حرارت در من اثر کرد و تشنه شدم با خود گفتم تجربه بودی که شیخ
 بخیزی جنگ من وادی چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم رسید کار کر آوردی گفتم
 علی مرایش خواهی فیه عدد امر و بمن داد و گفت بتان تا شکایت زایل شود
 که چیزی حکایت میخواستی است. مردم تشنه جگر ز آب لطافت دارد
 زان سبب در دل و جان تشنه شدم. حکایت است. مولانا شمس الدین ایتونی
 گفت که از طالب سرای مقبول الروایه شنیدم که او از خواجه زکی در جان لری
 رواته کرد که او گفت با جمعی خواجگان سرای از قراناغ می آمدیم چون خواب
 از پس رسیدیم گفتم تا بان جمع که حیف باشد که تا به این موضع بیاییم و زیارت
 حضور مبارک شیخ در نیاییم چون به اتفاق متوجه زیارت شدیم خواجه عوفشاه

سراوی بمن گفت که ما را برایت شیخ می آوری اگر شیخ صاحب لایحه از برای ما
عسل بیاید و اول پیش من بماند تا مرا یقین کرد و چون برقم و بخدمت رسیدم شیخ
قدس سره ما را در خلوت برد و خادمان سفره پیافروند و بهانه اندیش قدس سره
ما را در خلوت برد و خادمان سفره پیافروند و بهانه اندیش قدس سره بخادم نظر
کرد و فرمود اصحاب از راه رسیدند و سرما حوزة عسل بیار چون پیافروند
پیش آن خواجه بنه که او عسل دوت دارد **است** چون بدیشان بچشم دل بگردید
هر یک از وی پیش من بجا **است** مولانا شمس الدین گفت که از مولانا
جبریل اورقانی شنیدم گفت در واقعه قدس سره را دیدم که آمدی و در مقامی سماع
کردی و ذوقی میراندی چون از آن حال باز آمدم آن مقام را نشان کردم و انجا را
بنا کردم بعد از نمره سال که بر من معینی بگفت شیخ قدس سره تیر زیر گرفت بیامد
در انجا نزول فرمود و چون شب بیکاه شد و مردم فرستند و مقام خالی شد
شیخ را قدس سره و قبیله برخواست و انجا بیکه دیده بودم در همان موضع میرفت
و سماعی خوش میکرد و ذوقی خوش برانند چون آن بدیدم غره برفتم و بگریه بمان
شیخ فرمود مولانا چرا فریاد میکنی که پیش از من هجده سال دیده بودی این
حاصل شد فریاد چرا میکنی شعر گفتی که رهای قصه بشی **جایجا** بر ورق و قفسه نوی
حکایت پیرزاده مرندی گفت که در دیده مرند طالبی بود سلیم القلب که در کار با
دنیوی زیادت و قوفی و تصرفی نداشت نوبتی شت درم زبرد داشت و بر اردی پل زب که با

حضرت شیخ قدس سره بگوید تا آن در مهار است بکنند و بفرمایند که بچه صرف کند چون دوی
جند در زاویه بود میتوانست که آن پنجن حضرت شیخ قدس سره بگوید روزی شیخ در کلمات
کرم بود ناگاه اشارت بجماعت کرد و اشارت به آن طالب نمود و فرمود ما را طالبان
باش که ایشان را در دنیا مشقت دزم رز باشد و به آن قدر که خدای تعالی تواند کرد
چون شیخ بجاوت رفت آن طالب را بخواند و گفت یاران شت دزم خود را بپرو
آور و شیخ فرمود پرتو به این بیت آمدی که شیخ بگوید که این را بچه صرف کنم
بر و این را بشیرت پیاده و از برای بچه خود و براتی بوی داد و به جریب غله
که این ده جریب غله که این را بمان عیال خود صرف کن **شعر**
عقلان ما داریم اندرین دنیا در امور مال است و در رسوم است **بیت** کرم از دست می رود و دل خنک
چشم خسته دل شکسته نیست در **شعر حکایت** مولانا شمس الدین گفت که مولانا حاجی
عم زاده ام گفت روزی در حجت مولانا نجم الدین سلیمان و پیر فخر آواز با جمعی از طالبان
میرفتم بخدمت شیخ قدس سره و چون نشستند او را منم و نیوی بود و از راه بگریه
و در پی آن مهم رفت در حال خرجین آب بنیقا و با خنک نمیت و کم شد پس
چون باز آمد بخدمت شیخ رفیق شیخ قدس سره در زاویه کلمات مشغول شد
حال روی مولانا نجم الدین کرد و فرمود مولانا مرطابی که بخدمت شیخ رود و در
مینا بهلمات و نیوی مشغول شود و جریبش با غنم تلف نشود و ز جماعت عارض
کرد و در راه خدای تعالی نشانی حطام دنیوی نامد رقت **بیت**

ملک میا نسل کفش رده روان او بود . ای بانشلا که در ره چاکچان افکنده اند حکایت
 مولانا شمس الدین روایت میکند از مولانا حاجی حافظ ابیمونی که نوبتی دانشمندی
 از شیراز به اسم تجارت به تبریز آمد روزی چند مولانا ناصر الدین شیرازی رتبه الله
 علیه تا او میگفت که ارادت پیش آرد تو به بدست شیخ بکن هیچ نوع مطیع نمی
 شد تا روزی ناصر الدین کلماتی چند از شیخ با وی گفت او در جواب گفت من اینها
 معتقد شوم تا خود شیخ را در نیام و امتحانی چند کنم بعد از روزی چند خدمت
 شیخ رفت چون مراجعت به تبریز کرد معصیتش بود و نوبه کرده و ملتفت شده
 و در کار آمده بپشت در صفای از صدق کاظم . چنگ در جل اعتنا زد
 از وی سوال کرد که سبب توبه چه بود و شیخ را چون در نیستی گفت چون به اردبیل
 رفتم چیزی چند در خیمه گرفتم که از شیخ قدس سره سوال کنم چون در راه رفتم
 نماز ظهر بود شیخ باید چون نماز بگذارد و شب و بکلمات طیب مشغول شد و حال آنکه
 در میان شیخ پشیدی نشسته بود جمال الدین لقب و در جانی دیگر و کس نشسته بودند
 و من سوم بودم و شیخ بکلمات کرم مشغول بود و روی مبارک با بید جمال الدین
 کرده و جمعی از طالبان که حاضر بودند مرا بغیر میزدند و من چون شیخی تمام
 به ایستماع داشتم و از ایستماع بازمی ماندم سکر آن طالبان شدم و خواستم که از شیخ
 سوال کنم که این لغو زدن چیست و چه معنی دارد و هنوز این اندیشه تمام کرده بودم
 که شیخ در کرمی این کلمات روی با من کرد و سر دست بردوش من زد و بگوید بپشت

چون عشق پیش من بود لابد کنم بفریاد افروز . چون این حال در مورد با من نمود کبریا
 شیخ شدم و اختیار نمود پس شیخ برخاست و در خلوت رفت و مرا طلب کرد
 و سر سوالی که در خیابای خواطر داشتم شیخ تمامت در خلوت با من بگفت و تسلی من
 کرد بی آنکه من سوال کنم بپشت . در زوایای خواطر پرده پوشان داشتم
 ناکشوده برقع از رخسار بریز با نکار . دست اشراق نقاب از روی ایشان کشاد
 میری زان جلوه چینی نمود از کجای حکایت . مولانا شمس الدین
 روایت می کند از پیر احمد سترگ و او از فقه محمد سترگ که او گفت نوبی خدمت
 شیخ قدس سره بخلوت بودم روزی رفتم خدمت شیخ که واقعه یکوم غلبه قوی
 از طالبان بر در خلوت ایتاده بودند من در خود اندیشه کردم که اینها پیشتر از
 من آمده اند تا ایشان واقعه خود بگویند و جواب بگیرم و در شود و حال مراجعت
 کنم باز گردیدم و در خلوت رفتم و مراقب شدم دیدم که در بجه خلوت می کشاید و اقامت
 در خلوت هست و تمثال ذرات تمثال حیوانات و مورچه دیدم که در آن شعاع
 افتاب حرکت می کنند و موج میزند تا گاه شیخ را دیدم قدس سره که از در خلوت
 آمد و دست کرد و در میان آن چندین هزار حیوانات یک مورچه گرفت و به دست
 من نهاد و آن مورچه از یک پای لنگ بود پس فرمود فقه محمد کسی که بتواند
 تمیز کردن و دانند که میان چندین حیوانات یکی لنگ است ندانند که طالب بر در
 خلوت است تا او را خوانند و واقعه بشنود و تسلی او کند بپشت

چون بنیان در دل ان عالمی نمودند و از حال و قصه میروید و اندک
کوشش الحال خبر میباید و حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد و از پیر
عوض خرقانی که او گفت بخت نشسته بودم بایاری سخن بشت فرو آوریم و شب
میرفت از خور و قصور و انهار و اشجار بهشت چون بعد از زمانی بخدمت شیخ قدس
سره رفتم بنور شسته بودم شیخ قدس سره فرمود فرزند کسی که در خاوت باشد باید که
بخدای تعالی مشغول باشد و دست از خور و قصور و بهشت و انهار بردارد و در پای
شیخ افتادم و توبه کردم و شیخ عاصی صادق بود و قصور و توبه کرد و نظر آید و غیره
حکایت روایت از حاجی فخر الدین که روزی در خدمت شیخ بودم قدس الله
سره روی بمن کرد که حاجی فخر الدین در مطبخ میبخت احوال کرد و بنا باز دان
و دو در نیمه برسان کفتم من میروم امامن آن را در اندیشه ام شیخ فرمود همراهان
تو هستند پس تو روانه شدی و چون از شهر بیرون آمدم راه غنچه پستم چون اندکی
راه رفتم که بمن رسیدند پرسیدم که کجا میروند گفتند بدانجا میرویم که شیخ ترا فرستاده
و همراه من شده و چنانکه از ایشان پرسیدم که چه کسبه نشان میدادند در خود
برایستم که شیخ اینها را از غیب فرستاده و به من نزد کسان دیده دادم که گرد و نهامی اند
و نیمه می آوردند ایشان را راه کردم و با خود گفتم که چون تا اینجا آمدم تنی زدن
حیف باشد با خود اندیشه کردم که شست عدو شسته باشم و بدیه و رزقان نرم
و بر شسته یک قصه کردم بعد هم و آن گندم را به تیر نرم و وقتی گندم کشتگی

بسیارم و بطالب علمان بخورم این باید بشه کردم و بر نفتم و شسته بخیریم و با خود
بردم و چون خدمت شیخ رسیدم بتیمی فرمود و گفت حاجی فخر الدین یک کار
ترا فرستادم رفتی و شسته خریدی و بوز رزقان بردی و بکندم سپید دادی و بهتر
بردی و بکندم آب و کشتگی بختی و بطالب علمان دادی مره چشید باید که چون
یک کار برود و چندان کار بر آورد و پختن بکار خانه ما که یکی گندگی
نزد کارش از آن کار تمام شد حکایت هم روایت است از حاجی فخر الدین بخدی
که در تیر به سپید کتان بخیریم و بظرف که مرود بروم تا بفروشم در میان راه
که میفرستم با خود و گفتم که راس المال چند نیست و پنج چندینی از ریح کزی کتان
از برای شیخ خدش سره یک مجذره اسپین بلام رحمتا الله چون این نیت بکردم
و کتان بفروختم و نفقه با چند کتان برگرفتم و بخدمت شیخ قدس سره میرفتم در ده
خواجده نزول قشادم مردم ده خوشه چند اکو و او ندید سخت آن اکو را
در بیدی نهادم و دو خوربه دیگر به شیخ بستم و از آنجا روان شدم چون به پهل
رسیدم هنوز بشهر در رفتم پیر بابا مرا غراره رارحه اند دیدم که برب جوی آب
و ضو شامه بود و نماز میکرد و چون مرادید اشارت بمن کرد و پیش روی رفتم
از آن دو خوربه یکی بوی دادم چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدم قسمی کرد و فرمود
حاجی فخر الدین درویشان تا فکر راس المال و ریح بکشد از برای خود و خیریست
کنند و چون نیت بکشد در میان راه از دو خوربه یکی سیرادان دهند اما تعالی

نیست که مریدان با صاحب همه از آن فرزندان و مریدان است **پست**
 چون بابل و تبریزی مراسم از مصلحت و نصیحت کایم حکایت هم از حاجی
 خواله دین بوجندی روایت است که در امام طالب علمی که در تبریز بودم روزی مولانا
 اشد شتابی و چند کسی دیگر از طلبه علم یاغی بجایه شوی رفیق و قدری توکل
 با خود برده بودیم چون سفره نهادیم قدمت بطعام خوردن کردیم سخن شیخ قدس
 سره فرو آوردید و مولانا اسرار انکاری غیظ داشتی سخن انکار آغاز کرد من گفتم
 انکار من که شیخ را اسرار بر امثال این افعال می باشد و میداند که چه میگویم
 گفت این نجاست که شما همه صوفیان کافر میشوید بعد از مدتی بدید چون بخدمت شیخ
 قدس سره آمدیم فرمود حاجی چرا صحبت با انکبان میداری که تو خیلشان دی
 و طغنه کنند که شما به اعتقاد دی که در حق صوفیان دارید کافر می شوید در پای
 مبارک شیخ لقادم و گفتم او این سخن با من در تبریز گفت شما را چون معلوم شد فرمود
 که ما را مرغی مبارک چیست که از اجاسوس القلوب خوانند آن مرغ از برای این
 جز با آوردن **شعبه** مریدان ایشان قدس کور است خبر ز حال عرس و کرسی
 اسرار جهان بمان بگویم هم گوید که ز حال خود پرسید حکایت رد میکند پس
 سراوی که در زمان شیخ قدس سره از سفری آمدم یک شبانه بیات و قوطی شکر از برای
 شیخ قدس سره آوردم و خواجہ سراوی نام او حاجی بامن بود چون بخدمت شیخ رفتم
 خادم ترک از دست بابا حاجی بستند و جان ترفعت کرد که او آورده است من

۴

چاکر دم و نتوانستم گفتن که من آورده ام و اندک غالتی عارض شد چون مردم بدیدند
 شیخ مرا پیش خواند و گفت چرا ما زلی اگر مردم نمیدانند که بیات که آورده خدامی و اند
پست که خلط اخلاص و ریاضت ندانند نهیست که انکس که بیات است بدست
 حکایت پیر محمد شاه پیر خجی کر مرودی گفت وقت غیروزی در مقام خالی کجاری
 مشغول بودم ناگاه سپه بار آواری شنیدم که شیخ آمد از مینوی سپاه نظر کردم شیخ
 کس را ندیدم در دیدم شخص کردم جماعت گفتند ما را از آمدن شیخ خبری نیست
 روی بصر کردم پنج خبری شنیدم باز کردم تا نماز عصر شد چون نماز کردم
 اوازه در افتاد که شیخ قدس سره با جماعت آمده استقبال شیخ رفتم چون بخدمت
 شیخ رسیدم و غم کردم که توبه کنم با خود گفتم که با چندین خجالت دست شیخ چگونه
 گیرم و چگونه توبه کنم خالی که این خال در خاطر من بگذشت شیخ قدس سره مرا اواز
 داد که بیا اندیشه بخود راه مدح رفتم و توبه کردم دلت مبارک برکت من زد و گفت
 مقصودت خدایه مقصودم حاصل شد **پست** از مخزن دانا و آل آن بحر نوال
 دیدم همه آرزوی در حال **حکایت** علی کوچک مغربی میگوید که روزی بخت
 کند مرحوم خواجہ محیی الدین ابریکشدم حضرت شیخ باید و یک بند نوین آورد و بدست
 مبارک خود بخش کرد به آن جماعت که کار می کردند و بمن کتر داد چون آن بخت
 نصیب من بود بستم با خود گفتم اگر شیخ را ولایتی پست برود و از برای ذکر میوز
 نیاورد این بکفتم و منتظر بودم تا بجهت شود شیخ قدس سره را دیدم که بخانه رفت بعد از

۵

چاکر دم

زمانی دیدم که مرون آمد و او از داد که علی کوچک بیا رفتم سر بود اگر من ترا میوز
 ندیم پر کامل ما بشم بتان میوز بستدم و سر دندش شد و شیخ در خانه رفت
 پره غزالدین رحمه الله مرار بخانید که بی ادبی چرا کردی باز چون زمانی شد حضرت
 شیخ آمد و گفت غزالدین چرا اورا رنجانیدی چاره بتدیت اگر از بهانه بیند
 کاری تواند کردون میت اینجا مرغی خیر دانه باید بکار تا شود در دام کام ازندی خود
 حکایت پره عوض گفت از پره محبت شدیم که شب او به شیخ بر سر حمام
 میرفت با خود فکر کردم که درشت ادب به شیخ بجام میرو و باستی که چنین نمی کردی
 در ساعت شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم به او از بلند گفت درویشان بجام پاک
 اند انداز فکر پاک در گذر **پنست** پاکبازانی که اندر عرصه خاک آمدند
 غولها در آب حیوان نوزده و پاک آمدند حکایت پره به الدین صابون فروش
 گفت روزی من و پره احمد عم مولف بعد از نماز عصر اندک قصی استیم بکار
 اب رفتم و خور ویم بعد از آن بر او به متبر که آیدیم شیخ قدس سره بکلمات مشغول
 بود چون ناگه درون رفتم شیخ فرمود و سر طالع بعد از نماز عصر گزارده تا غار شام
 چیزی نخورد اگر قصب یا چیزی دیگر بطلبه سیاهی در دل وی افتد زور کاری به
 که آن نقطه از دل وی برود این بخت و رخاست بروی مبارک با ما کرد و گفت
 آن چند قصب این رحمت ابرو **پنست** طیب حادق اگر احوال نظر به
 چگونه داروی بیمار کارگر آمد حکایت مولانا حاجی شراوی گوید که قاضی منصور

سرادی رحمه الله علیه گفت تو یم و شیخ با قدس سره بهیم ملاچه کس و اب علیه
 به میدان خون بخت شد شیخ آمدند شیخ قدس سره فرمود از بی امتحان آمدند
 نایبند که ما به میدانیم قاضی منصور چون این بشیند لغزه بزد و توبه کرد و **پنست**
 حکم او بر قتل بر سر سپرد ما مت بر دعوی خبی و گواه صادق حکایت مولانا علی گوید
 حاجی عموله در خلوت شد شیخ قدس سره ایستاده بود از برای آنکه کسی را ندید
 من برقم و واقع بگفتم و گفتم این در صاحب دلت نه در جاکمان چون شد
 در واقع موشی دیدم روزی اتفاق واقع گشت سوژ روز سوم رفتم تا واقع بگویم
 منور سخن نفرموده گفت در کند و بی با چاهی که موش باشد چیزی نتوان
 کردن **پنست** قوت از محزن پاک سرزد کان زرد و باطنی این بود
 حکایت خواج غلبه الله از خواج ابرسم اسکنر روایت کرد که گفت در واقع
 دیدم که شیخ قدس سره با لشکری عظیم سوار میرفت و مجموع خلفا و مریدان به شیخ
 و همه روی بقبله میرفتند ناگاه بهایی سپیدی شدی تمام خلفا و مریدان
 اسپهامی دوایند و در زیر سایه سماج می شدند بی من پیش شیخ می ایستادی
 شیخ میفرمودی تو نیز در زیر سایه سماج بروی من جواب دادی که سماج من
 نوی در زیر سایه تو می ایتم شیخ چون این بشنید می فرمودی پیش من آی
 پیش رستمی شیخ دست مبارک می آوردی و مرا بر میگردفتی و میگفتی بنگاه
 کن بنگاه کردی لکن مظلوم من بودی میدیدی که چون از آن حال از آمد

پیش شیخ قدس سره رفتم و سلام کردم جواب داد و پهل از آنکه من سخن گویم فرمود
 ابریم خلوت در آن رفتم فرمود و خراور ز بر سایه سمائی رفتی گفتم تنهای تو می فرمود
 آنکه ترا گرفت و بطلوبت رسانید آن صفت شیخ را هر دو دست
 خان سمائی و تنهای بر سر نهاد. پادشاهی گفتم اندک شکر ملک بر او حکایت خواجہ عبداله
 گشت که هر بهار الدین صابون فروش گشت مدتی کار من و از آن پراچہ عم مولف
 که با منم که مصاحبت داشتم در حجاب آمد و هیچ ندانستیم که سبب چیست و بدین
 خیرت پریشان می بودیم پروانه بنور شمع سوزد مانوخته در حجاب بودیم
 ایام نذر می سپردیم شبها زالم نمی شنودم بعد از مدتی پره غزاله الدین
 رحمه الله از محمود آباد بکوی فرستاد و در اینجا نوشته بود که شما در کان کعبه
 سره خیزید و خوردید و شیخ قدس سره از من جت ارشاد بجده است و کار شما در
 حجاب آمده می باید که بحضرت شیخ بروید و انصاف بدید تا حجاب از روی کار
 شما بر خیزد **پست** انما بدل چو بکی کاغذی پست زبان شکون یا در روزگار کار
 چون وقت کشیم قریب دو دانه از بک که شسته بود و در خلوت شیخ قدس
 سره آمدیم و بر در انصاف ایستادیم و در آن ساعت بارانی می بارید حاجی علی
 خراسانی که خادم شیخ بود پیامد و گفت کیست که اینجا انصاف میداد شیخ
 میفرماید در ایام که بارانست چون در خلوت رفتم فرمود تا غزاله الدین از محمود
 آباد که بگرداند شما آگاه نشوید باین همه شمار اجتنابم لا تریب علیکم التوم

بس یک کرده نامان نهاد و ما را دوبه سهرامه یک گفتیم که این کرده بفرستیم از برای
 پره غزاله الدین فی الحال شیخ قدس سره فرمود که این شما بخورید و مکنی و یکریبت ما داد
 که این راجت پره غزاله الدین بفرستید و چون از حضرت شیخ قدس سره بیرون
 آمیم در حال کار و حال ما بر ما بگشوده شد **پست** از فروغ نوروزان غیم غبار کشت و
 شب پایان آمد و صبح سعادت رو نمود و حکایت پره بهار الدین صابون
 فروش گفت که مرا بد که بواقع گفتن بحضرت شیخ قدس سره میفرستیم حیاء و شقی
 بر من غالب میشد و زحمت می بودم یکبار در خاطر م که شک که جوی که شیخ
 جوی بودی که طرثقی میفرمودی که مرا آن زحمت می رسیدی تا این فکر کردن شیخ
 فرمود بهار الدین ترا بیافنی آید اینجا آمدن من بعد از آنکه واقعه باشد بیا و برابر من
 بایست تا آن مسکلت حل شود بعد از آن تا بهار الدین بود و اینچنین بیکر دوسر
 مسکلتی که داشتی در حال که محاذی شیخ قدس سره بایستادی حل شدی **پست**
 مانوشه ورق و قدر دل منخوا در من خوانده از صف دل منخوا **حکایت** خواجہ عبداله
 گشت که پدرم پره غزاله الدین رحمه الله علیه در محضه آباد بود و از دانشمندان جمعی
 پیش من بودند و شب برات بود که گفتند که نماز برات صدر رکت می باید که از او پره
 غزاله الدین رحمه الله علیه در آن شب برات صدر رکت نماز بکرار و معامله که داشت
 در حجاب آمد و مدتی در حجاب ماند و میزدانت که سبب چیست بعد از مدتی شبی
 نبالید و از شیخ استعانتی خواست آن شب شیخ را در واقعه دید فرمود حجاب از او

که نماز را برات را صدر کفتم بکرار وی برو نماز را قضا کن تا حجاب از راه بر خیزد
چون از آن حال باز آمد نماز را صدر کفتم قضا کرد و باز آن حجاب مرتفع شد و
معامله پیشین در پیش آمد و چون غالدین از اینجا بار و پیل آمد و بجنب شیخ حالی
که بوی نظر کرد و فرمود غالدین مخلصا ترا با فله بگیرند بیستجات و بیستجات
اما درون شیخ تر از این نیست **فقط** و رانی سزد بر خط راه استوار
تا چو پرکارش قدم بر کار باشد **پشتوار حکایت** پره محمود مغربی گفت شبی در
واقع دیدم که مرا بر نهشت عود بود و چون زینت چنان دیدم میل کردم که فرو
ایم ناکاه شیخ را قدس سره دیدم اما جابه پشیمان بر شیده و غیظم تند با کبی
بر من زد و سیلی بکردن من زد و فرمود ای تروا من بطلب جالعی باشی صنع خود طفل
چون بآمد و بجهت شیخ رفتم فرمود و طلب جان باشد باید که طالب سر بر غیر
فرو ناده اما شرای انکسی که سر بجا وون فرو آورد و اینجا نسیلی بود **پشت**
مت عالی اگر از دنیا وون فرو سیلی نادیگر و بختش آرد **حکایت** هم محمود مغربی
گفت نبوتی واقع شکرت دیدم و در خود تصور کردم که در جهان کسی را این معامله
بنوده باشد برخو اتم و بخدمت شیخ رفتم چون شیخ مرا دید فرمود محمود واقع
داری کفتم بی فرمود اول پیمان شو انگاه بگو بگویم کرده ام که کافر شده ام که مرا
مسلمان می باید شدن فرمود و تصور تو کفر نیست نه معامله در ساعت از آن حالت
باز آورد و خود را چنان پنداشتیم که در آن حال مسلمان نبوده ام **پشت**

طلعت شبهای کفر لطف او حاکم از روز روشن فرمایان او از روی حکایت پره بهار الدین
صابون فروش گفت که مدتی از کار باز ماندم چنانکه از معطلی میسر نشدی که ذوق
از شب اینجا کفتم شیخ را قدس سره بنور ولایت معلوم شد مرا بخواند و فرمود
بهار الدین این زمان مدتی شد که از کار باز ماندی بر خیز و بطرف کیلان
سفر کن برخو اتم و بفرمان شیخ بیا بنب کیلان روانه شدم در پیش رسیدم
مردمی که درختی چند کویک در موضعی میبردند و میسوختند از اینجا در که شتم و تفری
فرو آمدیم و وضو ساختیم و دور کفتم نماز گزاردم شیخ را قدس سره دیدم که معاینه بیا
و فرمود بهار الدین بگو که ترا آن تنیه پس است که امروز دیدی برخو اتم و باز
مراجعت کردم چون بجهت شیخ قدس سره رسیدم فرمود بهار الدین آن درختها
را که میبردند و میسوختند دیدی کفتم بی گفت حال طالبان زمینان بود اگر با
کار کنند چون مدتی معطل کردند و از کار بایستند جان از یادون و سوی
پر شوند که آن زمین که معطل مانده بود و درختها را آورده تمامی باید بریدن
و سوختن چون دیدی و دانستی دیگر بطلبال کمر و چون شیخ قدس سره این سخن گفت
بکار مشغول شدم و باز حال خویش را دیدم محالی که بچون آن درختها در یادون
من بچ روزه و شاخ کشیده و شیخ را دیدم که بیامدی و اتش ردی در حال تمام
سوخت چنانکه هیچ نماد چون از آن باز آمدم حضرت شیخ قدس سره رسیدم
چون شیخ مرا دید فرمود از شما توجه کردن و از آثار غیر سوختن **پشت**

دست خمرت نباید ز کار آمد. تا برادر دوسلوک از غیر کرد. کز زمین اول بوزاند بکل
 . چچ مرسانخی بزار دشاخ کل حکایت . پیر یونس از پیره محمد قبا غلوی روایت
 کرد از پیره محمد دارة وری که نویسی شیخ قدس سره مراد و واقعه اشارت کرد
 که به تیز نرمی بید رفتن که زمستان و سرماست باز دیگر اشارت کرد و بار سوم
 اشارت کرد و دست بحاسن فرود آورد بغیرت چون چنین دیدم برخوایتم
 و در شهر مراو بخدمت شیخ رسیدم علی الفور که مرادید فرمود پیره محمد تا به تو
 اشارت نکردیم قبول نکردی گفتیم پس و لیکن آن غیرت چه بود که دپت
 مبارک بخا بن فرود کردی گفت ملی چون اشارت دوم و سوم قبول نکردی لاجرم
 غیرت خواست بودن بیت کز شازادگار حکم برآید . شاه مارا حکم پادشاه بر جان
 حکایت . پیره خلیل که مرودی گفت که ملککان و صوفیان که مرود و بخدمت
 شیخ میرفتند در راه طالبان بهندیک می رفتند که چون بحضور شیخ رویم اگر از
 طرف صوفیان ملککان که مرود در عالم تقاضا می بود چون حضرت شیخ رسیدم
 قدس سره روی مبارک سوی ملککان کرد و فرمود کلاه بیارید و بر سر ملککان
 نهیدانما که شویب بنی اعشادی در دل میداشتند با خود فکر کردند که شیخ
 به اینجانبست شیخ قدس سره در کلمات آمد و روی به آن کسان کرد و فرمودشان
 که بکلیه و دنان را بسکت و یا یکو سفند کنند بسکت دمد بعد از آن فرمود دنان
 بسکت باید دادند تا کو سفند آن را نگاه داد و بیت آنها که بد لک دورتی میدیدند

صافی مثل زار زول نشینند حکایت . پیره یعقوب روایت کرد از پیر خود
 امیر علی که در حضور شیخ قدس سره بودیم در صحنه که شت که بزرگان ما تقدم
 از بعضی مقالات مطبوعات و از بعضی اشعار و غزلیات و از بعضی اسرار
 شیخ را قدس سره نور و لایت معلوم شد و دست مبارک بخا پس فرود کرد
 و فرمود ملی ملی طالبان را در ضمیر میگذارد که در زمان ما تقدم پیران مقالات
 گفته و عمل کنند و اسرار گفته اند پیران این زمانیم حکمت بهتر از آن مرید و من
 ثوئی الحکمت گفتند او بی خیر اکثرا . بیت . در معدن دل که حکمت باید
 کز بر طراز لاج شامان باید حکایت . اخبر میر میر گفت در یکی از عمارت تبریز
 بخدمت الشیخ رسیدم که اندر صورت اهل تقوف بود زمانی در حضور او
 ششم حدیث جلد لیا دان و مرودی خوش صحبت سوال کردم که از مریدان کیستی
 گفت مرید شیخ صنی الدین قدس سره که کتم حضور شیخ کجا بایستی گفت به اردیل
 بعزم سیاحی رفتم جاه را تغییر کردم و کلامی سیاه بگشیدم و در زاویه سه
 روز و ششتم بعد از سه روز با یکی از درویشان زاویه می گفتم که من مرودی طالب
 علم و مسافر و میبکن از شما الشفاست که مرود و اندرین سخن بودم که خادمی باید
 و مرا آواز کرد که شیخ ترا میخواند و مرا بخدمت شیخ قدس سره برد چون ششم
 شیخ در من نظر کرد و گفت مولانا اولاد خانه میباید چراغ او و ختن تا خانه روشن
 شود چون کسی در آید خضم خانه بیند و چون خانه تاریک باشد حرم خود بر دیگری

توان نهاد و در پای مبارک شیخ افشا دم و نوبه کردم سبب ارادت من این خبرت
و اشراف شیخ بود بر حال من و بیکر مشغول شدم و ای بسا تفرقه که جمع مبدل
شد بستان زانچنان روشن چنانی روشنی افروختم زان جان فراقی شمع دل افروختم
حکایت **هم** اخبر میسر گوید که روزی در شهر پهلوان در زاویه پیر عبد السلام
بخدمت پیر یوسف که مشهور بود به ازرق پوست حکایت کرد که در صحبت و اشارت مولانا
طیبی حاجی مظفر باقی متوجه زیارت قدس پیره شدیم در راه مولانا طیب
گفت من به امتحان با شیخ دارم اول آنکه من پنهان شوم و خاتم مرا پیدا کند دوم
آنکه اشارت کند در اقامت بمن سیوم آنکه جامه از تن مبارک در من پوشاند چون
بخدمت شیخ رسیدیم اصحاب همه دلت مبارک شیخ بوسیدند مولانا طیب برفت
و در پای طاق زاویه نشست و خود را پنهان کرد چون جماعت همه از زیارت
فارغ شدند شیخ اندر همه نظر فرمود پس بخادم اشارتی کرد که از پس آن
پای طاق و انهدنی نشاست او را نیز در حضور یاران آن خادم برفت
و او را در پیش جمع آورد و بیامد و پستوس کرد و نشست شیخ اندر زاویه تا
وقتی شام نشست چون نماز شام شد وی را اشارت کرد و شیخ گفت که برخیز و بایست
کن چون طیب پیش رفت دست برداشت و عقد نمازت **تسبیح**
از دست شیخ گشت خاموش شد فاتحه از دهنش فراموش کرد که یا ام الکتاب **مختلط** ولی
امتحان زینا کند عاری شد از ام الکتاب در ماند و بخواب رفت پیچید بس اندر دل خاطر

اوکدش کاین حالت عجب مرا زمینست و ولایت شیخ است پس شیخ دست
راست خود را بدست چپ طیب نهاد و آورد و در حال فاخته این یاد آمد و نماز بگزارد
و چون از نماز فارغ شد در پای شیخ افشا و بس شیخ قدس اندر سر از تن مبارک
خود بیکر کند و درو پوشانید **تسبیح** مرد چون عاری نکرد و از سر پندار خود
مغفل آید تا نیاید بر سر نماز اما **بناشد** اندر خطه کسرش کتی پرکار و سن
پس کشته خطی برود و دوری از پرکار **حکایت** **بناشد** اخبر میسر گفت از پیر اسماعیل سراوی
شنیدم که گفت نوبتی امیر جوان طاب شواء بخدمت شیخ قدس سر آمده بود ملک
ابجا کرده ابراهیم ترور زاویه متبرکه ایستاده بود و بوالعذر نامی بود از مقر بان
امیر مرحوم میخواست که بی اجازه پیره ابراهیم کپتاج وارد زاویه در رود و کرده ابراهیم
دستی بسته بوالعذر باز نهاد و او را تائب کرد و بوالعذر قریب ده کز و در رفت
و دست باز افشا در خواست خوار و خجل و با طر فی رفت من اندر دل خویش ناخود
گفتم که این حال ابا زکریا به شیخ تا پیره ابراهیم را منع کند منور اندرین فکر بودم
که ناگاه شیخ قدس سر از در زاویه بیرون آمد در حال که چشم مبارک شیخ بر من
افشا و گشت اسماعیل ابراهیم را عیبی کن مرکز او سلطنت صاحب دل دیده بود و دل او
از هیچ پس ترسد بپست مرکز او سلطنت سلطان **بناشد** از کدانی در او کی ترسد
حکایت **بناشد** اخبر میسر روایت کرد از استاد حسن تبریزی که در آن نزدیکی که
نوبه بودم و بدست شیخ قدس سر از زاویه نوبه کرده ناگاه منفر از آن پیش آمد از حضرت

شیخ قدس سره استجارت کردم فرمود که بر سر توبه باشی از لغت حرام خود انکاه دار
 اتقان سفر افتاد و در اینجا زکری مرا بخانه خود برد و جامه دوختن فرمود و سفر پیش
 آورد من دست دراز کردم و از اینجا دو سه لغت بخوردم و در آن خانه خواب فتم و شیخ را
 سمیدم که بیایدی و گفتی از سر حدت که بگریه این سکر را که مرزدار خورده است
 تا شکش بدریم من از ترس از خواب بیدار شدم و از اینجا که بودم پیر پا بر نهید و دیدم تا
 بحضرت شیخ قدس سره رسیدم و پاپیام پاره پاره گشته بود چون نظر شیخ بر افتاد
 فرمود آری هالاک بودی رستی و لغت حرام خوردی **حکایت** منی محضر ما را انداخته جایی را
 دل داشت و از آنجا که **حکایت** محمود میرزین الدین تیکوند که قیسه سلیمان
 پراستی گفت به امتحان پیش شیخ قدس سره رفتم بدیه ترک شیخ قدس سره از ده ترک پروان
 آمد جماعت کند و آن استیصال کردند و بریان و نعمتای فراوان پیش آوردند مراد از
 خاطر کرد و پیکر لکری شیخ کی این بریان در دست من دهم و گوید قیسه سلیمان این بخانه
 بر از بهر عیالان من یقین دادم که او صاحب است در حال شیخ قدس سره فرمود
 خادم را از آن بریان در دست بقیه سلیمان ده تا از بهر عیال بخانه برد مرا انکار را دل
 با عفا و مبدل شد **حکایت** چون بصره کذا اندر باطن اثر آن بنامید ظاهر
حکایت پیره عوض جو بر گوید که نویسم به جماعت دیه زاویه بحضرت شیخ
 قدس سره میرفتم جماعت اندیشه کردند گفتند اگر شیخ با پلا و غسل و ماسی بمید مرشد
 بخجی باشد چون در زاویه مقرر گشتیم خادم را اشارت فرمود تا از بهر پلا و غسل

و ماسی آورد **حکایت** بر توان و عویش که سرانند مرکز بقدر حوصله شش مهر
حکایت پیره امین الدین گوید که حاجی اسمعیل کرزیه گفت در باغ مدتی خلوتی
 ساختم و ریاضی عظیم کشیدم در خواندیش کردم که این کار که من کرده ام کس نمکده است
 چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم در زاویه و لزمن نوع کلمات میفرمود من قبول
 میگردم که من لا بد این سخن بیستم تا گاه روی مبارک بامن کرد و گفت حاجی اسمعیل
 برو و خود را بفرش اگر خود را فروشی حدات خوار و ذلیل گردانند آب چشمه بر کبریا چون
 برگر که جدا کند بر گری نه زیادت شود و نه نقصان حاجی اسمعیل پسینی تو هم کار کن
 چون این شنیدم گفتم الله اکبر با این چنین کسی چون زندگانی کنم که من در کرزیه نایم
 و او در اردبیل و آنچه در ضمیر من اینجا بگرد و او آنجا بداند **حکایت** با حریفی چنان کرد که در بازی
 کعبتی نزد کس نشد نشود **حکایت** پیره محمود گوید که وقتی بر ابرم مولانا زین الدین
 مکر بود و از نور لوق برفت و بحضرت شیخ قدس سره رسیدم شیخ عصا
 در دست مبارک بود و چون نظر مولانا زین الدین در آن عصا آمد در ضمیر بگردانید
 چه بودی که شیخ آن عصا را بمن میدادی در حال شیخ قدس سره روی مولانا زین الدین
 کرد و فرمود مولانا زین الدین این عصا را بستان تا وقتی که به مشر روی در دست
 تو باشد چون اینچنین دید انکارش با عفا و مبدل شد چنانکه حاله الفت او از دنیا گشت
 جماعت بر خیزید که شیخ قدس سره آمد بعبادت و وصیت کرد که ای جماعت رو از عفا و
 شیخ مکرز اندین تیر انکار بر داشتیم مگر که بدانتم که این طریق طریق خست و اکنون بد

من میکند پست از عیال من بجز برهان منم در دید بیاض شمع نور ایمان
و آنچه میرسد از شوار و فتنه از دو کار ای و بس مثل و اسان فتنه حکایت پیره شروانش
که مردی گوید که بطرف اردو پل میرفتم طالشی را دیدم با جوقی قوالان که می آمدند گفتیم
از کجای می آیند گفتند از اردو پل گفتیم بجزرت شیخ قدس سره رسید یکشنبه بلی ما چون
شیخ میرفتم در راه گفتیم چون بجزرت بریم پاریسی بگویم که شیخ را در حرکت آورم چون در
زاویه رفتم و در حضرت شیخ اجازه کردیم و چیزی می گفتیم شیخ بر پهلوی مبارک می نشست
و گریه داشت در حال حال تنی پیدا شد که ما پیدا شدیم که زاویه فرو افتاد و درختها در هم
بکشت از آن ترس و بیم نروان دیدیم چون زمانی برآمد نظر کردم زاویه بجای بود
و درخت شکسته و در حادش روی نموده حیرت آوردیم و باز بجزرت شیخ رفتم
شیخ در مابطن فرمود و گفت بدعوی آمده بودید که ما شیخ را در حرکت آوریم بیک بار
که پهلوی میل کردم حال شما اینچنین شد اگر حرکت می کردی شمارا حال چون
می بودی که تحمل این قدر داشتی پست جوز لغایر بر عارض صابزه و قوراند
چه شورش که از جانهای مشتاقان بر میگردد و کران نروبالا را جان اندر جن آورد
قیامت از آن قامت هزاران بار بر خیزد حکایت پیره سیف الدین ترکی گوید که
چون بجزرت شیخ قدس سره رسیدیم من گفتیم اگر شیخ صاحب دلی بجزرت پیش از همه
مرا دست بگیرد چون رفتم مشتاکس بودیم و شیخ قدس سره در زاویه بستر گشت
بود دست شخصی گرفته و پیش شیخ بر بند فرمود که فلان پیش آید پیش زقم و پیش

دست من و دوست مبارک من بگرفتم و توبه کردیم فرمود پیره سیف الدین مرده خوانی
پست پست ساقیان و عشتیاسی ماه پیر عاقلان ترک گشتن و زانو پند
حکایت پیره مقصود کند وانی میگوید که از پدر خود پیر نایب سیف شنیدم گفت
چون شیخ قدس سره از بغداد مراجعت کرد و ترکید کند وانی رسید و پیره چمن
احمد شاه نامی معروف بلاغی بود که ربا خواره بود و این احمد شاه با خود گفت
اگر شیخ قدس سره پیری بر داری و اشارت فرماید که این را به احمد شاه لاغی دیدم
ربا خوردن ترک کنم در حال شیخ قدس سره پیری بر داشت و بخادمی دل و فرمود
که این را به احمد شاه لاغی بده و بگو تا از آن معامله باطل ترکان کند و باز کرد و
احمد شاه لاغی چون این دید حال بزوی میگردید بر خاست و توبه کرد و نیک حال
شد حکایت پست پست از آنکه زه بی پروا شده اند و سینی زبانش سیف شاه
حکایت مقصود کند وانی از پیره ایاسی روایت کرد که گفت من پیش حضرت
شیخ میرفتم رکن الدین کند وانی ناما بود که گفت اگر شیخ قدس سره با انکور و پلا و کرم
صاحب دل بود و فضل زیستن بود چون زاویه بستر که رسیدم شیخ قدس سره
خادم را فرمود که از برای رکن الدین انکور یا خادم انکور بیاورد و باز فرمود پلا و
کرم نیز بیاورد برفت و بیاورد پس فرمود رکن الدین از درویشان بخواه که در شهر
ایشان باشد رکن الدین در دست و پای شیخ افتاد و زانو و جان نموده
بیمه از وی پست اندر مانع او و یک بار حسن دستن کجا خواهد

چون مندر در ابدت بر او سپید شد بر خیزد و ای خود کراخ و آید حکایت پیر سیف الدین
 میگوید بحضرت شیخ قدس سره میفرستیم شب بدیه سوختن ترول افشا و ندیمانای
 ثوبه کار با بجا بود و گفت مرا حالی نیست با تو بگویم به شیخ بزبان کفتم کار من نیست
 خون ببالد که و کفتم تو کوروشل نیستی خود بیا و بگو چون ازین من مایوس شد رفت
 و احوال خود با پیر تاج الدین گفت چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم فرمود خلوت
 کتبه تا صوفیان واقعه بگویند این ضعیف رفت و سخن گفت و شیخ قدس سره در آن
 ساعت در غیرت بود پیر تاج الدین رفت و در آن خلوت نشست و آن واقعه
 بخیم از بر خود پست و گفت من دیده ام و عوضه داشت شیخ قدس سره طیاره بروی
 پیر تاج الدین زد و گفت تا جانت براید اینجا که حال خود در دره انداخته برادر خدای
 واقعه ندیمان را چنانکه پیر سیف الدین شنید میفرستد تا بیستی شنیدن پست
 ما بر محک را از عیار نه داریم با ما توان قلب زن بر بن باز را حکایت پیر خواجه زرگر گوید
 که از مولانا محمد خطیب بعلی شنیدم که گفت من منکر این طایفه می بودم شبی
 شیخ را قدس سره در واقعه دیدم که درآمد و فرمود مولانا بر خیز تا مسجد برویم بزناستیم
 و در پیش شیخ افتادم و میفرستم در راه بجایی رسیدم که ازین طرف و آن طرف
 معالکی دیدم که محادی آن بجهنم رسیده بود و اما او که کشیده چون بدان تمام مولانا که
 رسیدم عظیم تر شنیدم و از پیم آن سر رسیده و متحیر گشتم شیخ فرمود برو و نیتوانستم
 زدن فرمود مولانا محمد بگذر پست جان سکنی بکلی پست بکمر خسته و ریش

از چین بختی می بود که دارد و در آن حالت ضعیف و فروماندگی دست و او بر روی خود
 زدم و از خواب درآمدم برخواستم و برادر پیل حضرت شیخ قدس سره آمد
 چون از در خلوت در رفتم حالی که نظر مبارکش بر من آمد فرمود مولانا محمد
 در گشای و طرح یفتادای پیش منیامدی اگر ره بری جواراه به مسجد بروی
 تا بحشم خود طالب علمان غنی پست باورنی کنند این الدین پنجم
 قد و کلاوا بعد از انا اهل الغرام تجعوا فالیوم یوم عقیابنا حکایت پیر
 اسمعیل گوید که با برادر خود از موغان می آمدم چون نزد ملک اردبیل رسیدم
 در خاطر کم داشت اگر ما برویم بر در ز او پیش شیخ و شیخ قدس سره بر سر
 فلان سنگ استاده باشد و اشارت فرماید تا از برای ما بر سر بیاورد چون
 رفتم بر همان سنگ ایستاده بود چون شیخ را در یافتیم بخادم اشارت کرد
 که این جماعت امر رسیده که از درویشان مرید طلب کرده اندیت
 است اندر مخزن او از روی سر که تا ازین مخزن چه میخواهد کسی از آرزو
 حکایت پیر محمود میگوید از مولانا فخر الدین شنیدم که بوقت در حضر
 شیخ در خاطر من گذشت که بگویند این او یار الله را کشف و کرامات باشد خوب
 که پیغمبر علیه السلام در خواستنان بر عایشه نهادند و پیغمبر علیه
 السلام ندانت در حال شیخ نظر من فرمود و گفت مولانا فخر الدین چه فکر میکنی
 پیغمبر عایشه را دوست میداشت و حق تعالی میخواست که پیغمبر را بغیر از حبیب

حق تعالی محبت دیگری نباشد **پست** قد صیغ قلبی علی تقدیر حکم
فما حجب سوالم فیہ مبعث حکایت مولانا عبد الحمید کوید که در ولایت مشرود
بودم در صحنه حسن در حضور شیخ قدس سره خطبه بخواندم چون از منبر فرود
اندم و نماز جمعه بگزاردم دیدم که بر سجاده بهتر که شیخ در مقام سجده گاه بسم الله
الرحمن الرحیم نقشش نوشته بودند در دل خود فکر کردم که عجب که نام خدا تعالی
بر سجاده شیخ است و شیخ بر آن سجاده نماز میکند و علی الفور سلام باز داد و
گفت فکر میکنی درین بینم الله که برین سجاده نوشته اند گفتن می فرمود
بردارید و سجاده را دیگر بنده ندیدم که بر آن سجاده نماز کند **حکایت**
لوح محفوظ است کوپی آن دل آینه شان کز نوشتش سر غیبی نقشند علمها
حکایت مولانا بمشالدین ابن حاجب میگوید که نوبتی باید خود در
خانه نشسته بودیم و فرزندان جمع بودند ناگاه دیوار خانه بجنبید و سقف خانه
در حرکت آمد غلیم ترسیدیم و پدر را گفتن باری تو بر او چه شیخ قدس سره
بر دتا اگر خانه فرواید بر عورات فرود آمد و تو سلامت بمانی پیر احمد نراوی
رفت و حالی که نماز صبح با شیخ قدس سره بگزاردیم شیخ روی مبارک با جماعه
کرد و هر پیش خواند و حال آنکه اب شیخ آن بود که چون از نماز فارغ شدی
تا صلوة الاشراق بگزاردی قطعا با میجاس سخن نکردی حالی تا من گفت
پیر احمد شویش کنش و ملائت از خاطر بیرون کن که آن خانه فرو نیاید بلکه

سالی چند دیگر باز از انار تشکافند بر خیز و این خبر نغز زندان برسان که ایشان
میتزندیست در چوار ما من این کعبه امن و امان از خواوٹ فارغیم و از نواب ایستم
حکایت هم قاضی ابن حاجب گفت که مراتب میگردت نوبتی پدرم
رسمان بدست پیره خلیل داد که پیش شیخ قدس سره میرتابه نفس مبارک
بازدی برین رسمان و مدتها خدا تعالی پرسم و اصبحتی شب پیره خلیل از بخت
شیخ آورد و شیخ قدس سره رسمان از دست او بست و نفسی بران بد میداد و بطور
بروی پیره خلیل کمر زد و پیره خلیل آن رسمان پیشش من آورد و گفت شیخ این
رسمان بست و نفسی بران انداخت و باز با من داد و اما متنبه بود و در نظر
بمن نغز نمود و بینام سبب چه بود پدرم گفت چون حضرت شیخ قدس سره
رخیدم مرا پیش خواند و گفت پیر پسر ترا باشد و خلیل رسمان آورد پدرم گفت
شیخ بسم بیان طلبه علم می باشد میترسیدم که از ترک ادب او بر خاطر مبارک
شیخ تعلی باشد خواستم که پوشیده دارم فرمود پیره احمد وقتی که جوان بودم
اموال تو میدنستم اکنون که پرسم احوال پیرت بیند **شعر**
و د عالم خوف بر غیبی دل از دفتر علم ازلی بخواند مریز میبایست علم ابدی
از ام کتاب لوح دل بخواند **حکایت** پیره خلیل آموی گفت پدرم با چادر
کس بخدمت شیخ می آمدند با هم گفتند اگر شیخ را کراماتی باشد در حال نماز
عنیده بند خون بجلامت شیخ قدس سره رسیدند خادم را فرمود و طالبان را

فرود آمد و باز آمد و عقیده آورد و گفت بر پدر از امر او بدید بانی مرادش
 درویشان نژاد این عتقده فرستاد **پست** در کوی اراوتش مراد من و ما
 ناکوی سعادته که برود بخت گرا **حکایت** مولانا سلیمان برانقی گفت روزی حاجی
 به ارادت از برای شیخ قدس سره میآورد در راه نیست که در که شیخ را ولایت
 این مسواک کسی نداده آن مسواک را حضرت شیخ بدست مبارک خود به چپ خود نهاد و آن
 خون این بدید و حال توبه کرد و همیشه **پست** در روانه و کل کرده دل خیزد
 زان بهر رشته اسرار بدل ره بنزد **حکایت** مولانا سلیمان گفت توبه کاران
 از بار و پل مرا حجت میکردند شیخ قدس سره بگوید و هر کی را کرد و بانی بداد که بر پل
 بزرگ بنجای می بردند شخصی گفت مراد و زنت و کرده یکی حالی که این در آید شیخ قدس
 سره از خلوت آواز داد که فلانی به اندرون در آتکس به اندرون در رفت شیخ فرمود را
 و زنت گفت بلی گفت و کرده اینجا نهاده ام برو و کرده دیگر بر گیر و رفت و کرده دیگر
 برگشت و رفت **پست** چون جمله عیال خواست لطف شده اند **پست** میداند سر جمله در مان دادن
حکایت مولانا و مولانا ابراهیم تبریزی سرای کوند که توبتی به ارد پل
 با انکار آمدیم که بجهت شیخ قدس سره ریسیم مارا و از او به فرود آوردند و مان و کتیم
 آب میآوردند و بخوردیم ناکاه بزرگی چند فرود آمدند از بهر ایشان غسل و مان سینه
 آوردند چون از آمدیم آن انکار زیادت تر شد گفتیم بر خیزد ما برویم که اینجا چیرنی
 نست عاقبت اینجا انبث بودیم ما را در بر خاستیم روانه شدیم روزی بود خوشن

واقعات زحشان حالی که از شهر پروان آمدیم ابروی خود غدی و بر نشسته و بارانی سخت
 باریدن گرفت و سیل روان شد و هر طرف که میرفتیم سیل و آب بود و مجال که بشنیم
 کتیم این همه از کرامات شیخ است باز کردیم و شیخ را در پیم پیاندم و باران در آید
 ز قلم و نماز غصیر بود شیخ بنایه و نماز بکرازد و غشت و زوئی بنایه که با مردم کرد و فرمود
 جماعتی فرود آمدند و مکنند طوق اینجا رسیدند مکن تر شدند که از بهر ما غسل و مان
 سینه نیست چون این شنیدیم بر خاستیم و در پانی مبارکشان افتادیم باز شیخ قدس سره
 فرمود شما و انتم شنیدید و رسید ریش تا آب بسیار و سیل و در عدد و برق و باران رسید
 باز بنایه باز در پانی مبارکشان افتادیم و زبان بگذر بکشادیم و از سر خلاص توبه کردیم
پست زان غم غم ظلم و نوا و غم شین در تجلی کلاه ماه چمن و روشن شدیم
حکایت ما محمد شاه از پدر خود ابراهیم علاف روایت کرد که در شهر زجای مردی
 بر اوید و محمد مکرز پر سیدند ابراهیم از وی نام وی پرسید گفت صالح مغربی نام دارم
 از ابراهیم رسید به نام داری گفت ابراهیم گفت کجا میروی گفت به ارد پل گفت شیخ
 صفی الدین قدس سره را شاهی ابراهیم همه روزه برفت دستوس او سپید
 میثویم پس صالح حقی نقیلین به ابراهیم داد که این راه شیخ ده و بگو که صالح میگوید
 بعد از عرض بنگی که حقی سر از من دارید که بمرتب میروم چون ابراهیم به ارد پل آمد
 و حضرت شیخ قدس سره رسید و سلام صالح برسانید شیخ جواب سلام گفت و علی
 النور گفت آن نقیلین نیز که به امانت فرستاده بیا ریت این فرزند خواندنی اگر چیزی

که ما داریم در پدا علوم سر به پای حکایت پیر احمد ربی گوید که محمد سر علی شاه زرگر از ده
کرزه گفت پدرم علی شاه یک بوستین از پوت کوفته کوی جمع کرده بود نیت شیخ
قدس سره و تمام کرده بحضرت شیخ قدس سره آمد و بوستین از پرون رها کرد و در
خلوت رفت و شرف دستبوس دریافت شیخ قدس سره فرمود که بوستینی که از بر ما
آورده چرا که کرده پرون در پیاور که مر سرامت برقت و بیاورد بحضرت شیخ **بیت**
مرحوبی که دیر کار که باشد نرم باشد که گرم دل در دستش گرم حکایت مولانا خضر الدین
تجوانی گفت در حضرت شیخ قدس سره در تبریز در خانه مولانا الکامل خواجه عده رخته اند
بودیم و شیخ قدس سره نماز داشت میخواند و مولانا مسعود و د و پسر خواجه عده
در صف نعل نشسته بودند که ایشان را ظن آمد که شیخ قدس سره بیانی بر من بر زمین نهاد و
این منی بنامه که کوش میگردید گفتند چون شیخ قدس سره از نماز فارغ فرمود و بخواجده
که فرزندان تو بیانی می کنند که با بیانی من افتاده اند خواجه عده را چون حال علوم
بنو و تعجب نمود که حال چیست پسرانش چون با فی الصیغره خود شنیدند برخاستند و سر دردم
شیخ نهادند و باید خود خواجه عده رخته اند علیه گفته که ما ازین چهری اند شیدم **بیت**
علیم ما بر از الطون کانه... بحیات العلم سیم اویری حکایت مولانا جمیع الدین
محمود قاضی اردبیلی که از جمله افاضل اردبیلست گفت بویتی مرفق شیخ قدس سره
بودم و در حضورش بده میرفتم و اکمنی قطعه در مدح او گفته بودم عرض آن میخواستم در دل
خود فکر کردم کاین زمان وقت خوش است باز گفتم مجلسی دیگر ازین خوشتر شود چند بار

این غم و این فسخ بخاطر یکده شبت شیخ قدس سره تا که گفت تا کی بکشان با شکی کاین
قطعه بخوانم یا بخوانم بخوان **بیت** ... و کان لیسر القلوب تطبله
بسیو بن جوانب الا با جکایت پیر بهار الدین خا ز که گفت بویتی شیخ
قدس سره بر باریت شیخ زاهد قدس سره روحه الغیر نیز گفت ما در کباب مبارکش
بشایت تابنده البرق که از ناخیت اردیسل است بر فتم و شب بخا تزول که دیدیم
نیم در آن شب یکی از مستبان شیخ با مردم از سر تا پیکر حرکتها میکرد که موافق بناطر
بن نمی آمد و مرا نیز بخان حرکتی بر بخانید از سر لپش سر کشید و ازین بر گردید
و تنصرا اختیار کرد و در اول غنچه اسپه دام بکفر بدل کردم و در اول آوردم بگردوی
دار الکفر آوردم و زنا زیدم و با لقب دین ارتداد بر سر مردم صاحبی که شیخ قدس سره
نوار می شنید من از دوز بایت دم و این غنبت و بار کفر مدول مصمم کرقه با کاه
شیخ قدس سره نظر فرمود و حسن بیانا را بطلب من فرستاد من بر فتم شیخ قدس
سره از آنجا اشارت فرمود و بخدمتش رفتم در من نظر فرمود من دیدم که از اندرون
من چیزی سیاه بر پرید شرفا و اطلالم قد نفشی رکنا قالت و الیقظ الظلام جدا
بس فرمود فرزند خدمت مردان از برای تو نفس نباشد و خلافت نفس بپارینند
باید که قدم اسوار دارند و تغیر با غنفا و گفته چون حال واقعی خود شنیدم آن صلابت
از دم نپرون رفت و مسلمان شدم **بیت** بکفر زلف بودم که قارسی طلت
ز عکس دی او در دل گرفت افوار ایام حکایت جاجی ارسیم ادب کلخوران از بند

مولانا نجیب الدین رحمہ اللہ نقل میکنند کہ نویسنده در حضور شیخ قدس سره ششست
 روزم و کس در آمدند که این شخص میبایستی وجوه بزرگی بزرده است و میباید شیخ
 قدس سره زمانی در ایشان نظر فرمود و تبسم کرد و رویا یکی آورد و فرمودی بیدار که
 آن شرک تو نمیداند که این سخن را به بتان گفته است و تو بتانی که بتات و ناواب
 بر خیز و آنچه گرفته نصیب شرک بوی ده اکنس بزرده در اضا و سر دیای مبارک شیخ
 نهاد و توبه کرد **پنجم** در عین بیان سرگشت کونین زین خرده حساب از خلایق
حکایت اویب حاجی از ابراهیم روایت کرد که پیر نام اردبیلی حکایت کرد
 که نویسنده در حالت جنابت میخواستم که بجام روم غسل کنم در راه رفیقی چند بر ملاوند
 و گفتند بجزرت شیخ قدس سره میروم تو نیز موافقت کن من نیز با ایشان رفتم
 چون بجزرت شیخ قدس سره رفتم بستم جامی بسیار جمع شدند شیخ قدس سره
 اشارت فرمودند که چون اصحاب جمع شدند بکلام الله بیارید تا ختم کنیم
 من در فکر افتادم که چاره من چه باشد که قرآن خواندن تمام و صحف برداشتن
 ممکن نیست باز با خود گفتم بشیخ و چیزی نتوانم کیف ماکان بنشینم و مردم را بخوانم
 قرآن مشغول بیدم شیخ بامیبت در من نظر فرمود و گفت کرم قرآن نمی خوانی
 نمی شوی لرزه بر من افتاد بر خواستم و بیرون رفتم و غسل کردم **پنجم**
 با کلام قدس در بیت المقدس چون بدان در جنابت دامن تر بردن و دامنشان
حکایت اویب حاجی از ابراهیم روایت کرد که بر سر رانی در حوالی غله خد فی مریوم

سواری انجام رسید و در بیابانی چند تا وی خود چنان گشت و او شد و پراکنده گشت اما
 فرزند آمد و جری خید بمن نیز رفتم سم که بر نمی چشیم و خال آلوده با بر در می نهادم و
 در خاک پنهان میکردم تا چون او بدو و بکیرم چون او بر رفت طلب کردم بیستم
 و چند بی برین بر آمد تا فرمودی بجزرت شیخ قدس سره رفتم و عمارتی میفرمود که در آن
 و مردم در کل کاری بودند جالی که بر سیدم شیخ قدس سره در من نظر فرمود و میگفت
 پا بر درم بنشین و نهاده و زرد خاک که کردن و بر کل نیست توانی نهادن و بر کل که نهایی
 او چو نیست **پنجم** معروف که بر صفی این خاک گشت از اینجا آن نفس بر لوح
حکایت پیر عیسی نامی از ولایت اردبیل گفت رخت زیره چند یافتیم که در جایی
 پنهان کرده بودند و بعد از آن بوداشتم و مردم و در ضمیر داشتم که آن باقی نیز
 نیرم درین حال بجزرت شیخ قدس سره اتفاق افتاد جمعی مردم آمده بودند و توبه
 میکردند مرا نیز غنبت شد که توبه کنم بر خاستم و در پیش شیخ رفتم و دلت مبارک شیخ
 بگرفتم در من نظر فرمود و گفت توبه میکنی گفتم بپایه گفت با آنکه آن چیز را بیاری
 و آنچه آورده باز پس بری چون این حال پیشیده خود را امتناع کردم از خود
 چو دادم چنانکه در آن پجودی از نظر شیخ قدس سره برداشتم و خبر نداشتم
پنجم چو در خودی خود در میان توان فتن در معرض مردانی کایان جری اند
حکایت مولانا حاجی حسن که از ولایت ارومیه از پدر خود مولانا زین الدین
 خلیل که او گفت روزی در مسجد نشسته بودم جماعتی در آمدند و گفتند پیر عثمان مرید

شیخ قدس سره آمد و از آنکه در خاطر من کرده که چون شیخ او تحصیل بسیار کند
 باشد این کس که مرید اوست چه اندیش بختم پدر خود بدرالدین را در خواب دیدم مرا
 گفت درین مرد وطن من که بغیر از طایفه منی تو چیزی دیگرست و او را طایفه ایست
 و اگر درو خال شودنی داری و باور میکنی برخیز و در آخر کتاب همدین نظری کن که چیزی
 نوشته ام خون پدرم بر خاتم و کتاب همدین داشته اند که نوشته بود آن
 مثل مشهور نقلشان چنین که صحیفه را نقش میکردند و میان صفت دیگر که مجازی
 بود مضقول میکردند و پرده در میان حجاب بود تا از صفت سید بکر غافل
 بودند چون برداشتن نقوش صفت چنان در صفت صقیل رومیان مشکل بود
 ما خود گفتیم که اشارت مولانا بدرالدین پدرم باین معنی است که نقوش علومی
 که دیگر از آن بوراق بر خاطر گرفت بود در آن مضقول دل پاک او روشن
 متفقی است همان ساعت متوجه حضور مبارک شیخ شدم و بخدمت شیخ آمدم
 و حال که از در آمدم شیخ غیبی نمود گفت مولانا زین الدین اگر مولانا بدرالدین
 در خواب ترا نمیکفتی تو خود پیش منی آمدی چون حال ما فی الصمیم خود دیدم و
 دستنویس تو بگفتم بیت در دل ما ترجمان را دست کردند از دل بگفت
 حکایت آورده اند که نوبتی قاضی حسن و فقیه یوسف کرمودی بحضرة
 شیخ قدس سره آمدند چون بر او پیوسته رسیدند شب اول که منزل رفت فقیه یوسف
 کرمودی بحضرت شیخ قدس سره آمد چون بر او پیوسته رسیدند شب اول که منزل

رفت فقیه یوسف کرمودی در واقع دید که پای خود بر روی خدای و رسول علیه السلام
 می نهاد ازین ترس پیدار شد و در فکر می بود با ما چون بخدمت شیخ قدس سره
 رفته علی الفور شیخ نظر فرمود و گفت مولانا را باشد که زرد نور در پیشانی
 و در زیر پایی و با بر نام خدای و نام رسول نبی علیه الصلوة والسلام موزده
 از پای سپردن کنی که شب در خواب آبخان پنی تهنیت صورت مکان بندش
 کاش در آن سر را پند ان بود مرید خود خیر مردم خال اندران صحیفه آل نزار بر جگر بود
 حکایت پره شرف الدین میاخی روایت کرد از پسر محمد داروری که شریفش
 سره بمن اشارت کرد و فرمود در داروری خلوت نشین و جماعت را تربیت کن من
 یادم اما مترو بودم و گریه غم کردم که بکسی مان روم بخاندان شیخ زاهد قدس
 روحه در واقع بسیار کوشیدی بی نشان دیدم که در حرامی گردیدند متعذر بودم که حد
 کوشیدان بی نشان چگونه میکردند چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدم بمقط بابک
 فرمود در محمد برو آن کوشیدان شبانی کن تا اگر که نخورد حاجت نیست که بکشدان
 چون از اندرون من بامن احوال را بگفت آن تر و زایل شد
 دل که چون حرا نور و فکر است را از او رنجان سحر آفریم حکایت ناصر صالح
 اردبیلی گفت که نوبتی خیازه از دروازه نوشهر اردبیل می آوردند نزدیک
 مزار پر کعبه بکول شیخ قدس سره بر سر تنی شبته منظر خیازه بود که نماز بگزارد
 من با اخی جلال اردبیلی بشاره گفتم که شیخ بر سر تنی شبته و عرق استر جامه رسید نماز

چگونه دست باشد چون بجزرت شیخ قدس سره رفیق فرمودند باید که عقیق استرود را از کون
 چند آنکه زند است پست دل جوایه پاکت نکوبد چرا که سخن آن چه کند و هم تصور
 حکایت است. ادا ام الله برکت روایت کرد از خواجه مفسور که نوبتی اکابر کرمان
 از علما و حکام و خواجگان بعد اوت و قصد میکرد توجه اردو کردند بر او پس آمدند
 که بقرا باغ روند چون نزدیک او رسیدند با هم گفتند که چون شهر شیخ صنی الدین
 واجب کند شرف زیارت او بحضور او مشرف شدن و باز فکر کردند که اگر او را ملا
 باشد با ما سخن صلح آغاز کند و ما را صلح دهد و ما را و عمل در پیش آید و چون حضور
 بهای که پیشتر رسیدند اول کلمات صلح فرمود و گفت موالی و خواجگان از راه دور
 آمده اید و بجای خطرناک میروید قصد یکدیگر کنید که در دین و دنیا فایده ندارد و از
 در صلح در اسید تا مصالح شما بنحیر ساخته کرد و دایما ترا صلح داد چون فی الضمیر
 خود شیندند و دیدند در قدم شیخ فرمود و ما را و عمل آوردن چون شیرینی خوردند
 صلح کردند و اعیان تمام بجای آوردند و مصالح ایشان بزودی ساخته شد و امر
 موافقت مراجعت کردند پست علم عالم حرفش جوکی حرف بود صغیر دل جوایه را علم
 حکایت است. مولانا تاج الدین خطیب او جان گفت از عم خود شنیدم که گفت
 بجزرت شیخ قدس سره رفیق شیخ پروان آمد و طایفه دوست داشت در دلم بگردید که چه
 بودی که آن طایفه بمن وادی ناکاه نظر مبارک کشید شیخ بر من افتاد فرمود خطیب پا
 چون نزد من شدم آن طایفه بر سر من نهاد و حال آنکه خطابت من بلند نیست

چون این دیدم در قدم مبارک کن افتادم و آن طایفه تبرک تبرک بجا و داشت ام است
 مر که او جانی زبوی این معانی کتب کرد. شد این سلطان معنی در اراوت تاج دار
 حکایت است. خواجه حاجی کوکلی اردبیلی گفت ما چند کس بمحضر سید شرف الدین
 و سر نه عوض و شمس خا بر شنت بودیم و سر نه عوض و قضا سخنی ستاخ واری گفتی
 و آن روز هم سخنی گفت و در میان ما بحث شد چون بوقت واقعه گفتن بجزرت حضرت
 شیخ رفیق حالی که نظر کرد فرمود آری از بس دیوار سخنها میگوید ندانید که در کس شبنا
 که دست یکدیگر بگیرند هلاک شوند ازین سخن بسیار سخت تر شدیم چون باز به اصحاب
 اجتماع شد بعضی گفتیم شیخ از احوال اجرای ما چنین گفت بر سپیل زجر غوص گفت
 ما من نیز بوقت عرض واقعه بجزرت گفت اگر دو شب بر سر من زنند مرد و بکشد شوند
 پست منی پدر او علم ضایع داشتی. مشرف آنها ای او کشف سر پرستی
 حکایت است. پره یعقوب که خلیفه زاده است روایت کرد از پدر خود امیر علی رحمه الله
 که شیخ را قدس سره کذویری عمل من بود که محاطت می کرد و در کرم و روزی عمل
 از آن کذویریون گرفته بود و دستش بدان اغشته شد که انگشت بیاید باز با خود
 گفت که بی دشواری شیخ روانا شد باز اندیشه کرد که شیخ پدر من است جیاشه اگر
 فرزند این قدر از آن پدر تصرف نماید و انگشت که آلوده بود بپسید چون بر او عمل
 بجزرت شیخ قدس سره آمد سجده بوی گفت امیر علی اگر پدر در مال پدر تصرف کند روانا شد
 چون این صمیم شنبه در پای مبارک شیخ افتاد و دست مر کسی کاگشت تری بر صغیر خود نهاد

علم بکس از سر پروردگار واد حکایت علی حلی ابا نصر گفت بشی در ده کرد
 در مسجدی بودم و در تحت مرضی فوتی بودم و جوانی آمد که اچای شربت کند
 و بزرگتر مستعمل شد و من از سر تحت که طاقت نداشتم تا زهر الما پس ایشانرا گفتم
 که اچای شربت بجای دیگر کنید و من استقبال قبله شدم در خواب شیخ را قدس سره
 دیدم عصا در دست و نعلین در پایی من در پیش رقص و ریارت کردم و شیخ قدس سره
 قدری نماند و توبه بمن میداد و من از ایشان اول میگفتم من چون از خواب در آمدم
 آن مرض بکلی از من زایل شده بود **پست** ریزه سفره او آب حیات مکرر
 که ز نو جان و کردار من اندانی از اچای او پس آمدم دیدم که جازه بر مصلی نهاده
 و شیخ قدس سره ایستاده که نماز گزار در پیش رقص و سرشت و مستوس دریا قدم حالی که
 شیخ من نظر فرمود و اونا ندرون و مرض من خبر داد و فرمود در ویش از آن مرض
 صحت یافته و خوش شدم **پست** آنجی جان اندر پس در چشم خوش بود
 کو کشف حال آن از لفظ جان بارشید **حکایت** ملک الپادات سید قطب الدین
 مرتضی اصفهانی گفت در شبگاه از مولانا یاعظم نظام الدین عبد الملک و مولانا الراجی
 غالدین مراعه و قاضی تاج الدین و سپید جمید الدین و مولانا محمود مرغیانی بخند
 شیخ قدس سره و قیم و از سر امتحان سوالی چند فکر کرده بودیم از معقول و غیره که از شیخ
 سوال کنیم و حال آنکه از مولانا غالدین پرسیده بودم که شیخ را تحصیل علم بسیار باشد
 گفت نه و با تحجب کردم که چون او را تحصیل بسیار نباشد و چیزی چگونه گویند انستند

که او را منع و از رفع علم که آن علم ابتدائت عالم است **پست** من کان فی العلم واضع
 یصیر فی الغرر افعا علم **پست** العلم من شرط خد **پست** ان یجعل للناس کلمه خد
 از سر این امتحان بخندت شیخ و قیم از ولایت و غفلت شیخ بنده بر زبان آمد
 که میبکس را مجال نطق نبود من در مولانا نظام الدین عبد الملک و او در من نظر
 میکردم و کل اللسان شدیم و مولانا غالدین مراعه سر در پیش گرفته بود و در غایت
 چون ساعتی برآمد شیخ قدس سره مبارک برداشت و آن سوالی که ما فکر کرده
 بودیم از ضمیر ما نور ضمیر ما یک جواب بگفت بیارتی شانی شیخ که میگفتم حق له آن
 بگفت بگوید الا تصاد علی یا ض العین چون کرامات کشف ضمیر خود دیدیم و
 چنان جوابی شنیدیم چون بمن فرود آمد لغز بزد و دست در دامن شیخ قدس
 سره زد و توبه کردیم و عیاید صافی آوردیم و چون پرسید مولانا غالدین
 کنیم مولانا من متشکر تو شدم که با وجود چنین جلالت شیخ قدس سره در علم خیر
 کنستی که وی چیزی اندک خوانده است مولانا غالدین سو کند خور و که شیخ این جز را
 بخند و مذاکره نخواهدات **پست** بوان اجماعهم فی فضل **پست**
 فی الدین لم یخلف فی الاوثان **حکایت** پره عیسی روایت کرد از پیر الدین
 که شبی در حضرت شیخ قدس سره نشسته بودم و طول مجلس بود و دل من این شد
 شیخ اشارت کرد که بیا و پای من در کنار گیر پای مبارک او در کنار گرفتم چون سخن
 شد پایم خسته شد باز بگذر ایندم که چه بودی اگر زمانی پای مبارک با خود می گرفتی در حالی

با خود گرفت و کمر اندیشه کردم که چه بودی که باری دیگر باری مبارک بر کنار من نهاده
 باز علی الفور پایی بر کنار من نهاد و وقت طلوع صبح شد بس وضو ساخت و من
 پروان آمدم و در یک مجلس این همه کرامات مشاهده کردم **حکایت**
 در جام جهان نهای آن شه پاک **حکایت** در نقش دل بعبان می بینم **حکایت** شیخ زین الدین
 زیدت برگرفت شئی بعد از نماز خفتن بخلوت خود رفتم و شیخ قدس سره بخانه رفت
 و خادم سوز شعش پیش نهاد و پیاورده بود و داشتی بودیم و ما خود کیفیت کاسکی
 شیخ چیزی میفرستاد و ناکاه در آن تارکی در خلوت باز کرده و طبعی بیش
 داشتند من دست در آوردم و طبق بستم کرده نان و مویز بود و بر آنجا اردیت
 بنام و پروان آمدم تا ندیدم چه پس بود و در عتبوی رفتم و نظر کردم خدمت شیخ
 قدس سره بود **حکایت** مرزا که بر صفی دل میکردید او در طبع عیان پیاورده
حکایت همچنان رسید زین الدین قتل است که او از سید شرف الدین
 رحمه الله علیه روایت کرد که او گفت شئی بخدمت شیخ قدس سره رسیدیم شیخ
 علی الفور مرکی را از حال پوشیده او گفت که پروان از سفره زاویه چیرنی خورده اید
 دیگر بخورید **حکایت** چون سفره را از مرکی پیش نهادیم از حال درون مرکی شرح دیم
حکایت مولانا تمسب الدین ایتونی روایت کرد از خواجه محمد ایتونی
 و او از اخوان الدین جلوسانی که او گفت با جوانی از جوانان شیخ بایزید سبط
 خدمت شیخ قدس سره رسیدیم و حال آن بود که آن جوان از اندک انگاری در مکان خاطر

بود چون خادمان زاویه سفره پیاورده آن جوان گفت من بیتی با خود کرده ام اگر شیخ
 صاحب دل باشد انچه نیت کرده ام بجای آورد چون لحظه برآمد دیدم که خادم آمد
 و یک کاسه غسل پیش نهاد آورد و گفت شیخ میفرماید که این غسل بخورید که از راه آمده اید
 آن جوان برخاست و در پایی خادم افتاد که مرا بخدمت شیخ برتا تو بکنم از وی
 پرسیدم که حال چیست گفت نیت کرده ام اگر شیخ صاحب دل باشد همین ساعت از
 برای بایک کاسه غسل بفرستد همچنانکه در ضمیر بود و فرستاد **حکایت** سم
 مولانا تمسب الدین روایت کرد از حاجی فخر الدین بوجندی از ولایت مراوه که شیخ
 قدس سره را بهی بد آورده و چون پیش محمد داوری رسیدم از من پرسیدم که شیخ با
 من چیست نظر باین دار و باینه گفت من نظر عنایت دارد چون آن کار کردم
 و مراجعت کردم و بخدمت شیخ رسیدم فرمود پیر محمد داوری تا توجه گفت من متذکر
 نبودم شیخ فرمود با تو گفت که شیخ با من چیست مرا یاد آید انچه از ضمیر فرمود
 شده باز فرمود چرا گفتی که نظر با خود کن اگر خود را صافی می بینی آن که
 شیخ را با توصیفی است **حکایت** مرزا که در آینه صفی دل کرد نگاه **حکایت** حسن فتی که از وید جان دیده
حکایت نعم مولانا تمسب الدین از پیر حاجی ایتونی و او از پیر عوض ایتونی
 روایت میکند که از طرف کیلان می آمدم در صحت پیر احمد زریان چون به شهر
 اردیل رسیدم با وی گفتیم که در شهر زویم زیارت شیخ قدس سره او در جواب گفت
 که شیخ با شماست و مردم علیه اند وقتی که مراجعت کنیم خود بخدمت شیخ برسیم اما باید

شیخ از برای سفره بفرستید چون زمانی برآمد دیدند که خادمی سپید و سفید آورد و گفت
 شیخ و عاشر ساند و میگوید معذوره دارید که سفره برای آن دیر فرستادم که گفتم شما
 بخواهید خوب آیند آن چون درین سخن از دو صغیر خود از توقف و از رفتن و سفره آوردن
 اشارت دیدیم معتقد شدیم نیت ما قافله مقصد کوی توبه است جاسوس علوم تو شود و در راه
 مرتقد که در خاطر او نام شمارند جراف علوم تو کند و درین معیار حکایت هم مولانا الدین
 روایت کرد از پیر مرز که وی گفت بونتی شیخ قدس پسر در سر او نزول کرده بود در راه
 خواجه افضل رفته اند علیه من ابرده بریدم شیخ قدس سوره بکلمات مشغول بود و از
 پیر جماعت فایده میفرمود و در انشای جواب این بیت بخواند **شعر**
 با تو او کر عشق از دای علام عشق او با صنع او باشد مدام من چون بشنیدم خواستم
 یاد گیرم شویستم در دل با خود گفتم چه بودی اگر شیخ مبارک دیگر نکر فرمودی تا من
 یاد گرفتمی و این شب باین فکر بودم چون با دید شیخ قدس سره بر پشت و میرفت
 جماعت علیه جمع شدند در آن میان شیخ قدس سره روی ما بین کرد و این بیت با گفت
 پس فرمودمان یاد گیر خند و سوپه دمی آنچه در ضمیر بود دیدم و شنیدم و یاد گرفتم
تطبیق زبی ضمیر معسر مسکمی که در بجز دفع فکر ضایع علوم اتعلیم
 زبی دقایق فکر و خجایی فهم که کار در غر و اشارت بل که گفتم حکایت مولانا الدین
 از پیر و او روایت کرد که در دید مرز که جدایی بزرگ بودند قی در حق شیخ قدس سره
 شواب انکار داشت دوری با خود فکر کرد که من یکبار بخدمت شیخ بروم و او را در

با هم بس بافتن قی برخواستند و از آن حالت پس الوفاق و التفاق بجهت شیخ قدس سره
 سر آمدند و یکدور و از آنجا اقامت کردند و بین التوبه و الاوبه متر و دمی بود و آنجا
 دیدند که از برای درویشان کدتم آب می نهادند انکار ایشان را انکار زیادت
 شد قدس سره را بولایت معلوم شد کسی در عقب بفرستاد و ایشان را باز خواهد پس
 گفت فرزندان که پیش ایند از بر خد ایند نظر ایشان بر برج و کدتم آب باشد
 نظرشان بر خد او معامله مردان باشد مایه ایشان اگر مان چون و کدتم آب دیدم
 و اگر برج و زبان کسان باشد بر خاستند و در قدم مبارک شیخ افتادند چون مانی
 الصغیر خود شنیدند از صغیر پاک و ضافی توبه کردند شعر از سفره رازش که چهار است
 کارهای دجانی که کسان بخوا و چنین که سعادت که بکشند و این چهار اسمی برگزیده
حکایت روایت از پیر عمر شرفان قلعه که نویسی بجهت شیخ قدس سره میرفتند
 چون بدین رسیدند از ولایت خلیل مولانا سراج الدین نیز رفته اند علیه با ایشان
 موافقت نمود چون نزدیک ده سیاه مکر رسیدند مولانا شرف الدین کنجی کاسی
 اینجا بود و عرق شاق در دلس مختلج می بود و یکو سفیدی جذب میزد شده بود که داشت
 و کد داشت ایشان می کرد از سر علیان حسد و تقای بغر و بود بر ترکان که پیر عمر را میزدند
 با آن صوفیان و همه را بر بنایند که مرا چاره را کردید پیش مولانا سراج الدین چربا
 رفیق چون بجهت شیخ رفیق و شرف دستوس در با قید حال کت آن غول پایا پی
 آن مطلق شمار بر ترکان حواله کرد چون حال مصنون احوال بود اعتقاد و براعتا و زیاده شد

ما ز فرموداری از بی سبب بریان داریم در حرب و نه اندر ابوی تکفیر تو برو و کوسعدان
خود را نگاه واد بپست در دل ما ترخان را زیست کوهند اسرار دل برکده است
حکایت پیرو امیر علی گفت روزی در حضرت شیخ قدس پسرده نپسته بودیم در حرم
این فکر بود که زوش مجردیت شیخ را با جانهائی غیبی است علی الفور شیخ نبرات
دریافت و گفت ای بی طالبان روایت میکنند اما امر المؤمنین پس الامر المؤمنین حسین
صلوات الله علیهم السلام نوازه محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلامه بودند امیر المؤمنین
حسن و زینب نفس پوشیده است و امر المؤمنین حسین علیه السلام زنده پوشیده است
این روایت و آن نیز جایز است **شعر** حسن اورا جلوه پستی بود
از لایق بود و زینب علی نور محضت از جمال طلعتش در لباس عین تقوی محسلی
حکایت ادیب ابریم طحوری آن گفت که شخصی حکایت کرد که در سفر بودم و راه
سخت محوف بود و روزی خودم را در گذردم که اگر سلامت بروم فلان چیز جفت شیخ یرم چون سلامه
بخانه رسیدم قصد کردم که آن چیز یرم بشیام شدم و نبردم تا روزی که بحضرت شیخ
رسیدم شیخ گفت فلان سرچرنا امینی نذر کند در اینی بشیام شوند **پست**
نفس هر فکر که در نفس مضمور کردی دل از آن که وصایا از آن با خبر حکایت ادیب حاجی کلخوری
روایت کرد و از پدر خود مولانا پنجب الدین کلخوری که روزی دوستی باید و از برای من
شانه و پیاورد با خود و گفتم مناسب این شانه وانی بدست آرم تا روزی بحضرت شیخ رفتم
شانه وانی نیک دیدم نهاده پیش شیخ با شانه در حال شانه را برداشت و شانه و آن پیش

من نهاد و فرمود این شانه و آن مناسب شانه پست بتان شعر چون علوش از دایره کست
با صفا بر شانه کار بکشد حکایت از مولانا سپیدمان پرامیه رواست
که روزی شیخ را قدس سره ضیافتی برده بودند و انجمنی سوال کرد که شیخ حق تعالی
در کلام مجید میفرماید از غوار بکم نصر عا و غفیه و خدمت شیخ ذکر چهر میفرماید شیخ
قدس سره هیچ جواب نگفت و بر خاست و بیرون رفت و او را تنها کردند و انجمن
گفت یکی از مصاحبان من پیش من بود که گفتم اگر ترغیب صاحبی باشد ما را یاد آرد چون
سفره پیش شیخ نهادند اشارت فرمود که این سفره را پیش از طالب علم برید که از ما
سوال کرد سفره پیش آوردند این کرامات امشاده کردیم جماعت طلبه را جبر شد
بصورت شیخ قدس سره آمدند و اتفاق کردند که از شیخ سوالی کنیم و من نیز بدل قصد
کردم که سوالی کنم شیخ بولایت بدایت و گفت من بسیار تر کش و انجمنان تنی کردم
همان عت من حدیثی از باب علم مصباح سوال کردم شیخ قدس سره چندان بیان
فرمود و در محقق آن که همه حیرت آوردند و بعد از آن جماعتی بسیار بیامدند از اطراف
و نغمه های آوردند باز من با خود گفتم اگر شیخ را کراماتی باشد بفرماید یک
برایان در پست بمن دادن در حال اشارت کرد بخادم که برای بیاید و رنج برپا
آورد و حدت کرد و گفت من بریان در دست میخوام تو شبیه می آری چون این است
نیز دیدم سگی رنجبر و خواطر من نماند چون این همه کرامات معاینه دیدم ترسیدم
و توبه کردم **پست** روح محض که عنقریب چراغ و در نه بر فضل و کرامات نماید از خاک

حکایت سیاهوش البخاری گفت نوبتی در حضرت شیخ قدس سره در غار خفتن
 بودیم و بیکدیگر اندیشیدیم در غار مشغول بودیم شخصی در غار زلفه چینی زد و من بادل
 کفتم نماز این مرد باطل است چون از نماز فارغ شدیم فرمود آری آری نماز این مرد
 باطل است و نماز تو درست که در بند او خرمی در ذی حال بر من بگردید **حکایت**
 روی باقله قلب که اینست نماز راز دل پاک کنای دوت که اینست حکایت پره
 عبد الکرم گفت پدر خود نام آور معروف چکنی شدم که شخصی بود عوض جنگ نام
 که بیوسته بزدی مشغول بودی سوای دختر ملک شاه نامی کرد که از برای پسر خود
 بخواید ملک شاه چون وی را آوردید دختر وی بداد و گفت تا از دزدی توبه نکند
 من دختر بروی ندیم با جار عوض نمیکرد که بحضرت شیخ آمد و توبه کند اما بداد آمد
 جت آن آمد که دختر ملک شاه را به این روی بخواید پدرم وی را بحضرت شیخ قدس
 سره آورد که توبه کند شیخ چون در پیجای او نظر کرد تشخص خاطر او بخواند و او را
 توبه نداد که توبه بعلت دختر خواستن پره چکنی گفته باشد و گفت شیخ علت توبه
 عوض جنگ دروغ عرضه داشته اند شیخ گفت بیچکس من چیزی نگفته است اما در دل
 من آنست که چون دختر ملک شاه را بخواید باز بر سر کار خود رود چون مافی الضمیر
 عوض جنگ که بود شیخ توبه نداد و آن وصلت اتفاق نباشد و این سخن مشهور شد
شعر در ز روش ما تو خالص باید از خلوص دل صافی و درون پاک
 زانکه در عرضه این گوی کنج مرکز دت آوده صزد و قدم با پاکی **حکایت** پره احمد

بریتی گفت که از مولانا اسمعیل از نو رسوله گفت شدم که قاضی حسن کرم دوی
 ما جمعی در حضرت شیخ بودند و دو کس بیامدند که واقعه کونند قاضی حسن در ایشان
 نظر کرد و در دل پندشید که اینها مردمان امی اند جز دانند گفتن خون خیزی قید کنند
 شیخ چرا گوش بدیشان میکند در حال شیخ فرمود اینها از این سر میگویند که از بغا
 علیه السلام به امت رسیده است تو از ورق میخوانی ایشان از صفی دل تو تر آن
 کار کن که ایشان می گفتند فایدانی که ایشان از اسرار چه میکنند **حکایت**
 پره عشاق کردی دیکر واکه او مردن مری دیکر **حکایت** هم پرا حجت
 که پره محمد داروری رحمه الله علیه گفت روزی در حضرت شیخ قدس سره خواها
 میگفت من با خود کفتم شیخ تحمل این جکوز میکند که جید را سیرده مرند خلوتی بود از
 و از دهم واقعه می شنید و سپردم را ملالت میفرمود شیخ قاضی سره بنور ولایت
 بدانت با من گفت بدولت مصطفی علیه السلام و صمت شیخ زاهد قدس الله روحه
 اگر همه عالم مرید باشند و واقعه گویند از عهده همه پیران ایم نیست مگر برودت و مرید
 جمله از صفی دل مبد اندیت و آنچه بر لوح معانی در است **حکایت** جد در کتب دل میخواند
حکایت پره موسی قره منقلی گفت که چون توبه بدست پره محمد داروری
 کبردم و مدتی بزرگ مشغول بودم اشاقا پره محمد دوسه سال حضرت شیخ قدس سره پره
 و من نیز نیامدم و در آن ولایت عرب نامی بود که او کلمات و مقالات شیخ میخواندی
 و در آنجا میخواند که باو پره بیطامی رحمه الله علیه میگفت بیخانی ما اعظم شانه

و ابو القاسم چند رتبه اند علیه میگفت لیکن فی جنتی سوی الله و حسین بن منصور
 انما لی میگفت چون این بشنیدم خبری در دماغ من نشست چون بصره پرورن آدم آب
 داشتن بی اختیار من افتاد و در وجود پیغمبر آمد و درین می بودم تا مدتی چون پیر احمد
 را خبر شد مرا بیا آمدن بحضرت شیخ ترغیب نبیالغی که در من کاهلی کردم که خواستد شده بود
 و رف قوی بود عاقبت بناچار بحضرت شیخ قدس سره آمدم و شرف حضور مبارکش
 دریا قدم حالی که نظر مبارکش بر من آمد فرمود ب صحبت مبایجان افتاده و آن طریقه از آن
 مانیت حالی آن کلمه که میگفتیم از زبان من فرود افتاد و دور شد و از آن خلاص
 یافتیم باز از حال درون من شنیدم که توبه بدست پیر محمد کرده و یقین از که گرفته
 و من در واقع یقین از کسی گرفته بودم وطن من حیرل بود علیه السلام و من خواستم
 گفتن تا عاقبت از سر مبارک شیخ قدس سره بگفتم فرموده انکس که ترا یقین داد
 هم استاد تو بودا دانی اجب فارم **نظم** **ا** که تیغ روح قدسی میگفت
 عیسی وقت در ایجای دل صورت لطیف معانی واراد **میرم** کبریت عیسی رای دل
حکایت پره شاکست پدر من ایوب بگفت در دل من گردید که چه بود
 اگر میدانستی که نفس چه چیز است علی النور شیخ قدس سره از ضمیر من باینست
 اگر میدانستی طاقت نمی آوردی **بیت** **ب** سبحان من جمع العلوم بر
 فی آیه من سوره من معنی **حکایت** **پره** رکن الیدین طباح اردبیلی گفت
 من بدست شیخ توبه کردم بعد از آن وقت را بجمع رفتم انجام شنیدم ناموافق مرا از

راه بودند و توبه بگفتم و بزرگتر خرم مشغول گشتم و با بهار به آن خرابی مشغول بودم
 چون بهار شد به اردبیل آمدم و یکجا بس از فریدان واقف حال من بنویسید با بهار
 همان صورت توبه کاران بر خود را تکرار کردم و زانو به بخت شمع قدس سره رفتم مردم
 علیه جمع بودند و شیخ قدس سره بیکبار مشغول بود من خود را از پس مردم پنهان کردم
 علی النور شیخ قدس سره این بر ریت سیرت من آغاز کرد و فرمود مردم میرودند بشهرای
 دیگر و توبه میکنند و شرب مشغول میشوند چون ایجا می آیند با بصورت میکروا توبه با
 نشوئش میدهند چون احوال خود بصرح از شیخ قدس سره شنیدم عظیم متغیر شدم
 با خود گفتم که هر دل شیخ راه قدس روح پیش بوشیغ آوردم که دیگر اینچنین بگو
 و شیخ قدس سره درین سخن بود در زمان که من این فکر کردم شیخ آن سخن را که در سخن
 دیگر مشغول شد شعر چون پس در بیسی حالت در سواست **آه** از آن لحظه که این پرده باز دارند
 و احوال که در آن وقت بخت شد پوشش غیب جواز کرده باز دارند حکایت هم پره رک الله
 طباح گفت که باری بحضرت شیخ قدس سره رفتم که عرض افتم که از مهابت شیخ
 واقع من از اول تا آخر تمام کما سی از بگفت و معیش اظهار فرمود و بعد از آن شنیدم
 که اخوالی که فرمایش طایبان می آید اول پیش من استاد آید آنکه پس مرید رود
 و اگر مرید فراموش کند استاد فراموش نکند و اندک بر چه وجه وارد شده است
نظم **د** آینه صفت نقش تصویر **مرجه** در عالم انوار مشکل کرد
 مشکل حال که در عالم مکنون **ارکیده** نقش صانع حل کرده حکایت **خواجه** بعد از آن

از زبان پیر یقوب دماغ گشت روزی در حضرت شیخ قدس سره بودم حشمتا
 زده بودند و جنگ شده بود شیخ قدس سره فرمود آن خشتها را بر سر عمارت می
 باید آوردن این سخن بگفت و در خانه رفت من صبر کردم تا شب درآمد و مردم بخانه
 نرفته بایدم تنها بخت کشیدن مشغول شدم تا اول شب تا آخر آن خشتها را تمام
 کشیدم و کار چند کس بود که تنها کردم و هیچکس پس از آن خبر نبود که کرده است
 علی الصباح که شیخ قدس سره نماز صبح گزارده و در کلمات آمد اشارت فرمود که کسی
 که کار براه ارادت کند چنین باشد که کار چندین کس کند و چون از پنهانی در تاریکی
 شب از برای آن کرد که کسی را بران اطلاع نباشد اگر من حاضر نبودم خدا حاضر بود
 و اجر حق تعالی بدو پست چون این شب باین کتی فرستاد عشاق پرده از نظر دل برکنند
 محبوب غریب بر تیان نمودن رخصت فرجی که میدان در **حکایت** مولانا یوسف
 اندر اودی گشت نوبتی حضرت شیخ قدس سره که از سلطانیه مراجعت میفرمود و برنتم
 عذرتی را از ضالحات دیدم حیدریت گرفته و کنشی کشم خواهر کجا خواستی رفت گشت
 میروم که شیخ زاییم گفتم شیخ مردی بزرگ است و عورات را نه پند گفت بالای شسته
 و بر راه گذر شیخ باشم ان ابوی گوید او بیستم آخر شیخ نزد آن میان باشد پست
 از اسیری برق من کفاف بضم اقول من فرط شوقی لبی المطر کفتم باز کرده که من از بر تو
 از درون مبارک شیخ استعانتی در خواستم گفتم که فراموشم کنی چون بخت شیخ قدس
 سره در راه رسیدم و با آن میده خلوت کرد و در آیه اصلها ثبات فرمائی پس ما

بختی میفرمود و آن عورت در خاطر آمد ناگاه شیخ آن سخن را کرد و روی باین آورد
 و ضمیر من گفت اگر عودتی از مشرق یا مغرب خواهد که ما را بیند دیده باشد پست
 در در تو خوشتر شید خواهد بود فیض خورشید کند عالم او غرق حکایت هم مولانا یوسف
 اندر اودی که با جماعت طالبان در ولایت خلخال بدیه میشی رسیدم که متوجه حضرت
 شیخ قدس سره بودیم اینجا مراد ذوقی و وجدی پیدا شد یک روز من توقف شدم اینجا طالب
 علمی بود نورالدین نام او گفته بود که خید رحمه الله علیه گفت است که صوفی است که هر چه
 دارد بیدار از پس قفا و بچنان نفس اطعم حفا و شیخ را قدس سره مال بسیار
 این سخن زنده رسید آنچه جواب بدهد داده شد بعد از آن روان شدم در راه
 التماس کردند که چون بخت شیخ قدس سره رسیدم مولانا عابد تاج الدین محمد شای
 مرا نذریت بر که حاضر بود پس شیخ قدس سره تخی فرمود اینجا روی مبارک
 با مولانا محمد شاه کرد و گفت جماعتی هستند که میگویند که صوفی است که هر چه
 دارد بیدار از پس قفا و بچنان نفس اطعم حفا آن ریش کوبان نمی گویند آنچه صوفی
 دارد از آن صوفیت یا از آن غیر اگر از آن صوفیت چون اندازد و شرح جابر
 ندارد و اگر از آن دیگر است چون در دست او امانتست چون محافل و احیت
 تا بصاحب دل رسد و آنچه در ضمیر بود بگفت پست در صورت شرح جلوه معنی او
 را زدن از سخن غیب که **حکایت** هم مولانا یوسف اندر اودی گشت نوبتی
 در حضره که من که قبر خواجہ محیی الدین روح الله روحه در اینجا است ایستاده بودم در

خاطر کم کردید عجب از شیخ قدس پسر که الهیات خاطر نظارت میفرماید درین
 فکر بودم تا که شیخ را دیدم قدس سره که باید و میخواست که دفته آمد من در پیش
 رفتم شیخ و دست من گرفت و در آمد و نظر در سفت کرد و بدت مبارک اشارت
 کرد و آن فکر در ضمیر من گفت فرمود فلانی بجزا من این نفرموده ام اما والد
 مجنی الدین و دوستان چه کردند من نیز مانع نشدم لکن برضا و میل خاطر من
 رفت **بیت** مکرر اخلاقه در جبر افلاک سزد رفت پاکد غت کوش عشق
حکایت مولانا قطب الدین ترری گفت در حضرت شیخ قدس سره بودم
 و شیخ فایده معین فرمود چون قدری دور بودم نمی شنیدم پسر مولانا ترقی الدین
 طارعی زبیت برکت کتم بودی اگر شیخ بلند تر می فرمودی تا استماع می کردم
 ناگاه شیخ بولایت بدایت و از ضمیر من با من گفت مولانا حرم و بلند میتوانم گفتن
 نزدیک بنشین تا یک استماع کنی **بیت** که ترجمان سالت و نمودار طاق
 بیک ضمیر العین عین **حکایت** هم مولانا قطب الدین ترری گفت که چون
 متوجه حضرت شیخ قدس سره بودیم در راه که میرفتیم کرما در ما اثر کرد و در دل
 فکر کردیم که شیخ با من روانه میدادی که کرما در ما اثر قوی کرده است و وقتی
 بود که من روانه متعذر بود و حاله الرسول شیخ قدس سره یک میزد و آن دو خربزه
 بغر تاد و فرمود که بیا فست **بیت** ای این مندا وانه بکار دارد **بیت**
 چون بموی ز قنونی بدل تاب دهد **بیت** خنک کنش ز لطفش بکرباب و بد حکایت آبرو

میرسل نوید می خلیالی رویت که نوبتی دو مرغ میمن جهت شیخ قدس سره آورد و چون
 بخدمت شیخ رسیدم و آن مرغ بدست گرفتم فرمود بکست باد بجای علی خادم
 اشارت کرد که این را از برای فلان طالب ببر که دماغش ضعیف شده است خاطر
 من بگردید که از برای شیخ آورده ام علی الفور از ضمیر من شیخ اظهار فرمود
 فرزند این را از برای من آورده و بمن رسید **بیت** جان بر طبق تبار دار و خلقی
 تا خود شرف قبول از بخت کاست حکایت حاجی عماد روایت کرد از حاجی کی با لایه و
 اردو بیلی که در خواب دیدم که مرده بودم و تخییر من میکردند و لب کور بردند از آن **بیت**
 بیدار شدم چون رو نشد به حضرت شیخ قدس سره رفتم که توبه کنم علی الفور
 شیخ گفت حاجی مکن تا ترا لب کور نبرند توبه خواهی کردن پس بدان که عاقبت
 این تمام عمر توبه بود **بیت** مبداء ملکها و حبه من الناس حتی تقوم البیاه
 الیس فاغاب فی ربه **بیت** بزل الیغیم و یقی الذاته حکایت از پسر محمد قوی
 روایت کرد که گفت شمس الدین و حیفه توبه سرابی و احمد کولار ام سره بخدمت شیخ
 قدس سره میرفتند در راه با هم گفتند سر یک از شیخ تنای خیری بکنیم اگر شیخ خواسته
 بیک بوی دهد اعتقاد کنیم شمس الدین گفت من خربزه میخواهم حیفه گفت من سیب
 میخواهم احمد کولار ام گفت من بریان میخواهم چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدند
 شیخ بخادم فرمود که خربزه و سیب بیا و فرمود که بریان بیا و چون خادم خربزه
 و سیب در پیش آورد شیخ فرمود این را بخورید تا بریان رسیدن و سیب به **بیت**

مبارک که پیش خفته اند اجتهاد و خیریه پیش شمس الدین غلطایند و چون بریان
 بیاورند پیش احمد کولار ارام نهاد و گفت بخورد بزرگ مافی الضمیر خود دیدند اعتقاد
 ثابت آوردند و از سر اعتقاد و برید شدند **بیت** سفره راز دل بر پیش
 بر یکی آرزوی خویش برید حکایت حاجی محمد بن شهاب الدین فومنی کلبانی
 گفت از امیر رستم بن و باج که پادشاه فومن بود بشنیدم که گفت وقت حجاز در مسجد
 بنامید بشنید بودم که حدیثی روایت کردند که من اکل مع غنم غفر له
 و اعتقاد که این حدیث چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم در اردبیل و مر اوقات
 معین فرمود در حضورش نشسته بودیم سفره آوردند مرا در دل آمد که شیخ از اولیاء است
 چه بودی اگر مرا هم کاشه خود کرد انبیا و سیدی تا من با او هم کاشه شدی تا مغفور شدی
 علی الفور شیخ بمن نظر فرمود و گفت امیر رستم یاد باز و ایشان چیزی بخور چون دست
 کردم باز فرمود باز و ایشان چیزی خوردن آنچه شنیده و اعتقاد غفران کرده بیک
 اما عمل می باید کرد تا موجب مغفرت باشد **بیت** سفره کان عمل و شیوه بیانت
 فوت روح آن بود و باید و بیانات **فصل دوم** اخبار سابق از احوال
 لایق که از شیخ صفی الدین قدس سره ظاهر شده است حکایت پیر احمد بنی
 کرم رودی گفت پهلوان محمد نامی طوسی بود که برادر پیره مسافر بود و زده ماشه بود
 و ندانی انجام و اتفاقا مولانا سراج الدین رجه اند علیه که از خلفای شیخ قدس
 اند بود بدیده آمد و در مسجد پهلوان محمد زیارت اورفت و مولانا سراج الدین

انب که شب جمعه بود انجام بود شیخ و اندک سحره در واقعه دید و شیخ فرمود پهلوان
 محمد را بگو که توبه کند و بدین سفر که غم کرده است توبه و که غم روی دو روز دیگر
 نمانده است باید آمد مولانا سراج الدین رحمه الله علیه خواست که برود و بسبب این سخن
 و پیغام شیخ توقف کرد و جمعه انجام بگذارد و چون پهلوان محمد انجام بگذارد و چون پهلوان
 محمد مسجد آمد مولانا سراج الدین و پیر انجام داد و سخن پیغام شیخ بگزارد که شیخ
 انب در واقعه بمن گفت که پهلوان محمد را بگو که توبه کند و بدین سفر که غم دارد
 که توبه و که غم روی ده روز پیش نمانده است پهلوان محمد چون بشنید که گفت
 به این سفر دیگر بروم چون با تو آیم توبه کنم مولانا سراج الدین گفت ای سخن و پیغام
 و خبر شجاعت و شیخ فرموده است باقی تو و اسپه پهلوان محمد بر خود بگذرد و با
 سپاهیان بر خود پاره پاره کرد و کلاه در از خزلسانی بر سر داشت او نیز زد است
 و نیز زمین زد و از سر صدق بدست مولانا سراج الدین توبه کرد **بیت**
 دست تو پیش گریبان انب چون گرفت حایه بر خود چاک کرد و و این اندر شمشیر
 بس مولانا گفت سخن توبه بگو که مردم و سخن توبه بشنیدم و توبه کردم تو نیز امروز
 دیگر توقف کن تا مردم را دعوت کنم و حلای خواهم مولانا سراج الدین تیر از برای
 خاطر او توقف کرد و او دعوت مردم دید کرد و چون شجاعتی کرده بود از مردم
 استخوانی خواست و مولانا سراج الدین بجا نزد پهلوان و بخورشید و نه روز
 مرض کشید و روز دهم رحمت حق تعالی رسید **بیت** حکم سابق از ازل بر قدر دل شمس

دست لطفش از درون رخ سوزی خست کشید - و پیر مسافر از سر این کرامات ظاهر تر که عمل کرد
 بعد از آن بدقی بدست شیخ صدر الدین اوام الله توبه کرد حکایت پیر اسماعیل
 تیر آباوی طالبی بود کار کرده بود شیخ قدس سره بوی کنت اسمعیل طهارت اعتدال
 خود بکن که وقت خلعت پیت فان کنت لاتدی قی الموت علین - بانگ لایقی الی حب الدیر
 پیر اسمعیل تطیف و طهارت و قلم افکار و خلق شعر کرد و غسل کرد و در حال که جاده در شیب
 قدیم شد و نقل کرد شیخ قدس سره بخانه وی بدوش مبارک خود قدمی چند برداشت
 پیت آن قدم که مرتبت محمول فرق عرش بود - حامل این عرش ممکن بر براط قوس شد
 حکایت شیخ صدر الدین اوام الله برکت کنت در زمانی که در اردبیل با پیور نامه
 شجه بود در دی واکبر گفت و کنت بحکم سیاحتش تفتل آورند و سرش از در دراز
 و از او پیر مذبح قدس سره فرمود که وی را راکن که فردا او سر خود را خاک کند و خواه بود
 از دروازه بدر برد یا پیور او را راکن کرد آن مرد بخانه رفت و بعد روز دیگر از دروازه
 بخانه پیور بردند پیت یزید حاجی بحکم تنغیش کشید که برین شارع ناچار بشکست
 حکایت اوام الله برکت کنت که چون شیخ قدس سره از بغداد مراجعت میفرمود
 و توجیه راجعی کرد و در آن راه محاربه پادشاه ابوسعید و امیر جوان طایب الله تراحم
 بود و مولانا غفر الله لهما و رحمه الله علیه می گفت که انحراف جنوب بصوب دیگر
 دیگر ازین جاده ضرورت نباشد چون در راه خوف حرب است و راه محوف شیخ فرمود
 مولانا فکر کن پیت نوبت چو پایان آمد پس و غیر این مصراع از انشای

طعم مبارک

طبع مبارک کن مسموع هست و چون شیخ قدس سره بدان صوب حرکت میفرمود ایضا
 ضرورت بود بین الاخیار و الاضطرار مطاوعت کردن و راندن تا میسزل
 میان معکرات پادشاه ابوسعید و امیر جوان و میان ایشان ماند و بود خبر رسید که جوان
 منکب و منزه گشت و تشوش خوف از پیش برخاست شعر بر لوح دل که سرقی مرقوب
 سر جابه علوم عالمی معلوم است - در عالم حرف افس پر او بود - از نقطه یک نکته او منسوب
 حکایت حله ابدر که کنت بوقتی پای مبارک شیخ بزکمار نهاده بودم
 و می آمدیم - **نظم** ای زمان خج دولت پایدار - زانکه دایم فتولی پیش پای
 آرزوی کای میان جان ما - دارم اکنون اربعادت دکنما - و شیخ قدس سره میفرمود
 که از برای روتق راویه و سفره فقر که مردی و مرحه علیحدہ بندان نوع از
 انواع مبرات صرف کنی و بندان قسم از اقسام خیرات خرج کنی و از انواع بدل
 چندان یاد کرد که اصناف آنچه بود بدان وفا نکردی با خود گفتیم و فکر در دل کردیم
 که این قدر کنت بدانچه میفرماید چگونه وفا کنی و به چون فرارسد شیخ قدس سره
 بطیف ابهام پای مبارک بر شکم من نهاد و فرمود جز فکر میکنی احوال سفره و
 بمن فقرات فاسی اینجا مد که منکام سفره نوبت زندگانی ایشان به سفره آیند بعد از آن
 حال بدان رسد و مال بر آن اینجا مید که بعد از ده دو اردو سال که به شیخ قدس سره
 بحیات باقی نقل کرده بود امیر شیخ حسن چو بان التماس نمود که میخواهم که بر درگاه
 شیخ نوبت زند و طبل و علم فرستاد و این قاعل معتقد و این رسم مطرد مویید

۲

می بود. **شعبه** تا سعادت کوش دولت برداشت و بر صد اوطارم نه طاقی اعلام
 پنج نوبت دعوت در قضای قضا برقرار گشته عتس معلایز **حکایت** اوام الله برکت
 کنت تو فکی خواجه رشید و وزیر ایاست کردند و بقل آوردند فرزند او غیاث الدین
 محمد در پس عنقوان ثباب بود از میان بکریخت و میخواست که در کوشه ستواری کرد
 و بش در کورستان در سردار به پنهان شد و تب در اینجا غرق الهم و الهم سر برد و چون
 چنان شبی صبح که او در عمر خود ندیده بود که از تنم بریده و در مقابر آرمیده پیاپی
 رسید و صبح صادق بدید و وزیر طلعت غلبه کرد و نظر کرد پیری در کنج سردار
 ازین معنی رعبی صعب بر غیاث الدین محمد رشیدی متولی شد آن پیر عزیز بن
 عزیز بن تلبیت کردن گرفت و گفت فرزند من و هیچ اندیش من که بتو کردند
 روند **بیت** مرثیه بخور اصبی منور در **این سخن چون دوزخ روشن است**
 اما می باید که با حق تعالی عهد کنی که چون باز ایام دولت از مشرق وزارت تو بر آید
 و این لیاالی غیاب نواب با حراید باید که به انشام کسانی که با تو بدی کرده باشند
 بجزای سپه مشغول نکردی و جزا و سبیه بشما بر من من غنی و اصلح فاجره علی الله
 نهی خواجه غیاث الدین محمد قبول کرد و عهد کرد و پیر گفت اکنون این بایش و فکری کن
 که کارت همه انچنان شود که تو خواهی چون غیاث الدین این بشیند خاطرش از آن
 رعب بیار امید و دست از امن آن پیر زد و گفت چه کسی پر از نام خود ثبات نداد
 برخاست که روان شود کوش خواجه غیاث الدین بگرفت و گفت میان این نشان باشد

دروان شد خواجه غیاث الدین از آن خوف امن و امان یافت و بعد از اودار
 بیل و بنار منصب وزارت رسید و رقت وزارتش سر بر اوج رفت کیشد پست
 سعادت به ایام زمرگانا **حلال الدین** سماع جد و الکوا **و در آن مصاعد رفت**
 که دولت مصاعد بخشش می شد اگر چه نسبت با شیخ قدس الله سره اعتقاد می نمود
 اما صمم عقاید دلش از ثواب غنا خالی نمی بود که از علی پاشا کلمات مفتریات شنیده
 بود که از زبان شیخ بیرون نقل کرده بود که او مؤثر چو دست و بدین واسطه صفای
 اعتقاد بی ثایه بدورت نداشت و جماعتی که ملازم بودند در تحلیط مسامحی می نمودند
 و سخنها می خواش ازیر می گفتند اما غیاث الدین بسامع قبول نمی شنید و سکنت
 مهمی منسلحت آینه نباشد با جان بزرگی در چنین خنده خنده گیری کردن از برای آنکه
 کینه صدر از آدمی برید و با باشند اگر در حق او اظهار انکار رود و این صدر از آدمی
 منکر شوند و بر من نفرین کنند و اگر من در حق او اظهار اعتقاد کنم آن صدر از
 آدمی محقق شوند و دعای من گویند چه عقل باشد که صدر از آدمی را دوست
 نکرد اند و دشمن سازند و چون شیخ قدس سره به تبریز رفت و بفرعه ملک العباد
 خواجه طب الدین نزول فرمود خواجه غیاث الدین وزیر به التماس شیخ را
 قدس الله از اینجا بهمارت خود آورد و سرتب بدستوس می رسیدی و کلمات
 و نصایح راه نمای می شنیدی و از آن جمله شب چنان بر روز آوردند که هیچ ثانی را
 در آن محال نبود و غیر ایشان می گفست در یکجایند و آنچه شیخ قدس سره می فرمود از

لطایف و اومی شنید کسی دیگر را بران اطلاع نبود تا در اطوار و انشای کلمات
 عیاش الدین وزیر آن سخن سر و آیه آغاز کرد و تمام آن شرح و بسط بازگشت که احوال
 که نخستین در اینجا پنهان شدند و دیدن آن پرور رسیدن و سخن گفتن او و خبر دادن
 و امیدوار کرد و این سخن روز دولت و نصایح فرمودن تمام بازگشت اما
 سخن کوشش کردن فراموشی کرد و شیخ قدس پند فرمود و گفت آن پرور بخت پرور گفتن
 کوشش تو بگرفت و گفت این نشان باشد میان من و تو عیاش الدین را بیا و آمد
 و از حال بحالی شد و در پای مبارک شیخ ایستاد و چو شد و معلوم شد
 که آن پرورش بود و پات و توبه کرد و تملیق گرفت و صمیم فواد و نعم اعطاء و شگون
 کرد و انبیه و همچنان بر طبق عقیده تمام و اعتقاد تمام ثابت القدم می بود تا شیخ بعالم
 بتاریخ فرمود و بزیارت شیخ آمد و گفت ازین دل نشان تر و فرح افزای بر فراری
 در جهان بنده ام و با اوامر الهی بر کاه گفت من توبه بدست مبارک شیخ کرده ام و
 تملیق گرفت و مرید و معتقد و روی مولانا را اعظم محمد الله و الدین شیرازی
 رحمه الله علیه و زین العابدین و اصحاب و اعظم کرد و گفت در اوایل حال که
 قواعد اعتقاد و در اصل محکم نداشتم **بیت** از مشرب اخلاص ضمیمه بود
 و جام صفای دل زخا شکریا تصور آن داشتم که شیخ مردی صالح باشد که شش
 که عبادتی کند و نانی مردم دهد تا بخلوت بشما بخشور مبارک او بر و زور و دم معضلی
 و مشکلی که مشایخ جهانی از حل آن عاجز بودند شیخ قدس سره حل فرمود و مصراع

لوح محفوظ است کوی آن دل روشن گزوغ سرفس علمی نو از درس رخساری بود
 و من علم تصوف بیکو دانسته ام و علمی تری خدمت شیخ عماد الدین مرندی در زنده این
 این طریقه شیخ بدست پس سره از جمیع مختار و ممتاز دیدم و شیخ را قدس سره درین طریق
 طریقت و علم منبع حقیقت دریای مواج دیدم **بیت** صدر اران بحر کو برادر دریائی
 قطره از بحر محیطش یافت **بیت** ادام الله بر کثرت باری پادشاه و زک
 طاب شاه قصد مملکت پادشاه ابو سعید کرد و بساز لشکر جبار مستول شد پادشاه
 ابو سعید طاب بصفحه حضرت شیخ بفرستاد و اسم او نعمت از حضرت شیخ فرمود
 که او زکب قصد ملک من کرده است و استعانت شیخ می باید شیخ قدس سره فرمود
 پادشاه را بگو چنانکه من در آب و کلمه ترا باکی نیست و ایشا از طغری و ترا ضرری
 نخواهد بود و هیچ تشویش کن آنکه از من از عالم آب و گل بیرون روم تو دانستی
 اما خرابی ملک از خارج نمی باشد بلکه خرابی این ملک سم بدست مردم این ملک باشد
 و همچنان واقع شد که سابقا شیخ خبر داده بود که هیچ پادشاه و لشکری را برین
 ملک طغری و مجال نشد الی حین التالیف لیکن این ملک سم بدست مردم این ملک
 خراب شد شمر تا چنان قطبی درین مرکز مدار خلق بود عالمی از دیرات خرج و در آن سوده بود
 تا قدم زین مرکز خاکی باطل پاک برد **بیت** انجان کردید این عالم که او فرموده بود حکایت
 شیخ صدر الدین ادام الله که فرمود که نوبتی حاجی بخیم بر از رحمة الله بحضرت
 شیخ آمد و گفت مولانا عبد الغفر مرستی میگوید که تو در حق انبیا و اولیا و شیخ تخیان

سر و نیکوید شیخ قدس سره در غیرت رفت و گفت این سخن او نیکوید تو نیکو می زیرا که
 سخن او بخت خاست که تیری که از پیرون دیوار زنند و آنچه بخنور کوند خاست که بر چکر
 زنند لیکن در حق من چیزی گوید بهر نوع که گوید تحمل باشد و اگر در حق استاد من چیزی
 گوید تحمل آن باشد شکست من بدانم اما بعد العزیز مرغ بچه گوشت پاره است
 که پرنده را چون پیر بر آرد بهند و پستان پیر و نیز حاجی پهلوانان و شرف شاه صالح
 و حاجی غزالدین فرخان بخدمت شیخ آمدند و در باب مولانا عبد العزیز مرستی
 شفاعت کردند که شیخ خاطر مبارک با او متغیر نگردد اندک او طالب علمت و علم شیخ
 با سایر مردم از خواص و عوام عامت شیخ فرمود که مرا به سبب نفس خود با او هیچ
 و نه چه در حق نفس من گوید تحمل باشد اما در حق شیخ من می باید که چیزی نگویم و اگر بگویم
 سزا و خرای آن بیاید باقی او در اینها و اولیا افتاد دست ایشان با ایشان بگیرند
 و مانند و تائبان بنید ازند و بار دیگر فرموده بود که قدم او بوی هندوستان دارد
 حاجت بحسب اخباری که شیخ سابقا فرموده بود بعد از آن که شیخ عالم حیات
 طیب رحلت کرده بود و بدو سال کما بیش پادشاه ابوسعید با علا غور نام زد
 کرد که بهند و تائبان رود مولانا عبد العزیز با وی بهند و تائبان رفت و آنجا در طلب
 مال دینی و جمع آن و قیش که بر مال و منصب دینی و مقصود بود و مشغول
 شد الی یومینا و از اجنوبه آن اشغال مشغول است تقسم بر جان و مال و دل شاکست
 سر حالی از میان کار گفت کان نقوس از لوح بخواند و ان رموز از درس عینی آید

حکایت خوابه نظام الدین بر خوابه رکن الدین خوابه لوار و پسلی گفت
 بوقتی در حضرت شیخ قدس سره بباب کرم بودیم که در ذیل کوه بسلان است در فضل
 بهار که ریاحین در ریاحین سر کشیده و انواع از بار برب جویدار دیده بود
 ناکاه بر فی غظم مبارک و چمن ریاحین ایر قع کا فوری پو شایند مردم از اینجا
 بدیهامی که خنشد شیخ فرمود و دید که فردا باز آمدن مشکل باشد و نتواند باز آمدن
 چون روز دیگر شد باز آمدن خواستند سیلی جان غظم در رود خانه می آمدند بحال
 که دشمن پیدا و نتوانستند آمدن و آن شب دیگر در باز گردیدند **بیت**

تا که را باشد ازین وادی دوی باز گشتی باسلامت تا که **حکایت** همچنان خوابه
 نظام الدین گفت که بوقتی که شیخ قدس سره بعزیت حجاز میرفت جماعت خلفای
 کبار همچون مولانا غزالدین مراغه و مولانا شمس الدین رینی و فقه محمد سترقه
 و مولانا نجم الدین سترقی در رکاب شیخ قدس سره روانه بودند چون نزدیک بغداد
 به متر پل رسیدیم و من دستاری بر چوب نصب کرده بودم و شیخ را قدس سره
 از اثاب شایه میکردم اتفاقا پستانی قوی در پیش آمد چون از اینجا بگذشتیم
 شخصی در پیش آمد و تصرع کرد در پیش شیخ که یکتروار بار دین پستان افتاده است
 و مقام حرامیانت و من مردی قرض دارم از برای خدام دی تا بار من بامن بن
 رسد شیخ قدس سره بمن اشارت کرد که فرزند کارت رخت بکش و بار او را بمن
 بمن رسان کنتم تا شیخ نزول فرماید و من دادم که مراجعت کنجا باید آمدن شیخ قدس

سره بر تلی کوبک در آن حوالی نزول فرمود و من روانه شدم و ترک احمد نریمان باید
 چون کامی چند بنسیم شیخ قدس سره را باز خواند و فرمود نظام الدین درین
 میشه و پستان شیرینی پنی باید که هیچ حرکتی نکنی و هیچ کلمه ای تا در گذر شعر
 در پستانی که شیران اند از بخانی نهند پاهان با ادب باید که هم سر بود کتم سمعا
 و طاعة و روان شدم چون میان آن پستان رسیدیم راسی در میان دو
 قطعه پستان بود شیرینی با پیچ دیدیم که از قطعه پستانی هرون آمدند و در آن دیکر رفتند
 چون از ایدیم سخن شیخ پیاد آوردیم و عنان اسب بگریتم و باز ایستادیم و آن
 نشردن پستان بایستاد با پیچ و در مانگاه کرد و ما پخیان ایستاده در وی نگاه
 میکردیم که ناگاه پیچ دیکر ازین فیضان پروان آمد و پیش شیر رفت و شیر مرد و پیچ را در
 پیش کرد و در پستان رفت ما نیز روان شدیم و آن درویش از مخاوف بجزرت
 شیخ بمان رسانیدم ترک احمد بمان گفت نکویی چون قصد کردم که حال آن شیر باز
 گویم شیخ قدس سره پیشتر فرمود مان شیر را چون دیدی باز کو گفتم آنچه شیخ از دیدن
 شیر و پیچ دیدیم و چنانکه فرموده بود بجای آوردیم پس شیخ قدس سره فرمود اگر
 شیر را بر بخانند و ضرب زنده از برای نفس خود نزنند اما اگر پیچ را بر بخانند
 غضب می از برای پیچ در عایت سختی باشد و بر بخانند جماعت خلفا چون این شنیدند مولانا
 نجم الدین رحمه الله بر حاشی در سر بر نه کرد و بمقام انصاف ایستاد خلفا موافقت
 کردند و بایستادند شیخ بسطی فرمود و ایشان را فرو نشاند همانا که در ضمن این فکر بود

که خلفا کرده بودند در حق شیخ صدر الدین اوام الدین است
 شیر را چون پیچ در ششم آوردند از روی فقر صولت شش کمال غنرت انکالا یه بخون
 حکایت نظام الدین زرگر گفت مولانا بعد از عزیمت شتی در وقتی که در حق
 این طایفه زبان قاف کشید بود روزی با مولانا تمیسل الدین محمد زرگر رحمه الله
 اتفاق کرد که بدست بوس شیخ قدس سره رساند مولانا زرگر گفت که ترا ایندگی
 شیخ قدس سره پیشتر اعلام باید کردن و او در مسجدی پر عبد الملک بنیشت تا مراجعت
 مولانا زرگر از خدمت شیخ و چون مولانا زرگر بحضرت شیخ رسید و آمدن مولانا عبد العزیز
 را خبر رسانید شیخ قدس سره فرمود مولانا آمدن او بدینجا چند روزی دیکر معرشت
 امروز نیاید مولانا زرگر گفت که او منتظر نده در مسجدی پر عبد الملک نشسته است
 و از بندگی شیخ مراجعت کرد عبد العزیز از مسجدی پر عبد الملک بخانه رفته بود مولانا
 زرگر نیز بخانه او رفت او را دید از آن حال گردیده و از دست بوس شیخ قدس سره
 پشیمان شده است بار این قبله اقبال کسی را بود که نیاید دل تلبث شرف قبول
 چون این دید مولانا زرگر ازین شریک بی بخانه خود رفت شیخ قدس سره بطلب
 مولانا زرگر فرستاد مولانا جندی از خویشان ازین خجالت برداشت و
 بخدمت شیخ قدس سره رفت قدس سره چون مولانا را دید پیچسی فرمود و گفت مولانا
 خجالت از ملون او چرا می نماید که چند روز دیکر از شما التماس واسته عا کند و
 شما ملطف نشوید بصیرة ارباب العلوب مراة العیوب بدار چند روز عبد العزیز

بار اولی چند که بوی جمع بودند از برای نشیمن خود به بوزه خانه و بیت القواش رفتند
 و خزان بسیار کردند حسین نامی از قبل محمد یک دارد و پیل حکومت ششکلی موسوم
 بود طارمان عبدالعزیز را بدو گرفتند و در ضرب تعذب و نادید کبید عبدالعزیز از
 غایت اضطراب و اسطه اصحاب و موالی شهرالتجا حضرت شیخ قدس سره آورد و
 دست و پای شیخ بوسه داد و نام شیخ بفرستاد پیش شخته و این حرکت و قضیه خود باز
 خرید و فرمود مزاج را بجا شد از امر معروف و نهی منکر باشد که موافق شریعت نباشد من
 کرده باشم و تمامت را مستخلص گردانید **پست** اذین کردنش بایم چشم دل پاک
 دید روشن نمایی این خاک **حکایت** سید زین الدین اوام الله سیادت کنت
 فقی از خدمت شیخ قدس سره اجازه خواستم که بسراو بخانه رفتم شیخ قدس سره اجازه داد
 و بر پشت و مادر کابش بر نشیتم و تا بخرمن بر نشیتم چون قدم مبارک در خرمن
 نهاد خرمن غله و در را متفرق بود شیخ قدس سره میان مبارکیت و بفرمود که خرمن
 جمع کنست جماعتی که کار خرمین میکردند پیش سید شرف الدین آمدند و گفتند که ما
 کرم ایت و رکان چهل نشین متور نشسته اند و وقت فراخت بخدمت شیخ
 عرضه دارد تا خرمن جمع کنیم و سپهچین بگذارم و خرد می کنیم بید در خواب کنت
 آنچه شیخ از احوال پیش دین و دایتن دانده ما اینم خرمن جمع فرمود و در جمع
 کردن احتیاط تمام کردند و ما دستوری خواستیم و برقتیم و انب بدیه سراوان
 بودیم در نیش برف عظیم آغاز کرد و بارید چنانکه ما دور و دور در آن دیدیم بایم

تا عاقبت مردم پروان گردیم تا راه بزدند و مجال رفتن شد و خرمن تابهار بماند **پست**
 مستطاف علی مافی غنیه نکانه کیون فی دوما حکایت سید زین الدین
 کنت وقتی دگر همچنان از خدمت اجازه خواستیم تا بسراو بخانه رفتم شیخ قدس
 سره فرمود بید شرف الدین رفتند و در دسی مانده ما بماند کردیم در استجازه
 شیخ دستوری فرمودند و انشب بدیه ارومین رفتیم که از دیه های اردیبل است
 انشب برف و در تحت برجاست چنانکه چهار روز در آن دیدیم که مجال رفتن
 نبود داشتند و بعد از آن صباحی سید شرف الدین رحمه الله علیه سر بر منه کرد و ما
 همه سر بر منه گردیم و انصاف شیخ قدس سره بدادیم بهمت شیخ مو اکبتود و مو اکبتود شد
 و ما روان شدیم **پست** چون باقیانی زاسمان رنج عالمی از غیم ظلمت و شوق تان کن
 سید زین الدین کنت که از نید ما رو نشیندم که کنت آن روز که از برای فرارم دیدان
 در میکشند شیخ قدس سره فرمود بدیه ما رو که آن صف پیش فرار سادات شود
 عاقبت بعد از شیخ قدس سره جان اتفاق افتاد که آن صف فرار سادات شد شعر
 در مقام لبشانی چون نشان دایم دید بوی جان در یک خاک این و آن دایم دید
حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال در دیه سپهچین از ایم
 ریشاند مردی بود تا جر که تجارت کر جتان میکردی شب بیاورد و بس پری بر سید
 و او را فرزندی بود و پیری بجاخت میخواست بستی در جتان شیخ را در خواب دید
 و گفت پسنداری گفت ندارم فرمود که فرواد را بازار کنتزکی بیا رند خورشاف نام از بخر

که ترا از وی پسر بشود چون از خواب در آمد باید او در بازار رفت کسری در عرض
 بیع آوردند نامش پسر پسر خورشاه نام گشتند او را بخرد و از آنجا بولایت خود آورد
 از آن کسری پسر آید خلیل نام و حق تعالی این خلیل را توفیق تو به کرامت کرد و کارش
 بالا گرفت و از جمله خلفای شیخ قدس سره شد **نظم** از نقش وجود اگر شالی آید
 در آینه عین کامل آید در تپه طیف او دیده عیان کز خاک سرشت او نهالی آید
حکایت مولانا محیی الدین کنت شیخ قدس سره در ولایت خلخال دید که خر خریداری
 نمود و آغاز کردند و متغای و نمی شدند روزی قدس سره بر سر غیرت بود فرمود که چنان
 بنشینید و قضاوی کنید و اگر نه شمارا چندان بکارم که کولت بوی فرویز و در آنجا
 ضعیف کرد و انگاه حمایت شما خواجہ صدر الدین بکنند چون مدتی برآمد همه خراب و قرض
 داشتند و با عمارت فروختند و اسیر خلخالیان شدند تا عاقبت بعد از حیات شیخ قدس سره
 برب اجبار صدق او شیخ صدر الدین ادا نمود بکره ایشان از خواجہ خسرو
 خلخالی باز خرید و آن قروض ایشان بر خود گرفت و ایشان را از اسیری برآورد و این
 کرد این **پست** آن وعده صدق حدیثی مان دیدم بر در کار چون قدسیان
حکایت مولانا تمیم الدین اقبونی کنت که از طالب پسر کرد امیر نام که از
 اصحاب فقیه عمر ابادی شیدم که در ولایت کاورد طالبان کند و سی جندران
 غسل بر او ت شیخ قدس سره داده بودند و سال محمول آن بر او داده بودند و سیالی
 کند و نیک نبود طالبان در وقتی که غسل میدادند دیدند که غسل نمود و از غایت اعتقاد

که داشتند با هم دیگر گفتند که مگر امسال شیخ بحال با نظری ندارد که کند و نای غسل
 ندارد چون این سخن با خود گفتند هنوز پیش فقیه عمر سایه بودند فقیه عمر با من گفت
 پسر کرد امیر شیخ را قدس سره در واقع دیدم که با من گفت با طالبان بگو که دمنده
 خدایت اگر امسال غسل اندک بوده است سال دیگر فراوان بدین شیخ حرامی
 کند چون طالبان بعد از دو روز بیایند به حضور فقیه عمر از ایشان سوال کردیم که حال
 چون بود گفتند که وقتی که غسل از کند و بدیدی آورده ام چون اندک دیدم با هم دیگر گفتیم
 که مگر شیخ را بحال با نظری نیست فقیه عمر ایشان را بشارت داد که شیخ فرموده است
 که سال دیگر نیک خواهد بود و فراوان چون سال آینده باید حق تعالی غسل بداد که مرکز
 مثل آن ندیده بودند **پست** بیا و وعده دلدار عیسی بود بیشترم که ذوق وصل او دایم بکام نشینم
حکایت مولانا تمیم الدین کنت از زوات مولانا احمد شرقی و او از پدر خود فقیه
 محمد که در آن زمان که ایرچین و قره شمس بالشکریا رجوع کردند که در نواحی زنجان
 با امیر جوانان حرب خواست بودن با بخت شیخ رسیدیم حالی که بنشینیم شیخ فرمود
 فقیه محمد آن ظالمان در نواحی سر او گذاشتند که تم علی فرمود رحمت رسانند که بگفتم
 بسیار فرمود تشویش کن که ایشان را بیهوش ترانیده ام که مردم بسیار باید که بارای
 ایشان بردارند هنوز یک هفته درین نگذشت که ایشان را بیهوش کردند و بواقی پر کردند
کشته پست پنهان بپوشید و در آنجا بپوشیدند پنهان بپوشید و در آنجا بپوشیدند
حکایت مولانا تمیم الدین کنت از حاجی فخر الدین بوجندی که در کتاب شیخ

قدس سره میرفتیم بیاوت سید الاقطاب حاجی شمس الدین که نزدیکی داشت
 نزدیک پیش رسیدیم اصحاب باز ماندند که شیخ قدس سره بسرعت میراند و من در عقب
 شیخ میرفتم چون در پیشه رفتم دره بیداشت و در اینجا رودخانه آب روان و جایی
 خوش بود شیخ قدس سره چند زکات نماز بکار داد و زمانی مراقبت شد پس سر راورد
 و فرمود حاجی این زمان جماعی بیایند و سه طبق غسل بیایند باید که آن طبق کوچکتر
 که نانی سبید بپزاند باشد از آب پیش من نمی و آن دو طبق دیگر نانی بره بریان
 که جماعت دید دیگر آورند می باید که بطالبان مذسی که لایق حوصله ایشان نیست
 چون زمانی برآمد دیدم که جماعتی آمدند و سه طبق غسل خانکه شیخ فرموده بود آوردند
 آن طبق کوچک که نشان داده بود پس شیخ بنادم و دو طبق موقوف کردم
 در زمان جماعتی دیگر از دره دیگر بیایند و بره بریان آوردند و خانکه شیخ فرموده
 بود اینجا جماعت بیایند و پیش ایشان بنادم چون شخص کردم از آن جماعت
 حال آن بوده که آن بره بریان از میان توزیع کرده بوده اند و تقصیر از برای کسی
 می رود چون بشنیدند که شیخ آمد در من آوردند و آن یک طبق کوچک غسل که
 اشارت کرده که پیش من نه طالبی به ارادت آورده و آن دو طبق دیگر ریسی اینجا
 خود آورده که در مال وی شبهه بود **پست** پاک جوید باز دست کشا خوش
 زانکه مرصیدی شاید طعمه مرشاه از آن شب در آن دره بسر بردم چون روز دیگر روان
 روان شدیم و قدری راه رفتیم شیخ اشارت کرد که از پیش برو و از پس این کربوه

جماعتی بر پیشه کان نشاند و منظر ما اندر برو و ایشان و عابران و بکو شیخ دعا کرد
 و شتابت خود رسیدند کمرانی محو زید تا ما بگذریم که سبب تعجل منبرم چون بران کرده
 رفتم و از پس آن بسته نگاه کردم قریب پنجاه عورت بودند که اینجا بر سر راه نشسته
 منظر شیخ بودند من بنیام شیخ را بگزاردم ایشان فرمود بر آورده اند که ما گذارم
 که شیخ بگذرد که شوهران با عروس آوردن رفته اند این زمان مراجعت کتد و چون
 بشوند که شیخ از اینجا بگذشت با ما محافکت از برای خدا مراجعت کن و به شیخ
 بگوی اگر بخانه ما نزول نفرماید یا همه از پی شیخ می آییم تا اینجا که شیخ رود ما نیز
 بیایم چون مراجعت کردم و سخن و التماس ایشان عرض کردم شیخ اجابت
 فرمود و گفت برو و با ایشان بگو برخیزید و با خانها روید تا ما نیز برویم و اینجا فرود
 آییم بر فتم و با ایشان کینم و بخانه ها رفته و شیخ باید و اینجا فرود آمد و زمانی پشت
 و مراقبت شد تا که سر راورد و فرمود با این جماعت بگویند که جماعت شما شنیدند
 که ما اینجا فرود آمده ایم برخاستند و می آمدند و اما دانا می دانید اسب شنیدند
 اما شوش کنید که هیچ آسید زرسیده و پیش تنامی آید پیش بگردید و پیش باز
 برید سوزدن سخن بودیم که اسب و اما در آمد بر فتم و بگرفتند و پیش از بردند
 و اما در سلامت بیاوردند **تط** مران دایز که باید تحیتی سلامت
 بود پس مواظب صفا و سلامت و آتش اینجا بودیم دیگر روز که در راه رفتیم
 چون جاست سک شد شیخ فرمود بوی شیخ زانکه قدس سره می آید **تط**

دماغ جان بشا قلم نسیم یاری باد : روان از دستم ز جان ناری باد : هوای لغت جان را بر حیات نازد
دل جان ذکر از تو بوی یاری باد : پشرباد و ان که حاجی شمس الدین می آید حرامی
بیاورد و ایندم و نیدر جورقی و ما جورق رسیدم و دم که اب حاجی شمس الدین اینجا
گرفت و اند و حاجی شمس الدین در مسجد نماز میکرد و بر قدم و زیارتش در پا فتم
و گفتم که بشیخ رسید بر خات و استقبال بشیخ کرد و چون بایستد مکرشان ملاقات شد
از اینجا متوجه اردبیل شدیم و چون بیکار آب پیرو و اردبیل رسیدند شیخ قدس سره
فرود آمد و در رکعت نماز بیکزار و چون فارغ شد بمن اشارت فرمود که فرزند محبتی الدین
و صدر الدین به استقبال می آیند و برای دیگر میفرستند اخبار کردم و باز گردیدند
و در رکاب مبارک شیخ در شهر فرستیم **پست** بدان نذر که از دیده جان می بیند
در عین نقش علم عیان می بیند **حکایت** پره ملک شاه عموقینی که از ولایت
اردبیلت گشت سخی نامی حجت در زمین پره محمود اندرانی بست بغدادی که سردواز
ولایت اردبیلند پره محمود بکثایت پیش شیخ آمد شیخ قدس سره فرمود که او
طمع کرده است که چیزی از تو بستاند چون نفعت خاندان تو بخورد و مجدوم شود
چون سخی بدان طمع چیزی از پره محمود بستاند و نفعت خاندان او بخورد و مجدوم شد
پست دست جو مردم از میان بیکان مخلول بد و زنه انکسکان پسند و اینچنین معلول به
حکایت پره یوسف میگوید که بوقتی که بشیخ قدس سره بکرم و دآمد چون بزرگ
و بیکه رسید پره عوض گفت شیخ این دیه مجموع کبر حیات و کرجان آمده بودند و نظر

بر روی مبارک شیخ نمیکردند باز پره عوض گفت شیخ این کرجیان را نظری فرما که حق تعالی
ایشان را ایمان ارزانی داد و شیخ فرمود تو کرجی خود را بسلامان کردن که ایشان
بیکبار مسلمان خواهند شد از برکت نظر مبارک شیخ مجموع ایشان از زن و مرد
مسلمان شدند و تائب و نذر اگر گشتند **پست** و زنا صیغه تمام نور ایمان
اندول نورین میمند هیان **حکایت** عماد الدین صابونی اردبیلی از پره خور
پره ابراهیم صابونی روایت کرد که روزی شیخ قدس سره در خلوت با چندی نشسته
بود شخصی فراموش از پیش مولانا غلام الدین مراغه چند قوطی میوه آورد و شیخ قدس
سره بغیر و آن قوطیها را بر کشتافون و بر یکی را از آن بر سر کی و بدون در یک قوطی
کوچک سه عدد مسواک بود پره ابراهیم اشارت فرمود که بیا یک مسواک بستان و
نمک دار که از برای تیز دوزی کاری بکنند چنانکه عصای موسی از برای موسی کرد و ابراهیم
دست شیخ پوشید و آن مسواک بجایی نهاد و بعد از مدتی ابراهیم را موسی سفره موقان
اقفا و در رفق بیکار بپوشید نماز شامی از آب فرود آمد و آب را بلف را کرد
و بنهار مشغول شد هنوز در فرض نماز بود که چند ظالمین بیامدند و چون از نماز فارغ
شد دست در آوردند و بر منته اش کردند و دست بدان مسواک کردند که در حیب
نهاده بود گفت اوب کوش دارید که این مسواک شیخ است که در حیب پنهانست و
شیخ فرمود که این مسواک سبب کاری خواهد بود و نذر بران شخص ابقا و از آن
کار در گذشت شخصی در میان ایشان آن مسواک را در پیش پره ابراهیم انداخت که بنیم

که مسواک توجه میکند و مجموع رختها را برداشته و میزدند و چون شب شد در زیر پستی
نمایی بود شب اینجا بختند و آن مسواک در آن شب اینجا که ایشان انداخته بودند بماند
چون روز شد امیر اگر پنج در عبور اینجا رسید چشمش بر آن مسواک آمد که با گوشه میز بریده
انجا انداخته بودند آتش در سادش افتاد که مسواک پرانست که حراسان از میز زدند
بریده اند اگر خاندان آن پیر را برکتی باشد آن حرامی من نماید تا این و او ایشان
بخوانم درین حال بود که ناگاه کله کوهی پدید آمد چون امیر آن دید در پی ایشان
کرد کوهی پستند آن بکر خنجر تار بر آن کمر که در آن خنجر بودند چون آوازی کوشیدند
پیداد شد و پیرون آمدند و ازین طرف امیر در پی تخیل کرده اینجا رسید ناگاه مرد
کماندار دید که از زیر سگ پیرون بسته و دست به نیزه کردند امیر فرمود تا نوکران آن
دزدان را در میان گرفتند و جنگ در پیوست آن مرد کمال در پیش رفت و جان بر دو آن
دیگر چندان جنگ کردند که امیر آخری تیری زد و بر دمان شپشک و ساعتی بلرزید و بشیاد
و آن یکی دیگر گفت زنیار که برادرم که صاحب مسواک را دشنام داد تیر بر دمان خورد
امیر گفت مسواک را که برید گفت من گفت تو نیز کشتنی میزوراکردن به او زدن
و سر را بشمار و پیل و ستادن و در زیر سگ جا میار پیره ابراهیم دیدند و پیره ابراهیم
در آن صحرا بر بنه آن جا میار در پوشا میزدند و دست و پای وی بوسیدند و پیره ابراهیم
احوال مسواک چنانکه شیخ فرموده بود بازگشت همه از سر اعتقاد افزین کردند بر
کرامات شیخ قدس سره شرف دید این صور احوال کمالی دشمن دل او دید بسیاری کرامات

اینکه نقوش درین دایره مکان و او از دفتر پوشیده بر رویان حکایت مولا شمس الدین
ایتمونی روایت کرد از پیره احمد سترقی و او را پذیر خود فقیه محمّد که او گفت دوری
در حضرت شیخ در کجور آن بودیم چون بشرف زیارت مستفید شتیم ناگاه شیخ فرمود
که وارد پل کشود و دیگر هیچ گفت ما میبند استنعم که چه میگوید و این معنی بعد از نماز عصر بود
چون وقت نماز مغرب شد دیدیم که طالبان دهم می آمدند و در وقت نماز عصر که کس
بودم در خدمت شیخ چون وقت نماز شام شد دویست کس جمع شده بودیم پس بدستیم که آنچه
شیخ فرموده وارد پل کشود و اشارت و اجبار بود از آمدن این مردم بعد از آن هیچ نماز نبود
که قریب صد کس بیشتر حضرت شیخ زبانه می و در حضور مبارکش نماز بگزاردند **حکایت**
خوش کلبیدی که کرامات از دست فتح ابواب سعادت از دست **فصل سیوم**
در کرامات و مقامات و مکاشفات **شیخ صنی الدین** قدس سره از احوال ابوات
حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکت گفت که وقتی که شیخ قدس سره
مبعوت برد چون شیخ قدس سره قدم در دایره خانه او نهاد باز ایستاد و دست به عبادت
و دعا کرد و سبب رسیدند فرمود که از اینجا چهار روح در پیش آمدند و بخت کردند
من نیز از برای ایشان دعا کردم چون با بکرشت و پسرش عبداللہ را مکرر توهم
و تصور آن نمود که در آن موضع مزار و قبری باشد ازین معنی تعجب نمودند پس
عبداللہ بر ما یا کرب گفت کلنگ بر داشتیم و آن مقام را باز شکافیم در اندرون زمین
بمزوا دیدیم و در اینجا چهار کس مدفون بودند و صدق سخن قدس سره معلوم شد

روح انسی چون شود بار روح قدسی نیم تاب
 سم عنان خاک را خشن روح اید در کاس
 از رسوم اب کل محض صفا کرد چه روح
 وز فروغ جان و دل کشوف پند خاک و آب
 حکایت ادام الله سر که فرمود که روز جمعه شیخ قدس سره چون از جامع اردبیل
 بیرون آمد بدروازه و اقدار دروب اردبیل و بیرون رفت و از اینجا بالا میرفت تا دروازه
 مقابر رسید ناگاه سر استرنا کشید و دعا کرد بس روی مبارک بجا قطعه اللطیف
 کرد و گفت ازین خاک بوی دل می آید مولانا عبد اللطیف در آن موضع مشایخ
 خطی کشید و علامتی بگرد پس تخمین کشید حال متغول شد تا حال آن مقام ناز
 اتفاقا عورتی بود که سال عرش مضد و ده رسیده بود او گفت شیخی غیب بدینجا بود
 و آن درین طرف رود خانه می بود چون میل آمدی خرابی بسیار میکردی و بسی از فرار
 میریدی و مردم از جنت مقابر و غیره که آب می بردند و می خوردند آن شیخ غریب گفت
 که چون من میرم بر این کار این رود خانه دفن کشید بعد از واقعه و چون او را بر کنار ایستاد
 کردند آب ازین طرف بگردید و بکناری دیگر از مشرق افتاد چنانکه از طرف یار شهر که
 دروازه مقابر است با طرف یمن که دروازه اسفین است افتاد و دیگر بان طرف
 در ب مقابر بسیار بود و آن پولها معتبر معطل زنجشک مانند و تن آن رود خانه
 اکنون باغات ساخته اند مولانا عبد اللطیف چون این سخن شنید آن عجوزه را گفت
 میخوام که باین بیایی و آن موضع را بمن بنمایی آن عجوزه بایستد و همان موضع را که شیخ
 فرموده بود بنمود و حال آنکه شیخ شانی و اثر قری پیدا نمود و مولانا عبد اللطیف و جمعی

از آن خاک باز کردند تربتی یافتند پس گرد بر گردان تربت و مقامی و شبانی کردند
 اکنون بر کنار آب مشهور و پیدا است **پست** سر از که در محزن کنونی است
 ما بر طبق کشف عیان می پسیم حکایت پره حاجی اقیونی گفت که از پره عجب
 فرکوشی که در پست اندوههای بر او شنیدم که شیخ قدس سره در سفری بود و
 علی دلواری را اشارت فرمود که وقت نماز اشراق بود تا سجاده بکشد تا نماز
 اشراق گزارد و حاجی علی گفت چون بود که سجاده بر کوری انداختی حاجی علی گفت
 مرا معلوم نبود فرمود بیا و کوش کن حاجی علی برفت و کوش کرد و شنید که از آن
 خاک آوازی بر می آمد بعد از آن که چهار فروشان که چهار فروشند چهار بایس فرمود
 علی میانی که این چه کس بوده است حاجی علی گفت شیخ میدانند فرمود که کسی بود که
 عمر بخیر فروشی بسر برده و حضرت کرده اکنون در خاک نیز بنمان ندای خیار و خوشن
 میکند لیکن ما وی را اینجا ننگ داریم و نظری در کار او کنیم و یقین ذکرش فرمود
 باز گفت علی بیا و شنو باز علی آمد و کوش کرد و شنید که آواز کودش آواز
 بر می آمد لا اله الا الله و مثل این از شیخ زاهد قدس روحه سابقا مروی و
 مسطور است و یقین ذکر کردن بر موافقت شیخ زاهد فرموده است **پست**
 بر قدم که برین فرش خاک اندازند بریر پای روانی ملطف بنوازند حکایت
 پره ابراهیم کرد گفت مولانا الفاضل محیی الدین المعروف بدوچی گفت در تریز
 صاحب ارادت شیخ را قدس سره بخانه بدعوت آورد و با جمعی عظیم و از برای شیخ

نهایی در مقامی انداخته بودند که شیخ بران نشیند شیخ بران مقام نشیند و بجا
 در نشست گفتیم شیخ بران مقام نشیند قبول نفرمود و نمی نشست چون الحاح
 کردیم فرمود ببالعه جرمی کیند که آن مقام قبرست بر قبر چگونه نشینم که روان باشد
 چون این مقام را باز شکافتند قبری بود و یکی آبخامه فون **شع**
 چون پوشیده بود غیر با غار روی آنوارکان چرخ علامت کی کل پوشیده کرد و پرتوان
 کرد آن تخته بر عرش علامت **حکایت** اخي کمال پیر امین الدین اردبیلی گوید بوقت
 شیخ قدس پیر با مولانا غزال الدین مراغب و پیره بابا مراغب رحمهما الله در راز
 مندرشین که از جمله مقابر مشهور شهر اردبیلست بر زیارت مولانا محمد الدین
 کا کلی اردبیلی بودند رحمه الله علیه که هم درس مصاحب شیخ عطار بوده است
 و تلاوت قرآن مشغول پس شیخ قدس پیر مولانا غزال الدین و پیره بابا استماع کردند
 پس گفتند به اتفاق از مولانا محمد الدین رحمه الله می شنویم که با شیخ قرآن می خواند بوقت
 شیخ پیت بر سینه و دل از جدید زجان او از زار و احشینه عیان
حکایت پیره بهار الدین جازگنت که شیخ قدس سره از کیلان می آمد چون بدید
 بوان رسید که یک فرسنگ مسافت تا به اردبیل باشد جماعت میم فروشان در پیش
 آمدند و گفتند یا شیخ ما در شب بکورتان این دیدیم که شستم که در از کوشان ما میم
 داشتند در از کوشان ما از راه بر میزدند و جبهه ای که میزدیم نمی رفتند و این کورتان
 بر غایت که بر دو قسم است و راه در میان کشید چون چهار پایان می رسیدند ما را توهم

می آمد که در وی بر تل باشد بالا می دیدم و دیدم که از کوری زبان تشس بود بر می آمد و
 نامه پس نطبت با چون آن حال می دیدم از حال بگریه دیدم و پیم بود که زمره ما چاک
 کرد و پیت ای بسا در چکر خوار که بر جان اریم که درین منزل جانسوز بزمی اریم
 البقره رفته من رباض الحجة او جفرة من حفر البیران شیخ قدس سره فرمود آن کوه
 می شناسید گفتند بل و در پیش آمدند و آن کوه را شیخ نمودند چون نظر فرمودند
 که سنگ کور شکافت و از اثراتش سیاه شده پرسید که از اقربای این کیسی
 مت گفتند بل و حاضر گردانیدند شیخ قدس سره بایستاد و از برای او دعا
 فرمود روی مبارک به اقربای او کرد و گفت خاطر خوشن دارید که حق تعالی ثبعت
 مشایخ ما و را بخشید و از آن رخت بر حمت رسانید انی خوشا و دلت خاکی که نند بای
 تا قیامت اثر رات روح از **حکایت** ملک بقاد گفت که شیخ بنده ترک آمد
 در ده کرم رود و در مسجد گفته که بر در امیر مسعود پیت نماز گزار و بر بیار محراب در
 دیوار قبلی نظر فرمود و گفت درین دیوار مدفن شهداست و قریب سی سال
 برین کدب و ملک مسعود را توفیق عمارت آن مسجد دیت و اد تقص ان دیوارهای
 مندرس میکردند تا تجدید عمارت کند بشی آن دیوار بمیشا و نو مدفن خد کشف
 و طاهر شد که آثار شهادت برایشان ظاهر بود باز ایشان را فرو پوشانیدند و
 عمارت ساختند و در وایره عالم این حرف وجود یک نقطه در خط افلاک بود
 کایر و طبعان مجیطان را **حکایت** و از این بیان کشف غیبی نمود **حکایت** یه زین الدین

گفت نوبتی شیخ قدس سره نیرا و آمد نیرا به خواجه افضل نزول فرمود و حال
 آنکه پدرم سید امیر احمد رحمه الله وفات کرده بود و جد من در شب بامر گفت
 شیخ کسی نفرستاد بدینجه و پرسیدن ما چون باید اشد شیخ اصحاب انجانه ما
 فرستاد و نفری ما داد و بنفس مبارک بر فرار پدرم آمد و فرمود که سید احمد آید
 آمد و با من عتاب کرد و گفت شیخ امشب تشریف دادی و مرا پرسیدنی و انتظار
 کردم **شعر** چون کاشی صحرای منی راحت انواع اعیان می
 در قدح کاشی که در حاشی است رحمت و لها و خاهاش بود **حکایت** پیر حاجی
 اصفهانی گفت پیر محمد شاه اصفهانی گفت نوبتی در حضرت شیخ قدس سره بودم و ایشان
 فرمود به اخای علی که بروید و از روی سر حد و در فلان مقام از مقابر بگذرید
 تازه که باز در گانی علامی دفن کرده است که اهل مقابر از او در رحمتند و از آن
 اینجا بردار و بجای دیگر نقل کن از روز ملازم اخای علی بودم تا با وی بروم و احوال
 باز دادم اخای علی فراموش کرد و از روز به آن مشغول شد روز دوم بار شیخ فرمود
 علی بگو قسم برو آن غلام باز در گان را از آن کورستان بجایی دیگر نقل
 کن که ایشان از آن در رحمت اند علی گفت فراموش کردیم اخای علی برقت و دید
 چوکان کرده و باهام مرد و پای او پای منی او بچپ راست گذرایند همیشه
 غنیمت با فرود آمد از اینجا برویم و بصرای مرون مقابر دفن کردیم **بیت**
 با عجا من بری میکانی کیف یلذ العیش و النشأ **فصل چهارم**

در کرامات شیخ صفی الدین قدس سره که بتم تعلق دارد و حکایت مولانا
 محمد شروانی که عالم و عابد بود و گفت در سفر بیت ابدا که بر کوه بنا بودم مردی
 دیدم که درزی مقصوفه بود و بهیات مریدان شیخ قدس سره با خود کشم که این مرد
 از حاجت ولایت ما باشد با وی استیلاسی کنم او را از شیخ وی پرسیدم که من
 مرید شیخ صفی الدینم از ناز و میل پس از مولود وی پرسیدم که از آن طرف مک
 شش راه بکنم و یار عجم چون اتفاق افتاد که مرید شیخ الاصفیا صفی الدین
 شدی گفت و یار عجم سر کردند به ام تعجب کردم که چون دیار عجم ندیده و بدان
 طرف رسیده شیخ را کجا دیده گفت در شهر و حاجت ما شیخ را از او پرسیدم چگونه
 و مریدان عظیم ابوه است و شیخ سرور و دینار پیش آمد و با آن جمع عظیم
 کرد و مردم را از نیت و ارشاد فرماید معلوم نداریم که چون میرود و می آمد **بیت**
 پای هر انداز و در راه جانان پی چاکان بر تزلزل کبابی شد در تصرف خون سمنه و زبون کشد
 لاشه کون مکان از زمان لاکستی در تصرف کاه و قدر از رنج کشد از کمال تربیت بر سره شکر کشد
حکایت اوام الله برکت گفت حاجی ابو بکر پهلوانان و حاجی پهلوان صفی
 از بیلی چون از سفر حاجت مراجعت کردند و بحضرت شیخ قدس سره رسیدند در قدم
 مبارک که شیخ افتادند و گفتند ما در شهر تو ایم و بناینا و چنیا در چین و بینا
 پرسیدم که حال چیست گفتند ما بر کوه متاجعی را دیدیم در رخی مقصوفه با پیشانی
 بر لایسته پنداشتیم که از جمله صوفیان ولایت با اندیش ایشان رفیق ما با ایشان

استیاسی بنایم و از مولد و منش ایشان پرسیدم گفتند ما از جنیم پرسیدم هر یک
 کشف مرید شیخ صفی الدین اردبیلی کتیم شمایه اردبیل آمده اید گفتند نه اردبیل نه
 دیده ایم بلکه براه دریا بشتی آمده ایم کتیم خون اردبیل ندیده اید مرید شیخ چگونه
 باشد گفت شیخ را در چین دیده ایم و مرید شده ایم کتیم خون شیخ نکر از اردبیل
 و از باجیان بیرون نیامده بحین چون آمده باشد گفتند ما این میدانیم اما شیخ را
 اینجا ز او به است بس عظمت و مریدانی در غایت کثرت و مروری شیخ اینجا
 و تربیت و ارشاد و فرماید و یکد و نماز اینجا کرد و گاه باشد که مرغ نماز اینجا
 گزارد و ما این سخن در تعجب افتادیم و کتیم شیخ از شهر ما و از شهر شیخیم خون
 این سخن بشنوده در توقیر و احترام ما افزودند و دست و پای ما می بوسیدند ظالمین
 چون این سخن بشنودند که در آن محال این کیفیت ادا کردند و می نمودند و غره
 در ایشان افتاد و در سماع فرستند شیخ نزد سره بوقت استین بر افتاد
 شیخ بصورت چون قدم برون نهادی حصار کج کا و نوکشادی
 صفت را بر پرواز اندازد و رای ما و من مکرل گذارد حکایت خواجه نظام الدین
 عبدالملک بر او ریخت بزرگه گفت که توبه کاری کرده احمد نام ما من گفت که مرا
 برادری بود در کردستان و دوازده سال نیزه سال ریاضت کشیده و مشقت
 دیده بود و عبادت تمام بجای آورده و کشت حاصل شده چنانکه آن منت طبقه
 زمین و مکان ایشان میداد و من درجه بهشت و من در که دوزخ را من

نشان میداد و مردی می بود چون از علما پرسیدم مجموع آن نشانها ما فی الواقع
 راست می بود چنانکه در تقاسیر و اجادیه ثبت است استا و صیقلی و زاینده بود
 کرد و در مشکل احوال حله کرد با برادر میگفتم که چون ترا شیخ می شد و تقویت کنند
 نیست شاید که این معانی شیطان باشد که می شنید گفت من ندانم الا الله چون
 مشغول می شود و شیطان قصد من می کند آن لا اله الا الله که میگویم آتش میزند و شیطان
 میگریزد که اگر من گریختی سوخته می شوی بیست و طاعت بکتابش باور دارد
 پرواز که سوزش با شمع کجا باشد کتیم که این خبر ما که می شنیدم طاهر می شنید گفت
 نه در باطن من دو چشم پیدا شده است بدان دو چشم می بینم کتیم که خل و قایع تو که می
 گفت چون مرا واقعه می باشد شخصی را می بینم انشط مریوع که می آید و خل و قایع من می
 کند و تلقین ذکر می آورده است که ذکر میکنم کتیم به اردبیل میرودم حضرت شیخ تو نیز با
 موافقت کن تا بحضور شیخ رسیدیم بیست و ما در سخن کتیم مقصود و روایتم
 تا کتیم که با ما سران را دید بر خاست و با ما موافقت کرد و چون به اردبیل رسیدم
 شیخ را قدس سره دیدم که از خانه بیرون آمده بود و بر او میرفت در حال که برادر مرا
 نظر بر شیخ قدس سره در آمد غره بزد و گفت ایست که مرا تلقین ذکر داد و بوقت حل
 واقعه ای من می آمدی و واقعه من نمی شنیدی و جواب میفرمودی انگاه حال بود
 بگردید و گفت آن دو چشم که در باطن داشتم اکنون چهار شد و چهار چشم می بینم
 پس شیخ قدس سره در خلوت رفت و بر اطلب فرمود و او ساعتی در خلوت با حضرت

شیخ قدس سره بود چون بیرون آمد با نور بیرون آمد و گفت تا اکنون بچار
 چشم میدیدم اکنون همه چشم شدم و از پس پیش و پس و پس و فوق و
 تحت مجموع عیان می بینم تا شدم هم خلوت شدم و چراغ جلدن چشم منوران چراغ
 مجبور و زم که روشن می شود در شب تمام شد تا بان چراغ حکایت خواجه عبدالملک
 سراوی زیدت برکت گفت که در سراوشخصی بود حاجی عماد نام و او محض داشتی که
 مردم پیش او صحبتی داشتند شبی پدرم خواجه تاج الدین رحمه الله علیه در جمع او
 بود چنانکه داب شبایت بله و لب اکثری با حق مشغول بودند چون بیاری از
 شب بگذشت پدرم بجا آمد و از خانه پدرم تا آنجا که زاویه خواجه افضل است
 رحمه الله علیه دایره دراز بود و دران دایره دراز دران دایره می رفت شیخ را دید
 قدس سره که گوش وی را گرفت و گفت چرا مشغول بکار چرامشغول میشوی و حال
 آنکه شیخ قدس سره دران وقت به اردبیل بود پدرم چون شیخ را دران وقت در آنجا
 دید من بعد دگر باره مشغول گشت و حضرت شیخ آمد و توبه کرد و بکار مشغول
 شد **پست** ما یم رقیب حال به بگذشت تا کام بکام نفس میرفتی
حکایت پیر جبریل گفت که بوقت که امیر جوپان رحمه الله علیه
 بحرب اولوس میرفت باز گردیده بود و او را بخدمت شیخ قدس سره فرستاد
 و او را بخدمت از مراجعت دران مجلس از کرامات شیخ قدس سره باز میگفت
 که امیر جوپان و مجموع لشکر را از ورطه هلاکت اورا میند و بقضای سلامت رسانید

و اینچنان بود که با شکر انبوه بقیاق رسیدیم و در کمناهی راسی افتادیم که جزیک سواره
 توانستی رفتن و مقامی نس صعب بود که اگر از ایشان کسی را خبر شدی بی مبالغه بیک
 دفعه همه را دفع توانستی کرد **پست** جایی که بجای آنکه پایی بنهند
 از سختی جایی هم صدمه می بود نگاه امیر جوپان رحمه الله علیه نظر کرد و شیخ را قدس سره
 دید که باید و فرمود که باز گرد و بمبالغه نمود و عثمان امیر جوپان را حالی از آنجا باز کرد
 و امیر جوپان باز گردید و از آن محافوف بیرون آمدیم شعر جزا در عرصه آرد خاک
 یک قدم و آنگاه صبحان درگاه حکایت نظام زر کرکت که حاجی عادل اردبیلی
 گفت نوبتی با جماعت ترکان همراه بودیم در نزد یزد و درخواست و تاراک گرفت
 و از آن ترکان را یکی اسب بماند و بنیادی باز بران است و برمی نشست و ما عاجز
 فروماندیم گفتیم نذری کنیم و ایتحات از شیخ قدس سره بخوایم پس بدو شیخ آوردیم
 و آن ترک حلوائی و نان سنگ درخواست و گفت که اسب نیز بخرکت آید قرب نیم تر پرتاب
 راه برقیتم دهنه نان تنگ دیدیم بر چلو بخوردن آن مشغول شدیم بر صاحب اسب
 استعانت بشیخ کرد و گفت با رخصت ایا اگر شیخ صفی را حضرت تو قربی است این اسب
 مرا قوت و حرکتی ده تا که شیخ را قدس سره دید که باید و بادی بران اسب و صید حبش
 سوار شد و آن اسب پس مانده پیش از همه سپان برفت و چون به اردبیل آمدیم آن
 شخص بدستوس شیخ رسید شیخ تمامت احوال را بدو باز گفت **پست**
 هر که در قرآک او دست نیایی نند دست لطفش اندر من زد و کرد و اندر حکایت هم نظام الدین

زکنت که طایب علی از طرف ارباب که طلبه او را شایسته برافروختن مولانا شمس الدین
 محمد زکریا که تبحر بی حدی بود در حق صوفیان انکار بطبقه داشت و اتفاق عظیمی در زیاده
 بطرف حجاز رفت و قریب شش سال بر قدم سیاحت میکرد اما چهار سال مجاورت
 الحرام کعبه بود چنانکه گاه چون فردن فرق قدم کرده در سیر و گاه مانده قطب
 بر غایت مراجعت کرده و گفت خون بشر بیک رسیده ام شنیدم که کوه لبنان نزدیک
 و جایی اولیا بر ایستاده است موس کوه لبنان کردم باشد که کسی ادراک یابد **بیت**
 پی بردی کوه لبنان شد بهر کوثر خیر عیان شد گفت چون بر کوه رسیدم
 شخصی را دیدم و او چید از مانی با او صحبت داشتم و او را مطلوب خود پنداشتم
 و از بختیاشی طلب کردم او گفت امروز بختیاش و تبلیغ سلطان المشایخ شیخ صفی الدین
 اروپا است از انکاری که در باطن داشتم خواستم که با وی عریضه آغازم توقف کردم چون اقبال
 در کعبه سامات خط استوا شد آن شخص بمن گفت یا سید انظر الی البیض نظر کردم
 شیخ را دیدم قدم بر سه متقبل و متقابل ایستاده و عند غایت و قریب سیصد
 آدمی علی الفور دیدم که حاضر شدند و شیخ افتد اگر داند چون از نماز فارغ شدند
 حیرت بمن فرو داد که از خود غایب شدم پت اندرین حیرت که عظم خانه پردازی نمود
 بر دلم فرمای عشق از عالم غیبی شود و چون بخود باز آمدم باز همان شخص اولین دیدم
 و تند و وحید باز پستند غای بخش کردم او همان جواب داد که و طبع شیخ صفی الدین است
 که اتفاق است که شیخ صفی و تدمر از زمین است و قطب مدار و ایره اولیا را سد است

فی القه نریخ نماز مشایده میکردم که شیخ صفی الدین قدس سره بکوه لبنان آمد
 و امامت میکردی و آن جمع عظیمی آمدند و واقعه امکروند و ندی لزجالی بجای آمدیم
 و زکریا انکار دل زد و دور راه اعتقاد بر دل کشوده شد گفتم یا رخا یا بجای حرمت
 این شیخ صفی الدین که مرابه اردیسل رسان تا شرف سعادت حضرتش بجا و رفت در بام
 و این معنی را با خود شنوایم تا انکار را بوجه اعتقاد بدل کرد انتم **بیت**
 اذالم یکن للمرا عین سلیمه فلما نذر ان ربنا الصبح صفر جیف باشد اقبال و چشم کور
 دوست اندر خانه وارد شود درین نماز جواب زقم شیخ را در واقعه دیدم که مرا اشارت
 به آمدن فرمود از اینجا باز گردیدم چون مرا غم رسیدم و لوله عظیم در مرا غم دیدم سبب آن
 از مردم پرسیدم گفتند که شیخ صفی الدین قدس سره بخیات باقی رسیده است ازین خبر
 پیخبر شدم و ازین پیشش الماس این کلی یافتیم **بیت** الا یا ایها الموت لیست لی
 ارضی فدا فیت کل خلیل اراک بصر ما بالین اجسم کاکت نحو انجوم لیسل
 باز در مرا غم شیخ را قدس سره در واقعه دیدم که گفت یا لاله علایق قطع شد و مطلوب
 و مطلوب تو خدای تعالی بتو و به از اینجا به اردیسل آمدم و این حکایت را بشرح و بسط
 با مولانا شمس الدین زکریا گفتم و باز نمودم که من این زمان خود را پسندان میدانم مولانا
 زکریا را و ایندگی شیخ صدر الدین اوام اند بر که آورد و او بر مقام قدس سره قیام
 مقام و خلف و حلیفه بود اتفاقا شیخ صدر الدین در آن ساعت زیادت البقا فی
 بوی نغمه و آن درویش ملول شد باز خود را تسلی کرد و گفت آنچه از شیخ قدس سره

شاید کرده ام امید منبت که بفرزند خود اشارت فرماید تا مرا بخواند و مجال
و هر که دانی بر مرقد مطهر شیخ نبشتم و مطلوب خود حاصل کنم بعد از دور و در شیخ
صدرالدین سید جمال الدین اصفهانی و سید مرون سرکونی را رحمتا الله بفرستاد
پیش مولانا در گرفت آن درویش را بیاور مولانا زرگران درویش را طلب کرد و
نجدت شیخ صدرالدین بر دیش شیخ صدرالدین او را نوازش فرمود و اجازه داد و در حقیقت
مستتر که شیخ زود و بوقت خود مشغول شد و چون از اینجا بیرون آمد قسم یاد کرد که
انچه تا غایت باقی مانده کرده بودم این زمان در حضور ظاهر شد بدین کسی که در حق
چنین شیخ سخن میگویند و در حق من میگویند که در حق من میگویند که در حق من میگویند
حکایت سید زین الدین گفت که مولانا مجدالدین بود و در حق شیخ قدس سره باری
نجدت شیخ اند و بحر خود بر حضرت شیخ غرضه کرد و گفت باغی دارم و فرزند برین
ندارم و دوسه دختر دارم و کسی کارکن نه و آن باغ را بدست خود معمور میدارم و
کفای ارا بجا بخت در حاصل میکنم و مر وقت که مراد واقع پیش می آید عظیم فرد
می نام و نمیتوانم حضرت شیخ آمدن از تنهایی و مسافت دور شیخ قدس سره فرمود
مولانا آن پر که در حضور تربیت تواند کردن در غیبت نیز تواند کردن تشویش
مکن مولانا مجدالدین گفت از خدمت شیخ دوستی خواستم و بدو زر قش که قریب
نیم فرسنگی از اردبیل باشد آدم آید و آید پیش آمد فی الحال در شب شیخ را دیدم
که بیاید و حل آن واقعه فرمود بعد از آن مرگه که خالی پیش آمدی شیخ را دید می

که بیایدی و آن مشکل مرا حل کنی مر جا که بودی و از آن بارگران سبکبار شد می
بیت آن قدم کاین غرضه کنی یک کلامت در مسافت خانه حلقه ای خوش
حکایت خواجه امین الدین روایت کرد که شخصی از متعلقان پیرزراغ رفته
علیه از جمله پیران مشهور ولایت اردبیل است با حجاز رفته بود و خرجی که داشت
بر درویشان نفقه کرده بود و وقت مراجعت از صبیق بدنی خرج مانده و سبب
خرج از رقتا و قافله باز مانده و او را و الهه بود که کبر پس او بصد ساکنی کشید
بود و عظیم کمران بود و چون از بی خرجی از قافله باز ماند و شب و روز مکران و
کریان می بود چون مادرش نیز پریشان و گریان می بود عاقبت از جمله مردان صاحب
قدم شخصی از و پرسید که سبب پریشانی چه بود و از گنجایی در جواب گفت که از ملک
آذربایجان و از ولایت شراره و سلیم و ما در پیر صد ساله دارم که از مکران منبت
و من مکران او از بی حسیه بی از قافله باز ماندم که کسی از ملک شما در شب
ایجا می آید و در آن کنج کعبه بطاعت مشغول می باشد کشایش کار تو از خواهد
بود حاضر او باش که چون در شب بیاید و از نماز فارغ شود و امن او بگیرد و
احوال خود بگوید بمقتد خود برسی بیت زبیب صدق همچون صبح روز روشنی بالی
اگر گیری ز هر دل شوق آشنایان را پس آن شخص بدست مترصد و حاضر می بود
تا بشی از روز دولت دست او و اشاق طاقان آن کس افتاد صبر کرد تا از نماز
فارغ شد هر دو دست دامن او گرفت و صورت جال خود باز گفت بیت

سر شک کو سر اندر خاک میرخت . . . بجان از دامن جان اندر آتش . . . از مسجد الحرام سرون آمد
 و گفت دست من گیر و چشمم بر بزم نه چنان کرد و قدمی چند نهاد و گفت چشمم بشاکشاد
 خود را بر وطن خود دید و امن او بگرفت و در پایش افتاد و گفت بختی آن سری که با حق
 تعالی داری یا من بگوئی که تو چه کسی از سر سوخته عظیم گشت بشرط آنکه این سر که در میان
 بازفت با هیچ افریده بگوئی قبول کرد و گفت من شیخ صفی الدین اردبیلی ام
 نظم تا حیرم که این از احرامم شدند . . . در حرم مردم مقام قتل خود کرده اند چون قدم از حرم برداشتم
 چهار دکن و من در یک قدم آورده اند حکایت . . . مولانا بهار الدین عمر از ابی گفتند
 از عالم زبانی محمود از ابی که از سفر حج مراجعت کرده بود و صاحب وقت شده که خون
 از زیارت کعبه فارغ شده و غنم خرم کردم که بدین مصطفی صلی الله علیه و سلم روم
 و مدتی اقامت نمایم و قافله مجموع بفرستد بعد از چند روز سوس و طن کردم و قافله
 رفته بود و رستگاری نه بجز اسرون آدم ملول و متفکر که بی قافله تنها چون روم
 ناکاه چسبی مرتفع نپوش دیدم که می آمدند چون نزدیک رسیدند نظر کردم شیخ را
 قدس سره دیدم که می آمد و آن مجمع در خدمتش خالی برقم و در قدس قیام و حال
 خود بروی عیض کردم فرمود تسکین کن و دست مرا بگرفت و گفت با تا روانه شو
 چون ساعتی با ایشان روان شدم ناکاه نظر کردم خود را نزدیک اردبیل دیدم که از
 از چشم خود غایب دیدم چیرستی بن فرود آمد در شهر آمد و بجزرت شیخ قدس سره
 رسیدم و شرف زیارت نمودم و بایتم خواستم تا غره بزم دست مبارک بردوش نهاد

و دست فرود گرفت و تحویل بکن و مرا اسکات کرد و پت این سبط غریب را به دست
 آن قدم کایست کونین یک کایست . . . بام و شام و شرق و غربش اندر خلوت سرای
 کمرن روزگشای تظر بام ویت حکایت . . . پره جمال الدین ارموی گفت
 که بعضی از جماعت ارمیه از شیخ قدس سره از سر علت دل خود بر پهل تقنت
 کرامات درخواستند خلوتی در خانه ملک العباد پره مجد ادمان بود و شیخ قدس
 سره در اینجا نشسته بود ناکاه بزبان شیخ قدس سره این بیت جاری شد از آن
 فرید الدین عطار بر رجه الله علیه و مکرر فرمود بیت عشق را کمر سزی بپیدی
 این در بستن کلیدی . . . چون شیخ از اینجا مراجعت کرد ناکاه در آن خلوت
 در بند درآمد چنانکه کوی پیسار فرود و توجه اند و اگر صاحب ارادت بیاید
 و تصرع نمودی آن در یکشودی و حاجت او روا گشتی و اگر بی ارادت بیاید
 باز نشدی چنانکه این معنی مستور شد تا بحدی که منکران می گفتند که سقیه
 زده اند و خلق را فریب میدهند چون این سخن بشنیدم اجازت دادم در زمان
 فرمود تا در را بر کشیدند و احتیاط کردند و قریب بخت نوبت آن در را بگشایدند
 و باز بسته شد و آن بکبران عظیم حجل شدند بعد از آن حال بدان رسید که کبابی که
 در از برای ایشان گشاده می شد شیخ را قدس سره در این خلوت میدید و بیشتر
 و شبوس در می یافت و چون پیوسته که بگوید که شیخ آمده است در حال
 غایب نمی شدی و این معنی تکرار و تکرار . . . و مدت چهار سال محض

می بود که مردم میرفتند و تصرع می کردند آن در کشاده می شد و دستوس شیخ
 قدس سره در می یافتند خون بیامند و بخدمت در معرض عرض در آورند دیگر
 آن احوال پیدا شد پست را که عاقلان آماجگاه است راه پویشد بر طریق برادر از
 باز در می برادر یکی کشادند جدا از آنکه گردان این تر روی حکایت مولانا زین الدین
 خلیل خطیب بولسری کیمیا زوایت کرد از مولانا عمر سلیمانی که با امیر جوانان
 رفته اند عیب رفته بودیم بر سر رودخانه ترک فرو و آمدند انبش خونی عظیم
 بر امیر جوانان و لشکر مسئول شد چنانکه تغییر در بشره او ظاهر شد چون شب
 در که شد آواز طبل برآمد که کوچ کردند و چند فرسنگ پیش رفتند چون صبح شد
 و آفتاب برآمد بحضور امیر جوانان رفتم دیدم شش خندان و کلاه صوفیانه بر سر
 واقع در بر رسیدم این چه حالت بود گفت مولانا عزیز نزدیک تر ساکت قدم
 بیشتر رفتم گفت امشب دیدم که شیخ قدس سره ناکاه پیش من ظاهر شد مرا گفت
 برتر و کلاه بر سر من نهاد و مرقع در بر من کرد و مرا ایمن کرد اینست
 آن قدم کاندز فضایی عالم جان می نهاد در سوای دل نهاد و راحت ارواح داد
 حکایت مولانا عیسی اسپنی رومی روایت کرد از مولانا صلاح الدین
 رومی که در شهر دمشق بودم وقتی که بفر کعبه رفته بودم جماعت صلیحا از سفر
 بیامند بدمشق و گفتند ما شیخ صبی الدین را قدس سره در مقام تختگاه
 سلیمان علیه السلام یافتیم دیدیم انجام مردم را توبه و تلبیس میداد و تربیت میکرد

مایه توبه کردم جماعت اهل و عشق این بشینند و در پیش شیخی بودند و پنجاه ساله
 معجزه حضور او رفته و این سخن را با وی تکرار کردند چون بشیند از ضعف خود بر کمر
 و بی طاقتی در رفتن تحسین خورد و گفت پیری وضعی موجب جوان من شده شما علما
 و صلیحا بروید جمعی رفتند و بدان محکمه سلیمان علیه السلام که مقامی مشهور باشد
 رسیدند شیخ را قدس سره اینجا دیدند و بشرف دستوس پستوس گشتند و توبه و تلبیس
 کردند و بعد از وصول با مولانا مطلوب استخاره کردند و بدمشق مراجعت نمودند و ایشان
 نیز احوال بازمی گفتند جمعی دیگر موس این کردند و روی بدان مقام آوردند و چون آنجا رسیدند
 شیخ را قدس سره اینجا دیدند و دولت آن کنج روان در نیافتند حکایت
 مرگش پس بدو که کنج روانی اگر سعادتی است که نیست باز کرد و حال خود را با
 شیخ گفت گفت کنی بمن بگو چه صاحب دل آگاه باشد قدمی بقای می بندد و مردم از طرف
 که میستند این سعادت باشد حیاتی به احیای توبه و تلبیس بد تا اتفاق این سر نوشت
 کدام کن راوت دهد پست فاکل طلاب من الناس بالغ و لا کل سائر الی الخ و اصل
 حکایت مولانا تاج الدین محمد شاه مراغه زیدت بر گشته گفت در مراغه شخصی
 بود که وی را شیخ عمر شیخ کفشی و مردی صالح بود و در آخر ضابط ارادت
 عظیم شد چون در مراغه متوفی گشت و نماز شش میکراد و جمعی از صوفیان کار کرد
 قدس سره دیدند در مصلح حاضر کنش و نماز فرمود و بچیل کردم تا نماز برسم گفت
 پیوستم و از او دل بستم رفته بود و نماز گزارده بود و از او دل بستم گفت

شدیم کام قدرش این عرصه گاه کونین **مصلحیم** در کرامات متفرد که از شیخ
 صفی الدین قدس سره ظاهر شده است حکایت **شیخ صدر الدین**
 اوام ابد بر که فرمود که بعد از حیات شیخ زاهد قدس سره جماعت فرزندانی خلعت
 و اصحاب شیخ زاهد قدس سره موافق شیخ صفی الدین می بودند و بر سبیل
 موافقت ملازمت می نمودند تا مدت سال برین آمد ان جماعت معاندان را باز سوای
 عناق و در مراد چون میدیدند که شیخ را آوازه و رتبت در زاید عظمی در تصاعد
 می بود و مرکبی را استشغال گرفت که استتعال شیخ مجموع ابواب ما
 مفید گردانید و شیخ را با اجازه توبه و بقیص میداد تا کرده وی علیه کرد و شیخ صفی الدین
 قدس سره را بهر وقت و طایفه و عادت می بود که زیارت فرار مبر که شیخ زاهد قدس
 روح میرفتی چون در آن وقت بطریق معرزم زیارت کرد و خواجه فخر الدین یوسف
 برادر شیخ قدس سره بخدمت شیخ آمد و گفت قطعا و اضلا شیخ را زیارت شیخ زاهد قدس
 مصلحت نیست که جماعت معاندان کان کین کشیده اند بسا که خطایی کند شیخ
 قدس سره فرمود اگر قضایای سرم بران رفعت که درین وقت بدت ایشان بروم
 نزد فقار الله نباشد و اگر نه هیچ باکی نیست و عزم زیارت فرمود و زیارت
 رفت شیخ جمال الدین را رَحِمَهُ اللهُ عَلَیْهِ بآن جماعت معاندان عناق و غضب
 زبان کشید و اتفاق کرد که شیخ زاهد هلاکت کند و در کیفیت هلاکت کرد و شب
 بنامند و اولاد خلوت را از پیروی بیخ پیرون کردند تا آنکه در کبر و مجال پیرون آمدن

باشد چون آتش در زنده از ولایت شیخ آتش در میگردفت و فرمودی مرد با وجود
 آنکه خانه و خلوتها را بختا مات از چوب و خاشاک بود و برورایم خشک شده
 شد ثابت قدم این کار را کار خارج غم دارد در صدق قبولی را بخارج غم دارد
 از نار دل دامن گیر شود نورش بوزل پاک او زان مارج غم دارد چون این
 معنی ممکن شد و آتش در بنی افروخت و خلوت نمی هوجبت آتش عجب و حد ایشان
 زیادت تر شد فقه کردند که شیخ را تیر زبند جمعی را بفرستادند تا شیخ را قدس سره
 تیر زبند و کین کردند چون دست بکمان بردند دست ایشان جنگ مابند و کمان بکرفت
 و از ان کار برودت بکسی کار کردند چون غرض فاسد ایشان بدین نوع مکیا حاصل
 نشد باز اتفاق کردند که شیخ را قدس سره بزرگ هلاک کنند پس مدتی در
 عمل کردند و با بفره طعام بخدمت شیخ قدس سره آوردند لیکن حرم شیخ جمال الدین
 علی که والده مرحوم پسر الدین محمد بود و بزرگ پوشیده پیش شیخ قدس سره فرستاد
 که زینار دست بسل در از کنی و از تناول ان اقرار نکند شیخ را قدس سره چون آن
 حال معلوم شد از عمل اقرار نمود و تناول فرمود و همچنین مرطعای که در آن
 این کید و مکر میکردند آن مستوره از پنهان خبر میداد و شیخ بران دست نمی نهاد و پست
 مرزن که بصدق حاجت بود مرتا به تنفس می نمود چون به این کید نمر غرض متنی
 باطل ایشان حاصل نشد باز اتفاق کردند که غیر این تیر پرنی می که بوقتی که شیخ را
 در کشتی نشاند جمعی با وی بر نشینند که شاه داند چون در میان آب استغرق کنند

وایشان بشنا پرون بروند و چون شیخ قدس سره شناه میداند ناچار غرق گرد پس
 جهت این کار جامهای بک پوشیدند و خواستند که درنا و نیتند و شیخ را نیز درنا و
 نشاند شیخ فرمود شیخ زاهد را دیدم که از برای من اسپی بیاورد و فرمود صغی
 آب نشین و برآه خشک برو و بکشی منین خون شیخ قدس سره اینچنین دید و از شیخ چنین
 شنید که من برآه آب نمیروم و در کشتی نمی نشینم بلکه برآه خشک خواهم رفت شیخ زاده
 جمال الدین علی جون وضع چنان دید که فکر ایشان میسر نمیشد و شیخ را قدس سره بخای برد
 و ساعتی با هم خلوتی کردند شیخ قدس سره فرمود که شیخ زاده من میدانم که قصد من کرده
 و کین من در دل منگن گردانیده و حق تعالی میسر میکند آنکه که مطلوب شما انجام یابد و این
 قصد مکرر و عداوت مقرر شد اگر مقصود شما در هلاک منست و لابد است قدری ز سر بیاور
 تا من بخورم و مراد تو حاصل شود و کسی برین سپهر اطلاعی نباشد شیخ زاده چون این
 سخن بشنید عرق خجالت بر رخسار وی بدوید و ازین جرایم استغفار کرد و اخلاص
 حالی در پیش آورد و پس از برای شیخ کشته تا سوار شد و ذیل الوفا و ذیل این
 و اناس پس من بخاید و مار **حکایت** اولم آمد بر که گفت ملک الصلی مقصود
 ایشان که یکی از صلحا بر شهر بود در خانه خود میان اهل و عیال خود نشسته بود از آنجا
 مقصود را آواز داد شیخ او شنید بیک گفت و از خانه پرون آمد پنداشت که او را
 کسی بر در خانه میخواند چون پرون آمد و کسی را ندید باز با خانه کرد و دید و شب
 سوم بار آوازی شنید که مقصود نه بتومی گویم برخاست و چرخم کرد که برایش شیخ قدس

سر میخواند و تمجید بحضرت شیخ آمد شیخ را دید در زانو نشسته خون مقصود را دیده
 فرمود مقصود بیا که ترا خواندم و با تو کار دارم **تتم** اما بگوشتی بشنوایم ندان
 که بود چشم و دلش با طربا شرف حضرت با خط کبیت که نو و سبک که که حاضر
حکایت خلعت بر کتف گفت که لوتی پادشاه ابو نعید برآمد پس آمد بعد از خاتون و
 کس از آنرا که که نشسته میان رجال و فضا بحضرت شیخ فرستاد و جان نمودند
 که امیر زاده اند و این منشی امتحان از بعد از خاتون بود چون ایشان را بخدمت شیخ آوردند
 ایشان خواستند که دست مبارک شیخ را بوسند دست بر کشید و علی الفور از آن مقام است
 و بجایی دیگر رفت ایشان خواستند که دیگر باره در آیند شیخ مجال نداد که امثال
 شما محسوران را مجال نباشد گفت که سلام بعد از خاتون آورده ایم فرمود که بگو
 بعد از خاتون که دعا رسانید شما را و ایشان را باز کرد این **حکایت**
 آن دیده که روزی بر سر او اشکال جایا می کشوف و **حکایت** ملک الحنا
 پره عوض پیشکی گفت که در اوایل حال نسبتا با شیخ مرا باقی بود که از مردمی که مشو
 بر بدی شیخ بودند می شنیدم که میگفتند شیخ با یکدت بهت دارد و یکدت دوزخ
 و مرا ازین تفارق زیادیت می شد و حال آنکه این سخن در واقع رات است و چون
 بحضرت شیخ قدس سره رسیدم و این سخن بر پسل امتحان باز گفتم شیخ قدس سره بی جواب
 کلامی و نگفتی پس کسی که در دودت مبارک از این پرون آورد و بدت را پست
 خیره داشت و بدت چپ پاره اتش بر زانو نهاد و حال آنکه ما ش آدمی بودیم و

آن خربزه مشت کوز داشت فرمود تا از پاره کردند و هر یکی یک قسم داد و آن
آتش پاره که در قالی نهاد و قالی میسوخت چون این حال دیدم از آن معجب شدم
که آتش از کجا آورد و چرا قالی میسوزد که شیخ بگفتی که حاضر بودی گفت آن آتش را در پد
مرکز که بر میداشت دست او میسوخت پس من اشارت کردم بر دایم و دسم بسوخت
و بعد از آن شیخ فرمود که آتش دوزخ مخلصان را نمی سوزد و چنانکه در قیامت گوید
بَنُو بَايُومُنْ فَإِنْ تَوَلَّوْا كَأَنَّهُمْ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ اگر در توفیقی نبودی دست ترا نیز میسوخت معلوم شد
که این آتش دنیا نیست زیرا که قالی و دست دیگر از سوختن ما از آن آتش نراسی عظیم
داشتیم ایستغفر الله ان الله غفار و ما علی و ما حق و لا غار انگاه شیخ قدس سره
آب دهان مبارک بران انداخت و فرو نشاید و فرمود که اگر این آتش را نمی شناسم
این جمع و بسیار ضرر بود این کرامات بدست غیبی مشاهده کردم اخلاص عظیم
از خلوص عظیم دل پیش آوردم و اتفاق بوفاق بدل شده بود و سینه پر سینه
سینه نار و فاق گشت و دل آمیزه آساکمی نور و فاق حکایت شیخ امین الدین
گفت که نوبتی بمشورت شیخ قدس سره یا ضهان میرفتم و ایسی لنگ داشتم که اعتمادی
بر او نبود شیخ فرمود برو با کی نیست به اشارت شیخ سوار شدم مسوز در شهر بودم و
پروان نرفته که لنگی سپ بر طرف شده بود بعد از چهل روز آمدم و پاره کربا پس
خام آوردم و موسم کربا بود و کربا کساد ناگاه شیخ قدس سره امر فرمود که بر خیز
و متاع خود را بقراباغ ببر حال آنکه محل کربا پس بدن اینجا نبود بناچار رفتم و دم

همه منع کردند که چرا آوردی چون چند روزی اینجا بودم جماعتی از قیاس در بازار
آمدند که کربا پس خام میخواستند و بدکان ما آمدند و همه را بخردند و چنانکه هیچ نمادیت
همه سود و جهان یک نظر است لایس بایه این چون گشت **حکایت** مومن یک
گفت که باری خلوت بودم و روز جمعه از جامع مراجعت میکردم در راه و نشسته بودی
من همراه شد و سخن میگفت و من بر زبان خلوت نشینان ساکت بودم و سخن
نمی کردم خاطر او بر خیزد روز دیگر بحضرت شیخ قدس سره رسیدم که عرض واقعه میکردم
فرمود که دانستی زار بخایند و دیگر از چنین مکن **حکایت** پیر اخیل بران
گفت که با شیخ قدس سره در جمعی نشسته بودیم از آنجمله قلندری هم نشسته بود گفت
شیخ در واقعه دیدم که با مسکان هم کار بودی شیخ گفت بایستی که توبه میدیدی
و گریه می نشسته بودی شیخ من نیز واقعه دیده ام شیخ فرمود واقعه تو خلوت
خلوت کردی پیش از آنکه آن شخص سخن گوید شیخ گفت در واقعه دیدی که نامه در دست
داشتی و یک نیمه پاره کرده کلاغی سر از دیوار سرون کرد و قصد تو کرد باز دپستی
از دیوار درآمد و حلق آن کلاغ گرفت و دفع او کرد و آن شخص در پای شیخ افتاد
شیخ فرمود که هیچ میدانی که آن کلاغ چه بود و آن چه دست بود و اگر آن وقت نمیبود
حال توبه می شد آن شخص مذنب اعتراف داشت در پای شیخ افتاد و یاب شد **حکایت**
و چنین خلوت برای پست سنج حق غلبه باید بغیر از اعطاء و اعتراف
حکایت خواجه نظام الدین اردبیلی گفت باری خلوت نشسته بودم و وظیفه

و کرمشغول از جلال الیدین نمان اصفهانی جزوی از قرآن سپندم و بوقت سکوة
از ذکر بخواندم مگر کسی بحضرت شیخ رسانید که نظام الیدین در خلوت شامانه بخواند
چون بخدمت شیخ رسیدم فرمود اینچه در خلوت میخواندی شاه نامه بودند نه نامه
اندیشه مکن که غلط گفتند **پیت** مانا نه زودتر دل کویم **هنا** که کجا و ذکر باز کجا
حکایت پنجمین خواب نظام الیدین گوید در حضرت شیخ قدس سره بر او بودیم
و از جامع بیرون آمدیم و مردم انبوه علیه کردند در آن میانه آب من در بر که آب
عینی افتاد شیخ نظر فرمود و گفت نظام الدین غم غمت اگر آب تو بر نیاید من آب
بخودم و فرمود تا طالبان آن آب را از آنجا برکشند و هیچ ایسی بدان آب نرسید
و حال آنکه ایسی بود که در رفتن بسیار غیرت کردی آن غیب نیز از او بر طرف شد **پیت**
صد غیب کمال غیب کرد **از یک** نظر کمال پیش **حکایت** ادام الله بر که
گفت که در او احوال شیخ قدس سره زاویه بنا کرد که طول و عرض آن اندک بود
لیکن چون اولین مقامی بود که شیخ جهت طالبان مهند فرموده بود و از کرامات
شیخ قطعا بر او دام و علیه لبوه مضیق نمی بود و جندان آدمی که اینجا رسیدند
در اینجا بخیزند و مقام بر کسی نماند بودی و با وجود آنکه مولانا بعد الملک
برینتی افتاد کرده بود که از راه برینش که یکی از راههای تبریز است در سه ماه میزده
فرار کس از طالبان زاویه آمده بودند و کثرت مردم را در آن زاویه و پخت
می بود و چون زاویه بزرگ را امیر پهلوان کیلان التماس بنا کرد و بنایی وسیع

وقف

و بسیاری بود که از اندک مایه کثرت جلای مجال و پخت در اینجا می بودی و این از
جمله کرامات است که از ساحت قدس در مکان مضیق مجال خلبه بودی و از ساخته دیگران
نه و بسی صاحب وقتی از اینجا بوقت و مقصد خود رسیدند **حکایت** خواجه امین الدین
روایت کرد از خواجه جلال که او گفت از دمشق می آمدم و سفر که در اینجا طاعنی شب
آماده کرده بودند از سر اشرافا و بود چون بشکام نزول کردیم در مقامی که
بیچ چیز از ماکولات است نمی آمد و ما گروهی آنجا بی نان شب گرسنه بماندیم من
استغاثت از شیخ قدس سره کردم و گفتم شیخ در اوقات زمین سفره نشسته و نماز شب
گرسنه باشیم از برای مایه ولایت خود چیزی بفرست تا گاه گاه که مردم مرغی برادیم
که بیامد و نزدیک ما نشست برخاستیم و آن مرغ را بگرفتیم و بکشتیم و طبخ کردیم
و مردم همه سیر شدند **پیت** سفره نوبت و موت بکافی کشید تا که از دوری بخت از خواص اصفهانی
حکایت پره فتنیل که خلیفه زاده ات از پره خود پره محمد دارور
روایت کرد که او گفت در حضرت شیخ قدس سره بر او غیرت نیم در طرف کرم رود
بر من خادیه شکری انبوه علیه در رسیدند و مردمی که با شیخ بودند در توشش افتاد
که مبادا لشکریان دیت در ایشان در آورند و بعضی مردم قماشات نیز داشتند و
سخت در عیان فکر بودند شیخ قدس سره فرمود مترسید و از ایشان فرود آید
و ایشان را بحد مکر باز بندید فرود آمدند و ایشان را بهم باز بستند و همانجا بنشینند
آن لشکر در رسیدند و نگاه میکردند آن ایشان را محاکمات شک میدادند و با مکر

میگفتند که تفریح کنی این باب می ماند آن برون می ماند و این بر آدمی میماند و ما
می شنیدیم و میدیدیم و ایشان ما را نمیدانیدند **پس** تا حاجت خوش این شخص در دستم
درینا پرده توفیق افتادیم **حکایت** پره حاجی پنخانی دخته اند علیه شنیدم
که گشت شیخ قدس پنده مرا بخورق و ما بخورق موغان فرستاد که تعلق تراوی
شیخ قدس پنده داشت تا غله حاصل کردم بوقت مراجعت پنج دینار بمن دادند
که تبار نموزه و سر نموزه باشد خون بجزرت شیخ قدس سره آنم و حسابها را بست
که قدم آن پنج دینار را گفتم شیخ قدس سره فرمود چرا از اینگونه می که در دست
هنامند و دست را از این پشت بیروی گفتم که شیخ از اینها نموزه و سر نموزه بمن دادند
فرمود میدانم اما نباید گفتن تا ایشان بدعای **سپیدیت** استراد و کوس طبعهای عیان
اند نظرش مشاهد گوشت **حکایت** پره حاجی که از سلاطین محمود کلواریت
گفت از مولانا شرف الدین عثمان او یافتی شنیدم که گفت درویشی از مشر و بجزرت
پنج قدس سره آمد که توبه کند شیخ و بر او توبه داد و گفت برو خانه را پاک کن آن دروش
برفت و عبادت مشغول شد و ریاضت کشید بعد از سال باز بجزرت شیخ قدس سره
آمد که توبه کند باز من توبه نداد و فرمود برو خانه را پاک کن درویش باز خانه
باز کردید و از من عرضه و ابدا و بیش عیال خود سکانت کرد که شیخ عوانا و ظلمان
و بکاران و زیبا را توبه میداد و مراد و سالت که میروم و توبه نمیداد با وجود
درویشی و عبادت و میگوید برو خانه را پاک کن اکنون تا پاک اگر هست در دست

زن گفت در من هیچ نپاکی نیست اگر باشد در تو باشد که سخت توبه نمیداد در پیش
من درخو چری میدانم بلکه کینال از سران عبادت و ریاضت کشیدم لیکن چون من
غریبم و تو ترغیبی بر یکی اصل و نسب خود باز گویم زن گفت اولاً تو باید که برو گشت حال
من خیانت که اصل من از بغداد است در وقتی که لشکری میفرستاد آمد من کو جکی بودم
و در پی مادر خود میرفتم سواری در آمد با کسی بدین صفت نشسته و جامه بدین صفت
پوشیده و شکلی بدین صفت داشت و مرا از پی مادر در روبرو دایر برده و مردم در عقب
میدوید سواری باز کردید و از آنجا سر بسیم روی صحرا نهاد و بجزرت شیخ قدس
سره آمد جالی که شیخ را نظر مبارک در آمد دست مبارک در آرد و دستش گرفت و
و قیوم و یقین و **سپیدیت** با طبعش عریضی را از طبعهای غیب کشایم
که یکی بصورت روشن از سرین علم **حکایت** پره **حکایت** پره اسحاق
گفت که یوسف بوکا که یکی از امرای غلیط بود و بیامد و جمعی را از او دید که در حلقه ایستاد
و باز کرد و او نیز بالای سر ایشان ایستاد و بیکد و بار بواقبت ایشان لا اله الا الله
گفت در خواب دیدم که شیخ قدس سره سواری مرقت و مردم عالم در عقب وی
روان و دست در قیراک وی زده یوسف بوکا نیز نجوایت که دست در قیراک زند شیخ
قدس سره حالش داد و گفت یوسف برو و کوشید ی که از شاه عالم می پستانی
برایت و بختی شان بد از این یوسف بوکا بجزرت شیخ آمد و صورت خواب
باز گفت شیخ قدس سره فرمود بلی برو و شاه عالم را که بزنی میداری نکاح کن که نکاح

۳
 کرده و در واقع چنان بود و رفت و نکاح کرد پست هر کجا شاید بشر که بتولی دست
 از حرام و از معاصی ناکشیده باز است **حکایت** پره حسین یغوز آغاچی کت از مولانا
 اسماعیل کرم رودی شنیدم که نوبتی در انمش که به بحر و علم ظاهر اکتفا کرده بودند و
 از علم باطن بیگانه از بعد از حضرت شیخ قدس سره آمدند و میخواستند که به امتحان
 از بر انکار سوال کنند ناویده این خبر پیش دین کار و آن تیر بالاوده زنگار انکار
حکایت بعضی از طالبان شیخ را قدس سره اعلام کردند که در انمش از بعد از
 آمدن اند شیخ قدس سره اجازه فرمود و ایشان را در خلوت شیخ آوردند ایشان را باز پرسید
 و فرمود سوالی شمارا بپرسید سوالها باشد است میرکی از شما از برای خود در صحرا
 حالی کوری کشید بدت خود و سر از او پوشانید و باز فرود آمد و سر کور کشید
 و باینکه من سوال شمارا جواب بگویم از سر چه سوال کنید ایشان ازین سخن میرکی فکری
 و تعجبی میکردند که غرض ازین چیست و حکمت در چیست پست عقل کوه قدم درین دی
 عاجز از طمع این پانست عاقبت از سر انکار و امتحان سره در پشت رفته و سر کور کشیدند
 و سرش پوشانیدند صبح بختند و سر کور را بکشادند و دیدند که در میرکی ازین کورها خوش
 ترسیدند و حضرت شیخ رفته شیخ قدس سره فرمود موالی دیدند که در کور صیبت مسلمان
 میایدن و مسلمان می باید بودن و کور از اینها و امثال اینها پاک کرد ایندن چهل
 و بناظره فایده ندهد در پای مبارک شیخ افتادند و توبه کردند **پست**
 اگر خواستی شدن در خاک اینها پاک ناکرده در آن کج سپید زینا جهان از جهان

۴
حکایت پره احمد برشتی کت در وقتی که هنوز توبه نکرده بودم نوبتی در زده
 برینق قصد معصیتی کردم نفسم نفسی میزد در عالم شیطانی شیطان میوید از عالم انسانی
 حالی شیخ زاید قدس سره که عصا بمن کشید و منع فرمود و گفت ازین موس کنار بکمر و
 اگر نه از انکار تپرون کنم از ان کجاء مرتدع و متقطع شدم و موس توبه کردم و چون هنوز
 توبه نکرده بودم در خواب دیدم که کور بودی و پنج نمیدیدم اواره درمی افتاد
 که شیخ قدس سره می آمد من گفتم شیخ از برای خدای مرا پیش شیخ بریدم مردم گفتند که ششم
 بیامداری اینجا چگونه میردی من گفتم از برای خدا دستگیری کنید و پیش شیخ قدس
 بریدم یکی دست گیری کردی و پیش شیخ بریدی چون بخت شیخ رسید می غطی قوی از
 انزه مردم با شیخ روان بودند و شیخ قدس سره بکلمات مشغول می بودی حالی
 که آوازش بگوش من میرسیدی چشم روشن می شدی بس فلقی و اضطرابی در من پیدای
 شدی در سماع میرستم و میگفتمی که مسلمانان پسندید که عیبی وقت رسید که چون آوازش
 بگوش من رسید میاشدم و از سر این ذوق از خواب در آمدم سر سیم روی شیخ
 آوردم و توبه کردم **پست** دهم نفسی مرده ذلی را که رسید زندکی بایف ازور اینچه بود
 ۵
حکایت پره احمد کت که از مولانا اسماعیل رتبه شنیدم که نوبتی با جماعت
 غلبه بدیه کلخوران رقیم ان شب تمامت ایسان ما در دیدند باید او بخت شیخ غرض کردم
 که شیخ تمامت ایسان ما در دیدند احوال از کفتم شیخ فرمود صبر کنید تا گاه شخصی باید و
 اسپه را باز آورد احوال رسیدند گفت است تمامت ایسان را قرب یک فرنگ پر دهم گا

در پیش خود صاری دیدم و ظلمتی که از هیچ طرفی راه میسر نم و سرگردان شدم مگر یک
راه که بغیر از آن و اسی نبود ناچار به آن راه براندم چون نگاه کردم مراجعت کرده
بودم و لیسان باز آورده شعر هر کس قدم ز راه با پیرون زد این عرصه افاق بر و تنگ آمد
حکایت پیر احمد بریتی گفت غم من محمد زکیان نوشتن است ایسان خود را به صحرا
فرستاد و در غله مردم افتادند صاحبان غله ایسان را گرفتند و در خانه گرفتند بامداد
محمد زکیان چون سپاس از این طلب روانه شد یک روز راه رفت و کوفه شد و شب
خواب نبرونی غله کرد و شیخ را قدس پسر در واقعه دید گفت سرگردان مگر که اسپان
نزدادید در خانه کرده اند باز گردید و اسپان را باز دید در نظر دارد جایای جهان
چون بطریق طبعی بر دایه **حکایت** خواجه محمد تهرانی برادر خواجه عبدالغیر گفت
که با خواجه سید صراف در حوالی اردبیل میرفتم و خواجه سید برستری نشسته بود و
در حق شیخ غنی بخلاف اعتقاد میگفت در حال ترش منداخت و دستش شکست
و پنی اش شکافت پت بر مرکب توسن زبان میشد هیچ ابلی خود که زخمی نخورد
برخاست و بخت خسته چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدم و شیخ سید را بضرر شد باز زد
و بدگفت خواجه اعتقاد نسکوکن باید نیستی و از زده نشوی از بهره اعتقاد باید پرس
هر یک فرج خویش شد و زری **حکایت** سید المقر خواجه بزار تهرانی که در علم فزانه
کلام مجید و حید عصر خود بود گفت در وقتی که شیخ قدس پسر به تبریز آمده بود در جمعی
حضور شیخ بودیم و شیخ قدس سره بکلمات لطیبات مشغول بود که روح را معطر میکرد

احادیث لوصف لایعجبنا عن الله او شئ لا یغنی عن **حکایت** عطری از انقاس مبارک
بشام من رسید و آن عطر در دماغ من تا مدتی ماند جان ز طبع نفس نزنده شد و عجب
کان نیم از جن کلشن باغ جان بود کلشن و باغ جرباشد چمن و صوان حبیب
که در آن لطف هوای نفس جان بود **حکایت** اخوی میر میر گفت که مولانا ^{الدین} ^{طاهر}
شیرازی که پیرون از تجربه علوم طامری صفیای باطنی داشت بر بالای منبر گفت که طالبی
در واقعه دید که اوزار و زخم می بردندی بر بام دوزخ سیاهند و بام دوزخ روزنه‌ای
بسیار بودی آن طالب پرسید که از آن روزنه بریزند از نیش رادی پندگی بپاید
و پاشه پای مبارک در آن روزنه نهادی و آن روزنه بسته شدی بروزی دیگرش
میردندی باز پنجهان بیامدی و پاشه پای مبارک نیز در آن نهادی و آن تیر بسته شدی
و پنجهان بروز نهان میردندی و او نمی آمدی در پیش پاشه پای مبارک می نهادی
تا تمامت روز نهان بسته شدی و آنکس بیامست با ندی شعر ای خوش قی که دوت نمود
با مردم کار زود است **حکایت** مشکوه نجات لطف یکشاد و آن روزنه بام قدر است
حکایت کلو سعید الدین صفار شیرازی گفت که جمعی در رای میرفتم کثرت بحضرت شیخ
رویم و بدولت زیارت مستعد شوم در میان یاکمی خاطری انکار امیر داشت و سخن
نفاق اکثر مار ازین سخن منع میکرد و ناگاه سواری بگذشت و این کس هنوز در آشنای آن
سخننا بود و چون آن اسب در رفتن پا برداشت مقدار سرد و کف کل از سم آن اسب
بجست و در میان آنکس افتاد چنانکه دمانش آن کل مال مال شد کثرت مان اثر و لایست

و کرامات شمع است پست این لب که زبان بآن سخن بگوید برسته و مان بجاک و کل او پیر
 چون این کرامات علی العزیز شایسته اعتقاد و در تزیین اقدار و باز میرکی ارزوی طعانی
 طعانی کردند چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم شیخ خادم را اشارت فرمود و ما بهر
 آورد و فرمود فلان چیز پیش فلان کنش نه تا مریک آنچه پیش او نهاده بود خاطر خواه او
 بود **پست** مر که این راه صفا پیش گرفت از ویش هم در پیش نهاد
حکایت شیخ صدرالدین ادام الله بر که گفت تو کلی ارد پسلی جوانی بود صاحب
 جمال و صاحب کمال معنوی بر فراش مرکب صاحب فراتش شد شیخ قدس سره بیاد
 وی میرفت عیق که پدر تو کلی بود الهام پیش کرد که شیخ از برای خداد عایی کن که تو کلی
 صحت یابد تو کلی بشنید گفت شیخ از برای خدای دعای صحت من مغرما شیخ فرمود
 چرا تو کلی گفت شیخ را معلوم است که من چه میگویم شیخ فرمود نه بگوی تو کلی گفت
 که از پیش بالین من تا برش نمودی از نور بسته است و از اینجا تا اینجا روحانیان طبعی
 شمار دوست دارند و جان مرا جانیترند و من میخواهم که زود تر روم **پست**
 منظر قدس صالح و تنبیه ششم پانچین فرقه خاک کجا پروازم مر جبارم از در جهان بصال
 خواهم از عالم سگرا که جان دارم غیش چون این بشیند و در اعتقادش و فنی می بود سبب
 آنکه نسبت اعتقاد با مولانا فیض الدین ارد پسلی میداشت که وی را با قدس سره رشک
 سه میبود و در لشکرانی در آید و این معنی اسان شنید شیخ قدس سره در حال تنق
 نظر فرمود و گفت نگاه کن عیق نظر کرد و همان حالت بروی مکشفت و آنچه تو کلی دید

عشق تیر دید بس گفت شیخ از برای خدای چون حال چنین است دعایی فرما تا قرزند
 روزه و تر مقام خود در سپید و دل بر قطع جگر پاره خویش کرد و چون آن خوش مقام
 او مشاهده کرد و خویش فراق او بواسطه نوش اشواق او تکل کرد و حال تو کلی حجت
 خذارت **پست** مرغ جانشین شمع برید کوی جانان آشیان خود کزید
حکایت شیخ صدرالدین ادام الله بر که فرمود که نویسته دزدی در خلوت
 شیخ درآمد و سجاده که بختبه ارشاد و تربیت است کجا بر آغز کل از مشایخ کبار
 استادان شیخ زانیم قدس سره رسیده بود و از ویش صنی الدین قدس سره را و چه
 رسیده بود بدوید مردم در کجا پوی و جست و جوی مبالغه میکردند بهنج حال پنداشد
 تا به شبانه روز در دینخواست که برود و سجاده میرد نظرش از راه دیدن و قدش
 از راه نور دیدن مفضو و بصور می شد و بهج دروازه راه نمی یافت و بهر طریقه
 که روی می نهاد راه نمیدانست و سرگردان میکردید قرا و پسر ادراست عت
 که شیخ قدس سره باز صبح مشغول بود در خلوت و خلوت دید فرصت غنیمت یافت
 سجاده را برد و باز جای خود نهاد چون شیخ نماز بگزارد و در خلوت رفت سجاده
 دید آورده اینجا نهاده و چون من الصلوة و طلوع الشمس قطعا سخن گفتی
 و بغیر از او را و او کار بحیری دیگر مشغول نشدی آن سجاده برداشت و بردوش
 مبارک رد کرد و پیرون آمد تا مردم بیند و از طلب بشینند **پست**
 زنده کسی که او غدر کند بری سر طریقی که روند بسته شود بری **حکایت** چون این

بامولانا الامام العلامة شمس المله والدین کوکلی واعظ ار دیلی رحمہ اللہ علیہ بین
 الصلوٰتین روز و شب شنبہ شوال نہت و عشرین و بیجاہ در حالت مراجعت از سفر قافلو
 در مراغہ بجا نہ مولانا ابوسع الزرع غزالین مراغہ طاب نقہ نزول افتاد و در
 اردیبل مولانا بہار الدین شمس خاقد کہ برادر مولانا شمس الدین کوکلی رحمہ اللہ علیہ
 بود نماز عصر این روز کہ کور شیخ قسّم فرمود و بامولانا غزالین گفت مقری
 خاطر خوش دارد کہ مولانا شمس الدین کوکلی این ساعت در خانہ شامت حکایت
 خواجہ آغا کہ شرف طارمت خدمت شیخ صدر الدین ادام اللہ برکہ داشت گفت کہ عابد
 صالح پرداد و رحمہ اللہ علیہ گفت طاب علمی بود کہ وی در صحت فائز شیخ قدس سرہ
 در ول اندیشہ و غد غداشت و در خود فکر کرد کہ ہاگاہ شیخ بدان طاب علم اشارت کرد
 بہ ان طاب علم امامت کند ان طاب نمازیت و جماعت بوی افتد اگر دند چون
 دعای استغاثہ بخواند و بوقت قراۃ فاتحہ رسید فاتحہ فراموش کرد چہ انکہ سعی
 کرد چنان از صغیر خاطرش فراموش شدہ بود کہ بہج کونہ بایادش نیاید چون
 طول زمان شد و عجزش نہایت رسید و انتظار جماعت نہایت انجامید شیخ آغاز فاتحہ
 کرد طاب علم را بیاورد و بخواند چون از نماز فارغ شد در قدم مبارک شیخ افتاد
 و استغاثہ کرد کہ دیت حرفگیری کردند جزو اکثین دست او کہ گنیم از دیکہ صورت
 حکایت سرہ دولشاہ گفت کہ پیرہ غزالین گفت در حضرت شیخ از راہ سلطانہ
 می آیم شیخ فرمود غزالین باید کہ علیکم بالحدیجہ را بکار داری و شب راہ کنی و اگر کسی

در راہ پیش آمد و خواہد کہ مار با زوار و توقف بکنی و میرانی **ش**
 فرمان خویش است مطعی خوشتر در رفتن این راہ پیر می خوشتر اتفاقا در راہ پیری
 از امر از راہ با حقل خوشیت بود چون شیخ در مرور با جارسید در پیش آمد و التماس
 نزول شیخ کرد و پیرہ غزالین بر حسب اشارۃ شیخ توقف میکرد و میراندوان امیر ترک
 بیچارہ شفاعت میکرد و قول نمی شد چون طاقتش رسید جاہ بر خود بدید و کلاً
 رزمین زد چنانکہ قہ کلامش خرد شد و بہ سرہ غزالین گفت ای ظالم شیخ مرا کجا
 میبری اگر شیخ بجا نہ من می آمد چندین غلام و کیتک دارم ہمہ را آزاد می سازم بکبرانہ
 و توبہ میکنم و اگر نہ می آید تمامت پرستار از ابو جہش خانہ می شام و عفو بت
 ان بکردن شامت شیخ چون این کلمات شنید ضرورت شد نزول فرمودن فرود آمد
 پس آن ترک بندگان خود را ہمہ از او کرد و توبہ کرد و انکہ ضیافت کردیت
 سر بندہ کہ او خاصہ آزاد شود در وقتش برادر دل شاد شود و از انکہ درون نور آباد است
 از یک نظر جنابی آباد شود **حکایت** مولانا شرف المله والدین طارمی کہ شیخ
 وی را معکریہا در خواندہ اپت گفت کہ مولانا شمس الدین والدین کیلاست
 بعد از ان کہ مجموع علوم و جامع مکاشفات و صاحب معاملات بود قریب بت سال
 مذاہی دعوت حق شیخ قدس سرہ استماع میکرد و کرامات مشاہدہ میکرد برونی حضرت
 شیخ نمی آورد و بقدّم اللقا و ملاقات تعلق نمیداد از جملہ کرامات انکہ خواجہ عبدالملک
 سراونی زیدت ترکہ روایت کرد از مولانا شمس الدین کہ او را در تبریز مرضی فوتی شد شیخ

شیخ را دید قدس سره که میامد و آیه رب اشرح لی صدری تا آخر آیه بخواند و نفس
بماز که در خلق وی بدید حالی چشم باز کرد و صحت یافت بوی عجبی است روح و کرمی
که از آن جان کرد و تن بخور آید و از جمله کرامات آنکه مولانا شرف الدین گفت که روزی
در خدمت مولانا شمس الدین و ناصر الدین شیرازی نشسته بودیم تا که دیدم که حال بر
وی بگردید و بر پای خاسته و اکرام کرد و ما را گفت خرقا قیام میکنند که شیخ ازین طرف
و بوار آمد و دستم گرفت و با من مصافحه کرد و دست کیریم کسی را که بد پیش
جسد ما کرد و سر کمر بست ایشان و آنکه از ساغر ما جزو دردی شد بر سر کوی طلب عاقل ایشان
و با وجود مشاهد این کرامات قدم از اذیت در طی مسافت از تبریز به اردبیل نمی نهاد
و من پیوسته میگویم که ای مولانا چون کرامات ظاهره و مقامات و ذلایل با مره
ملاحظه میفرمایید چه باری بخدمت شیخ نمی آید و مولانا بر عسی لعن بین العزم و
الفتح می بود تا روزی فرمود که امشب حالتی عجب دیدم رسیدم چه حالت دیدم
فرمود در بعضی از شب که گذشت بود از مطالعه فارغ شدم از خواب غاب شد است
کردم تا شمع رو باشند و از برای استراحت سر بر بالین نهادم که مولانا العابد در کبریا
در آمد و منی در دست بعد از آن شیخ در آمد و قانونی با وی لیکن نور این قانون پس
من را باره از اقباب روشن تر چرا اقباب که من از آن اقباب با آن نور برابرتوان
کرد و **شعر** هر که که اقبابی از برج دل بر آید خورشید آسمانش از ده گمراه
گیرد و روان جراحی در جان آن چنان که بر تو جالش رخسار دل بر آید پس شیخ را دیدم قدس

سره که نیمه خود رنگ بالایی صوف کبود پوشیده و عبارت مولانا شمس الدین از خوب
کلنگی در دست از ابر کشیدی و سر و مغز مولانا تاج الدین را خورد کردی چنانکه پرون
که بخستی و فرمود که همچنین با مولانا تاج الدین این صورت خواب خواهم گفتن حال آنکه
میان او و مولانا تاج الدین مصاحبت تنگ بود و اعتقاد و ارادت عظیم با وی داشت
من گفتم که این سخن با وی نباید گفتن بقول آنکه در قمار روزی کوشه من آمد و گفت که با مولانا
تاج الدین گفتم فرمود که اعتقاد وی کرده تا اینجا نزدی تر است بن مولانا تاج الدین
به نوبت نسبت نماز یا شکاره و دعای آن قیام نمود و نیت کرده بود که احضار صحت
مولانا تاج الدین کند و بر آن ملازمت نماید تا بخدمت شیخ آید به نوبت او را شنید
که شیخ صفی الدین اردبیلی شعر این کان فی الدنیا کرم واحد کلمت آنکه و الکریم کریم
او کان فی الدنیا عظیم واحد **لشدت آنکه و العظیم عظیم** و همچنین درین نزد می بود
تا ماه رمضان در آمد و اسپتلا عفو ت سوا او او ان رزع بود مولانا شمس الدین
علیه الرحمه در نوای کرم موس بزم کرد که به اردبیل رویم و حضور مبارک شیخ
قدس سره در یایم و خال آنکه صفی بر مراجع مولانا شمس الدین طاری شده بود فرمود
اگر در راه زحمتی بواسطه لربا و ضعف لایق شود افطار کنیم و تقسیم غنیمت کردیم با یکدیگر
نفس ما خود گفت تا شیخ الایع تقریر شد و بر درم بنید و نزد شب در خواب دید که شیخ
قدس سره اسی پیدا آورد و بدر او نازت بایزین و لجام سعید و موزه و سر موزه
و میفرمودمان این موزه و سر موزه در پای کت و بر است نشین و میامد مولانا خاخر الدین قاضی

پس سید یازین و لجام و موره و سر موزه نیمه سینه بیاورد و چنانکه در خواب دیده بود
 و اسب را بر بار بست و موره و سر موزه را در پیش آورد که مولانا در پای کعبه برین
 اسب نشیند تا روانه شود مولانا پیش الدین چون این حالات کافی الواقع اب
 دید که اکنون بهانه نمایندیت خیال بود و بشم کای خیال کم ندیم . نزار نفس ضمیمه در روشن شد
 پس متوجه اردو پس شد منزل اول که بنیعد آباد رسید مولانا قوتی و صحتی یافت و بهر منزل
 قوت و صحت زیادت می شد و بر وایه غیر مولانا شرف الدین زیدت بر کعبه در راه که می
 اندند حال بر مولانا شمس الدین میگردید چون به سید رسیدند میگفت که شیخ را می بینم
 قدس سره که در پیش می رود و نشان بیات و صورت و کتوه مبارکش میداد مولانا
 شرف الدین گفت چون بسر نزول افتاد و باز مولانا شمس الدین زاشایه و سر غایت
 عارض شد و کیف ماکان بکر بویه سر او رسیدیم تا که عنان بار کشیده و در راه با تباد
 و آغاز کرد که مرا با این ریش دراز بعد از آنکه سی سال است که بدریس و افتا و قضا
 مشغول بوده ام میری که بیا و پیمان شو یعنی تا این زمان مسلمان بوده ام و محاکم
 آمدن و از اینجا باز میگردم پنت کسی که در دین وادی هوای نفس در پیش است
 بهر کامی در منزل نزارش راه زن پشت . نظر بر خویش کی نید خیال حال چو پیش
 که این بره کا ز عیاران سران چوشت . مولانا شرف الدین زیدت بر کعبه گفت
 گفتش مولانا مگر کی بتو گفتم بیا و پیمان شو باقی اختیار تراست لیکن من از حرم کعبه
 مقصود و ثواب باز گردیدن و در پی کاروان شدم و مولانا شمس الدین همچنان بر راه

با تیا و من میراندم و استراق سمع و نظر میکردم احوال او را هنوز بکار روان رسیده
 بودم که باز مولانا در عتب بنیاد پنت کرد و نیکو کارا کند بند عشق و دوت بهت
 کی تواند او بنشد عقل خام از بند رست . عقل را با عشق کی نماند مجال بر مجال
 عشق را بالا بود و اندک کاش زور و پست . گفت چون بدینجا آمدم میاز کردین ضحک
 مردم کردیم حالنا بیایم لیکن مرا منعقدیه قریب نزار شد است تا نریکی ایراد کنیم و جواب
 نشوم باینکه که بن با لحنه بکنند که توبه کن و بر این ترازو بر دل آیدم و شیخ قدس سره
 بخلوت بود و در حضیره مرحوم حیدر علی رحمه الخواجه محیی الدین نزول کردیم که در طبنتی کرد
 قبه موزه در اینجا است و در صفه این طبنی و خلوت است در یکی مولانا زبانی غلام الله و
 الدین المراغه علی رحمه بود و در یکی دیگر وثاق مولانا شمس الدین نشین کردند و عادت
 جنان بودی که سر و دست که بحضور شیخ قدس سره میرسیم همچنان میان تبه بخت
 شیخ میرسیم این نوبت بتوتم آنکه مولانا شمس الدین رحمه الله از احوال راه و بهات
 که بعضی ما بن گفته بود و فکری کند که در حضور شیخ خیری بگویم توقف کردم و زفتم چون ساعتی
 برآمد شیخ قدس سره پرمجی را که یکی از خادمان بود بطلب من فرستاد و باز از سر این
 فکر گفتم که در خدمت مولانا شمس الدین به پستوس شیخ ام شیخ فرمود بیاید و مولانا
 غلام الله نیز رحمه الله علیه موافقت کرد و شیخ قدس سره در خلوت حوض خانه بود چون
 بدر اول رسیدیم که هنوز مسافتی تا بدر خلوت مانده بود در عشره مولانا شمس الدین افتاد
 و چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدیم مولانا شمس الدین را پریش و لغزان فرمود

و مولانا پیش الدین را در حضور و ملاحظه شیخ خیرتی و یسیتی فروزان و مجال سخن و
 حکم نماز و کل القرآن غزوات پیش شیخ دت سر و حکمات و لکشی روح قرای
 در اول سخن با مولانا پیش الدین این بود که احوالی که از خوارق عاده است
 معجزات یا چیزی که جازی محرای است و ان کرامات و معجزات از انبیاء
 علیهم الصلوٰۃ و السلام و اطهاران و اوصیاست و کرامات متجبر است و انهای ان
 واجبست فرمود که علم بر مثال با دست که مجموع استیار ابروای طیبه مبدار و که اگر
 با و نباشد است و زیاده و تن باید و چون دریا متغیر شود و تن باید بختیانات و پاهای
 شوند و چون زمین شود و از تن و زای آن روی زمین پس باید پس چنان که باد
 سبب بقا و حیات حیوانات است علم سبب بقا و حیات دین است که دین را بر وایح
 معطر طیب و تازه و زنده می دارد پس مولانا غالدین مراغه رفته الله علیه گفت مولانا
 توبه می باید کردن و بعد از نصیر است مشغول می باید شدن گفت شیخ استغفر الله توبه ام
 بده شعر عالم نقش و سوار است پا خوام زدن دست در جل میتن اولیا خوانم زدن
 تا که زین موج غم بر ساحل آرم جان خویش نی سر اندر بحر دردش دست و پا خوانم زدن
 تا صفایا به دروهم از کدورات بشر ذره از قلب خود بر یکمیا خوام زدن
 محو کنم در تجلی جمال برقی عشق قفل بر لب دم زلا احصی تا خوام زدن
 تا که بزنند بر شمش تاجداران ملک لاف این درگاه بی رو و یا خوام زدن
 پس مولانا شرف الدین دست مبارک شیخ بگرفت و گفت اگر کسی خواهد که پیما ن کرد و

اورا شهادت کفر باشد اولاد رفع شهادت وی واجب باشد کردن پس یقین ایمان کردن
 اما اینجا امر بر عکس است مولانا شمس الدین است و نیست و مرد و انتم متبحر و سیاهی
 از شهادت دارد شیخ وی را جل فرماید شیخ قدس سره بوقت فرمود و کتب بی شهادت
 بفرماید اگر از شیخ زاهد قدس سره شنیده باشم و دانم بگویم و اگر نه بر زیر پهن کرم میگویم
 و بگویم مولانا شمس الدین چون این شنیده مرد و مرقی بران من میزد و مرا اسکت
 میکرد تا چیزی بگویم و من بنا بر کثرت میانه که در طول مدت صحبت با مولانا کرده بودم
 و او با کرده و شهادت گفته سخن و مبالغه زیاد است می کردم چون ناچار شد که مولانا
 عرض شهادت کند چه آنکه مبالغه صحیفه خاطر میکرد و تمامت نقش علوم و رسوم شهادت
 و ایرادات از صفات خاطرش محو شده بود و پت نقش حرفی که در دل بود از تمام پت
 جدا از لوح ضمیرم اب حیرت پاک است شیخ قدس سره دید که سخن بر تاج و قانون نمی
 و سخن مضبوط میگوید فرمود مولانا بایا تا سخن پسمانی بگویم و دست مبارک
 در از کرد و دست مولانا شمس الدین بگرفت و توبه و یقین بداد و چون از خدمت
 شیخ قدس سره پروان آمدند مولانا شرف الدین بوی گفت مولانا چرا القای شهادت
 نکردی گفت جان حضور و سبب شیخ مرا فرو گرفت که تمامت علوم و فراموش
 شد پس شیخ خلوت یقین فرمود تا مولانا پیش الدین بخلوت نشست تا که ناله و فریاد
 بروی افتاد و جابه بر خود چاک میکرد و برخاک میعلیقه شعر ابرار عاشقان عقل درگیر
 نواز عارفان شمس و تمیز کرد تا به تجلی او سر موسیقی ناپذیر با نور قدس طاعت که در کمر کرد

مولانا شمس الدین رحمہ اللہ علیہ قدری ازین معنی ساکن شد و در چند روز بعد و ذکر
 بروی بگردید و در عالم معاملہ عالی در کشید بعد از آن چون بہترین رحمت کرد و روزی در
 مجمع افاضل قاضی ضیاء الدین سید برنی و قاضی سیف الدین سلماسی رحمہ اللہ گفتند
 مولانا امام محمد مرید و مجدد تویم و فرزندان تو اگر بجنور شیخ صفی الدین قدس
 سرہ میرفتی ایمان نیداشتی **نظم** روی جانان ارضائے جان فایم
 و اندران ایہ جان روی جانان فایم روزگار خلقی در گزشتی فایم
 نقش الفاظ و معانی بخوش دل بی سوچ و معنویان ایمان فایم و گفت آنحضرت ایمانست
 غیر آنست کہ سالہا باند کردہ و مدارہ و بماندہ در عبارت قیل و قال آورده ایم و در کار
 بران بسر روضہ خواندہ بودیم کہ ایمان چیست اما ندانستہ بودیم کہ ایمان چیست قاضی
 ضیاء الدین قاضی سیف الدین چون این شنیدند دست بر سر کشیدند و ازین حال نا
 میخورند و چون مولانا شمس الدین را کہ از متجران زمان بود چنین دیدند و ازو این
 شنیدند قواعد عقاید و حق شیخ قدس اللہ پیش حکم کردند **شعر**
 الطرق شنی و تبحر الحق منفرد و السالکون سبل الحق افراد و الناس فی غفلة فیما لم یقصدوا
 فکلیم عن طریق الحق زکاء حکایت اولم اللہ برکتہ فرمود کہ در وقتی کہ پادشاہ
 اوزبک لشکر جبار بہ ایران زمین آورده بود کہ ان ملک را بکشد و تا بکنار آب کر
 آمدہ بود و طلایہ زدہ سپہ سالار پیرہ غالدین شیخ را قدس سرہ در واقعہ دید
 کہ نیز کشیدہ بود و پادشاہ اوزبک را در پیش کردہ و میراند پیرہ غالدین گفت

شیخ این قوم غافلند شیخ فرمود کہ بلی اوزبک بعض خود عادیست لیکن لشکرش فرزند
 و اینہا را سپہ نماید را بذن اتفاقا ناگاہ بی تا مل مشا و زہ امرا پادشاہ سوار شد
 و میراند و پشت بگردانید و منہزم وار میرفت جماعت امرا و مقربان وی کشد خان
 کجا میروی پادشاہ اوزبک گفت شمانی پند کشند کہ گفت این سوار سبز پوش را منی
 پند کہ مرا میراند کشند منی پنہم گفت ایک سوار سبز پوش را منی پند کہ مرا میراند کشند
 نہ و مکرر میگفت ایک در پہلوی من سپہ آید و مرا میراند و میگوید ترا در ملک
 مجال نباشد و من کردہ ام ملک با روی در کشیدہ ام کہ ترا مجال طفرت را نبخا تو اہ
 بود و از اینجا باز کردہ و بسکتی دیگر این ولایت ندید تا جند کہ در قیامت بود
پت شاہ این بطریق چوپانست کی بہ مجال و چنین حصنی کریمان شاہ کبر و در حصار
حکایت خواجہ امین الدین کنت بونتی از اصغمان می آمدم و بمحودا آمدیم
 بہ اول شب راہ برداشتیم و روانہ شدیم یک خر و بار بار من بدزدید من در کجاوی
 و جت و جوی افتادم و از سبج جا اثری پیدانشد و عظیم مشوش شدم استقامت
 بیش قدس سرہ بردم خوابی بمن فرود آمد شیخ را قدس سرہ دیدم کہ فرمود بابا بار تو در
 محودا باد در کمر زبنت کہ دروان دران کمر زبانت اید و ان کمر زبانت نمود چون
 بیدار شدم بدان کمر کبر ز کہ شیخ قدس سرہ در خواب نموده بود رفتم جا بہای تہیق
 پوشیدم و بختہای تاریک دیدم تجھن دران کشتاخی نتوانستم کردن صورت حال را
 بحکام انجا رسانیدم کہ خرواری بار از من درویدہ اند و شیخ قدس سرہ در خواب دیدم

چنین فرمود و آن کبریا را بمن مود و حکام بفرمود تا آن کبریا را بچشم کردن بدینند
و بی نقصان بمن رسیدت و در شیطانی و خیم و عیسان کنند جزند بایز جمل الله توان برید
حکایت از مشاییر قضایا است که شیخ قدس سره دیده و امروز کرده بود
جعی جمع شدند که کوه و صحرا از فوج فوج میزد و مردم را از غایت از دام
مجال زیارت بود امر علی خواجی با خدمت و زورمند استاده بودند که مردم را از
قلعه منع میکردند بضررت خوب پس طالبان در دست چون شیخ امیر علی دیدند روی
بوی آوردند و از بیم کمر خفت و آن مردم و بر امر یک بچو کی بگرفتند و دور گردانیدند
و غم آن خانه کردند که شیخ در آنجا بود و درش برکنند و قلعه در آنجا رفتند شیخ قدس
سره چون نظر فرمود که مردم چو و عقل از سر رفت می آمدند برای خواست و ایشانرا
از آمدن منع کرد و فرمود اگر زیارت با نفرین میخواهید در آید و اگر میخواهید که عا
شوید بیرون روید تا من بر سر بام آیم و همه را دعا کنم ایشان همه بیرون رفتند
پس شیخ قدس سره از آن خانه چون اقباب بر لب بام آمد و پرتو نظر مبارک بر آن
خلایق انداخت و مردم کرد بر کرد خانه تا بدین صحرای بیک به امید ییاده
و چون خواستند که توبه کنند از سر بام ستاری فرو میگذاشتند و بیچ قدس سره بکسر
و تا بدت مبارک میگرفت و طرسته دیگر مردم میگرفتند و باقی مردم فوجا بفتح
سند میگرفتند قریب پنجاه آدمی توبه میکردند و تلقین میگرفتند **بیت**
از صلواتی که بر آن اراد بر نام فلک لرزه و غوغا است **حکایت** پره سخی اعیان

گفت که از پره امیر تریزی شنیدم که در ده کاه و سیه رود که مردمی بودند و ایشان
بکوه ترکش میرفتم بوی مردم رفت بودند و من در ده سبب شد و خرم باریت
بودم و مرضی داشتم شبی در خرمین بودم و از سر شده آرزوی عظیم میل انکورداشتم
درش گفتم که چه بودی که بسی یک خوشه انکور بمن دادی ناگاه او از شیخ قدس سره
شنیدم که گفت امیر انکورستان که آرزو داری چشم بچا دهم و بگاه کردم بزرگاری
انکوریش من بختیه بود با دادیدم باید و گفت بدین راه کنی باید و **بیت**
انکور از کجا آوردی احوال باز گفتم که امشب از سر آرزوی مرضی گفتم او از شیخ
شنیدم و انکور پیش خود دیدم **بیت** حید از میان خودی که کمال لطف حق
فیلدگاه سر امید و مقصد مر از روی **حکایت** نظام الدین زرگر را دیدی گفت
که زکی نامی بود از جمله نو جوان اجنی باله تریزی که حکومت اردبیل داشت و در حق
شیخ جنگری عظیم بود و چند انکه نصیحت میکردندش سود میداشت اتفاقا روزی
میخواست که بدی کلخوران مدد و محصلی و نیت ایدای مردم آنجا کرد و بد که به تعلق
بزاویه مبتکر که شیخ میداشت و زین بوی ترتیب کرد و بر پشت اسب نهاد و میخواست
که بکار و کشش اسب را سوراخ کند و تنگ بر کشد کار داران محل بیرون حبت و یک
چشم او را بخت و نقصان کرد **بیت** مران جشی که بتواند چنین نور صفا دیدن
بدینان خسته او بشو و رینان کور کرد بدین چون زکی ازین شیوه اثر ثفاقی چشم
نیچشم دید و باینکه کردید دیده اعتقاد یکش و بر او را امت روی بخت

حضرت شیخ قدس سره بنا و چون شیخ را نظر مبارک بر روی افتاد و دیده تقصیل
 و دیده او دید فرمود که سر یک از کشته خود بر خورید بنده المؤمنین خیر من عمل
 و نیت العاقبت شرم عمل لا یحب الا ما یرزق به شیخ هر یکی از کشته اعمال خود بر خورید
 پیش از کشته را با نوش و باز خورید **حکایت** همچنان نظام الدین زرگر گفت
 یونسی مولانا نامی از اردو به اردو پس آمده بود که جنایات متصرف اوقاف اردو پس
 باشد و بخانه حاجی احمد صراف که یکی از مشایخ اردو پس بود و نزول کرده بودیم در
 زمان حکومت مالدی بر روی و جماعت مسجد که مشام ایشان یسیم عقاید شیخ قدس
 بر طریقی بود او را ترغیب کردند که بحضرت شیخ برود که صلاح کار است در آنست
 و او در کار کار و نزدیک به انکار بود بقبول تلقی نمیداد و شیطان هوای راه خوشتر
 همچون بخانه خوشتر کرد تا روزی بعد از نماز عصر تمام با اصحاب مسجد الحرام رفتند
 که شرف و تهنیت شیخ رسیده چون بدر و از دست که رسیدند پیر جلیل و پیر اسحاق
 با فلانی گفتند ساعتی شیخ را سحر است مشغول است زمانی دیگر اگر اشاق افتد
 نمایند مولانا را انقیاس برکشید و بپایه انکار بر سر و پند زبان کشاد
 و با جماعت مسجد که او را آورده بودند و ترغیب کرده بجماعت می نمود و چون بازار اردو
 رسید بازاری بخت باریده بود و آب و گل بسیار در آن بازار جمع شده و در کان مجود
 نامی را طره بسته بود آب مولانا در رفتن و بر ابران طره زو چنانکه معلوم است
 زمین در روی زمین آمد و در میان آب و گل غرق شد و رویش لباس کرد و پیر را

از میان آن کل در دکان بنهار الدین زرگر توبه نمود و پستی بر یک جامه از وی باقی ماند
 میاورند و آن جامه های آلوده را بجامه شوی فرستاد و مولانا خون آن حال دید
 حال بروی بگریید و از سر خلوص حالی پیاوه زو ان شد **بشعر**
 اندرین بازار مرقی و انی آورد زانکه این تقدیر توان خدین بجان تا بد را ضرر این بگریه بر رویش
 آگهی گزیده بود و خلاص روان تو چون بر آید آمد گشت کرد تا شیخ قدس سره بنهار نیز و پروان
 آمد و دست و پای شیخ افتاد و استغفار میکرد و عهد نمود که اگر شیخ درون
 مبارک صافی کند توبه کنم که دیگر بازه پیرامون این اشغال کردم و بهیج افزیده اند
 ز سام شیخ قدس سره فرمود مولانا کرد تو کرد و تو شعر در کرد کسی بیایدی خواهی مگر
 خیری که مریه و آن شد بود **حکایت** سید زین الدین گفت که سید شرف الدین
 رحمه الله گفت که در وقتیکه سلطان محمد پادشاه در سلطانیه وفات یافت
 امیر جوانان از شش باغ بنیاد که بنطایه تغزیت زو و چون بحوالی اردو پس
 رسید نوکر بخدمت شیخ فرستاد که انست بخدمت خوانم آمد حکام و قضایه شهر
 استقبال کردند تا بخار زده خانه سیاه و زو و امیر جوانان بخا فرو آمد نماز عصر خواندند
 گزارون خواص ماوی گفتند امشب از راه پشیده ایم و رحمت کیده اینجا با شیخ
 فرو آمد خدمت شیخ زدیم امیر جوانان گفت چنین کنم خون نماز بکزار و ندانگاه خوش
 و رغبتی در خاطر او پیدا شد و گفت من از شیخ بر پشیدم الله است بخدایه
 شیخ برویم که شام مانع شدید و مینشی عظم من طاری شد از بخت فتح غریب

کردم این گفت و روان شد و بزرگوار شاه فرمود این را بگوید و بگوید و بگوید
پس شرف الدین گفت خون در حضرت شیخ نماز بکند از دینم بفرماید شیخ قدس
سره خود را بکشید و گفت اگر بیای تیرانک و اگر نیایی مارانیک و استم که شیخ
و زانسانیت و نام با کینت خون شد لیسر چو بان بیاید و عذر خواهی گفت
عفو فرمایید بران جلد زدم بودم که امشب بدست بوس اسم حاجت توقیف دادند
در نماز عصر دلم از شیخ بر تپید و اینستم که غنیمت باطل کرد و بنمک بود و مصراع
ماول زانسانیت شایع سخن گفتن پس شرف الدین گفت چون محقق شد که در انست
فتحیت امیر خویان این خطاب بوی بوده است سوال کردم از خدمت حضرت
شیخ قدس سره و گفتم ان که فرمودی اگر بیای تیرانک یعنی اگر بیاید و چنین سعادت
مستعد کرد و او اینک اما این که فرمودی اگر بیای مارانیک این معلوم نیست شیخ قدس
سره فرمود اگر نیاید با تخی تعالی بخوانا بشیم نه به او مارانیک بود و بیست
چیف باشد در صغای دوق و صل و قرب یار از که و و تهی وقت اثوب اینجاری عبا
جکایت مولانا محمد روایت کرد از پدرش مولانا سراج الدین که او گفت بوی
شیخ قدس سره بخانال آمده بود پدرم حاجی حسن مرا گفت برو بخانه و یکد و عد و دانی
نار و در خانه ما نیست آنها را بخت شیخ بیا و در خانه رفتم و ما در انستم ان مانی بران
بخت شیخ بنی برید و من بسج رفتم چون باز آمدم بخت نبود بر گفتم و میدکی
شیخ قدس سره آوردم شیخ قدس سره از ان مانی هیچ نخورد و حاجت بخوردند

ما ملول شدم از روز که نشست با داد و دینی شیخ قدس سره فرمود مولانا این حدیثی که در
باغت بود مانی را بخت با سر کن وادی بخت و حال انکه سر کن بخت بود و ماند
بودیم بیست و در این خانه تو فرمودیم و این حدیثی که در انست
حکایت سره محمودین سلطان شاه مورقی گفت که با چند کس از صوفیان و سوری
پس شیخ قدس سره زیتیم که در محال دست بوس ادالایب سوزی را با ملول بشدیم
از روز که نشست با داد و دینی شیخ قدس سره بخت نظری به بخت فرمود و گفت آری بخت بر دار
میکند و دست بوس را چشم میدارید چون پروان می آیدم از بخت سوال کردم که چه
عالت بخت گفت آری بخت رو باه کند و بودم و در سر فروخته و اینچنان بود که ان
برای کینت ام نهاده بودم و بانی دیدم در دام افتاده و مردار شدن قسم راه
ز که این پیش قدمی و کرد و بکنم و بفرمودم شیخ بولا نیست بدلت و مر از هر که نیست
این دعا خانه را از بهران دادیم باز و با جلود و دل از بیغ رفتن کردیم که حکایت
مولانا حاج الدین محمد شاه مراعه زینت برکتی گفت روزی منی با تخی لوتر اینچان در
راویه کهن در حضور بستر ک شیخ قدس سره نشسته بودیم طابقت علم جوانی بخاری
سرخ رو در آمد گفت شیخ کلیم و کتاب من بوده اند قدس سره فرمود چرا اینچان و مان نهی
کیت پنداشتم اینچا صوفیانه اند و اینستم که در وقت دیدم که شیخ قدس سره متغیر
شد پس ربانی لامل فرمود و سر نهاد که بپاورد و گفت که بخت لب علم ان جوان بر حد
شیخ قدس سره فرمود بر پیشرو بر باد تیریز و ان شو چون نزدیک آب گفتم رسی دره بزرگ است

در اینجا میسرود و کتابت و کلام بر دوش میبرد و پستان را که زده و کاه و بندگان
بریند بگویند از این فرستاده است نمایان است مانند آن جوان در حال روان شد
و روزی شش روز بعد از آن وقت و اثبات بلند چون نماز عصر گذاریم و شیخ قدس سره
نشسته بود و فایده میسرود آن جوان در حال روان نشسته و روزی شش روز بعد
بود و واقایط ظاهر آن جوان در آمد کلیتی کسالی باقی بی چند روز و بسینه
مجموعه شیخ قدس سره فرموده بود و تکرار کرد و دیدن سینه ها و فرمود و رسیدن
کاه و بندگان و پستان و چون صورتی معاینه دید دست شیخ گرفت و تکرار کرد و دست
بخون سجده بر حجاب از اجابت دل کشود در پای سر کنون است روشن زو نمود
حکایت مولانا حاج الدین محمد شاه زیدت برکت کت روزی بعد از نماز عصر
با جمعی کثیر در نماز بود و در حضرت شیخ قدس سره نشسته بودیم و شیخ بلباب صفای
روح اقرار مشغول بود و یک ایستاد و سید علی اسری حاضر بود و کت بانی رحمه الله
شیخ قدس سره کت لعنه الله علیه سید علی شاه در گوش من کت روا باشد که در حق
برزگی که در پروه رفته باشد چنین گوید یک زمان بر آمد شیخ همچنان بکلمات طیبات
مشغول شد مولانا صاحب الدین ابتر آبادی در آمد از راه که به سینه شیخ قدس سره
قام نمود و در کنارش گرفت حالی مولانا صاحب الدین گفت شیخ سر نوبت خود می
آدم این نوبت شیخ قدس سره مرا فرستاده است و دوش در کیلان در خانه خفته
نودم دیدم که بر که حمام قاضی بالا پاست از انش و فرستگان یکی را میوی گرفته اند و

انش فرمود و به زبانی اردو و دریایی گویند و سبب می کنند نفوذ با الله صاحب
الله در آن حالت خودی عظیم بر من غلبه میکند و از آن مجلوب می شوم ایستاده و سوار
از عقب من در آمد و سرتا رانده بر گردن من نهاد و بکافه کردم شیخ زاهد را دیدم پس
سره فرمود اینجا چرا ایستاده کنتم از برای خدا این کیت فرمود این بای که شرح بود
خوار میبار و بدان واسطه عذابش میکند چون چنین کراماتی از شیخ قدس سره
مشاهده کردم که در کتب پیدا علی مان چون می بینم کراماتی از شیخ قدس سره مشاهده
کرده گفت چنانچه این بزرگ صابر می شود و بعد عین البقیع است پست
مرکز عین البقیع از سر حق کجول شده مرچه کت از دیده بنیاش عین حق بود
هم مولانا حاج الدین محمد شاه زیدت برکت کت سالی از اصحاب مراغه از بندگی
شیخ قدس سره بخواه میفرستیم در موسم فصل بهار در گریوه پیشین رباطی خراب
بارانی عظیم شد چنانکه محال گذشت بود شب در آن رباط نزول افشا و چهار
شب بعطف زده کردند و چون شب باران ساکن شد پروان رفته تا اجباب چهار
پایان کت یکت این یک از آن میان پیدا بود از جواب هر کنی طلب می کردند
موجود شد شیخ را دیدم که بیامد بر سینی نازک سوار فرمود من آدم تا این شمارا
بیازم اصحاب را که بستم بیاید که اسب را می آورند و در آمدند و انشب از طلب فارغ
بیشینه باده علی الصباح صوفی دیدم که آدم و انشب آواز و کیفیت حال رسیدم
گفت از فلان و بهم شیخ زلف قدس سره دیدم فرمود اینی همان فلانی در فلان مقام

بود و از انقلان جای سحر و به لورسلان رفتم و این مقام دیدم که رستم
 و آذر دم **شعب** تو نفس من و تاد و کلام آورده ام. خوضه کون و مکان در کلام آورده ام
 دم فرو نارد و می اندر خاگاهان. صید این است که با ایزد ایدم و دیدم حکایت **مفخر العزیزین**
 سید زین الدین و اوست سیاه که گفت که از سید شرف الدین رحمه الله علیه شنیدم که او
 گفت ای پسر رستم فومنی کیلانی نوبتی قاضی الدین فومنی را با جمعی بجهت شیخ قیاس
 سره فرستاد و شیخ زاهد عوت طلب میکرد و سید شرف الدین را و بیدار ساخت و
 سید شرف الدین مبالغه میکرد که شیخ رکاب مبارک را بجز فرماید بطرف کیلان
 روزی شیخ قدس سره اشارت فرمود که به بیت سفر بر نشیند و بشتند تا بدید
 صبه بقیه و بر شیخ قدس سره فرمود سید جمال الدین کیلان میزد و از برای دل
 تو میروم. **پست** شهاب زودت شاه پرواز کجا. بر مژده خیس مردار کند
 با خود گفتم لا اله الا الله شیخ میفرماید دل من میزد و میزد و چون بتراید
 ایدم شیخ آفتاب من کاری کرد و منری نمود اگر شیخ میزد و دانش میگیرم
 که زنه را کیلان می باید رفتن چون با باد شد بخدمت شیخ رفتم فرمود سید
 برویم کیلان گفت شیخ از برای خدا ترا کیلان می باید رفتن شیخ فرمود برو و سی
 قاضی و یاران بکن گفت شیخ اینجا که نعلی من کردی و ولایت نمودی **پست**
 قاضی و اصحاب نیز بکن سید فرمود چون پیش قاضی رفتم قاضی گفت شیخ را کیلان
 می باید رفتن که کیلان را از او فای و عهدی نمی باشد **پست**

ان قوم محبتیم که بختیم خفا. و البته خیال خویش شید و بنا. چون روز جمعه آمد مسجد جامع
 نیامدیم شیخ قدس سره فرمود برویم و قاضی شمس الدین میسرم که زحمتی دارد و رفتم
 بخلوتی که قاضی بود و بود از پیش حضرت شیخ وقت کز و جنبه شریف از تن مبارک
 خود پیرون کرد و در قاضی پوشت شایسته قاضی نعره زد و گفت ای برای خدا شایسته و افتخار
 میامیزم و دیدم و بنین چه بسنیفید را و از من پوشانید از سر و اعتقاد و بی سید اگر دم و تخیل
 توت نمود و مرید شد مشرب و داغی و بوقلید قلب خویش را. خوشی امتحان زکات و توبه است
 دیدم اندر کشتای و این **پست** برین دم خالص از ضربت انشی **حکایت** شیخ صدر الدین
 اقام الله بر کت فرمود که پیر چلیک کنیه دوز در ایام جوانی که بدست شیخ قدس سره توبه کرد
 بود و حال آن بود که سوای بر پوشیده در فرشت نغز از سر و زور خاست و بهوای او
 در سرای رفت شیخ را دید قدس سره که حاضر شد و آن در بر روی او زد و در حال المرنه
 در افتاد و از آن خانه پیرون آمد **پست** آه اگر پرده رسوایی پاکش نید
 روی جوان بیکه کرده با نماند. چون بجهت شیخ قدس سره رسید فرمود که گوش دار که
 دیگر ازین بی ادبی کنی. گوش دار این ادب که ناخوری گوشمالی که پس کنی در سر
حکایت خواجه امین الدین گفت که خواجده امین الدین گفت که چون شیخ
 قدس سره دید العزرا آبا و ان میگرد شخصی حسین نام سزای مهره دیوار می نهاد
 و بقباله گرفته بود و آنچه حق او بود پستبانه روزی از بندگی شیخ قدس سره در
 خواست که قرض دارم از فلانی و چیزی ندارم که در عوض ترض بدیم ندکی شیخ

وینا رفتی چند بدید که بقرض می نمود و در محض سر نهیم شیخ قدس سره فرمود چرا
آن بتوی کرد که در زمین نهاده بودی آری و قرض او انی سکنه مدخل شد و گفت
کرامات اولیاء الله چیست **پس** چون بجانب عین کشف از چشم دل گشاده
پند از عین عیان کنی که این بناوه اند **حکایت** مولانا محسن الدین گفت
که در ولایت خلخال خیریل نامی بود و در خلخال نشست و در واقع دید که بریانی
میش او نهاده ای این واقعه بر شیخ قدس سره عرض کرد و شیخ قدس سره فرمود
بزرگه پسری از آن بود و تنورا فاشه است چون بجای رفت پسری از آن او در
تنورا فاشه بود و سوخته است از محلات معلوم بشود که کثرت بر آن سخاوت باشد
حکایت فرخ قوال گفت بونی شیخ قدس سره این کرم بود که در ذیل
کوه سبلانت روزی یکی را از مردان فرمود که بمس لخطه بشو و بدکان فلان
آتش بزد و بکوزیارت پوش فرزند محسن الدین را تضحی پس درم پیش تو بکرو
بناوه است حق خودت و آنرا بارده آن مرید پیش طباخ آمد و آنچه شیخ فرمود
بود گفت طباخ رفت و از ابرون آورد و بطالب داد آن شخص پیش شیخ
قدس سره آمد و گفت آنچه شیخ قدس سره فرموده بود آنچه آن بود طالب
گفت در آن روز که آن شخص است شیخ گفت حق با رسید و طمعه نیت که هر کسی
استکار نسیم اما آن شخص دیگر خواهد آمد که خیزی دیگر بر دشتی دیگر باید و فرست
یافت و رفت پت پمده بر عارضش اتق خون کشند **ما** حجاب از تنویر جهانیم

دیدم چون روز جمعه از نهان دور شد روشن شد نظر عین غیبها ان بجایم
حکایت مولانا شمس الدین اقمونی گفت از عابد ناسک حاجی عین الدین
خبر دمی شنیدم که او گفته و گفته که پس من بهنده رسیدم بود و حق تعالی
موفق طلب رزق کنی که او این در طلب پرکامل میکرد دیدم روی بشو به طلب بودم
در نه اشخ شریع سمایه بحجت شیخ علی خوارزمی رسیدم و تا به خمس و عشر و سبعا
در حجت او می بودم و تلقین کرد و او استیم و تسلی و قایمی که بساو می شدی
بیکر دمی پت بنیاد باغ فرودنی طرف جوی می بودم بکفر کی مده قانع کستان جوی
تا روزی واقعه بود و بر او عرض می کردم فرمود فرزند مرغ ما به این اشیا نرسیده
برو و طلب کامل کن تا بیای پت مرید شبانی بدیضا شود به مرغ را شایع غفا بود
پس اختیار او حجت اختیار کردم پنج سال دیگر در طلب می بودم و کسی را که میخواستم
نیافتم بعد از پنج سال توجه وطن شدم در مرانی که در و از فید حسن شمس
سزاوت ساکن می بودم و پنج سال اینجا غلت کردم از خلف و طالبان شیخ
قدس سره که اینجا عبادت می نمودند و اولت بخدست شیخ میکردند نفتم قبول
نیکر و بختم باری نمیداد و بت و تقدیر نقل حرمانی بود و اختیار من زده بود
بعد از آن در پسته ملائین و سحابه به اربعین شستم در میان هزار از غده و غده
تا شب چهارشنبه نوردم نیمه شب در واقع دیدم که پری باید بفلان صورت فلان
علیه متحلی و مردی میانه بالا و تمام حلیه شیخ قدس سره پوشیده و روشنی با او همراه

که از این بیج روشنی شبستان کرون مراد به اشارت دعوت کرد و از روز توفیق کردم
 باز شب پست و یکم عین و اجتهاد دیدم که سماکس بعینه با اشارت دعوت فرمود شب
 چون پیدار شدم بایره داعیه طلب زبان کشید و عثمان دل سوی شیخ قدس اندر
 می کشید و حالی در پیش پیچید جامع حاضر شدم و جمعی از اجابا که بودند حاضر شدند
 و نماز صبح با هم دیگر کبزار دیم خون فارغ شدیم در حین این ضعیف حاجی مجوف نامی بود
 که مزوی متمیز پسین بود و طبابت کردی گفتیم که غم مصمم شد که بر اردی و دل در دست
 حضرت شیخ دوام وی را ازین سخن حالی شد و برخاست و در حین آمد و چرخ چپ
 بر دو نشست و گفت ما همه میخواهیم که تو آنجا بروی اکنون فردا که شنبه است بدر
 رویم من گفتیم پس فردا که کیست است برویم به این قرار فرستند و تهیه سفر کردند
 و روز یکشنبه اول صبح اجابا و اصحاب همه در آن سزمزار جمع شدند و نماز
 صبح کبزار دیم قطع سعد الزمان و ساعد الاقبال و فی البین و اجابا الامال
 و الجسم من السعاده طالع و الحمد فی حل العلی تعالی و چون موزه در پوشیدیم
 باز نفسم و غده کرد که مرد و اصحاب بعضی نشسته و بعضی ایستاده بار نماز غشی شد
 در واقعه دیدم که پیر این ضعیف بر زمین نیت و کرد و کرد بدن من برمی آمد و لنگ می سکود
 چون از آن بیدم بی اختیار بر خاستم و بی سر موزه پدر آدم و راه در پیش گرفتم
 و میرفتم **پست** جان گریه و دراکم نبوده زین میان بی سر و پا عاتق
 چون از آن با خود آدم دیدم که باران هم بیاورده می آمد پرسیدم که حال چیست

که بیاورده

که بیاورده این حاجی محمود گفت تو نیز تمیز دوی و سر موزه پوشیده اندک سر موزه پوشیدیم
 و نوار شدم روز یکم شرف و سبب من شیخ قدس سره در یافتیم و چون بکلمات روح
 پرورش اول شد اول سخن که از لفظ نشان گذشت ظاهر شد این بود **بسم رب العالمین**
 کشف را کشف ساز و بر سر نهادن و بوی غنی چند از شیخ را پدید آمدن و روح برانده باز کشت
 کشف را کشف ساز و بر سر نهادن و بوی غنی چند از شیخ را پدید آمدن و روح برانده باز کشت
 و استجاری که مدتی در مشرق و تعالی کردی کرده بود آدم و از آن مجلس حاضر بود و توفیق
 کرده شیخ قدس سره اشارت کرد و گفت این کر که سر او زده آمده است و لوله کرده من
 در دل خود گفتم منکر این طالع من بود برای تعالی خرمی شاید که شیخ از توفیق کاری لونا و نیکوید
 آخر انشدنی و یا مفتی بود که باز کشف شاید علی العود که این لذتیه کردم شیخ
 قدس سره فرمود **پست** اما در توبه نیست طالع بیان و عاتقان جدا اند و طالع
 دیگر جدا اند علم کل اینا **پست** عاتقان اول بجای دیگر
 عاتقان را برسم و رایی دیگر باز گفتیم که این نیز از آن کشف ظاهر است که این زمان سخن
 منع فرمود باز شیخ علی العود فرمود لاری کشف باطن با کشف ظاهر معتبر باشد باز در
 صمیم خود اندیشه کردم که این مرد و کشف موقوف بر کشف دیگر و میان اینها تمیز
 باید کرد و باز در حال شیخ فرمود آری اما موقوف بر خلوت **پست**
 مخم غنا را باید پرده این را کوهن محرم کجا و اندیشه این را و جماعت با کل مشغول
 شدند شیخ قدس سره بدوی بیمار که یا من کرد و فرمود حاجی سر لاری درختی که سرش بر نه

پسوند خواهد چون پوندش کنند میوه اولدند کرد و میوه که آرد خوب آرد چون این
 بفرمودند بنیستم که خیمه واقعه است و خل آن و مراد از میوه مریدیت بند از آن قدس
 سره بر خلوت و خلوت رفت بامداد ما را بخلوت خود طلب فرمود چون شرف
 دستبوس سیدم افتاد کرد و از احوالات که از برای شیخ علی خوارزمی گفته بودم
 و باز می گفتم و جواب این را فرمود که شنیده گفتم بی تا رسیدم به آن واقعه که شیخ
 علی خوارزمی گفته بود که مرغ نماید این آشیان زبیده است چون این را بگفتم شیخ
 لب در دیده بیدار کرد و اندک گفت فرزند امانت او بود که تو ایما رسانید و خل آن
 واقعه فرمود و تجدید تو کردم و اصحاب نیز توبه کردند و بدو شکرش بکرد و نفس اندر سواش بین
 کرد و شکر و نعمت کند از او قضا بخزن دل داشتیم کرده زدن بکینه زدن با کشت و مراد
 حکایت است مولانا شب الدین اصفهانی گفت از پدر کرد امیر رسیدم که روزی
 فقه عمر ناصر آبادی رحمه الله دعوتی برده بودند چون سفره نهادند فقیه عمر دست کرد و
 یک صحن بزیج با یک دست بریان بر گرفت و بمن داد که این را بسرو و بیلان درویش
 بده که شیخ قدس سره دیدم که درویشی با فرشته است حالی که مرادید که بروم گفت
 صدق ولی الله گفت امشب در خود فکر کردم که این صوفیان تنهائی نیست و فای خورند
 اگر شیخ ایشان بخواهند این خلیفه از برای من بزرگی بفرستد چون بچشم خواب
 دیدم که جمعی از صوفیان می آمدند و بزرگواری در میان ایشان و خلیفه شیخ را تمام گفت
 از ایشان سوال کردم که این بزرگواری چه کس است گفتند شیخ صفی است چون پیش

میرفتم که زیارت کنیم تسبی فرمود و گفت درویش اگر خلیفه من تو بزرگی نفرستد
 ترا ارادت بدو نشان نباشد و از او تن بسزد کی بخوری باید که ارادت محکم کنی
 شکر مرا از نعمت پدرش جان کرد و فرمود ایام دهم قوت یابا کرد و تیره چنی از سر خود زار و مال
 سحره برآمده روضه ضوان کرد **حکایت** مولانا شب الدین از پدر کرد امیر
 روایت کرد که طالبان چند بزرگوار شیخ قدس سره داده بودند و علف در لباب
 کردند تا قوت بگیرند روزی فقیه عمر غار صبح بکرا داد با من بر سر گفت که گوشتی که
 شیخ را نه زده اند که امشب شیخ را قدس سره در خواب دیدم که فرمود با طالبان بگو
 که کمرانی کشند که آنی که سفند آن نیست ما بودند چون روز دیگر شد راعی گوشتی که
 اندک گوشت از او دیدند شکر چه بود کای حلی چندند و فتنی شکر کردند و ندم کردند و بر
 حکایت مولانا شب الدین گفت که مولانا کریم الدین اعمی حافظ سراوی گفت
 که نوبتی شیخ قدس سره بر او آمد و مردم بسیار استقبال کردند و دست
 من بگرفت و تا بدر وازه قاید شد از غایت از دحام مردم مجال زیارت فبایتم
 چون بزایه حواجه افضل علیه الرحمه نزول فرمود رفتم تا زیارت در بام حالی که در
 زایه رفتم شخصی با من گفت که زیارت شیخ به احتیاط بکن از قاید پرسیدم که چون
 است شخصی دست مبارک شیخ گرفته است و می آورد تا دیگران می آیند و آستین زیارت
 میکند فبایتم گفت که بهترین موجودات پیغمبر بود علیه الصلوٰه و السلام
 وی چنین نکرده است این میرت بکترین زیارت و بی کتم و از اینجا مراجعت کردم و زیارت

مکرده و حال آن بود که مصباح یاد میکردم و از روز درسی یاد میکردم بودم چون شب در آمد
والده ام گفت که خوابت بخواب و الله که گفتیم شما بچسبید که من زمانی مکرار در من
خوابم کردن ایشان در پای بستند و بختند من زمانی تکرار مشغول شدم خواب بر من غلبه
کرد و دیدم که شخصی در آمد و سلام کرد پرسیدم که کیستی شخصی گفت این شیخ صفی الدین است
قدس سره من بر میخاستم دست من میکردم میگفت مولانا امر و نه خیزدین نر از آمدنی
زیرت من کرد و من ضیغم بر این گفت دار که شخصی بخت دست من دعوت کی کرد
تو چنان منکر شوی که از یاد دست پیش من نیایی این گفت و پشت بگردانید و رفت
چون من پرسیدم یعنی نمودم که در پیش روم از خواب در آمدم و مشغول شدم که از صورت
بجواب دیدم یا بیداری برخاستم و در پیش در آمد دیدم در میان شب ضیاحی
بر خاستم و بیایدم تا شرف دستون شیخ در بایم شیخ بر نشسته و زلفه پست
منی غیم جو بر غیبت اینا می کند ما و رای پس حجاب اعلام اینها می کند
مردم پوشیده را را می خیال را از ما کاه تعادی که نهایی از اینها می کند
حکایت مولانا بخت پس الدین گفت که از مولانا شهاب الدین عربی شاه
خطیب شنیدم که او گفت حسین نامی در دیه کاه بود از مریدان سیه بود نشان شخصی
از مریدان شیخ قدس سره بوی رسید و سخن حذر کلمات شیخ ماوی گفت و او حجاب
عظیم در حق شیخ قدس سره است کلاه سیاه از سر بیداخت چون این خبر سیاه پو
رسد خلفه از ایشان عوض نام ساید تا عقد او کند هنوز آنجا نرسیده من شیخ را

در خواب دیدم که در کنار ده و جان میگذاشت در قدم مبارکش افتاد و زان برت کردیم دیدم
که کجا میفرماید شیخ فرمود میروم که آن مظلوم را از دست آن بنیادی بردهم و
نام آنکس بر چون روز شد آن عوض سیاه پوش ساید و با او مناظره میکرد
پره حین شیخ خوابم مشغول نشد گفت جریا او مشغول میشود گفت شیخ قدس سره
ما من فرموده است که با او مناظره مکن تا کنی دیگر جواب او بگفتن سوز درین سخن
بود که ترکی چه حاضر شد نه و آن عوض را بگرفتند و ضربی عظیم زدند و پره حین
از دست او خلاص او ندیدند از آن از پره حین بوال کردند حال چون شد گفت
شیخ دافه پس سره در واقعه دیدم فرمود میا جی می آمد تا با تو مناظره نماید و ترا فر
کند نماید که تو با او هیچ بگوئی تا کسی که من بفرستم جواب او بگوید حکایت
بر کبکی از میان خلق سیاه نیز ایام شد که بنکام مرکار چنان اهل خطا بود
ازین گونه میگوید جواب **حکایت** مولانا بخت پس الدین گفت که پره حیدر
از دقانی ولایت سر او گفت در زمانی که جماعت ما خواجه طاهر سراوی آوردند و
دیدم اردقان بدعت همراه اگر اه پیش منی زدند و بمن توبه داد و چون توبه کردم
دلم فرو نمی آمد و او را بشیخی قبول میکرد با خود اندیش که روزم اگر شیخ طاهر شیخ
بختی باشد مرا در واقعه آید و توبه و تعلقش بگوید و این فکر در دل گرفته شدم
در واقعه دیدم که چذبت شیخ قدس سره بر قدم ما ریارت کنم شیخ را دیدم در نماز بود و
جنس خوبی آید اگر ده من نیز بر قدم در میان خط و افتاد اگر دم و نماز کردم چون از

بناز فارغ شدیم شیخ قدس سره را پیش خواند و توبه و تلقین داد چون از آن حال
باز آمدیم عظیم فرحان شدیم و با افتخار بن خود گفتیم که شیخ مرا توبه و تلقین داد چون
سبز روز یکشنبه که شیخ آمد و به تبریز میزد و دیده احمد آباد و نزول فرمود است
بخدمت شیخ رفتیم و بهمان جلوه و صورت که در واقعه دیده بودیم شیخ قدس سره
بر دیدم حالی که مرادید فرمود و توارناری و توبه و تلقین داد و هر چه دلش میخواست
پشتی از روز و فصل و حیالی پرسید سازد - زاول جلوه چپنی در ای پرده بناید
به آخر در محلی حال خوبش میبازد حکایت مولانا محمد الدین کوید که پره
احمد شاه و جانی گفت در ایام جوانی خواستم که تائب شوم و متبرّد بودم که بدست
خلفای شیخ قدس سره بقیه کنم یا بدست خواجه محمد کجی رتبه الله علیه شای در
واقعه دیدم که دستی در آمدی و از مترنافت من بپستی من گفتمی که این چه پستی
شخصی بزرگوار من گفت که این دست قدرت است که حق تعالی بمن داده بر خیز و تردد
را کن و بیا چون از آن حال باز آمدیم با شخصی گفتم که چنین بزرگی را در واقعه دیدم که با من
معامله کرد و خلیفه گفتم آن شخص با من گفت عجب اگر آن بزرگ شیخ صفی الدین
بنایست بر خیز و انجا رو چون رفتیم آن کس که در واقعه دیده بودیم بپستی شیخ بود قدس
سر پستی توبه کردم و پستی سر گذشتن چپن از بالای پستی کونتم چکنی عیال کن و پاکی با
حکایت مولانا محمد الدین از حاجی محمد الدین بوجندی روایت کرد که گفت
در شهر تبریز تحصیل بودم جماعتی از یاران گفتند که دختر فلان کس را از برای تو

بخواهم چون چرخه که توبه کند و هم چینی را کرد و او دیدم که کجی کند در حال خوابی
بر من غلبه کرد و شیخ را قدس سره دیدم که منع این عقد بمن اشارت کرد و
فرمود که این عقد من بر خاستم و بعد جماعت بخوانتم و فسخ این غریبت کردم چون حضرت
شیخ قدس سره آمدیم فرمود و بخم الدین احوال با تو بگویم یا تو با میکوی سی بگویم شیخ فرمود
فرمود که در آن شب که عقد کجی خواستی بپستی این است بر خوان این الدین استخوان
عَمَلُوا الصَّالِحَاتِ کَانَ ثَمَرُهَا جَنَّاتٌ مِنْ جَنَّتِمْ وَ جَنَّتِمْ وَ جَنَّتِمْ وَ جَنَّتِمْ وَ جَنَّتِمْ وَ جَنَّتِمْ
تا با از آن جوانی اما دختر فلان کس است از آن خواه بر خیز و از آن خواستی **حکایت**
در تبریز اسرار پستی را از نهادن حال که در اطراف زوایای **حکایت** مولانا محمد الدین
روایت کرد از مولانا محمد الدین حاکم بر نیک که طالبی صادق بود و در پستی کجی
داشت که بپیدا آن از تبریز بر سر و نوبتی بر سر بار کرد و در میان این کوه می آمد و در
جایی عظیم صعب کاوش تعلیم در جایی که امید خلاصی بود صاحب کا و بنالید
که شیخ فریاد من بزمانی که با و می بودند از گفتن وی تعجب کردند که شیخ بگوید که کا و
رفت ناکاه ناکاه دیدند از میان آن در که کا و عطفان میرفت بفرمان خدای
کا و برخاست و روانی بالا آمد آن شخص آن کا و را در پیش کرد و بیاورد چون
کا و را ایان در دیو کلخوران نزول کردند آن طالب باید تا زیارت شیخ قدس
سره در یابد دید که شیخ بفرمود بپستی چون شیخ را دید جیامی نمود و دستاخ در
پستی آمد شیخ قدس سره او را پیش خواند و فرمود و میر گفت آن ترمی باید آن

و نگاه داشتن بیست و یک گری را ده و خوانیم در مقام کار و چون باشد جای پای و پیم بران
حکایت هم از مولانا قمر الدین حاکم روایت است که کاروانی نزد یک خرمن شیخ
قدس سره تزلزل کردند و یکدیگر گفتند که این شیخ کیست و چه میگوید و طالبی بایشان
بود و با آنکس گفت این در کدوم بکا و ده که من از شیخ شنیدم که گفت کدوم ما با چیست
بر مردمان اما باید که کدوم طعمه ادنی است بچوانات ندانند تو میدی زیان میکنی آن شخص
گفت من میدم چه شیخ آن نباشد که شیخ کا و مرا بکشد این گفت و کدوم یکی در خج خور ابداد
بید بکا و مرده بود **حکایت** بکناخی باید بر در آید که کناخی کد حال تابی
حکایت پره حاجی اقبونی روایت کرد که شخصی باید بخدمت شیخ قدس سره
و حال آنکه ولس الوده انگار عظیم بود اتفاقا گفتش بر روی نه سگایه کرد شیخ بخدم
اشارت کرد که بهار گفتش بنده چون بهار گفتش بدادند قبول نمیکرد و متشیع میگفت
مرا گفتش خود نمی آید و بهانی ستانم چند آنکه می گفت قبول نمیکرد و میگفت اگر شیخ
صاحب دلت گفت مرا باز ده آوردن و بهانه عظیم میکرد بعد از آن شیخ قدس سره
بخادم اشارت کرد که دو دینار زر پیر و کسی بر سر دروازده نشسته و جابه چین پوشیده
آن دو دینار به او ده و بگو آن گفتش باز ده و پستان و باز سیار تا ازین شخص برسم
خادم رفت و چنان کسی باین لباس میات دریافت زرش بداد و گفتش باز ده
چون آن شخص از حال بدید در پایی مبارک شیخ افتاد و توبه کرد و انگارش بر اعتقاد
مبدل شد **حکایت** سر کجا غلی ز گفتش گفت حال افتاد عاقلانرا کوشا کوشش دل کرد و بصدق

حکایت پره جمال حداد گفت نوبتی شیخ قدس سره استاده بود و طالبی
کدوم بر بام خانه حاجی سام میکشیدند من نیز موافقت کردم و جوانی بر داشتم و بالا
بردم و حال آنکه آن جوان بزرگ بود و من از حمل آن عاجز چون به نیمه نردبان رسیدم
طاقم بر رسید و پاهم از جا برفت و دستم از پای نردبان جدا شد شیخ قدس سره بمانند
که بگیرد جوان بر دوشش ببال برد و دست و پا شده نگاه داشت و پاهم دیگر زدم
و در موایب جوان معلق ماندم که نه جوان از من جدا شد و نه دستم از نردبان چنانکه میباید
و مرا بگریختند **حکایت** چون کارد پای از پای افتد دست کرم تو باید انگاه بد
حکایت پره حسام الدین پسر پره محمد تیر آبادی گوید بر صاحب جمالی شیشه و پتقار
بودم قصد کردم که بنویس بر دوشش شد و خواب رفتم در خواب جمال
شیخ قدس سره دیدم که با اصحاب خود می آمد و تا بوقی بایشان بود چون نظر میکنم
بر من چهاره فدا نموده که مطلوب است که در اینجا است پس بر تابت رابرت
دیدم آنکه من عقل از سر سودای او میباشتم اندران تابت و کرم اندام تابت بن
اوتاده و صورت متغیر شد و دین و عقل همه گردیده این همه سودای فاسد بر دل
من سر شده است حیف باشد بوی سودای ابر قیاس
حکایت پره جبریل گفت نوبتی بحضرت شیخ قدس سره رفتم و دوشش اندر
زاویه بودم مرا حالتی و ذوق پیدا شد و اندران ذوق ریوم بر دیوار آمد و خون بود
شد با خود گفتم که اگر این سماعت این رویا چیست در ساعت که بخوابم باز آمدم

از برکت شیخ زجرات بود و نه خون **بیت** کلکونه روی عاشقان چون با
 کار از ابوی دل خود رنگ کنند **حکایت** هم پره چهره گل گشت که دورنی در زاویه
 پیش خلوتیان میرقم که بزرگ مشغول شوم مجالم ندانند پرون آدم در درخستیم و بگریستم
 و بدل کنم غصه خود را با شیخ قدس پره عرض کنم انگاه خواب بر من غلبه کرد و چون از
 خواب در آمدم خود را در میان خلعه ذکر دیدم **بیت** زان پسند عشق تو کرد جان
 دارم که دیوانه در خلعه بشویم **حکایت** پره مصطفی پسر علی یالغوز آغاجی که جماعت
 طالبان از طرف جغتو و قناتو می آمدند و پسری ده دوازده ساله با خود آوردند
 آن بهر حالی که شیخ را قدس پره می دید حال برو می بلرید و قنات و فریاد بر می زد
 و غار ضعیفی بود شیخ قدس پره در غار بود آن پسر فریاد و قنات میکرد و جغتو
 صوفیان ملول شدند شیخ چون از غار فارغ شد فرمود آن پسر را پیش آمد پیش
 آوردند دست مبارک خود را بر سینه او فرو کرد آن پسر از آن آه و قنات آسوده شد
 و صوفیان فارغ شدند **بیت** مرغ جان اندر قفس پر میزند بر باد عالمی در جمال و تپین
حکایت پره قباد روایت کرد از شعبان پراوان که با پره احمد کشر
 به اردبیل بودند و در جنب زاویه تبر که در خلوت پره احمد انکشتی بود گشت که بجزرت
 شیخ قدس اند سره رفته از برای او شربت آرد حال آنکه آنکس چون روان شد
 دیدند که شیخ قدس سره آمد و قدحی شربت آورد و به پره احمد و اد انگاه اشارت
 فرمود که قوال را بیاورند چون عنبر لی بخواند سماع بر جات و چون نشستند پره احمد

بر بخت فرود شد شیخ قدس پره فرمود که شیخ را دستور است که پره احمد از دنیا نقل کرد و بجا
 پروان ز شد و پره احمد رحمت رسیده بود **بیت** عاشقان سکرانه ان شاغر شکر کو ابر
 وقت وصلت کردند جامان سبانه جان **حکایت** پره موسی سناری گشت
 نوبی شیخ قدس پره در الغر بود و برادر شیخ اسماعیل میباید به جدی می نهاد و شیخ فرمود
 محراب کشیده اند و حاجی اسماعیل گشت است نهاده اند شیخ فرمود پیاپی باید شیخ فرمود
 نظر کرد و کعبه را دید سر در قدم شیخ نهاد و گشت چنین است بار که اندر مردمی که
 اینجا حاضر بودند مجموع می شدند و توبه کردند **بیت** افندی جا بک کعبه عوفانه
 غی المی و حقیق الجناح **حکایت** پره احمد گشت نوبی کاروان در دیه کلخواران
 در زمینی فرود آمدند و شیخ قدس پره در ده بود چون روز شد به فراوان بخت شیخ
 آمد که ابشیکه سکینیل از مادر دیده اند شیخ فرمود آن میکن از اول شب تا صبح
 آبی کرد و ایند و راه میبرد بروید که در غل است بر دایره از صاحبش عذر خواهید
بیت دست عذری کو بدین تنگی کشید و پت صحرا به و تنگی کشید
حکایت پره حاجی محمد کوید که در زمانی که سپاسی بودند و توبه نکرده بودند با بوی
 بخت بطرف تبریز رفتیم مزار بردند تا بکار مشغول شویم باز شبان شدم و باز کردیم
 قدس سره در عرض خواب دیدم فرمود که باز کرد که بکاریت از امت شیخ از آن
 خواب آفتاب یافتیم و از آن معامله باز آمدم و توبه کردم **بیت** زهی پادشاه که خواب می بخورد
 ز خواب غفلتی اندر معاصی ز قیامی **حکایت** پره یحیی که مرودی میگوید که نوبی

بجاری از دیه ما رفت و از برای امیر صفایی خانه ساخت امیر صفای به او جاده رو
 بداد من لزاخر خدیم و جاده دو تخم و پوشیدم و به اردو پس رفتم چون نظر مبارک شیخ بر من افتاد
 فرمود پیره یکی حلال کوزه حرام پوش کرد خود بر آدم بنیداشتم تا عاقبت تخم کردم آن
 جاده رو را از حرامیان شده بود **شعر** ان چشم بصیرتی که بنیاد دل او
 دارد و سکی نظریه احوال محیط بر روی ساطع خاک روشن چون پند خدای سر برین بحر محیط
حکایت پیره نظام الدین ترکی گفت نوبتی ابو العباسم بزرگ آمده بود و در من
 پیر خمره پیش او رفت و من کوک بودم با جلد بر شستم چون پیش او رسیدم با خود گفتم
 که این ابو القاسم مردی شیخت بدست او توبه کنم شخصی را دیدم که کوشش مرا بجا لید گفتم
 که کوشش مرا بگرفت و می گفت صفی و تو از آن منی پست . صفی احداث الزمان بسطوه
 و بعد که اذان الخطوب العوار که **حکایت** پیره محمد کرم روهی گوید که بابا نامی از امرای
 لشکر نزاره قرآن گفت در زمان پادشاه ابو سعید لشکر رفته بودیم و چون مدت بتطول کشید
 زبانه نایابا حور رسید و مجموع لشکریان گرسنه ماندند بعضی از لشکریان که اسپان
 میزدند و خون میخوردند مرا فرقت کشد بود از روز از انا و ل کردم و تا دور و دور دیگر
 هیچ نیافتم چون کر سکی از حد در گذشت و طاقم نماند بر قیم و توده ریخته و سکی بود بر
 برانجا نهادم و گفتم که اگر شیخ صلی الدین را حضرت حق قرب و غنی بوده باشد
 هم این زمان گرده و پاره حلو این دهد و در آن حال در خواب شدم شخصی دست
 بر من نهاد و مرا پدیدار کرد و گفت بابا پستان آنجا را میخوانی چون چشم باز کردم آنجا

آنجائی ندیدم اما سه تا کرده دیدم میانه پرا از حلو از ابرداشتم و تساول کردم چون
 از لشکر باز گردیدم در ولایت سر او حضرت شیخ قدس سره رسیدم چون خواستم که
 و سبوس در بایم حالی که نظر مبارک شیخ بر من افتاد فرمود بیا از درویشان بان در خواسته
 از درویشان چیزی دیگر گفت کن **شعر** غذای تن همه جای تنی بهشت
 غذای روح طلب کن غیر انجاست ز تو امید تنای بر یکی حیرت حنک و لی که بغیر تو باش نیست
حکایت پیره محمد کرم روهی گوید که از مولانا ابراهیم شنیدم که نوبی شیخ در ذیل پس
 در مسجدی فرود آمد و مردم غلب با وی بودند چون نماز بگزاردند شیخ را قدس سره بدعو
 بردند و سجاده شیخ بغیر او می بایخار که کردند و من منکر بودم آن سجاده را بعد دیدم
 و در زیر علف پنهان کردم و مراد آن دعوت دوسه نوبت طلب کرد و مدتی بر قیم عاقبت
 خانه خدا بیامد و بر شستم و از کینه سینه بزرگم به شستم تا گاه شیخ قدس سره فرمود که آن
 طالب علم را که انجاشیست است بگوید که ما آن سجاده را از برای تو را کرده ایم که مردی
 طالب علمی و چیزی نداری آن سجاده را در زیر پند از ثواب زمین و در بر خاک بنیاد
 مولانا ابراهیم گفت چون این شنیدم بر قیم و سر در پای شیخ نهادم و توبه کردم و آن
 انکار از دل پروان رفت و داشتم مخفی و پیدای عیشها طامری و باطنی در کار خویش
 چون چنین صافی دلی ریافتم دل جان خوشش صفا آورد **حکایت** پیره خوا
 کرم روهی گوید که بار او را خود بشهر اردو پس ز قیم معالجه کردن و از انجا بطرف برد و چون
 میر قتم کویت خرمین سرخی چند داشتیم در اردو پس کم کردم چون سر و ن ز قیم به بنیان

رسیدیم مارا بایاد آمد گفتیم باز کردیم و یحیوم باز گفتیم کجا رویم آنکس که در شهر سرخ باقیته
کجا باز دهم باز استغاثت بدرون شیخ بردیم نگاه دیدیم که یکی از مردان شیخ می آمد و
آن سر حمار را با دستا رجه با و رو در پیش ما نهاد و گوشت شیخ فرستاد پست
این دست که اندر رو او می رسید. گفت در طلب ما این بود و زبان حکایت هم شروا شد
گفت ما را دانشندی بود و او نام یوتان میرفت و با خود در می چند داشت در راه گم کرد و حال
آنکه او سکر شیخ قدس سره می بود چون آن در مهاکم کردم کفتم ای شیخ استغاثت
تو آوردی تو دانی و از اینجا هر چه می آید می فرود آید من و صنوب با ختم و بر سر آن
چشمه و گوشت مار بکار دم و مکه کردم چون خواب رفتم شخصی را دیدم که دست در بغل
من کرد و گوشت بتان درهای تو از خواب بیدار شدم دیدم آن درها در بغل من نهاد
چون این دیدم سر پیچیده شدم و از اینجا باز گشتم و به اردیل رفتم و بجزرت شیخ قدس
سره رسیدم و در پای مبارکش افتادم فرمود فرزندم رجه کم کنید از ما خواهید و از اطلب
کنید چون آن دیدم و این شنیدم از جان و دل متعجب گردیدم
ما بخت عمر کم کردیم روی بود که تو آوردی من پس این آیدان دارم
ما عمر ابدت داریم حکایت پره بویست کویدم سپری داشتیم صد تن نام
و پدی داشت پره و مقدونی برک ما غایت حضرت شیخ قدس سره کردیم صد تن نیز با ما
موانعت و مزاحمت می نمود پدرش گفت صد تن هر چیزی نیست از بهر من نفقه بکار ادا
روغن پدر نشیند و چیزی بپردازد چون بجزرت شیخ قدس سره رسیدیم صد تنی خواست

که دستش کند شیخ دست مبارک بازگشود و فرمود برو و اولاً رضای پدر پرست آر آنکه
بدستش پیا رضی الله تحت رضی الوالدین این راه دل از او انزاع دل از او
کافکس دل از او زد و دل بدست حکایت مولانا شمس الدین ابن حاجب قاضی
میگوید که نویسنده اتفاق چنان افتاد که از خانه شیخ قدس سره ما که آواری بکوشش
من آمد در دلم دغدغه صورت فکری آمد که این بلند آواز از خاندهان شیخ چیست چون
در خواب رفتم درختی عظیم من در زیر سایه کوه دیدم و تختی بر سر درخت نهاد و پس
انگاه خود را بر آن تخت دیدم بعد از آن این درخت در حرکت آمدی و لنگال تخت
عظیم و آمد دل من جان که شستی که اکنون ده رونه مسافتم بخوابد انداخت
پست سکم زان ترس تخت نهادم - زبان اندر تضرع بر کشادم و فریاددم
و بعد دم کن فرسید از ما که شیخ را قدس سره دیدم اینجا حاضر در حصه ایاده و دست
پیشانی نهاد و بمن گفت که فکر فاسد چند از آن آواز مردم کنی کفتم ای شیخ از برای
حق بفرمایم پس طاقم بیت ازین ترس بخوابم فردن انگاه شیخ قدس سره
در پیش درخت آمد و انگاه عصا بهنا و بر درخت پس انگاه آن درخت از تواضع
منحنی شد بر مثال آدمی و هر از هر بر زمین نهاد و سو کند یا ذکر که تا دو سه سینه
می کرد و در آن وضع و جمع می بود پست کوشش خوشش را گوش دارا گوش دار
وزد وقت کوشالی دارا زینان کوش دار حکایت مولانا شمس الدین حاجب
روایت کرد از پدر خود پره احمد رتبه الله علیه که روزی در حضرت شیخ قدس سره در حوض

نماز میکردم شیخ بعد از فراغ با من گفت بی وضو چینی آتد آت و با ما نماز میکرد
پست پس قصه جویشخ اندر اناش فرمود ناکاه جوانی که در آن مجمع بود - برپای خوات
 و کت انگس منم و توبه کرد - دل با خیر باشد ز حال محله اعلی که در وی تیزی و پستی
حکایت نوی شیخ قدس سره بده کس رفته بود که از ولایت اردبیل است
 و مردم تنه دعوت مشغول بودند و تاسایی از سفره شیخ قدس سره بر پهنل بزرگ
 قدری نان و گوشت از وی شد و چون بدید کما س رسیدند دیدند که شیخ در وی است
 پهلوان صغی حضرت شیخ قدس سره رفت و در جوشن دریافت چون سفره در آوردند
 شیخ کاه برنج و نان و گوشت بسیار به پهلوان صغی آورد و فرمود این را بشاگردان
 خود بده تا گوشتش مردم نکند و نان و گوشت بنشیند پهلوان خلیل و پهلوان
 مرتین که از آن جلد بودند گفتند جنابت که شیخ فرمود که سعد و زو تاسایی را گوشت
 بگرفت و نان و گوشت از حیب او بردار و **پست** دید بهان چشم رویشش
 جلد جابا چشم کوش مرد **حکایت** مولانا پیش ایدین این حاجب از پند
 خود پیر احمد روایت کرد که او کت روزی پیر خلیل از شیخ قدس سره پیر
 شکایتی میکرد من خود را بخواب دادم و چشم را برسم نهادم تا او چیزی نکوید و من
 نشوم چون بیدمت شیخ قدس سره رسیدم حالی فرمود پیر احمد دوست من کسی
 باشد که چون منافقین من بکشد او چشم برسم بند و خود را بخواب کند **پست**
 چشم بند خواب غفلت به بود از غشی کان نه پیدار کسی شبایی در حضور کسی کوش

حکایت مولانا خلیل خطیب بود تراز پدر خود محمد شروانی که در زمان شیخ قدس
 سره از مرکز اب و کل بهایم جان و دل رفت در مدتی از طرف مجانبی ساید و
 آن حال دید که مردم در الم با تم بودند و بدیدیم بود که این غم متلاشی شود عاقب در خلوت
 محمد شروانی فرمود آمد که سر و غریب بودند روزی شیخ صغی ایدین قدس سره
 پیر محمد شروانی که هم محمد نام داشت فرمود محمد در خلوت من رو و سجاده و نیلین من
 بردار و بخوار دریا بر و محمد پیر محمد شروانی بخدمت شیخ مشغول می بود کت بجا
 و نیلین برداشتم و اینجا که شیخ اشارت فرموده بود پیر دم و اینجا بنشینم دیدم که مرغی
 از دست راست من بر پرید بر مثال البرکی و بر لب دریا نشست چنانکه میان من و او
 جفای بود و جوابی برگزفتم و آتد آتد قصد کردم که بران مرغ نه چون زد که شد از
 پس آن جابا سینه نگاه کردم شیخ را دیدم قدس سره اینجا نشسته وضو می ساخت فرمود
 محمد سجاده و نیلین آوردی گفت من و من فعل شدیم و از سر انفعال در پانی مبارک تو نام
 تبسمی فرمود و کت فرزند زمانی چوب کشی که بر مار سپه و زمانی پای بوس کنی و چون
 وضو ساخت و بخلوت برقیتم من پدر خود رفتم و این حال بگفتم پدرم از برای محمد باز
 کت محمد عاشق این سخن شد و عشق و صدق تمام پیش آورد و از آن اضطراب
 آسوده گشت **پست** جان دل چون از بد خاک راه نداشتیم - تا مگر زین دیکه را در حین مرغی بدافتم
حکایت مولانا یوسف نوویسی گوید که محمد نام طایلی بود نوویسی وقت نماز
 درآمد و او نماز میکرد از دتا چند آنکه وقت در گذشت ناکاه شیخ را دید قدس سره

که بنیاده و عصابی کیشد و کشت بالا بکورت وقت نماز که شدت داد این وقتی شد
 و ز سماع رفت مولانا یوسف از وی احوال پرسید گفت شیخ را قدس سر چنین
 دیدم **بیت** در انشی از خشم او صبار حیوان منیرت این آب حیوانی که ز آب تخته خوش کوش
حکایت ایوب یوسف نودهی روایت میکند از پدر خود که بدش بحضرت
 شیخ قدس سره مشورت فرستاده بود شیخ را دید که می آمد و می رفت چنانکه کسی که
 انتظار کسی کند سه نوبت بیاید و بیفت چهارم نوبت چون بیاید ناکاه درویشی
 از کوشه در آمد عصا و کفش بیک دست گرفته شیخ قدس سره چون او را دید ترسید
 فرمود و او در کنار گرفت و او نیز شیخ را در کنار گرفت چنانکه آن دست که کفش
 داشت آن دست شیخ در آورد و جامه شیخ قدس سره بکل آغشته شد باز شیخ را دفاع
 کرد و باز کرد بد شیخ فرمود دیگر که بیاید باز گفت بد و نرسد چون طلب درویش
 کرد دنیا فدا کرد و آوردند که آن کل میوه فرمود بشویند که پاک است و این مرد
 این زمان از کلب آمده است و این کل میان کعبه و مدینه مکشش رسیده پاک است
میت خرمی خشت کو خوش خوش خرامان میرسد بوی جان اید از و کرکوی جانان سر
حکایت هم او ب یوسف روایت کرد که طالب علی بود یوسف نامم با هم بحضور
 شیخ قدس سره رفتم شیخ در زاویه مبرکه نشست بود با جماعتی تحت بنهار و کلمات
 طیبات مشغول بود و ما را مجال نزدیک ز قفس نبود و آرزو مند می بودیم که استماع کنیم لیکن
 این شدیم ناکاه شیخ را دیدم قدس سره پیش خود از چندی از جای جریتم پیش

خود از جای جریتم پیش خود دیدیم نام ما چون نیک نظر کردیم شیخ را بر جای خود
 دیدم بر سجاده مبرکه نشست **بیت** اندران حضرت که چشم روح رازان کد
 حرتی دارم کابنجا حیرت اندر حیرت **حکایت** هر حسن بیلانان کت نوبتی
 شیخ قدس سره بکلمان میرفت چون باز دروازه کلمان که مشهور شد از دروازه ای اردل
 بیرون رفت و ما در کمانت مبارکش روانه بودیم در حصار که میکشد بر راه دواشخوان
 از پهلوی آویز دیدم یکی زرد رنگ یکی سفید که بر سجد می افتادند و باز جدای شدند
 و باز بر سجد می افتادند چنانچه آوازه ضرب ایشان بر سجد می افتاد شیخ قدس سره
 چون آن دید عیان بار کشیده و دعا کرد و آن مرد و پسر را میبندید و یکدیگر میزدند
 بر شارت فرمودند تا دهنش کردند و روان شدند و آن مدفن را بر او بیسار کان
 می نمود **بیت** در پر ز غیرت اشکال غیب تا حوز که ام اقبال نصیب
حکایت روز روز بروی اندولایت اردیسل کوید که سالی کرانی بود و ما عجب
 شتا و دغ کس بخندت شیخ قدس سره دریم خلیه میزدیم و تلخا ز صحر جان
 اتفاق افتاد که پنج نخوریم مجموع از کز سکنی دینت از کار باره داشتیم دیدم که شیخ قدس
 سره می آمد و یکی در کلاب مبارک او دید قرغان کوچک بر سر گرفت یکی از آن
 کارکنان گفت این قدر طعام که شیخ آورد خود تنها مرا کف نباشد شیخ قدس
 سره بفرمود کاسها آوردن و بدت مبارک خود آن طعام و آن کاسها می کرد و مجموع
 آن شتا و دغ کس سیر بخوردند و سوز طعام برجا مانده بود **بیت**

پس فیض کرامات نواست جبارا بر آن دست که بیانه خیر و جهانیت
 حکایت فرخ قوال گفت روزی غازی طبری جوانی سپاسی باید بجا
 و کلاه سپاسیانه و بر در زای کلاه بخست کار خود داد و دستارچه بر سر چید
 و در حضرت شیخ قدس سره نماز کرد و چون فارغ شد گفت من نوکر امیر دیرام و از
 سلطانیته می آیم باین یک خدمتگار و چون برب پزده نیز رسیدم از مطعوم هیچ عانه
 نبود و دینی که چیزی از اینجا سریده شدی در آن حوالی نه و از جماعت بی حاجت
 کشتم بامم کفتم هر حال که باشد خود را نزدیک بول رسانیم مکن که آنجا و گانی باشد
 که چیزی بدست آید بناچار خود را به اضطراب تا پول رسانیم اتفاق آنجا هیچ و گانی
 نبود لیکن پنج کس دیگر را دیدیم که ایشان نیز همچون ما از کرسنکی چاره شده
 بودند باخار برافقت نمودیم هر کس رونی بدین طرف نهادیم و بجز مرجه تمامتر
 می آیدم من در اول اندیشه کردم که چون به اردیسل میروم از ولایت شیخ اینجا چیزی
 میخواهم که نسبت بتقاضای حاشه روح باشد و محتاج باطن بدو راه شیخ فرستادم
 و می آیدم تا قریب رباط رسیدم و در حوالی رباط پیش زار دیدم و فکر کردم که چو
 به اردیسل میروم از ولایت شیخ اینجا چیزی میخواهم که در رباط کسی باشد از اشراف
 پنهان که از ایشان قوتی بتوان حاصل کردن و بطرف رباط بگردانیدم و پیشتر
 از ایشان برفتم چون نزدیک رباط رسیدم قطعه زمین سبز دیدم و بر آن بنیاد
 کرده کرم نهاد و در یکی از آن خلای بسیار کرم با خود فکر کردم که در چنین محلی

نان و خلای کرم چه کند همانا کسی بنده باشد تا بنا و زلی کشد چون مار از دوز و دیده
 باشد بر تنیده باشد و به چار با کرده و کبر خسته در رباط و حوالی رباط چند آن شخص
 کردیم اثار بنی آدم ندیدم و تنگ پس بود محض شد که سفره القاس است که با دزدان
 از شیخ سوال کردم رفتار را بخواندم و سر یک کمر کرده و بیضی از خلوات و ک کردیم
 و روانه شدیم این سخن گفت و دست مبارک شیخ گرفت و توبه کرد و دست
 سفره اوقات اندر شرق و غرب الصلوات خود را با شصت جکایت پیر احمد بنی
 گفت محمد نامی پسر علی شاه زرگر از دیه کوزه در دیه کوران ساکن شد محمد خطیب
 و به یلیق در کوران سرای در مسجد بود و جماعت طالبان دگر می گفتند این محمد خطیب
 را باغی کرد و میگفت که علم خدا را از برای آن خوانده ام که از برای شما بگویم و در
 وقت اوقات ذکر و تفانی منع میکرد و میرنجایند و از اینجا بطیرکی بر پا کرد و بدین خلق
 باز رفت چون شب شد شیخ راقس سره در خواب دید که عصا بروی میکشیدی و میگفتی
 که تو را میکنی که صوفیان ذکر گویند از این پیش شیخ قدس سره میکردی و شیخ در شب
 او عصا کشید و او گفت درین کرختن بجای رجا می رسیدم و بهیچ گونه محال از شمتی
 که از سر جابه بگذرم و توانستم باز کردن عا و خواجه چاره فرو ماندم از بیت این حال است
 بزم قنار الله بردمان میکنم ام آمد و دودند انش شکسته شد و از خواب بیدار شدم
 و در شب مردم را بخواندم و گفتم خدا را بر این پیش شیخ بریدم مردم گفتند غار و ز صبر
 کن صبر نما و در شب خروج و لوتش رفتار است کردم و در میان شب روان

و قصد ایشان چگونه و قوف یافتی و ترا که اعلام کرد گفت شیخ خود میداند که مرا شیخ
 اعلام کرد پس آن قصه باز گفت که من پس لطایفه ختم بودم شیخ را در خواب
 دیدم که فرمود فرزند جغتو برخیز که قاصدی از خراسان حالی میرسد و چهار مکتوب
 می آورد که بطا سیر بشمار ساند و یکی دیگر زیر کلاه در زیر رقع شرح سپان کرده است
 که از سپانی یکسانی و هر که قصد نکند چون از خواب در آمد شیخ را دیدم بطا سیر که ایستاده
 بود در حال غایت شد من حالی سوار شدم و بدر واره خراسان رفتم دیدم که پسکی پیدا شد
 چون رسید چهار مکتوب برساند چون بعضی از احوال که شیخ اعلام کرده بود دیدم
 فرمودم که پرسید که دیگر مکتوب باید گفت و دیگر نیست گفتم طایفه کلامش باز
 سگافند رقع شرح یافتیم و مکتوبی همچنان که شیخ نشان داده بود و مضمون آن
 معلوم کردم و دفع آن کان کردم و سبب نجات من از اعدا شد پست
 و ما الیه الاملین **و لم یزل الملك فی غلب حکایت** حاجی محمود سرودی
 گفتم که از پیره عیسی کبذانی شنیدم که نوبتی در حضور شیخ قدس سره سوار میرفتم
 چون بروی خانه اردی پل رسیدم در رودخانه فرو آمدیم و حال آنکه در آن وقت مردم
 عظیم احتیاج ساریان بود و جنگی سخت غالب بود شیخ قدس سره فرمود که از اینجا
 برخیزم و بالا ترویم که این زبان باران بیاید در حال باران باریدن گرفت چنانکه
 پل روان شد **پست** فیض یاران عظامیکه در اینجا شایسته بر این تشنه لبان مدخو و مخرو
حکایت پیره احمد گفت پیره عبدالکریم مشهوری را نوبتی شیخ با چند سره

کیلان از برای برنج چون برنج نخریدند و در مراجعت بکوفه رسیدند ایشان را برت و دود
 گرفت و در آن صعوبت بماندند عاقبت خلاص یافتند لکن دود و توبه ایشان
 سبزی شده بود و هیچ نمانده و رفقای او از برنج شیخ بخوردند و بعد الکیرم قطبنا
 یمنوز و وزیر کسکی صبر مسکرو عاقبت طاقس رسید شش برنج خادم در دمان
 کرد و باز و عرش امن گیر شد و فکر کرد که بی اجازه شیخ چون خورم باز از دمان برون
 آورده و با جای کرد چون بحضرت شیخ قدس سره آمدند در حال فرمود از برای اینها حشره
 بیارید که کرسپسکی کشیده اند پس فرمود عبدالکریم شمار ابروت گرفت کتب ملی فرمود
 پس حق تعالی شمار اخلاص داد گفت ملی سر فرمود چون کرسه شدی چرا برنج نخوردی
 و از دمان چرا پیران کردی و با جای خود نهادی عبدالکریم در قدم مبارکش افتاد
 و گفت بی اجازه شیخ روا شده بودم فرمود چون رقبه بخورند ترا نیز پاستی خوردن
پست حاجی حسین رقیب دانش او سبب جای طواف قلوب و نقش خوان سبب است
حکایت پیره حاجی علی اردر خود پیره نجیب روایت کرد که او گفت در وقت جوانی
 که توبه کرده بودم عادت داشتم که جوب خنای تجارت به تبریزی بروم و ختمی ساسی
 همچنان بر نفتم مرضی و زخمی من بطاری شد پیش طینی زخم تا علاج و تدریس کندی قطب
 بگفت دارویی بدیم بشرط آنکه دو روز دست بر آب تری و اسپتقال آب کنی قبول
 کردم قبول کردم و دو روز اسپتقال نکردم و دو روز نماز با قضا افتاد و آنکه بکجا
 دیگر اینجا اقامت افتاد و مراجعت کردم و چون به اردی پل بحضرت شیخ قدس سره

رسیدم و بر حسب قدم بوس مبارک دریا قدم شیخ من البیاض نفرمود من درین بکرت بخود فرود
 ز قدم که بنشینم معلوم نداشتم ناکاه شیخ قدس سره آغاز کرد و گفت جماعتی بروند و فرمان
 طیبیت خود کنند و نماز را بکند تا بقضا افتد معالجه و محبت بدن میسر نشد که قضا شد
 برای طوطی عزیز است و قتی که طوطی بحسب اصل آمد قضا را جود عتبت ماند مایض بلارواح
 بیفیع بالاشباح چون این سخن شنیدم برخاستم و سر در قدم شیخ نهادم و توبه کردم
 بر خاطر خود خوش کرد شعر اقامت قلبی از من و در جسم ^{بسم الله الرحمن الرحیم} ^{والله اعلم}
 حکایت مولانا قلعا و خلیف دیر اقا جریک و لایتم اغت که بامولانا زین
 الدین مراد زنده علی بار و میر فتم وارد و در حوالی اردبیل بود چون نزدیک اردبیل رسیدیم
 مولانا زین الدین گفت این شهر شیخ صبی الدنیت اکبر و اکراماتی باشد درین صحر
 پیدا شود تا ما او را بینیم تا که نظر کردم شیخ را دیدم قدس سره بر سر قلعه نشسته بیاد و یک
 پیاده با وی بود مولانا زین الدین چون وی را دید سر اسب خود از صوبه راه برگردانید
 و از راه دیگر دید و علی خود داشت علم خیر بود کرد دیدن و صحر اربف ما حد چون طلعت
 مبارک شیخ دیدم و ناچستن کراماتی در حال مشاهده کردم چون نظر مبارکش بر ما آمد فرمود
 این مولانا زین الدین است که از ما راه برگردانید ما را در خواست کرد چون آمدیم روی کرد
 در قدم مبارکش افتادیم ^{بسم الله الرحمن الرحیم} ^{والله اعلم} چو زری و حید و دستان دیر سبانه
 بگوئی این صفا توان بنای امتحان رفتن ^{بسم الله الرحمن الرحیم} ^{والله اعلم} قدم آلوده کرد و باقی این ره شاید شب
 با حلاض وانی شاید بفرستان جان رفتن حکایت خواجه حاجی توکل اردبیلی است

در وقتی که شیخ را زانو کن بنامی کرد و شیخ قدس سره مستقبل قیله بایستاد و فرمود و یارب
 قلبی احسن می باید است و بنا توفیق میگرد بنابر ترویجی که در دلش متجلی بود پس
 شیخ قدس سره فرمود و نظر کنید و کعبه بینید است و با با چند کس دیگر نظر کردند و بعد
 دیدند و در آن صوبه پیدا شد که شیخ قدس سره متوجه و مستقبل قیله بود چون بدیدند
 میسر شد و در و یارب قلبی را و یارب بربطای کعبه نهادند ^{بسم الله الرحمن الرحیم}

قلوان البلاد الحسنیما ^{بسم الله الرحمن الرحیم} ^{والله اعلم} فاصنع نحوک البله الحرام حکایت پیر عبد الکبیر
 روایت کرد از پیر خود پره نام آور خلجالی که مشهور بود بچکی که او گفت در وقت
 که سوزد دست در بسله توبه نروده بودم و دست بدست شیخ قدس سره نهاده بر پشت
 و عبادت بجد مشغول بودم و در مقامات جزای عجب میدیدم و حل آن نمیدانستم
 و سرگردان می بودم ^{بسم الله الرحمن الرحیم} ^{والله اعلم} در توفیق است حیران شده زانی تجلی سخت کرد و آن
 علما و قضاة آن نواحی میگفتند این حال با محمد و ستانفی بگو و بدست او توبه کن در مجمع
 محمد و ستانفی رفتیم و مجمع او بشوایب اباحت شوب می بودی و سماع اهل بود بدست
 میگردندی و در کار در میوای تنفس بر سر میزدی و فراموش رفتیم و دست محمد
 بگرفتیم که توبه کنیم ناکاه آواری شنیدیم که بانگ بر من زد که سی دست او بگیر که آن دست ماست
 متحیر شدم که این آواز از کجا باشد و خطاب اگر باشد باز گفت منم شیخ صبی الدین
 بیا دست از دست او بگیرم و توبه بکنم و از اینجا روی جان متوجه ارادت شیخ قدس
 سره گردانید و بحضرت شیخ رفتم چون بحضرت شیخ رسیدم حالی که نظر مبارکش بر من آمد

فرمود نیک بگریزی که دست او بگریستی که اگر می گرفتی در جوار استی می ماندی حکایت
 همچنان عید الکبیرم از پدر خود روایت کرد که سبب لقب حکمی بر من از آن جهت بود که
 نبوتی بخلوت بودم چون است روز بیستم ناکاه شبی در خلوت بظن کردم از دای
 دیدم و من بکر کرده و چنان احسان کردم که بلی بر زمین و بلی آسمان دارد و ارد
 خلوت اینک من کرد ازینب او از جای برخاستم و خواستم که بزم در سراسیمه کاه برین
 و یواز و کاه بران و یواز خلوت می افشادم و برین استغنی او از شیخ قدس سره شنیدم
 که بمن خطاب فرمود که بهتر من از برتر است به این سخن بدم و دانش
 کردم و زبانش که بقیه از خطاب شیخ شنیدم که فرمود زبانش برکش بر کشیدم و ملاکش
 کردم علی العود یکی بر در خلوت من آمد که بیا که شیخ ترا میخواهد زود آن گشتم و بخت
 شیخ قدس سره رفتم دست مبارک بر پشت من زد و فرمود حکمی مرد باید که بچک مردانه
 و دیگر باشد پس لقب حکمی بر و معزز شد قطبم کونردی زان توانا زور است
 ناتوانی کی نودوی دست برد زدن زور دست زور دستها هر که زوری زور دوی دست برد
 حکایت مولانا قمر الدین اهری معروف بقرا از اصلح اند شانه گفت
 نوبتی از سپید طایفه یا جمعی متوجه اردیلبل شدیم و شب بدیده سوزنول افتاد و آن
 با و جاعتی بخت و آن دبی خراب بود و کسی در اینجا خانه پاک بید کردیم و در
 اینجا خراغی بدست آوردیم اما آتش نبود که چراغ برافروزیم تقصیر کردم از دور
 اثر دوی دیدم که ساطع می شد اینجا رفتم انبی دیدم چراغ برافروختیم اما از فوشت و شد

بسبب باد که مردم از زمین بر می زد و مرچند که چراغ بر می افروختیم نشانه می شدند
 گشتم خون توجه به اردیلبل و دیدم که مشک و ما و ای شیخ صغی الخیز است قدس
 سره تخریم گشتم اگر شیخ را اگر امانی باشد این با و صفت خراغ نازا نامه آن خانه
 که منزل است نشانه شد و چراغ افروختیم و اما آن خانه لور آن شد بسبب
 که امکان قدم نهادن مشکل می بود که فرودم را جی زود بر فستیم خراغ نشانه شد
 چون در خانه رفتم چراغ نشانه شد جماعت گفتند عرض آن بود که برو شنی
 چراغ نشانی کنیم چون نشانه شد چه فایده است ما نور برای خانه می خواهیم
 کان و حش فطرت زمین تخریم اگر گشتم ما چنین گفتند بودیم که اینجا خانه باز با شاق
 گشتم فکر بار برافروزم به این نیست که تا به اینجا نرسد و چندان باشد که بش نشانی کنیم
 این نیست بگردیم و بر فستیم و گشتم اگر شیخ را اگر امانی باشد این چراغ باشد و ما و شنی
 نشانه ما اینجا رسد و بش نشانی کنیم و باز برافروختیم و در آن سختی با و بیادیم
 و یاز و رویم و نشانه شد و بش نشانی گشتم و جماعت از سر صفا اعتقاد آورد
 قطبم هر که جانفش آقا نی کرد از آن نور هدی از صفای دل چراغش و شایستی
 و آنکه از کوشش چراغ اعتقاد می فریخت جان پاکش با صفا و انبیا بیشت حکایت
 یوزداران پادشاه ابو سعید در دیه اربش بودند و یوز را از آمدن میگرد و شش اینجا
 منزل فرمود و ما در چون شیخ قدس سره سوار شد آن یوزداران نیز در کباب شیخ
 بر نشسته ناکاه در ایوان بکله کوفته کوفتی یافتند یوزداران امکان کردند که از

اینها مکاری است که شیخ نعمتی پیدا در شیخ قدس سره کنت نعمت پیدا زدم که هیچ گیری وان
کله کو سقندران نزدیک بودند به یوز را کردند و حمله کرده و هیچ نتوانستند گرفتن
وان کله کو سپندان سلامت بماندند یوز واران چون این بدیدند بجنب کردند
و شیخ قدس سره فرمود ما سمت چپان داریم که بیجانی جان یا بدید که جانور را بی
جان کرده اند این کنت و روانه شد **بیست** آنکه بوی نفیس جان بیجانی بخشد
کی که از دیکه کی جانور آزاد بود حکایت است **فولانا** یوسف کنت زبانی از حضرت شیخ
قدس سره با جماعتی انبوه غریب خانه کرده می آیدم برادرزاده و اشم ترین الدین نام
که طالب علم می شد بود بدست شیخ ان و ملا طاقات کرده بود و توبه کرده شیخ
او را به احتیاط لغت تربیت فرموده بود و در آخر از ان مناسب به احوال فرموده چون
بایدیم جماعتی در پیش ما سفره آوردند که لایق حوصله بود کاران نیز به حاجت دست
باز کشیدند مولانا زین الدین دست دراز کرد و از ان طعام قدری تناول فرمود
جماعتی که گاهی داشتند شیخ را دیدند قدس سره که بیامد و بطایفه بر سر مولانا زین الدین
رزد و در حال ان طعام تمام در خلق او بماند و او بحالت مردن رسید چنانکه امید از
قطع کردیم و چون بعد از بسیاری با خود آمد و از ان حالت که رفتی از زندگان
او مانده بود گفت که شیخ را دیدم که بیامد و بطایفه بر سر من رزد و خدا نکرده اوست
مخوب و قریبا با دنی عن مطلوب **بیست** سرگرا نماید دولت پیدا او تر
دست از شادش دهد و تربیت نادید را حکایت است از میره محمد قوی که از اولاد پیره

۲

ابوالقاسم خلیفه و از دست که بعد از این که توبه کرده بودم و بعد از کثایت شد و زنی
در حضرت شیخ قدس سره شبته بودیم و شیخ در وقت خود بود و من نیز با خود اقدام
اما در خود تصور کردم در حال در واقع شیخ را دیدم که با من خطاب کرد که محمد آن
فراموش کردی که در نماز لبر کپل کلان اب را می خپاندی و کله و جعبه می بردی
می انداختی و خود را بر زبان عرض میکردی و در دل نشانی کردی این زبان خود شیخی
میکنی درین حال بودم که نگاه به سره داشتم شیخ را دیدم که بصیرت با من کنت پندار فایده
مده کار باید کردی تا در خود آنچه خواستی بماند **بیست** زنگ پندار چه در پندار دل آید
صیقل آید و بر نفس باطل آید **فصل ششم** در ذکر سیرت
مرضیه شیخ صفی الدین قدس سره و بایسته بر آنچه در عطای ابواب و فضول
و حکایات به پیوسته مندرج شده است از مجامده و ریاضت و قربت و اجابت
و عبادت و کرب و سب و ولادت و توفیق و توبه و طلب و غیره مرتب بر سیرت
بهت فصل که مجموع آن روایت خلیف و خلیفه او شیخ صدر المله و الدین ادا هم
برکت با نسب **بیست** در متابعت پیغمبر صلوات الله علیه و سلامه
حکایت است ادا هم الله برکت کنت که شیخ را پدر شیخ صفی الدین فرموده صفی
نوتا این خلفا که در گوشه کنار با نشسته اند نگاه مکن که سر میدان ایشان و ملائمت
که گنبد از علای انجانی بماند اگر از ایشان خلافتی در وجود آید کسی بر ایشان چندان اعتراض
نکند اما باید که میدان از شاد و تودر شهرستان وسیع باشد بر نیز چهار راه مشاهد صبا

و وارد که فضلاء عالم و علمای حسیان اینجا مترقی و محل سازند ز بهار که شریعت و
تأبعت پیامبر علیه السلام بر دستگیری تا کسی را مجال اعتراض نباشد میت
اگر چه اندرین میدان سوار نیز جلا پنهان عیان گیری قوی و از روی تنگ میدان
و همچنین فرمود که چون حق تعالی ارشاد و توفیق کرم کرده است باینکه بر جمیع شریعت و حقیقت
کرده باشی بجهت از کثرت شریعت در حوصله مزید اندازی پس شیخ ضعی الدین
قدس سره در مجموع عمر حیان قدم بر متابعت شریعت نهاد که از سر موخای خلاف
شریعت در وجود نیاند نه بقول و نه بفعل میت حمی نصف الاسلام عن کل خالیع
و حافظ خرم الدین عن کل ساعة حکایت بودی مولانا نصیر الدین اردبیلی
در جمع خود با جمعی از علما و ائمه و غیر هم نشسته بودند و سخن شیخ قدس سره و میدان
او درآمد و سرکی سخن طعنی میگفتند عاقبت مولانا نصیر الدین گفت که چون غلبه
کثرت مردم و قول خلق و ادای بفرمای تا برایشان غلبه کنیم و کارگاه ایشان بگیریم
مولانا نصیر الدین گفت ما را بجای باید برایشان غلبه کردن که از ایشان خلاف
شریعتی یسیریم انگاه شاید که برایشان غلبه کنیم پس کسی را از عبا که در علوم مهارت
داشت و در ادب و سنن شریعت و فقهی تا فرود کردند که مدتی ملازمت شیخ قدس سره بطریق
تعت نماید و تحسین کند تا از شیخ یا از مردی از ایشان زلفتی بر خلاف شریعت و منتهی بیند
و تنگ سازند و آنکس وضعی که کن وی را نمی ساخت بیامد و در زاویه مجاور شد
و در اوقات تجسس وقت نظر میکرد و پست از جا و رضا کاه میخواست که پند

در ماه شب و نوزدهم محرم و قلمی و شیخ زاهد سره عادت و وظیفه این می بود
که پیشتر اوقات در زاویه میدان مجمع موعظه چینه میخولی می بودی و شبانه ساری
از شب گذشته همچنان مجلس میباشی و کلمات طینات میفرمودی و آنکس متوجه
افعال و اقوال پیشین قدس سره و مردان اودت ششما و شریعت و مجموع میرست
ایشان نیز می نشست و دید و تمامت مقامات ایشان بواجب شریعت شنید و هیچ
وقت که موجب آفتاب شد ادراک نکرد و با خود فکر کرد که چون بدست ششما و متوالی
پیشی که از اینها خلاف شریعت و سنت زکوة و صفوه صادر می شد و بشدیدین است
که بسالی نیز کشید بلکه همه عمر و زیادتى ریاضت و مجاهدت و ذکر علی الدوام جاری
شما دارند آن شخص از سر انخلاص و اعطاء و تعلم توبه کرده و در حلقه این زمره آمد
خون هوای عاشقان و می پند و در ملائمتش بود افتاد حالت دروی گمان در دود
و ارو شورید و شیدا افتاد اما بجایات کسانی که اگر نفسی زده اند در باب لطیف و
حرف مذکور و مسطور نیست و از انجمله این حکایت حکایت در ولایت
سراورد و یدارد قان شخصی پیش شیخ قدس سره چیزی بگفت شیخ قدس سره شهادت
فرمود لال شوان شخص لال شهاب با آخر عمر برین حال بود و میت
دست بکس خون تقصیر و بیط در کار آمدی جای هر کل خار و جای خار کل بار آمد
و مستحتمای شیخ قدس سره که در حال میفرمودی چنان عین بودی که همه کس فهم میکردی
چنانکه مولانا المصطفی بنس الدین کیلانی رحمه الله میگفت که پنجاه شیخ را از کس

و بنوادی و اسب بانی بدنی حکایت است. بلکه ایضا و پیره مراد مشهور می آید
که بید که پیشخ قدس سره فرموده می باید که در مجامعه سه نوبت از سر ایای او نوبت
بیت ناما و ایامی پاره کش و خلوتی گویند. **پس است** مرد باید ز رسوم بشری پاک شد
جامه های بشری برین او جاک شد. حکایت است. عزالدین سمرقانی گفت و عدول نزد
داشتند که بیتی که شیخ قدس سره بقرابانغ میرفت بخوبی آب بارانیکه که نزدیک این باد
موفات رسید فرمود آمد و وضو ساخت جماعت او نزد کی پیشخ قدس سره رسیدند
که ما را این مشکل در خاطر است که درین مدت شیخ را بوضو ساختن ندیدیم فرمود که وضو
انت که درین مقام ساخته ام و این مدت چهل روز در غایت و ایاب بان یک وضو بوده
و بسبب دوام تطهر این طهارت زایل آوردند. پاکبازان که بخاک آمده اند
جستار صفت جان آرد. همچو جان طاهر و پاک آید. **فصل چهارم**
در ریاضت او قدس سره در اقیانوس شروع او درین شایع و اتمام ایام و عوام او
برین شوارع که با غنضا و توفیق الهی بر کام نقش سرکش انجام کرده و در زمان زیارت
رام که او اینده بود و در حجب آنکه در معاطف کلمات مکتوب شده است است
در ریاضت خانه بوفیق محقق تمام. تقیر کشش کشیده در تمام حکایت است. شیخ صدرالدین
اوام اندر که فرمود که از برای شیخ قدس سره در وقت خلوت نهالی و بابی در خلوت
می نهادیم لیکن قطعا بر اینجانی نشست بلکه در میان خلوت می نشست چنانکه استاد
باید و این نیز می کرد بلکه گاه بودی که زانوهای مبارک بر زمین نمی نهاد و در ریاضت

و عدم اسایش نفس خود غایت میبایست میفرمودی و تا حدی بر نفس خود سخت می
گرفت که بستی که روزه کشودی شربتی بخوردی و سه طبقه طعام یکی حلیم کندم و یکی
ترشی و یکی برنج میبایست که در غایت کوه چلی می بود و بعد از نماز تراویح قطعا
بخیال نهدادی که طعامی دگر در پیش روی آورند و اصلاتی خوردی و فرمود که باری قصد
خوردن کردم شیخ از این مراد دیدم قدس سره که فرمودی من بعد از تراویح چیزی
خورده ام که تو میخوری لزان دست باز داشتیم بعد از این عادت داشت که اصلا بعد
از تراویح چیزی نخوردی و وظیفه سنت سحر را بر سر نه ای رعایه میفرمودی و چون
بخلوت بدین شدت و مشقت و سنگینی که بر خود و خور و خواب و اسایش گرفته بود بسبب سیری
از عالم روحانی و معاملات الهی و واردات فیض و تجلی سبحانی جنان قوت می یافتی
که چون از خلوت بیرون آمدی برب و زاده بسطه فی العلم و الحکم قوت تمام بودی
طاهر می بودی چنانکه روحی که صورت جلال پیدا کنند پذیرا شدند که در خلوت با انواع الطهر
شبه مشغول بوده است جلال آنکه شدت و صعوبت خلوت جان بودی که شمه تقریر است
حکایت است. اوام ایضا بر آنکه گفت بیتی طایبی سالک صاحب معابد در حالت
غرض واقع بر شیخ قدس سره گفت که حضرت عزت را تعالی و تقدس در واقع دیدم که برو
و شیخ خود را بگوی که در راه ما اسپهان سنگی در جبهه امکان دارد از شدت و مشقت
بر خود نهادی و اگر کتاب بخودی من از تو راضی و خشنودم و مرا از برای ارشاد تو است
خلی معین کرده ام و منزه اولیا غنی از زحمت کشیده اند و به تنها کشیده و مکرر امتی

که با ایشان کرده ام با تو کرده ام اکنون من عصبه الله رخط چشم بعد مشغول
 شو خون این صورت و آنچه معلوم کردم و قدری بویی که تقویت دماغ را شاید آدم
 طبع کرو و بعد از ترا و پنج حضرت شیخ قدس سره بر دم و کتم خون از حضرت غت
 فرمان آمد شیخ را این چیز قدری تناول باید فرمود شیخ چون دزان طعام گرفت
 بگزینت پست وین الرضا و السخط و القرب و البوخی حال له مع المقله المرفوق
 و فرمود که خون شیخ زاید مانع فرموده است و حضرت میفرماید در میان این دو امر
 تدبیر من چه باشد پس همان مبارک بگشود و اصول و مذاکره این مجوع مجروح گشته
 و پاره شده از غایت حرارت آتش صعوبت که بر خود نهاد و بود و نقش میزدی که از آن
 حرارتی مثل لب آتش بیا میر سیدی پس مبالغه عام بکردم تا بدان مبلغه که چای
 یکد و ملحقه از شورمای آن طعام تناول فرمود پست در دوشان خون دل در کاسه خورده اند
 تا نه پنداری که این دولت است اسان بعد **فصل پنجم** در عزات شیخ صفی الدین
 قدس سره که بنور الله از مناظر قدسیه بعباده و باطن ربانی برضای و سرور انسانی
 اشرف داشت بر منوالی که شرح احوالی که از قدس سره صادر و ظاهر شده است
 در ارمنه و المکه مقدوده در صفحات اوراق مشروح شده است **نظم**
 آنکه او را دیده که محول نور الله بود در عالمی اهل حقیقت روشن است
 از قرابت خانه او تا بهر کنجیست پند سرازیر دم صد در و صد روست
فصل ششم در اجابت دعوات شیخ صفی الدین قدس سره که

حضرت ذو الجلال قبول اقبال یافتات و مصروف پذیر اجابت است و کار
 از محاسن او بواسطه او سامان آمده بر وجهی که بعضی از آن بر بیاض کتاب مرقوم است
بیت قفل کجند الطاف جدا و بیکشاد ایرود همه دلخواه از آن کنج بدو داد
حکایت پره چهره سلی گفت که بوقتی در وقت ادراک عید که مغرور غله فوت بگریه بود
 و سوز شیر بود با و دهری سبک کرم برخوات که غلات را بهیوب خود با خیر خوا
 کرد ایندن و بستر شد بیکر آن استغاثت شیخ قدس سره آوردند و شیخ در خلوت
 نشسته بود ایشان بر در تضرع آغاز کردند شیخ قدس سره شنید گفت چه حالت است
 صورت حال از کشته شیخ بر لب دعا می کرد و از خلوت بیرون آمد حالی که بر در خلوت
 رسید محبوب نام و صبا دیدم که با و بدل شده بود و این محبوب و پور ساکن شده
بیت از بیم لطف انقاس لب مجر غاش عرصه عالم هوای روح جان پرور را
فصل هفتم در خلوت و اوصاف خلوت شیخ صفی الدین قدس سره
 که در مراقبات بی نفع الله ادب محالست اناجلیس من ذکر فی مرکب ادب
 چگونه رعایت فرموده است و اصلاط مبارک که داشته بر وضعی که در اوصاف غریب
 کتاب در ابواب همین گشته و معین نوشته شده است **بیت** در خلوت ل محرم ابرار شده
 در عالم جان محیط انوار شده **فصل هشتم** در زیاده و ورع و تقوی
 شیخ صفی الدین قدس سره شیخ صدر الدین ابو ام الله برکت گفت که شیخ فرموده است
 که ترک حرام و احت و ترک شهادت سنت که آن تقوی است و زهد است که باندک

حلال قناعت کند و ورع است که تمیز کند و بت احتیاج استعمال کند این صورت
و ظاهر تعلق دارد و نه در معنوی است که ترک محبت و ناکند و دل را از محبت دنیا
پاک کند و به آخرت مشغول شود و ورع است که دل را با وسوسه اعدا بر دارد و تقوی
است که از خدای تعالی بر تپد و از هر چه غیر رضای حق تعالی باشد پرهیز و تطهیر
بر نفس میزند که میدانست در باز است که گوی میدانست دل از دوزخ و جان غیر خالی گشت
زهد و ورع و تقوی مردان حکایت قتل ملک نام دختر سلطان کنجا تو شهزاده
بود صاحب ارادت و میرد شیخ قدس سره و شیخ شمس شده و از معاطل شیخ خبر یافته
و صاحب معاطل بزرگ شده و از مثال شهزاده که بعد از معطی قناعت کرده بود و
از اینجا معاش حلال میبخت و قناعت از آن وجه حلال از برای شیخ قدس سره چیزی
میفرستاد و یا جامه می ساخت شیخ از آن چیزی نمیخورد و به فرزندان و مریدان میداد
و آن جامه نمی پوشید شیخ صدر الدین سوال کرد که چون قتل ملک این چیز از وجه
حلال از معدن نقطه میفرستاد و شیخ میداد که حلال است چراغی خود دو می پوشد
فرمود با باریست بیکویی حلال است اما چون نام ترک و پادشاه زادگی بر سر دارند
و لم رضایند و اگر نازی در جامه او میکند ارم حلال و تشنه اند چون در جامه چنین
باشد در خوردن بطریق اولی روانه ارم خوردن و بهریدان دادن مستحب
مرو باید اینچنین را بیکسر تا سر موکی بر و کس بر و حکایت پرهیز میل
کنش و زبونی که شیخ قدس سره از بعد از مراجعت میفرمود و شب بمرل بدید اسفند بار

فرمود مرحوم عبدالرحمن پسر مولانا عبدالدین مراغه رحمه الله علیه از برای
شیخ قدس سره طبع نمیکرد و مرثیه حکیم کندی می ساختی آن شب نیز رعادت می ساخت
سرقرعان بخیر گرفته و من در چادر پای مبارک شیخ بر کنار گرفته بودم نظر کردم بکسی
و دم که سپید و آن خیمه از لب قرعان میخورد و من بسو استم گفتم کسی او را دان که
نیتیدم که شیخ قدس سره از حال و وقت خود باز آید و کسی حاضر نبود که باز گویم تا بیا
عبدالرحمن مراغه که شیخ عبدالرحمن گفت ساخته تو باشد و بد این اتفاقی نگردد و باید از
که وقت عذای شیخ بود بکاشه ازین حکیم کندی رعادت در آورد و من درین
و عذای خودم که شیخ قدس سره مولانا عبدالدین مراغه فرمود که مراغه و شیخ
و از عذای خود وین جماعت و آید لیکن بان بیارید تا بخورم و پاور و ندان بان
تناول کرد و عبدالرحمن آن کاشه حکیم پیش در چادر عبدالدین نهاد بان اتفاق پای
مبارک که شیخ بر کنار من بود چون از شیخ این کرامات دیده بودم که اذان طعام
احتراس فرموده بود و در من استراحتی بود و شیخ قدس سره هنوز ولایت درایت
فرمود چه میگویم که من را از طعامی که پاک نباشد نگاه میدار و میت
آن که در روز بوزع غسل داد ایروند و در خط بر روی کشاد حکایت اوام الله
برکت گفت بوقت بدل بارتی شیخ را قدس سره دعوت کرد و شیخ اجابت کرده بود
او دعوتی تحت سکر ف ساخته بود و چون سفره بکشیدند گفت شیخ بسم الله شیخ
گفت سر که ارادت دارد بخورد و گفت شیخ میخواست که خدمت بخورد شیخ فرمود و اما بکورد

نظر را در کار و کوزه نو کرده و مرا میگوید بخور خدمت کوزه می بیند و با نطق
و نطق می بینم و بخورد سوال کردند که شیخ این خوابه بدل کب می کند فرمود آری
معامله شرعی و حلیت می کند چون باز دیدند جان بود که فرموده بود پست
مرا کرده پنا و دل پست پچنین طعم آلوده نیاید پست حکایت
شیخ قدس الله سره کتب کردی و مریدان را کتب فرمودی و اگر کسی این منع کردی و
گفتی کتب کردن سخاوت زیادت کند و در طاعت میفرماید اما که اسی کردن نخل
آرد و دل متفرق گرداند و پر کند کند همچنان شیخ را قدس سره تذکره داده است
سوال کردند که چونست که دیگر مشایخ را تذکره بوده است و زینیل گردانیده اند
گفت تعبیر زینیل کسالت آرد سوال کردند چونست که شیخ را علم نیست و دیگران را
ست گفت آن علم فی مرتبت علم ولایت یا در قیامت پیدا شود و نطق
چون علم و ظاهر امر ظاهر گردون شیم تحت این خاکبان تحت دون چون شیم
لا اله الا الله این سوچ تحت کشد در فضایی لا مکان چون تنگ بر کلون کشم
فصل نهم در ادب کلام شیخ صفی الدین قدس سره حکایت
شیخ صدر الدین ادام الله برکت کوی که دایم شیخ قدس سره در خلا و بلا منصب و مرتبت
خلاق مشغول می بودی و اگر چه در خانه بودی با عیال و اطفال خود دایم انصبحت
بودی و طول کلامش محل نمی بودی و کلماتی که به آواز نرم میفرمودی سموع مجموع
حاضران آرد و روزی یک می بودی و اگر کسی استماع میکردی گوش هوش آنجا

میداشتی و میخواستی که یک لحظه از وجد شدی و با سر یک استعداد و حوصله او سخن
گفتی چنانکه از صفای خانه انقاس نفیس او چندین هزار دل مرده و زنده جان پر کرده
حیات و زندگی و طراوت و تازگی باقیه بود پست و کانه عیسی ابن مریم ناطقا
یباب حیوة بالسر لا و صا حکایت ادام الله برکت گفت که سلطان اوجیه
گفت که شیخ از حقیقت سخن بگوید و شیخ بغیر از موعظه حسنه در عدل و احسان چیزی
و کرمی گفت ادام الله برکت گفت که منم شیخ چونست که از برای کرم و دیان و شرف و دنیا
از حقیقت سخن میفرماید و از برای خیر و پیشانی نه شیخ قدس سره فرمود پست
کسی اسرار در این آرد کسی کو بر روی او آرد پندار که من تحقیق میکنم
او مشتری آن بود سخن میتری می شد تکلم الناس پس علی قدر عقولهم کسی که او را
مایه خرمه باشد که بخرد با او کو نتوان فروختن و کسی که از عطار دارویی کرم تلخ
خورده باشد به او شیرینی نتوان فروختن او را عدل و احسان در خوردن آن بایستی
گفتن بیست به پیران عالم اندرین از الشفا مرمری با علاجی ترستی را شفا
و وقتی که کله خق در آمدی بی باک گفتی چنانکه در ابواب سابقه نوشته است از کلام
الحق فرمودن و با سلاطین و امارات و قضایه و علما و سایر طبقات مردم شمس
در کسوت حق سخن جلا میداد که نه قلب عمده بطلاید او پست باب
دستم در تواضع و فروتنی ترکی ندانستی با جمیع فقر و صلیحا متواضع بودی
با وجود جلالت و عظمت دینی و دنیوی خود را از همه خرد تر می نمودی حکایت

او امیر که گفت که در آخر عهد شیخ باری دوستان تو بجهان علیه نموده شیخ
 در آمدند و دست در دامن شیخ زدند که شیخ از برای خدای تعالی یاد از اخوت
 مدوی کنی شیخ قدس سره آب در دیده مبارک آورد و فرمود خدای تعالی را دو
 خاز است یکی بهشت و یکی دوزخ گفت من میدانم که لا بوقه که ام خانه ام وجه عمل دارم
 که بدان لایق بهشت باشم **بسم** جمله صدیقان عالم زین سخن خون مخورند
 تا که هر یک از آن تزلزل لایق میدهند از تواضع و فروتنی بتشیع جناب فقر
 و عبادت مرضی رغبت تمام رفتی و پستی و فروتنی تا جدی داشتی که هرگز من
 گفتی و اگر در سیاق سخن احتیاج افتادی بقطر من گفتی بضم میم نه به فتح از برای
 آنکه دامن انانیت نیست **بسم** چون قدم از ما و من پرورن در آن عالم نهند
 از وجود خود بگردان و من چون زنده و چون در کلمات طیبه و باخراکم
 شدی چنانکه عجب میراندی سوال کردند که شیخ در عجایب و غرائب سخنهای من
 که در پنج مقالاتی بنشسته ایم در جواب از سر تواضع فرمودی که چیزی نمیدانم
 ازین دید پوده ام اما صحبت آن بزرگ رسیده ام و دونه کلمات از ویاد گرفته
 این از برای شما میگویم و تواضع در طاعت در بیاضی داشتی که هر روز علی الدوام
 و در تلاوة کلام الله داشتی خود رفتی در صحنه و تن بر کشیدی و بر سر نهادی و پیوستی
 و آنکه بجنوع و خست نام نمی و در عالم کردی و باز بصلوات بر سر نهادی و پیوستی
 و بصدوق نهادی **بسم** تا به زمان حق را چون چنین غایت نهاد

لازم نامش بران سر مایه غایت **حکایت** او امیر که گفت باری سخن
 از ملازمان شیخ قدس سره از در آمد و مصحف بدست گرفته نشست شیخ قدس
 از و پرسید که چیست که در دست داری گفت مصحف شیخ قدس سره طهره است و در آیت
 و اورا سخت بر بخابند فرمود که چون از در درآمدی چراصلوات بخوانی تا ما بپند
 میجوئیم و اعزاز میکردیم حق تعالی این کتاب را بعلت وانه لقرآن کریم و
 عزت نماده است و از هر حکم مخلوقی که بخت باز بجه باطل و ذر زده و در برای می
 ایستد و عزت میدارند بطریق اولی که از برای کلام الله است و در قرینه لایق
 اباطل من من یدینه و لا من خلعه تتر بل من حکیم حمید مخزون و محصور است
 اعزاز مرجع نماید کردن **بسم** تواضع را بوضعی کار فرمود
 که در رفتن هزاران عزت افزود **حکایت** زوات کرد از مولانا
 العالم المتبحر امین الید بن التبریزی که او گفت از وزیر غیاب الید بن محمد رشیدی
 رحمه الله علیه شنیدم که او گفت پادشاه ابوسعید طایب شاه گفت پادشاهی را
 پیش من وقتی نماده است که من چرا گفتم از برای آنکه امروز که زیارت شیخ ضعی الدین
 قدس سره رفتم خوش زاویه بزرگ دیدم از آخر حشمت در دل فکری کردم که نه
 در اینجا که کعبه چون در زاویه رفتم خود را در عالمی دیدم که صد نفر خلق در اینجا
 سوج میزدند و مرا در آن عالم بزرگامی نمی پیچیدند در آن میان گفتم نه من
 پادشاه ابوسعیدم گفتند بلی آنی اما پادشاهی تو در اینجا کنی از برای آنکه درین راه

چیزی دیگر می باید تا وی را وقتی نهند قطب رمزی ز راه عشت در عقل و جان بگذرد
 در عالم تحریر و بیان بگذرد سماج و کله چه باشد در محیی که آنجا شاهی و پادشاهی اندر میان بگذرد
 چون زمانی برآمد دیدم که شیخ مراد کار گرفته گفت فرزند ز پدر پیش ما چه کند زاهد شامید
 که سر تیغ اندک فل مناع الدینا قلیل فرود آورده اید و سمت این طایفه بر آنست
 که سر زینیا و آخرت فرو بیاورند تا بطلوبت رسیدن این پادشاهان بشینند ما پست
 در عالم فقر و غلبه اند که سپهر در شاهی و ملک مرد و عالم نازد پس دست شیخ بوسیدم شیخ
 بمن گفت که آنچه دیدی از دولت و سعادت تو بود و آنچه من اینجا دیدم بدین عالم نمی
 ماند از آن پس پادشاهی بر دلم برده است پست آنچه بر خاک سر کوبید ایان دیده
 دیده شامان خیال آن کجا بیند خواب دوران محبس که پست بودند ناگاه بغداد
 خاتون در آمد شیخ روی مبارک بگریزید و زوی و زیر کرد چون سفره در آوردند شیخ
 قدس سره یک لقمه نوزیر غیاث الدین محمد داد و یک لقمه سلطان ابوسعید بغداد
 خاتون نزلت اس کرد و شیخ البقاات بغیر نمود پادشاه با وزیر به اشارت التماس
 کرد که یک لقمه به بغداد خاتون دهد پس بناچار شیخ قدس سره بدست جب یک لقمه از بس
 پست داشت ناپدید بغداد خاتون دهند نگاه روی مبارک سلطان ابوسعید کرد و فرمود
 فرزند اگر ز نگاه کاری فرزندان باشد او شعاعت دیگری تواند کرد و ن گفت نه
 گفت اکنون خدای تعالی فرموده است که بروی نامحرم نظر کردن حرام است
 حضرت سلطان پیش ما آمده است که ما دعایکم از بهر شما خون نظر کرده با تم کنایه کار

با شتم و دغای کنایه کار چگونگی تجاب شود با بستان بار و سم در علم و
 جبار حکایت است قدس سره او ام الله بر که گفت که حکم شیخ در آنست
 که اگر فرزندان و پیکاران و غیره حسنی در روی مبارک او بگفتند بی قسم فرمودی
 و بخندیدی و متغیر نشدی و خشم نکردی و اگر طالمی کسی دیگر در حق شیخ سخن
 ناشایسته گفتی فرمود آن خواسته نمی که جز از عیبه مثلما بگفت شیخ مجال زدای و فرمودی
 او در حق نیک گفت شما هیچ مگویند اگر شما چیزی بگویند عوض کرده باشید صبر
 کنید تا حق تعالی عوض کند و داد بخواند پست آن کان عدا علیک یوما جانی
 فانه لمن عدا امکانی کافی حکایت است او ام الله بر که گفت باری شخصی با
 قدس سره نزاعی آغاز کرد و در پیاده شد خواستم که وی را منع و زجر کنم شیخ فرمود
 با با جنگ نکن که ما این عالم را بجهل و مسکنست گرفته ایم از آزار دل آزاری آید و اگر
 این چنین مکن پست زانیک محض الحکم فی محض قدره و لو شیت کان الحکم منک المنبلا
 و در روی مبارک شیخ حیاسی بود که پوسته چشم مبارک خوابا بیده مرکز سخن
 در روی خلق کهنستی که خلق سرشار شدند پست فلا اییک ما فی العیش خسر
 و لا الدینا و ادب الحیا حکایت است او ام الله بر که گفت که شیخ از رعایت
 جبار خانه خود سرگز از برای نفس خود چیزی نخواستی یک نوبت خلاف طبیعت او
 چیزی طبع کرده بودند مزاج مبارکش میخواست و میخواست که قسم خون خانه از آن
 نت و ملک از آن تو چرا چیزی نخواستی و تغیر مانی فرمود شرم می آید از برای نفس خود

چیزی خواستن و در آن زمان نیز که کار و وقت داشتیم از وایله خود شرم می آمد خیر
 خواستن نیست آن حس و حیا که روی خندید در حضرت حق جابیه عظیم
 فصل دوازدهم در توکل شیخ صفی الدین قدس سره ادام الله برکت
 که چون پیش شیخ سلف توکل ترک این است شیخ قدس سره میفرمود اباب نیز
 از حق تعالی دیدن هم از توکل است و مرا بخمس بنده است در طاعت و طلب حق
 حلال بدست می باید آوردن پس توکل بر خدای تعالی کردن و محافظت اباب توکل
 قاضی نیست بدلیل آنکه در کتاب تربیت که اعانی در مسجد رسول الله پیش مغایر
 علیه السلام آمد و گفت اشترایندم یا میچنان توکل بر در مسجد را کنم مغایر علیه
 السلام فرمود از انبیه توکل بر خدای تعالی کن حکایت شیخ قدس سره
 در ایام ما ضعیف گندم زراعت میکرد و در زمین آب و از برای آب نزاع بودی شیخ
 خود را در دیم در زمین خشک نیست که بقی آن بر حسب توکل باب باران باشد عجات
 گفت که شیخ تخم در زمین می اندازی فرمود توکل الله تعالی می اندازم درخت
 و از آبی بهتر و بهره مند تر شد منورالی یومنا هذا ان عادت زراعت در آن زمینها
 مستمر است که توکل تخم می انداخت و میفرمود که این نیز از توکل است که آنچه در زمین است
 نمیتوان بر گرفت و اعتماد بر حق تعالی بفرستادن باران کردن لاجرم حق تعالی
 جمیع از آن از رانی میداشت که آن همه غله از آنجا بر میداشت نیست
 چون مرغ دلم دانه توفیق توچند اباب توکل ز تو داند توچند حکایت ادام الله

برکات گفته بودی در میان با هم بر این شیخ قدس سره ایوب مبارک از شهر سواد
 و جماعت میمان و عورت آغاز کردید و شیخ را قدس سره دعوت از وایله میفرمودند
 تا چه آنکه نزدیک پیرز چند و وزیر عیالت الدین رسیدی را رحمه الله علیه خورشید
 بیا آمد و شیخ را به پیرز بردند و در جاتی و وزیر فرود آوردند از وایله عظیم
 جمع شدند و مدتی در آنجا بود و شیخ حکایت حکایت میفرمود و اگر کسی از مردان
 میخواست که حکایت بکند مجال میدادی و مدتی در آنجا بود و پیرز آمد و است
 بر کلبه با اخحاب شیخ قدس سره گفتند که ما بیت که آمده در آنجا بودیم و شیخ
 هیچ نوع از آن نفرمود و کسی را هیچ مجال نداد شیخ قدس سره فرمود که ما از روی
 و کبریت شما که است که ما به اردوی خود میفرستیم خون روی به اردوی دیگر کردم
 حق تعالی غیرت کرد و کار بتمشی شد گفت شیخ که اکنون کاری باید کرد و فرمود
 که روی به اردوی خود بکنید اندک زمانی بود که به چنان همه منکوب شدند آنچه
 مطلوب بود حاصل شد شیخ ان قبله حاجات بدان قبله حاجات
 او در روان روی که مقصود بود زاول جوخان کرد و به خنده بود و آخر جوخان کرد و به خنده
 حکایت در شهر اردو پل خواجه یحیی انبار علی بسیار داشتی و از آن چیزی بختری
 خرج میکرد شیخ قدس سره به او گفت اگر انبار عالم را در بند کنی و درش را مهر کنی
 خدای تعالی را از رزقیت مغرول توانی کرد گفت که گفت اکنون خدای تعالی رزق میکند
 میرساند اما تو بخل میکنی تو خود را سبب از انبار فایده باشد نیست

و اندر این بار خانه باو نماند بگوید **بوشان ده نداری از مکر چون فصل سیزدهم در**
 قناعت شیخ حسن الدین قدس سره در جوابی بود که با وجود آنکه انواع نعمت روی
 بهر بنده بود و این سراج عیبی که او را بود بر خلاف این اشارت و صرف میکرد مرکز
 از برای نفس خود چیزی نداده و بپوشیدن که چه چیز سرم فرمودی آنچه بشمار
 از دست پرید یا نیز نخورم و مگر از برای خود قصد اچانه نداده بود و حق این حق
 تعالی بداده بود پوشیدنی که بدوی که چانه دو شانه خشین پوشیدی و گاه بودی
 که چانه فاخر پوشیدی و سر و علی السویه بودی **مرکه او کج قناعت دید در پیش**
مرکه او کج قناعت سلطانی است حکایت اوام الله برکت کت که شیخ قدس سره
 فرمود که قناعت اینست که بداده حق راضی باشی نه آنکه اساسش باشد و موافقت
 نفس او باشد و با بار ما درم بازار میفرستادیم و چیزی خردیم قدس سره فرمود
 درم بازار میفرست از برای آنکه وقتی که چیزی از بازار خرید و نفسش حاضر شود بر لبه
 پر آنکه خیس شود یا بد که این منی اجتناب نماید تا بداده حق راضی شود بیت
 از جنت حق خوار خیزد **خوشن قانعی گران بر سیزدهم فصل چهاردهم در**
 نیتن شیخ حسن الدین قدس سره چون در کمال عین الیقین صاحب معاینه بود و مرسخن
 که میفرمود چنانکه در اینجا زد و و شاید بختی سحتنا حرم میکرد چنانکه از خواب
 سنگ و طن معر می بودی چون یقین رافع سنگ است و از شیخ قدس سره سوال کردند
 که ایام حج الاسلام چرا گفته است که مجتهدیستم چون آنچه او تصنیف کرده است

کم کسی کرده است و شرایط اجتهاد در وجود بود و مواد علوم اجتهاد داشت با وجود
 این همه چنین چراکت شیخ قدس سره در جواب فرمود که او این فضل و علم داشت
 و بعلم عمل کرده بود صاحب معاینه شده و یقین سیده و شاید شک وطن نمانده متع
 شده و الا حجتنا من باب الظنون لا حرم کت من مجتهدیستم از برای آنکه آنچه
 نطق و اجتهاد خوانند که دانند من یقین نیدام بیت **ما خیر فی شیتان تیس در و راک**
 از فروغ شب فروز شمع نوران فارغم **حکایت** اوام الله برکت کت که شیخ قدس
 سره حق الیقین است که حقیقت ایشانند و عین الیقین است که ترویت ایشانند
 و یقین دل است که بخدا شاکر دود و مبداء و معاد خود بدانند و حال وقت خود باشند
 و دوستی که کسی شاکس شود و بر اجل و رقی عرواقت کرد و شیطان در و تصرف نکند
 و یقین اینجا در شاکس تا یقین حاصل نشود **فصل پانزدهم در اسقامت شیخ**
صالح الدین قدس سره از اول بدایت که حال تا آخر نهایت اعمار و احوال بر اعمال
 جاوه طریقت و سجاده حقیقت ثابت القدم می بود و از میرجه در عبادت و عبادت
 داشتی فرد که کشتی و در صحت و مرض و جوانی و پیری از اینجا تا روز و تا حد خیر بود
 تا حدی که در آخر عمر که پیری و ضعف بر مزاج مبارکش مستولی شده بود از وظایف
 و عبادت خود کم نکردی چنانکه ذکر زفته است و در حالت آخر عمر ظاهرش ذکر زود
 و اعباد ربک حتی یاتیک الیقین **حکایت** اوام الله برکت کت که در آخر عمر
 شیخ زاهد سره صنف غالب بود اطمینان می کنند که ترک عبادت سخت با عبادت

شاکه و طبعه داشت می باید کردن قبول نمکزد و میفرمود که آنچه از شایع خود بپوشی
 کرده ام و بران مواظبت نموده ترک آن نتوانم کردن که اگر ترک میکنم زحمتی دیگر ازین
 سخت تر مودی میشود پست: شریکی از ایل و دل فرمود است: کرمی نوشتم هزارم در بر جان پس
 چون صفی طاری میشود اگر در نماز شروع میکنم و یا ایستام و آنچه طالبان میام
 یا بسماع مشغول میشوم سختی و خستگی در من بیدار می شود پست: شریکان بخدا میگویند ای
 تن بخور مرا بختی در مان این **فصل شانزدهم** در صبر شیخ صلی الدین قدس
 سره مصیبتی که بشیخ رسیدی بنایت صبر جمیل تلقی نمودی و میفرمودی آنچه بدتر ازین
 خدای قور و لور و در جنابات با حق تعالی گفتی ملک ملک است و حکم حکم تو و تصرف
 تصرف تو و جوع و سحر و اه و ناله میکرد و استخوان برینت هدیه رحمة
 جعلنا الله فی قلبه عباده از و در وجود پست آمد و تا خدی در سلک و انما رحم الله
 من عباده البرحامی بود که بر چاره غمها اندک میداشت و اندک میداشت استخوان بازان
 میکرد سوال کرد که چون فرزندی متوفای شود صاحب دل را در پی او تا سف چرامی باشد
 چون مشاهده او میکند و از وفاتش نمی باشد جواب فرمود که آن فرزند نطفه این
 چیست و سختی مفارقت و تاسف این جسم رامی باشد و این گریه گریه رحمت است آنچه
 از شهوت میراست لاجرم بمشایین موانع می باشد پست: لولاه مع عشاق و لعنهم
 بسان فی الناس غلام و الباء و کل ما یفنی الله هم تحت و کل ما یفنی الله هم تحت
 در وقتی که مرحوم سید خواجه محیی الدین که فرزند بزرگین شیخ قدس سره بود بر حقه الله علیه

بخوار رحمت حق تعالی رسید و از حرقت و فرقت او در مجموع طبعات مردم ظاهر بود مولانا
 مرحوم شمس الدین والدین کوکلی از وسیله رحمة الله علیه بفرارفت و این صغیرت در
 خدمت او از حلمات بجا و خندان و موج عیان اخبار از دست بکمان رفته
 بود چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم حالی که نظر مبارکش بر ما افتاد و تسلیم و تسکین
 فرمود مولانا مات رسول الله صرح حق تعالی حکم فرمود حکم او راست و فرمان
 او را بوالی شکر کنیم که این فرزند از ان کیست که همه مسلمانان حصال حمیده او را
 استحقاق حشرت بیاد می آورند و سر سگ تافت میخوردند از ان کسی که سرت شیه او سب
 نمودی عین بکمان شدنی و فکر نکنم که از سر طاعت حق تعالی فرک داشت نه در حضرت
 لکل من الایام عندی عادة فان سانی صبر و ان سیرت شکر فضیل منجیه بهم
 در شکر شیخ صلی الدین قدس سره ادام الله برکت فرمود که شیخ قدس سره فرمود
 که اگر کسی را مصیبتی پیش آید شکر باید کرد از و ن و با صبر شکر که ان نشان کامل ایست
 الایمان نعمان نصف صبر و نصف شکر باشد و فکر زبان نکند بلکه تمام دل و جان
 شکر کند تا از جمله صدیقان و سابقان باشد پست: سر کرالذت شکر می بخدای برسد
 کام هر کام از خوش شکر شیرین **فصل هفتم** در قیام بیل و توزیع اوقاف
 بهار شیخ صلی الدین قدس سره ادام الله برکت گفت که شیخ قدس سره فرمود
 که تقسیم شب چنان می باید کرد که دانه در اول شب بنشیند و بطاعت مشغول
 شود و دانه دیگر استراحت کند و دانه آخرین باز بطاعت و تق خود مشغول شوند

و شیخ قدس سره ابتدا بدین تقسیم مو اظہار نمودی و میفرمودی که سختی و شست بر نفس
 در نیت زوران که یکبار بخسپند و یکبار بر خیزند کذب من ادعی محبتی فاذا جبه اللیل
 نام معنی و این حالت انتهای حال شیخ قدس سره و وقتی که متاهل شده بود قطعا
 بهلوی مبارک بر زمین نهاده و مشاق عبادت او تذکور شده است **پست**
 فکیف تقال المجد الجسم . فکیف تجار الحمد الوقت ضایع . و در تقسیم اوقات بهار
 چون از ادای سر برض صبح فارغ شدی بوظایف او را و مشغول شدی تا طلوع آفتاب
 چنانکه قطعا صبح کوبه چیزی مختل او را ندیدی و چون آفتاب طلوع کردی وقت
 جلوه اشراق بودی بکار دی و در خانه در خلوت رفتی و تلاوت کلام مشغول شدی
 بوضعی که ذکر رفت بعد از آن نماز داشت . بیکبار دی انکار اگر طاعتی پیش آوردی
 از اینجا تا اول کردی بعد از آن پروان آمدی و بجان مشغول شدی و بر پت مردم و مو غلط
 حنه مشغول گشتی تا بنماز پیش و اگر از مصالح و مشاغل مسلمانان منتهی پیش آمدی
 بدان قیام نمودی و بسیار بودی که بقبول طعام مسلمانان و مهمانان رسیدند
 ترک خدا کردی و بدیشان مشغول شدی و چون نماز پیش بکار دی تا انتظار نماز عصر گشتی
 و تربیت و دعوت خلق مشغول شدی و اکثر کلامش در امر معروف و نهی منکر صادر
 شدی و در مجلس عنایت مسلمانان بفرقت مکرر پس نصیحت **قطم**
 بر سر بر دین شامی پاوشانی داشتی در جهان ره نمایی پیشوایی داشتی
 صبح انقاس دوم از انقاس حمانی روی آفتابش سایه نور خدایی داشتی

فصل نهم در سخاوت شیخ حسن الدین قدس سره و بیجا نه و تعالی مخط
 اونی و سهم پستی از سخاوت مخصوص گردانیده بود که از انبای زبان مطاوب
 اقران کسی دیگر از آن برکت و مرتبت نبوده و در سخا و عطا حکما **پست** ادام الله
 برکت کنت قدس سره فرمود از کتابش و علماء متشکک بهید اشود و و خیرت حسن
 سخاوت و حسن خلق و مرد و تصرف آیت در بنده و از جمله سخاوت که حق
 تعالی بدو داده بود و همیشه آن بود که از برای فردا تمشیش کشیدی و سرجه داشتی
 این را میگردی **پست** اذ الحکام فی افاننا ذکرک . فانما یک دنیا فی المثل
حکا **پست** ادام الله برکت کنت که شیخ زاهد قدس سره و وجه کنت شیخ حسن
 قدس سره کنت صغی در شهر شما بنا که کار می کند اگر خشت که بدست وی دیند
 بدست کرد و بکار نهند و بکوش بدست بدست کنت نه کنت این را چون زیر پای بند
 و بکار برد و دیگر بدستش و شد کارش بالا گیرد و بلند شود و اکنون سخاوت نیز
 اینچنان است و کار نیز همچنانست باید که چون خدای تعالی چیزی بدو توفیق از خلق
 در دفع مزاری تا کار دینت بالا گیرد و بلند شود پس نابزین وصیت مزجه شیخ
 را از مال و کنت حاصل شدی از اطا که و عمر با بر صا در و وار و صرف کردی
 چنانکه مر سال زیادت بر مثال سیار قرض داشتی که و خلل زبان و فاکر دی **پست**
 اذ اخارت الیه ساعید فدیها . علی الناس طر انما قلب . فلا الخود بینها و اقلیت
 ولا البخل بینها اذ اسی **حکا** **پست** ادام الله برکت کنت و از جمله مشاهیر

که در همه عمر شیخ قدس سره زکوة معتدین بر شیخ واجب شده بود مگر یک نوبت
و آن نیز بسیار و غیر اختیار بود و اینچنان بود که بونتی مبلغ سیصد دینار بر سر
جبر سل سوره بود و فراموش کرده و مدتی برین برآمد جمعی از سادات و مهمانان رسیدند
جست خرج ایشان چیزی نبود و احتیاج مسترض شد فرمود قرض کردن پیره جبر سل
کنند زمینی من چیزی پیره باید شیخ ز قدس سره باید ابد کنست بنا کرد بدان گرفت
و بفروشد آوردن اولاً اجناس زکوة ان بفروشد کردن و در میان مجلس تمامت
از اتمت کرد و صرف کرد و جماعتی گفتند شیخ ما بحتاج خرج کنیم و باقی را
مخاطبت نمایم از برای خرجی دیگر و فرمود همه را بفرمود که بکمرانند آنکه چرا باید
این همه پیش ما ماند که زکوة باید داد و از جمله مال داران باشیم شعر
ولایقه لامسک بافضل فی الله قلت لما هل یقیح اللوم فی البحر ان راوت لکنی الصل علی النبی
ومن الذی نهی السحاب عن القطر حکایت ادام الله برکت کنت که بسیار بود که شیخ
بنفس خود بکشتی و تخفص حال صغفا فرمودی اگر کسی را دیدی که از کسکی پنجاب
بودی نان و طعام بیش می بردی چنانکه وی شیخ را ندانستی و اگر کسی را احتیاج
یا چیزی دیگر بودی از پنهان بوی چیزی دادی و بسیار بودی که بنفس خود غله
برداشتی و بخانه درویشان بردی که ایشان ندانستند میست
زنی خورشید تابانی که ماه آبشش کرد و پیر مردان میکن را بش فریاد کرد
حکایت ادام الله برکت کنت که چون شیخ قدس سره تمامت املاک و عقار

خود با عوام و وقت زاویه مترکه کرد و در آخر حیات طامری جنت بعضی از مصالح
بخر قرض کرد و بچایات باقی رسید و کمزار قرض ماند و در محلات قدس سره
بسی چیز که اسم میراثی نبودی اطلاق توان کردن که در وجه قرض نشیند بود و در
زمان فریب محذره اسلام خود سپیده والدیه نیز رتبه الله که فرزند شیخ زاهد
قدس سره بود بخوار حق رسید از ترکات وی رحمه الله علیها ان قدر ماند
که بعضی این قرض بفروختند و او اگر دند و از برای فرزندان نصیبی از میراث
نماند پست بر دامن او جو کرد و بناشت و امن ز غبار دینوی پاک افشاند
و بحیث قدس سره بفروختن بوضعت میفرمود و این وصیت می کرد که خانه من
این زاویه است می باید که کلی ستم عمارت و رفاهیت این موقوف دارید و اگر آنجا
چیزی زیاده آمد بهر که خواهید ببید و میفرمود که در زمان دادن بقیه میند میان
دوست و دشمن و مومن و کافر که لوحه الله تعالی باشد سرکان الله لم یخلفه الا
نثر الدین و ابی الصلوات و در اواخر ایام شیخ قدس سره برب فی کل ذات
بکس جوی رطب اجرة مرور یکی طعامی از برای کلاب محله بادی بختن
و بدیشان رسانیدی تا میخوردند اینچنان فرمود که نان و آب بکنند اند بر موافقت
انما مسلم شتی مسلما علی طعام سقا الله من رجح مخموم جابه آب فرمود کردن که از
انجا آب سرد حاصل می شد و خم نیخ پیوسته در وقت که بار میو ابرت میفرمود و در آن
و مردم تشنه رسانیدن پست از برای تشنه کردی اگر دیدی فلک قطره اش جان فراتوانی

در خیال آب حوش یافتی خاک نرنا معدن کور بیان بحر عمان ای فصل بیستم در
 میست شیخ صنی الدین قدس سره خان میب و با سکه می بود که در مجلس ادب و کسب کسب
 سلاطین و علما و اکابر را مجال سخن پستاج بودی و اگر نیز علما با امتحان آمده بودند
 و با خود فکر سوالات کرده که از شیخ قدس سره سوال کنند بجز نور مبارکش از مهابت
 و میست او کل لسان شده مجال سوال نداشتند فی و جان میست شیخ ریشان مستولی
 شدی که کلی فراموش کردندی و چون بیرون رفتند ی تخریب گفتندی که نه ما این
 فکر کرده بودیم و امثال این حکایات همچون مولانا شمس الدین کهلانی رحمه الله علیه
 در ابواب متفرقه مبطوریت و بسیار بودی که طالبان از اجزاء کتبی و افتد از میست او واقعه
 فراموش شدی شیخ قدس سره واقعه ایشان را بدیشان گفتی و در مجلس و محکمه پس را
 مجال سرفرو سخن گفتن با تپسم که چون بلکه حدیث بیرون رفتن نیز بودی بیست
 بر تو میست حق است بر وی از آن نور اجال خد بود در آن شب حکایت مولانا شمس الدین
 ایتمونی روایت کرد از سلطان بنفشه و او را فراد باینی که وی کت زورنی در زانو
 مستبر که حاضر بودم مولانا عبد الغفریز مرستی در آمد و بر جای شیخ قدس سره بیست
 جمعی از مجاوران گفتند بر خیز که جای شخت او کت با از ان منت بعد از زمان شیخ
 قدس سره در آمدن آنکه کسی مولانا عبد الغفریز را منع کند دیدیم که جصف تعال افتاد و بود
 بیست ابصر لو جاک قبل الخطیعه فمن علامز لنا عن عدة زلخا چون شیخ
 نماز گزار دکت مولانا عبد الغفریز جوئی صفایانی کت صفایانی ندارم کت آری مندوز

در این کت روی خود مدلول شد بیست از صفی احوال ضایع نشاید
 آنچه رخسار نمیشد و درها فصل بیست و یکم در علوخت شیخ صنی الدین قدس
 سره اوام الله برکت فرمود که شیخ قدس سره مکی میست و کلی میست خدا و کار خدا بود
 و عمت مصر و فب خلقت که است از او عوت بختی کردی و ایشان را نشا سا کردی و عمت او
 در مال و ملک و منصب و نیوی بودی بلکه از همه دنیا و ابائی دنیا استغناء داشتی و
 فرزندان را بعد از عمت تعلیم نمودی و فرزند وی که خالص خدای تعالی و قدس طلبید
 که مر که خدای طلبید و فی بیعتی بطیقل او را حاصل شود و بخاک که اگر کسی روی با افتاب ارد
 سایه در عت او می آید و اگر پشت بر افتاب کند سایه از تو کرید و او سایه نرسد بیست
 افتاب عمت کی نباید اندازد برن سایه کا بخاک دان طلب المودین و فرزند که طالب که در راه
 باشد و بمادون حق تعالی سپرد و دارد در آن مقام بماند و معتقد نرسد چنانکه
 مرغان که بر پستان گاه بتابستان آیند و روند بر مرغی که سر بر لب دانه فرو نیارد
 زود بمقتود بر سپید و مرغی که سرفرو و آورد بدان معتقد نرسد بیست
 مال عمت چون گشاید عرع و لی در کوی نو سره است و لمة کون و مکان نار و فرو
 حکایت اوام الله برکت گفت که بونتی اسپرید علما و الدین کلدان از شیخ
 قدس سره استدا عا کرد که از برای او به اردوی باید رفتن بشاعت شیخ قدس
 سره فرمود که آیا و اجدا و ادوینا و عتبار بسیار بمن میداد قبول نکردم و سر عمت
 به آن فرو نیار و مردم اگر قبول کردی بودی و واجب شدی بشاعت رفتن اکنون

فارغ الباطن اگر خواهم جسی شفاعت کنم و اگر بکم و اگر از ایشان اهل ک قبول کرد می باشد
 بر من سخن بودی که جاساعت من قبول نمیکند شعر شایسته را از یکدگر نزد قدس ایشان
 بهر مستی خاک بر دهنی از خاکان حکایت چون شیخ صلی الدین در تبریز نجاشه
 بریده نزل فرموده بود وقت مراجعت وزیر عیادت الدین محمد رشیدی مشاد
 دست خلعت از برای شیخ و اصحاب شیخ برت کر و ایستاده بود چون شیخ ز اقدس سره
 معلوم شد ناگاه برشت و پروان آید و بیجا پس اقدس سخن گفتن نمود و چون
 بدید امیر رسیدند جماعت گفتند که وزیر چنین دعوتی و خلعتی ترتیب کرده بود شیخ قدس
 سره فرمود که من ملتفت چنین چیزی نشده است و غریب پیش خلق از برای اینم
 که طمع از خلق بریده ام **لعل لا مشی لکبار ما** و تمة الصغری اجل من الدر
 فصل بیست و دوم در وفای شیخ صلی الدین قدس سره اوام الله که فرمود که شیخ
 قدس سره و او فوالهدی الله ثابت قدم و صادق بود و مرعده که بگروی اگر چه ضرور
 بران بکشدستی از ان کدستی و از دست نکداشتی و خلاف روانداشتی و فرمود که صاحب
 دل مرجع بخشد باز نشاند و سلطان مرجع بخشد باز نشاند و اگر در حال طغولیت
 با کسی صحبت داشتی یا کسی در حق او نیکی کرده بودی فراموش نکزوی و همیشه او را یاد
 کردی و یادداشتی و چون تربیت و توبه و یقین از شیخ زاهد قدس روجه گرفته بود و سر کسری
 که نسبت به او داشتی نوعی احترام و اغوار کردی که شمع نتوان کردن و در زمان شیخ
 زاهد قدس سره نرسال فرودت جابه از برای شیخ زاهد قدس روجه میرود و خود جانم

شالی پوشید و مرجع حاصل کردی و در نظر شیخ زاهد در باجی و خان و مان و بود وجود
 خود نمده کردی و بسوز میترسیدی و قدس سره فرمود که اگر قبول نمیکردی چه
 میکردم اگر بنده عمر بجای خاک راه آورفته باشم هنوز از عهده شکو و یقین پروان
 نیامده باشم **بسم الله الرحمن الرحیم** شکر حقش جزو بایستایم : خاک راه قدس که بر رویم روم
 حکایت از اقامت ایام بیکه گفته بودی که شیخ قدس سره تقریباً پنج رفته بود و لیسر
 و مشق خواجیه از زلیخا شاه خود فرو آورده و همیشه بملازمیت خدمت شیخ میکرد اتفاقاً
 در آن وقت شیخ زاده شمس الدین جمالان که نواده شیخ زاهد بود مدتی بود که در
 اردو بلار مستقر بود و قریب چهار هزار دینار خرج میکرد و اتفاق دیدن امیر
 و مشقخواجیه نمیشد تا دوری که و مشقخواجیه بحضور مبارک شیخ نشسته بود و او را آمد
 شیخ قدس سره او را چون دید درخواست او را در کنار گرفت و بالای و مشقخواجیه
 به اغیار نشانید امیر و مشقخواجیه ازین حرکت بالا نشستن سخت متعجب شد شیخ صلی الدین
 قدس سره فرمود که امیر و مشقخواجیه پیش جبار آمده است از بهر آن آمده است که اگر
 ملک نداری ملک بدیم و اگر لشکر نداری لشکر بدیم و اگر بهر آن آمده است که ما
 خدمت پیری کرده ایم بار ادعای پاسبان شد از بهر آن دعا آمده که این درویش خدمت
 درویشی کرده است **ان درویش جداوت بر من واجب حق کرباری و وفا**
 داری ایشان کردن چون مرجع یافته ام از جانان ایشان یاقبه ام من لم یسکر اناس
 لم یسکر ایامه **بسم الله الرحمن الرحیم** شایع در کت از ان دوجه که از تخته او من بی بر که و نوا یا اقام

پس سر حرمی کشت باغبانی بود عاقل و ذی باغ که خدیو و کرمیوه نیک داشتی
 اورا محاطت کرد چون میوه برید تخته پیش پادشاه برد و او را بکس بارید چون
 آن میوه پیش پادشاه بردند خوشش آمد و باغبان را لطف و عیایه فرمود و گفت اورا در خزانه
 برید تا هر چه خواهد از انبش و زر و غیره بردارد چون در خزانه اش برید در خزانه کشت
 از قاشق و زر و اچا بستن بیج بر گرفت در کنجی شیشه کلاب دید برداشت و بر رفت
 خبر پیش پادشاه بردید و احوال گفتند پادشاه گفت این مردی عاقل است یا دیوانه کس از پی
 او برود و پیاید که کلاب را چه می کند اگلس رفت دید که شیشه کلاب را در اصل آن درخت
 ریخت میان میادین و صورت حال را پادشاه عرض کردند پادشاه فرمود که برود
 و او را بیاورند که مشکل دوست پرقت و باغبان را بیاورند پادشاه فرمود که مازا در
 خزانه فرستادم و ترا حیر کردیم که هر چه خاطر خواهد برداری چون بود که از میان آن
 همه شیشه کلاب برداشتی و از این در خاک ریختی درین جهل است و باغبان گفت که چون
 من چنین هزار آدمی سرگردان میکردند و در حضرت سلطان باری میایند چون من
 بواسطه آن میوه این همه لطف یافتم من نیز خواستم که هم از حسن پادشاه حق
 کزایی و وفاداری آن درخت بکنم که رسید این رتبت و مرتبتی شد جوایز و
 انبش و نفوذ و در وجه او نمی نشست آن کلاب را بردم و درین آن درخت ریختم
 پادشاه چون این سخن بشنید پندید و فرمود که این مرد عاقل است لایق وزارت
 و وزارتش رجوع به او نمود پس شیخ فرمود فرزندان من با قدام از خاندان ایشان

یا قدام رعایه ایشان بر تن داشت و شیخ را چه چون این شیشه خوش آمد و یکی در ده
 اعتقادش زیاده شد و کار شیخ زیاده جمالان باحت پیوست
 صادقان چون بگری صف ما تازند دوز بازار و فاجان و جهان در بارند
 حکایت ملک العباد جمال الدین از غوی گفت در تارخ آشی عشق و سجاد
 در حضرت شیخ قدس سره ملازمت می نمودم و کس شیخ را ملازم می نمودم و روزی نماز
 میکردم کفش شیخ را در دین در وقتی که شیخ کفش خواست پوشیدن کفش را خواستم
 نیدم متعجب شدم چون شیخ مرا معطر بید کند کفش بزدند گفتم گفت نیک
 کردی که تنگ بود و بجا رفت و موزه پوشید و پروان آمد و کرم حرم برای میکش
 و این است میخواند است تا میاید میروم و کوی دوست بزرگ خج در زیر پشته
 تا کلاه طابکی کینسانی آمد و کوی بر دوش و کوی را دست گرفته چون شیخ بوی نظر
 فرمود که آن شده و لطف تمام او را پرسید و بطبع فرستاد بعد از شش روز این
 مرد چهار شد شیخ قدس سره سرور بر رفتی و او را شربت خوراندنی و شیخ مرا فرمود
 او غریب و تو غریب است او را محاطت کن او را محاطت نکردی محاطت می
 کردم بعد از پنج روز در سنگی ترخ افتاد و آوازی شنیدم در بار کزدم شیخ
 را دیدم قدس سره و شیخ در دست بر بالین او نشست گفتم عظیم نوبت آمدنی دوست
 مبارک بر تو نهاد و او را بگریزند از آن حال باز آمد فرمود تاج الدین غم اطفال
 محوز غم خود خور بکنش فرمود و مرا بگریزند از آن ذکر بکنم او نیز در

و کرد و در آن وقت و ذوق جان سپرد و پست جان یکیش جو بوی شایسته یافت
 مرغ فرخ گشت سوی آشیای پادشاهت بس فرمود تا تماشا گشت کردم و آب پنا و ردم
 و من آب میر ختم و شیخ بدست مبارک ختمی گشت و بخیر و کفمن کرد و خود تا مرقد او
 باید بدارند روز فرزندان او را جاده داد و دوشن و بخاوم سپرد چون خاومان این
 نقل خاطر مبارک دیدند تعجب کردند بعد از نماز عصر شیخ فرمود میداد این شخص
 چه کسی بود گفتند فرمود در زمان شیخ زاهد قدس روحه بجزرت شیخ زاهد میر ختم
 پیر این کس در میان برج زار بود و آب میداشت پروان دوید و زیارت آمد و
 التماس کرد که از برای خدا چندان توقف کن که ترا بر میبینم خداوند که چون باز
 کردی زنده باشم باینه باز آید و او بجا میبرد چون بجزرت شیخ زاهد
 رسیدم سه ماه اینجا بمانم چون باز آمدم بر جنت حق میوسته بود و این تاج الدین
 طفل بود چون پدرش را بر من حق ارادت محاطت فرزندش کردم و اگر حق
 تعالی امان دهد فرزند فرزندش را محاطت کنم شرر رحمت اعطاء پاک در باغ واری
 زاصل گام دل روید ز فرشتگان از واری بیاض جان و دل نشان که وقت موسم است
 بر فصلی از آن بهری به اصل فرع پروری **فصل ست و سیوم در صفای شیخ**
 صفی الدین حق تعالی او را صفای آفریده بود از که و رات و عیوب همچون حصه خند
 و کینه و ریا و غضب پنهانی و سرگز از دست و زبان او آزاری نیلای زبیده بود
 و سرگز در غضب زرقانی الا که جانان خدا را فرزند می یا از مری می بدیدی بر بنیادی

و در غضب رفتی و اگر کسی چیزی از او بدزدیدی و یا در پس دیوار چیزی گفستی
 از اباوردی او بیاوردی و گفتی که باز یک بار کرد و او را چنان بجا نینم **پست**
 نوش محضی که از نوش پیری لکس نور خنده رنگ گذشت صافی و میفرمودی که چون از
 کین در باشد در وی دین نگاه توان داشتین یا کین یکین دین احوالت پیدا است
 کاین در وی نباید است شیخ حدیثش بره مجلس بود و طاعت کردن و شیخ
 میکرد که از برای پیرش بگشاید و اگر کسی از اصحاب خسته شدی و بلاغ خود را پیش فرستادی
 و خودی تفرستادی انبواضع زکوة الرفعه حکایت او ام ابی کبریه
 گفت که شیخ قدس سره باری پیر تر در خاشاکه جلالت و زیر غیاب الدین که پیر
 شیخ ربانی شایسته بهر لودی بود روح الله روحه دعوتی کرده بود و شیخ
 باره قوالان چیزی گفتن آغاز کردند و جماعت از خست و نیست شیخ سماع
 نمیتوانستند کردن و ایشان را در خاطر آمد که شیخ حرکت کند نایشان پسماع
 که ناکاه شیخ قدس سره بوزیر غیاب الدین گفت که فرزند محمد ما در آن خلوة
 رویم و بگوشتن سماع کنیم و یاران یقین سماع کنند و زیروست بوس کرد و گفت
 ای و ابدا نامم این میخواستم شیخ بولایت دریافت فرمود که ایشان را داشت
 بود کرانی نباید کردن و هر که بزیانت دل او سبب بخار از علایق شد و ثقل جسمانی
 بخت زو جانی مندل شد بیک روح او را توان گفت پس اهل تقیوت **پست**
 از نوای بیک روح صبار دل زد و سبک روح جوان کرد و خاک کل مرد و فصلت و جبارم

خلق حکایت: قدس سره بعد از آن که تخلقوا اینا خلق الله معروف با ثبات
 و آنکه تعلق خلق عظیم موصوف شده بود و با خدایت حسن خلق بود و میفرمود
 خلقت با حق و خلقت با خلق آنچه با حق است آنکه صفات و مبدء صفات
 جمیده مندرج باشد این خلقت که بر حضرت حق تعالی این پندیده است
 نیست این خلق که سریت زاپیر از الهی است بکجایت زاپیر از انسانی
 و خلق با خلق است چنان معیشت است با خلق چنانکه معاند راست کردن
 و صحبت راست داشتن و مهم و مصلحت خلق راست کردن و بر خیر و شرف ایشان متفق
 بودن و با خلق دوستی و دل و بیانی گشاده داشتن و شیخ رافضی سرور این
 معنی تمام و کمال بود که نوایم زحمت خلق بر خود میگردانند و راحت بخلق میسر آیند
 و مردم را بر راحت میدارند و بد بگوپی خلق میثول می بود و است با این خلق فی مواظبه
 و الخلق فی کل موطن چنین حکایت: اوام الله بر که گفت که چون شیخ قدس
 سره بحیات باقی رسید زنی بود پیوسته که بر سر راه او نیت می نمود چنانچه جامع می نشست سخت
 بزاری می گریست و میگفت بر آید به بر سر این راه بمن چیزی میداد و من از راه او نیت
 بر آید به پیوسته میدادم و نمی توانستم و میفرود ختم بدین تعلیقش بود و دختر بی پدر بشوهر
 داده اند و تربیت ایشان کرده اکنون مادر که دارد و لوحه میگرد و شیخ قدس
 سره و یاران چون بر او رسیدن فرمود که ایسان معیشت ایشان مرتب میداشت
 و میفرمود که مشایخ ماضی در رفعت می نشستند تا فرزندان خیزی می آوردند و بر خود و

و مردان صرف میکرد و با او طیفه مال داشت که ما درین ایشان تربیت کنیم و اباب
 نعیت ایشان مرتب میداشت این از غایه شفقت بود که بود و وجود خود
 بر خلق خدا صرف میکرد و در آخر عمر و عیسی کرد و پی که خداوند اوقات من
 بود وقتی کن که موافقت نماید تمام مردم را زحمت نباشد و این از جمله شفقت بود
 بر خلق خدا و امثال این حکایات بسی میطورست فصل بیست و پنجم در ترک تکلف
 شیخ حسن الدین قدس سره اوام الله بر که گفت که قدس سره از تکلف و بیاد
 میرا و از تکلف و پیوسته میفرمود و در خانه و اثاث خانه در ملبوس بسیار چگونه
 تکلف نمیکرد و کلی نیست و کمکی نیست ظاهری و باطنی بر عمارت و اصلاح باطنی
 داشتی حکایت: چون شیخ قدس سره از حجت خام زاویه ساخته بود
 و در فضای ماند که آن مردم بسیار جمع و پیشار و جای بی مضیق می بود و بسی
 جمعیت طالبان را در آن پیدا شده و بسی تربیت و ارشاد مردم در آنجا رفت
 انمن انفس منیاء علی التقوی من الله و رضوان الله و چشم کور بین انبار
 حقیقی نمود اتفاقا مردم حاجی پیام که از ملوک کیدان بود و در مرز مریدان شیخ
 قدس سره ایستاده عاقل بود که در خلوت سرای شیخ زاویه بزرگ از اجواب ساز و
 شیخ قدس سره اجازة نمی فرمود و بعد از آنکه از و میباید قدس سره فرمود
 که ما را اینجا از زاویه نباید و اگر نیز بشود در کار نیاید و فرمود که صوفیان را کار
 خانه عبادت باید نه کاشانه و عمارت و تیر دران زمان که بنا داند می نهادند

فرموده فایده این شناختن که پس از چیزی دیگر خواهد بود تا بعد از حیات شیخ
 نقص آن کردند اکنون و الحال این و ابرا کفایط حصیره منظره بجای آن ساخته
 شده است که حرم حرم حیثه ایانی افاضی و او نیست حکایت
 از جمله ترک تکلف و ربای شیخ قدس سره فرمود که در پی مجرب و بدیه خریدن مشغول
 مشو که چون بدیه خریدن مشغول شو که چون بدیه خریدن مشغول شوی با این طالبان
 که مشغول شود و در دل طالبان را بتوجه و تلیقین معبود و از تمام راحت دنیا باشد
 و هم راحت آخرت چیست در دل خلق نشان نهم که در کتب خود آن زینت که آن بهیوایی دارد
 از جمله ترک تکلف و ربای شیخ قدس سره هر چه حیرت کنت باری شیخ خلوت
 بود و تو کلی اصدان بنیاد و در خاوت نهالی و با ایش حیت شیخ قدس سره انداخته
 بودند من خواستم که آنرا در ارم تا در نظر اصحاب دنیا و عوام میاید چون در دل
 بیندیشیم شیخ قدس سره مجال اذ و فرمود که چون در نظر حق تعالی می تواند
 بودن در نظر تو کلی باکی نیست چون تو کلی فراموش شیخ قدس سره فرمود که خبر سل برین
 بهانکه درم تو کلی گفت مرچه شیخ کنه عین صواب و طاعت باشد شیخ فرموده از
 خدای تعالی شرمساری میبرم و این مقدار از تکلف او نعم می شود که سبب آن از
 حضرت شرمساری میبرد شیخ در چار باب شریف عذری یا
 بر صدر گاه نیست یکس کشیده است آیدش زینت یا چیز وینو اغت تکلف و آلوده ریا
 و شیخ در بند تکلف با س و با کول نمی بود و در عبارت سخن تکلف نمی فرمود و او ادم باشد

برکت کف که کلمات رساله فیهی که از مشایخ سلف رضی الله عنهم عبارت بود
 قیل اللطیف المعنی نقل کرده است بر شیخ غرضه میگردم و شیخ تحقیق آن میفرمود
 و مکلف سخن صاحب و لایست و نیکو انکس که عشق بر دغا لب باشد و از عالم عقل و شریعت
 خلاص نیست باشد خون بودی غلبات عشق باشد او را میماند تکلف و در عبارت
 باشد از برای آنکه عبارت لایست و نیکو انکس که عشق بر دغا لب باشد و از عالم عقل و شریعت
 میخواست که در عبارت آن شرح رخ او به عبارت شیخ شرح از زبان او را و
 هم عقل سوخت هم عبارت و اهل دل اگر چه در بند تکلف عبارت خود نباشد اما
 حق تعالی آیتها را بسوز خود آیتها است و جمال ایشان را در نظر خلق جلوه داده و به نظر
 قبول قبول کرده که تا بهم مشغول قلوب حقایق کشند اگر در حالت عباد اگر چه مجرب
 باشد فقر و ولایت باشد و اگر فقر مانع باشد فقر تا سلطت باشد همچنانکه شیخ
 ما را قدس سره بظن من اینها که کمینده آید و در کتب قدس سره باشد
 از مشرق دل میورستی تا به حواشیاب و نامند فصل میت و ششم در
 حسن صورت ظاهر شیخ حنفی الدین قدس سره حق تعالی در عفو ان شباب او را به
 حسن صورتی مخصوص کرده اند و بدو که به یکتا ثانی وقت خود بود و در بین بلوغ
 نازیده بکمال عصمت معصوم داشته بود و توفیق طلب و آلوده زبان زمان در
 عشق او و پشتمانی برینده و دل مبارکش از ایشان میرمید شیخ
 نظرت الیه نظر فیهی و قیام فکری فی جمل صفاته فاوحی الیه الهم انی احب

۲

فأشرفناك الوشم في وجانه شيخ را در دام و چهل جهت خود نمی توانست کشیدن
از آن سبب که شیخ پیش خود را در قید شرع کشته بود و یوسف صورت او را در آن
نمای خود نمی توانست آوردن از آن سبب که او یوسف معنی خود را از چاه و بدن
بر آورده بود و طلب نوا می جانان و مصر معنی کرده و سلطنت ملک دل بدست
آورده است خلاص نفس خود داده ز قید چاهلانی کز قید تجت مصر دل بیان که گفانی
و در آن سن و نظر او بسیار اند بهمان حال متخی و متخی شد شیخ زاده بعد از آن نظر
بجس صورت او نیز میفرمودی **پست** رومی آینه جان بود از آن
امروز آن آینه دید از چنان و جماعت طالبان او از محاسن اخلاق او میگفتند
و چون شیخ زاده را حدیث سره ماضیه طامری مکتوف شد بسیار وقت شیخ را در
پهلوی مبارک خویش نشاندی و دست مبارک بجای پس او فرو میگرویی می
گفتی صفتی از مجموع محسوسات طامری غیر از محاسن تو در خیال من هیچ نماده است
و در سن کبر و شیخوخت خون به انوار آبی مسورت و مزین تر شده بود مردم را در شب
مبارک با طاق عینی مانند و قطع نظر از کسی را دل میداد از طلب دل از ایشان
صد کردی و جان ایشان در قید آوردی **شعر** تجز فی اشراق دجک کلما
تجلی بطور نور و حکما و ازاد و او پیش منو و بحر ناظری دیدت عن ادراک الطرف عازرا
حکایت و اتمت بر که گفت که شیخ زاده قدس سره بوقتی که در دیه خوران
نمود در مجلس شیخ را قدس سره طلب کرد و چون شیخ حاضر شد گفت صفتی کجا بودی

گفت پیش فلان طایفه نشسته بودم شیخ زاده فرمود باید که این صحبت من صحبت
دیگری نبوی که از آن صحبت خبری نیایی و از بوی صحبت من برای من این طیب
لطیف از عطر لازم اولیاء الله باشد که ان از آثار بوی محبت صلوات الله
و سلامه علیه و از خلق علی مع الله کتاب کرده اند شعر از بزرگ در کنار می کرد و شکار
بگرفت بوی مار و زهر مار کرد بوی طین **پست** خیریت در آن وقت و رخ دور که جازرا
مستی بوزان بوی و خورانی بوزانی **فصل سی و ششم** در سماع موافق آلهی شیخ
صنی الدین را شده است **حکایت** شیخ صدر الدین ادو ام بعد بر کاتبه
گفت که شیخ قدس سره فرمود که نویسته از غایت غلبه مردم و کثرت از بهایم جلالت
سایت و ملائمتی با فتم زمانی قدم از شهر پسرون بیاوم و خلوت و به صید فتم
بر قریب یک و پهل خولی اردو پهل باشد و ساعتی اینجا خواستیم که بفرایغ دل نشینم
پست در کج فراخ ساعتی نشینم در گوشه خلوتی فراغت پنم تا کاه و دم
که جمعی ترکانهان علیه آمدند و قریب سی کس از پیشانان آمدند گرفته و بر و اعضا و ارج
ساخته و بعضی را گوش و بعضی را پسته بریده چون آمدند بدم از خالی بجای
بگردیدم و نزدیک بود که دلم عیش کند **پست** و الفاتحی کیدی و انار عذکم
فان مرتب منار الی نار بدای یافت حضرت الهی شنیدم که مان از غلبه
بندگان صاحب در دمالالت می نایبی و به تمام حالی بترقیه خاطر می آبی انیک
تفرج کاه دفع ملالت را بخلق بزان سبب می شود و در برابر خلق شوده ایم که بر پسته

وارشاد مروت با شغال باشد نه انکه هوای خودت استلال باید از سر این عیال
 حضرت زاین اعتمد بر کش و که دیگر چنین کنیم و ان جماعت زباز خرید بکنی چندی
 و زما کرد و من بعد با اصحاب در مشافهت شد و دفع مرض به ایشان می کرد و چنانکه
 مذکور است بطریق **فلا عیش کفضل علی** بولایتی **الذین العیال**
 فلا هذا علی عیال هذا **ولا هذا عمل من الخواب حکایت** حاجی عیال
 و در رقانی کتبه در وقت که شیخ قدس سره پیدا فرمود مردمی پسین ایوه علیه استلال
 کردند و چندان مردم در قیام مبارک که شیخ می داشت و ند که نیم بود که مردم در پای سوزان می آمد
 و هلاک شود **میت** عیال بر معشوق پیران از پیران پیران از پیران شمع سرباز بود
 و از اینچنان چون یکده ششم و از ایند او پروان رفتیم اتفاقا در منزل شبی جاری خواستم
 و کسی باز جای نمیداد تا قدری مقام شبی چهار روز به اجازة گرفتم تا شیخ بر تول
 بود چون شب در آمد ناگاه شیخ قدس سره را دیدم که بدوق و طرب عظیم فر آمد و کسی
 قدرت سوال نبود تا از بران و دوق و بسط فرمود که از حضرت عزت مدای ماقی رسید
 که من آن جدایم که یحیی جندان مردم را زیارت تو فرستم که مردم در زیر پای تو هلاک
 خواستند شدن این زمان آن مقدار مقامی که بنشینستی چهار دنیا بکثرایه بایدت
 که زین **بطریق** **واللؤلؤ** **لغیر حید** **اذا ما و جانی لیسه العیال**
 و بطریق اجلال الله و جلالت **و جادلت انی فی الدنیا کما کت** **حکایت** پیر احمد
 ازین گفت که از پیران امیر شاه ششم که چون ملک حسن شیراز و ان کو فرمودی و ان

یافت جماعت طالبان کار کرده صاحب کشف احوال اورانیک می دیدند و اورا معذب
میدیدند تا بوقتی که شیخ ترا بنور زبیه ترک افتاد و در فراز او رفت و از برای او دعا کرد
بعد از آن از باب کشف و مشاهده احوال اورانیک دیدند و خلاصه لایقانه در راحت تمام
زیستند که آن حال اولی چه بود این حال حیثیت کتب چون شیخ قدس سره از برای
من دعا کرد و حق تعالی مراد کار او کرد و ایند آن طالبان که آن حال مردود دیده بودند بر شیخ
عرضه کردند و بوال و جواب بعد از بحث سابق در محبت ملاحق باز گفتند شیخ قدس سره
فرمود بلی او صاحب ادوات بود ادوات او را من بیکرمی بشد او را از حضرت
حق تعالی در خواستیم برای یافتن حضرت بشنیدم که او را بتو بخشیدم **مست**
خدا عزرا بن ادبرویم می کشاید فوت چون جلقه بر در و در و عاتق می زنند
حکایت ابدا هم ایبر کاه فرمود که در این زمان که شیخ زاهد قدس اندر چه
بجایات باقی پیوست شیخ صغری الدین قدس سره از اوراق ملول شد و به ارشاد مشغول
نمی شد تا روزی در حین من کار بود خطاب حضرت ذوالجلال فرمود و این ملافت
آهی شنید که گفت با ترا به این فرستاده ایم که تو خرمین بهم کنی چرا به بندگان با
مشغول پیشوی و تربیت خلق نیکویی **شعر** چنان من زبده بدانیست که از ساجه ^{حانان}
مرور رسد تا به حیاتی بخظا ^ش و لها در اسطه حسن پایین ^ش جاسات ان ضابطه ضم عیابش
حکایت خلد اندر کاه فرمود که روزی طالبی آمده بود که احوال خود بر شیخ
قدس سره عرضه کند اتفاقا آن ساعت مجال شد و راهش ندانند میرا ^ش

برقصد و او نیز بر پشت ناچار و ناکارم نگاه داشتند چون سره فرمود که حق تعالی بامین
خطاب کرد که بخداگان باز آید پس که حواله ایشان بفرموده ایم و من بعد
راه بگذرد و بگرداند و کسی را پس معصوم و از مکر و اندیشه حلقه انانیت خطای نبرد
جان در محفل و هر آنکه چشم بر روی او نهاده باشد که در سر بر آید قبح بایست
حکایت خطیب برین گروهی گوید که حضرت شیخ در سره بودم طالبی
نماند شیخ پیشینج خارده او تا سر قریب بدقی و دیگر هم طالبی نماند پیشینج خارده
او تا در واره بماند و باز کردید جماعت گفت که شیخ برادر این طالب نرفت
فرمود ایک بر سر برادر فرستم و او را از حضرت عزت تعالی شایسته در خواستم و ایک از دروا
باز کردیم او را تا قیام الی شیندم که او را بر سر او بنشینم شعر ای خوشایانی که باید مرده از جان
ای طبع و شایسته اندر شان او با **باب** هم در ذکر مرض شیخ صفی الدین قدس
سره از عالم فانی بعالَم باقی منتقل بود فصل اول در ذکر مرض
قدس سره حکایت شیخ صدر الدین ادا مالد برکت گفت که شیخ قدس سره
فرمود که چون شیخ زاهد قدس سره شدت ریاضت و مشقت در مجاهدت من میدید
بشارت میداد که فرزندان این قدر ریاضت بر خود مینماید و خود را بکل بدست صعوبت
بده که اثر این در حالت پیری فکرم باز دهم شدت ریاضت آن بودی که چهارده
شان روز یکبار و صوماعتی چنانکه مذکور شد است که شیخ زاهد و بر اشاعت ملک احمد
اصفیه کیدانی پیشین و شاه غازان فرستاده بود و شیخ قدس سره در آن چارده روز

بفرستاد صرف پنج خمر و مکر تلافی کرد و تا عاقبت اینچنان بود که شیخ را نبرد
قدس سره فرمود و در این شدت ریاضت چون بر حجت عاقبت پیری فرمودی
شاید نیست **باب** مزجه نرمان را بر سر گویند ریاضت و خبر گویند
حکایت است که ایستاد که گفت که چون شیخ قدس سره در شهر بخاشاه رسیدند
برای استسما در عقیقه المیت رحمه الله بزرگ فرمود و فرمود و جلوتی که در این هیچ
مقام استقامت نمود و از اینجهت از برای نماز جماعت قبول نمی آمد و در وقت
پنج شان روز در آنجا بود که هر چند شان روز یک و چند کثافت میکرد و بی سر و پای
اجیان و حضور در حضور حاشی و ازین جهت ترک اطعمه و خوراک فرمود و غایب
ان می بود که بوقت انتظار حواجه قطب الدین تبریزی رحمه الله علیه و یکجه کوکبات
شور بیاوردی و شیخ قدس سره بکد و طعنه اب صرف از آن طعام تناول
نمیداد و در کاه از برای دامت برکته می فرستاد و او را مولانا عبدالملک
نزدای و جمال الدین خضر طارمی می خوردند و چون شیخ قدس سره درین کمر
بن در آن مدت چنین زحمتی بر نهاد و خود بنا و مود و ریاضت و عرض شد و بسبب
طول احتیاج بول در مشا که مبارک کن سده قوی پیدا شد و آن زحمت تمام شد
تا از اینجهت از دوا آمد بعد از چند روزی وزیر عیانت الدین مجد رسیدی زانحضرت
قوی طاری شد و بعالجه او مشغول شد تا صحت یافت شیخ قدس سره او ام الله برکت را
مهر و زانو نمود و سریش وزیر عیانت الدین و حواجه علاز الدین منصور فرزند

شیخ راجعتی و مرضی طاری شد بمعالجه او مشغول شد چون شفایافت غریبت
 از او پس کرد و بدو جانعی ابو نه استقبال نمودند با شکرتی تمام شهر درآمدند و اتفاقا
 روز جمعه بود و او هم اندر حرکت گفت که از طول فراق و شدت اشتیاق که بیش از ششم
 از راه بیجا مع رفتم و شیخ را قدس سره در جامع دریا رفتم و این احوال در ماه حرج
 بود چون وقت خلوت رمضان شد بخوابتم بی معانه وقت نشستم و روز بعد
 از سر حرارت رخت به اندکی بابت نمود و قدری نماند و ماست تناول فرمود
 بقصار الله و تدره آن سده مثانه زیاده شد و رختی عظیم رو بود و مبارک شطاری
 شد و پس تیلانی رخت بروچی بود که مردم را نابین کلی و جگر طوایف حلا بون
 هدف تالیف شده و تالیف کتب و مردم میان یار امید می بود و تالیف
 من حیث لا یجیب از شریک الطاف رحمانی شفا می جیانی بود و مبارک قدس
 سره رسید و دل های عموم مردم بر او بود و عیون عموم از خواطر خلاق برکشود
 و بدین شارب پر شایسته شهر را بسته و این تمام پیوسته و مجموع در طرب
 مستبشر بود بدینست از باغ صفا کل طرب پیچیدند و کوی که جان بس بر نمیدیدند
 با وجود مبارک او عارضه طاری شد و اطباء از ترس میاوردند و معالجه و مداوات
 میکردند اندک با چفتی واقع شد لیکن تمام زحمت منفع نشد و دین مرضی
 بود و نیست بر جگر شکری کرد و نشا و کاین تحفه کام و جویان سره
 حکایت او ام الله ذکره فرمود که شیخ قدس سره درین مرض روزی اشارت

فرمود که دیوار باغی که مولانا قطب الدین برادر ازاده شیخ تهر حاجی اسمعیل رحیمه
 حلیه در زمینی بجنب ساخته بود و نموده هم کرده ام و من اندک با عهده توایی کردم و من هم
 که درین محلی خرابی ها طواقم را برت خواهم بود و بشیخ قدس سره فرمود که اگر
 فرزند و پسر پی باید که بی توقف انتظار بنمایی چون خطابی شنیدم که امثال آن
 حکم خرم داشتیم نماز عصری بود که جمعی را جمع کردم و آن دیوار بسیار را منهدم کنیم
 بدین واسطه تمامت اقارب از اقصای وادانی بر من متغیر شدند و چنین خاطر
 مبارک قدس سره تنها با من متفق بود و زحمتی قوی بر فراج قدس سره پیوسته
 شد و اضطراب عظیم داشت و من در حضرت او ایستاده بودم و قدس سره در
 میانی این رخت و علوای شدت بود و با خود شکری کردم که چون مجموع آثار
 و اجابت بر من متغیر اند و بغیر از وجود مبارک شیخ هیچ موجودی ادایشان
 با من صافی الضمیر نه و شیخ تفرقه من سره در حالتی که موجب توبه است اگر دانی
 حق را اجابت نماید تدبیر من تنها با این تنها باشد و ضمیر خود اندیشیدم که چون
 اقامت اینجا امکان ندارد که حالت باید و افتد شیخ منم غیر از اعتراض چاره
 نیست و بناچار غیبت متعین باشد باز فکر کردم که بر توبه بر غیبت نه خبر خلعت
 شیخ بیامع زمد کدام دل طاقت این خبر دارد و بت که تو کند که چنین واقعه گوش کند
 که زبانه بر آن جان و دل و شکر کند و تحمل حال حقیقت اینچنین فرق باشد و اندیشه
 کردم که اعوذ بالله قدی زمر مذاق خود رسانم و خود را از مشاق الم فراق باز رانم

خود و خوابی و کر از عالم روحانی هست . چون شیخ قدس سره ایجاب از وقت خود
 باز آمدی و با احوال طوائف و تنویری پرداختی وصیت آغاز فرمودی که زهار که غایب است
 و صفای و غریب کند که در خواطر نیز از تنویرش و کفرانی نداشت .
 چون غریبیم درین جلد ده گذار . بر بیان نظر از هر خدا باید کرد . و کلی عمت و مکی نمت
 بروحیت پیادت و استقامت بر سن صراط پیغم و جا و فویم مصروف می
 فرمودی و بهمانه کفرانی می نمودی و چون میخواستی که استراحت و جود مبارک کند
 بر منی تمام آمدی که اکنون در قدمی و راحت کلی در استراحتی درین موضع می
 یافتی و در حالت صحت نیز عادت چنان بودی که چون سرفتی دست دادی بدین مقام
 نمی آمدی و چون فرزند شیخ زاهد که حرم شیخ بودی را باز بخانه آوردی که مجال خدمت
 شیخش در اینجا متعذر بودی بسبب حضور مردم باریش قدس سره چون با وقت خود
 افتادی و از مقام اصلی خودش با آمدی بحرم خود و رحمة الله علیها فرمودی بر خیز
 تا بخانه خود برویم و چون او گفتی این نه خانیست چشم کشودی و گفتی این خانه ما
 نیست خانه ما نیست بر خیز تا بخانه خود برویم . پس ازین عاریتی حریفی که نایم
 خیز تا رفت بر منزل اصلی کشیم . و این معنی بیچسب و کبر کیفت از برای آنکه نور و لا
 میدید که بزودی بوی خواهد رسید و موافقت او در موافقت الی الریق بجز روز
 معدودا خواهد نمود . چکایت . او اعم الله بکته گفت که چون مدت مرض شیخ در آمد
 بسالی دو ماه کشید از مشایق امراض او بوی فراق یافتیم روزی با خود فکری کردم

۲

که چون صاحب ولی از دنیا قدیم در تنقذای بقای عتبی نهد تنویر کلی در مجموع شیخ
 بیدار کرد و اکنون بحسب استلال طامری چون شیخ بعالم بقا خواهد رسیدن هیچ خللی
 در احوال زمان نیست و به شیخ قدس سره باز گفتم که ما را درین تنقذای جان و حکم منورانی
 و حال آنکه شیخ فرموده است که رحلت صاحب دل از هر کز اب و کل احوال زمانه بکل
 متبدل شود و از این امری طامری نیست شیخ قدس سره فرمود که فرزند بعد از من هر ما
 ببیند که چشمها ندیده باشد و خیر باشد و بد باشد که گوشتها نشنیده باشد و در مراتب زمان
 این اغایب باشد تا قالیب مشاهده میفرمود که بعد از یک دو سال که شیخ بعالم بقا
 خراشد احوال تغییر زمانه بجدی انجامید که قطعی در عالم پیدا شد که آدمی میخورد و سنگ
 و کرب در بلاد نماندند که مردم از غایت جماعت میخوردند و هر جا امکان نداشتی ازین است
 میخوردند و سالها این است میبشد .
 هم کار با سخنان و هم کار بجان . لکنگاه استیلای ظلم و ستم بر مسلمانان چنان شد که اگر
 در میان جلای و وطن کبر و تد و و اطراف عالم پراکنده شد و قری معنم و بلاد هم
 شدند و کاذب خلایق را آب جگر خراش حیرت . در دل خیزی فانی بختی که مردم
 از روی بیبیت آرزوی پیوستند و هر که بدعا و زاری میکردند شکر که در تحت و جرات باشد
 از آنکه امیدم کن راحت باشد . نیاز و یا و طاعون شد در ربع سکون عالم و کفر و فاقایم
 جهان پراکند و کفر از مردم عالم زبورو و چندین سال چنان مستمر بود جام محام بین
 الانام و ابر و تواتر کشت چنانکه در چندین هزار خانه و در بلاد و خونبار فرو بستند

که اندامها و پند نام و دیگر حالات که در وی است که اندامها را الطیافی است در جهان
 و شایع شد لا اله الا الله علی الانام قطبیم اینها که سران سپهر و رانند
 قطبند و در این جهانند ای باب عجارت زمینند ارباب هدایت بر نامند
 هم قد صدق و هم زمینند هم کعبه امن و هم ایامند حکایت اوام اندر کتب
 کتبش در شاق خود بودم در دل شب کسی دست پر در دامن اسیر از جای بر خیزم و بخت
 بیرون رفتم و شیخ درین موضع بود که اکنون فرارید مطهر است چنان شیخ جماعت ملازمان
 از برای من گفتند که درین شب کسی بماند و سحر بصدای است و دست پر در دامن اسیر اندام
 که درین شب که احوال آن باشد که بخدمت شیخ آید و دیگر بار بصدای است چنان دست پر در دامن
 که زمین و زمان در هم لرزید شیخ قدس سره فرمود و در یکجا پدید چون بگشودم کسی را ندیدم
 از شیخ قدس سره بپیشیدم که گفت علیک السلام و رختی اند و بر کتبه اینها الملک المأمور
 من ابراهیم چون این پیشیدم که این را بر کسی دیگر و از جای دیگر است پس فرمود حاجی
 علی انجالت کتبی آری این کن بصورت حاجی علی ترا بده است بار فرمود صدر الدین را
 بخوانید چون آمدیم کتبه را ازین جهت خواندیم و خرم کردیم بر لب شیخ حکایت
 پره خیزم کتبه کتبه درین ایام قدس سره فرمود که ملک الموت را علیه السلام و دیدم که
 بصورت حاجی علی خادم آمد اما نه بقصد قضی بلکه بقصد استیضای و تامل انکار و بعد
 ازین شیخ قدس سره بخانه باز آمد و در خانه می بود تا ببارش شبی دیگر همچون جلعه بخانند
 چون درآمد و نسی او را وی را ندید باز شیخ قدس سره فرمود علیک السلام و رختی اند و

و بر کتبه اینها الملک المأمور فرمود الله تعالی و این نوشتن پیمانی بود و دیگر خوب پند آمده
 بود و دست جان مدوح الله بن کر و وضع جان میرسد تخمه جان حایم چون پیام جانان میرسد
 و این معنی موافق نص تنزیل علیم الملائکه الا انما اولوا الاخرین و اولوا الاخرین و اولوا الاخرین
 تو عدون است و سنگت عند الله و هم الزوج المؤمن ملائکه یقیمت و بشارت
 آیند شما که منظور است خود القین بر عرف انتظار از ادعایشان نمایند و شدت
 عطش بر وجود مبارکش نیست توبی بود چون سوال کرد فرمود که اگر از اولیا الله
 را عیشش ظاهر می بار عطش باطنی بوجاهل حالت الموت قوی بوده است و اطیاب
 مع آب بمنا الله قبول میکردند در دل شبی خیر سل اسکاف که ملازم سدا به آستانه
 خدمت می بود تنها با سخا بود شیخ قدس سره آب خوابت پره خیزم را مثال
 چاره نبود از پیشین و از شیخ فرمود که همچنین شیخ زاهد را نیز قدس سره اطیاب
 میدادند من به عنایت میدادم از من نیز دریغ مدارید مباد که پیشمان شود پره
 خیزم کتبه در دل نمیدیشیدم که اگر بداند من از دست سلطه شیخ فرمود
 خیزم کتبه مکن مکن مکن که من آب و از بعد از این بر خیزم انی امیت غمدرش
 یکنفنی و یسوقن دیگر آب تخواست بیستند ساغر اوست مقام زبیر کتبه
 روی سحر در کتبه از این گفته غافل و درین وقت شیخ صدر الدین را بدوالم الله
 برکت زانقری اضطرابی نه باجباری سلطانی و اتمع شد و در خلایای مرض شیخ
 همیشه نام صدر الدین میرسد و فراموش نکرد و مدت دوازده روز دیگر در کتبه آب

وکل زیاده نبود پست و قدک ابکامین فراگذاشته کفیف و قدصار العرق الی الخیر
فصل دوم در نقل شیخ صفی الدین بجات باقی چون تخرج کاس
 تمام از او از مائیت بکن موت العالم و نقل چنین کسی از مر احل
 آب و کل منازل جان و دل نقی طاهر زمین و حلالی مبین است اولم تروانا باقی
 الارض نقصها من لطر انا و چون از مدت حیات طاهری شیخ قدس سره
 چند روزی باقی بود وصیت فرمود مراسم تربیت بجا که اطراف کبر خطه اسلام
 شیخ صدر الدین ادام الله بر که مفوض است و محاطت سفره فقر و خدمت
 صنفا می باید که کایم بقیم باشد و پیمان از شیعه اپنا و سیرت اولیا باید که پروان
 نروند و تجیز قدس سره منخر السادات سید جمال الدین بکنند و از آداب و سنن
 غسل آنچه و طیفه است مرتب و مرعی دارند و همچنان فرمود و همچنین فرمود که چون
 ما تر ترتیب تجیز شیخ را بد قدس الله روحه مشغول بودیم اگر حاجت نباشد شیخ
 می بود میکنم شیخ یک لحظه نشستن می باید بکنه به ادب بازش می نشاندیم و اگر
 حاجت به اجتماع بودی میکنم شیخ یک لحظه می باید که بکینه فرمای و عرض
 بنیه و تنهیم ما بود و همچنان فرمود از برای کفین سی کر کرامین زیر کیکه گاه نهادیم
 که فلاکس اگر مرد و پنبه ان کشته است و حلال وی بدست خود رسته است
 دوسره بدر الدین استاده بافته که یکی از طالیاں پاک روش بود و بر این وجه و
 و نموده و کلاه شیخ را در خانه است باید که از آن مرد و یکی از من باز گیرید و اگر

بجای و مند و توانید که روزی در کورستان خوابم و من کشتید و بکر توانید هر کجا باشد
 و چون ده روز از حیات طاهرین باقی مانده بود و ایم تداوت کلام الله مشغول
 بود و اگر بطریق و زبان لوتجواب مستور بطور آوردی کسب می صلی و اعلمه و سلمه و سلمه
 و دیگر هیچ کلمات از وی بسیار شدیدی و حکم کلامش این بود و تو روز و شب
 و روز و جمعه محرم پیستد حسن ثلاثین و پستد بهایه بعد از نماز صبح چون نیم و صبحال شنبه
 حیات طاهری را خزان مبارک در کشیده و بشیر جان و نظر حبان بر مشا و ده جانان
 کرب و قسط **فصل ششم** در روح و جنت علی وادی بجات ان محل به سوا کجا
 فلو انی استطعت غنفت طریقی قلم انظر به جنت ارا کما بود چون وقت استول شد
 خدا را ما اینها النفس الطینه لرجعی الی ربک را ضیعه مرصیه شیخ روح بعدش
 نیشین استیفات فی جنت صدق عقد علیک معتد زرد او کرد و الله بس سبیت بکشت
 و تپانهای مبارک کیشد مشهور شاهانی کوثر شاه آمد طبع حوی کرد و روزی سوسای عدان شاه
 سکنای ارجان میدان پارس فی دیال کشاد و تپانهای تپان درگاه و در هرگاه حامی اصلی خود را
 در تماشای حال و صل عذله بکس قضای حبان بچشم کانی که دو چپانی بروی او میدیدند
 کنوت قیزی کشتیدند و طاهر نیز در آن حالت اسلمن صحو و ابتلاب بر چنان بود و نعم
 غلت بسل شد و نمی آمد و غریب و فریاد در نهاد و غم خلا این افشا و در یاده تران
 حریح مردم غریب و حقان از جو سوا می کشیدند که می آمد شعر آسمان باضییران و ان چشم
 در حریح چشم حاکم را در کجا با امانده و انا لایه را بخون و طاعتنا بشیر من قلبک الخلد افان

منت فهم الحالدون سقتد لمن كان الدين له محبدا . لكان رسول الله محبدا
 وما احد سقى في عن الموت سالما . فان الدنيا قد اصابته محمدا . و چون وقت نماز عصر شد
 حرم شیخ که فرزند شیخ زاهد قدس الله ارواحهم بود طاقش طاق شد التماس کرد که
 یک لحظه و نظر اخیرین میخواهم که دیدار شیخ قدس الله در بام **تظلم**
 یک زمان هر خدا پرده او بشاید . بار دیگر من آزادی کو بخواهم . چون حجر من این زخم که زحان
 سر خاک من خسته بخون انداید . بوی در جگر سوخته من شنوید . بعد صد سال اگر بر سر خاکم آید
 و چون شیخ قدس سره فرموده بود که زنا را با مجال ندیند پیش رفتن وی منع میکردند
 عاقبت جاوه بنود و رکبش اند و اصحاب حاضر مجموع در بنا عجب رفتند تا او
 درآمد و نظر اخیرین کرد و پت عروش از جان خاموشی بر آورد . زوابع التشیع بی بر آورد
 بعد از آن دعایی میکنم جماعت بجمع آمین گویند و آغاز کرد که با خدا یا بحرمت سرسینه
 شیخ زاهد قدس الله روحه و بحرمت سرسینه شیخ صغری که سال بد من نگذارد و ماه بر من
 گذرد و عاقبت روز بخدمت بعد از جماعت شیخ او نیز متعاقب شیخ حضرت حجت
 حق تعالی رسید **پست** و لیس الدینا بحری من العین با . و لکنها روح مذوب و نظر
 و چون از شب بعضی گذشت سید جمال الدین اصغمانی رختها را بر علیه جریب اشارت
 به تجیر و غسل شیخ مشغول شد و چنانکه شیخ قدس سره تیسر فرموده بود و چون احتیاج
 بودی میکنی شیخ یک لحظه نفر ما بی شستن با وی نشسته بود و اصحاب حاضر بر یک نوبت
 از تجیر مشغول شیخ قدس سره آغاز کرد و چیزی میکفت ربی و صلابتی و بیستی به ایجا

فرمودند گوش کردیم ما برنی گفت بصریح که الله دویم بار گفت سویم بار چهری
 بگفت و کسی نسیم نکرد و ازین صیبت سید جمال الدین بلرزه در آمد چون ساعتی شد
 گفت بیکر این خبر کنیم و در حیات ظاهری شیخ متروک شد و دست بردست نهاد
 و در مقام ادب بایستادند چون بسیاری دیدن بگشت گفتند که این حال وصال
 بجز در وصیت ما را بکار خود مشغول می باید شد پس ایشان بکار خود مشغول شدند
 و شیخ قدس سره در آنجا بود و **شعر** . وقت وصل است که اینها را مجلس جویند
 گاه غص است که معشوق نهانی باب است . تا مر دیده اینها را نه میزد و نه دوست
 میز حجابی که ز غیر نیست پیشم برخواست . جرعه خواران بجایند که مقام وصال
 دوست بر روی خودم بزم صبحی را است . در انشای غزل خست منقلب خوانند که
 قدری کشف از ارکتد بر دو اها هم و پست باده مردودت مبارک از انکرفت و در خود
 پوشانید و پس پشت مبارک خود کشید پست . پیش چشم غیر محرم چون حجاب عترت
 خویش را در پرده غیرت عیان آورده ایم . چون وقت بگشاید بود حرم شیخ فرزند
 شیخ زاهد قدس الله ارواحهم نیم تنه شیخ زاهد را که در بنی از خلوات مضاجع خود
 مبارک شیخ زاهد قدس الله روحه بود بفرستاد و دو عدد شاش که از ابد است خود
 رشت بودند هم بفرستاد و گفت خدا را که این شاشها را با پوشش شیخ ختم کنید که
 از دست رشت خود میخواهم که با وجود مبارک شیخ باشد و از اینها آن کرکاس
 ختم کردند و چون نیم تنه شیخ زاهد را قدس الله روحه بردوش مبارک شیخ نهادند

که در پشته خود و پستهای مبارک از اسپتین نیم تنه بدر آورد و بزیکه کرد و بر
سینه مبارک نهاد و شتر از ازل و دل پسر عثمان بود ایم تا ابد این یکدو با جو شیر خواهم
طاهر و باطن مبرور و اراکیتیم در حایر مرد و اربابان و فرخوایم در و مشا و احتیاج
که مرقد نوران مقام باشد که خانه بود که در جنب خلوت قدس سره و باغی و حوض خانه
و میان خلوت برای عام و مزارید است و اتفاقا این مقام آن موضع است که
یا کردیم که شیخ را قدس سره وقتی شدی بدان مقام رفتی و توابع مردم میکردی
و در مرض صحت استراحت آنجا میکردی و آن مقام است که شیخ را قدس سره بر آن موضع
وجدی شده بود و فرموده که از قبضی که نازل شد بدین مقام ضیعی رسید چنانکه در باب
سماخ یاد کرده شد پنجره بود در آن باغی حوض خانه و خلوتخانه بستر که شیخ قدس سره بود و
مجادوی پروان آمدی بکوشه چشم بدان درخت نظر کردی سید الهالیکین ابراهیم کرد
که در کمال مکاشفات کاشف معالجات بود که همیشه بر اوراق و اخسان آن
درخت بر مثل اذیغشی السدره ما یغشی جبین منرار روحایان منتظر نشسته می باشند
تا بعد از خطه لمخاطه خاطر مبارک که شیخ قدس سره مشرف شوند کویا که سالها پیش
از آنکه این موضع مرقد نور او شود و روحایان مجاورت این مقام نموده و ملازم
بوده پس در سه شنبه وقت الضحی درین مقام که البقر روضه من ریاض الجنان جسم
مطهرش قدس سره العزیز دفن کردند شعبه ایاقبر شیخ قدس سره
به احوال الایام افتر الدیر ایاقبر شیخ فاخر الارض کلبا فانی ضمیم بان لک العجز

فیما نله مافی الوری من مایا و یا کسر دین لیس صلیح الحضر جمع که حاملان خانه بستر که
شیخ قدس سره بودند کنند که چون از غایت از دو خام خلائق و خلوت سزای مجال نماز کرد و
خسین باشد آواز بر مردم زدند که نماز پروان و دوازده خواهم کرار و با مردم فایده داشت
خانه بستر که نامیسل در پروان که بودند تا مردم غلبه پروان زدند و خانه خوش مبارک
سوی قفسه کردند و بازر کردید چنانکه اختیار زبده است حاملان نمایند و جمعی عظیم گفتند
که خانه بستر که در محل از نزد و ش ایشان بر میا بود و دو و ش مردم پاییز خانه غیر سید
پنت چون قدم انداختن وصال او نیم با و کرب و کجی جسم و جان باشد چنان
را می علی گفت که چون خواستیم که جسم مطهر شیخ را قدس سره در مرقد بنشینیم
از آنجا که کانی که بر تخته بود و یکی من بودم و چون بگفتیم مجموع مردم که از این طرف
کرده بودند و ما کردیم و چون تنها گداشته من عظیم تر شدیم که به تنها شوایم که بر قفس
و عاجز کردیم و ابعوث بالله مبارک که از قفسه عجز من بر زمین آمد که ناکام و از نبرد است من
روان شده در مرقد نور چنانکه هیچ دست و قوت در میان نبود این شیخی که بر جل تابوت
بستر که زده بودند آیتیم دریده شد و هیچ نقشبلی بر دست من نبود و چون من این
حال دیدم چو و شدم و جمعی سر من بر کنار گرفته است جسمی که چو جان بخش می بودند
چون جان قدم سبک بخاک گذاشت پس شیخ صدر الدین دوام الله بکته تحفه معده
که مثال آن مثال مناظر قدسی و ریاض فردوست نیا کرد و بساخت و در قفسه
قبه طاهره فردا و لیا و الکاملین خواجہ محی الدین است روح الله روحه و اقارب

و بطن شیخ قدس سره در اینجا اند و باز در ویل این قبه محوطه است که در آن فرار اعظم
مردان شیخ است بر و الله متعاليهم و از اقطار امصار و اطراف اکناف اصحاب
از اوت و ارباب اعتقاد است مصاحب و شمع و قنادیل و الویه بدینجامی آورده اند
و این قبه نورانی قبله و عای اقصی و ادانی جهانی شد که مرکوبین در کاه حلقه
و عای بر اخلاص می جنبند حق تعالی و عای وی با اجابت مقرون میگردد و اکنون
عادتست مطرد و وظیفه پیوسته که در صبح جمعی از ذاکران تا اشراق در حوضه
منوره ذکر گویند پس فوجی از مردم علی اختلاف طبقات لوجه الله تعالی و تنزیه الیه
نظم کلام مجید بس خطه القرآن و در قرآن خواسته و باز بعد العصر حفاظ بر وظیفه تلاوت
قرآن محافظت نمایند و این عادت حسنه ابتدا محض ستم نباشد و مرسومات حفاظ همیشه
مجرى باشد و هیچ وقتی از اوقات اذکار یا تلاوت یا زیارت و آثار الهی و اطراف
الهی را خالی نباشد و عقیب الصلوات جماعت را در دایره حوضه تلاوت قرآن و دعا
ستم و سنتی مرتب یا شبه نظم موافق فائق العالین برینها و ما ملوفی تلك المواقف و ان
لطایف ندی زائران کاینها نداد علی ملک اللطایف طائف و مشرب آینه شیخ صدر الدین
و امت بر کتبه بعد العشاءین در حوضه آید و سوره حم و خان و جمعه و جذایه بخواند و دعا
کند بن ذاکران شب بیدار برزاونی ادب بنشیند و حلقه ذکر بکشند و این عادت
و این قائم باشد و بسبب تخمین تلاوت هم و خان و سوره حمه آنست که ادام ابد بر کتبه
فرمود که و بعد از اولی که در حوضه رفیق در قرارت قرآن تامل و تفکر کردیم که کدام سود خوانم

باری آن شب کیف ما اتفق چندی خواندم و دعا کردم شیخ در شب اشارت کرد که سوره حم و خان بخواند
و حکمت درین آنست که صاحب دل اگر چه حجاب اشباح از میان بر خیزد و بدین احوال و احوال
ارشا و بصلاح مریدان فرمایند لاجرم اشارت قدس سره بدن سوره مطابق این حد
بود که در سنن دارمی و ترمذی است عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم من قرأ حم و خان لیلته الجحیم غفر له صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم شعر
لوح محفوظ دل جو با که گنهند از غریب از قوم آن دانند حاصل عمر اول و آخر
حمد از لوح دل فرو خوانند حکایت حاجی ابریم ادیب کلخوین روایت
کرد از مولانا بدالدین سرکاشانی مشهور دی معروف بملک خواجو که او گفت
ایر شیخ بزرگ خلیایری تعلیم خط میکردم و در بیت از فنی بطیقه یاد میدادیم
و در غرض خود غرض بودم و با این طایفه انکار عظیم می نمودم چنانکه تحمل شنیدن
تمام ایشان نداشتی و سر کجا که از ایشان کسی بید می برخاست می اما محبت او پس
رضی الله عنه در ول مرتم میدادیم روزی صوفی را دیدم که یکی در بخت بود و او را بخت
برخایند چون شب در آمد شیخ را قدس سره در خواب می دیدم که من گفتم بدرالدین پس
کن وقت مصلحت است ملت این خواب نشدم و گفتم در خیال من آن بود که آن
صوفی را برخایند مدت چند روز برین بکشت و لم از بیعت ایشان گشت و
پیداری در دلم پیدا شد و بقیه عمر فرصت غنیمت شمردم قلم قلب النفس از دست جو با
فارجی قبل از بید الطریق و قصد طاعت و نیت کردم و گفتم مرا کسی می باید که راه

نماید و در دمای مرگ می کشد با خود اندیشه کردم که مرا کسی خبر در شام که خاک اینها جمع
 اولیات توان یافت غریب کردم روانه شدم و سه روز را در بر فتم و شب بترلی فرود
 آمدم آن شب خبر التابین اویس قرنی را در خانه خواب دیدم گفت فلانی کجا میروی
 گفتم مرشدی می طلبم که مرا بهری کند گفت ای میختر سرگردان کسی که در خوابت کنت وقت
 صلیحت برو و او را بر پایب رود و تر که رسالت که بهشت را می آید که جان مطهره
 او را بخواباند آورد و جانها به استتال او خوابند او را و انتظار روح او می کشند
 چون از خواب بیدار شدم ابتداء یافتم مراجعت کردم و شب در در راه رسیدم تا بخدمت
 شیخ قدس سره رسیدم و شیخ را بطور در من آمد تا که مرا بر وضو ای باید که جمل دنیا بر من و
 و چیزی نماند تقاضای سجت کرد طول شدم و بخدمت شیخ قدس سره رسیدم حالی
 شیخ بچادم اشارت فرمود و در کوشش سختی کنت بعد از زمانی خادم پیش من
 آمد و جمل دنیا را پیور و در ایستن من نهاد چون این مشاهد کردم اعتقاد و عقاید
 آوردم **تطبیق** شاهان چون وی جو در و کنگا از تعاب حسن مستور بودند
 پس بی بر نیاید که روح طاهر مطهر شیخ قدس سره به عالم بقا خرامید و در معقد صدق
 آرمید **فصل دوم** در کراماتی که بعد از حیات شیخ صلی الدین قدس سره
 ظاهر شده است **مکسر بر فصل اول** در کراماتی که بواسطه مقامات
 بطور آمده است **جکارت** شیخ صدر الدین ادام الله برکت فرمود که چون شیخ
 قدس سره بقریب وصال حضرت عزت رسید و بعد از ووالده نیز رحمه الله علیها عن قرب

۲

بحیات باقی پوست و طاقتم الم فراق نداشتم غنیمت کردم که پای بر کشم و سرور
 جهان بهم ششخ را قدس سره و واقعه دیدم که فرمودی کجا میرونی یعنی اختیار توانی
 نت ترا اینجا چون نقطه بیخ و ختم ام پس فسخ غنیمت کردم **جکارت** از
 مشاییرت که چون چهار حیات شیخ قدس سره شیخ زاده خلد الدین منصور را
 با جلال الدین جوینی بسبب و بی و این عزیز کار نواختی از دیلت تراعی بود که بطویل
 انجامید و سر بخدمت کشید و جلال الدین جوینی خود را بن طلبیست قنای
 معتقد گردانید و سالیش بحایت او قیام نمود و دلت بحرب کرد و شیخ صدر الدین
 ادام الله برکت مولانا شمس الدین را ختم الله علیه که غم را و ده و مولانا خلد الدین
 سرخ را که از عالم زادگان مشاییرت بود و اسمعیل بن زر از اشراف مصلحت مضاحمت
 و ستاد با طلبیست فایده داشت بلکه سره را بار داشت و لشکر بدیده او بر و خداد
 تاراج کرد و شیخ صدر الدین و امت بود که با جمعی روانه شد که بنیاد مصالحه کند چون به
 بنار رسید که از او پس بگذر یک میل راه باشد جماعت بر کار زاید که می آیند و رخت
 و آلات جماعت ده می آوردند که تاراج کرده بودند آن اشتر را از ایشان مشخص
 کردند و در ده بنار سپردند تا بصاحب حقوق رسالت مکر از ان برگان یکی طلبیش
 رسانید که مادر در راه تاراج کردند طلبیش ازین معنی بر خجده است و در و بجای
 بر کند و لشکر راجت حرب حیرت داد و باید و بر راه گذار شیخ قدس سره بایست
 و جلال الله ادام الله برکت بدیهه لاری رفتی بود و چون لاریان صودت حال معلوم کرد

۲

آلات حرب پوشیدند و با و ام المهدی برکت شهر یاری کردیم و چون در راه بدر پیار رسید
 لشکر ترک و قحطی دیدند که صف بر کشیده و خود را جهت محاربه آماده کرده و ایستاده و جماعت
 الارقیان چون نمود ایشان خطاب بر سر بخت مبارک می نمود و در جوش آمدند و گفتند
 خود را ایشان زینم شیخ صدر الدین منع فرمود که اگر آن ذکر آغاز کردند و زلزله
 در صحرای اجنادین طلیمش چون بشنید کت این جا و از پست کشید و گریه می کردند
 گفت آه حکم مدبر آمد و مرا این بخواب گشتن و حکم بر زمین کوبیده است و از اینجا متوجه
 قلی شد و نراندند که بر آن تل روند و راه حرب گیرند چنانچه که با و ام المهدی برکت بود و دید
 آغاز کردند و صلوات بر پیغمبر علیه السلام و از آنجا که بخت نامی که بر تلیمش
 بود بر پستی ایستاد بود و پیش بر زمین فرود رفت چنانچه تمام کردند و بر کشیدند
 و او بر پشت باز فرود رفت و آب ملاک پست پیاده شود و از آب دو
 که با شواران سواری فرو شد و ازین معنی عظیم تر رسیدند و مولانا شمس الدین
 و مولانا علار الدین را که کردند و صلحی که تا اکنون از طرف امت برکت الهی است
 می بود با طرف قحطی افتاد و بیعت در میان انداخت تا عاقبت مغلوب
 باز گشتند و او ام المهدی برکت بخاند و جلال الدین جوینی آن شب طلیمش را
 بخانه خود بشرد و آورد و همان شب طلیمش در خواب دید که شیخ طلیمش می گفتی
 که آن بنیت که با خاندان شیخ زاید عداوت کردی اکنون با خاندان من
 میکنی و نترس از بر غضب بر من طلیمش روزی پشتش لغو کرد و چون روبرو شد

سالمیش برک خود ختم کرد و گفت شیخ مرا بکشت اما میخواستم که در شهر یرم آن بهتر از
 شهر یرم و درم از شهر یرم زفت و غم موفقان کرد و درینوم منزل در راه بر سر
 وفات کرد و بیت حاجت تو گمانیت که یک غمزه او یکی نیزه بی لشکر صفدر کشند
حکایت پره احمد کرم زودی کت جوانی بود تاج الدین نام پسر خرد الدین
 شیرزادان که او جنب و ده زیر نلق با شیخ صدر الدین و ام المهدی نزاعی نامشروع
 کرد که در آنجا شکر کتی داشت و در آن نزاع مطبل می بود پره امیر شاه نام توبه کاری
 پسندیده بود و در ده کند و آن شیخ زاید را در واقع دید و شیخ بجات باقی رسید و
 که فرمود پره امیر شاه بر و تاج الدین بگو که با صدر الدین نزاعی باطل کند و اگر نه
 جان کنم که تاج الدین همچون جاکوشش آمان کند و چشمهایش بیرون آید چنانکه
 مجموع اهل دیار ملحق از وی بگریزند و دست بحاسن مبارک فرود آورد پره امیر شاه
 این پیغام تاج الدین رسانید و همیشه او تاج الدین ازین سخن پاک نداشت
 و آن نزاع نگذاشت و گفت رها کن مرجع اید کونیا پست چون صیامی شروع قصه او
 ضرر حادثات یافت از و اندک وقتی تاج الدین را اخصا بطر شد و با اس
 کرد و چنان شد که طاقت نداشت و تشبیه و کار و بخود می کشید که خود را بکشد
 و از سختی فریاد و عیال و اطفال او تمام از دیگر بخت شدند و از شدت فریاد که می کرد
 مرد و همیشه از جد و پرون افتاد و بدیناری مرد پست صولت او گفت که گریه کن
 غیرت او بگر صخره صامد در حکایت پره احمد گفت که در دید ما برین احمد نامی

ست که او از بهای کاوی که فروخته بود پناه و نیاز ز ضرر کرده بود و در
سقف خانه خود پنهان کرده موخای نامی بود در نمای او از این معنی خبر یافت که پیر احمد
کاوی فروخته است و پناه و نیاز ز در سقف خانه پنهان کرده و شب رفت و آن مقام را
باز نگاشت و آن پناه و نیاز ز در داشت و پیر و اما چون این خبر پرون می کشید
و شش خوبت پاره بخار شد و ریش شده پیر احمد بر خاست و سوراخ سقف خانه دید
و ز خرده طول شد و ندانست که کرده است پناه و نیاز ز را خوابید و دید که احمد فکر کن
و پناه و نیاز ز را بکن که ز روزه است بر دکان صفای صفای نشسته و از آن در خارج
میکنند و شش ز کشتن پیر ریش شده است و ز در میان بسته از میانش یکشای
و حق فرو پنهان پیر احمد چون از خواب برخاست و بفرموده شیخ پناه و نیاز ز رفت
ان شخص را در دکان صفای تو پنهان که شیخ فرموده بود و حق خود را گرفت و باز آمد
و این سر مشهور شد و در اقوال افتاد **بیت** بر نقش که در این کتاب است
پنهان چشم معنی روشن حکایت همچنان پیر احمد گفت که بوقی که شیخ
قدس سره بجات باقی پخته بود شخصی زکری نامی بدیده ترک کرده و آمد و دعوی
تشیخ آغاز کرد و از احوال ضایع مردم سخن میگفت و خبری بر وی جمع شدند و طایفه
ابو القاسم سمیان که در راه اعتقاد شکسته قدم نمی نهد و عیب نموند و مردم را
شدند بلکه از طایفه متوفیه بعضی از سر عقاید فاسده معتقدوی می شدند **بیت**
شیطان نمذایسان کوی کرد تعلیق سوای اعتقاد بد کرد تا دوری در عو

مجمعی بود در خانه دوله نامی که او نیز از ابو القاسم سمیان بود و باز میزد رکن بود و در آن
مجمع بکلیات بموه من خوف مشغول بود و مراقبت شبته شیخ را در واقعه دید که فرمود
که مردم را بگو که این کس دیوبست و شما سخن او مرند شده باید پیر و عوض شاه در اظهار
این واقعه توقف کرد و باز دید شیخ را قدس سره در همان حال که همان سخن مکرر فرمود که
بجماعت بگو که این دیوبست و شما سخن او مرند شده باید پیر عوض شاه سر بر آورد
و گفت جماعت شما فرید کیستید بعضی گفتند ما مد شیخ صفی الدینیم قدس سره گفت من
همین ساعت دیوبست شیخ را دیدم که فرمود که جماعت بگو که این کس دیوبست
و شما سخن او مرید بعضی قبول کردند و بعضی قبول نکردند و عهده آغاز کردند صاحب
خانه دوله با پیر عوض شاه برخاست و از آن مجمع بیرون آمد و دوله با وی گفت که بخانه
نخواستی رسیدن یعنی بکرامات رکن پیر عوض شاه گفت من بخانه برسم اما ترا بیل
شیخ حواله کردم و از آنجا بدیه خود برین آمد از ولایت شیخ قدس سره همان شب عری
بر رکن افتاد که طاقت سکون نیاورد و در همان شب بگریخت و با واره شد و آن
طلم کشیت **بیت** بدایت که زرق جلد تا جلد شد بر باد و بنا که بر باد رود
و بعد از آن هیچ گونه خبری و اثری از او ظاهر نشد و دور و درین حال برآمد دوله
منعوج گشت و مدت رسال درین انداج ماند و هیچ علاج مفید نماند و حرکت
اعضایش بکلی منقطع شد **بیت** و شش حکم حکم میزند
دسکاه هزار بی سرو پای تا اتفاقا شیخ صدر الدین اوام اندر گشته بدیده ترک آمد

و بجا آمد ملک سعود و فرود آمد و اول پیر عیسیا را بآنجا برد و بآنحضرت عرض کرد که ای کنت
 خدا چاره من بپیر پیر عیسیا در نزد پیر چاره وی فرمود که چون هیچ علاج فایده
 نینداید چاره وی چون توانا کرد و باز بپیر عیسیا که شیخ را قدس سره در واقعه و مد که فرمود
 و اول را من فرزند من صدرالدین میرزا بفرست که و خوش بشود پیر عیسیا این سخن
 بدو رسانید و او را ازین سخن امیدواری تمام شد پس بدو را برداشتند و بپیر عیسیا
 منسلخ بحضور او ام ایمن برکته آوردند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند
 خوش شد و وقت گرفت و بخت یافت و حالش نیک شد چون وقتش آفرید در حالت
 آخرین با اهل و جماعت خود کنت که شیخ قدس سره آمد و درین دم آخرین بدو میباید
 و پس طایفه ابوالقاسمیان بیخ نیستند و از سر این نیک حالی تسلیم شدند
 از جوفه در بزم اویم در و دارم هم دوا و در قطره از جام اویم زیر دیدم هم شفا
 حکایت پیر احمد کنت که پیر عبدالبکر هم شترودی کنت که چون شیخ قدس
 سره بجات ابدی رسیده بود و پیر بابای مراغه با شیخ صدرالدین ادا ام ایمن برکته
 طریقه سرکشی پیش گرفته بود شیخ را قدس سره در واقعه دیدم که فرمود برو و بابا را بگو
 که صدرالدین صدر جهان است و این سجاده ارشاد و تربیت از آن اوست با او سرکشی
 نکند و اگر سخن نشنود آنچه دارد از دستایم و بدست خواری باز دیدم و زاویه اش
 مقام کوسا که کردیم پیر عبدالبکر هم این سخن واقعه شیخ یا با رسانید بابا ازین
 سخن باک نداشت و آن اصرار بر سرکشی فرمود که انت عاقبت حالش بجا می رسیده

که در

که در دم از موضع ششند و الشفاشی میگردند و زاویه اش کاه و ان و مقام کوسا
 و اولادش بکده ای افتادند و کنت سرکشی با سرور سرور شد و دشت آخر با میباید آورد
 حکایت خواجه محمد سرودی کنت که در راه اصفهان در ویرسا باط نزدلی کردیم
 حرایان انوشه میآمدند و در راه حصار میزدند و و از ده روز حربت بود و ما نیز بحرب
 ایستاده منت تن از حرایان کنت شده اند تا روز دوازدهم که با حربت قوی خواست
 شدن من درین غلوائی مکرر شوشین بدو شیخ بروم قدس سره وقت حاجتی بود و شیخ را
 قدس سره در واقعه دیدم که نشوین مکش و پیا در عتب من نماز بکند از من عتب
 شیخ بوی افتد اگر دم و نماز کردم چون از آن جال باز آمدم این سخن بصورت جال
 واقعه مردم و سایه مجموع قرحان شدند مکرر و لقا نامی که در آن میان بود و ستاع
 این سخن بمنگاز میسر و نگاه کردیم ناکاه دیدم که بی هیچ سببی حرایان مجموع
 متفرق شدند و با سلامت بماندیم و دید از حصار خلاص یافت و آن دولتشاه با
 وجود این ظهور کرد اما تبران عراقی انکار مقرر بود بعد از آن کجای آن قبح باطن
 بظاهر ابرص شد و کنت آن قبح سرکش بصورت آمد و آن عیب درون از بیرون آمد
 حکایت پیر عبدالدین امرنی کنت که بوقتی که شیخ صدرالدین ادا ام ایمن
 برکته در امر زیارت مطهر شیخ المرشدین شهاب الله و الدین محمد و تربیتی رحمه الله
 علیه آمده بود و عوض نامی که از پیغمبات و ده سعود بود و قیام مقام او کنت که من
 در توشل محصلان امیر ملک اشرف لودم و در خیرم زیانها ده بودند و در توشل ایشان

معدت و مضطرب بودم شیخ راقس سره در خواب دیدم و شیخ بعالم قریب الله
رسیده بود که بیامدی و بخیزان پای من برواشتی چون بیدار شدم زنجیر از پای من
کشاده و بطرف دیگر افتاده برخاستم و روان شدم و بچگونگی از موکلان خرد و وف
شو و پست بندگی حالت مشکل جان دل تویی راه نای مرکز نقطه ای و کل تویی
حکایت ایام الله بزرگ فرمود که بوقت فراغت از کعبه معطیه زادگاه الله
تعظیما یکی را از رفقای ما حاجی حمزه نامی را از دین جریق از نجات مرا و اعصاب
با اشترار وادی العروپس بر بوند و ندت جنده در دنت اغراب لیس و گرفتار
بود و مجال خلاص شد و از امید ما یوس تاشی شیخ راقس سره در خواب دید که بیا
میفرمودی که بیا و روان شو گفتی لیسیم چگونه بودم شیخ قدس سره میفرمودی که بیا
و بر پیشین آویستی که بر شیر بکوبی نشسته شیخ بید میفرمودی که بیا و بر نشین
او بر می نشستی و زوایای می روی روز دیگر امیرزاده مکه پسر عجلان به بغداد
میرفت و عبور و زوایش در اینجا اتفاق افتاد حاجی حمزه زاور دل مکش که آن شر
که امتب شیخ مربران نواز گردانید و مرا ازین اسر نیز پانید این جوان باشد که سید
و سیدزاده است و از فرزندان امیر المومنین و امام المیقن علی ابن ابی طالب
علیه السلام است پیش وی رفت و حال وقوع او در اسیر تمام مکتب و صورت
واقع باز نمود و امیرزاده وی را از آن می پروان آورد و بعد از رسیدن و او بعد از آنکه
عزای وی داشت و امید از وی برداشته بودند بخانه آمد و تطم

مت لطف شامش مخزن نجات خلق را هم در حیات و هم در ماکام حکایت پیر یوسف
سراوی گفت که از پدر خود حاجی اسمعیل شنیدم که گفت وقتی که در دریای کیدان در کشتی
به اولوس میرتسیم در مقامی که مشهور است که سخت مخاطر باشد عبور کشتی نزدیک
پراللی که دو پیکت در دریا که کشتی را میان آن باید که بشتن و خطا بسیار شود کشتی
را تا بمقام خشک بر پید و پهلوی فرود افتاد و بران مقام ماند و موج بر کشتی میزد و مردم
بکلی مایوس شدند پست در قبضه که جان خود می دیدند امید حیات از دل خود بریدند
من مراقب تشر بودم در واقعه دیدم یکی را که باید و گفت شیخ قدس سره میفرماید که
تشویش کش که صدر الدین را بخلص شافریستادم نظر کردم شیخ صدر الدین را
او ام الله بر کتبه دیدم که بر روی دریا سوار باید و چاند بنر توشده و کشتی را بگرفت
و راست گردانید چون از آن جال باز آمدم نظر کردم کشتی را بمحان افتاده دیدم
لیکن در شرح این نوید نجات بودم که در واقعه دیدم ناگاه موجی عظیم درآمد کشتی
را ازین پهلوی بدان پهلوی دیگر گردانید و در حرکت آورد و رات شد با بسلامت
برقیتم و خلاص یافتیم بطم در طامر و در باطن در پی در عیسی در حالت نویدی امید بدو دارم
از بر خلاص جان و مرشد و خواهم بدین پشیمانان چون می دارم حکایت پیر احمد برقی
گوید که بوقتیکه شیخ قدس سره روحه بعالم حیات ابدی نقل کرده بود چشم و چراغ
او بیا و مجتبی شاهاب الدین در ایام حیات از او پل غرمت دیدن بلیق کرده و
کرد و در عبور بدید موقت رسید جماعت دید و پیش پیانند پیر و شایان می

طالبی از چو روی عاقل بود و در مسجد حنطه ناکاه از مسجد پروان آمد و گفت فرزند
شیخ صدر الدین اوام الله برکت و سلامه شیخ صفی الدین قدس سره بر رویه بکشد چرا
جماعت در پیش تو قند و ترخوب و خدمت بگردند بایزید نامی است گفت چه شد پسر
بیانوش گفت این زبان شیخ قدس سره در واقع دیدم که فرمود که فرزند من بر رویه بکشد
مردم وی را ترخوب نکردند و در پیش نیامدند و بخواهند بگردند بایزید نامی است
و خراب خواهد شد پت سرخا که روی دل از وی کرد از دست قهار و فرود کرد
نایزید گفت چه بکار به کورس چون خواجه شهاب الدین مقدار یک میل راه رفت
و اقامت رختان و روز خوش بود ناکاه رعد و برقی عظیم پاشید و بکر کی عظیم
بر غلبه و باغ مونی بارید و مجموع ناجیه و تلف شد پت قدز الرجن لما تزلزلت
جنت عايلها سا فلما **حکایت** مولانا مجیب الدین گفت مرا عارضه
افلاج طاری شد و بر دو پای منبلوج گشت و چندین سال برین برآمد و چند آنکه
معالجه میکردم معین نمی آمد و بتدریج رقتم و اخراجات بسیار کردم و محول اطباء و عصر
از معالجه عاجز شدند و ترخوبت پیدانشد عاقبت بر حسب التماس احدی الرجنین
قتلی خود میکردم اتفاقا در بندگی شیخ صدر الدین اوام الله برکت به آب
گرمی ریختم که در صبح کوه بسلان باشد و مشهور بر دما ب روزی چند اینجا بودیم فایده
نداشت و در پیش آن آب گرم یک آب گرم کوچک پست که حرارت اندک تر دارد
و مایل برودت است در اینجا شستم اعضا و اعضایم برودت یافت بکفتم تا از آن

بم بران آب بزرگ گرم بردند و در اینجا سکی پست که شیخ زاهد و شیخ صفی الدین قدس سره
بشت مبارک بدان شک آوردند در خواب رفته شیخ زاهد واقع دیدم که حزامان و سبتم
می آمد پست چشم از خواب رفت و دولت اندر خوابید و آن پست را کنار آمد میان کار دید
چون نزدیک آمد و بمن گزیت من گزیتم دت مبارک بر دوش من نهاد و فرمود من
و کرد این ابهاج می کردی نکردی دل خواجه صدر الدین بگرد که دل او از تو رنجش است
چون از خواب در آمدم بیک شیخ صدر الدین اوام الله برکت رفته و تضرع کردم
و او عفو فرمود بعد از آن صحت روی نمود و خوش شدم شمر از سوی روح می روح نامی فیم
در کمال ندم نقصان نامی فیم دل تپید من من پوی در اینجا زان مشکل کشا جان می فیم
حکایت خواجه امین الدین گفت در شهر اصفهان در کاروان سرای خواجه میر
بودم در زمانی که میان چهار دانگه و دو دانگه خصومت بود و پسر امیر محمود شاه
اینجو شکر آورده بود و بطاعت دو دانگه و چهار دانگه حرب و خصومت
بود و پسر امیر محمود شاه آتش فرار نموده و این کاروان سرای در حساب چاروا
بود و خوف و رعبی عظیم بر غالب بود و در آتش در خواب دیدم شیخ راجه قدس سره
که در حجره من استاده است و یکباره عصا کرده چون بعضی ازین بکشد لشکر
در شتر آمد و در کاروان سرای میرانشند و تمامت حجره ما تاراج کردند بغیر از
حجره این صیغ که سلامت ماند و بیکر مجموع را غارت کردند چون روز شد قلعه
نامی بآمد و قصد حجره من کرده و بروح شیخ بردم و در شکسته نمی شد ناکاه فخر الدین

نامی حاضر شد و دست بپیش کشید و من قلمشاه کرد و در میان کمر و در حجره من کشید
 قلمشاه حاضر شد رفت که جماعت و کرباورد و من حجره خالی کردم و هر چه بود پودش
 بروم چون بیا مد حجره خالی افتد بس با چندی بخور و درون مشغول شد از آن میان
 شخصی بر خاست و او را پاره پاره کرد و پیت از لطف خود بوی چاره کنم
 صد گونه بجای آمد و چاره کنم حکایت خواجہ جلال اردو چلی برادرزاده شیخ
 رحمہ اللہ علیہ گفت بونی در اصفہان بیمار مضطرب و تنی گرفتار بودم و صحت ضعیف
 و زار گشته و از صحت ما بوی شده شبی شیخ را قدس پسر در خواب دیدم که بد
 بنار که دستم گرفت و مرا برانگیخت و از منی تا برخواستی و مرا اینست که عارضه نما بد بود
 و بکل صحت من بدل شد و حالی صحت بر خاتم حکایت پسر سراج گفت
 بونی بخار آب رفتم بکبار آب نامحرمی جام می شست چون بطرم بروی آمد و قدم
 بر غت نفس پیش او نهادم باز پشیمان شدم باز کردیدم و در شب شیخ را قدس پسر
 در خواب دیدم که از بخیر آتشین برای من نهادی و ازین بیم از خواب بیدار شدم
 پای خود را دیدم که کرده تضرع و زاری کردم که شیخ از برای خدا توبه ام بده که
 چند آنکه در حیات باشم توبه شکم درین تضرع در خواب رفتم باز شیخ را در خواب دیدم
 که بیا مد مرا توبه و یقین بیا و پیت فان تبصر علی النیران قاصی و لاکن علی العیان قاصی
 حکایت پسر سراج گفت بونی از برای عمارتی کل ملکه میزدیم اسپه خوئی بر بایم
 رفت و بایم بخروج کرد و ایند نماز پیشین و عصر و شام و ختن نگزاردم و در شب

شیخ را قدس پسر در خواب دیدم که میگفت شما از دست چرا کم کردید دل من نظرگاه خداست
 خدای تعالی در دل من گفت سراج نماز ترک کرده است و دل من تر جان از عالمیست
 کوید بر که در نور حال عالمیست حکایت پسر سراج گفت که با خطیب و یک خنجره
 مینت خاطر رنجشی داشتم و صلح میکردم در خواب دیدم که شیخ را قدس پسر دعوت
 بروی شیخ خون در خانه من آمدی میفرمودی که مرا آب ده چند آنکه میدادمی و کبر میخواستی
 بعد از آن گفتی که میخواستی که در آب تو اسم برو و خاطر خطیب که خنجره است بجای آر پیت
 از بنر طهارت تو میخوانم اب بکبر در خون میفرمودی در آب حکایت پسر سراج
 گفت شبی در مسجد وایه جماعت حلوا آورده بود و ند بعضی می خوردند و بعضی میخوردند من
 از آن قدری برداشتم و بخانه بروم جماعت خانه مرا از آن منع کردند من بخوردم اما پاره
 بد خنجره خود دادم و پاره بونری دیگر که در خانه ما بود و در خواب شیخ را دیدم که در همان
 مقام که حلوا داشتم اتاده بودی و یک غار و حکم بر از یک برشت من می نهادم
 و میفرمودی این بار در خون رمی داشتم برو پام تا باز از تو بر من فرود میرفتی من
 ازین معنی عظیم بر شیدم پس فرمودی که آن حلوا سیسمان که بروی و بخورد مسلمانان
 داوی مکافاتش همین باشد ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی
 بطونهم نار ابرو و توبه کن که من بعد تا توبه باشی ازین نوع فضولی نکنی پیت
 پیت واری زکریا بر کبری نانوای تو اند که بمنزل آرد حکایت پسر احمد از امیر
 حاجی روایت کرد که شیخ صدر الدین از امام الله کشته پراسنی از برای والد من حکایت کرده

فرستاده بود و اخای شاه بکس بیامد و در ده ما کرزه بزول کمر و جماعت ده بکر بخند نوکران
او در خانه با تاراج افتادند یکی بنجانه آمد و آن پسر امن برداشت و بزد چون درم
بنجانه رسید شخص کرد پسر امن ندید غلظت گرفته خاطر گشت و فرمود باندشانه شیخ راقس
بتره در واقع دید گفت غیر پوشیده شوشش کن که پسر امن پیش امیر حاج است در ده
موفق چون از آن جال باز آمد پدرم گفت شیخ پسر امن من پیدا کرد و چنین فرمود که نوکران
امیر شاه ملک برده بودند امیر حاج از خرچین ایشان برداشته و اکنون پیش است چون بدید
موفق رفتم احوال چنان بود که شیخ فرموده بود و پسر امن صاحب میدانست
مگر کسی این حالت تقوی نبود مگر آنکه در وحله تقوی باشد حکایت حاجی ابرسم
او بن کله خورانی روایت کرد از ابو سعید سیده علیانی که روزی ترکان غلبه در دیه مازول
کردند و خانه را بنزول میکشیدند و آنچه در دست ایشان می افتاد غارت می کردند
شخصی گفت اگر شیخ راقس سر مرتبه باشد کسی بنجانه من نزول کند بعد از زمانی چهار کس
فرود آمدند آن شخص گفت اعتقاد من ضعیف شد باز هم در ساعت بزرگ ایشان بفرستاد
که شما چهار برشینید و بفلان کار بروید و فرخاک شستم چون شب درآمد شیخ در خواب
در خواب دیدم فرمود فرزند درویشان آن قدر باشد که اگر فرو آیند از خانه بدر توان کرد
بیت پاک کرد و انیم از خاشاک غیرش خانه را چون خیال یار ما در خانه دل آورد
حکایت یکی از طبایبان حکایت کرد که پدرم خرید شیخ بود قدس سره و در سفر
وفات یافت و دیاری چند قرض داشت و میدانستم که وجه قرض دارد بانه و من نیز حاج

نداشتم سخت اندوخت که شدیم که تندرست و چاره من چه باشد که صاحب قرض کسی نامخواست
و تندرست و به قرض چگونه کنم از این غصه و طعنه و تلبد طاعت از من فوت شد شیخ راقس
در خواب دیدم که فرمودم محو ز ریش و طاعت مشول شو که پدرت تدارک قرض کرده است
و بفلان موضع پنهان کرده برخاستم و بفلان موضع که شیخ نشان داده بود رفتم
و آن چیز را می بینم زیاده بود و به قرض و این شدم مظم در خیال خجای جهان از من
که زطلش رفتی در دل صاحب دل حکایت خواب خواب منطقی با جگر خورانی روایت کند
از پسر احمد فوجی کلبه شهری که نهی در کشتی نشستم و بتطیف میرفتم قضا را الله تعالی
بادی برخواست و ملاطم امواج متراکم شد و کشتی بفرقاب کشید و امید ملاحان به
نومیزی رسید و از صوب معتبه غلط شدند بخیر الی و باج جمالاسنی السفین من
در این اضطراب و اضطراب را پشت تعانت شیخ قدس سره کردم علی الفور عفو به من فرود
آمد در آن مقام شیخ راقس سره دیدم که فرمود بیابان دست راست و در پیش
روان شد و راه می نمود بیت ره غائی صورت و معنی خواب میثانی دینی و عصبی قوی
چون از آن باز آمدم بلا ح کفتم باین صوب و بت است روانه شود ملاح کت ره بجانب
دست چپت من به الله میگردد و او نمی نشیند عاقبت کفتم که شیخ قدس سره
من رو می نمود و راه به این صوب فرمود و در پیش روانه شد ملاح نیز موافقت کرد و در آن
صوب و دست نشان شیخ روان شد اندکی بر فستیم خود را بر صوب راست یافتیم
و نزدیک ساحل و معموره و از آن غرقاب خلاص یافتیم بیت اندران غرقاب که من افتادم

آه اگر لطف خدا برسد فریادم حکایت
هم خواب مصطفی کنت که در شهرت یک
سپیدان نام شخصی است که در جوانی و راه داری شریه شرب بود و کفر تبارک و تعالی
قابل باشد و این عیته در خواب ایشان مرستم و پسترباشد و پسته ب اهل سنت
کنند این سیدان کنت جمعی از مولان را در خواب دیدم که از ایشان پرسیدم تا کاه شخصی
منور منظر حایه بنیر پوشیده و عصبانی در دست من درو کریمتی و در پناه او ایمن شدمی ازو
پرسدمی که کسی کنی شیخ صنی الدین کنتی می بود کن و یحیی و چون از خواب بیدار شد
کنت خوابت نشاید که اضناث احلام باشد اما باز باری دیگر سپیدان شیخ را قدس
سره دید جامه سبز پوشیده و عصبانیت و هتد بد عصبانوی کشیده که توبه کن
و پنج را و با د چون عیته انا وجدنا آبارنا علی آبه در و نایع او مرتسم شد الشاق
بدین خوابت نیز کمر و توبه نیز رو تبارک و تبارک که باره ثابته بجان شیخ را قدس سره
در خوابت بود که عصبانوی کشید و هتد بد تمام کنت اگر توبه نکندی و پنج نیز وی این عصارا
را از ان کنار و کمرت پرون کنم سپیدان کنت چون یک مایست که مردم به حج
رفته اند و مراد منی به و استطاعت مالی نیز ندارم که ترا در احد حاصل کنم و نفقه
عیال ما از من شیخ فرموده نه غم نیست بر خیز و برو و شوش کن چون از خواب
در آمد حالی بر جاست و میان تشر و حست و مراجعت و مشوره با اهل و عیال و اولاد
شد اما بسطایند و از اینجا با کاروان بخواه رفت و با قافله حج متوجه کعبه شد و رفت
و فرض بفرزاد و ان عیته فاسده او با عتقاد و صالحه مبدل شد و باری دیگر تکرار و

و تکرار لغت و ذوق را بنی و یکز که اروا کون حاجی مشهور است و نیک حال شده
پست از نمای دولتش چون سیاه بر سر شاه دولت و یلش ز تو از جلد روی او نهاد
و مشهور است که در پشت بتیابی بود که است مردم شهر خود تید ابوی و یزیدی نه
چه بر غم اعتقاد خود همه را کافر و پنداشتی این حاجی سیاه علی و غم اکس سعادی آغاز کرد
و آب بر اهل شهر خود بیند و بیکه بجاعت غنا تیداد و بر غم این طایفه صلوات میفرستاد
و نیک حال پسندید و انبال شد پست دولت به ارث و در خواب دیدم زین تعداد و کاه و آب
حکایت است اینم خواب مصطفی کنت بونتی از کوه صفان کیدون در کشتی نشستیم نوبه
استرا با یک کپیستان انبیدی و بدت بخامد و در دوزخ بودی است خبر کرد ان با ندیم بعد
از ان با د صبر صری بر خوابت و موج بر موج متلاطم شد و باد بای کشتی پاره پاره شد
و مجال الحکمر نه نور عم و برق و باران عظیم آغاز کرد و کلی با یون شدیم و به تبارک و تعالی
ما را جانان در رود و می برد و هیچ غدا نیستیم که کجاییم و با کجا خواهیم رفتن و غمی شدن
تطمع ز منول جوشهای موج بر موج کبی بر کشتی کاه بواج
و دعای دوزن آغاز کردند در دل و تضرع ماز کردند در میان جلوی اشرف
بر غرق و تضرع و استبال و دل شب تا که از من خنده بیان یکی از ملاخان زبان طعن
بمن کشید که در حسن شاق و شدت جغای خنده است و چون پسته لاف از شیخ صنی الدین
قدس سره میفرنی اگر کاری میکنی مازنی استغاثت بوی کن و مددی ازو در خواه من گفتیم
بنیخ شوش کن و استطاعت و استمداد شیخ در سیره آورد و در ان رفقه و من فرود آمد

طلعت نوربخش شیخ را دیدم قدس سره و گفتم این کس ترا زجت میدهد و زبان طعن بر تو
 می کشد و عصبانان کس کشیده و من گفتم فدای چاشتی خلاص پاید و برتری و سرکشی
 نیست و شیخ صدرالدین ادام الله برکت و پره عین الدین رتبه الله علیه و یکی دیگر ایشان
 بود کشتی را کشید و تا قریب صبح میراند چون ازان جال باز آیدم استیبار نمودم که کجا
 یافتیم و صورت جال باز گفتیم و کشتی را دیدم که خوشی می رود و چون روز شد ان ابر
 و غم و ظلمت بر کشا و در نظر کردیم که باره دریا دیدیم و حال آنکه در راه مقام صعب
 و بس محوف بود که بوقت آسانی کشتی را از آب جدا جور بس مشکل باشد تا بنا و کجک
 بکرات احتیاط کند امکان کشتی بدان مقام نایب دیدم که کشتی با ازان مقام صعب
 نیز گذشت و بهدایت در مرداب آورده پیون آیدیم و خلاص یافتیم از ولایت تیغ قدس
 سره شعله وقتی که کرد و بوجان در جوش بحر جان زما بر کشتی احوال را درسی بخون آورد
 چون کار را پدید جان بی لنگر و بی بادبان طاع باید اینچنان کز غرق بیرون آورد
 حکایت است: خواجه مصطفی روایت کرد از زبان مرحوم خواجه جلال را در زاده شیخ
 قدس سره که بعد از وفات در کوفه نالوس در میان برف ماندند چنانکه از کرب و غم
 چهار پاییان غرق می شدند در راه غلط کردند و هم ملامت مستولی شد چون عظیم مضطرب شدند
 گشت بر سر مرکب غمزه بن فرو آمد شیخ را دیدم قدس سره که باید و اشارت فرمود که جلال
 بدست راست بروید و دست چپ میرفت من با طرف دست راست گرفتم و چنانکه باید
 میل چپ میکرد و قبول کردم و در حسب اشارت شیخ قدس سره رفتم خون قدیمی چند رفتم خود را

بر راه یافتیم و خلاص یافتیم **حکایت** است: شب جمعی ماه من سالار را طلبید
 او وقت و سکری بلجاء اهل کرب **حکایت** است: مولانا جمال الدین خضر طارمی گفت
 گفت شیخ را قدس سره در خواب دیدم نمیشه پوشیده و میان بسته و بیشتر استاده
 و مستعمل گفتم ای شیخ چه حالت گفت بی فاطمه را روح الله و حسن حار لغنی فرزند شیخ
 زاده قدس سره که در خیال شیخ بود از میان این مشتی بوجحکان بی تیر میرانم از خواب
 بر جستم و از خلوت پیرون رفتم آوازه در اقامه که سی فاطمه رتبه الله علیها بر جمت حق تعالی
 و اصل شد **حکایت** است: از افتد المولود من ال زاید **حکایت** است: قطع رفتم و کلامم
حکایت است: خوابه محمد سر اوی گفت شبی در راه اصفهان در متری شول کردیم
 که از جمال نوک که یکی از خراسانیان غالب بودیم عظیم داشتیم و مردم از مال و سر این
 نبودند و آنشب از آب بر سر عظیم بر جت خود نشسته بودم ناگاه زقادی غلبه کرد شیخ
 را دیدم قدس سره بر اسب پیچیدی نشسته بیامد من پیش رفتم و پای بوسن کردم فرمود پیش
 میرتس که باکی خواهد بودن و این باشد این سخن با رفقا گفتم و رفتم و از جگر شیخ
 قدس سره آن خوف به امن مبدل شد **حکایت** است: از بزرگوار که سرباز بهایست
 چنین امن توان رفت بترل پیرون **حکایت** است: خواجه عبدالملک سر اوی گفت
 شیخ را قدس سره در خواب دیدم که شانه من میدادی و میفرمودی این رستبان و محاسن
 شانه کن و حال آنکه شانه نداشتم و بوقت محاسن شانه کردن از مردم میستاندم چون باد
 شد حاجی امیر احمد آبادی بیاید و شانه من داد که بپوشد آن شانه بود که شیخ در خواب

من داده بود پست. با چنان جان میکنی شنایی میکنی. با چنان خلقهای دلبازی میکنی
حکایت است: پیر بزرگالین سلطانیه گفت در پی سید عبد المطلب نامی از اکابر
انجا بود حاجی ملا نامی از جماعت اردویان و امیر انوریان با شاق اموریان سید عبد
را بقتل آورد و از انجا به ترز رفت در زمان شیخ حسن جوانی و از انجا به سلطانیه آمد
و من در شب شیخ را قدس سره خواب دیدم که سوار می آمد با جمعی انبوه و پسید
عبد المطلب دیدم که سایه در کباب شیخ را گرفت و گفت شیخ بر جای جد من صلوات الله
علیه و مراباتی کشا اند خون من مطلب شیخ گفت سرقا تل ترا چون سر شکست پس کی دم
کو قفس و تنب و دوشنبه بود با مدادی وی را طلب کردم پیش من نیاید و گفت بزرگالین
دوستی حاجی یوسف شاه تربیه سید عبد المطلب بود و حاجی یوسف شاه پری بود حاجی
بلاغت ری کرد بقصد حاجی یوسف شاه و حاجی یوسف شاه از صفای اعضا دی
که شیخ قدس سره داشتی عادت بودی که سر حالتی که وی را واقع گشتی شیخ را در واقع
می دیدی و شیخ او را از احوال خیر و شر که روی واقع شدی اعلام کردی حاجی ملا
عزم کرد که بر حاجی یوسف شاه بشیخون کند او شیخ را قدس سره در خواب دید و شیخ
از قصد حاجی ملا و شیخون وی را اعلام کرد او قرار نمود و فرار کرد و پست
جان کرتازه دید که خیال تو دید. عزم کرتازه یافت که حال تو دید. حاجی ملا شیخون
کرد و وی را یافت و در عقب وی رفت و بوی رسید در مراجعت جماعت حلاویان دید
که در آن نواحی غالب باشند قصد ایشان کرد ایشان بر کوه میرفتند حاجی ملا پایاده شد و بر کوه

۱۶

و کمر در عقب ایشان رفت طاجی ملا را دیدند و رسیدند به کسی گفت حاجی ملا ام یکنی سبکی
بزرگی بروی زده سرش اند و سر او بر کوهی دیگر خورد و چنانکه شیخ قدس سره در واقع گفته
بود. **نظم** منم به منجی غریبش اسکناس. کمان خصار غمنا و پیران کسب
بازگان سر که سر کشید. بیکه قبرش خرد و زمینان حکایت است. شاه علی
که ملازم اصعبند کیلان بود کت بدت و دلمه داود و بیخو و ابرو ورم امیر احمد را در ولا
مشرو و در جابه محبوب کرده بود و کینه بود پای و زنجیر مستبد کرده و بسبب بوده و بر
جابه گرفته و سوراخی گذاشته شیخ عورتی بر سر جابه آمد و گفت اگر تو ایند جاره خود پرید
که فردا شمار بهشتی خواهی آمد و در خون بیج حایه نه ایستم از چای کی بدگاه حق تعالی
آنت همه شب توجه و از آری که دیدم و بایه شیخ قدس سره و بدو خدایتیم و بقیه صبح در جابه
زقیم تا که ترا درم انیدان کردیم و بیکه کردیم چاه را منور دیدم که چاه است کت در واقع
شیخ را دیدم پیشین هر قدسینا میر صلوات الله علیه استاده و عضاد و دت و کت
باز بول الله بین که این چارگان در جابه اند حضرت پنا میر علیه السلام مبارک
از مرقه منور بر آورد و نور تا آسمان کله بست و شیخ فرمود کجا اند شیخ اشارت بجای
ما کرد پنا میر علیه السلام فرمود بر خیز و روان شو نگاه کردم و زنجیر و کتده از پای
او پیر و زن اشاده اما وقت صبح بود و دردم زبیر چاه خست پای بردوش من نهاد و
از چاه بالا رفت و خلاص یافت بعد از پست روز من تیر خلاص یافتیم شمس
در جبه قیود نفس و زنجیرم و زهر ملک حادثات در شورم اسی رحمت خلقی بای مردی کن

دی سرور کلمات دستی کرم **فصل دوم** در کلماتی که بعد از حیات شیخ
 صلی الله علیه و آله و سلم او دیده اند **حکایت** پیر احمد بن یحیی کرم رودی کت که از
 مولانا عابد اسماعیل شنیدم که او گفت بعد از حیات شیخ قدس سره با جماعت توبه کاران
 غم زیارت مزار بزرگ شیخ کردم که به از دپل اسم و زمان وقت ابرید غلبه شده بود
 و منم سباز و سیل عظیم و امکان که دست تن نه غم کردیم که پول نده یا پول پرده یلر
 بگذرم و بار دپل اسم مردم درین نزد بودند که براه نزدیک رفیق سیل و ده بند و راه
 دور زمین که چکی ازین پولها توان که دست تن ز حمت باشد آتش شیخ را قدس سره
 در واقع دیدم فرمود که راه برخویشتن در از مکن و همین راه معبود و معبود بیاید و از
 سیل فکری کنید با خدا و بر خاستیم و این صورت واقع با بمرمان کنیم و غم کردیم و راه
 معبود و روانه شدیم **میت** سارک بی امور کل صعب **حکایت** اول بن حیات
 چون برو خانه رسیدیم ای بی بی معرق دیدیم اعتقاد بر سخن شیخ قدس
 سره کردیم و رایب ندیم یک شجره کوچک از آب که شتم شجره دیگر بس معرق در
 پس آمد و مجال رفیق باز کرد و در میان مرد و شجره آب از بس و شش سر اسید و
 حیران شدیم استعانت بطلبیدیم و ایم ناکاه صفت شیخ را دیدیم که بیا به و بدت به آب
 اشارت کرد و آب به و پاره شد پاره بر تالا و از جریان بار استاد و پاره و پاره و در میان
 راه شد تا با را بخا سلامت یک شتم **میت** این امر انکشت اشارت در حیات
 صمدناران معرق و خوار پرون آورد **حکایت** پیر احمد بن یحیی کت که امیر علی خرد از

میت پیر شیخ حسین جلایز در کرم و صاحب بد و صاحب قدرت بود از دیده گزیده
 چند کس گرفته بود که بعضی از آن توبه کاران شیخ قدس سره بودند چون بداد و میرفت امیر علی
 است قتال شیخ آمد شیخ را اعلام کردند که چند کس اگر قید است شیخ شفاعت فرمود امیر
 علی بخشید و ایشان را که کردند چون شیخ عالم تباخرامید و حال شیخ حسن بد بخار سپید که از
 نصاریف زمان یغذا و رفعت و امیر علی با وی بود و امیر علی را در بند و وقت مفارقت از دنیا
 مکت در آمد چشم باز کرد و بجا نختد فرزندان و اهل و عیال و جوشی خود مکت بداند که من
 از روز شفاعت شیخ قدس سره قبول کردم و آن چند کس که از گزیده گرفته بودم نبی بخشید
 اکنون که حال جز من مکت شد شیخ قدس سره شفاعت من کند و انیک پیش نیست
 آخر که مد من کند این گفت و از ذوق در کشت انان الله و انان الله **حکایت**
 دسکیری از چنین سرور خوش است **پایه** دی از چنین روبرو خواست
حکایت پیر احمد کت که در دیده با بریق که خدای بود و دولتش نام که نیست
 قراست تیر تا با داشت فرزنانی که قبا و اطراف و بلا عالم بود این دولتش به
 شیخ صدر الدین اوام الله بر کت توبه کرد چون و با پیر می و قطع شد توبه بکشت تا سزا
 مشغول گشت و برادرش محمد نوبی نصیحت کرد که ای برادر چون بدست اوام الله
 بر کت توبه کرده قطع است او جانب بکشد و نقض عهد توبه کنش و بر توبه ثابت
 الله نم باشد دولتش میکت که توبه به سبب و با کردم چون و با نم اند توبه چرا کنم
 و بر آن عمل نامناسب با صراحت نمودم تا شیخ را قدس سره دیدم که بعز فرمود

که دولتش به دست صدرالدین توبه کردی و باره سبکی بخای بی تو رسد که عزت مردم با
 بگذارد نه روز بخوبی طاری شد که چنان می لرزیدی که پیم نوایی که مجموع معاصرت
 شود و در آن حال مانند غایت در کشت پست بر صولت او که زیاده از
 گاه فرکی ز کجا جدا تو با آرد **حکایت** خواب چندی که بستی از جوهر نیت
 به اردیسل پی آیدم شبی منزل بند ملال در میان کردم چون بعضی از شب بگذشت
 حکیم باله لجه شب از آنجا رحلت کردیم چون در دره رسیدیم که برف و باده قوی گرد
 چنانکه از جات طبع منقطع گشت **پست** بهما را از تپسی صحرای
 که کویتی رتخیری بر سپید آمد استغاثت شیخ آوردیم تا گاه صفت شیخ قدس سره دیدیم
 که زان پیش روان بود در عقب او روان شدیم او میرفت و ما در عقب او چنانکه مارا
 بر آه آورد چون تظیر کردیم شیخ را ندیدیم که او از ابران راه آوردیم و بسلامت از آنجا
 روان شدیم **پست** در غایت که از طلبیاید که رسد بنمایم ماه روی عالم را تو پس
حکایت مولانا شمس الدین اقبونی گفت پیر علی ازادی گفت در اوایل
 حال از عاشقان سیدی احمدی بودی بعد از آن برقم و بدست پیر کیلا کابادی
 توبه کردم اما سر وقتی که وقیم خوش شدی بی اختیار بر زبانم آمدی سیدی احمد روزی
 پیر همین بامن گفت چون آن حالت بدید آید شیخ را با ستانت بخوانی چون باز
 آن حالت بیداشد شیخ را قدس سره بخواندم دیدم که بازی میبندی بروش من **پست**
 وینلی رفقای من زود و آواز صریح گفت چند سیدی احمد کویتی بر پیش شیخ صدر الدین

او ام اندر که تا بکار ت مشغول گرداند بر خاتم و پیش شیخ صدرالدین او ام رکت
 زقم و بختید تو بد کردم و بکار مشغول شدم نظم اندرین ای که سید و وزن و رعایت
 مرد عیاری نزد کار مر رعایت این **پست** شب نیت برقع مجزوی سید روزی
 دم جو صبح از صدق همین کار طریق است این **حکایت** پیر سراج کویتی گفت که تو
 و با و طاعون که در دنیا بود و عام بود و مردم شکار و صحرای آن عصره با خود
 گفتم که شاید که مردم چشم کشید و گویند که چندان مردم عیالت مردند و سراج بر بخور شده
 خوش شد از برای من جامه خواب راست کشید کردند در خانه خواب منی عظم نام مردم گویند
 منور صاحب غرائش است که بیشتر درین عیلت مریض و خوش شده بودند چنانکه
 در فصل سابق گذشت تا گاه صفت شیخ را قدس سره دیدم که فرمود به این عبارت
 که من ترا برای میدلوم تو خود می بندی از نیم او بر خواستم **پست** انرا که بگردان پای چراغ
 برداشته لطفش بر خاک کجا افتد **حکایت** هم سراج گفت توبتی بسید که مرده است
 میگذشتیم و آب غلبه بود و پیر علی نیز بامن بود آب مارا در بود و پیم هلاکت
 فرمود و بدو شیخ قدس سره بروم تا گاه صفت شیخ را قدس سره دیدم که بیاید و مرا
 بگرفت و بکار رسانید توبتی دیگر هم باین روز خانه براندرشته میگذشتیم آب
 جان غلبه شد که از پالان اشرف میگذشت فراد بر آوردیم و از شیخ قدس سره خواستیم
 باز صفت شیخ را قدس سره دیدم که بیاید و مهار اش بگرفت و مرا بکار آب رسانید شو
 بدست زینهار خود را هم بگرفت **پست** ز نام عمر ماری بود و ایم بدست جان

فصل بیستم در کرامات متوجه که بعد از حیات شیخ صدرالدین قدس
 سره طایفه است حکایت شیخ صدرالدین اوام بعد برکت گفت که در وقت
 بنای خزینه تبرکه شیخ قدس سره جماعت لیل را وقت نزاعشانی میکردند و از آنجمله
 در می چند بر طاقی افتاده بود که در آن وقت از آن رو که بپایند و بپای قدس سره
 تا در عمارت ساختن در آن وقت از زمین کج و آبر بر مقدمه خیزی نریزد و عیال شاه
 پس خادم قمی پای بران جای نهاد و آن در صواب داشت جا که از آنجا فرو و آید علی
 الفور در خفیه افتاد که از برای اسباب خبر کرده بودند و سکی چند در عقب وی بر وی افتاد
 و سرش غلط بشت جانکه هم هلاکش بود و جراحی پس عظیم بایست
 جایی که سران پای او کشته می پادوسری چو پانصد سرباز و اوام بعد برکت
 فرمود که استعانت پیش بر دم و در صحت وی چون از برای تعادل هلاک شدن
 او روی کران میداشتم و میخواستم با ولایت شیخ ملطف کار کرد و او را از آن
 ورطه هلاکت و سول جرات صحت یافت پست نوش و نیش از یکت نوشید و
 در دو دار و از یکی شربت بیست حکایت اخوی محمد معروف میر میر که شرف
 ملازمت شیخ صدرالدین دارد که بیکه چون دولت روی نمود شیخ صدرالدین میرا
 بملازمت خزینه تبرکه اشارت فرمود و گفت از بهر احتیاج در کار اگر خیریت
 در بایت باشد بی توقف آن احتیاج بخصرت شیخ عرضه داری یا سنی ولایت او را
 بعد از آن وقت احتیاج بخرج حاجت وقت عرض میکنم و پنج شش سال که بر کار

ملازمت بودم از هیچ گونه حال فرودمانده نبودم و چندین مدت اندر کار خروچه
 خطای کرد و جمله است تا دان و جمعی که از سر کار رومند فروی افتادند مرکز المی به هیچ
 تنی نرسیدند مگر اینها که بتوکل و نفس کتاسخی کردند و این حسن ضریحان
 و او را میخوردند و از آن کوچه چندی نوشتند شد شعله پای تزلزل اندر حریم نهاد
 پنج تا آن بیکه سرکه زهره آید و آن سری را که بملنی ترشد ازین خاک ادرش
 آب زوی و دو جان در نفس است و حکایت بیست و یکم پیر زکریا که شرف خوار قدس
 سره و از وقت که خوانی خوشی گفت که در وقت عمارت خزینه تبرکه که از آنجمله
 بر پاشا دم در راه آمد که بر خود خرم کرده تا کاه پستی بر او اندم که مرا از مو اکبر رفت و
 بر زمین نهاد و باستانی چنانکه سر نویسی از آن بر زمین رسید چون این شد هم تکرار و هم آن کرد
 ندیدم پست و است و این نشان هر سو است و ز منوای بیاید کس خاک
 حکایت بیست و دو است برکت گفت در روزی که بنای خزینه تبرکه میکردم غلبه
 مردم و از دو حام خلایق بوجی بود که در شهر از پیشل میجکس از اهل کت و غفلت خود
 که بکار کردن پیاده بودند تا بخدی که عورات از حذر خود از حراعت و بیرون آمده
 بودند و سرکی بکاری مشغول گشته از خاک کشیدن و خیره بدامن خانه یا بخیری دیگر
 و سرکس که در شهر بود و غیر از صدرالدین خرقا سنی که یکی از مردان بود و لیکن شواهد
 نفاق که در عکاس عینه اش ممکن بود او پیاده بود و است برکت خون این
 سگوه و انوه و دیگر که در شهر است عفتت امد بودند و صدرالدین خرقانی در میان

نداده از احوالت تروخ شیخ قدس سره که چون او بوقت نمود ملک الحلقه پیره
حسن مستثنی رحمه الله چون این شنبه کت شیخ خد را بدین خرقانی که و این معنی
روز چهارشنبه بود و در چهار روز خرقانی را مرضی طاری شد و روز اوینه وفات یافت
نیت از چهارده شفا مکر که بگرداند روی . ناچار قضای در دو پناه خرد حکایت
و پنهان در وقت شبای خیره خوانی بود و مراجعه بسبب زنده آید که این حکایت می بود
مکر روزی احتیاج اعتال داشت بیاید و در آن حالت جنابت در پیش فرار مکر کشتن
بکار بود و نگاه قبولی عظیمش می باشد و بنیاد و این نجاش بخانه بودند و سر روز بماند و
مستوفی شد **بیت** در مقام قدس ای کاش می دانست . و آنکه پاکیزه و بی پاکیزه برای
حکایت که خدا بشفقت پادشاه سر خدای کلماتی کتبش دارد و پیل بر بام محمد
اصیلان خفته بودم و پیر سلیمان مؤذن سراوی و صنایع سرادی و دیگر عورات
بر آنجا بودند چون از شب پاره بگذشت مریدان کردند چون چشم بگردم دیدم از قب
شیخ قدس سره نوری بر می آمد که آن حوالی روشن گردانیده است باز دانه ثانیه از آن قوی
بر آمد باز که ثالثه چنان بظلمت بر آمد که سرعبان آسمان کشید که مجموع محله و خانه چنان
پیدا شد که امکان جد و جیرا چو یارها بود و آنکه سران نور میخنی شد و ما در آن مستغرق
و مد شویش شدیم تا قریب صبح در آن حیرت بمانیم **بیت** انوار ما هرت اعوا طرت
اقار ما زهرت فطیله البیل **حکایت** از مشاییر قضایاست که بعد از حیات شیخ جامعه
تولیان که ولایتی از مایهت اردبیلست با جماعت الارقیان که یکی از دیه های اردبیلست

عداوتی قدس داشتند و بکر لانت ظاهره شیخ قدس الله روحه انوار کلی و عدالتی تمام
تسل و طعنان یافته خاک بکند با بقا کند و دست گفتند که آن مرغ که پیضه زرین نهادی پدید
رفت و الارقیان چون شد و این شیخ بود این زمان شیخ در پردیس است **بیت** لشکر
عظیم کشیدند و ندیده الارقیان که در لوارق بلینا نامی نبر عتاپ بدو آیند
و چون بر او رسیدند جماعت را دید که دو نوا و چوبستیم قرآن بخند مشغول است
و آن حکایت انگیز کشته ن تولیان و سخن نامیوار ایشان یکستند شیخ صبر و ابراهیم الله
برگشته در حال از سر بر سخن بغیرت تر شست و مسندی فرمود که هر که امکان خوانی دارد
بر نشیند بر پشتی که نو خالی که بحوالی الارقیان رسیدند حق تعالی رجب فقه شیعیه بهم
لرز غیب انوار کلی بر تولیان انداخت و الارقیان غالب شدند و از ایشان
بسی قتل آوزدند که دست و سلاح از دستان به ایشان آلوده نشد **بیت**
در حامی جمایت مهران . طغر و نصرت و غیبت دان . و آنکه اورا قنای غرقت زد
روی حرام سوی نرسیدند **حکایت** امیر کلاه و در اردبیل که بنصب امیر شیخ
حسن خلایق در اردبیل حاکم مطلق بود و وظیفه مدین و طالبان شیخ قدس سره از ان بودی
که زخرو منع در نهی منکر بنا لغه کردند و در امر معروف و طایف قوی شمرند
و منع مردم از خمر و بیت الفواحش بسیار کردند و امیر کلاه و وزیر این معنی بر خاطر
نخست می آمدی و زبان درازی در حق این طایفه آغاز کرد و اشارت بت الفواحش
در اردبیل کرد و گفت به اردو و نیروم خون باز آیم در جنب زاویه مکر که فواحش شام

جو خستار خانه بر پاشی کلام و از نوع منبع مرقوم شد از سرین سخن بار و در و اند
 شد و نیست الفاسق بشرین عجب در طمع هر چشم کرد اینده اتفاقا در آن وقت
 این مرقوم شیخ جوانی از روم بجم کرد و امیر شیخ خلیا بر منبر مزم و مکر شد و غیرت
 شیخ قدس سره را که در امیر کلاه دوز از آن نصیب و با و خفت بر خاک بدلت افتاد
 و بعد از آن دیگر خطه از و چهل مدید و در بغداد وفات یافت که آن سینه ناپاک خود را که در
 در سوای آرزو این اشاک خور حکایت در حاله تخریر این کتاب عبد العلی که در و راره
 رتبت عالی و ائت نسبت با طو ایف صلی و شیخه حسنی عداوتی می بود و بد و مستلج
 این طایفه می گوشتند و کار اولاد و خواجه ابراهیم کجی تبریزی رتبه الله علیه بستی
 بس محبت گردانیده بود و باز تخفیف با اولاد و طایفه شریفه شیخ حسنی الدین بنیانی
 عداوت کلی بناده بود و این برای ضبط و خرابی ایستاد و دنیا و عداوت بر این
 کرده که خواجه جلارالدین منصور در باب من بجنور امیر ملک اشرف سخنانی گفته
 انکیر عداوت این مرد پخته و عذر خواهی قبول نیکر و و سر این اعوجاج برای براده
 راست نمی آورد و حکایت بود و می بود اندون سم بر همان سیرت ضلال قدیم
 پا خون شیخ صدر الدین ادام الله برکت تشریف بفرمود و عبد العلی در عداوت
 افزود و در تغیر اعشا و ملک اشرف مبالغه نمود و مجال نیا که ملک اشرف
 رنج و می فرمود که پرامون چنین سخنان باید که روشن و اعتقاد گردانیدن که دنیا
 و دنیا مضر و نوجب اندام عقاید دین و قواعد دولت عبد العلی بقض عقاید

ملک اشرف می میکرد و سخن بنوا که و قبل خلع پستیم ما بشما و می آورد که نصیر
 طوسی بنوا که و بر قتل مستقیم تحریر می نمود و بنوا که با و ایشانت می نمود که خون او
 از نبی عباس است قبل از قتل او که در روی سیاه و ایشانت و باه نکسف کرد و نصیر
 طوسی گفت اولام در بند کش و بعد از آن معصم را که کش اگر روی سیاه و نصیر
 نکسف کرد و مزایر سیاست کن و امثال اینچنین فتنه که هیچ کار نپند و آن طحید
 می پسندید و ملک اشرف می شنو اند و او از جاده اعشا و بیکر و بد لیکن عیبه العلی
 نسبت نظام مباح و ضبط اموال و مصلحت مملکت او بود از رای او با طهار اعشا و
 تخلیطی می نمود و بحضور ادام الله برکت نمی آمد و در آن روز با عبد العلی نصیب
 و تقویض آن مویشم خواست شدن و عوتی بس شکر و بخت و قریب
 و بیت نزار دنیا رکن و خدمتی که موجب حرمت باشد بجای آورد و جاقه تمام یافت
 تا بشی با ادام الله برکت رسانیدند که عبد العلی گفت که اگر او را الثات ملک اشرف
 می باید باید که علی الصباح برارد و آید تا ملک اشرف را در پاد ادم الله برکت گفت
 من او را نخواهم دیدن و ملک اشرف را بر راه که از خواهم دید و صباح بطواف نزار خول
 شد و از روز پست و یکم وزارت عبد العلی بود چون نماز پیش شد و اوزه در افتاد که
 دولت عبد العلی کونا رکشت و مجموع اموال او غارت شد و بر که نسبت به او داشت
 خانه لش تیاراج رفت استاد عیثا و اوال گفت در آن وقت پیش عبد العلی
 بخبری گفتن نو دیم و او در حق شیخ و ادام الله برکت سخن می گفت من بر خود بخیر بودیم

که بحال خواب او نداشت و او را با ولایت ایشان که اشم چون از آنجا پروین آمدیم
 نواران دیدیم که می ناختند گفتم چه جالیت کشید بکر قن عبد العلی میروند کلاه نشاء
 از سر بر گرفتیم و بوسه انداختیم و اکابر برتر بنشین که از عبد العلی بی اعتشای دیده بودند
 چون این کلمات از شیخ قدس سره دیدند اعتقاد بر اعتقاد ایشان افزود و ملک اشراف
 زرع خجالت و دفع ملالت از بختنوز ادام الله بید و بطلب فرستاد و در مجلس خاص از
 احوال تخیل عبد العلی سخناراند و هذر با خواست و بر نوبت سر تواضع در خدم ادام
 سر که نهاد که عبد العلی را ولایت تو گرفتار کرد ما را از دولت او بر آورد امارت سر گرفت
 او شود و بنیت باطن جنبش کار و بار ظاهر رونق و برانخت پتد خست باطن با نجا و پنجا پت
 کار او ساخت ملک او پر دست و بر و بر تو رفت بدو علم و لستش با و انداخت
حکایت امیر حسین کلخوری که کشید در کید شهر در رشت جوانی بود در پال
 کتابت و تالیف کتاب که در حق شیخ قدس سره ناشایت بسیار می گیت و خیل و اعتقادی
 که این طایفه را در حق اهل اسلام باشد سخت بطوری آورد و مردم متعقد منجواستند که ویرا
 پس سبب بر بخاند عاقبت او را با غیرت شیخ بداشتند و دست او را زد و اندک ماه
 روزی در کورتهان یکدشت سکائی چند او را بگرفتند و بخوردند و این حالت سرت
 تمام یافت و معتقد و غیر هم را در حق شیخ مزید اعتقاد شد **پست**
 مرکوبی شران جو سکا و ارکند کام و منش غداي تکا و تر حکایت هم امیر و پسر
 کلخوری که کشید که در رشت احمد نامی قصاب پسر لو خلب رشتی پنهان نزد ابی عماد

نامد کلید بنست با اهل اسلام در حق شیخ قدس سره سختی با نرا سکفت و مرگاه که کار
 بر گشتش نهادی سخن بد بگفتی نانا کاه در سال تالیف کتابت و این سخن کاه ایشان نشاء
 میان جمعی فراموش کرد که شیخ در نیمائی در خلق من خاوده و یکست بد و نه از محلات
 که در میان پیرید و مراد پاید و جماعت کنی ایندیده اما ظاهری شد که او را کسان
 میبرد و او را و میگردانند قدیمی چند در آن کشاکش برشت و در نظر ملک و مجتبی شد
 و اس قضیه سرت تمام گرفت **پست** خلق نامزدان بد کلاه و
 اس کند و برین از بی خوی **حکایت** خواجه شهاب الدین منصور پسر نصر الله
 مستوفی قزوینی که کشید بوقتی که این ملک شرف بطرف اصفهان رفته بود با وی
 بودم و از او اجازه خوانم و بطرف قزوین روانه شدم از راه احکام فرستاد و مرا
 بطرف جیلانانست روانه کرد و ایند چون از جیلان کجک غریب استرا با کردم
 قضا الله و قدره میان لیب و جاکیکو کی که در ولایت کیلانند خصوصتی قوی بود
 و امیر محمد را بقتل در آورده بودند و لشکر با جمع شده و بر تیب داده که بر
 سید بنر شیخین آورند و من میا نوکری خنچه کا در آن جیلان بخاند و در جیلان و ریکه گرفتار
 و ایشان را عاقبت چنان بودست که در وقت شیخین سرجه چند از آن و جوان
 و چند تمامت را بقتل آوردند و در حال مرا تا راج ما کرده ام و ایل علمت بخش حیکر و بد
 و قصد قتل میکردند و من زین حال صعب ناگانی بقیه بر قضای ایما **پست**
 در طلب محنت تصد اقباء و رشت حال تنگ بشتاده در میان این نواب التجا

بروج مطهر شیخ قدس سره کردم و استغاثت به و او در عالم عالی دو سوار دیدم از درون
 در نیات صوفیان و روی ایشان که در پیش پدید آمدند من ایشانرا ندانستم و غرض از
 تشریف ایشان خلاص کردند و تا خاندان جلال پره مدتی پیافورده و از آن شاید
 و ممالکت برانیده بماندند و معلوم و تحقیق کردم که اگر ایشان یکمردم بروج
 شیخ قدس سره بنسج کوزه مال و جان پیرون نمی آید و درم و خلاصی نمی یافتیم
 چشمانیکه که مارانست که مثل سبز و زرد و بنفشه و دیده بماندند. کاد می آورم روزیکه برای خلق
 وقت سختی چون بحال دارو که انشا و کاد حکایت است. پره مراد کوم زود می گشت نوبی غم
 سفر تو که کردم چون بگریوه رسیدم برف زود غلیم بر جانت نصیحت شدم و شیخ عالم
 بقا فرامیده بود استغاثت بروج شیخ قدس سره کردم و در خواستم نگاه بکوتری
 سیند دیدم که در پیش من آمد و اندک اندک پیش من رفت بطریق راه های نوبه
 در پی او میرفتم تا نماز ختم شد و انب در گریوه ساکن شدیم و اما در تمامت کرده بر
 و در رضایی بود که در حث می شکست و پیش ما در آن مقام که ساکن شدم نبود آن
 بکوثر تمامت است پیش من بنسج چنانکه دست بیاورید می بامداد بر حاکمتم
 را دیدم نزد یک دو تیر تیران و کبوتران و بزم و سلامت بر فتم. پیش
 جان برقی رسیده را وقت بود لطف مدوی ز روح قدسی دیدم بجاکایت. خواجهم
 سراوی گشت نوبتی در اصفهان چنانکه عادت و کرده ایشان بود و حرب قوی قیام بود
 در نه روز منقصد او می بماند و جماعت او با من مشورت در کار و ان مرا با آوردند و

۲

و تاج میگردند و بسیاری از کار و انرا می و حجرات بکار عارت کردند عظیم کبر
 عارت بر من مستولی شد و من کلاه را بر این آب بیاوردم و این آب را کرد و بر کرد و کار و
 و شاد و ان انباشتم و حق تعالی بکرت ان ضرر ایشان از ان کار و ان سرای باز و
 و محظوظ بماندم و بجوای اصرار رسانیدند. **تعبیر** اش چشم چنان عوار را
 قطره آب ز لطف تو نیست. عالم کار بچنان آمده بود. بطریق لطف تو قیام درست
 حکایت است از حمد کرامات ظاهره و باطنی با پره اینست که مرعی و سمیع اقصی
 و ادانی جهانیا نیست قضیه انقلاب دولت ملک اشرف چو پان است که بعد از خلاص
 عقاید بنوایب اولا و اعطاء و تسلما شد و نواید و ولتش زیر و بالا باشد چنانکه در
 مجامع گفته و اعطایم شنیده بود که اینست تعالی دولت من از یک بطریق لطف
 شیخ قدس سره است در یک کتاب در باب لطف مسطور است و از سر اعطاء و اختتام
 و احترام شیخ صدرالدین اودام ایبه برکت و خاندان شیخ قدس سره مرجه ممکن بود
 رعایت می نمودند و در میان ارکان دولت و اکابر برتر بر کبریات بود بران
 شیخ صدرالدین دانت برکت میداد و کبریات می گفت از روی ارادت از روی
 آن دارم که در زاویه شیخ خادمی بودی که کفش بر دیت گرفتی و برات کفش بود
 که کاش کپودی بودی بر کفش شیخ صدرالدین است و بواسطه تواضع لله رفع الله
 علوه رفت دولتش سر بر زده کیوان می کشید و دست پایش کربان اشرف
 این پیش تار بود و اریوان می کشید و سالها درین محامد از شجره این شکر نم لازمیدیم

چمد و عاقبت از مقدر کفران و لیس کفر تم میجی ان عذابانی شد بدید و انجانی بود
 که بعضی از حساد و درافند و اعتقاد او می کشیدند بهشت کمال العدا و قدیر جی تدار کما
 الاعداء و معاد و لکن من حسد و فیض الهی بر طمیس شفا و در ارجحیت است و او
 بعضی از اصحاب تعاقب بطاسر اهل تعاقب و باطن در چهل شقایق ضد و متضاد شدند و
 در دماغ اشرف اشرف سخنها کردند که اعتقاد و طوایف ملک مستلزم انقیاد و ادا هم
 برکت است چنانکه بکثر اشارتی و اندک کفایتی قطع و خلع او رخصت نماید مرکبی از ملک
 اطراف و سلاطین کفایت نهضت نماید و این معنی در دماغ او بر تپش شد و این
 سودا و خیال چنانچه برآمد و ملک اشرف اشرف و اکابر جلالت را در چهار تپشید
 برتر بشهرت نکرد و مردم از آن تنگ حال تنگ آمدند و دعای مردم که بحال اجابت
 نرسید و خلق را اصطبار با صرا میگردید و بناچار درین برانگیزه و حادثه کونا کونا
 بر سر میزدند اما او ام ایمن برکت برتر رفت همان بود و فایده که در دماغش منجمد
 بود در میان مقدارن حاشا جان شد و او ام ایمن برکت را بعبادت طلب کرد
 و بعد بایم اجازه خروج کرد و بر زبان تعلق تعلق خاطر و اعتقاد و فواد ظاهر
 میکرد که غرض صحت و حیاضت و منوع جلد و جرب زبانی دست میداد و بعد
 عاطفه و باختری خاطنه بکاری آورد و با عداوت صریح بروی کار نمی آورد
 و با او تعاقب القابنی افتاد از برای آنکه از هم عاقبت و خیم ظلم نهاد از ظلمت
 اما و خود بدتها کن بیشده فی الظلمت لیس بخارج مینا بیرون نمی آمد و ادا هم

برکت بو طایف اوقات و خلوات خود بطریق من شعله و کوری عن ماسنی اعطیت
 افضل ما اعطی السالمین مشغول می بود و مواظبت میفرمود **پست**
 الدنیا منی علی نزل جد و الیس صلی لیس درین **اما** مجموع مردم علی
 اختلاف طبقات تم نمویند و انهدی که الماره خلاص مناجی خود از ایدی تعبدی
 او با خود جزم کردند زبانی انیبه اخی علی الطفر که خون با این خاندان دکن کردند
 بر کرد و و خون از انتفا و حر کردند بی سپر کرد و کنا طح الصجره تعقیف الراهن
 و چند ماه درین بدشت و او درین فنی کا انجازه او است و فتوة سخت ترمی
 کشت و مر فنی که درین دایره و او از استلا بملک بود و تر و دمی نموند و در
 انستند او در دل می نموند تا حال بجای می رسید و مال بدان کشته که بریزد سستی
 از زبردت بقدر خود تا قدری از نوم غن و بالله در کار ادا هم اند برکت کست و حق
 تعالی لطف حراست و الله خفیظ علم ما کار کرد و چون حال معلوم شد از آن کینه جاب
 و از آن مکر خاسر شدند درین وقت منکوحه بجی او و اخی که از نزد یگان ملک
 اشرف بود و خوانند شیخ رافدس سره و مذ که عصا و دست مبارک از سر غضب
 با شرف کنی سی فرزند را جاباز و است شد من عده ملکیت بتومی توانم دید تو فرزند
 مزاین میتوانی دیدن ملک اشرف کنی نه باز داشته ام لیکن منجوا هم که دعوت
 و سماع و سم کت زماش کن تمانه نوبت بصلابت بحین میکش پین آن
 عصا نزد یواز زوی و یوار از پیقت تا بنیا و کفایت شدی لرزه را ادا هم ملک

اشرف افشادی و در اقدام شیخ افشادی و عذر میخواستی و گفتی که ما کتب و شیخ کشتی رست
 میکنی و او گفتی بی و کز می کرد پس شیخ عصا بر گرفت و اشارت کردی و دیوار
 درست شدی و شیخ قدس سره روان شدی و سهتید و فرمودی اگر ما کردی و فیما
 والا و اقام و چون این خواب با اشراف بگفتند رغبتت شیخ قدس سره در دلش
 آمد و او اقام الله برکت را طلب کرد و در خلوت بی ثلث عذر با خواست و استغفار
 نمود و اجازت داد تا بخصره مطهره و زاویه بشیر که آمد و خون چند مای برین آمد
 باز آن سودای خامش در سر افشاد ارغون شاه نام ایلمی طلب اقام الله برکت
 فرستاد و اورا از ولایت شیخ پیش از رسیدن امر غوث شاه خبر رسید بر بست انظار اعمال
 بیطاق برین من المرحوم پسین ضرورت کلی باعث شد به فرار نمودن و بطرف کیدان
 رفت و کوشه فراغت و غایت گرفت بعد از چندین روز باز ملک اشرف را تحمل
 حیل در دفاع نقش پذیرفت و بر سر ضلال قدم خود نهاد و به ارسال مکتوبات و سل
 بخلایط و دست انداز سال حوالت بکرات ساخت و صفای قلب و مروت
 بیان کرد و طلب اقام الله برکت بحسب من خدعنا یا الله اتحدعنا بر او امل
 و باطل اعتبار و ان الکذب قد یصدق کرد و روی ظاهر بحسب الوطن من
 الایمان آورد و چندی به دیگر ضرورت به این اشکال غیب زمانی و تقابل
 عجیب و دورانی بصر زدگانی فرمودی و بناچار با کاششگان او مدارا فرمودی
 و کرمه علت دل آسوس در غلیان آمد و مواد و مواد و مواد و مواد و مواد و مواد

و آغاز کرد که اقام الله برکت را می خواهم که بینم و مکاتبات عرض است و این است
 میکرد و عرض مثوب نفاق مکنون التاری فی الرماذ در فواید داشت و اقام الله
 برکت بین العزم و الفتح غریبت توجه کرد و یاز در خاطر می آورد که چون اهل کلام
 و ایمه و کوشه نشینان اقدام از مشر و این و ساکن نیستند بلکه بعضی متضرر و محزون
 و بعضی متفرق و بایوس اند امکان فریب دارد که ویرانیز ازین قتل شمارند
 و چون طلباب با ذالم یکن نسبی انداخته است و قیامت فاضع مایشت پرده
 باشد تا که روزا و منه بعد از مراجعت از جمعه پیشی و ان ایلمی رسیدند و روی نفاق
 در خاک مایندند و پست زبان چرب اندر حیلکاری ولی بر ضرب اندر کینه داری
 بقراین جال و احوال معلوم شد که باز ملک اشرف از طرف جث نقض نقض میزد
 و حیل بی اصل بود و آن موس میزد که بتدبیرنا صواب راه این خطا سپرد که اقام الله
 برکت را به بریزد و پست و او را از الله در حله دولت عن دار قوم اخطا و التبدیر
 به آمدن ایشان متفکر و بوقتن خود میشت بشیر شد و از حرکت من اطاع غضبه
 اضاع ادب بر سپیدن یحیی و محمد عرب طلب مهرب فرمود و در راه زمان می نمود
 که پست به از زمان قدتولی خیره و انخل عقد المجد فیه و می بحکم الضرورت
 بیح المحصورات فرمان برداری عقل است کرد از فرمود و در تامل من چرب
 الحرب بحاصل فرمود و از میان آن فوج که حوالی در میان گرفته بودند چنان کناره
 کرد که در خیال با صره هیچ کس نیامد و با غایت کیدان غیبت نمود و چون ملک

اشرف از حیرت چنین حرکتی شرفی در مقتضای طبیعت خود نهشید و با غش از آتش غضب بپوشید
 و تدبیری نمیدانست برادر گریبان جلد و مکر بر آورد و بنیاد ذکر و سماع و اجتماع کرد
 که باشد که او ام الله برکت را بدین جلد در اوام در آورد و اوام الله برکت مدتی در چنان جای
 نامنوا بر آورد و بیسی مردم پیش پروردگار و طاعت پیش کرد و اوام الله برکت
 در لیالی و ایام بوطایف خود قیام می نمود و کلمه البصر بفتح البصر این در بسته
 می کشید و با خون مدتی بر آمد و دست غیرت شیخ قدس سره دست بر روی نمود که فرموده
 بود که تا دویست سال از تربت من غیرت بر آید شعر جوکار را دوستی بر آورد
 همان ظل عنایت بر سر آورد ز دل غیرت نما و دل داری کن جگر بالوده را غنچه ای کن
 پس آثار ولایت و غیرت شیخ قدس سره ظاهر شد و امارات و کرامات صالحه روز
 بروز چون صبح صادق روشن تری شد از جمله نباتات اوام الله برکت فرمود در
 واقعه دیدیم که درختی بس شگرفت در خلوت سرای من بودی و اعلای آن عظیم بطبر
 و اسافل بارگت و خشک بودی و شیخ را قدس سره دیدی که دست مبارک بضربان
 زده بودی و یک قدم نیز بران نهاده تا قلع کند و از پای پندار و اشارت فرمودی
 که بیا تو نیز باری کن پست روحی در و حکم خروج و فصل و کل عازبه تو ذیک توفیق
 و من نیز دست در زدمی اما تو کم کردی که مبادا بر حجره حنجره مبتکر آید ناگاه آن خست
 بکنده شدی چنانکه با طرف طاق خلوت سرای شادی و هیچ ضرری بخیزی رخسیدی
 اما خان خود و زنه زنه شدی که بر مثال خاشاک فرو ریختی و بهم برآمدی و باخیر شدی

و از ضعیف تارخ این مقام صفا و فی ضبط کرد از آن وقت تا وقت خروج پادشاه رسید
 جانی بیک طاب شراهه نامه و چیزی بود مولانا حاجی بر اوئی گفت شیخ را در واقعه
 دیدم میان مبارک در بسته و منظر که کاری کند بریدم شیخ چه خوابی کردن فرمود این
 کلام مردم بی شبمانه میخواستیم که از برای ایشان شانی یارم این تاویخ را ضبط کردم پس
 مدتی بر آمد و عنقریب جانی بیک بیامد و جمع کرد جانی فرمود که مولانا موسی بر منی گفت
 شیخ را در من سپردم خواب دیدم لشکری عظیم کشیده و مجموع آن لشکر را نمودی
 آتش کشیده جمعی از ایشان زمین روی نهفتند نهاده بیکر نختند پرسیدم اینها چه گفتند
 گفت اینها با من مخالفت نمودند و مرا آواره کردند و بر قیام کل غریق میباش
 تا خلیت مکی عن جمیع الخلق و آخر دهم شرفا و بدیم عزرا درین مدت که شیخ قدس
 سره این نوید خلق میداد پادشاه بعید جانی بیک بیامد و عدت لشکر سپاه و خبر حالای
 وطن اوام الله برکت خوانی اجماعی صبح مستطیر افاق گیر شد پادشاه به مشغور با لشکری کثر
 از باب الابواب عبور فرمود و در سل شارب اوام الله برکت بر حید ملک الحفاظ
 شمس الدین سلماسی گفت درین منازل و مراحل که فرمود کایت بیامون طاب پراهی آدم
 بکرات در مقام دیدم قدس سره که میان مبارک بسته در پیش آن لشکری آمد و لشکر
 می آورد پست شاه جهان میرسد چنان جهان در کای دست نه که نه غایب کس از باب
 و چون تاید سبحانی و نصرت آسمانی معنان پادشاه جانی بیک بود با چند هزار مرد و بر
 بر از پل نزول فرمود و انتظار مقدم شریف اوام الله برکت میبود و کس طلب اخفرت

فرستاد و چند روز در ایستاد و دست بر کتف افشاد و پادشاه و بر خرم جا بگیری خرم بود
و ملک اشرف چاره خزان بدید که سوار گردید و لشکر پیش فرستاد و خود باریادیه بود
ازین معنی غافل و ازین خرم و اهل که **نظم** شرابان چون مراد خوش جویند
پای خود بکار خویش جویند پی خازن ارادت دارند سر خود را پای خویش خازند
و بچار و ناچار روز و شب بنده منتقم خادای الما آخر پنهان و حشبین و سعادیه از تیریز
پروان آمد بدیده کند و نزول کرد **حکایت** در تیریزی پروان تیریز آمد
و کبک روی کبک و منزل کرد **نظم** امیر احمد انیری خاقان و ملک اشرف
گفت روز ششم خادای الما آخر ملک اشرف در دیده کند و بجنور مولانا بنم الدین با کوی و
قاضی امیر علی حقی و خجی کشت گفت که امسال حال خود بدی منم چه اگر امشب در واقع
جمعی عظم از درویشان قدیم که مجموع من بجا کشیده بودند و در مقدمه ایشان شیخ
صنی الدین بود قدس سره بود که بغیرت ایستاده بود کار من بد خواهد بود روزی ام
شهر که روزی را بکیمپار بر رخسار با نوا آمد **پیت** جو حضرت از سعادت بسته کرد
دل و با دمی شیران خسته کرد - و تمامت عساکر او منکسر و غایب و خاسر انصار منعم
و ارکان منهدم و اعوان منعدم و مثل متفرق و جمع محرق - فیه هم اندی القضا فیتد
و قتم اندی المنا فقر قوا - چون لشکر را از دل خسته و از جسم پاره پاره و شکسته
دید مجال قرار نداد فرار اختیار کرد و بی جان با یکد و جوان و نوجوان ره نور دید و از اینجا
با قصد فرار از دلت مقیدش به تیریز آوردند و از اینجا برو خانه رسیدند آن درگاه پادشاه

آوردند و لایت شیخ کار خود کرده و او را گرفتار نموده بریدان بستج و مریدان
منترج **پیت** فقی حیدر من الا اطاقتی - و فی رجل من عادی علاسله
و چون دل نه ده صاحب ل بود از ان جاه و فرمان روایی بدین چاه پنهایی افشاد
و از ان امیری بدین امیری رسید **حکایت** ادا ام ابدر کت با طالبان
آلی و طلب کاران پادشاهی ارگیلان سعادت هم همان بخصیره منوره آمد
و از اینجا توج پادشاه نمود و یوم الوصل - اردو دوم بود که ملک اشرف را برادر رسانید
و در چادری محبوس گردانید که در عمر عبور ادا ام ابدر کت از فوج ذاکران را کب و رجل
بسامع مجامع کرده انوره اردو و بجاخ ملک اشرف رسید که این غلبه حیت کشیدن
گو که شیخ صدر الدین ادا ام ابدر کت است آه حسرت از دل برآورد که آنچه بخود خواست
از جاه بوی دید و آنچه بوی خواست از بند بخود دید از میر مسکنیت بخدام و انشاع ادا ام
استشاع بیکد و زبان غر بعد می کشاد و سر التماس بر خاک پاش میبند و از
انجمله ان ضعیف را مرور بحبس و افشاد و نفس خود بخودم بخواند و برآیدم که بر خاک
ذلت نشسته و رقم ذلت بر چیت بسته و خود را ملات پیمود و آب از مرگبار می پالود
و چنین بر زمین می پیود الان و قد عصیت قبل و کنتم من المفسدین و این
ضعیف صورت این مقال و جب حال بر حضرت ادا ام ابدر کت عرض پیمود و
و ادا ام ابدر کت دل پاک بی غش و خل نرم گردانید و محبت و محبت بر شاعت او
از نهاد پاک نهاد **نظم** ان الذی صور الاشیا الصوره - تا راس الباس فی بحر الوجود

مشایخ اقلام و بجا بر اسلام که مصاحب بودند برای صاحب این بود
که تقوی بن این کار برادر است فاعل مجاز و رود من بین الله من بکرم ان الله
ناتیار بعد از سه چهار روز دیگر که اقامه کردیم مراجعت نمودیم رجب روز
آودین و او را قبل آوردند و عدتی که بعد از آن دوخته و خلق را بر آن سوخته بود از برای
صبح فایده نکرد و با خود بر دیت نظر الی من حوی الدنيا جمعها. بل راح منها غیر الطریق
و این نام که در انوار انا هم از و مانده در زبان اهل زمانه زنده شد و صیت
صدای این کرامات و افضله و ولایت لایحه در صماخ بکان کاخ خاک زمین
تا بوم الدین بطین ماند و در مردن چون دمان مبتدا اول و مستقبل شد و الله اعلم
باب یازدهم در ذکر عظمت و شریعت شیخ صغی الدین قدس
سره و جلالت او که در اوطار و انکشاف زمین اند منقطع بر سه فصل اول
در بعضی از عظمت معنوی او که از باب باطن بطریق مکار شهنه یا بواقعه دیده اند
حکایت مولانا محمد شروانی که معرفت بدشاد وندی روایت میکند که نوی
شیخ زاده جمال الدین علی رتبه الله علیه در حق شیخ صغی الدین سخن که موجب
ضعف اعتماد باشد در دل آمد و یحیی در جایای باطن میداشت تا با قوت اثنان
باطن در ظاهر لایح شد و این سخن بجمع مبارک شیخ زاهد قدس سره رسید جمال الدین
علی را طلب فرمود چون بحضور شیخ زاهد قدس روجه رسید ترساک بایستاد
فرمود و در خلوت ای درون فت و پنهان خایف بایستاد شیخ زاهد قدس سره

و امن مبارک خود برداشت و جمال الدین علی را در امن گشته چنانکه بر شش تا کربان نزد یک
خود آورد و زبان مبارک را در جبین جمال الدین علی گشته فرمود و نظر کن بطریق مجموع
سمرات را بی خیانت دید و حضرت شیخ صغی الدین را قدس سره دید بر سدره برادرش
ایستاده با حق تعالی در مشاجرات **چهارم** این سوز از عالم صغری او که گشته است
ماورای این سی در پرده هزار بار ما. چون جمال الدین علی آن بدید بر خود و بفرموده الدین او را علم
در جات شیخ زاهد قدس سره فرمود و دیدنی جمال الدین علی در آن خیرت دریای وی
اشاره و گفت این برای خدا و ستم کبر شیخ زاهد قدس سره و پیش گرفت و گفت فرزند
و کرامات اینان این احسنه خاصه باخین لسی بوزری و تو خلف منی لیکن باید که خفته
طالبان کنی تا مقصد برسی تا بنج دیدی تهن در عالم حروف عمل تا که امیده دیدن عالم معنی او
حکایت مولانا شمس الدین افغانی روایت کرد از اخراجی شرف الدین بو حندی
سراوی در اوایل جانی که توره کرده بودم و در سال سه چهارم به سمت بحیرت شیخ صغی الدین
قدس سره می آمدم و میرقم خالوسی و اشتهم روزی در تبریز با من مفاخره آغاز کرد و گفت
تو مرد طالب علمی و حاجی زنده و توبه بدت کسی کرده و چرا چندان علم ظاهری نیست
و در تبریز کسی از منشی و دانشمندان که بدینست ایشان بگوید که با تو پهل می بایستی
رفتن **پنجم** قبله عاشق بحر معشوق نیست. چون توان از قبله کرد آید وی
با او چنانکه از کمال است شیخ قدس سره میگفتم خون مویدای خلوصش ازین سودا خالی
بود موثر نمی شدم عاقبت گفتم خالو تو فردی عاقلی ز ختمی کبشس و با من موافقت کن

مابعد و اول خدمت شیخ را در باب یک و صحت ما و بنشین اگر در احوال عینی تو نیز توفیق کن
 بدست او و اگر نه من نیز باز ایام و دیگر اینجا بروم نه این مواضع را جایی شد به این قرار برخواستیم
 و بحضرت شیخ به اردو پس آمدیم نماز عصر بود شیخ قدس سره فرمود که ایضا که آمد زیارت و شرف
 اتفاق است بوسه در باغیم و نماز بکنار دیم و شیخ خلوت رفت و خالوارا دوستان
 چندان بودند که بیایند و بخانه بروند چون اینجا رفتیم از خالوارا پرسیدیم که شیخ را چون دید
 گفت مردی خوش شکل و خوش میاست و جامها خوش و پاکیزه پوشیده است و قوت جسمانی
 عظیم دارد اما از آن معاند درویشان و احوال باطنی و معنوی چیزی نیافتم چون وقت
 نماز شام شد کفتم بیایا بر او برویم چون در آمدیم برادری فرزند نماز مشغول شدم خالوی من نعره برد
 و بر زمین افتاد و از خود برفت من با خادمی دیگر که رفتیم و بجلوت برویم و او بجای شد که
 غیر از بعضی پیش نهاد نظم و انقیاد الهی و الشرف است و سیر روح تردد و خلل
 حقیقت علی التوابع این ترانی کان الروح فی محال شیخ نماز بکرد و بجلوت رفت
 و قتم و گریستم که حال خالوی من این شد فرمود باکی نیست برو که با خود آمده باشد چون بیام
 ویرا دیدم با خود آمده و از خود بدرفتیم پرسیدم این چه حالت بود گفت چه پرسی چون عقد
 نماز کردم شیخ را دیدم که سرش از آسمان برکشته بود و یک دوش بغرب و یک دوش شرق
 چون آن دیدم از خود بدرفتیم پس او را بخدمت شیخ بردم و احوال باز گفت شیخ قدس سره
 گفت آنچه دیدی بقدر حوصله خود دیدی برخاست و اضاف داد و توبه کرد و **تطبیق**
 مرکب را نظری است بقدر بصیرت و زنده انداز جستن ز بصیرت است پدید آورد و بصیرت نظری

مشرق قدسی از حد نظر پرست حکایت است پره یخی که بر مردی گشت که پدرم پسر سید با
 گفت که روزی در حضرت شیخ قدس سره نشسته بودم نظری کردم نزد بانی دیدم از نزد سرخ
 نماز آسمان نهاده و شیخ پانجا میرفت تا به آسمان ایضا شاید برین نظر طلبت در نهادن
 برین بام صفا و اید بمرآج صفاتین حکایت است اخیری بنی و شکیست لای روائت که
 از برادر خود پسر محمد المعروف منتهی که بودی که او گفت و هله اولی که بحضرت شیخ قدس سره
 دیدم که در زیر پده بودم چون نظر بشیخ کردم حالی بمن نگشاید شد و یا بیای حضرت
 شیخ راه بختب الزی دیدیم و سر عینین و دوش است بکنار کوه قاف و دوش بخت بخیان
 بی من از من غره برآید و از خود برستم بعد از ساعتی شیخ قدس سره از من سوال کرد که نموده
 چرا رفتی آن صورت که دیده بودم عرض کردم تطبیق است پدید آمدن بود طایفه بصری
 من کربش نهان خال بگفتم عشق جوشن و قزو عاجز من بگویم چون دهم شرح حین حال که چون می شوم
 حکایت است و بنویسند بوسیله اندر و این گوید که یوتی بحضرت شیخ قدس سره دیدم
 با جماعتی قدس سره بنده با بجلوت طلب فرمود و کلمات مشغول بشد مرا حالی حکایتی
 در خاطر آمد از بر و کردم که شیخ با آن احوال رمزی بگویم شیخ سر مبارک در پیش انداخت
 و زمانی با خود گفتا و انگاه شعر را در دوین بیت خواند عطار این معنی می فرمود علی
 چون می بیند محرم دل برنجی نهاده باشد پس از سر و جد برخاست و قدیمی چند بنهاد و دست مبارک
 به بار افتاد و نشسته این بیت را که ز کرد و نظر کردم در دوام خانه در حرکت بود چیرتی بمن
 فرود آمد چون شیخ قدس سره نظر کردم و خود مبارک شیخ را دیدم که تمامت جهان عالم

از پر شده بود و حیرت بر جریم زیاد شد **تطبیق** این خطه کاف و نون از مکر خاکی
 وین کرد و دران و مدار افلاک چشم سوزن من ز شکوه بصر پر دیدن جسم ان صورت پاک
 و از ان شکر ذلیل شدم و شیخ قدس سره در ان مجلس سبج گفت تا بوقت مراجعت مرا
 و گویش برد و آنچه مطلوبت من بود با من گفت در عالم حرف و نبوت ضمیر
 بر لوح دلی بشنید این بود خیر **فصل دوم** و ذکر بعضی از عظمت طاهر
 شیخ صفی الدین قدس سره که شاید خایه است درین باب حکایات بسیار است
 که در اطوار ابواب سابقه از کرامات با مره و علامات طاهره که اکثر من الشیخین
 و این من الانس است نوشته شده و بخان که این سخن که شیخ زاهد قدس سره
 گفت که صفی حق تعالی ترا بخلق فرستاد خود اینها را توانی نمودن **شعر**
 تلوح فی فیه الایام و لیسکم کائنات الاسلام فی الملک و میخانه که لقب صفی چو کان
 خدایا قاتل شکایستم و کوی بر میدان تو اذ اجتمعت بقدر لکس البخت البلاء عن المعبدی
 و طهر بامن معینا و عنا و با و قد حضرت منم و بار خرابا و عماره و دیار البی سحاو
 و میخانه که شیخ زاهد و بر ابراهیم فرستاد و شیخ صفی الدین قدس سره اعتبار می نمود
 که من از کجا و این شغل خطیر از کجا و از کجاست که من از کجاست و من از کجاست
 لیکن حق تعالی ترا بهیچ خلق ننهاد و خلق را تو حواله کرد و بت اکل زمان و اجد بقیه
 و در ان زمان نیستند لاشک و احد و میخانه که در زمان طهر است که در خواب بر سر خود افتاب و در
 که جهان از ان میوز بود و میخانه که در خواب دیده بود که خوب خشک غریب میگرد و در حال سیر

می شد و می آمد بلکه چوبه بار که از دستش در افتاد می حال چایست نشو و نما به چای
 و سبزه تری شدی و امثال اینها که بر آثار عظمت و محافل جلالت قدس سره
 دلائل واضح و بر اینها طبع لایحه است پس بطور و مذکور شده است در مطالعات ایاب
 بران اطلاع افتد پس بحسب این معانی سبج الی و عظمت نامتناهی برنا صیه غربت
 و جلال او بخان طاهر و میوز بود که بر طرف که توبه فرمودی و بهر دیار که برودی نمودی تا مگر
 نصرت سبحانی و اثر توحید و لطف رحمانی و ظهور تربیت ارشاد از و بطور آمد فی افواج
 و سما کما مواج الذی لا یلتو وجه او شدی **شعر** صفات اقبال ما طالب
 و ختم علی الامام نیکم غالب در کتب نظیر نصرت ربانی بود پیکر ایت لوایت سبحانی
 و حکایاتی که پسندید این معانی باشد در عطفات کتاب و معاطف ابواب بنیاد مطبوع است
 که تکرار آن میزود نیست مگر که پی نام این کتب بود این کتب باید از مزاج که بخوبی
 و قوت اشرف شیخ قدس سره بر احوال فریدان از جمله شایسته های عظمت اوست بحکایت
 در بنی از مواضع کتب در فضول معده و ذکر زنده است مثل نجابت و خلاص مردم که امانی
 که قدم تعلق دارد و غیر ما و حکایت مناظره شیخ زاده جمال الدین علی رتبه الله علیه
 با شیخ قدس سره که در فصل پنجم باب کلمات مذکور است شایسته این معنی است که شیخ
 قدس سره فرمود که ارشاد را شاید باید که قوت اشراق در رضایی باشد که اگر او را
 فریدان باشد در اقصای خلد و چین و شرق و غربت او را اشرف بر وقایع باشد
 و اگر در اطرافت کوه قاف و بر چهارم باشد و هر هزار را ذقه واحد و وقت رحلت از می خلد

ابن وکل در رسد و شیطان تصدیق ایشان کند هر چاره را و از یک نفس مدتی تواند کرد و گویا
بدانست پیر مذکور که این مصائب مرتبه باشد سجاده برود حرام باشد و رزق قیامت سیاه روی
بر خیزد و از حضرت غوث شریاری برود **پست** باشد کاین سودای خام اندر سر مناسرا
از خجالت رویا میبازد و زور خراب و شیخ قدس سره فرمود که اگر شیخ تزلزل حال مرید نباشد
و او را یک لحظه فرو گذارد و شیطان راه بروی قطع کند **پست** حبسی بکند عالم مصائب
از کشت نمونه علی شفیقا اما بسیار باشد که مرید صاحب کار باشد و صفت ابتدا در او راه
و پیا باشد که مرید را آن مرتبه نباشد لیکن شیخ او را فرو گذارد و مثلاً چنانکه طفل شیر خواره کوچک
که مادر را شناسد مادر و پیرایش دهد و مراقب حال او باشد **بشر** کان رقیب با شکیر عی خواطر
فارقت عینای به که نظر بسو که الاقت قدس سره و لاه رت من فی دوک لقطه
لیفرک الاقت قدس سره و لا خطر فی سر به که خطر **هکایت** از جمله نوادر
عظمت شیخ قدس سره است که تردد و توجه طالبان طریق الله بود بوی در اوقات
خلوت و غیره چنانکه شیخ صدر الدین اوام الله روایت می کند از حرم سعید خواجه
محمد الدین روح الله رحمه الله که نوشی بپسم خلوت که مردم اطراف آمده بودند و بخواب
از و خاشی بود که در زاویه و خلوتها و اسباب زلویه و مساجد محله و محله دیگر میخند و
و مجال مضیق بود و در مساجدی نیز که در محلات و نه کاران بودند و شیخ
قدس سره خواجه محیی الدین را طیب الله ثراه بر آن خصب فرموده بود که نان بخورتان
بر زانو میبازد و لیکن طعامی دیگر از برای ایشان بخانهای دیگر توبه کاران ترست میگردید

که در مجلسها و مسجد های ایشان بودند و با احتیاج مجموع از زاویه می بردند و اینجا با طبع
میکردند و بطور ایشان پیر ستانیدند خواجه محیی الدین غفر الله عنه کت مرید را از
خلوتیان یکی نان میدادیم نیز از نان طعام سر روز پنجره را نان عقیبت تا به ایشان
و فاکردی **پست** این پنجره از جمله دیوایی بود که قطره بود وین سوز از پر خورشید او میگذشت
و همچنین در هر بپسم خلوت و در از خلوتی که با پیش می نشستند و بجایها و متعاههای
دیگر میزدان بسیار علی حده خلوت می نشستند و در حضرت او در مقامی که کسی از
خلعای شیخ می بود و چپ عظیم در هر طرف پیش وی خلوت می نشستند و چون احتیاج
بجل و اقامای جمله می نمودی خلوتیان حاضر را بصورت حضور می حل و اقامای می نمودی
چنانکه پیشتر ایام و بیای مهترق این معنی می بود و خلوتیان غایب که در اطراف
بلا و اکثافت اقامیم بودند و چون احتیاج بجل و اقامه کسی بودی جان مشغول شدی
که او را بسطل این حال حال حل شدی **هکایت** شامزاده قلعه ملک را
رحمها الله چون در بعد مسافت بود وقتی که حال در واقع پیش آمدی و احتیاج شیخ
قدس سره بودی عادت آن بود که آن حال را در نامه نوشتی و نامه به هر مرتبت میداد
بعترادی **پست** انت الرسول غنی قدس سره اقول یا لیسنی اتخذت سبیل مع الرسول
و چون شیخ قدس سره آن مکتوب مطالبه فرمودی قلعه ملک را حالی حل آن حال و اقامه
شدنی **پست** تا فروغ ماه روی دوست بادل رو نهاد صدر از نور الهی بر دل و جان
و شیخ قدس سره کلمات طبابت و نفوس سخن چنان گرم داشتی که منکر در مجلس شوشی

و اجتماع کلمات که کردی و مقیده شدی و کارخانه تربیت ایشان سره چنان کرم و بخت
 می بودی که فتح ابواب مخالفت معنوی و باطنی علی اختلاف المعانی و الخانات
 من الکائنات و المشاهدات بر طالبان و مریدان می شدی و صاحب کمال میشدی
پست سرگرایای فرودست من که طلب زیر خزان بچان و شکه عالی فیت
 و گاه بودی که در مجلس کلمات احوال او را با وی نمود و احوال او بر و مکاشف شد و
 حال هر دو قدم شیخ نهاد و دامنش گرفت و در باب تضرع لطف قدس سره میطورست
پست ای بسا که کتاب مقصد و مقصود خویش اندران آینه نور حضورش دیده اند
 و گاه بودی که بظری که بگردی احوال را بکس بگردیدی و ذکر بروی بگردیدی چنانکه از آن
 بهارالدین کازر خلجانی که در باب لطف کتوبت و گاه بودی که بنیم خورشید قدس
 ابد سره جالی بروی بگردیدی چنانکه از آن پر خضر که قدس سره نیابت در دین وی نهاد و هم
 در باب لطف مذکورست حکایت **پست** اوام الله بر کتبه روا که در مولانا غلام
 عبد السلام در وقتی که از خیانت ظاهری شیخ قدس سره بسی سال باقی که او روایت کرد
 از سید الخلفا مولانا غلام الدین مراجه رتبه الله علیه که او کتبت قدس سره دو بار هزار
 بار هزار و شصت و نه مرتبه گفت پریدم از مولانا غلام الدین رتبه الله علیه که حصر
 از کجا معلومست کتبت از من انکس معلوم دارم که بهمه فرو میرسد حکایت
 اوام الله بر کتبه گفت که چون زمان شیخ قدس سره زمان جمعیت و فراغ بود در اطراف
 ملا و مریدان که مریدان شیخ قدس سره بودی و کثرت نزد و مریدان و طالبان را که بحضرت

شیخ قدس سره نزد می گردید و قیاسش می توان کرد لیکن شمه از حضور و قیاس نیست که مولانا
 عبد الملك بهر مولانا تمس الدین برینگی که از ولایت اردبیل منت بکت مرومان مرید
 و طالبان را که به این یک راه مخصوص برینق بحضرت شیخ قدس سره نزد و دیگر و دیگر
 راه یکی از راههای تشریف و مراجه است و این راه به از پس از هر طرفی با ولایات
 و اطراف دیگر بسیارست بقدا و مردم کردم و ده ماه میزد هزار مرید به این یک راه
 بحضرت شیخ قدس سره آمده بودند و برینق حضور و ریافته تهر الملك الاتد الرکاب
 و مکة الا لارجح الموهب و مکة الافالرجاج حب و عکة الافالرجاج کاذب
 حکایت **پست** ابوالم اسم الله بر کتبه گفت که از مرحوم سید خواجه مجنی الدین طیب الله سره
 و از خواجه شرف الدین و سید جمال الدین اصفهانی و پروا بختی باقلانی شنیدم رحمهم الله
 که گفته که تومی که شیخ قدس سره به از می رفته بود چون بولایت ترغانی میرسید
 که قریب چهار صد پاره دین بود چندان جماعت ابو از ولایت جغتو و قبا تو
 و حج و دریا و پسند و در ولایت ترغانی بحضرت شیخ رسیدند که غبار مرکب انجاعت
 چنان بنیان آسمان کیشه که قرصه افشای رخشان پنهان شد و مردم را از ازدحام
 خلایق مجالس سرماند **پست** ان جمع شاره حصر در مرکز قطب پیاده نمای شایسته شد
 و وجود مبارک را قدس سره از عله و کشاکش خلایق زحمت پذیرید که کن از اجرای بزرگ
 از خوالی نشینان آن طرف بودند سلطان شاه نامی و دوامیز و دیگر با عله از نوکران
 بضرب چوب و چاق و وجود مبارک که شیخ را از اصطدام مردم نگاه میداشتند و خلایق

رامنح میکردند و فایده پنداشت **بیست** پروانه جان باز گنج اندیشه
 اندر نظر جمال شمع اندر سوزی و چون ز احم مردم توبه کردن مانع مجال می سدان بر سر
 امیر نابوگران فوجی را از مردم می آوردند و قریب پانصد شصت آدمی کما پیش ایشان
 مجموع توبه کردن باید میکردند و چون شیخ قدس سره الفاظ توبه میگفت چند کس
 صیت بلند آواز آن کلمات را به آواز بلند میگفتند تا اجتماع که سلسله گرفته می بودند
 می شنیدند و می گفتند و یکی دیگر از آن امرادرش شیخ قدس سره می بود و آن فوج را می بود
 و یکی دیگر از آن امرادرش سپاه پند و او را این ظل بطرفی دیگر فرستاد و نگاه میداشت
 باز میا و بخت میگفت و شیخ قدس سره فوج را همچنین توبه می فرمود و ایام مذکور
 گفتند که آن روز تخمینا حدود هزار اجتماع کرده بودیم که توبه کرده بودند بشت نراریا
 تر از آدمی از روز توبه کرده بودند چون شیخ قدس سره در آن بقدر میان مراحل و قبایل
 آن قوم میگذاشت جماعت سفر را و کا و کو سفند در پیش می آوردند و شیخ نظر میکرد و باز آن
 مردم توبه می دادند و بید شرف الدین اصغری و بید جمال الدین سرادی هم
 بر سفر داشتند فرموده بود که قیمت دهند کردن و در سریم میل راه سفره پیشانی رسیدن
 شیخ قدس سره بر راه کشیده و کتر اندیشه می بودند و انواع نعمتها از اطراف بر سر
 و کردن گرفته آورده و چون نظر مبارک شیخ بر آن می کرد مردم ترک قیمت میکردند و هم
 را و آن مذکور گفتند که در یک روز عدد و حصر کردیم هزار کو سفند بریان و مطبوع در پیش آورده
 بودند نیز از خام و کا و مرغ و غیر از اطعمه و ماکولات و حلوات و در آن میان کسی از

لوگران امیر مرحوم امیر جوان رحمة الله بود این احوال دیده متجرب شد گفت که پادشاه
 ابو سعید چندی حاصل شنید بمشدد عیفت بدو شایر وزیر این مقدار نعمت تواند حاصل
 کردن که این اصحاب ارادت از حدین فرسنگ راه می آیند و این چیزها بر سر گرفت
 می آرند پس پادشاهی و سلطنت است که پیش شیخ دارد و شعر در شب بعد بر فراشان انوار می
 شمع شامی در سرای قراوند خسته حله فانی قدس سره که گاه کانون این طراز سلطنت خرقه او خسته
حکایت ابوامام بعد بر کتبه گفت بوقتی که شیخ را قدس سره بدیده دار و در کمر و دو که
 یکی از مرد بستانان تحقیق بدعت میردند چون بدیده مندیشین رسید که قریب نیم
 فرسنگی از بستان مولانا غلام الدین مراغه از مراغه رسید و از او شنیدند که او پسر مولانا
 شمس الدین محمد بن زکریا رحمة الله علیه در خدمت شیخ می بود لیکن اینجا در بستان
 و غذای از کار مخفی می بود شیخ قدس سره انب متزل بدیده خوره شیران ولایت اردبیل
 فرمود روز دیگر منزل دور تا پس مغربا و ذکر مرود بر اند مولانا در ذکر یا سوذایی از کار
 باطنی بر دماغ آمد و با خود در دل پنداشتند که چنین منزل دور کردن چه فایده که ماراگر کسی
 خواهد بود ناگاه جماعتی در سینه چند انواع نعمتهای کونا کون منشا آوردند شیخ قدس سره
 روی مبارک ما مولانا زکریا فرمود مولانا بموششین بر یکینی سر که با پیران باشد
 اورا شوشین کرسی نباید بودن **بیست** مرکه بر جوانان صبا اول و صبا
 نعمت خانی و پایش بر خوانت و چون در کمر و در سید از جمع سوار و پیاده و
 پنج شش هزار آدمی در کباب مبارک شیخ قدس سره روان بودند **تیس**

از آنجمله سرهای شرق و مغرب بختر که یقیناً از آسمان و نایب و چون شیخ قدس
 سره از شاه رود عبور کرد و قوم الیاسیان و قوم سوندکیان و ساوکیان که صحرا
 نشینان آن طرف بودند و اصحاب بر نیابت می آمدند و از عاقبت از حمام محال بتسل
 رکاب و قدم مبارک شیخ می گذشتند و مردم از کثرت موج درسم میزدند و بی مردم را با
 بر میگرداند و پست از اقلوب سارت جبال سوابق و مات بجای طایب الفوارب
 آن جماعت آنرا که بچوب و حلق مردم را دور میگرداند و بی مردم را سرور و یگانه
 و محروم می شد و لایقانی را که چون این معنی بدید متحیر شدند و با خود گفتند که اگر قدر
 کسی را از اینها معلوم شود که شاید انکار در اندرون است ایشانرا از منع و دفع من
 جود بابت نباشد آن شاید انکار در پیش از دل پرون رفت و بی مردم بودندی که میان
 حکم ایشان جود را در انداخته است تا عاقبت پیش رکاب مرکب شیخ بر میگرداند و رکاب
 بوسیدندی **پست** پای بر سر می نهادندی و بر پای می تا بوقت فرصتی قسسی دندی در رکاب
 از آنجمله جوانی بود تحت جیم سعد و سرحد که سنی میگردد که دستش کند محال می باشد
 عاقبت چون طاقتش طاق شد از روی زمین بر جست بر مرکب شیخ قدس سره و قنای
 گریه بآن جامه شیخ گرفت و زیارت شیخ در یافت مردم تصدع ضرب و می کردند پیش
 شدت فرمود که دست از روی بردارد و آیینی بدو نرساید کاه باشد که تشنه بی جان
 جان یار دوزخ بر سر است اب چون نذر و محال نشدن افکند جان خویش در غراب
حکایت چون امیر علی خواجه از نواب امیر شیخ حسن خلایق بود ازین معنی بدید

که مردم نچو خود را بر شیخ می گذاشتند و او کران خود شمشیر را بر کشته و جلقی را دور
 میکردند فایده میداشت و عاشقان جان باز باک از شمشیر نداشتند و سر در پیشان
 بر شمشیری آمد و فایده میداشت و جرات می شد تا عاقبت رکاب و پای مبارک مرکب
 شیخ بوسه میدادند و قرار می گرفتند **پست** علی خدیو سیوف امر شوقا
 لابلع ما اول او موت و چون شیخ بدید و از ورزید و در زاویه پیر محمد داری
 رختی الله علیه نزول فرمود جماعت علیه قصد زیارت کردند و از سر شیتاقی چو خود
 نامضبوط قصد دخول اویز میکردند امیر علی خواجه بر در شیت برسم بواب منع
 مردم میکرد و جماعت طالبان عاشق طاقت بر رسید روی بوی آوردند و آغاز کردند
 که از این در شیخ حسن نیست این در شیخ حسن و امیر علی را با اتباع او در پیرایه
 نهادند و روی بدو زدند و او را پیرایه کردند و قصد کردند که در زاویه بروند
 شیخ قدس سره چون از دخام عوفا دید که تخیل ایشان ده اذان را بیکند ناچار بر
 پای مبارک خواست و فرمود که ای جماعت ان میخواهید که زیارت کنید و نفرین
 شوید یا انکه زیارت در یابید و عا شش شویید گفتند از برای خدا و زیارت و عا
 فرمود پس پرون زدند تا من بروم و باز آمم و بیامید و من است را دعا
 کنم این جماعت برب اشارت پرون رفتند و شیخ قدس سره با قرین پنجاه کس
 کالبد زمین اینجهم بر نام رفت و چند انکه اند صبر نمودند و طایب استاده بودند و از نظر
 دین و از زاویه و محوط تا پشت که محاذی دیست تمامت از مردم خاص بود و در مدبر

موج میزد پس چون جماعت را نظر بحال خورشید اسای شیخ قدس سره در آمد فریاد
 و نوحه شوق از جان میسر بر آمد و چون جمعی خواستند که توبه کنند اگر کثرت و غلبه
 چاره جز آن نبود که دستار را بر سید میکر بستند و از بام فرو گذاشتند و بعضی مردم گوشه آن
 دستار گرفتند و طورا بعد طورا اسلحه بگرفتند و چون شیخ کلمات توبه میگفتی آن خواه کس که
 بر بام بودند به آواز بلند می گفتند تا بنیم میرسد و از نور قریب دست بر آید کس توبه کردند
 و غلبه گرفتند و چون شیخ قدس سره از سر بام بر می آمد نظر فرمود و دمای دوی
 در طابان افشاند و در سماع فرستاد میت یار چون پرده از آن روی چو ماه انداز
 ای فاشا شایان که جان در بازو شیخ فرمود تا قوالان آغاز کردند شورش و غلبه
 عظیم و چنانست که از غبار اقدام ایشان روی هوا گرفته شد ~~بعضی کس~~ بی نوم
 و در کمر بعضی از خلفای جمعی بکسر شیخ صلی الله علیه و آله قدس سره که در اقطار زمین اند
 چون حق سبحانه و تعالی در حق این سابط پس من و پیش این قیام بر پیش سبای اچو
 داعی الله بصباح کاح خطه غیرط و منطلبه خضرار ساینده و مشارق و مغارب نور ارشاد
 او منور گردانید و معاشر خلایق از بهر لیس خجسته یق من کل فج غیب متوجه این تلبه
 تلبه می شدند و از بهر عادت قول می آمدند ~~میت~~ و داشت که الدینا فاصبح طابا
 و ایام فیما یوم قیام و لکن کسی را در زوایای اقطار و امصار صلا حجت این
 کاری نبود و قدم قصور بسبب مسافت و دور دست در گریبان حرمان ازین حضور
 میزدی شیخ قدس سره بسیر قدم فلک سبای ملک اسای متوجه او شدی و او را بدست

آوردی و از گیمبای تربیت کار داد و چون از چپستی و بام او سبک خلافت پرداختی و
 در آن حاجت زانیت هدایت بر افراختی و دعوت حق در میان این خلق انداختی بعضی
 اقایم بجنور طابری و بعضی بتدی و بعضی تطبیری و بعضی بکسب از خلفا و گوشه
 شد و در اطوار ابواب ساینده چنانکه در فصل کرامات قدم و نجابت مردم و غیرها
 امثال حکایتی جماعتی که در مطاف کعبه و مسامریان شیخ را قدس سره دیدند و حکایت
 برایم ترساید و غیره بسیارند کورست میت روی او را قش اگر جوینی بیای گام
 مجوروی و لمان محمود میراث جکایت ادام الله بر گزینت که سید الخلفا پیر چپس
 رجه الله علیه که از جمله خلفای کبار شیخ قدس سره بود که اقدم گیرش در اولوس پادشاه
 پادشاه خید عادل از یک طایفه شرا و ابتدای حال او این بود که در واقع شیخ را
 قدس سره بیند که او را جذب می کردی و توبه و یقین میدادی تا نید ایستی که این
 چه کس است و روزی که این سخن بدیده برایم خباز اردویلی که اینجا ساکنست باز گفت که
 انشب چنین کسی را در خواب دیده ام که بکلی مرا جذب کرده توبه و یقین داد ~~میت~~
 با خیالی از حال عشق بازی کردم دولت روز و صالی و خیال آورده ام و حلیه اکن تمام است
 برایم خباز چون بشنید گفت اکس که تو میگوئی شیخ صلی الله علیه و آله اردویلی است قدس سره
 سره اگر داعیه توفیق رفیق داری باید که روی به اردویل حضرت شیخ سبای خوش عشق
 پیر چپس ارتباط جان داشت قدم طلب برداشت و روی سوی اردویل نهاد
 چون بحضرت شیخ قدس سره رسید آن جمال که خیال از آن تغییر کرده بود و در خواب دیده

میخیزد و توبه و توبه بگرفت و بکار مشغول شد و قدم در راه سلوک نهاد و پست
 تنگ بر کلون عت اندازید و کوی ملک از طلب از خیمه کاشید روزی پره حسن واقع بر
 شیخ قدس سره عرضه کرد و شیخ فرمود پره حسن بگرفت و باری پره حسن گفت بلی
 شیخ گفت چرا تا اکنون گفتی از برای آنکه چون شیخ عزت سادات بمالند میفرمایند
 داشتن ترسیدم که بمن نیردان عزت نظر فرماید و کار بر من کشاید و من میخواهم
 که مسکین و ارباب ششم تا از نظر شیخ بسکنت بختی رسم بر ایشان سلطنت آن مرد سازد
 کاتبان سبک بصدور کاه خویش کرد ابتدا قلوبی پره حسن نظر کرد و بعضی مردم را دید که شیخ
 قدس سره ایشان را به اشغال ظاهری و بنوی مشغول گردانیده بود و ایشان قدم در عدم
 ریاضت فراخ می نهادند و دم در صرف سخن کساح میزدند چون ایشان را ملازم ایشان
 شیخ میدیدند فتوری در عیش او ظهور می یافت چون شیخ این معنی در وی تفرس نمود
 فرمود پره حسن بجهت پره خردن مراغه برو چون بختور پره خردن رسید
 پره خردن در وی فتوری دید گفت پره حسن عادت چنانست که کج از بس طلسم
 پنهانست اگر کسی کج جوید بظلمت پسم دیدن ترک نکند و انجاعت که شیخ ایشان را
 مشغول مصالح و اسباب ظاهری مردم گردانیده است طلسم آن بگذرد که در آن بخت
 که سر بر زانوی ریاضت نهاده و چشم بر انوار الهی شاده اند و اینها سبب فراغ ایشان
 تا بفریغت بودن توانست چون پره حسن رخت اند این شبند و دروش از آن کینه کی
 بیار امید و کار بروی کشود و آخر الامر علوم مرتبت خلافت اولوس و پناه اوزیک

ازان وی شد و ان افلام زوی ناماست بد و او روزی شعر سرور از نایب بخشش از ان
 ملک کیران جهان کور شد و اند از شعاع اشاع عکس نورش بخورم نور بخشی در مدار خطه اب و بکند
 حکایت ادا الله که گفت احمد اح کنت در عقوبان شایب از سلسله که
 سقط راس من بود بخت شیخ قدس سره آدم که اعثا وی از سیر قطره ابدی ساقیه
 بودم و میادی شیخ قدس سره با پستادم و در شیخ نظر میکردم و هیچ بیندیشتم و نتواند
 بودم بداران از ولایت شیخ قدس سره خبری بدانستم و نتواندم و حال انشراح فکرم
 بخاطر رسید که ضمیر و بخار دوز فقیده در مدح شیخ قدس سره بگفتم و نادادم که شیخ قدس سره
 در حال حیات طاهر می بود و در حال الحال و سرور انبال از طلعت منور شیخ می بودم چون
 شیخ بخیات باقی رسید از سر حرقه این فرقت سر در جهان نهادم و قدم در پراکنده
 بگشادم و بحکم تقسیم بقا و دیر ازل بر روز رسیدم و در آنجا سر پیمه میکردم دست و
 کبیه از دینوی صفر و خالی و در بد حالی و بی سالی می بودم تا روزی خبری شنیدم که کشتی
 باطل دریا رسیده است و مردم بهوس تفرج لب دریا میرفتند من نیز در آن میان بگمار
 دریا رفتم و دفع توج اندوه تفرج آن گروه میکردم که از میان لجه دریا بگمار ساحل آمده بودند
 اتفاقا در میان آن جمع تجار جماعتی را دیدم که طلعت خوش و میات و دلکش داشتند
 و در زنی و صورت صوفیان و مریدان شیخ قدس سره بودند چون از مشرب شوق خود
 در ایشان ذوق یافتم پیش ایشان رفتم و سپاسم کردم پست در این اندیشه و خیال از روی دیدم
 دلم از زندگی شد که از جان زنده بودم ایشان از زبان من و من از لبت ایشان قاصر بودم

ترجمانی در میان ایشان بود که صنوف لغات و خطوط پیدا است بوی اشارت کردند
تا سطر و جذب نوشت و هر یک بخطی لغتی مختلف از آن جماعت سطر و خط پارسی بنمود
که ازین لغات و خطوط کدام میدانی من اختیار پارسی کردم آن ترجمان گفت اکنون چه
گویید من رسیدم که این از کجای می آید گفت از آن سوی بر اندیسم چه رسیدم چه مسافت باشد
گفت وقتی ده سال می آمدم اکنون ده سال آمده ایم گفتم اینها چه طایفه اند گفت اینها صورتی
گفتم مردان کیستند گفت مرید شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره است

ان و کلا یحب بیج شوی ثم حب الحبيب اذ هل عشی گفتم اینها پارسی را چه رسیده اند
ترجمان از ایشان پرسید که شما به اردبیل رسیده ایم اما از ولایت کجایی به اردبیل می ره کجور آن
رسیده است و مرید شیخ صفی الدین قدس سره مدتی در حضرت او خلوت نشسته و شیخ
قدس سره او را اجازه نوشت به داده و اکنون در ولایت به ارشاد و تربیت افیلم گرفته
و قریب پنجاه هزار مرید دارد و در خلوت بیت با دشا نشان شده بعضی که اگر خواست
و عزال با دشا که با او نماز میدان آن کسیم احمد مداح گفت چون از ایشان از اردوی
خودشان شنیدم گفتم من از اردبیل و مداح شیخ صفی الدین صد و چهارده قصیده
در مدح شیخ گفته ام چون نام شیخ و احوال من با حضرت شیخ قدس سره شنیدند از سر عثمان
جسمهای من می بیدند و تحیر می نمودند که به این دیده طلعت شیخ را دیده و بحضرت
آوریده من از احوال شیخ و عظمت او سخن می آمدم و داستانهای میخواندم و ایشان
گوش می شنیدند و این داده است بعد ذکر همان اعدان ذکره خواجک ماکرمه بنصوح

بن الحما پس کردند که اذان جمیع که از برای شیخ گفته یکی بخوان بخوانم ترجمان
اشارت کردند که تا بنویشت و معینش از برای ایشان باز گفتند و ایشان بنقش و کس
بودند هر یکی کرباسی من دادند و متاع و بت که به سحر معنای بدادند که از ولایت خود رفته
و از دست تنگی چاره بودم بدان گفتم دوست فراج هشتم ما خود گفتم فبذلای اطل
من و له و فضاله من فضیله ایگاه ایشان گفتند چون مداح شیخی از اینجا بچنین

مسافت دور چون این سخن بشنیدم سرطالت و زوائد ختم و شرک خست یاریدم
قصه از خون لایق اندازد و او مردم چشم کشش وی او نیز در باب رسیدند حال
چست گفتم چاره و آواره از آن طلب شده ام شیخ قدس سره بخوار رحمت حق رسیده
خون بشنیدند ناله بر کشیدند و خاک بر سر کردند و گفتند امیدوار بودیم که از آن کسی اورا دریابد
اکنون اعضاء ایمانی بدین پس بریده شد و در زاری بی اختیار شدند پس احمد
مداح این حال و احوال خود را نظم کرده بود که از سر فراق و فاقه پرست و دست امید
از اطراف کوناه گشته بودم و فرو مانده که رعایت من که گشته بلایز ولایت شیخ
مر از آن عنایت رسانید و از نشو و نبه تربیت او در جهان گفته است حکایت
کاشم که کبد بیمار مجله و شاعرانی بایر الا فاق حکایت پیر احمد برشته
که مرودی گوید از مولانا پیر عیسی رحمة الله علیه که او گفت با مولانا عزالدین
بر اندیسم رحمة الله علیه در حضرت شیخ بودیم قدس سره و بکلمات طیبات مشغول
بود و در آشنای آن فرمود و این نقطه که ای جماعت خلفا بخواج صدر الدین دعا کنید که تحت

شیخ زاهد و تحت من ترک زاده برده بود و او تقویت یازوی خود را برای خود بگرفت
 و بر سر غالب شدند و تقویت یازوی خود را برای خود بگرفت
 و حصول الی التمام یصلح فلو کان قرآن الشمس و الاور
 بکجات و کیت فرمود و اینها را بجا که از دست کبریا این سپاس قوی شما برانید
 و روزی یازده ماه توانید اینها را رسیدن **پست** و آن به شتر و مغربها
 و نشسته تفتل دنیا **بجکایت** پره بهار الدین جاز روایت کرد و در شب
 الاقیابید حسن که بوقتی که به اردیبل زیارت شیخ صفی الدین قدس سره آید بود که در سلطانی
 در صیافی بودیم جماعت حاجیان اینجا حاضر بودند گفتند ما و طواف کعبه معیت
 کس خطایی و ندیم که طواف کعبه میکردند که در پیامی ایشان نور تصوف مبتدای بود
 و چون فارغ شد نماز اعمال حج و متحمل شد ندیدیم که خرقة وری صوفیان دارند ایشان
 پرسیدیم که ازین روی و میاست از کجائی گشته اید و خرقة از دست که پوشیده و توبه است
 که ام کس کرده اید گفتند ما میدان شیخ صفی الدین اردیبل ایم پرسیدیم که شما شیخ را کجا
 دریافتند گفتند ما بحضرت شیخ به اردیبل رسید ایم و ما از طرف خطایم ما مشا و کس
 شیخ را قدس سره در واقع دیدیم و بدست او توبه و تلقین گرفتیم **پست**
 ما بخوابانید و از خود را دیده ایم ما بجان این اردوی جان و دل تجربه ایم و چون
 مشکلی پیش می آید شیخ را می منم که می آید و خل مشکلات ما می فرماید **پست**
 تجلی ما فیه کس لغیرنا و در آن بکایات المغارف انوار و در زبان پادشاه

سعید ابوسنیه طایب شواله ایلمی از خطای پیشین پادشاه ابوسعید آمد و مکتوب این جماعت
 بحضرت شیخ قدس سره آورده که آنجا تحت نوشته بودند **پست**
 ایما حاکما من احب زبانی علیکم سلام الله الصلوات و التحیات و نعمه استبرؤد
 که در آن دیار کفر باطل کفر و مجازیه می کنیم از برای دین پس شیخ خطای این پادشاه
 فرمود که از برای ایشان دعا کنید که در مقام سخت اندواید در دیده بگردانند و قوت
 فرمود **پست** و اتفاقا که کس سراب اوست جان عاشق را بکار آید
 غمزه اش در یک گزشت باشد از او صوب خطای صواب حکایت آید برای کس که
 دوا آید که او پسر ابراهیم که او گفت از نعم الدین سرای ششیدم که بومی باشد و در
 سرای زخمه الله علیه در حضرت شیخ بودیم در چادر و اصحاب غلبه در حضرت شیخ
 بودند ناگاه از بطرف فله متوجه گشتیم و پدید آمدند و بنا کردند و دیوار باغ بنشیند
 شیخ را قدس سره چون نظر مبارک بر ایشان افتاد اشارت فرمود ما چادر را خالی کردند
 مجموع مردم بزور رفتند و از دور بایستادند و آن کس که یک نبوت میرفت
 و ساعی در حضرت شیخ قدس سره می بودند و سر بر می آمدند و بران دیوار می نشستند
 تا سرمت بدین طریق تمام در چادر رفتند و پیرون آمد و دیوار نشست **پست**
 و همان راه باز رفتند جماعت ازین معنی سخت متعجب شدند شرف الدین زخمه الله
 علیه از شیخ قدس سره سوال کرد که جماعت ازین حال متعجب اند بر این حال
 چیست شیخ قدس سره فرمود اینها خلوتیان ما اند و از طرف هندوستان می آیند

و واقع گشتند و از نو طبعش گرفتند و رفتند شغف شد بر سر کوشش که بر جانشان آمد
 طیار قفس را پنی کشاده بالها سر یکی میدان سپار و یکی جولانهای شکر یکی راز را و یکی با حالها
 انکار و فرمودند سینه جبهه میگریختن فرار مرید در بر و بحر است که حد ایشان حق
 تعالی دانند حکایت **مجلس** ای گروه دانشمندان و علمای توفیق الهی از این پایی جهان از خشک و تر
 نور عرش آتش را قرار داد و داد از جان امان محروم بر حکایت ملک الخلفا
 پره بدرالدین وایت کرد که محمد سوزن کر سر او ی گفت در وقتی که بهشت شیخ توفیق کرد
 بودم لیکن بهلا خطه حضور مبارکش پست شد و بودم ترکبانی زرقه بودم به شهادت
 بارخ کند روزی بکنار آبی و ضومی ساختم شخصی او دیدم که بیاید و سلام کرد و از پرسیدم چه
 کسی گفت یکی از فرزندان شیخ صفی الدین قدس سره کشم شیخ را دیده گفت اما شیخ من شیخ
 را دیده است و ترا طلب نمی کند برخاستم و به پیش روی رفتم مردی خوش صورت را دیدم که از
 مریدان شیخ نجم الدین بگری بود رفته اند علیه حالی که محمد را بدید غره نزد و دریای
 محمد افتاد و پای محمد بوسید اندک چشم محمد بوسید و گفت این کن روی مبارک شیخ مرا
 دیده است **مجلس** نور چشم جان دل از این دیده کان نور معنی دیده است
 بس گفت من از مریدان شیخ نجم الدینم و او را در اوایل حال در خواب دیدم از وی
 الهامش کردم که در عالم اب کل کسی میخواستم که مرا ازین معالنه تعلیم کند و صراط مستقیم
 نماید **مجلس** اقباب اقدامی بایدم اما کتاب امتدای بایدم
 شیخ نجم الدین در خواب شیخ را قدس سره بمن نمود و مرا اند و سپرد و بدست او توفیق کردم

و بهین گزینم و همچنان اجازت بونه وادون نیردا و باید او این صورت حال با جمعی حلال
 خود بار گزینم که شیخ من شیخ صفی الدین اردبیلی است که در واقع بدست مبارکش
 توفیق کردم اما حالش چنان شده بود که بهر حالی و بقصه که ویرا حادث شدی شیخ را
 قدس سره دیدی و فرمود که یکی از اکابران که مرادیده است بر کنار آب و ضومی سازد
 او را در یاسب و وی را صد مرید بود از اینجا عزیمت خطای کردم چون مرا حجب بود
 پا ضد مرید داشت و محمد نیز بدست او توفیق کرد و از اینجا بسططیه آمد و باز در دوما
 بهوس او مرید داشت بر اقربای خود صرف کرد و وداع اطفال و عیال نمود و بهشت
 و تا سال بالغ کتاب مؤن بار نیامده بود بهشت چار و کن شجاعت از تو نور پیری
 شعله انوار ازین نور بدایت میزند **فصل** دوازدهم در کرامات مریدان
 شیخ قدس سره **مفضل** بر دو **مفضل** **فصل** اول در ذکر بعضی از خلفای عظام
 او که مرکب از انوار اقباب از شاد و تیر پست او اما تباری جهان تبار بوده اند و در
 بیان کرامات بیانات در پیشان نموده اند **شعر** جهانی را در ما بین خورشید و جانی
 زمانه نور در نور از ان مشتابی زسی محیط کی و نامت فضی او که موج کی زانها بجهی حیوانی
فصل **مجلس** **الشیخ** الكامل و القطب المکمل صاحب الایات العظمی جامع
 الکرامات الطایره فرید بحر الارشاد شمس الحق والملة و الدین الزایدی علیه
 من رحه الله ابها و اصفاء و من رضوانه و مغفرة اعلام و اوفایا **مجلس**
 و کل مدیح فیکه نخله ذکره **فصل** فی ذکر المصنف الفلانی و الخرج حکایت **مجلس** شیخ صدر الدین

اوام ابد برکت کنت بوبتی در کرم کوه که مسکن وزاویه و خانه و مرقد نور حاجی شمس الدین
 رحمه الله علیه در اینجا است بودم بوقت مراجعت بشایت مائبل آب آمده بود
 و تو بیج می کرد و ما در کشتی می نشینیم و او رجه الله علیه بر کنار آب استاد و بود ما کما
 انشی عظیم در خانه ها افتاد و خانه های اینجا می از فی ساختن با شند و شعله و لیب آن
 بسان هوا کشید و خانه های سوخت و فی در هوا با شند آتش برفت میست
 حق تعالی تعلق از شعله و وزج کشید در مقامی که شرف کوی ریاض خلد بود
 و نزدیک بود که آتش در خانه های شیخ وزاویه اش رجه الله علیه بگیرد ویم بود که مائبل
 کرم کوه در کرم و سوخته کرد و حاجت بر نای و او استمداد بخیر حاجی شمس الدین رحمه الله
 علیه آمدند و زاری میکردند و میخواستند حاجی شمس الدین رحمه الله علیه طرف
 مبارک با طرف آسمان کرد و باب مبارک بقبول می جنبانید و از فرخلو ضول پاک
 رازی که غیر را بران اطلاع نبود بر حضرت غت عرض فرمود علی الفور ان ایشان
 که چون کوه افزون بود و فرمودم مردم از ان احتراق خلاص یافتند
 شعله نار باشد بر آن نور گران بر تو از مطلع انوار تجلی آید که بید و سمعی نگران شانی
 که شرف در کتب سابقه طوبی آید حکایت اوام ابد برکت کنت بوبتی ما شتم را که از
 امرای گشتاسنی بود در دیر چو بانیان می نشست و با هم خود سلطان که در گشتاسنی امیر
 بود و جریب نقیب قوی بود و از چو بانیان لشکر قوی و شیعون بر کرم کوه بود که سلطان
 در اینجا می بود تا وی را بگیرد و سلطان از طرفی دیگر برون رفت میست

درت قیر کون بیان شهاب - نفع آتش نای رخسان بود - ما شتم را تو تم آمدن سلطان
 در خانه حاجی شمس الدین رفته متحصن شده باشد بر در خانه حاجی شمس الدین آمد علیه
 الرجه آمد و فرزند طفل او شیخ زاده معین الدین را بگیرتند و جامها پیرون کردند و پیرون
 و لالای او را برنجایند و معین الدین پیش پدر رجه الله علیه و شگاینت کرد که مرا و لالای
 مرا بزدند و جامهای مرا بزدند حاجی شمس الدین فرمود با ما غم نیست اگر ایشان ترا
 بزدند خدای تعالی ایشان را بزد و چون ما شتم را معلوم شد که سلطان اینجا نیست
 حالی از اینجا باز گردیدند و در ناو پیشتند و روان گشتند چون ما شتم مقدار دو فرسنگی رفت
 نگاه سلطان از ان طرف و دیگر با لشکر محکم در زیند و حزب در پیوست میست
 آتش کمان برقی با زوئی آید جزو زکار کون بجز در کلکون گشت ما شتم را بگیرتند و سرش را از
 کمان را و در او نختند و ان نوکرا نشن که معین الدین و لالای او را از اینجا به سوختند تا مات
 بگشتند و سرهای ایشان بر کنار ناو پیشتند و باز گردیدند و نزدیک خانه حاجی شمس الدین
 رجه الله علیه در کرم کوه نشسته بودیم و جلوس تطویل اینجا میدوشت بکاه کرده خاکند
 من از بسیاری نشن خسته شدم ما خود در و ذل گفتم که خالو بر خیز و برو که من خسته
 شدم علی الفور فرمود بلی بسیار نشینم و خسته شدم برخاست و در خانه رفت میست
 از نفوس فر تو آینه و لهای پاک - زوی دینار است نور و جان عالم رویت
 حکایت حاجی محمود شاه ایملکوی گفت در خدمت حاجی شمس الدین رحمه الله
 علیه نشسته بودیم شخصی کلستان نام اینجا نشسته بود و مکرار و خند میاید حاجی شمس الدین

رتبه اند علی پر سید که او بکین است گفتند او را کستان کویند گفت نه او کستان نیست
 او کورستان است چه بخانی خنده است در اینجا سخن خدا و سر بر او چو دید که خندید با
 هم در آن نزدیکی ابراهیم نامی برود و عوی رفیق کرد و او از دست او برود و بار کرخت
 و اینجا برود و اهل و عیال را تمام بردند و خانه و ابا و پسران را تمام حاکم الملوک بغیر او
 قتل و قتل و طشت شکر و دل خود را از او بختی زد و پیش از ترک او جان بخطر اندازد
 تا او که از نهانی چو کند قصه بجا جان میکنی که بگذرد و پسر اندازد و او اینست بنتم
 الطریق المنور العقیق المظهر در سماره الولاية و ذرة و اما الهدایة مقتبس انوار بها
 فی شمس الطلوع و منظر افقها بهایستش النعم نور الذوقه الصبغ غرور الله المستطوفه
 سلامه سلطان المشایخ و المعارفین خواجه محیی الله و الدین روح الله و روح العزیز شجر
 شرق تاج کابریا علی کابره کالرح انوبا علی انوب و قلم النجوم الزمر من اسلام
 کالغیت شویبا علی شویب حکایت مولانا قیسه علی کرم و دی گفت با پدرم
 مولانا تاج الدین حسن و برادرم مولانا موسی رحمت الله بوقتی که مرحوم سعید خواجه محیی
 الدین نور الله در مسه و عطر نقیبه بکار رحمت رسیده بود و بحضرت شیخ قدس سره اشارت
 فرمود تا خلوت ما سر به پیش مرقد بنور شیخ محیی الدین معین کرده و ما اینجا نزدیک کردیم
 ابتناک غرق فی الذنوب و کفنا صلوک الاضالیة و توجیه العی فی رتبه اول شیخ قدس سره
 فرمود که فرزند محیی الدین را دیدم جامه و انشده انوشید و سره اسمان برداشته و از حق
 تعالی در خواستی میکرد و بریندم فرزند چه میکنی و از حق تعالی چه میخواهی گفت بابا بهمان خود را

از حق تعالی

از حق تعالی در میخواهم - قال الله فی القرآن و اخوانی حلیف الله فی اللندی عنک مد
 و منهم احوال شیخ من ابوه و صوفیه من طرفه فایق الایام و صاحب الکشف و القدم
 المجدد الفزید الموحدا الوحید صلاح الدین ربشید روح الله فی نفسه و طیب ربه است
 نعم الاله علی العباد کثیره و اوله من نجایه الاخوان جماعت اهل و عیال او است
 افراق بر روی نهاد و بچو و بچو و وار بطرف من رفقه و علیه و بدید به قوی تربیت و ارشاد
 بنیاد کرده و در شام نیز از حمام عظیم باقیه و بخدمت شام رفتی از زمین و آبدی و بطایبان
 مشغول می شدی و بغیر از شیخ قدس سره از اقارب و حمام و عیال و اولاد کسی دیگر اورا
 ندید اما بچ نامیده بخدمت اندی و با شیخ قدس سره بکار دینی و بر رفتی و بغیر از شیخ قدس سره
 بر حال او واقف بودی و بخدمت مامد خیل الشرفی بود بهمان که کان سر قدس ندید جز در دیده چنان
 حکایت مولانا با جمال الدین نمایان اصغمانی رحمة الله علیه کینت چون حضرت
 شیخ قدس سره نماز گزار و بنی قدس بوقت چنان استادی در صف دوم که رویم محاذی
 پشت مبارک شیخ می بود و بنوبت که در نمازی بودی شخصی را می دیدیم سینه بجا بن
 بلند بالا که در پیکر او شیخ قدس سره نماز نمی کرد و چون سلام دیت چپ باز و او می
 اورا ندید می مدتی در از دین اندیشیده بودیم که و امن او بکنیم چون از نماز فارغ می شدیم
 و بر ایندیدیم غایت صورت حال با شیخ قدس سره بکنتم فرمودی بفرم صلاح الدین
 رشید شد که سر نماز بخدمت باید و ما پیش نماز بکار د و باز بخدمت برود است
 اخوان صدق و یفرق بنیم فی الشرق فانهم تبارک و تعالی و احوال اولاد انا انما

شرح و بسط در فصل ششم از باب اول مسطور است و میهنم صاحب المعانی
 العالیه و الکرامات العلیه نور الشیخ و اخوه من ابویه و قبول تغلوب لدیه خواجه فخر الدین
 یوسف رحمه الله علیه برادر شیخ قدس سره بعد از آنکه در شبانکاره مدتی حکومت کرده بود
 از اینجا به اردبیل آمد و احوال و اوضاع شیخ قدس سره و طالبان کرم رو و در نهایت
 ایشان دیده بود و بخت میکرد اما اعتنای نمی آورد و اخلاصی بنمود و گاه بودی که بر
 نمره اصحاب ذوق و شوق صحیح نمودی و اعتقادش نبودی **پست**
 ولی باید جو صبح از صبح شدن کسی کو این ندارد آن ندارد چون این معنی از ذکر شد
 و جمیع مبارک شیخ رسید از سر غیرت فرمود او نامیاست و منی پس ضرر یا و عاقبت غشایی
 چشم او فرو افتاد تا آخر عمر او بر نخاست لیکن جاذبه توفیق چپ او تشکر و او را
 در حلقه و سلیمه طالبان کشید و توبه کرد و بکار مشغول شد و معاطاتش بلند شد و دست
 در میان این شد از چند از کرامات و معانی بلند عرصه حسنی تزلزل پست کرد
 عالم قدسی را بدست کرد و از سر معاطه خود اشعار متین در مقامات عالی می کشید و صاحب
 کشف کشف چنانکه داشتی رحمه الله علیه مدتی امامت شیخ قدس سره میکرد و روزی خواجه
 فخر الدین یوسف گفت بوی در نماز بچه فکر مشغول بودی که شش پلان را دیدیم که در نماز با تو
 بازی میکرد و چون این سخن بشنید گفت توفیق میردا چنین پند ترک امامت کرد **پست**
 درین محراب باید قدمی زمر کرد که شرط این توجیه الالهیانی خواجه فخر الدین رحمه الله علیه
 ریاضت قوی و خلوات مشغولی بود تا روزی که پیر و ششم ماه رمضان بود و شب

قدر و خلوت نشسته بود و نماز پیشین بجا نداشت و در پنجره که بوی باران می آمد
 و در زاویه نرا نگاه می کند باینستاده و روی با چاهت کرد و بکنت پست
 ملاک بار بیابان عشق خواهد بود با کجاست یاز که با نام سرش دارد در این اثنا ملکه البساتین
 سید امیر احمد رحمه الله علیه پدید رسید زین الدین اندرون زاویه در گوشه ایستاده بود
 در جواب گفت من چمن خواجه فخر الدین یوسف از اینجا در خلوت خود رفت و در دست
 پست از در عشق قدم در جرم و قصل نهاد و ده جان تابان پدید جانان کشاد و نماز
 عصر و مغرب بیرون نیامد خبر شیخ قدس سره را باینکه فخر الدین یوسف در خلوت
 است و نماز و عطر مغرب بیرون نیامد و احوال معلوم نیست و دست بر در میزد
 جواب میداد شیخ گفت در خلوت بر کنده و دیدند پای در دامن چیده و جان پاکت
 تسلیم کرده شد غاشقان جان جانان بوضاعت دهند که بوی نوبت مرد و جانان باید
 چون شب وصل تو در خلوت جان در دست در در کماه حیات دل و جان افشاند و برادر شد
 و تخته بردند و بسبب تو نیم بعضی مردم اظهار جمع کردند چون اطبا اکثرت بر نشین
 وی نهادند از میجان و شش شریان و بی زحمتی محسوس شد که در محبس پدا
 بود کشف زنده است شیخ قدس سره از خلوت بیرون آمد و بر بالین وی رفت
 چون آن سخن از اطبا بشنید که زنده است و حواله حال با مرض میگفت میگفت
 با کمک برایشان زد که خاموش باشند که مرگ زنده دلان حسین باشد **پست**
 نزدیکی کاتب حیاتی دید از ایشان زندگی تارده باشد جان او را دیدم آب حیات نگاه

بفرموده تبحر شش مشغول شدند چون برستفیلش نهادند از اول او حرکتی ندیدند که
نزدیک بود که بدن او در حرکت آرد عبال است از غسل او باریک شید شیخ فرمود بکار
باشد که هر که عاشقان چنین باشد نظم عاشقان در مردن خود زنده گیاهان باشند
عاشقان از آن مردن کان جانی دیگر است غیر از این چهار دانه و موت حیات جسم و جان
ماورای حله ایشان یقینانی دیگر است و بهینستیم السری الکامل
السنی العال رضیع کرم الله صبیح خرم الله صاحب الکلیات فی الاخر والاو
خواجہ افضل السراوی رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ کاملہ کہ عنوان غریب است از شای دار
و آنکه در اکان تب بود و بنی پای دار حکایت است خواجہ نظام الدین عبد الملک
میراوی کنت نوی شیخ زاهد را قدس سره و شیخ صفی الدین رحمۃ اللہ و خواجہ افضل
در پیشه کلدان میرفته شیخ زاهد قدس سره و سوار بود و ایشان مرد و پیاده در رکاب او
و خواجہ افضل پسین کو حکمت و در زیان شایب بود و سنوز موی روی نه داشت
وقت نماز درآمد شیخ زاهد قدس سره از آب فرو آمد و گفت صفی اب من نگاه دار
تا نماز بکرام شیخ صفی الدین قدس سره است بگفت چون شیخ قدس سره نماز بکرام و شیخ
صفی الدین است و خواجہ افضل و او و شیخ زاهد افتد لکن خواجہ افضل نیز بگفت
من نیز و خود ارم شیخ زاهد افتد اکرم و اب را بد زحمتی باز است و افتد کرد و در دی
یابد و اب را بد زید چون فارغ شدند شیخ زاهد کنت صفی است کو شیخ صفی کنت
افضل است کو کنت بر و درت بستم و زید شد شیخ زاهد قدس سره کنت اب بفرمود و نماز

قطع کردی خواجہ افضل کنت علی شیخ نماز قطع کردم شیخ زاهد قدس سره کنت
زنی خواجہ افضل زنی خواجہ افضل است لب خواجگی از آن زمان معترض شد برویت
فخی الموالی فی البیاض کلها زونی ریح یسلی عن بعض عیدها ناکاه و زورادیدند می آمدند
کنن در کردن انداخته و انبساطی آرد چون رسید در بای خواجہ افضل اش و کشف شیخ
آنت و خواجہ افضل خود را دور می کشد در و کنت می دانم که شیخ است اما این
کو چک راه بر من گرفت و مجال رفتیم نماز ساعتی دریا در پیش من می آورد و ساعتی
اش و عستی می بیند و مرا مجال نماد و راهها بر من بسته شد بصورت باز آمد و اب
باز آوردیم چنانکه چون آن پاک زخور شد باید زوی زول آید تم نور تاب
حکایت است خواجہ عبد الملک کنت از اسمعیل او جانی شنیدم که نوبتی در خانه خواجہ
افضل رحمۃ اللہ صبیح مونس بود و خبری اندک گفتم خواجہ چون از شما دعای است
چرا از حق تعالی درین خواست تبارا و است حال معیشت باشد خواجہ افضل رحمۃ اللہ
علیه چون این شنید کنت شد در بیا یعنی در وقت و پای اسمعیل فایز کوز بود
و برادر جاه خانه بود و زود در جاه کد است چون در کشید نظر کردم قیامت براندر سرخ
و نغید دیدم و جو امر کنت شد یا و بین و بر د و کنت از این برداشت و من نمود و باز
مجموع را در جاه زحمت و کنت ما را نظر در این نیست ما از حق تعالی چیزی دیگر میخواهیم
سرگزاردی ضعیف عالم معنی بود انتانتش کی زیت زیت بی بود زمان زنده اند بحر و شیب بر دین
تا بکلی رویشان حضرت مولی بود حکایت است خواجہ شرف الدین سراوی کنت نوی خواجہ

افضل رحمه الله عليه پیش در ایام آباد ولایت سر او با جمعی میرفت جماعت مردم می آمدند
 و زیارت میکردند شخصی برپهلوی خفته بود در پیشش نیاید و زیارت و سلامی کرد و حواجه
 افضل را و نظر کرد در آن حال و گفت اورا نیت در حال پیش می باشد و نفس گرفت و باده
 سی سال و یکروز بعد از آن دیدنی بود بر روزش تب میکرد و از تب جالی بود تا بار آخرت
 رسید **ششم** از سکه عقیقه شاید بکران درین محل با چنین کزبان سروران ملک
 تا از ایست بوم و آتش پیش رفت ایستخان بی باب و روزگار بایستد و **هفتم** الکامل
 المتعین الواصل المعین صاحب القرآن فی مقامه و قدومه و فایق القرآن بهیجان قلبه
 و علیان صدره جالبین پسند البکین پیره غزالین اجل الله محل رضوانه و اسکبه بخونه
 حانه **هشتم** لا اله الا الله المعلى فی المعالی ایا ارحم الکرام علی العراج
 جوش و طایب طایب پینه اوزار مشایر کرامات و اضحی اوست که صفت در صف اصناف
 مردم پیشین و از آن طایب طایب پیدا و حق حق بصرح شنیدند **نهم**
 دل آن پنهان چو از پرده برون **دهم** منظر ایت حق بود از آن حق **جکایت** خواجه عبدالملک
 عبدالله گفت ولید من پیره غزالین رحمه الله علیه در سما شمره موقان بود و در تختین
 چوبین نشیسته که از زبان ایشان بگویند و جمعی مردم در پیش او بران نشسته نشسته کوبه
 آب خواست چون آب بخورد و کوزه اردست نهاد جالی آن کوزه از آن تختین
 فرو افتاد و محمد نجاران محمود آبادی بود پیره غزالین گفت من امتحان میکنم با شیخ
 صفی الدین قدس سره بکران کوزه شکسته باشد شیخ صفی الدین شیخ بختی باشد پیره

پیره غزالین رحمه الله علیه گفت بزرگوار کوزه بالا ازیند که شیخ صفی الدین شیخ بختی و کوزه
 شکسته است خون کوزه بالا آوزدند کوزه شکسته بود محمد نجاران گفت صدقنا
 معلوم شد که شیخ صفی الدین شیخ بختی **ششم** تا بران غنچه در ستم که در روز
 جان در عدم آباد و حضور داشته **هفتم** دل در ستم تران غنچه درین کرفاک یک نفر نوی از آن زیره خاکست
 زیره غزالین رحمه الله علیه حکایت کوزه خود در دست افت اما وای بر صاحب کوزه این کوزه
 در دست آمد اما شیخ جالی فرمود که غزالین این تختین بر سر تو خواند فرود آمدن این
 گفت و جماعت را گفت بر خیزید و زیره بید که شیخ اشارت چنین فرمود که شما از اینجا
 فروروید و من اینجا بنشینم محمد نجاران گفت چه لازم است خود را در معرض قتلست
 نهادن و اگر شیخ عزانت گفته است بر خیز و از اینجا بیزاری تا اگر فرو و آید ترا بر خیز
 ز سر پیره غزالین گفت از فرمان اشاد که موافق خواست حق تعالی باشد که شستن
 دلیل بطالی باشد شما بزرگوار بود و من نمی نشینم تا حکم خدای تعالی چیست چندانکه
 بماند که وفایده نداشت و جواب پیدا که شیخ فرمود که قضایانی در نیست و از قضای
 حق تعالی شوان کرختن نظم تیت آن حق حیوه شیشه **دوازدهم** و این لایق طول الزمان بلبلا
 فیسات به الله سر حق **سیزدهم** مر علی النجوان یوم بلا **چهاردهم** چون آن جماعت چار
 میزد متبل چار همه فرود نشسته و پیره غزالین رحمه الله علیه تنهارا فجا بماند خون
 یکت بخت بران بر آمد طراق طراقی در آن تختین افتاد و تمامت سقبت و اطرافین
 خاور علی غوشها فرود بخت و پیره غزالین را فرود گرفت جماعتند و میزدند و او را از

میان آن رضا خدای عز و جل که این بزرگوار و متعالی شد که در خسته و شبانه روز این
 در دینش بفرماید و می فرماید و از خود می فرماید باز بخود می آید بحالتی که مردم
 قطع امید کردند از این آیت الهی که این بزرگوار و متعالی شد که در خسته و شبانه روز این
 شیخ زاهد من پنداره در واقعه دید و فرمود پیره غالدین در رحمتی گفت بلی کشت تشویش
 بخود خداوند کند و صحت و نیت اما سبب صحت آنست که خاکستر کرم را بخاندی
 که در میکند سه روز همچنان خاکستر کرم است صحت کلی حاصل شد چنانکه از ملی
 نماد نیت و توبه الحبيب نیت سما کمان پسم من پیره طبیب بعد از آن چون
 به از و پیل آمد و منجهرت شیخ قدس سره رسید پیشتر از آنکه او سخن گوید شیخ قدس سره
 فرمود که غالدین در راه احتیاجها باشد و مردمی باید که ثابت قدم باشد لبس بدکم ایکم
 احسن عملا نیک گویی که قصدا کمر خبستی که کسی از قضا شواته کمر تختن وان خاکستر
 سینک بود و در حمت زایل کرد **تطعمهم** فلا تطعم من حیک ان جفا
 الا اما انظمت الحبيب من العبد **فلم تجردوا لم یکن شرکاء** و لم تجن شهد الم صیبا النخل
حکایت خواجه عبداله گفت نوبتی غیب کلاه و زورار و پیل دعوتی کرد و پدرم
 پیره غالدین را رحمه الله علیه بخانه برد و چون پنداره پیش آورد پیره غالدین دست
 بفرموده او کمر و غریب لیزین معنی در و خشت می افتاد و بنا لاله میکرد که دست دراز کند پیره
 غالدین دست میکرد و حاجت خون به لاله بغایت اینجا میدوشت غریب میگرفت
 و ران طعام نهاد و دست او فرو گرفت چنانکه گفت او از طعام پر شد پس گفت بر خیز و

پرون رو و چنین که در اینجا چیست پرون رفت و دست بگذاشت و نظر کرد و دید که پس
 تمام بر خنفت باز آمد و در و خشت و پای پیره غالدین افتاد و عذر خواست پس گفت
 خرج بهای این طعام از بهای کلاهی کرده ام که بخواهی فروخته بودم **شعبه**
 آن دلی که احتیاج اندر ریاضت خانه کرد **از بهای چیری طبیبش در حیات** که فراتر از خن پنداره
 لطفا البتیس ناکی غایت او **و منه حکایم** حلیس المشایخ حاجی عماد الدین روایت کرد از
 پیره بهای الدین ضابطون فروش که او گفت نوبتی پیره غالدین رحمه الله علیه بطلب
 کسی فرستاد اما بصحبت او آید انفس اجابت نکرد و گفت عذری دارم و قد توافق بعض
 الامانی القدر اچون این سخن به پیره غالدین رسید که انکس گفت عذری دارم
 گفت اری او را عذرست او را عذر تان پیدا شد چنانکه پیره بهای الدین گفت من جایزه
 او را از خون عذر شستم شعر پیشتر از دم زحر کوشی زن **ایچنین فرموده انکس** که
 مرد باید بود با مردان کان **ورنه زینان** بود او را کشت حکایت پیره فضل الله
 گفت من در ار و پیل بودم و پیره غالدین رحمه الله علیه در بهما شتره بود و شبی پیش از
 صبح اشاق حمام افتاد و چون در مسلح حمام رفتم زن حامی را دیدم که در آمد و جامی داشت
 چون نظر من در آمد و شب بود و حمام خالی یا وی کیم تو نیز در حمام ای گفت شاید من
 در حمام رفتم و او در عقب من در آمد و یکبار حوض بنیست من دست در بر کردم
 که بر اندام وی نیم ناگاه یک طنا پنجه بر روی من آمد و بنیقا دم و خون از گوش و پستی دمان
 من روان شد و بخود گشتم در آن بخودی پیره غالدین را دیدم که میزری بطریق قضایان

در میان بنده و مسدود کاری و بیانی او بخت و کار و دی و کرد و دست و پا گرفت و مجموع
 اعصابی من از چند یکدیگر جدا کرد و خاکه مشغور کردم که مرده ام چون وقت صبح شدم دم در
 حمام آمدم و مرا از خون افتاده دیدند بر سر رسیدند کشتی یکی را در حمام شستند من را و از
 ایشان و آواز در حمام که گفتند و غذا بخور آدم در سخت از حمام بیرون آمدم و بشماره
 روان شدم که احوال خود عرض کنم چون آنجا رسیدم خبر پیره غزالدین را دیدم که فضل
 از او پرسید پیره غزالدین گفت او را باز نیست و بخالتش میبرد که در اندیشه شهادت
 بارند او را و من بر در خفا و در بنشینم و بعد از اچامی کردم بیستم روز با خود گفتم
 اگر شیخ زاید و شیخ صفی الدین را مقصدش بر ما فرستد بزرگوار حق تعالی باشد پیره
 غزالدین مرا بخواند و حجت بد در زمان یکی بیاید و مرا پیش پیره غزالدین نزد و گفت ان
 بن فیت که کردی شیخ زاید و شیخ صفی الدین شفع می آری و در من میگذازی اگر دست
 طریقت شیخ صفی الدین میرسدی در حمام نه در شفق می افتادی و اعمال و افعال خود
 بر نادمی و بی ادبی تو بپسندد. انوما عن الاعمال حتی یست. لمان من ذنوب بعد من ذنوب
 فایست ان الله یغفر ما یض. و یأذن فی تو بقنا ذنوب حکایت پیر فضل الله
 گفت در شماره بخدمت پیره غزالدین رخصه الله علیه بودم از آنجا غم فرا باغ کردم پیره
 غزالدین گفت بقراباغ غمرو نشینم و برقم و در راه بتم بگرفت من بقراباغ
 رسیدم و معنی کرد و ایشتم بنیاهتم و دو قالب میخ کپکی خریدم و در میان بتم و غایت
 شماره کردم بنیاهتم و عرابه دیدم از صاحبش رسیدم که بهما شتر و مری کشت بلی گفتم

مرا با خود ویرکت بر نشینم چون بر می نشستم عرابی دست در میان من کرد تا مرا بر نشاند
 و شش من قابلهای او پنداشت که سبکه زشت که در میان دارم مرا بر عرابه شاند و ان
 شدم و مرا از راه بگرداند بقد من و طع سبکه زرد من در تب عظیم بودم و از غایت
 صعبیت تب بخود شده بودم تا که پیره غزالدین را دیدم رخصه الله علیه که گفت فضل
 حاضر باش که عرابی بقد تو می کند و می بدارد که ان قابلهای میخ سبکه زشت زود تر
 به او بنما تا برسی گفتم که تو ان سخن بدان میگوئی که من سخن نوشیندم و بقراباغ آمدم
 تا به بار او می گفتم و من جواب میدادم بعد از آنکه بگفت خانه خراب و در باب که عرابی
 ترا بخوابد گشتن چشم باز کردم و نگاه کردم دیدم عرابی را کار دی در دست و قصد گشتن
 من کرده من از بیم جان دست کردم و ان قابلهای بیرون آوردم و بعرابی گفتم این را نگاه دار
 چون دید که قابلهای میخبت نه سبکه زرد را از عرابه فرو انداخت و جوب بر کشید و بسیاری
 بر زد و در ان صحرار نما کرد و رفت من بعد از ان بمشقت و زحمت بسیار بهما شتر و آدم خالی که
 پیره غزالدین را بطور من آمد بخندید و گفت من ترا گفتم که بقراباغ مرو نشینی تا ویدی
 آنچه ویدی اگر کل خط و کمر عمت شیخ بفرماید پیر رسید عرابی ترا می گشت بیست
 نوی و کمر مت بر ان طاع. دلیل حق این بر ان قاطع. که وقت که بر شتر براد
 که از دیکری خسته بود حکایت پیر فضل الله گفت در شماره شخصی
 عرابی از برای پیره غزالدین بیاورد فرمود پیر زید و بنای پیر زید و در باغ بستم
 و شب باخیا بودم و پیره غزالدین رخصه الله علیه با خود افتاده بود و شنیدم که میگفت عوج

زن بازی و بکر چنان می گفت بیوم بار بگفت ای غوج خپاش زن که برنجیز و چون دیک
 روز شد گفت برو اینجا که غوج بسته کی آمده بود که غوج را بدزد و غوج را اشارت
 کردم که زن غوج آید و دوم بار چنان و در دین وقت بیوم بار گفتم خپاش زن
 که برنجیز و اکنون چنان زن زده است که پخته افاده است بروید و بشکن تا با خود آید و
 آن غوج را بوی ده که با من خطاب و غتاب رفت که از برای غوجی آدمی را می کشی بر نفتم
 دیدم که یکی اینجا افاده است و پخته شده دست بران شخص نهادم با خود آمد چون مرا
 دید بر خاست و بکر خیت من پیش پیره غالدین آمدم گفت چه کردی گفت خود آمد و بکر
 گفت برو و او را بجوی و غوج را پسیم لو کن گفتم او کجا باشد گفت بغداد قمار خانه
 چون نگاه کنی او را ندانی اینجا رفتم و او را باز می بینم و وی را بر دم رجب اشارت
 غوج را پسیم وی کردم بخت مرا اندر هیچ معنی که تران من به چهارم کشیدم و پاره شان
 حکایت پیره فضل الله گفت که من و پیره محمد که خدمت پیره غالدین میکردم
 در بنا شج ناکا پیره غالدین لغز برد و از جای خود ریخت و دووان روان شد پای
 رسید و گفت گفتن من بیاید با کفش برداشتم و در عقب او میدویدم تا از پشت نماز
 بدشتم و قریب یک فرسنگ و نیم بدویدم دره در پیش آمد در آن ترکی خند را دیدم که عورتی
 را که و ما شمع از مشهوران بود و پروده بود و در آنجا پروده که با وی کار بگذاشتی که
 مشغول خواستند شدن ما اینجا رسیدیم پیره غالدین من گفت برو و او را از دست تو بکان
 بتان بر نفتم و او را از دست ایشان بشدم و میزری بر سر وی افکندم و میاوردم آنکه پیره غالدین

با آن غوزت گفت آن خدا حاضر است و پیران نیز حاضرند و شما و زن را اینجا می کشی
 خود فرستاد و پیره غالدین بخانه خود آمد شش روزی چنان از چشم دل کشوف شد
 در مفرج کاه دل مریض شد و روزی پیره غالدین را دید و او را پیر و پادشاه بود و روزی از سر کرده
 حکایت پیره غالدین پشاج گفت و روزی جماعتی فکوت بطرف سیرت پیچیده
 پیره غالدین رختی انداخته رسیدند پیره غالدین دست کرد و از زیر قالی که برانجا نشسته
 بود شستی خاک برداشت و بمن داد و گفت برو و قریب یک جیت بهمانان
 بکن چون بیرون آمدم گفتم خاک را کجا برم باز گفتم که از حکمتی خالی نباشد و میرستم
 و با خود بستم من در دارم خرج کنم آنکه عوض از پیره غالدین بتانم چون در بازار فرستم
 گفتم بکار بینم که حال چیست چون میرز کجا بودم آن خاک زرتده بود و ویکه تا زده
 داشت آنچه ما میخواست بود بخردیم و نیزه بسیار باقی بود و قصد کردم که دیگر خرج کنم او را
 پیره غالدین رختی انداخته شنیدم که گفت اسراف کن من بشمار بازار باز آمدم و ما
 سفره کشیدم و بهمانان برفتن پیره غالدین گفت ازان زر بقدر حاجت باید خرج
 کرد و تصرف بر اسراف نباید نمودن و من از برای این بیاکت می نمودم اکنون باقی
 چیست آنچه باقی مانده بود با وی گفتم گفت برو که ازان توان شد و پیره غالدین از راه
 نگاه داشت بود تا چنین وفات خود تکلفین و تجیر پیره غالدین ازان کردند نظم
 هر کسی کو خاک نیز بهارین میکند و زینای خاک را از گنبار گشت و آنکه کسی سر برین خاک و درینا
 خاک پانی خویش بکوشد حکایت پیره غالدین صابون فروش را برای

پیره غزالدین رحمه الله علیه و غوثی کرد و بخانه اش برود و جماع آغاز کرد و بعد از آن
 بترتیب آتش و طعام مشغول بود در خاطر کرد ایند که پیره غزالدین بیامده است و جماع میکنند
 و مادر رحمت میرسد که ترتیبی می باید کردن این چه درویشی باشد و یک را بیک دان گرفته
 بود و در نور می نهاد و شش و تنور را شاد و در آتش ریخت و از آتش بخاری لب اینر
 براند و دستهای وی با مرغی نمک است و پوست دستهایش فرو افتاد و گوشت سرخ
 ماند چنانکه پیره بهارالدین بداد آن پوست شستن و در کورتان دفن کردن است
 مگر که با این پیر جوان می نشست این سخن از آتش حرمان سوخت پیره بهارالدین
 چون این حال بدید عظیم بریشان شد هر نوعی که بود ترسیده بگرد چون سفره در آورد
 پیره غزالدین و برایش خود خواند و گفت پیره بهارالدین طول چرای پیره بهارالدین
 گفت ملائی میت پیره غزالدین گفت اهل خانه تو در آن ساعت که دیک در تنور می نهاد
 در حق درویشان فکرهای صواب کرد و لازم مردود و هوش سوخته شد خون دعوت تمام
 گشت و خانه خالی شد پیره بهارالدین دستهای زن بجالی دید که هیچ پوست نداشت
 و امکان دارد نهادن و هر دم نیز نبود با چار خوشی برایش و چوبی برپایین زمین فرود
 و چادری بر سران کشید و دور در چنان رحمتی بود که در عبارت نیاید باشی اصباح
 پیره غزالدین در خدمتش احیای کردند و ذکر می گفتند اما ذکر انتخاب نمی کشد که ذوقی
 پیدا شود پیره غزالدین بپایان گفت جونت که ذکر خوشش میکنید پیره یعقوب و باغ
 که از اصحاب او بود بر خاست و گفت پیره بهارالدین اینجاست که بصیبت زن مشغول است

گفت

کسی گفت که ذکر خوش بگوید سر غزالدین گفت علی به ملائی زن مشغول است پیره یعقوب
 رخاست و دستار بر زمین نهاد و بیدار گفت که پیره بهارالدین فردی شکوشت او را
 بخش و دعا کن تا دست زدنش خوش شود پیره غزالدین رحمه الله علیه گفت ولایت
 سیح صفی الدین از آن بزرگتر است که از اینها بشود و یعقوب گفت اکنون چنان می باید
 که نشان زخمش نیز نباشد گفت از ولایت شیخ صفی الدین نشان زخمش هیچ نباشد چون
 بامداد شد پیره بهارالدین پیش زن رفت تا الحواشش نماید دید که در خواب است
 بیدارش کرد و دستش را بجایانید گفت مرا چرا پید از کردی که پیره غزالدین را دیدم
 که بیامد و با دست من در مید در ساعت خوش شد و اکنون خوش است و دست
 زن نگاه کرد و زخم بود و نشان زخم و مجموع خیمش شده بود پیره بهارالدین
 ازین شادی خالی نشد پیره غزالدین آمد حالی که پیره غزالدین او را بعد گفت بهارالدین
 اهل خانه است خوش شد بگو تا ذکر و حق درویشان فکر بد کند حاجت غور القابید
 و اجانب می آمدند و دست او را می دیدند و هیچ نشان نماد نبود و بتعجب
 که مؤانی عشاق بدو می آمدند از سر یک سرش چشم جوانان دید و در صبا پیر می از عشاق توبه
 در تن مرده زیوشش نشان بد چکایت خواجه عبدالباقی گفت بیتی خواجه بهارالدین
 رحمه الله علیه در خانه اخی حقی بود که از جمله مصاحبان او بود اخی حقیه گفت از
 سپید این قالی مفروض که درین خانه است در زخم که پهنای نگه دارد و تمام خانه
 می پوشاند و پیره غزالدین رحمه الله علیه در سر وقتی بود از سران وقت گفت قوال

در باب لطیفه کورست بکاست - ملک اندکین پره - هست روایت کرد که
پره یوسف که رتبه اهد علیه در اوایل حال وی در سالی که قحط و مجاعت بر خلق عام
بود از برای درویشی چنان فتنی بکاست و مرچه در خانه از ناکول داشت پیش کشد و چون سفره
به آخر رسید یک لقمه آن درویش پس بوی داد چون در میان بنام و نظر کرد و تسمی یافت
که از بس او ایستاده بود از دمان خود بیرون آورد و در دمان وی نهاد و در شب حال بروی
بگردید و بوضعی شد که شب و سه روز بر سماع میکرد چنانچه هیچ خبر نداشت بعد از روز
غریبت باریت که در دل وی مجتبی شد در آن حال روانه شد و سعه شبانروزه با خود
و نه بچو و معرفت چون بخود باز آمد گفت بی زاد و راه چون توان رفتن از اینجا
باز کردید و هفت شبانروز دیگر بجا نرسید و دین سی و چهار شبانروز از طعام و
شراب هیچ خبر نداشت او رفت بود پست مرغ دیوانه که او را نه سودا چه
چند خنده که خاک کجی بگریزد و چون در دیه می آمد و بجا در و شخصی او را دید و از برای
در وید گفت درینا - دین جوانی که دیوانه است و بدینان شد او را پاره است
پست - فقالوا چون اعراض بکنیم - بمان من صبدی و حال جنوبا
نظر باز پس کرد و به آن گفت که حق تعالی تر از این ازین و تو انکی مدید در آن شب
حق تعالی آن کس را توفیق داد و همچنان حال بروی میگردید و میشد و همچنان بر سماع
میکرد و پست - جرعه زین جام اگر بر خاک ایستاد - چون سبب از سبب او در شهر او
پره غنی و این کرد که روزی پره یوسف را رتبه اهد علیه در دل آمد و با خود گفت که من

نه ماه زمان در کوه سهند عبادت بسر برم پس تصمیم غایت کرد و روزی بکوه سهند
آورد و وقت بسیار به انظار و کوشه غاری در میان سنگ شد و کوه و در آن حوالی
چشمه ای بود از اجابت و صلواتی معین کرد و اما اگر کثرت برفت و در چشمه کردن راه
به شکاری میرودش تا نماز را به نصیب کرد تا بدان نشانه تر و در دیگر دوران شدت
نما در چنان کوهی بسر میزد و گفت در روزی که چشمه بر منم هر خاطر خواستم گذرانیدن
که در چنین وقتی و چنین مقامی کسی دیگر چون باشد ناگاه راه غلط کردم نه راه چشمه
میردم و در بنای منجر بماندم در آن برقت پست آن دین که بیعت بخودم نموده
فرستاد این امر پیاپیان ترو - چون سر کردانی به نهایت رسید و هیچ قیاده و راهی ندیدم
سر بر پست کردم و در مقام ایضا و استقامت ایستادم و بعد از ناکاه راه باز پست
پست - لقد وضع الطریق الیک صدا - فاخلق دراک یستدل - فان درویشا فیک صیف
زان درویش صفت ظلم - و چون شب در آمدی او بر حسن سیاه و پیرامون جلوتی بود
در حوالی به شستندنی چون روزی بعدی بر قندی من استیلا پس باید لم یستحسنه شی
و درین مدت نه ماه هر سعه روز عده اخروی و این نیز تعدادی از بروج بودی که در
دست گرفتی و چون بهار شد آن قدر نیز که با خود آورده بود و منتهی شد پس چو قی
بقاضای خدا کردی قدری علف صحرا بخوردی - صبر است عن اللذات حتی تولد
فانزعت غنی بها فاستمرت - چون برین حال مدتی نیز گذشت روزی بخود نظر کرد و بهایت
اعضای خود و شیب حلق خور و تن سزمند و نسبت این علامت غایت خاکیه کرد و لیکن

نی طاعت جسمانی شده بود که هر چند قدم پیش می برد از چند روز بدین بحر بختانه آمد
پس از آنکه از آن شرپسوخ و خبیثان بدارند به خلوت انس و جنین برآورد
انگاه جمال وصل جان در چینه بکاین بود و وجود جسم و جان با او نبود این عادت مستور داشت که
نی سال هر چندی متی در شعبی از شعلاب که در ذوق و در جایی که هیچکس را بران اطلاق
نمودی خلوت کرد و عبادت و ریاضت مشغول شدی به تری المجهنم سگری فی سوتهم
که گفت که گفت لایقون المثل و گاه بودی که چون از آفری و خنری پیدا بودی اهل و عیال
او عیالی نداشتند و با زکا ه پیدا شدی و بجا آمدی و بجا بسند او قوف رجال
او نبود و این معنی گرفته شده بود و پندت خلوت و سرزفت و باز عار از ایشان
خلوت بی رخت اغیار از بختان شش بود حکایت هم پیره عیسی گفت جوانی پیره
داوود نام از قبیله یاسالی دهی که در دامن کوه سپیدست از جمله نوک کاران پیره یوسف
رحمه الله علیه بود و هرگاه که پیش پیره یوسف آمدی از جرای او تمام قیام کردی چنانکه مردم
میگفتند و هر روزی پیر بزرگ از برای جوانی این سو قیام حرامی کنی پیره یوسف گفت که من
این قیام از برای کار و معامله او میکنم و این پیره داوود نوبتی خلوت نشسته بود در
دل بگذراند که پیره یوسف پیرت چون بعالم آخرت بروی و قیام مقام او من باشم
علی الفور شکلش که کشید و مکرر دید و دست و پایش از کار بختیاد القوه و فاعلی عظیم
بر روی طاری شد و بنا بر آورد که مرا پیش پیره یوسف برید و برابر داشتند و پیش
پیره یوسف برزد و بوی حرکت افتاده بود و فریاد می کرد و در میان میخواست پیره

یوسف گفت باز که احوال چگونه بود پیره داوود میگفت عاقبت گفت ای پیره
گفت گفت چه گویم و اظهار نکرد و باز و را برداشتند و بجا بردند و مجدوم برشت
خود را باسد و جایی دوزار برای او ساختند و در آن در گذشت و است
مر که او ظاهر و باطن او بداند پیش او هم او ظاهر و باطن او بداند حکایت پیره عیسی
گفت نوبتی دید که ازین بسبب عبور یک کرم بخت و ماتنی چند معده و با بجا بماندم
روزی ناکاه بشکری علیه در دید آمدند مایه مجموع در کوه مکرر ختم و مجال آن بود
که پیره یوسف را علیه الزحیه خبر کنم و او در زاویه خود مراقب نشسته بود و ترکان در
آمدند و تمامیت ده میکرد بدید و بجا بماندم و مرجعی یافتند تا راجع میکرد و پیرام
پیره یوسف رفتند و در زاویه او نگاه میکردند و او را پند میزدند و پند میزدند
مر که پیره یوسف غرت نشسته بود چشم با محرم اغیار ندید و در جنب او به باغچه
بود و پیره یوسف در باغچه و ده عدد کند و ی عمل بود و آن کند و مارا میزدند
فقد کردند که عمل بان پرون آوند کند و کند و را در بجا کردند و نوران چای ایشان
غله کردند و چشم و اعضا و جامهای ایشان رفته و شش بر زدند که مجموع آن کسیر
از دید پرون گریختند و دیگری را از ایشان بحال قدرت و توقف بود و بماند و بود
خالی شد با ماند و دیدم و مشوش و متعجب شدم که پیره یوسف را طالت و اعدا
ترکان رسیده باشد پیره یوسف را دیدم همچنان مراقب نشسته و هیچ خبر از ایشان
و آمدندشان داشت شعر در خلوت خاصی که بکشد غیری مشغول تو با غیر کجا دارد

حکایت . هم پر عیسی گفت بار ویکر بشکر انچه بر وی کار و زن آمد وی
خواستند که دیدن آرایش کنند جماعت و حکم ضرورت بیع بایشان و نذر کرد
بصلاح و حرب بکشادند و تیر باران کردند در آشی این حال پیر یوسف رحمه الله علیه
فقد کرد که تنها بیرون رود پیش آن لشکر جماعت اهل و عیالش در پیش آمدند و دانش
بگرفتند که در پیش آن لشکر و نمی شنید عاقبت چاره نبود قهنا بیرون رفت و متوجه
آن لشکر شد جماعت لشکریان چون وی را دیدند مجموع خود را از آن فرود آید
و در پای او نمی افتادند و انکشت زنه را بر می آوردند و استعجاب میکردند و تعامت
باز می کردند پیر یوسف با ایشان گفت چه میخواهید گفت اکنون هیچ بگر خیز خوروی
من اشتهار کرد تا جماعت و دید سفرهای حاضر است کردند و بیاوردند و از لشکر
بخوروند و باند کردند حکایت . صیاد الدین فرج الله گفت پیر یوسف
روایت کرد که نوبتی پیرم یوسف رحمه الله از دعوتی مراجعت کرده بود و در راه که
می آمد و بخانه نارینده تنها بود و جمعی از خرابیان بوی رسیدند چون ویرا متنباهند
بقتل کردند که این و خانه او پست تابد بزرگ و مقدم ایشان را حرامی نام بود درش
آمد و قصد کرد که از آب فرو آید در حال زبانش بسته شد و از آب فرو افتاد چون
میخواست که او را پیاده کرد و اند این حال بوی باز کرد و اند تیر با سواران این مسیدان
مر که کردن کسی که بستم . لاجرم حال خود چنین بیند . خوار بود حال و جا کسار و هم
دیگر خرابیان چون این حال دیدند سخت تر شدند و از سر عتقا و از قصد پیر یوسف

باوم شدند احسان المسیان بکلیت غنک اذاه و حرامی را خوارم خوار را در حال بی حال
زبان بسته و اعضا حسته که داشته و برقت و من بخار آب فتنه بپشت
مر که زن ملک سر خود را بخت وقت فرصت او دید از نویت چون بخانه رفتند و احوال از
گفتند شمس حرامی را پذیر و مادر پیر بودند و خواستند تواران کنان پیش پیر یوسف
آمدند و تضرع میکردند پیر یوسف آب روی شیخ صلی الدین را قدس الله سره بحضرت
غرت شیع ساخت و او را در خواست او از ماتنی شنید که طاب عمرش کشته است
و جانش نیست اما اینانش بخشیدم در حال زبانش کشاده شد و کلمه شهادت بگفت
و جان تسلیم کرد هر کس که او کردن کسی با انحناسان کند جان خود در خطر اندازد
و ناچار سر در سرانی کند حکایت . هم صیاد الدین فرج الله گفت در زمان
پیرم پیر یوسف رحمه الله علیه مسعود نامی بود مردی بدکار عیاری پیشه که مردم آن
نواحی از دوست و زبان او قول و فعل او ملول بودند و روزی با خواجه گفت میخواهم
که بروم و این پیر یوسف را ببینم که از برای مردم جرمی گوید و بجا است و نه لاوی پیر
یوسف رحمه الله علیه آمد و چون پیش پیر یوسف ایستاد و بفرمود و بیوش افتاد
بپشت بر که براتش نشسته تا از خوشی زند . و انکه بامستان نشسته اند از خوشی
و انکه بامستان نشسته اند از خوشی . چون بیوش باز آمد و در مقدم پیر یوسف
افتاد و نوبت کرد پیر یوسف به ایدرون از قول شیخ قدس الله سره بطوری در کار میگوید
که و بگوید از نماز نشستن تا نماز عصر بامنت کس نیست و اگر زنده بود و همه را بقتل

شد شیفته شد چون پدید آمد کسی درین کوی مرا و تنگم ازل صیبه بر کس نهاده
تا قبل شقاوتی که از درون یاراه سعادت ز بر روی که کشا و حکایت همچنان ضیاء الدین
فرج الله روایت کرد که توحی پیره یوسف را رحمه الله علیه در ولایت مشهور و بدیه و تبارک
بود مولانا جبریل طالب علمی بود آنکه در ترویج بیاض اوراق مدتها مطبعت بود
بود و طالب علمان بسیار پیش وی تحصیل علم مشغول بودند و مولانا جبریل منکر مال
شعوف بودی و با این طایفه عداوت بمالعه می ورزیدی **بیت**
در تصنیف کاه نشن از زمام بر لبی شیطان گشته در ایش زمام مولانا جبریل صاحب
و طلبه خود گشت به اتفاق پیش پیره یوسف رویم و رسید از وی سوال کنیم اگر جواب
بجواب بدید از من خلاص بید و اگر جواب نتواند دادن در آن مجلس بروی
خلافت کنیم و بکنند بی کواهی و قسم تا من بعد بر چنین اجتماع اتوافم اقدام ننمایم
اما بدانست که مثال وی و سایر جمله عالم که بران متفق نشوند و بدان زاد و بخروی
حاصل گشت چنان باشد که نیت کمال غیر فی البیضاء لعلها لظلمة و المافوق ظهوره مجهول
مولانا نماید و با آن جمع طلبه بزرگوار پیشتاد و بایر خواست خامی رفت و خبر کرد
مولانا در آمد و دست چون بر دست پیره یوسف نهاد و حالی که مصافحه کرد و گفت
مولانا جبریل از زنا گشت و از پای در افتاد و بهوش گشت **بیت**
مر و ثابت قدم ثابت صددی قدم است کجا یوی هر میدان کجا بعد از ساعتی بخوفی چون
بخوبی از آن رخاوت و توبه کرد **بیت** هر که از جام صفای این صاف خود

از عادت روی با انصاف کرد چون از مجلس بیرون رفت طالب علمان بوی گشتند
مولانا ترا جد حال شد که هنوز سوالی نکرده و جوابی شنیده بود کردی با وجود
این خلاف که میزدی مولانا گفت چون دست مصافحه در دست پیره یوسف نهادم
تنگ کردم بالایی پیره یوسف بر دیوار مرسیله نوشته که فکر کرده بودم و جوابش
نیز نوشته منی توفیق گشت خطت شیا و غایت غمک ایشا یقینم شد که حق
پیش ایشانست و جمع علم منی عمل معایده بیت ویا موقد انا را آخر کتب
و یا حاطبانی غیر حکم غلط و حالش تمام بزرگ رسید و گشت بر کس که قدم بر صراط
نهاده و ایمانش در خلعت **بیت** حیل از آنکه شوق در دست
که راه راست با ایمان چنین است حکایت پیره عیسی گوید توحی پیره یوسف
مرا از خود بیرون کرد و در امن کوه با مقامی طلب کرد و حالی و خلوتی در کوه بلند و مدتی
در اینجا بسر برد و اتفاقا کشتی بیاند و حوالی دید و آن نواحی فرو گرفت جمعی از راه
دیدند که در آن خلوت تنهائست بود و قصد وی کردند تا رخت و جامه که دار و بپزند
و در خلوت رفتند چون دست بوی دراز کردند و دستهاشان همچنان خشک ماند و
بی حرکت شد و فریاد از ایشان برآمد و بر عیسی سرجه تمام از اینجا باز کردید و بر قند
و چون روی از اینجا بگردانیدند و بدوی رفتند باز دستهاشان بحال اول آمد و
بصیبه و منم فی تضایف البه جاحی و فک الکراته با نظر العباد بحال الشیطان
الباعی پیره بابای المراعی رحمه الله علیه **بیت** اذ البصره فی الیست یومنا

فقد اضررت بمال الكمال حكايه شت: حاجي عطاء الدين گفت چاكي در مراغه
يكی را گرفته بود و بناحق میزبانی میزد پیر با بای مراغه رحمه الله علیه شفاعت پیش آن
حاکم رفت و شفاعت کرد و قول بکرد و گفت تو برو و شیخی خود کن پیر با بای گفت
خیر من بروم و شیخی خود کنم اما تو نیز از این خود بینی و از این پیرون آمد و روان شد
منور بجانه لریده بود که آن حاکم را وجع شکم پیدا شد و شکم بدرد آمد و فریاد آمد
آغاز کرد پیر با بای گفت من چه کنم سر شیخ کار کرد و حاکم در آن حال مرد پست
مگر که با پیر دلان راه لیسری کرد و دلش از غم شکستی گشت که سیری کرد
حکایت: مولانا عبد الجبار دولانی گفت در مراغه با بار از رحمه الله علیه
بعضی از قرآن یاد میدادم و دو طالب علم پیش او درآمدند و از هر چیزی خواهشند
چون چیزی حاضرند داشت که به ایشان دهد و خواب ایشان گفت نه مرا وقت
و نه ادراک یعنی نه وقت دارم و نه ادراک چون در اصطلاح نحوی مقصوری داشت
از آن دو طالب علم یکی سحریت و استنراکت با آن خلیفه دیدی اصطلاح
شنیدی و وقت و ادراک را وقت و ادراک میگوید و بخندید و بدان سفاهت
از سر افسوس یادوان در کرمی گفت و برخاستند و رفتند چون یک لحظه برآمد
پیر با بای گفت مولانا عبد الجبار و لم میبزرز و عجب که بران طالب علم که استنرا
کرد و خطایی نداشت بر خیزد و میگوید و بر ما نیکم من ازین معنی معجبم که میگویند
و تخمیز او مشغول شد و چون رفتیم او مرده بود پس بخاکش سپردیم **پست**

در مرز خیره سری و چاکی شت: ملازم در مرز شت یا حکایت: پیر جبریل آباد
گفت با پیر با بای مراغه رحمه الله علیه در و پل میر شمس و شیطان مرا از دام خود کشیده بود
و مکران شخص که در اینده چون نزدیک اردو پل رسیدم با خود فکر کردم که این پیر با بای
مردی قیاست با این فعل که من دارم در حضور این مرد بزرگ بجز شت شیخ قدس سره
چگونه بروم شاید که پیر با بای را دیدم که نباید بی و دست امکن که رفت و او بر شت
مرجه تمامتر از آب و پیش من آوردی و گفستی که من بدان کار کجا خواهم
رسیدن پست: دل خویشتن از خواب پاری مهر: جو طبع است از معاصی نه از پنداری
حکایت: پیر با بای گفت نوبی پیر با بای مراغه در اردو پل شب در محله
بیکدشت بکلی بروی با نیک کرد و نوبی تا جتن آورد و طهره شد و بیک گفت تو نیز مرده
و صاحبش نیز مرده جالی که سبب نمرد و در حال صبا حشمت من نیز مرده **پست**
از زین وادی که هم ضلالت شیر غریب: چون کند قلب الانس و علو الکی تاب آورد
و **منه** **المصافی المحتلی الوافی بالمتلی** ذخیره السیریه و بغیبه
الیکه انسی السیری پر و محمد اله اردو بی رحمه الله علیه: فقیه طبع بود باه صفا
و شاد و شت بلا و خرا کثیرا حکایت: پیر فیصل و جبریل را است کردند که نوبی
پس عظیم رودخانه میابق باید چنانکه محال عبور منقطع شد و مردم مضطرب شدند
و انت از کجا پول راه کرد و بود و پول معطل ماند و مردم را محال گشتن به جماعتی
پیر محمد را گفتند که ای بابی باید کرد این چنانکه در متن رودخانه بگذرد و بر نر باشد

کتابخانه خطاطی طبع الی رشت در تاریخ ۱۳۰۲

و اصلاح کار و و جان کردن تا مردم را بخوبی بریل باشد پیره محمد گفت بلی او نیست
شیخ قدس سره سپیدی برین نق می باید بستن و بکار آب رفت و موزه از پای بر کند
و در آب رفت و موضع سدی می شود که از اینجا تا اینجا می باید بستن و فصل بهار بود
و سیل عظم روان بود و گوشت جالی می باید بستن و نگه داشتن تا فصل تابستان که آب
سخت شود و امکان آن باشد چون این موضع بند و اجرای آب بنمود که چنین
می باید از اینجا بار کرد و به تالی شب آب قوت گرفت و انباشتی که در دور کار حجاب
میان بول قایب شده بود که یکد و هزار آدمی بایستی که بدلی از آن بردارند و میان
برداشت و آب در زیر بول روان شد و مردم را راه گذشتند و احتیاج نشد که مردم حجت
کش تبطنم سرکه دارد آب خور از جوسه او آب دارد و شرم ز آب روی او
نماره روی نیست در عالم کمر اگر آب را به زکوی او حکایت است پیره افضل
گفت رحمه الله علیه که پندم پیره محمد بعد از حیات طهری شیخ قدس الله سره بنده
شیخ صدر المذین او ام ابی برکت آمد و بخلوت نشست در مراجعت براه خانه با جمعی از
طالبان مدینه کینه اگر مرد و رسید و سکن آن مجموع کربان بودند و چون اینجا رسید
در آن ساعت کربان بشرب نیز مشغول بودند چون اینجا عت را دیدند آنست
ایشان کردند و در آن میان حرکتی نامی بود آب بدو ایند طالبان چون بدیدند فکر
کردند که چون مستقیم و پیچیده نیست چنان که حرکت نامناسب از صبا در شود مجموع
یکمرتبه و پیره محمد تنها ماند از آب فرود آمد و تنها بایستاد چون حرکتی برید و نظرش

پیره محمد آمد رحمه الله علیه متواضع تمام از دور با دستها و پیر محمد گفت یا جدت
جرا لیدی و چرا باز اینستادی حرکتی گفت از برای خدا میخوانم که زیارت کنم آنرا
و نام ناپاکت پیره محمد گفت یا نعم نیست حرکتی باید و زیارت کرد و طالبان
باز آمدند و در میان ایشان پیره لمیر مارند می بود و مردی که از کرد و پیره محمد گفت
چون حرکتی غیر مستقیم است مجال خوار او می که زیارت کند پیره محمد گفت روزی
باشد که حق تعالی ایشان را توفیق اسلام دهد و ترا نخواست حق می باید کردن عاقبت
آن پیر امیر را راجه لان و این بگرفت و حال از بنی بگروید و در حرام افاده و آن
جاعت کربان که یکد کینه تمامت مسلمان شدند و یکد جال کشته و اکنون از ایشان
و اولاد ایشان بسیار می بود اگر و واقع شد و از اسلام نیکو حال و مجذبه است
و من کان محکوما علیه شفاؤ فیجره علی انب و المطا و من کان محکوما علیه من المدی
تلقی الیوم من کل جانب و من کان محکوما علیه شفاؤ فیجره علی انب و المطا
و منه بسم المیقط المذاهب المیقش علی الصفی نقی الصفی مویح الی القیصری
پیره احمد الکشتیری رحمه الله علیه از جمله کرامات طایفه و در فصل دوم باب
لطف و عنفت حکایتی منطوق است حکایت است از مشایخ پیرت که پیره احمد
که شری رحمه الله علیه توفیق با جمعی در دیده در زلفان جوانی میفرست و بر راه کل بود
بنواری در میان آن آب و کل این میباید و ایند کشته است برو تا قطرات کل
بجامه پیره نرسد آن بنواد التقات مکرر و آب بدو ایند قطره چند بدامن پیره احمد

چکیده بران سوار متغیر شد و بر که شد ان سوار یکدو کامی رفت حالی از اینست و
 اثنا و نهانک شد شسته بر مرکب توس غوری است . پنج اجماعی بی اذخ و پستی
 کرنا و سری زیاد پارس خاکیه . قورش نزد کردن غریب است و منتهی صاحب
 الحال و التکلیف و التیظ الزام المیقن سید الخلفا ر المراسلین پره یوسف ایلا و نعتی
 ر حقه الله علیه ر حقه و انفعه حکایت است . مولانا نجم الدین از و پستی گفت که
 نوبتی من و پیره شاعر پیش پره یوسف میرفتیم و عظیم کر سنه بودیم گفتیم اگر پره یوسف
 تربیت شیخ دارد و از برای ما رعیت نازک یا و در چون پیش می رفتیم همچنانک
 همچنانکه ما خواستیم بودیم پیش ما آورد و گفت که کسان چنین چیزی خوردند میت
 مرده و در اینجه جوان سپید . سر در خشت پخته آن سپید حکایت است . هم مولانا نجم الدین
 گوید که روزی پیش پره یوسف در زاویه نماز میگزاردیم چون پره یوسف سلام باز داد
 یکی از پیش خواند و گفت بز و بار او را زاده من بگو که کل کوفته اند ما را از آن کوه بدین
 طرف بیاور و ایشان نقل کردند که از آن شب حرامیان بیا آمدند و آن کوفته اند را بر دند
 مانند و زانگی نباید که از شب حرامیان بیا آمدند و آن کوفته اند را بر دند پره یوسف
 گفت که اب کستم که کوفته اند از بدین طرف آید بر ما از این شتر نبود که کستم شمارا
 من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم . تو خواهی از پنجم پذیر و خواه بلال ضل
 دوم . و در ذکر که است بعضی از خلفای نازل سیر مریدان شیخ صنی الدین . قدس
 سره که غریبیت جد ولی از عمان منافی و ابی از سبع الشافی اند . پست

یکی از معدن او اهل کانی بود و اندک دیر یکی در جی کمرهای معانی متولد . و منتهی صاحب
 الیقین و التکلیف مولانا نجم الدین ایقونی است بر حقه الله علیه حکایت مولانا نجم الدین
 ایقونی روایت کرد از سید الخلفا پره محمد اومان ر حقه الله علیه که او گفت در وقتی
 که در حضرت شیخ قدس سره از بعد از غزیت خروج کردیم مولانا نجم الدین مرضی
 داشت حاله الخروج و شیخ قدس سره را طلب فرمود و گفت ما امروز از بعد از
 بیرون میروم مولانا نجم الدین را که می سپاری کنیم شیخ چاکست فرمود و توانی تو
 کن و فردا او را بچند سپار و در عتایا و مولانا نجم الدین را و بان حال مرضی که
 بود که داشت و و ذاع فرمود و روان شد بن پیش مولانا نجم الدین بماندم و او را
 مرضی بود و از ما رات موت هیچ علامتی بر او ظاهر نبود و مترو و بشدم که شیخ فرمود
 که فردا من بخدا سپارایم یعنی این چیست و این مرد خوش است شبی را از خدا بیا
 خود پیش وی بگذاشم و من بخدا سپارم و دهم با بداد پیش وی رفتم و با وی یابویم و
 او را خوش رفتم و بعضی از آن که بخورد و چون بر خاستیم که بیرون آییم و بی من نماند
 بز و باز کردیم علی الفور گفت الله و جان تسلیم کرد معلوم شد که آنچه شیخ فرمود
 بخدا سپارم او را و نقل بخوار رحمت الهی بود و بواجبات تحمیر مشغول شدیم و
 چون در لحدش نهادیم بصرخ آویزی شنیدیم سه نوبت که می جیایا ولی الله مر جیایا
 ولی الله مر جیایا ولی الله . ای خوش دمی که جلالت زینبان کنند
 که جان حجاب بود در خلوت صفایی . این جملان چه قدر دارد تا بروی ما بروی و صالشی

برهان که بوفش اینم بر وقت مر جایی و منتهی به صاحب الصدر السلام بوده
ایرا اینم رفته اند علیه که چون سینه او که بینه ریخته بانی بود و سر کسی می شود
از کربلاست مایه و با رایت بطاهره او بود و از آن کیدن که جوش سینه ایشان
مخون مردم بود یکی دیگر او بود و منتهی به دل او دیت چو با عشق انوشی
رشته شوق دل عاشق و جوش زدی حکایت از مشایخ کربلاست و آنچه است
که چون از روی الهام پس کردند و سوگند دادند که مرغ دل ترا در آواز آورد و برگ
جسمم بر زمین نزدی و دامن کشادی و زبان درستی از اندرون تا به بحر حشره و از آن
به انواع ساز و پیر و من آید که بر سر از ستان سبک گرفتی و آنچه ب و جلاس و بق
استماع کردند و منتهی به شهنشاه طوس دل را از پیروی باشد بر سب
عذیب عشق را پنازی بود و پس از غریب با از ایشان خلق چینی کجا ماند قرار
یا ازینان نغمه عشق کجا ماند گشت حکایت آورده اند که پره ایرا اینم
که در اردوین و زرقان کر مرود در صبا یون خانه با یکی شرکتی بود چون از آن زمینش آمد
آور وندی او بکنار راهی نشست و بپای خود را در آب کردی و زیر یک را از بند جدا کردی
آنچه بودی در آب انداختی پرسیدند که چرا چنین میکنی گفت از برای آنکه مرجه از
برای من شاید بره بگری مندم پسند بکس آنچه بخود میدی
و منتهی به محارب الشیطان الخناس پره ایچمد و اس الابر و سلی رفته
علیه که و اینم حاجای لیا علی التوالی قیام نمودی و منتهی به کاه و کاه

کرد محمد

کرد محمد و کاه کرد و مقاربت کردیدی و ذکر میکنی و پیوسته از کتب حلال سرری
با خود دارا و ام معتشر مقلی و غیره از ماکول و لغت ملی داشتی و از برای قوت دماغ ایران
به ایشان میدادی و سپیدان اگر در شب قیصری و بی نواسی و جفتی در مساجد و حرا
و راهها خنده یافتی یعنی از آن چنان بوی دادی که او می زانی سینه خاکی چون
شب به نیمه رسیدی بر دروز و از به بانک نماری دادی و کشتی در خیزی شیده ام
که چون نمودن بانک غلغله کردی و شکایتی حداب دست از تعجب اموالت باز آمد
پشت خورش بود و زبانی گویند دست کاه از اندر او مرده و راحت رسانی میکند
حکایت از مشایخ کربلاست که چون پره ایچمد بر حجت رسید شیخ قدس پره
قدیمی چند خواره او بود داشت و با مقاربت مندن که قریب نیم فرسنگ بر دینیت
پشتینم خواره او سواره بر رفت و چون ویرا دین کرد و هر خاک که به مؤلف عام رست
مکرده بود و شیخ را قدس پره وقتی شد و در آن وقت با کامیابی از طایان
شیخ که صاحب کشت بود و فخره بزد و فخره و بر او زوله احمد را از این دین شیخ قدس
سره بانک بروی زد که خط نموش ناست باز که کشاید و بوس قشعین نبود
جالی که بود زنده در کور کجا کجند و منتهی به صاحب الحال پره کمال در حله
علیه که مشهور بود و کمال دیوانه کاه بودی که در صحرای قبادی و سراسیمه و دیوانه
صفت میکردیدی حکایت از مشایخ پره زکر یک گفت نوبتی چنان در کوه افتاد
و ز جانب شندان که کز نو کیداست و شب در آن کوه ماند و بیدار بود و چای او

در این پیل بود در خانه متصل با دوا و در شش آن خانه را در کتاف و جانه او را یافت احتیاج
کرد به هیچ راسی و معذنی نبود و در این سینه متعجب شد و فرمود که جال جابه چه بوده باشد
بعد از یک روز چون کمال باز آمد دیدند آن جابه پوشیده بود و در شش قنجب کرد و گفت
این جابه اینجا بود و از اینجا یافت شد پیش تو چگونه افتاد و پره کمال گفت ای مادر بار
راسی دیگر نیست که در دست خجالت نباشد پست ای عشق تنگ میدان میدان کن عشق
و یوانکان او را پیرون ز عیش حال این شش در نزد و کتاف تا بیا
در کوئی عشق پرین از شش بحالی و منقسم العابد المودید پره احمد اسادی رحمه
علیه که خوش صحرای بی نهایت بودی و او عادت داشت که بدیشان میدادی
حکایت فلک قبل و کردی گفت بختی غایت حضور منو احمد کردم جمعی
برقم شب در آمده در کتافی بیان دیوار بار سیدم و زمستانی بود و زمین بچ کر فیه بود
و در آن کتافی بسیار بخت بر خست بر خست چون پسر احمد نماز صبح کرد و رفت
بجای که در آن کتافی آب است کفشدلی گفت آن جماعت را رخت خواهد
رسیدن به پست چون دیده بکل روز کرد و پر روز احوال کجا بود و مانند پست
چون بجهت رسیدیم شخصی علی شاه نام بابا بود و پره احمد در و نظر کرد و گفت
ازین شخصی بوی الحاد می آمد و در این پستان خواهد مردن عاقبت این علی شاه
رفت و در لحد خان دفات یافت شمس آینه اوز عکسش انوار صفا
شد جام جهان نما از سیر او خود در نور طلعت بزمی از کتاف او

کرد و از این شش خندان نمود و منقسم خاص المودید پره محمد و پتحوالی رحمه
حکایت جاحی خاقله امونی گفت با جمعی از طبایفان در خدمت مولانا ناصر الدین
شیرازی رحمه الله علیه نشستند و در شش شخصی از مولانا شمس الدین کیمانی طیب الله سر
سکانت کرد که اظهار کجاست و در شش شمس محمد من پره میکند و در این غایت در حق
ضو فیان در از میکند از و برست که ازین خط سخی پیش میکند و پره محمد
چون ازین بشود ناگاه از آن میان برخاست و گرمی چند بگردان مردم و گفت
بیر دل شیخ صفی الدین که مولانا شمس الدین صید شست و در ام لوت و در
و کبراقیت که بوی سوزاننده بر خیزد و بخت رفته چای عجب جوین این سخن
بشنند و نارنج از روز بوشند روز دهم مولانا شمس الدین رحمه الله شش
مولانا ناصر الدین فرستاد که مرا پیش ازین طاقت بخدمت شیخ بقم باید که
شما نیز محاسب بیاید و اینک اس تحلی نور خاطر بسی خیر خوانید نفس بدست
که حرف دفتر اسکا لخر اسکا نما از و شش و شش را و منقسم زمین
الافان پره سلیمان موقانی رحمه الله علیه حکایت با جمعی امیر علی گفت با پره
سلیمان سلطانیه رفتم شب دوم که در سلطانیه نزول رفتم بود و در سر بر یک جابه
وان نهاده بختم در خواب دیدم که چهار سوار روی بقاب سبزه بیا میدندی و پره
سلیمان را در می ربودندی من فریاد میکردم که پره سلیمان را بر و ند و اضطراب می
کردم درین حال فریاد کنان از خواب در آمدم پره سلیمان گفت ترا چه بود و این

نواد و چست که شمع خورشید دیده ام کت مرس که مرا خوانند برین و در روز
 شد و سه روز خسته بود و درین سه روز مجموع امر او اکابر شهر بیاوت وی آمدند و او
 بیخ سخن میگفت چون خالی شد کتیم پره سلیمان جذرا بیا و دوار و چیزی بگوید از
 زمانی چشم بکشد و کت ای بیار بیاوردم و صنوبر اخت و دو کت بکار کرد
 پس گفت ای امیر علی شیخ ایستاده است و من چشم از شیخ باز نمیتوانم گرفتن
 ای لایحه ناظر علی کت که جی اعضا و نظرت ای کتا و ار که تخطی نماید کت
 قتی با عار یک جلیک کت و کت کرم که این خلق پیدا شد تو نیز بخدانی و حسین
 یکوئی می پنداری که من بیدارم که غافل میستم این کت و ایمان آورد و تسلیم شد
 و جان بجان من در دست شد و آن پره ز رخسار جو دو غارند عاقلان در نظر جان و جان بدار
 و چون تخریب می کردم پره بدرالدین کت عقال را شانه در پیشش و سخن شنید و او
 چشم باز کرد و عقال سخت بر نید و بهی عظیم تروی نشست و فریاد می داد و او
 بر پای پره سلیمان و ادیس شایه و روان شد و کار تمام کرد و پس مجموع اکابر
 حطایه از صلی و ایمان و امالی شرجع شدند و تعظیم تمام و برادرانشان ملک
 الحما پره بدرالدین ریت بکنه گفت ان ساعت و آن روزی خوشی و اقامت
 رخشان بود و عجمی بود و راه پر عیار بود و نظر کردیم که بر خباز و بر راه
 و بران جمع که شمع خباز کرده بودند بارانی می بارید و مردم همه این
 میند و بدین توان این غزل آغاز کردند بیت آب زیند راه را می کشکار میرسد

مرقه و میدانج را بوی بهار میرسد و رسید از ره رضوان بر کمال انوار
 هوای آب نون اطفا رخسار نور و خاک کثافت کو در راه چسبند و نشانه بر غایت سرکش جام
 و مرکز فرار و عمارت پند بزیوت و دوشه عمارت که کتد مرغی و کاسی نظری اقامت
 بیت و در ساری نور چون در خشت او و این جانب خاک نور و انداخته او
 و نهیمیم محرم حضرت ذوالجلال پره کمال الدین و رحمه الله علیه
 خواجه دینی حکایت پره محمود و یکی که فرودی کت قدان زمان که هنوز
 دت ارادت و پیکند تو به نوده بودم در خواب دیدم که شیخ قدس الله سره
 مرا توبه و یقین داد و بلبه موم غرقا ضرو داشت بعد از آن چون بغیرت توبه بجزرت
 شیخ قدس الله سره رسیدم ملک اسما و است بید شرف الدین سزاوی بر و ابد
 مضحکه شتم گرفت و بجزرت شیخ برد که توبه کنم و کت شیخ بخشی را توبه بدو
 بر و ابد شیخ قدس سره فرمود تا او را فلان شب توبه داده و موی بر و ابد شام بیت
 بود آن شب روز باز ببول جان او را کجالت و بیت بدید اما آن شب که خوابیدم
 صبحی مسجد نماز صبح رفتم پره کمال جالی که مرا بید کت بخشی توبه مبارک با و کتتم
 چه توبه کت الکد اش شیخ آمد و توبه و اید و توبه و اید کتتم چون پیدانی
 کت اول پیش من بود اسکا پیشش و اید بیت سیر کرانه بدین لینه روح رسد
 بر جان و نظر اندوه بود و نهیمیم ز بقول الطاهرین پید
 جمال الدین اصفهانی رحمه الله علیه حکایت دوام الله بر که کتت توبتی

باسید جمال الدین کجا و بنو خاز خلد را و به سیر که بودیم و تورا را با نیده بودند که
نان در بندند و لیسب آتش منور زبانه میزد و با وی بناظر بودیم دست بر دوش و دستار
وی تا کلاهی که داشت و قیچ قدس خره بر سر وی نهاده بود در آن تنور سوزان
آتش دو خانکه کله کلاه بر حسب آتش آمد و چون نور غنی جو و از آیین آوردن
توقیفی نبود و چون کجی پا آوردند و آن سینه را در کلاه بر گشتند یکباره از کلاه
و دستار او موی خسته نشده بود بلکه رنگ نیز از موضع خود نکرده اند و شعبه
مرکبا آثار نور افروز و در کله آثار نار انجا که در آن چون شیار نور با مومن
خدا از کله این باشد شایسته و منتهی است. العالم الوجیه مولانا عبدالحی
اندر مکانی که شیش قدس سره بلوط جبارک وی را بخت صوفی مدح و نموده است
حکایت است یازده سال پیش حکایات که مولانا عبدالحی در دیده سرکان بود و
در آنجا جمعی از بزرگان و بزرگان خواجه محمد فخری بودند و جمعی از لایکها و آن شش حدیث
سر می بودند و چون در بعضی از طوائف کجا آن خوری و قصوری در رعایا سرست
و طریقت محارقات سنت و شریعت و عدم آخر از او می نمود مولانا عبدالحی
برایشان امر معروف و نهی منکر میکرد و بدین واسطه نقشب و بنیان ایشان میسر میبود
اما قانونی این خواجه محمد را بدید سرکان بدعت آوردند و جماعت مریدان وی
دعوت و جمعی را آغاز کردند و از آخری که مولانا عبدالحی را ایشان میکرد و با خواجه
محمد رحمه الله علیه شکایت کردند و پیوسته - الا فاصبح و دعای این حکایت

قدس که الله فیض با شکایت : چون من گفتند خواجه محمد گفت با وی مولانا عبدالحی
بن نماید تا بر ایسم و مولانا عبدالحی پیش وی نرفت اندر خاست و پیش مولانا
رفت و با وی سخن در پوست که بهیچ وجه توابع من چیست مولانا عبدالحی گفت خواجه
محمد بزرگ رحمه الله علیه مروی تر که گویا و از اولیای حق تعالی بوده است اما چون بعضی را
می بینم که خلاف سنت و شریعتی کتبه و تارک جمعه و جماعات بلکه تارک صلوات
می باشد ناچار برایشان امر معروف و نهی منکر واجب می شود و خواجه محمد چون این سخن
بر هیچ صدق و حق پیش نظر نم شد و اوصاف داد و قبول الحق من صفای القلوب
و تصور ایشان مقرب شد الحق حق آن استماع و بیعت بر مولانا چندی گذشت اتفاق
کردند و جماعت بر خاسته چون مولانا عبدالحی در جماعت کرم شد و تارک از سر خود
بگرفت و با لایکها خست و دستار بر شریف بماند چنانکه ضحیکه و افسوس آغاز کردند که
دستار شریف خاند و اندر سر می بماند و از برای فرو گرفتن دست با بر زبانی باید این
نیز نوعی از استخفاف باشد چون جماعت پیشتر فروم چون این بودید با امرالاجه
از بخت خانه جدا شده برآمد و بر سر مولانا نشست مگر آن همه معتقد گشتند و مایه و
حوی صلوات در صوفیانه افتاد و نورش بر خاسته خواجه محمد چون این معنی
دید معتقد و معتقد شد و آن محل لغت بوقت مبدل گشت و جماعت اعتقاد آورد
با خود دارند و ایشان کامس شریعت است بگویند سلطان خواجه بر ایشان دارند
ایشان کند او بر سر عرش می نشیند است کله داران کوفی او کله بر ایشان دارند

و بهینستیم عظیم الشیبه و العید من بهینستیم سالار و پیکلی که شیخ قدس سره
 در حق او فرموده است که از اولیا خداست حکایت در زمان صدر نشینی
 سرپرار شاه و شیخ صدر الدین او ام اسیر که جماعتی به نصرت ایشان الهام برسان
 خلیفه با آنها کردند که در آن نواحی به ایشان مدد می فرمودند قیام نماید شیخ صدر الدین زید
 برکت پیر و انجمن را باز نه توبه داد و بدان نواحی روانه گردانید و متابعت نماید
 مرز و قریه که نم فرستادند و سیل باشد قدم مبارک رجعت فرمود و قال بالتودیع
 پیر بهینستیم تودیع می کرد که دیگر و برای ایاب رجوع خواهد بود و در روز شنبه چون آنجا
 رسید جماعتی را مشاهده است که در آنجا گرد آمده و او را دیده و بفرمان برده اند و آنجا تزلزل کردند
 و مرضی بر وی طاری شد و بخوار و خجسته رسید و هنوز غم از وصیت و محال است
 محضی نشسته بود و او را ندانست و یک غمیده بود و پنداشتن او را با غمی و فتنه کردند که
 توبه نیست ای پیر و حاجی کار بر روی خسته شده بود و جماعت آن نواحی از امر قدس سره
 توبه میدادند که بر می آمد اعطاء و بی عظیم آوردند و از آن مشاهده توبه دل انجمن است
 بهینستیم ضایعه روشن شب بهینستیم آیتی روشن بود و از آنجا که او از و بخلق
 بر آن روشن دلان چون نور موسی اکبر بود و چون دو سه سال برآمد که در آن مقام
 مذکور بود و مر از او در بهر شایسته ای می که نمر از او را غرق کند باز حشر می
 بخوار و نقل متعارف شد و سیل تیرا چون قبر او رسید جلیل کاوشی از مصاحبان او جمعی
 دید زمان و از آنجا است و دیدند که گفت مر آنجا سی دیگر نقل کشید بن جماعت اتفاق کردند

که در

که او را یحیی و دیگر مثل که عظیم کبر جمیع شدند و او را از حفره بر آوردند و الحال است
 در حفره آمد و چون تابوت او را می کشوند دیدند بعد از دو سه سال فاسد تاز به روی
 عرق بر چپ رشت بهر که فوج فوج می آمدند و زیارت می کردند میکردند بهینستیم
 نمر که با آب و پیش پیش بود و آب روی می کشید و در زیر خاک بود و چون جمعی دیگر از مردم می آمدند
 و حکایت بنی رستم و جاده شمشیر که بر زبان می آمد و چون حلقی افتاد بود و بجنب می کردند
 و باز سر تابوت می کشید و پیر بهینستیم را در تابوت می کشیدند و با او بهینستیم خالی بود و بهینستیم
 عاشقان از آن خلوت نواحی حمله گاه اند برای دیده اینها بهینستیم و بهینستیم
 حالتی عجیب از لایم فرو و آمد و این معنی شد که بهینستیم پس مردم می تحریر می کردند و
 مانند که تابوت خالی را بهینستیم می کشیدند و نقل کردن چه فایده و تا لحظه زود درین تحریر و تحجب
 مانند عاقبت برای دیگر سر تابوت می کشیدند و بهینستیم را بهینستیم و بهینستیم
 و تصور کردند که بر مثال کسب است که از جای آمده باشد و باید از آنها و ایشان
 بر آمد و به اعزاز و شایسته بهینستیم نقل کردند و پیرانی بهینستیم
 آمدند عاشقان کوشه جانان از منزل عقل و بهینستیم بیرون باشند
 و بهینستیم عظیم الحال حاجی بلا علی خدایه علیه بروی بود و بهینستیم و از
 شیخ قدس سره موفقی یکروز و دوایم خلوت می بود و بهینستیم اختلاف می کرد و بلکه
 بهینستیم خلوت می بود و اندکی در خلوت کشاده پیدا شد اما اگر کسی خواستی که پیش وی
 آید که وقت بی شور اند حاضر بودی و چون سخن شدی که کسی می آید تنها فلک کهنستی

۲

بدشوار می کرد ششتری پره محمد چون شوار اینجا رسیدی بناظر افت نظر کردی اگر کسی را ندیدی
 همچنان بر اسب سوار تا به آن پول بد ششتری اتفاقا روزی شخصی حاضر بود و پره محمد
 اردو خافل همچنان سوار بر آن پول بد شست آن شخص چون این حال دید در پیش آمد
 و از سر اتفاقا و تعجب از یاد رفت میگرد پره محمد بدانت که او حاضر بود پست و دیده
 و بی بر لنگه و او که انجای اس حال کن **بیت** سر که نند پای برین راه راست
 راست بود و رفتش هر چه خواست **و منهنم** بسا که سماوی پره علی وال اکبر را
 رودی از حجه الله علیه حکایت پره اسحق معروف به اخطا بطی و ادیس
 برادر پره یوسف ایوب انقی بر حجه الله علیه گفت که علی و ال که مارودی ر حجه الله علیه
 در تهر نزد طبیب سیوم کاژوان برای البریم فروشان بنکر مشغول بود جماعتی که آنجا
 بودند گفتند پره یوسف ایوب انقی را بشارت میگرد و ایشان تحمل میگردند بر پیش گفت
 گفت اگر ششتر زاد و دشت میداری از آن بالادین سخن کاژوان بنزد فری پره
 علی از این بالا امینک کرد و دو کرکشان خود را در انداخت و در سخن کاروان پره
 بایت دان جماعت تعجب کردند و باز گفتند این سه است اگر ششتر زاد و دشت میداری
 باز ازین سخن بالا پره یوسف ایوب انقی را بشارت میگرد و از سخن کاروان پره و او
 گرفت و بالا پره یوسف ایوب انقی را بشارت میگرد و از سخن کاروان پره و او
 در اوج سوای تو صیقل میخورد چون بال کشید جو شهاب کشد **و منهنم** صاحب
 الجاه پره عوض شهاب برینتی ر حجه الله علیه برینتی گفت برادرم پره عوض شهاب

۲

در وقت اخراج که وفات خواستی کردن چشم پر کشا و بگفت پناه برز الله السلام
 دیدم که باید و ششتر قدس پره در حضرت وی و ششتر قدس پره پیش من آمد و گفت
 انانی که از آن تو پیش شست آن عبادات و ریاضات و حالات درین حالت اجوب
 متواری می سپارم تا بد آخرت میری این سخن گفت و کلمه شهادت گفت و رحمت
 رسید **بیت** هزاران جان فدای آن قدم نام که تو رفتی جان پر دق آوردی
 خوشاین سیرانی را که چنانکه که جان اندر قدکامش شاست **و منهنم** صاحب
 الوجد پره محمد معروف به کبر و کبرین و ششتری کیدانی اصغیر ی ر حجه الله علیه
 انجی حیر سیران را که گفت و الاز و دینه مالذ یوای **بیت** پره محمد را درم خبری می
 گفتند او را ذوقی بود جدی شد و سماع بسیار کرد آنگاه اضطراب و رعب عظیم
 بر او غالب شد بد تشنیه میگردم و نوعی میگردم که آن حالت از و ساکن کرد و قدری سک
 شد این قدر مجال یافت که بن گفت مرا آنگاه و او که از آخر کار منست و ششتر قدس
 سره بن گفت است که تو فات من در سماع خواهد بود و این و این و ذوقی بر روی
 غالب شد او را بخانه دیگر بردم و او در این اضطراب و وجد و تعلقل فوق جان تسلیم
 کرد **بیت** در کوی خفا عشق مجازی نبود و خردا و بن جان میازی نبود
 بازی بیشتر حالت تمان زنها جان و دن عاشقان یازی نبود حکایت **بیت** پره الخلفا
 پره بدالدین گفت در سلطانیه خواججه حسن شیران از میدان ششتر بود و قدس پره
 و او را بنده بود محمد بر کس نام که هم از میدان ششتر بود و غیر از زبان جرکس زبانی دیگر

میزدانت زنی چرخ اخیلی بوی دادند که زبان وی میزدانت و سخن با وی می گفت
 و ترخان اوی بود و پیوسته بختی تعالی مشغول می بود حالش بجا می رسید که کاخ
 میرانی چون وقت نماز در آمدی و او نماز مشغول شدی کا و پنهانی می آمدی و فری
 و زمین شخم میزدی کی کو قن و راندن کسی **بیت** هر که کرد و نفس تو نسو ام او
 کار او کرد و **حکایت** پیره بدرالدین گفت که هم کاران او که با او
 جنت میزدند و ذوری بوی گفتند ما را اگر نه است و ده دور است و ما را چیزی می باید
 گفت چه میخواستند گفتند سگ را میخواستیم که میخواستند که بگویند ان کلاغ حالی
 پیرید و خرگوشی گرفت آن کسان بر فکند و خرگوش را بگریزند و بکشند و بخورند و دست
 نفس و جشی چون شود و در دام قید **ان** آرد و در سگستان بصدید
حکایت هم پیره بدرالدین گفت محمد چرخ فو بی بر راه میرفتی چهار سوار دی
 بگرفتند و جانها از تن او بر کشیدند و تاراج کردند او پای بر زمین زد و گفت زبان
 خود که اسپهان نزد سر چهار پای ایشان راوت و پای خشک شد و بر جای
 خود بماند و حال کام زدن نداشتند عاقبت جامه و آلات که از او تاراج گرفته
 بودند با چیزی چند از آن خود میاورند و بهنادند و در میخواستند و گیت زانچه از آن
 مست جدا نمید و آنچه از شماست بر و ارد از آن وی جدا و ندان خود برداشتند
 بر دست و پای ایشان از آن شد و برقندت هر که او بر کب دل شد سوار
 خویش از تاراج کشی کردار و **منتهی** صاحب مقامات و معاملات

۲

۲

داری

راوی اخی شهاب الدین شیرازی رحمه الله علیه حکایت از شهاب الدین
 که بوقت پیره غالدین رحمه الله علیه با ملک شاه قصاب و حاجی علی شاه کوتلان پسلی
 از نمازخانه بخود و با دو میفرستند و پیره غالدین رحمه الله علیه در آن می نشست
 گفت که اخی شهاب ان جمله میدان پسندیده شیخ صفی الدین نیست و در
 ضابطه کار و معاملات ایشان باقی جواب داد که ما و همه امتحان کنیم
 اگر آنچه بگویم از تو میجای از تو کار کرده باشد پیره غالدین گفت چون با میروم اخی
 شهاب استقبال کند ملک شاه قصاب گفت که اخی شهاب با خبر باشد بلند بماند و
 یار و دوست و ملا و پیش از او بلیان متعارف باشد حاجی علی شاه گفت که اخی
 شهاب کار کرده باشد غسل با ملا و پیروز و و پیش بماند و بگوید که این خواسته بودی
 بخور چون نزد کف محمود آید پسندید اخی شهاب را و بدید که سوار می آمد و دیگر
 سلام و بر پیشکش کردند و پیره غالدین کرد و گفت چندین رحمت بر اچ او ای
 از بادا و گفتی که شهاب استقبال کند مرا و کرم و سر و سر کردان کردی و تو و پیرانی
 و چون بخانه رفتند و ملا و پیروز و و ملک شاه که کرد و گفت خانه خرابی
 او پسلی و مند و پولا و خواستی بخور و کاسه غسل میاور و و پیش حاجی علی شاه نهاد
 و بوی گفت که ان غسل با ملا و بخور که در راه چپین خواسته بودی **بیت**
 دل و شنان که روشنی از نور دیده اند رخشده چون شهاب همه نور دیده اند
حکایت بازی دیگر پیره غالدین و پیر خضر ایشری و عوض شاه مقرران محمود آباد

میرفتد پیره غالدین مداحی اخیشاب میکرد پیره خضر و عوض شاه کبشدا حنی
شباب مردم را دست نام سخت میداد کار کرده چگونه مایشد پیره غالدین گفت ما
استغفار کنیم تا شاید ایند که اخیشاب چگونه مردیت پیره غالدین گفت چون بخانه
رسم از برای من آلود بسیار و پیره خضر گفت از برای من خرزبه یازد عوض شاه
گفت از برای من عمل یازد چون بخانه اخیشاب بروی که وید علی الغور از برای
پیره غالدین رحمه الله علیه آلود یازد و از برای عوض شاه عمل و پیش ایشان
نماید و پیروان رفت بعد از زمان بسیار بسیار و روی با پیره خضر کرد و خانه خرا
تو همیشه مرا از محبت بخشدی در فصل خزان از برای تو خرزبه از کجا نیازم که بدست
منی آید دست مرا که از دل خبری آید بل با خبر است در دل آید و لبها خبر است
بیت الکتاب يقول القدر الحیث المولود بیان الافرار لا یلین
الافقار هذا کتاب فیضت کراماته تفضیلها و فصلت حکاماته تفضیلها من تحمل غمیل
مطالعته و نور قلبه نور کلماته و جوده المعارف بهیجا و سبیلها و الی عرف الجنة و قایده
و یلدا و یسقون منها کاسا کاسا کان من اجاب تجیلا ~~فی الجنة~~ فی الجنة یجمع شمس
قدرا بطوبی لمن زارها و مواجزة الباقیة و الجنة الواسعة و الموعظة الواضحة و العسطة
الثانیة راحة المحقق و راحة العاشقین من رقع فی مراقبها فان باطلوب من کرم
فی مشارعها شرف علی المجویب ~~بیت~~ بیت شمس الابدان تسبیح و ما
توی العیون من المناظر تطرف ~~مقدمة~~ مقدمة قره العیون و نماه حور عین کاشال اللؤلؤ

الکندر

مکون قتی و ولدان مخلدون او اوفیتهم بقیت طرفة و سورا و اوار ایتهم لؤلؤ و منثورا
و سال الله الکریم الروف الرحیم ان تجاوز لی فیما عانت و کدی فی محنة و کجی
و توبه و کجی بالخط الاوفی و السهم المستوفی و جزاء الحسنی و اقصر علی عتی
و انصرت فی نعمتی و نعمتی و ان محمل من الباقیات الطالحات و وسیله الی نیل
الدربات فی الجنات و درية الی جنات النجاة فانما الاعمال بالنیات ~~بیت~~ بیت
الایام جانی الکاشف کتی ~~بیت~~ بیت فی ذنوبی کلنا و تقض حاجتی و المرء من یطالع هذا الرضو
بیده الفیضه الشبه ان تجاوز عما علیه عتروید طهر من الخطا و الخلل و لا یبدا الی العدل
فان برقة العدل یعدل من العدل ~~بیت~~ بیت یلنا طهر انما عمدت بالجمعة
مخدر انان اخافضه یحذر ~~بیت~~ بیت علما بان المرء لو بلغ المدى فی العلم لا فی الموت هو مقصر
فلا فطرت بركة فافزع لها ~~بیت~~ بیت باب التجاوز احد و من المحال ان تری احدا
حرى کما کمال و الموعظة ~~بیت~~ بیت و النقص فی نفس الطیفة کان ~~بیت~~ بیت فبوا الطیفة تقضم لا یبکر
و المدحونه ان یعود الساعیه و ناقله و براویه و مؤلفه و قاریه و المحدثه اوله و کفره
و طاهره و باطنه و صلی الله علی خیر خلقه ~~بیت~~ بیت
الله الطاهرین و غفره الطیبین
تمام شد بیلار کی و قیر و زنی و پیادقت و بهر و زنی کتاب صفوة الصفا بتاریخ خاص
عشره ثمان الموعظة من سبع و اربعین تسامیه الهجرة النبویه المصطفویه
کینه درویشان بکله خاک پای ایشان محمد جبر کاتب استانه مولانا حسام الدین ریم در شیراز